

از جمله آثار مهم ذهن دانشمندان ایرانی فلسفه و عرفان است. سهم بزرگی که ایرانیان در تاریخ  
فلسفه اسلامی داشته اند برای تحقیق پوشیده نیست. در این باب بسیاری از دانشمندان  
و محققان ایرانی و غیر ایرانی مطالب و مقالات فراوان نوشته اند. اما شاید بهترین  
این معنی چنانکه باید دانسته باشد. بیشتر حکیمان و عارفان بزرگ ایرانی اندیشه های خود را  
به زبان فلسفه یونانی زمان خود، یعنی عربی نوشته اند و بر این سبب غالباً به خطا، از جمله  
مفسران عرب شمرده شده اند.

بسیاری از آثار این بزرگان که بر زبان فارسی نوشته شده نیز هنوز صورت چاپ و  
انتشار نیافته است. و تحقیق دقیق در باره خصوصیات اندیشه ایشان و آنچه فرهنگ  
جهان اسلامی خاص ایرانیان بوده است نیز هنوز از جمله کارهای ناکرده است.  
بر این سبب بنیاد فرهنگ ایران می گویند که تا می تواند آثار متفکران ایران را از  
حکیم و عارف، آنچه به فارسی است و منتشر نشده یا نسوز کامل و دقیق از آن با فراهم  
نیامده است با دقتی هر چه بیشتر تصحیح کند و در دسترس پژوهندگان بگذارد و در باره  
آنچه به زبان عربی است، اگر لازم باشد متن را به فارسی نقل کند، یا در باره حاصل  
اندیشه های ایشان و خدمتی که به شناخت هستی و جهان کرده اند تحقیق دقیق انجام دهد  
و در دسترس فارسی زبانان بگذارد. سلسله کتاب های فلسفه و عرفان ایران چنین  
منظور به وجود آمده است.

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران  
دکتر پرویز خانری



# لطائف الحکمة

تألیف  
سراج الدین محمود ارموی

بیتصحیح  
دکتر علاء محسن یوسفی



آبشارت بنیاد فرهنگ ایران

۱۳۴۰

از این کتاب

۱۲۰۰ نسخه در تابستان ۱۳۵۱ در چاپخانه خواجه

چاپ شد

## فهرست هندی درجات

- |   |                 |
|---|-----------------|
| مقدمهٔ مصحح   | نه- پنجاه و پنج |
| متن کتاب لطائف الحکمة   | ۲۹۰-۱           |
| مقدمهٔ مؤلف   | ۷-۵             |
| قسم اول : حکمت علمی   | ۱۵۸-۹           |
| باب اول در حقیقت و فضیلت علم                                      |                 |
| فصل اول در حقیقت و ماهیت علم ۱۱-۱۳                                | ۲۳-۱۱           |
| فصل دوم در فضیلت علم علی الاطلاق ۱۳-۱۹                            |                 |
| فصل سوم در فضیلت علم و رجحان او بر مال ۲۰-۲۱                      |                 |
| فصل چهارم در دلائل عقلی بر فضیلت علم ۲۱-۲۳                        |                 |
| باب دوم در بیان انواع علوم و اقسام معلومات                        |                 |
| فصل اول در تنوع علوم ۲۴-۲۹  | ۴۵-۲۴           |
| فصل دوم در تقسیم موجودات ممکن ۳۳-۳۴                               |                 |
| فصل سوم در آنچه علم اصول فاضل تر از علم فروع است ۳۴-۴۰            |                 |
| فصل چهارم در آنچه ایمان به تقلید درست نباشد ۴۱                    |                 |
| فصل پنجم در علم قرآن مجید ۴۱-۴۵                                   |                 |
| باب سوم در اثبات قاعدهٔ اول از قواعد اصول دین                     |                 |
| فصل اول در دلائل کلی بر اثبات واجب الوجود ۴۶-۴۹                   | ۵۳-۴۶           |
| فصل دوم در دلائل جزوی بر اثبات واجب الوجود که صانع عالم است ۵۰-۵۳ |                 |

## باب چهارم در اثبات قاعدهٔ دوم از قواعد اصول دین ۵۴-۶۱

فصل اول در صفات جلال و آن صفات تنزیه است ۵۴-۵۵ فصل دوم

در اثبات صفات اکرام حق سبحانه و تعالی ۵۶-۶۱

باب پنجم در اثبات هستی آفریدگار علیم حکیم قادر رحیم به

## انواع حکمت در آسمانها و زمین و نبات و حیوانات و آدمی ۶۲-۱۲۴

فصل اول در استدلال به ذات و صفات آسمانها و ستارگان و حکمتهای

حق تعالی در آن ۶۲-۶۶ فصل دوم در استدلال به انواع حکمت

آفرینش زمین و احوال آن بر هستی صانع علیم قدیر ۶۶-۶۹ فصل

سوم در بیان احوال آفتاب و حکمتها که حق تعالی در وی ابداع

کرده است ۷۰-۷۳ فصل چهارم در احوال ماه و حکمتها که آفریدگار

جل و علا در وی نهاده است ۷۳-۷۵ فصل پنجم در بیان حکمت

شروق و غروب کواکب و دلالت آن بر قدرت آفریدگار جل و علا

۷۵-۷۹ فصل ششم در اختلاف لیل و نهار و کیفیت استدلال

بدان بروجود صانع قدیر حکیم بصیر ۷۹-۸۲ فصل هفتم در استدلال

به کیفیت احوال بروج بر حکمت آفریدگار ۸۲-۸۳ فصل هشتم در

استدلال به حکمت باقی کواکب بر هستی آفریدگار صانع قدیر

رحیم ۸۴-۸۵ فصل نهم در کیفیت عناصر و استدلال بدان بر هستی

آفریدگار صانع قدیر و مدبر حکیم ۸۶-۸۷ فصل دهم در کیفیت

استدلال به احوال انسان بر هستی آفریدگار حکیم و قادر رحیم

۸۷-۱۲۴

باب ششم در معرفت روح و کیفیت استدلال بدان بر هستی

## آفریدگار قدیر و حکیم ۱۲۵-۱۴۳

فصل اول در ماهیت روح ۱۲۵-۱۲۷ فصل دوم در بیان ماهیت روح

به معنای دیگر ۱۲۷-۱۳۰ فصل سوم در بیان متعلق اول از آن این

روح ۱۳۰-۱۳۲ فصل چهارم در مراتب ارواح انسانی ۱۳۲-

۱۳۸ فصل پنجم در شرح مراتب قوای ارواح بشری بر سیل

ایجاز ۱۳۸-۱۴۳

## باب هفتم در اثبات قاعده سوم از قواعد اصول دین ۱۴۴-۱۵۸

فصل اول در اثبات نبوت پیغامبران علیهم السلام ۱۴۴-۱۴۶ فصل  
دوم در طریق اثبات نبوت انبیاء علیهم السلام ۱۴۶-۱۴۸ فصل سوم  
در اثبات نبوت محمد علیه السلام ۱۴۸-۱۵۸

## قسم دوم: حکمت عملی ۱۵۹-۲۹۰

## باب اول در مقدمات ۱۶۱-۱۶۶

فصل اول ۱۶۱-۱۶۲ فصل دوم ۱۶۲-۱۶۳ فصل سوم ۱۶۳-  
۱۶۴ فصل چهارم ۱۶۴-۱۶۶

## باب دوم در بیان سیاست بدنی ۱۶۷-۲۱۸

فصل اول ۱۶۷-۱۶۸ فصل دوم ۱۶۸-۱۶۹ فصل سوم ۱۶۹-  
۱۷۱ فصل چهارم در اخلاق ۱۷۱-۱۷۳ فصل پنجم در فضیلت  
حسن خلق و مذمت سوء خلق ۱۷۳-۱۷۵ فصل ششم در بیان آنچه  
گفته اند در حد حسن خلق و سوء خلق ۱۷۵ فصل هفتم در بیان آن  
که اخلاق قابلند از ان تغییر و تبدیل ۱۷۶-۱۷۸ فصل هشتم در  
طریق تهذیب اخلاق ۱۷۸-۱۸۰ فصل نهم در بیان کیفیت سلوک  
طریق تهذیب اخلاق ۱۸۰-۱۸۱ فصل دهم در اخلاق محموده و  
مذمومه ۱۸۱-۲۱۸

## باب سوم در بیان حکم و معدلت کردن در منزل خود ۲۱۹-۲۲۵

## باب چهارم در بیان حکم و معدلت کردن در بلدان و ولایات ۲۲۶-۲۹۰

سه مقدمه ۲۲۶-۲۳۴. قطب اول در ارکان سیادت و پادشاهی: قاعده  
اول در معرفت رعایا و حفظ و حراست ایشان ۲۳۴-۲۴۰. قاعده  
دوم در تشبیه رعایا بر احکام سیاست ۲۴۱-۲۴۹. قاعده سوم در کیفیت  
تألف رعیت به جود و سخا و تواضع و مکارم اخلاق ۲۴۹-۲۶۰.  
قطب دوم در شرائط پادشاهی و امارت: قاعده اول در حرص نمودن  
بر اصابت رای به حسن مشورت ۲۶۰-۲۶۴. قاعده دوم در ایثار  
رنج و مشقت بر تنعم و راحت ۲۶۵-۲۷۰. قاعده سوم در گزاردن

کارها بوجه دیانت و شریعت . ۲۷۰-۲۷۲ . قطب سوم در مراتب  
 سیادت و پادشاهی: قاعده اول در محافظت معنی ریاست ۲۷۳-۲۷۴  
 قاعده دوم در معنی وزارت ۲۷۴ قاعده سوم در معنی امارت و ملک  
 و خلافت ۲۷۴ - ۲۷۶ . قاعده دهم از قواعد عشره در آداب  
 بندگان با ملوک و آداب ملوک با بندگان ۲۷۶-۲۹۰

## تعلیقات

## فهرستها

فهرست آیات قرآن کریم

فهرست احادیث، امثال و حکم، کلمات بزرگان و جمله‌های عربی

فهرست ابیات عربی

فهرست لغات و ترکیبات

فهرست اعلام

فهرست مآخذ

تصحیحات

۲۹۱-۲۸۲

۲۸۳



به نام خدا!

مقدمه

لطائف الحکمة یکی از آثار دانشمند نامور ایرانی سراج الدین ارموی است که در قرن هفتم هجری می‌زیسته و سالها در قونیه، از شهرهای آسیای صغیر (ترکیه)، بسر برده است. اکثر کسانی که از او سخن گفته‌اند زادگاه وی را اورمیه (ارومیه، رضائیه) دانسته‌اند و تاریخ تولدش را ۵۹۴ هـ (= ۱۱۹۸ م.)<sup>۱</sup> به همین سبب است که حسام‌الدین چلبی<sup>۲</sup>، مصاحب معروف جلال‌الدین محمد مولوی، در گفتگویی با مولانا، سراج‌الدین را «همشهری»

---

C. Brockelmann, Geschichte der Arabischen Litteratur, —  
Erster Supplementband, 1, 848.

سبکی، طبقات الشافعية الكبرى ۱۵۵/۵؛ خیرالدین الزرکلی، الاعلام ۴۱/۸؛  
بدیع‌الزمان فروزانفر، رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد  
۱۲۶؛ سعید نفیسی، تعلیقات رساله فریدون بن احمد سهسالار ۳۳۸؛ اسماعیل الباشا  
البغدادی، هدیه العارفین، اسماء المؤلفین و آثار المصنفین، ۴۰۶/۲؛ لغت نامه دهخدا؛  
دائرة المعارف فارسی.

۲- حسام‌الدین خود، بنابر قول مولوی در مقدمه مثنوی، «ارموی الاصل» بود،

رک : رساله در احوال مولانا ۱۰۲ .

خویش نامیده نظر مولوی را درباره او می پرسد<sup>۱</sup>. محمدعلی تربیت نیز نام و آثار او را در شمار «دانشمندان آذربایجان» آورده است<sup>۲</sup>.

نام و کنیه او و پدرش را «سراج الدین ابوالثناء محمود بن ابی بکر الارموی» نوشته اند<sup>۳</sup>. مؤلف هدیه العارفین نسبت تنوخی دمشقی شافعی را هم بر آن افزوده<sup>۴</sup> ولی به نسبت ارموی مشهور است.

سراج الدین بر طریق اهل سنت و شافعی مذنب بود. از این روسبکی در کتاب «طبقات الشافعیة الکبری» به معرفی اومی پردازد<sup>۵</sup> و احمد افلاکی نیز هنگام یاد کرد وی نوشته است: «در جمیع علوم عقلی و نقلی شافعی ثانی بود»<sup>۶</sup>.

چنان که عرض شد سراج الدین در ارومیه آذربایجان بدنیا آمد و چندی در آن جا تحصیل کرد. سپس به دیگر شهرها سفر نمود. در موصل از محضر کمال الدین بن یونس بهره برد و چندی در آن جا زیست. بعد در دمشق ساکن شد و سرانجام به قونیه رفت. در این جا بود که شهرت و مقام یافت

۱- رک : احمد افلاکی ، مناقب العارفین ۱/۴۱۱-۴۱۲.

۲- رک : دانشمندان آذربایجان ۱۷۵-۱۷۶.

۳- C. Brockelmann, Geschichte der Arabischen Litteratur, Erster Band, 1,614 . Erster Suppl. 1,848.

سبکی ۱۵۵/۵؛ الاعلام ۴۱/۸؛ رساله در احوال مولانا ۱۲۶؛ دانشمندان آذربایجان ۱۷۵؛ رساله فریدون بن احمد سهسالار ۳۳۸؛ لغت نامه دهخدا . شادروان سعید نفیسی در کتاب تاریخ نظم و نثر در ایران ۱/۱۵۰ کنیه وی را «ابوالثنا یا» نوشته و در دائرة المعارف فارسی نیز چنین است.

۴- هدیه العارفین ۲/۴۰۶.

۵- طبقات الشافعیة الکبری ۱۵۵/۵

۶- مناقب العارفین ۱/۴۱۰

و هم در این شهر کتاب لطائف الحکمة را بقلم آورد. عاقبت به سال ۵۶۸۲ هـ.<sup>۱</sup> (= ۱۲۸۳ م.) در آن جا نیز درگذشت.<sup>۲</sup> بعید نیست واقعه حمله مغول او و خانواده اش را مانند جمعی دیگر از خاندانهای ایرانی به ترك موطن و رو آوردن به آسیای صغیر - که بخصوص مورد توجه اهل حکمت و عرفان بود - برانگیخته باشد.

از استادان مشهور او کمال الدین یونس (۵۵۱ - ۶۳۹ هـ.) را می توان نام برد که خود از «ائمۀ علمای اسلام و اعاجیب روزگار بود... کمال الدین در علوم اسلامی از قبیل اصول و فقه و خلاف و حدیث و تواریخ و نیز در منطق و حکمت طبیعی و الهی و فن کلام و علوم ریاضی استادی متبحر بود. مسلمین نزد وی علوم شرعی تعلیم می گرفتند و یهود و نصاری تورات و انجیل می خواندند و مشکلات آن دورا از وی می پرسیدند و اقرار داشتند که هیچکس بدین خوبی از عهده شرح رموز تورات و انجیل بر نمی آید»<sup>۳</sup>.

سراج الدین در علوم دینی از قبیل اصول و فقه و تفسیر و حدیث کسب معلومات فراوان کرد و خاصه در منطق و حکمت توانایی یافت. شاید گرایش او به دستگاه سلاجقه آسیای صغیر - که خود دوستدار فلسفه بودند و حکما را می نواختند<sup>۴</sup> - نیز ناشی از این علاقه مشترک بوده است. در مقدمه لطائف -

۱ - روایتی دیگر، از قولی مؤلف کشف الظنون، که تاریخ وفات او ۶۸۹ هـ. است نادرست است؛ رکن: لوامع الاسراف فی شرح مطالع الانوار، تألیف قطب الدین رازی، چاپ سنگی، صفحه عنوان کتاب؛ سعید نفیسی، رساله فریدون بن احمد سپهسالار ۳۳۸. ۲ - سبکی ۱۵۵/۵؛ الاعلام ۴۱/۸؛ رساله در احوال مولانا ۱۲۶؛ رساله فریدون بن احمد سپهسالار ۳۳۸؛ هدیه العارفین ۴۰۶/۲؛ لغت نامه؛ دائرة المعارف فارسی؛

Brockel. Geschich. 1,614 Suppl. 1,848

۳ - رساله در احوال مولانا ۲/۱۲۶ ح.

۴ - رکن: رساله در احوال مولانا ۲۵-۲۶.

الحکمه هم درباره ابو الفتح کیکاووس بن کیخسرو - که کتاب به نام اوست - نوشته: «مال در جنب همت همایون او قدری ندارد. قدر و خطر نزدیک همت پادشاهانه او علم و حکمت دارد»<sup>۱</sup>.

بمدریج سراج الدین به عزت و شهرت بسیار نایل شد. مقریزی در ذیل عنوان «السلطان الملك المعظم غیاث الدین توران شاه» می نویسد که جماعتی از فقها به نزد سلطان آمدند و در ذوالحجه سال ۶۴۷ هـ. قاضی سراج الدین از موی هم آمد و سلطان با ایشان نشست و مناظره کرد<sup>۲</sup>.

در قونیه سراج الدین به منصب بزرگ قاضی القضاتی رسید. استاد مجتبی مینوی از بناهای خیری سخن می گفتند که در قونیه از او باقی است و بانی آنها وی بوده است. نموداری از اهمیت موقع و نفوذ کلام او روایتی است از ابن بی بی که در وقایع سال ۶۷۶ هـ. در حمله قرامانیان به قونیه و محاصره شهر نوشته است: «چون لشکر قونیه را آمدن عساکر جرار محقق شد پلهای دروازه ها را خراب کردند و درها را از درون بر آوردند و منجنيقها نصب کردند و کنگره های خراب را عمارت کردند و محاصرت را آماده شدند... قاضی القضاة فی العالم سراج الملة والدين ابوالبنا محمود الارموی رضی الله عنه ساکنان شهر را بردفع و قمع ایشان تحریر فرمود و در آن باب فتوی داد و خویشتن بر باره رفت و در روی ایشان تیر کشید. چون این خبر به خدمت رسید در باب اوسیورغامیشی<sup>۳</sup> فرمودند. یرلیغو

۱- در این مقدمه هر جا پس از نقل قسمتی از لطائف الحکمه، عددی میان دو هلال نوشته می شود شماره صفحه مربوط از کتاب حاضر است.

۲- کتاب السلوك لمعرفة دول الملوك ۳۵۲.

۳- کلمه سیورغامیشی Soyūr Yāmišī در اصل لغتی است مغولی، یعنی التفات کردن، عنایت فرمودن (فرهنگ فارسی).

پایزه<sup>۱</sup> به قاضی القضاة ارزانی داشتند و ترکان چون از ستمدن شهر مایوس شدند بیرون را غارت کردند و سوختند و خراب کردند و راه ارمن گرفتند.<sup>۲</sup>

کریم آق سزایی، سراج الدین ارموی را در روزگار غیاث الدین کیخسرو دوم (۶۳۶-۶۴۴ هـ) جزء «قضاة ممالک» نام می برد<sup>۳</sup> و جای دیگر در ذیل عنوان «وفات اکبر» از درگذشت قضاة ممالک یاد می کند و صدمه ای که از این راه نصیب مجلس دارالقضا شد، آنگاه می نویسد: «قاضی سراج الدین ارموی که عالم علم بود و بحر فضایل و خورشید آسمان شریعت و مرکز محیط حقیقت و طریقت و در معقول و منقول قصب السبق از علمای عالم ربوده، افاضل جهان که از اطراف و اکناف بر سمیل استقادت روی به مجلس افادت او آورده بودند از دارالملک قونیه جمله چون پروین مجتمع شده بنات النعش- وار پراکنده شدند»<sup>۴</sup>.

سراج الدین قسمت اخیر عمرش را در قونیه گذراند. با جلال الدین محمد مولوی نیز مرآده و ارتباط داشت. بنابراین شناخت او و افکارش از این نظر هم مهم است که نه تنها با قاضی القضاة قونیه در عصر مولانا بلکه

۱- یرلیخ yarlıx کلمه ای ترکی است بمعنی حکم و فرمان. پایزه pāyēza، پایزه، پایزه لغتی است مغولی مأخوذ از «پایتزه» چینی... لوحه ای بوده است از زر یا نقره و بعض اوقات هم از چوب بر حسب اختلاف رتبه اشخاص به عرض کف دست و طول تقریباً نصف ذراع و نام خدا و پادشاه بانشان و علامت مخصوص روی آن محکوک بوده است و پادشاهان مغول آن را به کسانی که لطف مخصوص در حق ایشان داشتند و مخصوصاً به رؤسای قشون از امرای صده و هزاره و امرای تومان عطا می کرده اند (فرهنگ فارسی).

۲- مختصر سلجوقنامه ابن بی بی ۳۲۸ - ۳۲۹؛ نیز رک: الاوامر العلائیه فی امور العلائیه ۷۰۰-۷۰۱.

۳- مسامرة الاخبار و مسامرة الاخبار ۹۰.

۴- همان کتاب ۱۲۰-۱۲۱.

با یکی از معاشران وی آشنا می‌شویم که «در اول حال منکر مقامات او بود و آخر انکار به اقرار کشید»<sup>۱</sup>.

در مناقب العارفین<sup>۲</sup> و رساله فریدون بن احمد سیپسالار<sup>۳</sup> از روابط سراج‌الدین ارموی و مولوی روایت‌های مختلف آمده است. بسیاری از این روایات حکایت از این می‌کند که معاندان مولانا که او را بر سماع رباب سرزنش می‌کنند - داوری به نزد قاضی سراج‌الدین می‌برند و هر بار بنوعی خجل می‌شوند. در ابتدا از انکار سراج‌الدین هم سخن می‌رود. اما همه جا وی در شمار بزرگان قونیه است و مورد احترام عموم. سرانجام قاضی نیز به مولوی ارادت می‌ورزد چندان که «علمای شهر که در آن عصر بودند و هر یکی در انواع علوم و حکم متفق علیه بوده، با اتفاق تمام به نزد خیر الانام قاضی سراج - الدین ارموی رحمه الله جمع آمدند و از میل مردم به استماع رباب و رغبت خالایق به سماع و تجریم آن شکایت کردند که رئیس علما و سرور فضلاء خدمت مولوی است در مسند شرع نبوی قایم مقام رسول؛ چرا باید که این چنین بدعتی پیش رود و این طریقت تمشیت یابد؟ امیدست که عن قریب این قاعده منهدم شود و این شیوه بزودی دور افتد. قاضی سراج‌الدین گفت: این مرد مردانه مؤید من عند الله است و در همه علوم ظاهر نیز عدیم المثل است. با او نشاید پیچیدن، او داند و خدای خود»<sup>۴</sup>.

جایی دیگر، مطابق روایت حسام‌الدین چلبی، قاضی سراج‌الدین را

۱- رساله در احوال مولانا ۱۲۷.

۲- ج ۱ / ص ۱۶۷-۱۶۸، ۲۷۴-۲۷۶، ۳۲۲-۳۲۶، ۳۳۹، ۴۱۰-۴۱۲.

۵۶۱-۵۶۲.

۳- ص ۸۶-۸۷، ۹۷-۹۸.

۴- مناقب العارفین ۱/ ۱۶۵-۱۶۶.

بر بالین مولوی می بینیم که به عیادت او آمده است<sup>۱</sup> و حسام‌الدین که می بیند مولانا شربت (دوا) را نمی نوشد کاسه شربت را به دست قاضی می دهد «تا مگر از دست آن بزرگ بستاند»<sup>۲</sup>.

در تشییع جنازه مولوی نیز «شیخ صدرالدین [قنوی] چون پیش آمد که نماز کند ناگاه شهنه بزد و از هوش برفت. قاضی سراج الدین رحمه الله علیه پیش آمد و امامت فرمود»<sup>۳</sup>. وقتی نیز قاضی سراج الدین را بر سر تربت مولوی مشاهده می کنیم در زاری و بیت خواندن<sup>۴</sup>.

در هر حال قاضی ارموی بواسطه وفور دانش و اهمیت موقع علمی و نیز بسبب مقام مهمی که در کار قضا داشت مشهور بود. از این رو فریدون ابن احمد سپهسالار در شأن او نوشته است: «پیشوا و استاد همه علما بود»<sup>۵</sup>. وی کتابهای متعددی به عربی و فارسی تألیف کرده که بیشتر در اصول و فقه و منطق و حکمت است، از این قبیل: مطالع الانوار در منطق، بیان الحق در منطق و حکمت، لطائف الحکمة، التحصیل من المحصول فی الاصول<sup>۶</sup>، شرح الوجیز - از حجة الاسلام غزالی - در فروع فقه، اللباب - که مختصر الاربعین فی اصول الدین فخر رازی است، شرح اشارات ابن سینا، مناہج در منطق و

۱ - ظاهراً در بیماری که به وفات مولانا انجامید.

۲ - مناقب العارفين ۲/ ۵۹۳-۵۹۴.

۳ - رساله فریدون بن احمد سپهسالار ۱۱۶. ولی افلاکی نوشته است که خود شیخ صدرالدین بعد نماز گزارد (مناقب العارفين ۱/ ۳۵۳).

۴ - مناقب العارفين ۱/ ۳۵۴.

۵ - رساله فریدون بن احمد سپهسالار ۹۷.

۶ - «التحصیل مختصری از تعلیقه عزالدین عبدالحمید بن هبة الله مدائنی معتزلی معروف به ابن ابی الحدیدست بر کتاب محصل فی اصول الفقه امام فخر رازی» ( سعید نفیسی، همان رساله ۳۳۸-۳۳۹).

حکمت، الرسائل فی علم الجدل، تهذیب النکت، فی علم الجدل که بر اساس کتاب نکت تألیف ابواسحاق شیرازی (۴۷۶ هـ) است.<sup>۱</sup>

معروفترین اثر او کتاب مطالع الانوار است که بر آن شرحهای زیادی نوشته اند. در این میان شرحی که قطب الدین رازی (م ۷۶۶ هـ) بر این کتاب نوشته و آن را لوامع الاسرار فی شرح مطالع الانوار خوانده مشهورتر است و سالها جزء کتب درسی مورد استفاده طالب علمان بوده است و به نام شرح مطالع متداول است و دیگران بر آن حاشیه‌ها افزوده اند. قطب الدین رازی این کتاب را به نام غیث الدین محمد بن رشید الدین فضل الله، وزیر ابوسعید بهادرخان، (مقتول به سال ۷۳۶ هـ. ق.) نوشت.

توجه گروه کثیری از دانشمندان به کتاب مطالع<sup>۲</sup>، از جمله قطب الدین رازی - که خود از علمای بزرگ اسلام و به «علامه رازی» و «سلطان المحققین» موصوف شده است - نموداری است از اهمیتی که برای سراج الدین ارموی و کتاب او قائل بوده اند.



اما اینک سخن بر سر کتاب لطائف الحکمه است. از مقدمه مؤلف معلوم می‌شود که وی در اواخر سال ۶۵۵ هـ. که به خدمت سلطان ابوالفتح

۱- سبکی ۱۵۵/۵؛ الاعلام ۴۱/۸؛ تعلیقات رساله فریدون بن احمد سپهسالار

۳۳۸ - ۳۳۹؛ دانشمندان آذربایجان ۱۷۵ - ۱۷۶؛ هدیه العارفین ۴۰۶/۲؛

Brockel. Geschich. 1,614-615; Suppl. 1,848-849

۲- در مورد شرحهایی که بر این کتاب نوشته اند، رک: کشف الظنون ۱۷۱۶/۲ -

۱۷۱۷؛ ریحانة الادب (چاپ دوم) ۱۰۹/۱؛ Brockel. Geschich. 1,614؛



عزالدین کیکاووس بن کیخسرو<sup>۱</sup> (۶۴۳-۶۵۵ هـ.) از سلاجوقیان آسیای صغیر رسیده، در صدر برآمده است هدیه‌ای بدو تقدیم کند و این کتاب را به نام سلطان تألیف کرده و لطائف الحکمه‌اش نامیده است (۶-۷).

مؤلف در پایان کتاب، در هر سه نسخه مورد استفاده مصحح، از کتاب خویش به عنوان «لطائف الحکمة العزیزة» اسم برده، از باب اهداء آن به عزالدین کیکاووس بن کیخسرو (ص ۲۸۹)، اما در مقدمه بصراحت نوشته «نامش لطائف الحکمه نهادم» (۶-۷). محققان نیز این کتاب را به نام «لطائف الحکمه» جزء آثار او برشمرده‌اند.

در این کتاب از شرح احوال شخصی مؤلف اطلاعی بدست نمی‌آید جز آن که یک بار به مأموریت رسالت خویش اشاره می‌کند از طرف ملک صالح ایوب ابن محمد، از پادشاهان ایوبی مصر، به نزد «ملک افرنج» (ص ۲۸۸). و نیز جایی دیگر ملک کامل پسر ملک عادل، از سلاطین دولت ایوبی مصر، را معاصر خود می‌شمرد و از معاشرت او باطبقات مختلف و از جمله علما و حکما یاد می‌کند که شب آدینه «با ایشان تا روز از علم و حکمت و احادیث و اشعار و سیر ملوک و خلفا گفت و شنید می‌کردی» (۲۸۸). گاه نیز به دیگر آثار خویش به عنوان «کتب فقهی»، «علوم حقیقی» اشاره‌ای می‌کند و می‌گذرد (۲۶۹، ۲۷۰).

اما همین کتاب لطائف الحکمه فرهنگ غنی و دانش وسیع نویسنده را در زمینه‌های گوناگون نشان می‌دهد از جمله در فقه، تفسیر قرآن، حدیث، زبان و ادبیات عربی، حکمت، نجوم، طب، تشریح، و وظائف الاعضاء، علوم

۱- راجع به این عزالدین کیکاووس دوم- که معاصر سراج‌الدین ارموی وقونیه دارالملکش بود- رک: دکتر محمد جواد مشکور، اخبار سلاجقه روم، مقدمه، ص صد و چهار تا صد و شش.

طبیعی، معرفت‌النفس و غیره، البته با توجه به عقاید و افکار رایج در آن عصر. از این رو از کربوبت عالم سخن می‌رود و اختلاف ساعت در جاهای مختلف (۸۰)، و در عین حال از حرکت آفتاب (۶۴ - ۶۵) و سکون زمین (۶۶).

چنان‌که از مقدمه کتاب برمی‌آید لطائف الحکمه شامل دو قسم است: قسم اول حاوی حکمت عامی است و به اصطلاح مؤلف در «علم و معرفت» و خود دارای هفت باب است و در آن بحث می‌شود از علم، انواع علوم، اثبات آفریدگار، اثبات صفات حق سبحانه و تعالی، اثبات هستی آفریدگار به انواع حکمت در آسمانها و زمین و نبات و حیوانات و آدمی، معرفت روح، اثبات نبوت پیغامبران و غیره.

قسم دوم به حکمت عملی اختصاص دارد شامل اخلاق، تدبیر منزل، سیاست مدن یا آداب کشورداری که مؤلف آنها را با اصطلاحاتی دیگر بیان کرده است. آنچه گذشت طرح کلی لطائف الحکمه است. نظری به فهرست مندرجات کتاب ما را از نحوه تألیف، تقسیمات فرعی، عنوان فصول و جزئیات مطالب آن آگاه می‌کند.

در این کتاب، قسمت دوم (ص ۱۵۹ بعد) بخصوص از لحاظ مسائل اجتماعی که در آن مطرح است اهمیت و گیرایی خاصی دارد. اما نکته‌ای که در سراسر کتاب مشهود است نظم منطقی افکار، قوت استدلال نویسنده، و نثر استوار و بلیغ اوست. دقت وی در برگزیدن کلمات و اصطلاحات و بکار بردن آنها با آگاهی و دانایی بسیار چشم گیر است. از این رو توانسته است باریک‌ترین اندیشه‌ها را بصورتی ساده و روشن و جزم بیان کند. تأمل در موضوع سخن او وقوت تعبیرش مثالی است زنده در تأیید این اصل مهم که درست اندیشیدن تا چه حد بستگی دارد با زبانی پرمایه و تسلط بر حدیث

رسم کلمات .

آنچه در باب انواع معلومات ( ۲۹ بیعد )، یا در اثبات واجب الوجود ( ۴۶ بیعد ) و نیز در بطلان دور و تسلسل ( ۴۷ بیعد ) نوشته یا نکاتی که در فایده‌کوهها بقلم آورده و آن را گواه هستی صانع شمرده ( ۶۸ - ۶۹ )، سؤال و جوابهایی که طرح می‌کند نمونه‌ای است از طرز استدلال او .  
مؤلف برای فکر اهمیت بسیار قائل شده و آن را بر عبادت ترجیح داده و گفته است :

«فکرت بنده را به معرفت رساند و طاعت به ثواب، و معرفت حق جل و علا از ثواب فاضل تر . پس فکرت از طاعت فاضل تر» ( ۱۸ ) . تأکید نویسنده به اندیشیدن و دریافت حقایق و استقلال فکر در همه کتاب آشکارست حتی فصلی مستقل ترتیب داده است در باب این که «ایمان بتقلید درست نباشد» ( ۴۱ ) .  
با این مقدمات اعتقاد محکم او در باب فضیلت علم و حکمت ( ۱۳ بیعد ) موجب شگفتی نیست . وی نه تنها از قول علی (ع) علم را بر مال ترجیح می‌دهد ( ۱۹ - ۲۰ ) بلکه حدیثی نبوی را بدین معنی نقل می‌کند که «هر کس که خواهد که بنگرند به آزادکردگان خدا از آتش دوزخ ، بنگرند بدصورت متعلمان» ( ۱۹ ) و کمی بعد می‌گوید : بنابراین «مؤمن می‌باید که طالب علم شود» ( ۲۱ ) زیرا که «علم فاضل تر از . . . عبادت است پس عالم فاضل تر از عابد . . . بود» ( ۲۵۹ ) .

کسی که این همه به فکر و دانش معتقدست در تأیید آراء خویش فقط از قرآن و حدیث و گفتار بزرگان اسلام مثال نمی‌آورد بلکه به تورات ، انجیل و زبور نیز استناد می‌جوید ( ۱۳ ، ۱۶ ، ۱۷ ) . این سعه صدر مؤلف - که در عرضه داشتن حقیقت تعصب نمی‌ورزد و فکر خوب را از اهل هر کیش و آیینی می‌پذیرد و می‌پسندد - شاید از تأثیرات تعالیم استادش کمال الدین یونس باشد که

به تورات و انجیل نیز معرفت کامل داشت<sup>۱</sup> و در هر حال حاکی از وسعت فکر و مشرب نویسنده است و محیطی که می توانسته است پذیرای این گونه اندیشه‌های نسبتاً آزاد باشد و پیروان ادیان مختلف در آن می زیسته‌اند .

موضوعی دیگر که در لطائف الحکمه قابل توجه است دقت نظر نویسنده است و توجه او به عالم عینی و محسوس . اگر گفته شود در بیشتر آثار ادب و فکر شرق قوه تصور و تخیل<sup>۲</sup> بر مشاهده و دقت نظر<sup>۳</sup> چیرگی دارد شاید سخنی نادرست نباشد . بدیهی است این موضوع ناشی از علل و موجبات گوناگون تواند بود که اینک جای بحث آن نیست . سراج‌الدین ارموی در این کتاب بسیاری از استدلالهای خویش را بر مشاهده و تجربه بنا می‌نهد و در این میان نظر دقیق و نکته یاب او در خورتوجه است . ازان جمله است آنچه در باب برگ درخت و رگهای آن و کیفیت تغذیه درخت از این طریق نوشته (۲۶-۲۷) ، و توجه او به ساختمان چشم، گوش ، بینی (۱۱۲ - ۱۱۳ ، ۱۱۵) ، و خلقت مگس (۱۱۲) ، و کیفیت گوارش انسان (۹۵ بعد) و امثال آن .

توسل نویسنده به تمثیلات گوناگون برای سهولت فهم موضوعات جلوه‌ای است دیگر از همین نظرگاه که می‌خواهد هر چیزی را بمدد این گونه تعبیرات، حسی و قابل لمس کند. اینک به برخی از آنها توجه فرمایید:

«ترسیدن از چیزی بقدر عالم بود بدان چیز چنان که کسی غایباً افعی نداند از افعی ترسد و آن که داند از شکل افعی نیز بترسد» (۱۴).

«اگر کسی گوید که اگر احکام و انقاع فعل بر علم دلیل بودی بایستی که زنبور عالم بودی. زیرا که آن خانه‌های مسدس که می‌کند بی پرکار و

۱- رلك : ص یازده همین مقدمه .

۲- Imagination

۳- Observation

مسطر درغایت احکام و اتقان است» (۵۷-۵۸).

«مثل آتش که درفتیله چراغ بود و روغن که در چراغ بود چندان که  
فتیله روغن چراغ را به خود جذب می کند آتش افروخته می ماند، و چون  
درفتیله روغن نماند آتش منطفی گردد. همچنان حرارت غریزی غذا از  
رطوبت غریزی می ستاند چندان که از رطوبت غریزی چیزی باقی ماند، و  
چون رطوبت غریزی فانی شود حرارت غریزی منطفی گردد و آدمی بمیرد»  
(۹۶-۹۷).

«بدان که کاسه سر از شش استخوان آفرید: چهار بر مثال دیوار خانه،  
و دو بر مثال سقف خانه» (۱۰۹-۱۱۰).

برخی از این تمثیلهای حالت تشبیه شاعرانه‌ای نیز پیدا کرده و علاوه بر  
روشن گرداندن موضوع، خالی از لطف هم نیست:

«جمله تن چون خانه‌ای است، و روح دروی چون چراغی نهاده، و  
دودیده چون دو آبگینه که در دیوار خانه نهاده باشند که اثر آن نور در آن  
آبگینه ظاهر گردد» (۱۱۳).

«وروی آدمی را بدین کوچکی مجمع چندین صنایع و بدائع گردانید.  
بروی دو چشم چون آفتاب و ماه ظاهر گردانید، چهار چشمه: یکی شور، و  
یکی تلخ، و یکی ناخوش، و یکی خوش، از چشم، و گوش، و بینی، و دهان  
پدید آورد» (۱۱۸-۱۱۹).

«اجسام بر چهار گونه اند: بعضی بدان ماند که همیشه در قیام باشد  
چون نبات و اشجار، و بعضی بدان ماند که پیوسته در رکوع است چون بهائم،  
و بعضی بدان ماند که پیوسته در سجود است چون حشرات، و بعضی بدان ماند  
که پیوسته نشسته است در تشهد چون کوهها» (۱۲۰).

«دنیا به سایه‌ای ماند که زائل خواهد شدن» (۲۰۰). «دنیا به دار

ضیافه ماند که وقف کرده باشند بر مسافران تا هر که بدان جای بگذرد  
زواده‌ای برگیرد تا در راه بدان منتفع شود» (۲۰۱).

از این قبیل است تشبیه طلوع و غروب کوکب به احوال آدمی در  
مراحل مختلف عمر (۲۷۸-۲۷۹).

هر جا نیز که تشبیه و تمثیلی در کار نیست به یاری قوت بیان نویسنده ،  
نکات دشوار یاب چنان آسان شده که خواننده بی هیچ اشکالی مقصود را  
درمی یابد. مثلاً در ماهیت روح می نویسد:

«بدان که مراد از روح آن جوهرست که هر یکی از ما بدان جوهر  
اشارت می کند به گفتن او که «من» چون گویند: من کردم، و من گفتم، و من  
ساختم. و روح بدین معنی نزد علما عبارت است از جوهری مجرد از مقدار  
و حجم که تعلق او به تن تعلق تصرف و تدبیرست» (۱۲۷). پس از آن نیز  
حجت‌های عقلی و نقلی که مؤلف عرضه می‌دارد در توضیح و تأیید همین  
معنی است.

در قسم اول کتاب ، مطالب مورد نظر مطابق مشرب حکمای الهی طرح  
و بحث می‌شود. اما قسم دوم از نظر زندگانی اجتماعی واجد اهمیت بیشتری  
است. چون نویسنده معتقدست که «آدمی بطبع مدنی است» و ناگزیرست  
که بصورت دسته جمعی زندگانی کند، و از طرفی «اجتماع خلق بسیار سبب  
منازعت و مخالفت باشد... پس خالق را قانونی باید که آن قانون قاطع  
منازعت ایشان باشد». وی این قانون را «شرع الهی» می‌داند. در قسم اول  
از اصول این قانون گذاری و فلسفه مبعوث شدن پیغمبران و نشر دعوت و  
شریعتشان در میان مردم سخن می‌رود (۱۴۵-۱۴۶). اما در قسم دوم مسائل  
عملی زندگانی در زمینه‌های گوناگون مطرح می‌شود. از این رو همچنان که  
مؤلف خود کتاب را به حکمت علمی و حکمت عملی تقسیم کرده می‌توان

گفت: قسمت اول کتاب بیشتر جنبه نظری دارد و انفسی، و قسمت دوم متوجه مسائل عملی و اجتماعی است و حقایق آفاقی.

در نیمه دوم کتاب، نخست سخن از آدمی است و آفرینش او و حاجاتش و آنچه خداوند برای وی آفریده. اما چون بر سر بر خورداری از این نعمتها ناچار کار آدمیان به نزاع خواهد کشید، علاوه بر مانع عقل و شرع، جامعه بشری به «مانع حسی» نیز نیاز مند می گردد که مراد از آن سازمان قانون گذاری و قضائی و اجرائی اجتماع است یا به تعبیر مؤلف «سلطان و اعوان سلطان... که مظلومان به جناب او پناه گیرند» (۱۶۱-۱۶۴).

سپس نویسنده به این موضوع می پردازد که آدمی با سه نوع حکم سروکار دارد: «یکی بر نفس خود و آن را سیاست بدنی خوانند، و دوم بر اهل خویش و آن را سیاست بینی خوانند، سوم بر اهل شهر و ولایت او و آن را سیاست مدنی خوانند» (۱۶۵).

مؤلف عقاید و آراء خویش را در باره «اخلاق» در بابی که به «سیاست بدنی» اختصاص داده می آورد و سخن او ناگزیر به تعلیم و تربیت و تأثیر آن مربوط می شود. مسأله مهمی که پس از بحث از حسن خلق و سوء خلق در این جا طرح می کند، این نظر است که تغییر و تبدیل اخلاق در سایه تربیت ممکن است. به عبارت دیگر فطری بودن خلیقات و تغییر ناپذیر بودن آنها را به دلائل مختلف رد می کند و به همان نتیجه می رسد که تربیت امروز متوجه آن است یعنی پدید آوردن تغییرات مطلوب در انسان. منتهی مؤلف حدود این تغییر و تبدیل را نیز معین می کند (۱۷۶-۱۷۸).

نکته مهم دیگری که در این جا مطرح می شود تأثیر محیط است در اخلاق و تربیت. به عبارت دیگر کم کم نظر او از اخلاق فردی و شخصی به اخلاقی که تربیت و عوامل محیط در انسان پدید می آورد می گراید و این

موضوع را «در طریق تهذیب اخلاق» گوشزد می‌کند. یعنی برای اصلاح اخلاق افراد، اصلاح محیطی که در آن پرورش می‌یابند ضروری است؛ از جمله می‌نویسد:

«بدان که نفوس بشری در اصل فطرت از دنس اخلاق سیئه پاک افتاده‌اند و تدنس به اخلاق رذیله بواسطه مجاورت و مخالطت باشد چنان که در الفاظ نبوی واردست که کل مولود یولد علی الفطرة و انما ابواء یهودانه و نصرانه و یمجسانه. و این معنی بتجربت معلوم شده است زیرا که بچه‌ای که فرزند نصرانی باشد چون که او را مسلمان پرورد مسلمان بود، و همان بچه را چون نصرانی پرورد نصرانی بود و همچنان در باقی اعتقادات، پرورده مبتدع مبتدع و پرورده سنی سنی بود و همچنین در صنائع تربیتی تبع مرتب باشد» (۱۷۸).

بر اساس همین نظرست که در کسب اخلاق حسنه هم نشینی و معاشرت را از عوامل بسیار مؤثر می‌شمرد. بعلاوه توجه او به تجربه و واقع بینی موجب می‌گردد از اهمیت تمرین و تکرار در خوگردن آدمی به آنچه مقصودست سخن گوید و در این باب مثلها بیاورد. شادروان دکتر باقر هوشیار نیز این نکته را چنین تعبیر می‌کرد که «توانا بود هر که تمرین کند».

اما آشنایی نویسنده با طبع و روحیات آدمی سبب شده است که در لزوم تمرین و عمل، ضرورت مراحل تدریجی را از یاد نبرد و فصل خاصی به «بیان کیفیت سلوک طریق تهذیب اخلاق» اختصاص دهد (۱۷۹-۱۸۰).

از این پس خویهای نیک و بد را بر شمرده و فایده‌ها و زیان‌های هر یک را خاطر نشان ساخته و هر جا که مرز میان جنبه افراط و تفریط در موضوعی باریک و تشخیص آن دشوار شده رعایت اعتدال را لازم شمرده مانند رفق-ورزیدن که حد اعتدال آن «سختی در موضع سختی، و نرمی در موضع نرمی، و شمشیر در موضع شمشیر، و تازیانه در موضع تازیانه» است (۱۹۹). یاد رعین



حال که می‌گوید: «صبر کردن بر بلاصفت انبیاست»، بی‌درنگ می‌افزاید: «لکن بر بلاصبر کردن گاهی مستحسن بود که دفع بلا و مصیبت ممکن نگردد». اما اگر ممکن شود «آن صبر مذموم است بلکه جهدکنده‌ها بلا را دفع کند» (۲۱۷-۲۱۸). با وجود زشت شمردن غیبت، در مقام تظلم و داد-خواهی آن را جایز می‌شمرد<sup>۱</sup> (۱۸۹ - ۱۹۰). حتی برخلاف برخی دیگر از علمای اخلاق و اهل قلم یا معاصران خویش مال دنیا را یکسر رد نمی‌کند بلکه به «مال محمود» و «مال مذموم» قائل می‌شود که اولی وسیله زندگی و کمال نفس هم تواند بود و دومی مانع و سدی در برابر معنویت حیات (۲۰۵-۲۰۶).

بدین ترتیب بیست و سه خلق مهم را مورد بحث قرار می‌دهد و آراء خویش را با استناد به قرآن و حدیث و شعر و مثل و حکایات استواری می‌بخشد (۱۸۱-۲۱۸).

بدیهی است اخلاق در نظر او - در عین توجه به حصول آسایش و سعادت در عالم - باقتضای معارف و عقاید آن عصر بیشتر متکی است بر بنیان دین و کسب ثواب اخروی، به دنیای فانی فریفته نشدن و به جهان باقی اندیشیدن. به عبارت دیگر کسب فضائل در این جهان را پلی برای رستگاری و آمرزش در آن جهان ساختن.

آنچه مؤلف در باب خانواده بقلم آورده و آن را سیاست بیتی یا حکمت منزلی نامیده نیز در خور توجه است. در این جا نخست به حقوق یکایک اعضای خانواده اشاره کرده بعدتر بیت اطفال را از خردی لازم‌شمرده

۱ - سعدی نیز در بوستان این نکته را یاد کرده است، رک: «جهان مطلوب سعدی در بوستان»، به قلم نویسنده این سطور، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال هفتم، شماره دوم، ص ۳۰۸.

است. بدیهی است تربیتی که اوسفارش می‌کند بر موازین شرع استوار است. در این قسمت وی به دقایقی می‌پردازد از قبیل دایه نیکو برای طفل برگزیدن، طرز غذا خوردن، شیوهٔ تعلیم، آداب سخن‌گفتن، و نکته‌های دیگر. حتی به بازیهای کودکان و طرز لباس پوشاندن بر آنها توجه دارد و می‌نویسد: «و چون از مکتب فارغ شود او را تمکین دهند تا بازی باعتماد کردن. باید که آن بازی بازی باشد که موجب شهامت و حذاقت باشد چون تیرانداختن و گوی زدن و شطرنج باختن تا نفس او از تعب و رنج مکتب راحت یابد... باید که او را جامه‌های فاخر بپوشانند خاصه جامهٔ ابریشم و زربفت و بگویند که این لباس عورتان است و مرد باید که لباس اوبس مردان باشد. و وی را به جامهٔ خوب خوگین نکنند تا اعضای او قوی گردد و بر مشقت صابر گردد. و بدان جامه‌ای که بپوشد نگذارند که تفاخر کند» (۲۲۲).

غور در این مبحث ما را از اصولی که در تعلیم و تربیت آن روزگار مطابق بوده آگاه می‌کند. اما آن‌جا که نویسنده از طرز «حکم و معنات کردن در بلدان و ولایات» بحث می‌کند، مسائل مهمی مطرح می‌شود که همه راجع به آیین کشورداری و نکات ظریف مربوط به آن است.

پس از بحث از اهمیت مقام پادشاه - اولی الامر - دادگری را بر او فرض می‌شمرد و با استناد به حدیث نبوی عدالت را بر عبادت ترجیح می‌دهد: «روزی که سلطان عادل در عدل بگذراند بهترست از عبادت شصت ساله». آنگاه سلطان را پرهیز می‌دهد که فرصت را برای دادپیشگی از دست ندهد زیرا «غبنی عظیم باشد که چنین عمری کسی بر خود فوت کند» (۲۳۱-۲۳۶). به حدیثی دیگر نیز اشاره می‌کند که ترجمهٔ آن چنین است: «امارت نیکو بود کسی را که به حق آن قیام نماید و چون قیام ننماید آن امارت او را وبال بود» (۲۲۸-۲۲۹). زیرا «چون عدل و انصاف و

نیکوکاری در ذات پادشاه متمکن باشد بواسطهٔ آن برکت در ولایت ظاهر شود و کار ولایت بنظام باشد و دولت در قوت و فتح و ظفر و نصرت بر اعدای دین و ملت در تزیاید باشد و فساد به ولایت راه نیابد. و چون برخلاف این باشد خوف و هلاک و تبار و فساد و وبال هر چه متوقع تر گردد» (۲۳۲-۲۳۳).

تأکید نویسنده بر دادگری ازان روست که در نظر وی استقرار عدالت اجتماعی، مهمترین اصل مملکت داری است. در این زمینه می نویسد: «رعایا اصل ملکند و پادشاهی زیر آنکه تا رعایا نباشد پادشاهی نماند، و چندان که رعایا بیش بود ملک و پادشاهی بیش بود. پس رعایا اصل پادشاهی باشند. پس چون اصل را نگاه ندارند فرع بنماند. . . . و چون رعایت رعایا واجب است و آن حاصل نشود الا به عدل پس عدل کردن از جملهٔ واجبات بود» (۲۳۴-۲۳۵).

بر این اساس است که مؤلف معتقدست: در برابر قانون و عدالت همه باید برابر باشند: «پس عدل آن باشد که رعایا را در حقوق بایکدیگر برابر کنند، و خود را هم با رعایا در حقوق برابر کنند. . . و شرط معدلت آن بود که انصاف از خود بدهد. اگر کسی را بروی حقی متوجه شود به ادای آن قیام نماید و رواندارد که به هیچ وجه از جناب وی به هیچکس از رعایا ظلم و حیف برود تا هیچکس را مجال ظلم نماند» (۲۳۵). آنگاه از رفتار پسندیدهٔ پادشاهان ایران مثال می آورد که چگونه سالی دو بار بارعام می دادند و اگر کسی بر ایشان حقی داشت اظهار می داشت و آن را ادا می کردند (۲۳۶).

بدیهی است عدالت اجتماعی مستلزم «اجرای عقوبت بر جانی و مجرم» است که از نظر مؤلف پوشیده نمانده. منتهمی در این قسمت نیز رعایت اعتدال را سفارش می کند تا هر چیز بجای خود بود «نه زیادت و نقصان» (۲۴۱-۲۴۲).

چون دستگاه حکومت ناگزیر به وزیر و عمال و نواب نیازمندست در

این قسمت از لزوم خبرگیری پادشاه از کارهای آنان سخن می‌رود که به مردم ظلم نکنند و بیداد را - هر چند اندک باشد - خوار نشمردن ، و رسیدگی به شکایات را معتمد دانستن ، و شایستگی اشخاص را آزمودن ، و آنان را بر حسب لیاقتشان به کارها گماشتن ، و درستکاران را حمایت کردن (۲۳۷-۲۴۰).

پیش بینی و دورنگری و برخورداری از رأی مشاوران خردمند و حق پذیری را مؤلف از شرایط پادشاهی شمرده و در دستگاه سلطان وجود «وزرای مشورت» را لازم دانسته است ، در برابر «وزرای اشغال و اعمال و اموال» خاصه که در قرآن کریم نیز آمده : و مشاورهم فی الامر . در این جا حتی طرز مشاوره را هم بشرح بیان کرده که متضمن نکات دقیق است (۲۶۱-۲۶۴، ۲۴۰).

از این اصول گذشته ، از بسیاری موضوعات دیگر سخن می‌رود حتی نکاتی که پادشاه باید در طرز نشستن و سخن گفتن و حرکات خویش رعایت کند (۲۴۲-۲۴۴) ، شیوه استفسار از حضور و غیاب اطرافیان (۲۴۴-۲۴۶) ، عفو کردن ، زجر و تأدیب بجا ، امن داشتن راهها (۲۴۶-۲۴۸) ، جلب قلوب مردم به جود و سخا و تواضع و مکارم اخلاق و طریق مردم داری (۲۴۹) ، پرداخت حقوق و مواجب لشکریان بموقع (۲۵۰-۲۵۱) ، عطایا بوجه استحقاق ، مروت حتی با دشمنان (۲۵۱-۲۵۴) ، و تواضع خاصه با علما و آنان که شایستگی دارند ، در حد لزوم و اعتدال .

سفارش مؤلف در رعایت مقام علما و اهل دین از جانب پادشاه حاکی است از نفوذ کلام این طبقه در جامعه ، بخصوص که وی خود نیز از این گروه بوده است (۲۵۴-۲۶۰) .

نویسنده احراز مهمتری و سیادت و پادشاهی را ناگزیر مستلزم تحمل دشواریها و «ایشار رنج و مشقت بر تنعم و راحت» می‌شمرد اما چون در

هرزمینه از جمله درکشورداری «گزاردن کارها را بوجه دیانت و شریعت» واجب می‌داند، در این مورد نیز ثواب و اجر معنوی را بزرگترین پاداش پادشاه می‌خواند و راحت داشتن رعایا و دعای خیر آنان را سبب دوام دولت و طول عمر او می‌شمارد و نیکنامیش (۲۶۵-۲۷۲).

آنچه در معنی وزارت، امارت، ملک و خلافت نیز آمده همه‌حاری اصولی است در این مسائل، باختصار (۲۷۴-۲۷۶).

قسمتی که به «آداب بندگان باملوك و آداب ملوك بانبندگان» اختصاص دارد شامل فواید بسیاری است در باب آداب و رسوم درباری و اجتماعی و طبقات مختلف جامعه و نکاتی از این قبیل. رعایت پاکیزگی، پوشیدن چه جامه‌هایی برای رسیدن به خدمت پادشاه مناسب بوده (۲۷۷)، طرز نشستن و سخن گفتن در نزد سلطان و امثال اینها را در این قسمت می‌توانیم یافت (۲۷۷-۲۸۴). وقتی می‌بینیم که هر طعام که به دست پادشاه می‌داده‌اند نخست چاشنی گیری می‌شده یعنی چاشنی‌گیر آن را می‌چشیده که اطمینان حاصل شود زهر در آن نیست (۲۸۴) از احتیاط‌هایی که در آن عصر می‌کرده‌اند آگاه می‌شویم، یا چون می‌خوانیم که «پادشاه باید که خوابگاه او معلوم نبود که آن به احتیاط نزدیکتر بود. گفته‌اند کسری در شبی چند نوبت جایگاه بگردانیدی» (۲۸۶).

فصل آخر کتاب راجع به اخلاق ملوك است و آنچه بایست در مجالس عام و خاص رعایت کنند و با چه طبقاتی نشست و خاست داشته باشند (۲۸۵-۲۸۹).

بر روی هم در این کتاب می‌توان از نحوه دریافت سراج‌الدین ارموی از حکمت علمی و عملی آگاه شد و در حقیقت با قسمتی از معارف اسلامی در

قرن هفتم هجری آشنایی یافت. نویسنده کتاب چنان که گذشت، در مشرب و تفکر خویش میانه روست و اعتدالی و چه بسا به سخنانی از قبیل «خیر- الامور اوساطها» و «الاعتدال محمود» در هر باب تمسک می جوید (۲۵۷). بنا بر این با همه آراء قابل ملاحظه‌ای که در امور اجتماعی دارد طرفدار اصلاح و بهتر کردن امورست با رعایت همه جوانب از سرخردمندی اما ایجاد تحول و دگرگونی کلی در جامعه و قیافه‌ای تازه بدان بخشیدن در کتاب او مطرح نیست. به عبارت دیگر لحن کسانی مانند ناصر خسرو و خیام در نوشته او دیده نمی‌شود. خاصه که وی در محیط زیست خویش مردی برگزیده و برخوردارست و بر صدر مسند قضا. بعلاوه مرجع و محل استناد او در هر مورد شریعت است و رسوم و سنتهای پسندیده پیشینیان.

ممکن است گاهی در این کتاب با اندیشه‌ها و سخنانی روبرو شویم که امروز مقبول نباشد. این خصیصه طبیعی است. مگر ما می‌توانیم مطمئن باشیم که آیندگان، حتی نیم قرن بعد، آراء ما را خواهند پذیرفت؟ چه برسد پس از قرن‌ها.

در بسیاری از موارد نویسنده برای روشن کردن مطالب خویش، افزون بر استناد به قرآن و حدیث و سخنان بزرگان، حکایات و اشعاری مناسب مقام نیز آورده است که علاوه بر توضیح موضوع، بر لطف و گیرایی کتاب نیز افزوده است. اکثر این حکایات مربوط به پیشینیان و اشخاص تاریخی و مشاهیر است و شیوه زندگانی یا آداب و عقاید آنان. برخی از حکایاتها و بسیاری از روایتها در احیاء علوم الدین غزالی و دیگر کتابها مذکورست و احتمال می‌رود حاصل تتبع مؤلف در آثار متقدمان باشد.

بر روی هم کتاب لطائف الحکمه از لحاظ مطالبی که در بردارد اثری است خواندنی و از نظر گاههای گوناگون سودمند تواند بود.



موضوع دیگری که در این کتاب درخور توجه است نثر آن است . نویسندۀ لطائف الحکمه ساده و روان می نویسد و افکار خویش را در قالب جمله‌های کوتاه بیان می کند . اما گنجینه‌ای از واژه‌ها و ترکیبات که در خاطر دارد و چیرگی او در بکار بردن آنها موجب شده که مفاهیم و معانی دقیق را به سہولت بدین خواننده القاء کند بی هیچ عایق و مانعی .

اکثر کلمات و ترکیبات نیز در نثر نویسنده از نوع واژه‌های معمولی است و معنی آنها مفهوم می شود مگر جاهایی که ناگزیرست از بکار بردن اصطلاحات علمی و فلسفی ، و موضوع سخن خود مجموعه کلمات خاصی را پدید می آورد . تأمل در مثالهایی که بمناسبت نقل می شود این نکته را نشان خواهد داد . اینک نمونه‌ای از طرز تعبیر وی ، و نیز جمله‌های کوتاه کتاب :

« چشمه‌های روان هم در کوهها حاصل شود . زیرا که آبها که در اجزای زمین کامن است بسبب حرارت آفتاب چون بخار گردد ، اگر کوه نباشد آن اجزا متفرق شود و ازان آب حاصل نشود ، چون دیگ بجوشد و سرش گشاده بود . و اما چون کوه باشد آن بخارات در کوه مجتمع گردد چون دیگ که بجوشد و بروی سری نهاده باشد آن بخارت بر سردیگ جمع شود ، و قطره قطره فرو چکد . و از این جاست که هر جای که به کوه نزدیکتر بود چشمه های آب بیشتر بود ، و هر جا که کوهها بود برف و باران بیشتر بود جهت آن که کوهها بسبب بلندی سرد تر بود پس آبها و نداوتها پاینده تر بود ، و بخارات که از زمین متصاعد شود بسبب سردی کوهها کثیف گردد ، و برف و باران شود» . (۶۸-۶۹)

« عالم کره است پس وقتی معین جایی بامداد بود ، وهم در آن وقت جای دیگر چاشت بود ، و جای دیگر نماز پیشین ، و جای دیگر نماز شام . و اگر کسی خواهد که این معنی را تحقیق کند از حال خسوف محقق تواند کردن زیرا که خسوف در وقتی معین تواند بود و چون از اهل چین پرسند که اول خسوف کی بود ؟ گویند : نماز خفتن ، و اگر از اهل خراسان پرسند ، گویند : نیم شب ، و اگر از اندلس پرسند ، گویند : بامداد » (۸۰) .

« ابوبکر بیرون آمد . مسئله ای از وی پرسیدم ، جواب گفت و برفت » (۱۴۹) .

این بیان روشن و گیرا در حکایتهای و گفتگوها محسوس ترست . يك دو نمونه مختصر آن را نقل می کنم :

« مردی به نزد مصطفی علیه السلام آمد و گفت : دین چیست ؟ گفت : نیکو خوبی . باز از جانبی دیگر بیامد و همین پرسید و همین جواب داد تا از هر چهار جانب بیامد و پرسید ، گفت : نمی دانی ؟ آنچه نرنجی » (۱۱۳) .

« بخیلی همسایه ای داشت . هر بار او را گفتی يك بار به خانه مانمایی تا نان و نمک بهم خوریم . از بسیاری که بگفت روزی همسایه گرسنه بود ، اجابت کرد . چون درون خانه رفتند ، نان و نمک پیش آوردند . درویشی بر در آمد ، چیزی خواست . گفت : خدا دهد . دوم و سوم خواست . گفت : برو و اگر نه بر خیزم و عصا بیرون آرم و ترا بزنم . مهمان گفت : برو که در وعده دادن وفا کننده است . چندین نوبت وعده داد به نان و نمک و هیچ بر این زیادت نکرد » (۲۱۰) .

جلوه ای دیگر از نثر ساده کتاب ، تکرار افعال و روابط است که آثاری است از بقایای مکتب نویسندگی قرون چهارم و پنجم هجری و نیز نمودار



تأثر از زبان گفتار. در این جا به ذکر يك نمونه از ان اکتفا می شود :

« پس آسمان بلند جائز بود که پست بود ، و زمین پست جائز بود که بلند باشد، و جسم گرم جائز بود که سرد بود ، و جسم سرد جائز بود که گرم بود » (۴۸).

اما همه جانر کتاب چنین موجز و جمله ها کوتاه و فشرده نیست بلکه گاه اجزائی دیگر خاصه عبارتها و جمله های معترضه . جمله اصلی را طولانی می کند و بین آغاز و پایان آن فاصله پدید می آید ، مانند مقدمه کتاب (۵-۶). ممکن است آوردن دلیل ، آیه ، حدیث ، مثال ، و یا بسط دادن موضوع ، و موجب دیگر سبب درازی سخن گردد ، از این قبیل :

« چندان که شفق - که اثر نور آفتاب است .. باقی ماند حیوانات بیدار باشند » (۷۱).

« و بدان که درزم مال که اصل دنیاست - زیرا که جمله مراد دنیا از مال حاصل شود - بسیار آیات و اخبار و آثار واردست » ( ۲۰۴-۲۰۵ ) .

« و خواب - که برادر مرگ است چنان که فرمود : النوم اخو الموت - مستولی گردد » (۱۸۱) .

« آفریدگار بر جسمی سیال لطیف نقش به زیبایی و صورکم فاحسن صورکم، در رحم تنگ هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء، در ظلمات یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلاث ، بنسگارد » ( ۱۰۳ ) .

اگر چه اینگونه جمله بندی در کتاب مکرر بنظر می رسد اسلوب کلی و صفت اصلی نثر نویسنده ایجاز و کوتاه سخن گفتن است .

مراعات قرائن ، موازنه و بندرت سجع در برخی از عبارات کتاب دیده می شود مانند این موارد :

« در بیشتر اوقات سر ایشان خوار و مهین از بهر غذا بر زمین می باشد »

(۱۱۸).

« در دعوی رسالت او هیچ فتوری نیامد و هیچ قصوری حاصل نشد »

(۱۵۳-۱۵۴).

« پوست تاریخ دباغت نیابد کمر مهتران را نشاید » (۲۶۵).

« معرفت ایشان از شبهت مبرا، عبادت ایشان از معصیت معرا » (۹۳).

« چنان که هدهد یافت از سلیمان علیه السلام، تاج بر سر و خلعت در

بر » (۲۴۰).

« ابراهیم علیه السلام چون رنج قربان فرزند کشید و تعب و نصب آتش

نمرود بدورسید، خلعت خلعت حضرت جلت قدرته یافت » (۲۶۶).

با توجه به نفوز زبان و ادبیات عربی در ذهن طبقه درس خوانده آن

روزگار، کثرت مفردات و ترکیبات عربی در این کتاب امری بدیهی است

بخصوص که غالباً موضوع بحث و مصطلحات آن نیز اقتضای بکار بردن آنها

را داشته است. بعلاوه متابع اضافات و صفات در نثر نویسنده نیز به آوردن

کلمات عربی کمک کرده است، از این قبیل:

« خدایی هست حی عالم قادر » (۲۵).

« این دلیل واضح است بر آن که او را صانعی مدبری حکیم قادر هست » (۵۱).

در لطائف الحکمه علاوه بر مفردات و اصطلاحات رایج عربی و کلمات

تنوین دار مانند: رفعة واحدة (۱۵۳)، شرعاً و عقلاً (۲۸۷)، حتماً مقضياً

(۲۳۴) و امثال آنها. نظیر این گونه ترکیبات عربی را هم می بینیم: واجب

الوجود ممتنع العدم (۲۹)، واجب الوجود لذاته، واجب الوجود

لغیره (۳۰)، احد الاجزاء (۳۱)، قصاداً (۳۴)، ما تقدم (۳۵)،

مسؤول عنه (۳۸)، احد المتساویین (۴۸)، متشابه الاجزاء، احد المثلین

(۶۳)، بطیء الحركة، سریع الحركة (۶۷)، رب العزة (۷۲)، کامل النور (۷۵).

شوق الی الله (۹۳)، مختلف الاجزاء (۱۰۱)، اوسع الاشکال (۱۰۹)، معتدل کیفیات (۱۶۶)، نقی الساحة (۱۸۷)، ماعدا، فعلى هذا (۲۰۵)، منعم علیه (۲۱۵)، اقوى الاسباب (۲۲۳)، مأمور به (۲۲۸)، تکلیف مالایطاق (۲۴۰).

نیز نعتها و عبارات عربی را که در خلال سخن آمده باید بر اینها افزود. اکثر این عبارات در بیان فضایل آن روزگار متداول بوده است، از این قبیل: حق جلت عظمته (۴۰)، جل جلاله و عظم شأنه (۶۴)، تعالی جده و تقدست عظمتد و قدرته (۸۳، ۷۰)، جلت قدرته و تعالت عظمته (۱۴۰، ۱۰۲)، جلت قدرته و علت کلمته (۱۱۳)، سبحانه ما اعظم شأنه (۱۱۷)، والله اعلم بمراده (۱۳۷)، کرم الله وجهه (۱۷۵)، خالصاً لله سبحانه (۲۰۱). والله الموفق (۲۱۸)، نصر الله الویته و نصر اندیته، و فقه الله للقیام بمصالح المؤمنین (۲۷۶). گاه قسمتی از جمله یا گفته گویی را عبارتی عربی تشکیل می دهد مانند: «اگر واجب الوجودست فهو المقصود» (۴۶).

«یکی را از صحابه مصطفی علیه السلام گفت: کیف اصبحت؟ گفت: بخیر» (۲۱۶).

«شعبی گفت: ابومن روی؟ یاد کردن به کنیت شرف باشد» (۲۸۲). کثرت استشهاد نویسنده به آیات، احادیث، امثال و حکم، کلمات بزرگان و اشعار عربی - که فهرست آنها در آخر کتاب تنظیم شده - نیز نکته ای است دیگر در باب تأثرویی از زبان و ادب عربی و در عین حال از وسعت معلومات و محفوظات و وقوف او از معارف اسلامی حکایت می کند.

گاه مؤلف به ترجمه آیات (۱۳، ۱۴، ۱۵، ۳۶)، احادیث (۱۹) و عبارات عربی (۱۷ - ۵۲) پرداخته و نمونه ای خوب از ترجمه استوار و دقیق را عرضه کرده است.

با توجه به آنچه گذشت، رعایت برخی از قواعد مربوط به دستور

زبان عربی در نشر این کتاب پدیده‌ای طبیعی است و جلوه‌ای دیگر از سوابق ذهنی نویسنده از مطالعات او به این زبان. از این قبیل است آوردن فعل مفرد برای کلمه «بعض» و «بعضی»:

«بعضی از خلفا کنیزکی داشت» (۱۹۱).

«بعضی از بخلا دوستی را به خانه بخواند» (۲۰۹).

«بعضی از بخلا غریب خواست شدن در آبی» (۲۱۰؛ نیز: ۱۲۰،

۱۹۳، ۱۹۸).

اما گاه نیز بر خلاف این است و فعل مربوط به این کلمه بصورت جمع است:

«بعضی از حکما گفته‌اند» (۱۹۲).

«بعضی حراثت و زراعت کنند، و بعضی آلات زراعت و حراثت سازند»

(۱۴۵).

نیز مطابقت صفت و موصوف در عبارات عربی زیر از این نظر قابل توجه است: امم ماضیه، بلاد قاصیه (۱۳)، ساعات مستویه، ساعات معوجه (۷۴)، طریقه مرضیه، خصال حمیده (۱۵۲)، ارواح خیره، ارواح شریسه، ارواح مقتصده (۱۶۳)، ادعیه صالحه (۲۷۰).

این گونه استعمال صفت مؤنث حتی در مواردی هم که موصوف کلمه‌ای فارسی یا بصورت جمع فارسی است دیده می‌شود مانند: دایه صالحه (۲۲۱)، قوت‌های خادمه (۱۳۹)، قوت‌های مدرکه، قوت‌های باطنه (۱۴۱)، نعمت‌های ظاهره و باطنه (۲۳۵).

گاه نیز کلمات عربی به شیوه زبان فارسی، یعنی انطباق نیافتن صفت و موصوف، بکار رفته است: وقائع مختلف (۴۴)، احجار نفیس (۶۸)، حواس خمس (۱۴۱).

از تأثیر قواعد زبان عربی در برخی از قسمتهای کتاب که بگذریم، نثر لطائف الحکمه از لحاظ اختصاصات دستوری قابل ملاحظه است و نظایر آنها را در آثار پیشین زبان فارسی نیز می توان یافت .

\* تکرار رابطه و فعل و برخی دیگر از اجزاء جمله و حتی تمام جمله - که پیش از این نیز بدان اشاره شد و از آثار نثر ساده قدیم است - در این کتاب فراوان است :

«آسمان رفیع بر کشیده قدرت اوست، و زمین وضع افکنده ارادت اوست . آفتاب و ماه در هر اکب کواکب از مسخرات امر و مشیت اوست ...» (۵).  
«چون خود را به عبودیت . بشناسد حق را به ربوبیت بشناسد . و چون خود را به احتمال بشناسد حق را به کمال بشناسد» (۵۳).

«فلک ماه یک دور به یک ماه تمام کند ، و فلک آفتاب یک دور به یک سال تمام کند ، و فلک مشتری یک دور در دوازده سال تمام کند ، و فلک زحل یک دور درسی سال تمام کند» (۶۳) .

«آنگاه شش را سرد این غشا در آورد . آنگاه چهار دیواری از استخوان سرد شش در آورد» (۱۰۸) .

«مدتی چنین می کردم . پس گفت: تا هفت بار کن . مدتی چنین می کردم . پس گفت: تا ده بار کن . مدتی چنین می کردم» (۲۲۴) .

«هر چه از پس کسی بگویی که چون به او رسد بر نجد آن غیبت باشد، خواه نقصانی باشد در بدن او ، یا نسب او ، یا خلق او ، یا فعل او ، یا قول او ، یا دین او ، یا دنیای او» (۱۸۹) .

«قوت حسی خود را و آلات خود را ادراک نتواند کردن و قوت عاقله خود را ادراک کند و ادراک خود را هم ادراک کند» (۲۲) .

«و لعنت کردن و نشاید کردن الا سه طائفه را : کافران را ، و فاسقان را ، و

مبتدعان را (۱۸۶) .

این گونه تکرارها از نشانه‌های نثر محاوره و طبیعی است و تا حدودی  
بمنظور توضیح مطالب. قرائن دیگری هم از زبان گفتار در نثر لطائف الحکمه  
هست مثل بکار بردن «برش» بجای «بر آن» نظیر آن که امروز می‌گوییم  
«ازش، بهش» بجای «از او، به او»:

«و این معنی چنان که حدیث [برش] دلالت می‌کند برهان عقلی برش  
دلالت می‌کند» (۲۲۸).

\* استعمال ضمائر «او، وی، ایشان» برای بی‌جانها - که در فارسی  
قدیم رایج بوده - در این کتاب نیز هست:

«پیش معتزله جسم آن است که او را طول و عرض و عمق بود» (۳۴).

«اما آتش حکمت‌های او بسیارست» (۸۷) .

«جامه را بر فشاند و بروی هیچ نمانده بود» (۲۰۹).

«صامصالحی بود خشک چنان که چون چیزی در وی اندازند از وی

آوازی بر آید» (۹۰) .

«آب و خاک ثقیلند چون هوا بدیشان آمیخته شود در آن مرکب را

سبکی پدید آید» (۸۷) .

«من روی به خدای آوردم که آفریدگار آسمان و زمین است و هر چه

در ایشان است» (۳۶) .

\* ترکیب کلمات عربی با یاء مصدری فارسی در این کتاب دیده

می‌شود که نمودار اعمال قواعد دستور زبان فارسی در مورد کلمات دخیل

عربی است مانند: زلیلی (= ذلت) ۱۵۷، عظیمی (= عظمت) ۶۵، لطیفی

(= لطافت) ۹۰، ۱۲۶، ضعیفی (= ضعف) ۵۲، ۱۰۱، ۱۲۶، محکومی (=

محکومیت)، مأموری (= مأموریت) ۲۳۰، جاهلی (= جهل) عالمی (=

علم) ۲۵۵، بخیلی (= بخل) ۲۶۴، سیدی (= سیادت) ۲۷۹.

\* در مقابل ساختن مصدر با پسوند «-یت» نیز در نشر کتاب راه بسته است: عربیت (۲۸، ۲۹)، فاعایت، مفعولیت (۲۸)، وحدانیت (۲۵، ۳۰)، عبودیت، ربوبیت (۵۳)، جسمیت (۴۸)، صلاحیت (۱۵، ۶۹)، الهیت (۸۰)، اهلیت (۱۱۸).

\* جمع بستن کلمات عربی با نشانه جمع فارسی نیز نمونه‌هایی در این کتاب دارد مانند: عالمان (۱۳، ۱۵، ۱۷، ۱۸)، جاهلان (۱۷)، عاقلان (۱۴۷، ۱۸)، همچنین آوردن «اولیتر» (۱۸۷، ۴۷)، و امثال آن-که بکار بردن واژه‌های عربی است به شیوه زبان فارسی.

\* در مقابل موارد بسیاری نیز در کتاب هست که مؤلف کلمات عربی را مطابق قواعد و قوالب همان زبان جمع بسته است: دیانات (۲۷)، مختصرات (۶۶)، جائزات (۴۸)، ادرارات (۲۵۰)، براهین (۴۰)، تراکیب (۲۶)، تقالیب (۲۸)، الوان، اضواء، اطعموم، روائج (۳۴)، سواقی (۱۰۸)، غواشی (۱۳۶)، قوائم (۱۵۵)، قرناء (۲۲۳)، ادناس، انجاس (۲۷۷)، مابس، مآکل، مشارب، مناکح، (۲۷۲).

\* گاه نیز معدود جمع بسته شده است مانند: دو طائفه دشمنان (۱۹۱)، چهار عناصر، نه افلاک (۱۱۲)، جماعتی ز ندیقان (۵۰).

\* آوردن افعال بصورت مصدر کامل یا مصدر مرخم در این کتاب رایج است و احیاناً بصورت معروف به وجه وصفی:

«بداند که خدای تعالی می‌داند که او معصیت خواهد کرد و چون معصیت کند او را عقوبت خواهد کرد» (۱۴).

«مردی با عورتی معصیتی خواست کرد» (۱۴).

«زیرا که تا نداند که چه چیز است که بیاید کرد و چه چیز است که

نشاید کردن از ناشایست پرهیز چگونه کند» (۱۸)

«اول آن که به عقل توان دانستن و به نقل نتوان دانستن» (۲۴).

«نقشی دیگر در روی نتوان نشاندن» (۱۷۷).

«عمد آسمان نه آن است که به چشم سر توان دیدن بل عمده آسمان

به چشم سر و بصیرت توان دید» (۶۵).

«چون این ماه شکافته ، یا کوساله گویا گردد» (۱۳۸).

«بسیار کس بود که هیچ ندانند اما فصلی نیکو یاد گرفته نیکو ادا کند»

(۲۵۱)

\* گاه میان اجزاء فعل مرکب کلمه ای قرار می گیرد : «از ناشایست

پرهیز چگونه کند» (۱۸).

\* افعال مرکب در این کتاب فراوان است که بسیاری از آنها مرکب از

یک کلمه عربی و یک مصدر فارسی است. برخی از این گونه افعال را در فهرست

لغات و ترکیبات می توان دید .

\* ساختن فعلهای مرکب با پیشوندهای فارسی اگر چه در این کتاب کم

نیست بفرآوانی نثر قرون پیشین دیده نمی شود . بعضی از این گونه مصادر

در فهرست لغات و ترکیبات ذکر شده است مانند: در آموختن (۱۹۲، ۲۲۱)؛ در

خواستن (۱۹۲)، در گذاشتن (۱۸۹، ۲۴۶) در نگر بستن (۱۵۱).

\* آوردن یاء در آخر فعل استمراری ، و شرطی - که از اختصاصات

زبان فارسی قدیم بوده - در این کتاب نیز هنوز باقی است ، بی آن که از این

لاحظت نثر کتاب یکدست باشد :

«هر بار اورا سفتی یک بار به خانه ما نیایی» (۲۱۰).

«ملوک فارس در سالی دو بار بارعام دادندی ؛ و منادی برخاستی ... و

ندا در دادی که هر که بر ملک دعوی دارد به یک جانب شود» (۲۳۶).



«در زمان متقدم وزیر را امید گفتندی» (۲۷۴).

«زیرا که اگر همه نظری بودی دوریا تسلسل لازم آمدی» (۱۲).

«پس اگر عالم فاضل تر از مال بودی بایستی که بعکس این بودی» (۲۰).

«اگر به ایجاب بودی آن تأثیر یا موقوف بودی بر شرطی یا نبودی»

(۵۶).

\* بکار رفتن وجه اخباری بجای وجه التزامی در افعال نیز گاهی در این کتاب به نظر می‌رسد:

«پس معدلات آن اقتضا کرد که در میان باشد تا حرارت او با اعتدال به

این عالم سفلی می‌رسد» (۱۶۵).

«پادشاه منی باید که معتدل الحال باشد و عدل او به هر طرفی از اطراف

بلاد بقدر استحقاق آن طرف می‌رسد» (۱۲۷).

«به معلمی صالح تسلیم کند تا ... حکایات انبیا و اولیا و امثال و اشعار

که به ترغیب در آخرت و اشتغال به امور خیر تعلق دارد باوی بسیار می‌خواند

و می‌گوید تا نفس او به امور خیر مائل شود» (۲۲۱ - ۲۲۲).

\* مطابقه فعل با فاعل گاه رعایت نشده مثلاً برای فاعل جمع، فعل

یا رابطه مفرد آمده است یا برعکس. بعلاوه برای فاعل بی‌جان گاه فعل

جمع بکار رفته است و گاه مفرد:

«از خدای نرسد مگر عالمان» (۱۳).

«حرارت این دو برودت آن دورا بشکنند» (۸۷).

«آن اعصاب باریک باشند بیم آن باشد که در میان نه بگسلد» (۱۰۰).

«پس استخوان صلب چون اساس کشتی اند» (۱۰۴).

«تا حائل باشند (دوغشاء) میان دماغ لطیف بغایت و استخوان سر که

کثیف است بغایت» (۱۰۹).

«آب گوش را تلخ آفرید تا هوام از وی بگریزد و در گوش نرود ....  
هوام در آن مسافت دیر بماند که آگاهی حاصل شود و دفع کرده شود»  
(۱۱۳).

«رعایا اصل ملک اند و پادشاهی زیراکه تا رعایا نباشد پادشاهی نماند،  
و چندان که رعایا بیش بود ملک و پادشاهی بیش بود . پس رعایا اصل پادشاهی  
باشند» (۲۳۴).

«حکمت الهی چنان اقتضا کرد که دو رطوبت به يك جای باشند»  
(۸۳).

«این دو روز به یکدیگر متصل اند» (۱۶۹).

«اجسام عالم متساوی اند ..... جملة اجسام حادث اند» (۴۹، ۴۸).

\* اما فعل یارابطه مربوط به کلمه «هریک» را مؤلف مفرد بکار برده  
و گاهی جمع. و فعل مربوط به «هرکسی» را بصورت جمع:

«هریک از آدمیان به جمعی بسیار محتاج است» (۱۴۵).

«هریک به صنعتی مشغول شود» (۱۴۵).

«هریک پندارند که او بدین مشاورت مخصوص است» (۲۶۳).

«هرکسی بعضی از این مصالح و مطالب و آلات ایشان حاصل کنند»  
(۱۴۵).

\* صرف برخی از مصدرها مانند «شایستن»، استعمال فعل مرکب بجای  
فعل بسیط «پخته کردن = پختن»، بکار بردن «نمودن» بجای «کردن» نیز قابل  
ملاحظه است:

«بدان که نمی‌شاید که دو چیز باشد که هر يك علت دیگری باشد»

(۴۷).

«چون پخته کنند فخر کردند» (۹۱).

«هر آینه ازان معصیت اجتناب نماید» (۱۴).

\* در اسلوب فارسی قدیم ممکن بود برخی از اجزاء جمله مانند مفعول، صفت، قید و جز آن بعد از فعل و در آخر جمله قرار گیرد بخصوص وقتی که این جزء مورد تأکید بود. پایان بندی جمله با فعل، شاید بعد از کلیمه و دهنه ابوالمعالی نصرالله آغاز شده و کم کم رواج یافته باشد. در کتاب لطائف الحکمه همان شیوه قرن چهارم و پنجم باقی است در آوردن قسمتی جمله پس از فعل:

«این از جمله انواع کرامت آفریدگار است در حق بنی آدم» (۱۶۲).

«اورا از بهر آن ذوالکفل خواندند که کفیل شد خشم را» (۱۹۳).

«در سر خازن را مثال داد بدان يك جامه» (۲۸۶).

«قاعه‌ای دیدم حصین» (۵۱).

«صانعی هست در این افعال، حکیم و قدیر» (۵۲).

«آتش مشرق و نورانی است و علوی و لطیف» (۸۹).

«گاو داشتند بشیر» (۲۳۲).

«به نزد امیر خراسان رسولی فرستادند به علم و ادب مشهور» (۲۸۴).

«آن فروع در چشم نیاید از باریکی و کوچکی» (۲۷).

«آن کشتی راست می‌رفت بی‌ملاح» (۵۰).

«وفات یابد در حال» (۱۸).

«حق سبحان در آدم تعبیه کرد بامداد روز آدینه» (۹۱).

«سالاه آن بود که در میان انگشتمان فرورود از غایت لطافت» (۹۰).

«نفس هر يك مسامحت نکند به بذل آنچه در دست او بود الا به عوضی»

«حلم بردباری کردن است بی تکلف و خشم فرو خوردن بردباری کردن است با تکلف» (۱۹۵).

«بر آن افطار می‌کردم بی نمک و نان خورش» (۲۲۵).

«روزی نصر بن احمد بر تخت ملک نشسته بود با عظمت پادشاهی» (۲۵۹).

«دندانهای پیشین را پهن و سرتیز آفرید چون کارد از بهر بریدن، نابها را تیز و کرد آفرید از بهر شکستن، طواحن را سبزرگ و پهن آفرید از بهر خاییدن» (۱۱۷).

\* این شیوه نیز دلالت ندارد چنان که گاه قید را قبل از فعل آورده و جمله با فعل پایان پذیرفته است:

«لازب آن گل بود که از نرمی و لطیفی و غایت سرشت به انگشت باز دوسد» (۹۰).

\* حذف رابطه، فعل و احیاناً برخی دیگر از اجزاء جمله بقرینه، در این کتاب فراوان است بخصوص در مورد رابطه:

«بعضی از هر یکی ضروری است و بعضی نظری» (۱۲).

«هر گروهی می‌گوید که ما بر حقیق و خصم بر باطل» (۴۱).

«رقعه‌ای بدین کوچکی که روی است، دروی جای چشم معین است، جای بینی معین، جای دهان معین» (۵۱).

«علم از مال بهتر» (۲۰).

«اول آن که دروی حکمت باشد و شهوت نه، و آن صفت ملائکه است.

دوم آن که شهوت باشد و حکمت نه، و این صفت بهائم است» (۹۲).

«آن ادراک سابق را تصور خوانیم و آن حکم را تصدیق» (۱۱).

«کشتی را ساکن بیند و کنار دریا را متحرک» (۲۲).

«طلوع کوکب به زادن ماند و غروبشان به مردن» (۷۸).

«نه چنان کرسنگی کشد که متالم گردد... و نه چنان سیر شود که معده گران گردد... بلکه خوردن بعد اعتدال، نه بعد افراط و نه بعد تفریط» (۱۸۱).

\* برخی از استعمالات از قبیل: «با = به»، «چه = که»، راء زائد، «هیچ دو»، «عظیم» بصورت قید، «است = هست» و امثال اینها نیز در این کتاب وجود دارد که درخور توجه است و در تعلیقات دربارهٔ آنها بحث شده:

«فرعون روی با قوم خود کرد» (۳۸).

«بتضرع و زاری رجوع با جناب حق واجب الوجود و آفریدگار کند»

(۴۹).

«این دلیلی عظیم است بر فضیلت عالم و بر آنچه هیچ چیز از عالم شریف تر

نیست» (۱۶).

«هر گاه که عمومی را تخصیص کرده شود» (۴۴).

«این دو قسم را بیان کرده شد» (۱۱۹).

«چون هیچ دو معلوم نگردد» (۱۴۱).

«هیچ دو کس در ماهیت انسانی متساوی نباشند» (۱۳۲).

«منفعت تنفس عظیم بسیار است» (۱۱۵).

«دنیا به منزل کوتاه ماند از سفر عظیم دراز» (۲۰۰).

«او را هیچ شکی نماند که در جهان آن ولایتهای مذکور است» (۱۴۷).

آنچه یاد شد پاره‌ای از اختصاصت دستوری لطائف الحکمه است.

در این جا تذکر چند نکته ضروری است. یکی آن که نشر کتاب، مانند

بسیاری از کتابهای فارسی قدیم، از جهت ویژگی‌های دستوری یکدست نیست و گاه يك موضوع از لحاظ قواعد دستوری بصورت‌های مختلف بقلم آمده است. دیگر آن که ممکن است خوانندگان علاقه‌مند به این گونه مباحث با رجوع به تعلیقات و دقت در متن کتاب موضوعات قابل ملاحظه دیگری را نیز بیابند که در این مقدمه از باب رعایت اختصار به آنها اشاره‌ای نشده است. سوم آن که بدیهی است این گونه نکات دستوری منحصر به کتاب حاضر نیست و نظایر آنها را در دیگر آثار شعر و نثر زبان فارسی می‌توان جست. بعلاوه برای پرهیز از دراز سخنی از ارائه شواهدی برای آنها از دیگر کتابها در مقدمه، خود داری شده است.

تلفظ برخی از کلمات در نسخه اساس مشخص شده که در خور توجه است و شاید مر بوطه به لهجه کاتب یا مؤلف باشد. ضبط این گونه واژه‌ها به همان صورت اصلی چاپ شده. از جمله «به» حرف اضافه که در همه موارد با فتحه است<sup>۱</sup> مانند «بواسطه»، شش<sup>۲</sup> (به فتح اول)، دراز (به فتح اول)، پدر (به فتح اول)، یلک (به فتح اول)، چرا (به فتح اول)، هزار (به فتح اول)، افتادن (به فتح اول)، باء تأکید بر سرفعال که به ضم است: بماند، پرهیز، بین، بنوشت و نظایر اینها.

### معرفی نسخه‌ها

در سال ۱۳۴۲ بود که توفیق مطالعه نسخه‌ای خطی از کتاب لطائف الحکمه در کتابخانه‌های پاریس نصیب شد. تأمل دره طالع کتاب و نیز صحت و اعتبار نسخه مورد نظر مرا به کنجکاو و دنبال‌گیری موضوع برانگیخت.

۱- بسبب زیادی این گونه کلمات، در چاپ فتحه روی همه موارد گذاشته نشده

است و به همین اشاره در مقدمه، اکتفا می‌شود.

۲- یعنی عدد شش = ۶.

بلوشه<sup>۱</sup> در فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس<sup>۲</sup> نسخه مذکور را معرفی کرده بود ولی چون نام مؤلف در نسخه نوشته نشده بلوشه نیز وی را نشناخته بود.

ارزش کتاب این فکر را در بنده بوجود آورد که تصحیح و نشر آن کاری سودمند خواهد بود. از این رو عکسی از نسخه کتابخانه ملی پاریس تهیه کردم. چندی بعد برائز مطالعه مقاله پل هرن<sup>۳</sup> در باره نسخه‌های خطی فارسی در استانبول<sup>۴</sup> به وجود نسخه‌ای دیگر از کتاب لطائف الحکمه در کتابخانه اسعد افندی در ترکیه پی بردم. آگاهی از این دو نسخه مرا به تصحیح کتاب بیشتر مصمم کرد. نسخه سومی که بر آن دست یافتم متعلق بود به کتابخانه آستان قدس رضوی. با همه تفحص خود در کتابخانه‌ها و فهرست‌ها فقط سه نسخه از این کتاب بدست آوردم. آنگاه به اتکاء این سه نسخه که اینک مشخصات آنها بیان می‌شود - به تصحیح کتاب پرداختم.

## نسخه اساس

نسخه‌ای که اساس تصحیح کتاب لطائف الحکمه قرار گرفته است همان نسخه کتابخانه ملی پاریس است به شماره: Ancien Fonds 121. تاریخ تحریر نسخه ۶۸۴ ه. است. مؤلف در مقدمه کتاب (ص ۶) می‌نویسد - به سال ۶۵۵ ه. به خدمت سلطان سلجوقی ابوالفتح کیکاووس بن کیخسرو رسیده است و در صدد برآمده کتابی به نام او بنویسد. پیش از این گفته شد که تاریخ درگذشت سراج الدین ارموی ۶۸۲ هجری است بنابراین، نسخه کتابخانه ملی پاریس - که در قونیه کتابت شده - دو سال پس از وفات مؤلف،

E. Blochet - ۱

Vol. I, P. 61, No. 98. - ۲

P. Horn - ۳

Z. D. M. G., 54 (1900), P. 489, No 809. - ۴

در همان شهری که ارموی سالها در آن جا زیسته و هم در آن جا در گذشته،  
تحریر یافته است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 حکم و نیایت و قضا از طرف غایت مر خدا بر آگاه آسمان رفیع  
 بر کشیده فلک است و زمین وضع افکنه ارادت اوست  
 آفتاب در آسمان کواکب از سخراست امر و مشیت اوست  
 بیسط عناصر در میان فلاك و در ابراز مجرب و بار اوست  
 انواع ملکوتات و اصناف مبعثات در عالم ملکوت و لله  
 ملکا السموات و الارض انما علم و حکمت اوست و هر از حکمت  
 و مخلوقات و ان من شی الا یسبح بحمد برهان الوهیت  
 و وحله آیت اوست خلق انسان از نطفه اشجاق که لباس  
 حس است دارد و آنکه تصویر او با حسن الصور که خلقم  
 با حسن صور کم دلیل کمال ضعف اوست و آنکه در برابر تبت

صفحه اول از متن کتاب . نسخه کتابخانه ملی پاریس

نسخه پاریس دارای ۱۸۲ برگ است بد ابعاد ۱۶ X ۲۴ سانتیمتر و به



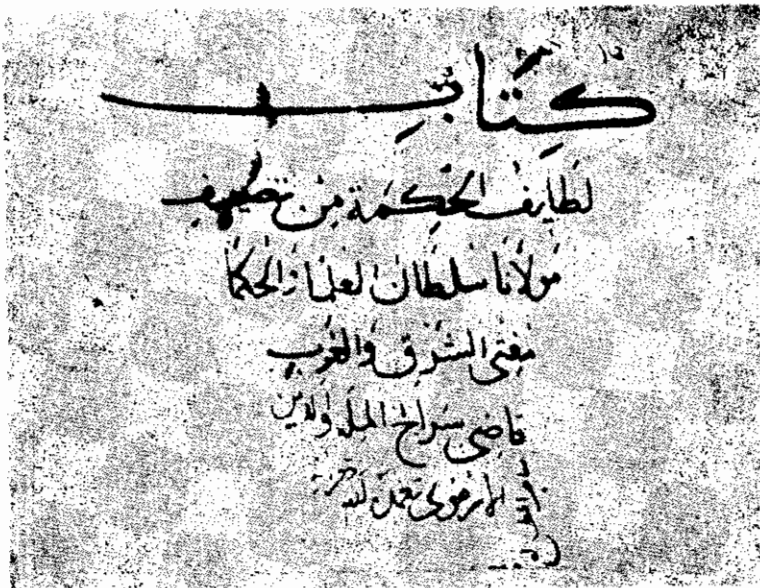
خط نسخ روشن. كاتب آن ابوالمحامد محمد بن محمود بن الحاجي ماقب به

في ليلة قضاها الرثان بروك يرمى انك ما يدقن معلوم  
 ابشان حكم مما انك وما نانشايد كفتش كه برو وكونه الله  
 حور من اسق كجسار وند كفتي الصلوة عثمان من الله كفتش  
 معاوية كفتي ذمتك الليلا حوروز الرشيد كفتي سبحانك الله وحمدك  
 مروان قيسين كه بدست من اذنت بمعاوي به برخاستنك  
 حور باي هدار وكوني برخاستنك بز در حور كفتي سبحانك  
 حور از مجلس بز حوزد بكويك بحانك اللهم وحمدك تسلمان الى الله انت  
 وحده لا شريك له يستغفر ربنا ويرث الكفاة في مصطف على اللبم اورد  
 انك اكرز لاني حور حوزد بز باشك اين كفاة ان كرد و هذا الحوزد  
 لطا من الحكمة العزبه لعز الله انصاره من الفين ليطه و صاعقه  
 وفي اعلاه ونفعه به وسائر من نون اطاعتنا عن اهل  
 ثم كتاب لطا ابو الحكمة التويج سبحان القوي العبد للذي نشا الطاهر الالحى  
 حوزد الله ابو الحامد محمد بن حوزد الحوزي الملقب الحارثي عن الله  
 في المجلس في ليلة قضاها الله من الليلا والرباه والقادر العبد  
 في المجلس في ليلة قضاها الله من الليلا والرباه والقادر العبد  
 في المجلس في ليلة قضاها الله من الليلا والرباه والقادر العبد  
 في المجلس في ليلة قضاها الله من الليلا والرباه والقادر العبد

حمید المخلصی البخاری است و تاریخ پایان کتابش «بکره الجمع الجوامع للمخیر الرابع من ذی الحجة [سنة] اربع و ثمانین و ستمائة ۶۸۴» است. نسخه مذکور از دو نسخه دیگر هم قدیمی تر و اصیل ترست و هم کم-نقص تر. از این رو نسخه اساس قرار گرفته است. نوشته شدن آن در قونیه نیز در حد خود قابل ملاحظه است.

## نسخه آ

نسخه دیگر، متعلق است به کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره ۲۳۰. این نسخه دارای ۹۴ برگ است به خط نسخ خوش در صفحات ۱۹ سطری، به ابعاد ۱۸ X ۲۵ سانتیمتر؛ و جزء نسخه‌های وقفی نادر شاه افشارست که به سال ۱۱۴۵ هـ. وقف کتابخانه مزبور شده. تاریخ تحریر آن ۷۷۱ هـ. است. نسخه آستان قدس تنها نسخه‌ای است که نام مؤلف در صفحه عنوان آن



صفحه عنوان کتاب، نسخه کتابخانه آستان قدس

مذکورست. نام کتاب و نام نویسنده در صفحه ۳ چاپ حاضر از این نسخه گرفته شده است.

آغاز نسخه چنین است: حمد بی نهایت و ثنای بی طرف و غایت مر



خدای را جل جلاله که آسمان رفیع برکشیده قدرت اوست ...  
یا بان آن بدین صورت است : «و هذا آخر کتاب لطائف الحکمة العزیزة

تا روز از علم و حکمت و احادیث و استعار و سیر ملوک و طوائف صیقلی  
کردی و باید که یادشاه را حرکتی لطیف بود که خط بداند که می باید  
رفت تا ایشان نیز بروند و انک باید گفتن که بروید زیرا که ایشان حکم  
ممانند و همانرا سالی گفتن که برو چون عمر رضی الله عنه خواستی که خطا  
بروند گفتی که الصلوة و عثمان گفتی که اجزه به و معاویه گفتی که رفت  
اللسل و هرون الرشید گفتی که سبحانک اللهم و محمداً و علیاً و ابی  
مروان قضیبی که بدست می داشتند نهادی و همه برخواستند  
و از دست هرون بای خود را دراز کردی همه برخواستند و برادر خود  
می گفتی که سب سب همه رفتی خلق مشتم و چون بگشاه از  
مجلس برچورد بگوید که الحمد لله سبحانک اللهم و محمداً و علیاً  
لا اله الا انت و حلالک لا شریک لک و استغفرک و یا و اوتوب الیک که  
عادت حضرت رسول این بود و ظن آنست که اگر زالی در مجلس  
بماند این شکر کردن کفایت آن بود و بعد از کتاب لطائف حکمه  
الجزیریة اعترافه انصافه و صاعقه فداؤه و نصر لواءه و نصر عطاءه و فقهه  
و سایر من توفیق لطائفه و انفق الفراع من ترمیقه یوم الحفاه  
و شهر جمیدی الاخر منه اجمع و سبعین و سبعانه  
و بالله التوفیق

اعزالله انصاره<sup>۱</sup> و ضاعف اقتداره و نصر لواء [ع] ه و قهر اعداء [ع] ه و نفعه به و ساير من توفق لمطالعته...». سپس در آخر نسخه، تاريخ تحرير آن بدين شرح مذکورست، بى ذکر نام کاتب: «واتفق الفراغ من تنميته يوم الجمعة فى شهر جميدى الآخر [ة] سنة احدى و سبعين و سبعمائه و بالله التوفيق». نسخه اخير بد نسخه اساس بسيار نزديك است حتى رسم خطوط جزئيات آن نشان مى دهد که تحريرى از نسخه اساس است. اين نسخه افتادگى و نقص مهمى ندارد و بدليل قرابت فراوانش با نسخه اساس، در تصحيح در درجه اول مورد توجه و استفاده بوده است. نسخه کتابخانه آستان قدس به نشانه «آ» نموده شده.

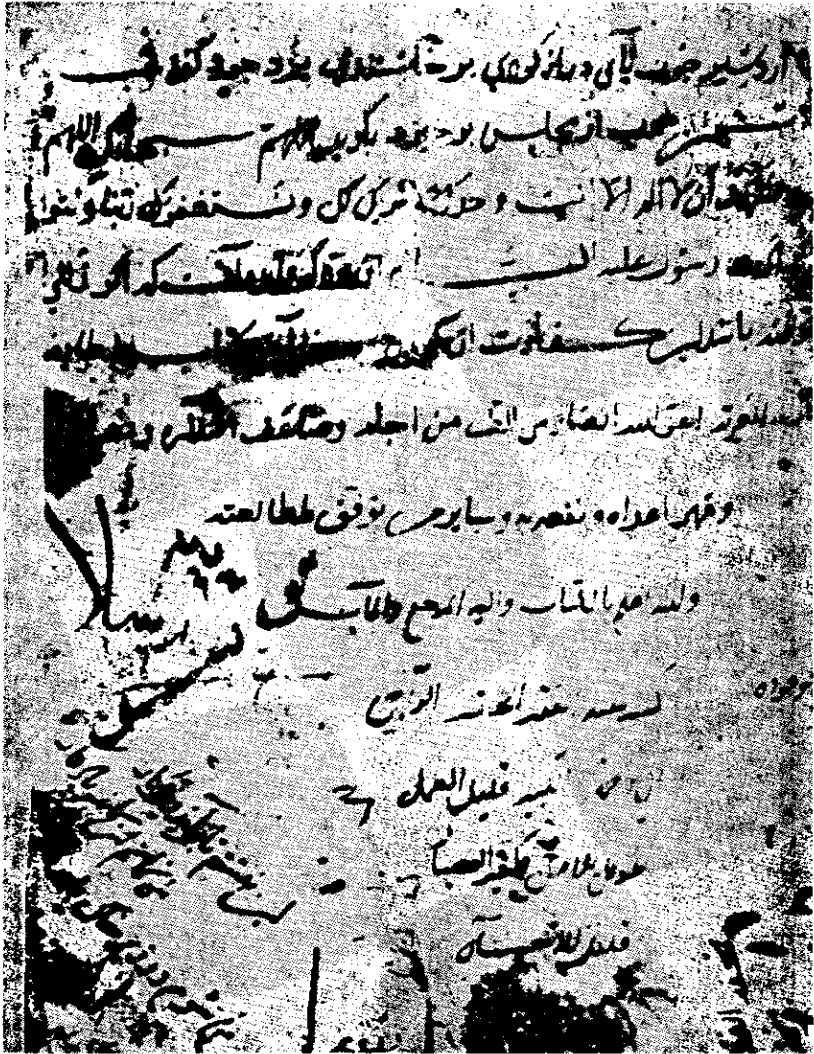
## نسخات

نسخه سوم، به کتابخانه اسعد افندى استانبول تعلق دارد و شماره اش در آن کتابخانه ۲۸۸۰ است. اين نسخه داراى ۹۵ برگ و ۱۷ سطرى است به خط نسخ اما خط آن به خوبى دو نسخه سابق الذكر نيست. آغاز نسخه بدين صورت است: «حمد بى نهايت و ثناى بى طرف مر خداى را جل جلاله که آسمان رفيع بر کشيده قدرت اوست...». در پايان نسخه آمده: «وهذا آخر كتاب لطايف... العزبة اعزالله انصار من الف من اجله و ضاعف اقتداره و نصر لواء [ع] ه و قهر اعداء [ع] ه و نفعه به و ساير من توفق لمطالعته...».

بعد از آن، چنان که معمول است، کاتب چند کلمه تواضع آميز در باره خود آورده اما نام او خوانا نيست و شايد بتوان آن را چنين خواند: «كتبه عبدالفقير الحقيير الراجى الى رحمة ربه الكبير قليل العمل طويل الامل كثير العصيان قليل الاحسان جنيد بن محمد بن الطالب». تاريخ تحرير ۱ - نسخه اساس افزوده: من الف من اجله. اين عبارت لازم است و در نسخه آستان قدس از قلم افتاده.

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
 الذين هم خير خلق الله اجمعين والحمد لله رب العالمين  
 انما العلم بالقول والاعمال جلالة له آسان فمن تكلمت  
 بحديثي ويزين وضيع الكفر والوثنية عنت او من اناب ووجه الله  
 انظر ان امره ثبت او من بساطه عناصر ريمان افلا من ووجه الله  
 انما العلم بالقول والاعمال جلالة له آسان فمن تكلمت  
 والارض انما علم وحكت او من وهبك انما علمت ووجه الله  
 من بجان الوهيت ووجه الله انما خلق انما علمت انما علمت  
 خاست دارد وانه تصور او باحسن التصور که خلقه فاحسن منكم واهل  
 كمال صنعت او سع و الكبر بر ربه رسانیدن که شایسته آن کجاست که قیوم ذکر لا اله  
 سوره که شهداه ان لا اله الا الله واللا اله الا الله ووجه الله انما علمت  
 وما علم تاوبه الا الله وقرآن مجید فی العلم انما علمت واهل الله ووجه الله  
 ذوق خیرات وصالوات علیها بر خدای مطلق و نفس منزهة و علم مطلق و علم  
 کمال نبوت و رسالت است پس بر صحابه و اهل بیت و غیره  
 جدا که انما علمت نبوت و قرآن مجید است و در دوران عادت او است اما علمت  
 است مشهور و مشرب بر شاه محمد رسول الله اسلام سلطان اعظم خلقه و علمت  
 نایب آل سلجوق من الانبا و علمت سلطان الاسلام و علمت انما علمت کماله و وجه الله  
 محمد و جان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و علمت و علمت سلطان و علمت

نسخه و نیز نام مؤلف کتاب در آن یاد نشده .  
نسخه اخیر بنسبت با نسخه آستان قدس رضوی از نسخه اساس دور-



نرست و با آن تفاوت‌هایی دارد. بعلاوه نقصها و افتادگیهایی در آن دیده می‌شود بخصوص در سه مورد که کسری آن نسبتاً زیادست. در يك جا نیز مطالب چند برگ مکرر نوشته شده. بر روی هم دو نسخه پیشین از این نسخه کاملترست. نسخه مورد بحث با نشانه «ت» مشخص شده است. استاد مجتبی مینوی عکس آن را در اردیبهشت ماه ۱۳۳۵ برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تهیه کرده‌اند.

### روش تصحیح

چنان‌که پیش از این گذشت در تصحیح این کتاب نسخه کتابخانه ملی پاریس - که قدیمی‌ترین و نیز استوارترین نسخه‌هاست - اساس کار قرار گرفته و از نسخه‌های دیگر بعنوان نسخه بدل استفاده شده است. در تصحیح تا حد امکان سعی شده طوری عمل شود که صورت دقیق نسخه اساس پیش روی خواننده باشد و در آن تصرفی نابجا صورت نگیرد. از این رو مصحح تنها بر استنباط و حدس خویش تکیه نکرده و خود را مجاز ندانسته که در متن سنجیده قلم ببرد. اگر جایی با تکاء ضبط نسخه‌ها، و موضوع و معنی سخن، و تأیید دیگر قرائن، تغییری اندک در متن ضروری می‌نموده، آن اصلاح با نهایت احتیاط صورت گرفته و در حاشیه، دلایل این کار و نیز صورت نسخه اساس یاد شده است. چنانچه ضبط کلمه یا کلماتی مانند اسم خاص، آیه، حدیث و مانند آن، با در نظر گرفتن مراجع اصلی، در نسخه اساس نادرست بوده مصحح صورت درست را در متن آورده و در پایین صفحه، شکل نسخه اساس را نقل و موجبات آن اصلاح مختصر را بیان کرده است. در مواردی هم که مصحح نمی‌توانسته است بطور قطع اظهار نظر کند، فقط به ذکر حدس و رأی خویش در حاشیه صفحات اکتفا کرده است. جاهایی که کلمه



یا جمله‌ای از قلم افتاده بوده و متن بدون افزایش آن، نقص داشته آن افتادگی از روی نسخه بدلهای در میان دو قلاب [ ] افزوده شده که مشخص است و حاشیه توضیح لازم را در بر دارد. در استفاده از نسخه بدلهای نیز مصحح همیشه برابری و نزدیکی آنها را با نسخهٔ اساس در نظر داشته و از نسخه‌ها بر حسب اعتبار و قرابتشان با نسخهٔ اصلی در هر مورد، سودجسته است.

بطور کلی مصحح کوشیده است شکل اصلی نسخهٔ اساس را پیش چشم خواننده قرار دهد و وی را با صورتی از کتاب لطائف الحکمه که هر چه نزدیکتر به اصل باشد - روبرو گرداند و اگر برای حصول این مقصود بندرت و از سر ضرورت از اصلاحی اندک، حتی تغییر یک نقطه، در نسخه اساس ناگزیر بوده، ضبط نسخهٔ اساس، نسخه بدلهای، موجبات لزوم آن اصلاح مختص همه عرضه شده تا مجال تأمل و داوری فراهم باشد.

رسم خط نسخهٔ اساس، در فصل و وصل کلمات در چاپ نیز عیناً مراعات شده اما دیگر موارد، از جمله حروف «پ، چ، د، ژ، گ»، برای سهولت خواندن بصورت امروزی نوشته و طبع شده است. کاتب نسخهٔ اساس «که، چه» را همیشه با هاء نوشته جز در یک دو سه جا که آنها را «آنچه = آنچه، آنک = آنکه، کی = که» نگاشته. چاپ این گونه کلمات نیز مطابق همان شیوهٔ کلی است - که عین املاهای امروزیست - صورت گرفته. کلماتی مانند «تویی، جایی، توانایی، جویی، رایی، مرئی» در نسخهٔ اساس بصورت «توی، جای، توانای، جوی، رای، مرئی» است که در چاپ حاضر تغییر یافته و صورت اصل در پایین صفحه یاد شده است. در نسخهٔ اساس گاه کلماتی مانند «غرائب» در آن واحد هم دارای علامت همز میاباء کوچک در بالاست و هم دو نقطه در پایین. چون طبع این گونه کلمات به این صورت در چاپخانه میسر نبود بعلاوه این رسم خط در نسخهٔ اساس عمومیت ندارد و کاتب در دیگر جاها آن را فقط

«غرائب» نوشته، در چاپ همان شیوه رایج فعلی اختیار شده است. کلمه «گذاشتن» و مشتقات آن هم گاهی در نسخه اساس با دال نوشته شده اما در دیگر موارد با ذال است. در این باب هم املای اخیر رعایت شده. بر روی هم هر جا تذکر رسم خط نسخه اساس فایده‌ای در برداشته در حاشیه به آن اشاره شده است. برخی از کلمات نیز در این نسخه با تلفظ خاصی مشخص شده که در طبع کتاب هم ملحوظ‌گردیده است.

در پایان بر حسب شماره صفحات و سطور متن کتاب، تعلیقات قرار گرفته است. تعلیقات شامل توضیحاتی است مختصر در باب اسمهای خاص، احادیث، برخی از اصطلاحات، گویندگان اشعار، لغات و ترکیبات در خور توجه. اما در هر زمینه، از جمله در ارجاع احادیث به منابع مربوط، کوتاهی و اختصار مورد نظر بوده نه پشرواهی تمام.

بعد از تعلیقات، فهرستهای جداگانه‌ای ترتیب یافته از: آیات قرآن کریم، احادیث، امثال و حکم، کلمات بزرگان و جمله‌های عربی، ابیات عربی، لغات و ترکیبات فارسی مذکور در کتاب که از نظری قابل توجه‌تواند بود و نیز فهرست اعلام. فهرستی هم از مأخذ مصحح در آخر کتاب افزوده شده تا به تکرار مشخصات آنها در حواشی و تعلیقات نیاز نباشد.

نویسنده این سطور کوشیده است تصحیح کتاب حاضر را - که یکی از آثار ارجمند فرهنگ ایران است - با دقت و امانت به انجام رساند و اینک حاصل کار ناچیز خویش را با فروتنی بسیار به کسانی تقدیم می‌کند که به زبان بارور و گرانمایه فارسی - که رگ و ریشه معارف ماست - عشق می‌ورزند و شناسایی آثار فکر و فرهنگ ملت ما را مغتنم می‌شمارند. امید آن که اهتمام مصحح در نظر ایشان خدمتی کوچک تلقی گردد و هر نقصی در این کار مشاهده شود به لطف و مهربانی صاحب نظران اصلاح پذیرد.

\*\*\*

حق‌گزاری، مصحح را موظف می‌کند که در پایان این مقدمه از یابوری و محبت برخی از دوستان خویش یاد کند. در تصحیح کتاب از مشورتها و همفکری دوست گرامی و دانشورم آقای دکتر جلال متینی استاد دانشگاه مشهد و نیز از آراء استاد فاضل آقای دکتر یوسف حسین نایف بکار بهره برده‌ام و امتنان فراوان دارم. دوست ارجمندم آقای ابراهیم قیصری در مراحل مختلف این کار مدد رسانده‌اند که موجب تشکر است.

دوست دانشمند آقای دکتر علی فاضل هم در طبع و نشر کتاب به این صورت بذل محبت کرده‌اند و هم در فراهم آوردن عکس نسخه کتابخانه اسعد افندی و کتابخانه آستان قدس، از طریق کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. فاضل محترم آقای محمد تقی دانش‌پژوه - که خود نیز به تصحیح لطائف الحکمه رغبتی داشتند - نه تنها مرا به این کار ترغیب کردند بلکه به وجود نسخه کتابخانه آستان قدس هم اشاره نمودند و ممنونم ساختند. بعلاوه هر نکته مفیدی که در ضمن مشورت در باب این کتاب از دوستان خویش شنیده‌ام آن را به نام شریف ایشان در تعلیقات یاد کرده‌ام و از همه ایشان متشکرم.

سپاسگزاری از همکاری دوست مهربانم آقای غلامرضا زرین‌چیان در تنظیم فهرست‌های کتاب نیز بر بنده فرض است. از سازمان انتشارات بنیاد فرهنگ ایران هم باید قدردانی کرد که تصحیح نمونه‌های چاپی و طبع کتاب را عهده‌دار بوده‌اند.

غلامحسین یوسفی

مشهد، تیرماه ۱۳۵۱



متن کتاب



کتاب

لطائف الحکمة

من تصنیف مولانا سلطان العلماء [ع] والحکما [ع]  
مفتی الشرق والغرب قاضی سراج الملة والدين الارموی  
تعمده الله بغفرانه<sup>۱</sup>

---

۱- این صفحه از نسخه «آ» افزوده شد. نسخه اساس و نسخه «ت» در آغاز، صفحه  
عنوان و نام مؤلف را ندارد.





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد بی نهایت و ثنای بی طرف و غایت مرخدا بر آنکه آسمان رفیع برکشیده قدرت اوست، و زمین و ضیاع افکنده ارادت<sup>۲</sup> اوست. آفتاب و ماه در مراکب<sup>۳</sup> کواکب از مسخرات امر و مشیت اوست. بسیط<sup>۴</sup> عناصر در میان افلاک و دوایر از مجذوبات<sup>۵</sup> رحمت اوست. انواع مکونات و اصناف مبدعات در عالم ملکوت، وَ لِلَّهِ مُدْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ<sup>۶</sup>، آثار علم و حکمت اوست. و هر یک از محدثات و مخلوقات، وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا نُسَبِّحُ بِهِ حَمْدَهُ<sup>۷</sup>، برهان الوهیت و وحدانیت اوست. خلق انسان از نطفه امشاج - که لباس حساست دارد - و آنکه تصویر او با حسن الصور - که صَوْرَتُهُمْ<sup>۸</sup> فَأَحْسَنَ صَوْرَتَهُمْ<sup>۹</sup> -

---

۱- آ، ت افزوده : جل جلاله.

۲- آ، ت افزوده : بی علت.

۳- آ، ت : مواکب.

۴- آ، ت : بسایط.

۵- آ، ت : مخزونات.

۶- سوره نور (۲۴) آیه ۴۲؛ سوره جاثیه (۴۵) آیه ۲۷؛ سوره فتح (۴۸) آیه ۱۴.

۷- سوره اسری (۱۷) آیه ۴۴.

۸- نسخه اساس، آ، ت: خلقکم؛ با توجه به اصل آیه مبارکه اصلاح شد.

۹- سوره مؤمن (۴۰) آیه ۶۴؛ سوره تغابن (۶۴) آیه ۳.

دلیل کمال صنعت اوست. و آنکه ویرا بمرتبه‌ای (ا، پ) رسانیدن که شایسته آن گردد که قرین ذکر ملایکه شود که شهیدانته آذنه لایله الاهو و الملائکته و [و] لَوَا نَعْلِمُ ابل که قرین ذکر او گردد [که] <sup>۲</sup> وَمَا نَعْلَمُ قَأ ویدله الاالله و الراسخون فی العلم <sup>۳</sup>، از غایت مرحمت و عاطفت اوست.

پس درود و تحیات و صلوات طیبات برذات معظم و نفس مزکی و معلا <sup>۴</sup> مصطفی <sup>۵</sup> که حامل نبوت و رسالت اوست. پس بر صحابه و اهل بیت و عترت و عشیرت او باد <sup>۶</sup> چندانکه افلاك بنجوم مزین است و دوران عادت اوست.

اما بعد چون در او اخر سنه خمس و خمسين و ستمائه بحضرت پادشاه اسلام سلطان اعظم خاقان معظم تاج آل سلجوق عزالدنيا والدين سلطان الاسلام و المسلمین ابی الفتح کیکاوس بن کیکسرو <sup>۷</sup> کيقباد، برهان امیر المؤمنین اعلی الله شأنه و نصر اعوانه و اعز سلطانه رسیدم خواستم که بر موجب اشارت نبوی - که قَهَادُوا <sup>۸</sup> قَهَابُوا - تحفه‌ای و هدیه‌ای که لایق رفته بود <sup>۹</sup> راست شود که بحضرتش فرستم هیچیز <sup>۱۰</sup> دست نداد.

مدتی درین حالت بماندم تا از عقل رهنمای ندایی بسمع (۲) دل

۱- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۸.

۲- بقیاس آ، ت، و جمله پیشین افزوده شد.

۳- سورة آل عمران (۳) آیه ۷.

۴- دراصل: معلی.

۵- آ، ت افزوده: باد.

۶- آ، ت: «باد» ندارد.

۷- آ، افزوده: بن.

۸- نسخه اساس: تنها بوا، بقیاس نسخه آ، و با رجوع به مأخذ مربوط اصلاح شد:

رک: تعلیقات.

۹- آ: وقت بود.

۱۰- هیچ چیز: هیچ چیز.

رسید که ای عاقل تحفه‌ای خواهی فرستاد که کثیر او قلیل است که قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ<sup>۱</sup>، تحفه‌ای فرست که قلیل او کثیرست که وَمَنْ يُؤْتِ<sup>۲</sup> الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا<sup>۳</sup>. تحفه‌ای از علم و حکمت فرست تا او را در نظر آید که مال در جنب همت همایون او قدری ندارد. قدر و خطر نزدیک همت پادشاهانه او علم و حکمت دارد. پس درین باب کتابی تألیف کن که موجب دوام ذکر او باشد و چندانکه خلق بدان انتفاع می‌گیرند ثواب آن در صفحه صحیفه او نوشته می‌شود. این معنی را بسمع و طاعت اجابت کردم و این کتاب را بنام مبارک پادشاه اسلام خلدالله دولته بساختم و نامش لطائف الحکمة نهادم. و این کتاب مرتب شد بر دو قسم. اول در علم و معرفت و این قسم را حکما حکمت علمی خوانند. و قسم دوم در حکمت و معدلت و این قسم را حکما حکمت عملی گویند.

۱- سورة نساء (۴) آیه ۷۷.

۲- نسخه اساس، آ: یوتی، اصلاح شد.

۳- سورة بقره (۲) آیه ۲۶۹.



قسم اول

حکمت علمی



## قسم اول

### در علم و معرفت

و این مشتملست بر هفت باب<sup>۱</sup>.

## باب اول

### در حقیقت و فضیلت علم

مشتمل است بر چهار فصل.

## فصل اول

### در حقیقت و ماهیت علم

بدانکه چون ادراك (۲ پ) چیزی کردیم و بروی حکم کردیم بچیزی دیگر یا بنقی یا باثبات چنانکه الانسان کاتب، آن ادراك سابق را تصور خوانیم و آن حکم را تصدیق. و چون این معلوم شد گوییم که بعضی از تصورات و تصدیقات ضروریست که محتاج فکر و نظر نباشد، و بعضی نظریست که بدان

---

۱- نسخه اساس: برشش فصل، با توجه به ابواب هفتگانه قسم اول در نسخه اساس، و بقیاس نسخه آ، اصلاح شد.

محتاج بود. زیرا که اگر همه نظری بودی دور یا تسلسل لازم آمدی، و اگر همه ضروری بودی بایستی که هر چه ما را معلوم شدی بی کسب ما بودی و چون چنین نیست معلوم شد که بعضی از هر یکی ضروریست و بعضی نظری. و چون این مقدمه معلوم شد گوییم که تصور علم ضروری است زیرا که هر يك از ما بضرورت عقل بداند که او عالم است بجموع و عطش خود.

و این تصدیق موقوفست بر تصور علم. چون تصدیق ضروری باشد و حاصل شود بی کسبی، آن تصور نیز [باید] که چنین باشد زیرا که اگر آن تصور مکتسب باشد موقوف بود بر کسب، و این تصدیق موقوفست برین تصور *وَأَلْمَوْقُوفُ عَلَيَّ الْمَوْقُوفِ عَلَيَّ الْكَسْبِ مَوْقُوفٌ عَلَيَّ الْكَسْبِ*. پس لازم آید که آن تصدیق موقوف (۳) باشد بر کسب و ما بیان کردیم که حاصل است بی کسبی.

پس معلوم شد که تصور حقیقت و ماهیت علم ضروریست لکن علما از بهر مبالغت در ایضاح تقسیمی کرده اند که حقیقت علم و ظن و جهل و وهم و غیر آن بدان ظاهر گردد و آن تقسیم اینست که هر تصدیق که هست یا با جزم بود یا بی جزم. اگر با جزم بود یا مطابق بود یا غیر مطابق. اگر مطابق نبود جهل باشد و اگر مطابق بود یا بنا بر<sup>۲</sup> موجب بود یا نه. اگر نه بنا بر<sup>۳</sup> موجب بود آنرا تقلید گویند و اگر بنا بر موجب بود آن موجب عقل محض یا حس محض یا مرکب از هر دو بود.

اگر عقل محض بود یا تعقل<sup>۴</sup> طرفین بود ازان قضیت یا آن با تعقل<sup>۴</sup> ثالثی. اگر تصور طرفین بود آن را علم گویند بیدیهیات، و اگر تصور طرفین

۱- بقیاس معنی جمله و نسخه<sup>۱</sup> آ، افزوده شد.

۲- نسخه<sup>۲</sup> اساس: بناء، بقیاس عبارات بعد، و نسخه<sup>۲</sup> آ، اصلاح شد.

۳- نسخه<sup>۳</sup> اساس: بناء، بقیاس عبارات بعد و نسخه<sup>۳</sup> آ، اصلاح شد.

۴- نسخه<sup>۴</sup> اساس: تعلق، بقیاس نسخه<sup>۴</sup> آ و معنی جمله و موضوع کلام اصلاح شد.



- بود با تصور ثالثی آنرا علم گویند بنظریات . مثال بدیهیات : **أَلْوَأَحِدُ كِصْفُ الْإِيمَنِينَ**؛ مثال النظریات : **أَلْعَالِمُ حَادِثٌ وَالْإِلَهُ وَاحِدٌ** . و اگر موجب حس محض بود آن را علم خوانند بمحسوسات همچون علم بالسوان و اضوا و حرارت و برودت (۳پ) . و گر موجب مرکب بود از عقل و حس ، آن حس اگر سمع بود آن را علم گویند بمتواترات همچون علم بوجود امم ماضیه و بلاد قاصیه . و اگر حس سمع نبود آن را علم گویند بمجربات همچو علم بآنکه تناول سقمونیا موجب اسهال است و حدسیات بسدین نزدیکست همچنانکه اختلاف نور ماه بحسب قرب و بعد از آفتاب مشاهده می کنیم . پس حدس کنیم که نور ماه از آفتاب مستفادست .
- ۵ این همه در تصدیق<sup>۱</sup> جازم بود و اما اگر تصدیق<sup>۱</sup> جازم نبود تردد میان هر دو طرف اگر علی السوا بود آن را شك خوانند و اگر نه علی السوا بود پس راجح را ظن خوانند و مرجوح را وهم .
- ۱۰ پس بدین تقسیم ظاهر شد ماهیت علم و جهل و تقلید و ظن و وهم .

## فصل [دوم]<sup>۲</sup>

- ۱۵ در فضیلت علم علی الاطلاق
- بدانکه دلیل بر فضیلت علم از نقل و عقل و اخبار و آثار بسیارست . اما ما از هر یکی بعضی یاد کنیم .
- اما دلیل نقلی از قرآن و توریة و انجیل و زبور و اخبار رسول علیه السلام . اما دلیل فضیلت علم از قرآن مجید فراوانست ما بعضی یاد کنیم .
- ۲۰ دلیل اول از قرآن (۴ر) قوله تعالی : **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ** [ع]<sup>۳</sup> . معنی آن بود که از خدای تعالی نترسد مگر عالمان . و در آیتی

۱-۱ ، این قسمت در نسخه<sup>۱</sup> اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است .

۲- بقیاس فصل پیشین و نسخه<sup>۲</sup> ت افزوده شد .

۳- سوره فاطر (۳۵) آیه ۲۸ .

دیگر می فرماید که جَنَاتُ عَدْنٍ قَجْرِيٍّ مِنْ قَحْتِمَا الْأُدْهَارِ<sup>۱</sup>. تا آنجا که رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشي ربه<sup>۲</sup>. معنی آن بود که بهشت جاودان کسی<sup>۳</sup> را بود که ایشان از خدای بترسند و خدای از ایشان راضی باشد [و ایشان از خدا راضی باشند]<sup>۴</sup>. پس ازین دو آیت معلوم می شود که بهشت جاودان و رضای رب العزة جز علما را نبود. و معنی آیت اول بپرهان عقلی مؤکدست زیرا که ترسیدن از چیزی بقدر علم بود بدان چیز چنانکه کسی غایله [افعی نداند از]<sup>۵</sup> افعی نترسد و آنکه داند از شکل افعی نیز بترسد.

پس چون کسی عالم باشد بدانکه عالم را صانعی و مالکی هست<sup>۶</sup> و عالم بجزئیات امور و کلیات اشیا، و قادرست بر عقوبت عاصیان و ثواب مطیعان. پس اگر نعوذ بالله معصیتی پیش آید و<sup>۷</sup> بدانند که خدای تعالی می داند که او معصیت خواهد کرد و چون معصیت کند او را عقوبت خواهد کرد، هر آینه از آن معصیت اجتناب (پ۴) نماید و روی بطاعت آرد.

آورده اند که مردی با عورتی معصیتی خواست کردن و آن عورت صاحب دل بود و ازدست این طالب عاجز شده بود. عاقبت گفت: ای مرد چون ازین کار چاره نیست بازی مرا جانبی ببر که هیچ کس نبیند و با [من]<sup>۸</sup> این عهد بکن تا من باتو حاضر شوم. با وی این عهد و میثاق مؤکد کرد. پس گفت: بسم الله. چون مرد با عورت درجایی جمع شدند، عورت گفت که نه

۱- سورة بینه (۹۸) آیه ۸.

۲- آ، ت: کسانی.

۳- بقیاس معنی آیه و نسخه های آ، ت افزوده شد.

۴- بقیاس معنی جمله و نسخه های آ، ت افزوده شد.

۵- آ، ت افزوده: حی.

۶- در نسخه اساس بجای «و» کلمه «او» نوشته شده بقیاس معنی جمله و نسخه های آ،

ت اصلاح شد.

۷- بقیاس آ، ت افزوده شد.

شرط ما آنست که جایی باشد که کسی نبیند؟ گفت: بلی. گفت: خدای عزوجل ما را می بیند. مرد آهی بزد و دست از عورت برداشت.

دلیل دوم از قرآن مجید قوله تعالی: **يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ**<sup>۲</sup>. معنی آن بود که خدای تعالی مؤمنان و علما را درجات در بهشت جاودان بدهد. و درجات لفظ جمع است مستغرق جمله درجات باشد. پس باید که عالمان را جمله درجات بهشت حاصل باشد و این دلیل غایت فضیلت علم تواند بود (ر۵).

دلیل سوم از قرآن مجید قوله تعالی: **هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ [و] لُوَّالْأَبْصَابِ**<sup>۳</sup>. معنی آن بود که بگوی ای محمد، هرگز آن کسان که عالم باشند با کسانی که عالم نباشند برابر توانند بودن؟ و این معنی را که دریابد و بدین معنی که آگاه شود؟ کسانی که ایشان صاحب عقل باشند.

دلیل چهارم از قرآن مجید قوله تعالی: **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ**<sup>۴</sup>، الآية. وجه دلیل آنست که چون ارادت حق جل و علا اقتضای آفرینش آدم کرد، فریشتگان گفتند که الهی تو قومی را می آفرینی که ایشان فساد کنند و خون بناحق ریزند و ما ترا تسبیح و تهلیل میکنیم. پس حق تعالی گفت: **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ**<sup>۵</sup>، آنچه من دانم شما ندانید. پس چون آدم را بیافرید او را عالم گردانید بماهیات اشیا و بدانچه هر چیز را صلاحیت چیست. بعد از آن بر ملائکه عرض کرد. ایشان فرمودند.

۱- آ، ت: نمی بیند؟

۲- سورة مجادلة (۵۸) آیه ۱۱.

۳- سورة زمر (۳۹) آیه ۹.

۴- سورة بقره (۲) آیه ۳۱.

۵- سورة بقره (۲) آیه ۳۰.

پس آدم را گفت : ایشان را آگاه کن و خبرده از آنچه تو می دانی. چون خبر داد فریشتگان گفتند : پا کاخدا یا (۵پ) که تویی<sup>۱</sup>، ما را هیچ علمی نیست الا آنچه تو در ما آموخته ای . و ازین معنی سر آفرینش آدم و سر ایّی اَعْلَمَ مَا لَا تَعْلَمُونَ<sup>۲</sup>، ظاهر شد. و این دلیلی عظیم است بر فضیلت علم ، و بر آنچه هیچ چیز از علم شریف تر نیست زیرا که اگر بودی فضیلت آدم بدان ظاهر کردی.

۵

دلیل پنجم از قرآن مجید قوله تعالی حکایة عن سلیمان علیه السلام: يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ<sup>۳</sup>. سلیمان علیه السلام بآموختن منطق الطیر مفاخرت کرد . و علم منطق الطیر جز آن نیست که چون مرغی آوازی بکند معلوم شود که مراد آن مرغ ازان آواز چیست. و چون این قدر موجب مفاخرت بود پس علم بذات واجب الوجود و صفات او از علم و قدرت و ارادت ، و علم بکیفیت<sup>۴</sup> استدلال بهر یک ازان بر وجود واجب الوجود و کمال علم و حکمت و قدرت او چگونه تواند بود؟

۱۰

اما دلیل بر فضیلت علم از توریة: يَا مُوسَىٰ عَظِّمِ اَلْحِكْمَةَ فَاِنَّيْ لِاَجْعَلَ اَلْحِكْمَةَ فِیْ قَلْبِ [عَبْدِ] <sup>۵</sup> اِلَّا وَاَرَدْتُ اَنْ اَغْفِرَ لَهٗ فَتَعْلَمْنَهَا فَمَنْ اَعْمَلْ بِهَا فَمَنْ اَجِدْنَهَا كَتَبْتُ لَهَا كَرَامَتِي فِی الدُّنْيَا (۶ر) وَاَلْآخِرَةَ. ای موسی، حکمت را تعظیم کن که من حکمت را در دل بنده ای نهم الا که خواهم که او را پیامرمزم. پس پیاموز و بدان کار کن. پس در آموز مردم را تا سزاوار کرامت من گردی در دنیا و آخرت.

۱۵

۱- نسخهٔ اساس : توی.

۲- سورة بقره (۲) آیه ۳۰.

۳- سورة نمل (۲۷) آیه ۱۶.

۴- نسخهٔ افزوده: ماهیات مخلوقات او، علم بحکمت آفرینش هر چیزی و کیفیت؛ ت افزوده : ماهیات مخلوقات و مصنوعات، و علم بحکمت آفرینش هر چیزی و کیفیت.

۵- بقیاس آ، ت، و ترجمهٔ جمله افزوده شد.

اما دلیل بر فضیلت علم از انجیل . در سفر دوم از انجیل آمده است:

وَيَلِّمَن سَمِعَ بِإِلْعَالِمِ وَلَمْ يَتَلَبَّهْ كَيْفَ يُحْشَرُ مَعَ الْجَهَالِ إِلَى النَّارِ أَطْلُبُوا  
 الْعِلْمَ وَتَعَلَّمُوهُ وَلَا تَقُولُوا نَحْأَفُ أَنْ نَعْلَمَ وَلَا نَعْمَلُ وَلَكِنْ قُولُوا نَرْجُوا أَنْ  
 نَعْلَمَ فَنَعْمَلُ وَالْعِلْمُ يَشْفَعُ لِصَاحِبِهِ، وَحَقُّ عَلَيَّ اللَّهُ أَنْ لَا أُدْخِرَ بِهِ يَقُولُ اللَّهُ  
 يَا مَعْشَرَ الْعُلَمَاءِ مَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّكُمْ فَيَقُولُونَ : ظَنُّنَا أَنْ قَرَحْنَا وَقَفَّرْنَا .  
 ۵ فَيَقُولُ إِنِّي قَدْ فَعَلْتُ . إِنِّي اسْتَوَدَّ عَنكُمْ حِكْمَتِي لِأَلَسَّ أَرَدْتُ بِكُمْ بَلْ لِيْخَيْرٍ  
 أَرَدْتُ بِكُمْ أَدْخِلُوا جَنَّتِي بِرَحْمَتِي . وای بر آن کس که از علم سخن شنود و  
 علم را طلب نکند . چگونه با جاهلان حشر کنند در آتش دوزخ . علم را  
 طلب کنید؟ و مگویید که ترسیم که بیاموزیم و بدان کار نکنیم بل که بگویید  
 امید داریم که بیاموزیم و بدان کار کنیم . و علم از بهر صاحب علم شفاعت کند  
 ۱۰ و حق است بر خدای تعالی (عَب) که او را از عذاب خزی خود ایمن گرداند .  
 حق تعالی گوید ای گروه عالمان، بخدای شما چه گمان دارید؟ گویند آن که  
 ما را رحمت کند و گناهان ما را بیامزد . گوید که من این کردم . من علم و  
 حکمت را در شما ودیعت بنهادم نه از بهر شری که بشما خواستم بل که از بهر  
 خیری که بشما خواستم . در شوید در بهشت من برحمت من .

۱۵

اما دلیل بر فضیلت علم از زبور . در زبور آمده است : يَا دَاوُدُ  
 إِذَا رَأَيْتَ عَاقِلًا فَعِنِّ لَهُ خَادِمًا وَقُلْ لِأَحْبَابِ بَنِي إِسْرَائِيلَ حَابُوا الْأَقْبِيَاءَ  
 فَإِنَّ لَكُمْ تَجِدُوا تَقِيًّا فَحَابُوا الْعُلَمَاءَ فَإِنَّ لَكُمْ تَجِدُوا عَالِمًا فَحَابُوا الْعُقَلَاءَ  
 فَإِنَّ التَّقِيَّ وَالْعَلِيمَ وَالْعَقْلُ كَلَّتْ مَرَاقِبُ مَا جَعَلْتُ وَاحِدَةً فِي أَحَدٍ مِنْ خَلْقِي  
 وَأَنَا أَرِيدُ هَلَاكَهُ . ای داود ، چون عاقلی را بینی او را خدمت کن و بسگویی  
 ۲۰ احبار بنی اسرائیل را که با متقیان دوستی کنید . و اگر متقی را نیابید بسا

۱- نسخهٔ اساس: انی، بهفتح اول؛ بقیاس آ، ت و با توجه به سیاق، مطلب اصلاح شد.

۲- در نسخهٔ اساس، آ، ت عبارت دو تعلموه، ترجمه نشده است.

عالمان دوستی کنید<sup>۱</sup>. و اگر عالم نیاید با عاقلان دوستی کنید. زیرا که تقوی و علم و عقل سه مرتبه اند هیچ یکی در کسی از مخلوقات من نهادم و من خواهم که او را هلاک کنم.

سؤال اگر کسی گوید: پس لازم آید که (۷ر) تقوی از علم فاضلتر بود از بهر آنکه بر علم مقدمست.

جواب گوئیم تا علم نبود تقوی ممکن نگردد زیرا که تا نداند که چه چیزست که باید کرد و چه چیزست که نباید کرد از ناشایست پرهیز چگونه کند و بشایسته چگونه مشغول شود؟ پس متقی آن بود که هم عالم باشد و هم عامل و هیچ شک نیست عالم عامل از عالم فاضلتر بود.

اما دلیل فضیلت علم از اخبار مصطفی علیه السلام بسیارست و ما بعضی از آن یاد کنیم.

دلیل اول از خبر مصطفی علیه السلام، قوله علیه السلام: **فَبِحِرْ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً**. فکرت و اندیشه کردن در آلا و نعمای حق جل و علا یک ساعت، بهتر از طاعت شصت ساله. و این معنی برهان عقلی مؤکدست زیرا که فکرت، بنده را بمعرفت رساند و طاعت بثواب، و معرفت حق جل و علا از ثواب فاضلتر. پس فکرت از طاعت فاضلتر. وجه دیگر، [فکرت]<sup>۲</sup> عمل<sup>۳</sup> روح است و طاعت عمل جسد. وجه دیگر، فکرت بی طاعت تواند بود که سبب نجات بسود چنانکه کافری بدلائل (۷پ) عقلی خدا را بشناسد و<sup>۴</sup> نبوت پیغمبر<sup>۴</sup> معلوم کند و وفات یابد در حال، آنکس ناجی بود باتفاق

۱- جمله اخیر در نسخه اساس از قلم افتاده و بعد در حاشیه افزوده شده است.

۲- بقیاس نسخه آ و با توجه به موضوع بحث افزوده شد.

۳- نسخه اساس: علم، بقیاس نسخه آ و با توجه به بقیه جمله اصلاح شد.

۴- ۴، نسخه اساس: ثبوت بتغییر؛ نسخه آ: نبوت را نیز، بقیاس نسخه آ و معنی

جمله اصلاح شد.

علما. اما عبادت بی معرفت هرگز سبب نجات نتواند بود. پس فکرت از طاعت  
فاضلتر.

دلیل دوم از اخبار مصطفی، قوله علیه السلام: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ  
إِلَى عَتَقَاءِ اللَّهِ مِنَ النَّارِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى صُورِ الْمُتَعَلِّمِينَ قَوْلَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ  
مَابَيْنَ مُتَعَلِّمٍ يَخْتَلِفُ إِلَى بَابِ عَالِمٍ الْإِتِّبَابِ لَهُ دِكْلٌ قَدِمَ عِبَادَةَ سِتِّينَ  
سَنَةً وَبَنِي لَهُ بِكُلِّ قَدِمٍ دَيْمَتًا فِي الْجَنَّةِ وَيَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ وَالْأَرْضُ تَسْتَغْفِرُ  
لَهُ وَيُصْبِحُ مَغْفُورًا لَهُ وَشَهِدَتِ الْمَلَائِكَةُ لَهُمْ بِأَقْسَمِهِمْ عَتَقَاءَ اللَّهِ مِنَ النَّارِ .  
می فرماید که هر کس که خواهد که بنگرد با آزاد کردگان خدا از آتش  
دوزخ، بنگرد بصورت متعلمان که بدان خدایی که نفس من در قبضه قدرت  
اوست که هر متعلمی که بدر عالمی تردد کند خدای تعالی او را بهر قدمی  
عبادت شست ساله بنویسد و بهر قدمی خانه [ای] در بهشت از بهر وی بنا  
کند. و بر زمین می رود و زمین از بهر وی آمرزش می خواهد (۸ر). و بامداد  
چون برخیزد گناهان او آمرزیده باشند و فریشتگان گواهی دهند که او از آزاد  
کردگان خداست.

دلیل سوم از اخبار مصطفی، قوله علیه السلام لِعَلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ:  
لَأَنْ دَهَبِيَّ اللَّهُ بِكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا تَطْلُعُ عَلَيْهِ الشَّمْسُ. گفت: ای علی،  
آنچه کسی را خدای تعالی بردست تو هدایت دهد ترا بهتر از هر چه آفتاب  
بروی تابد.

و اما دلیل از آثار صحابه بر فضیلت علم. علی رضی الله عنه گفت با  
شاگرد خود کمیل بن زیاد: يَا كَمِيلُ، أَلْعِلْمُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْمَالِ، أَلْعِلْمُ يَحْرُسُكَ  
وَأَدَّتْ حَرَسَ الْمَالِ. علم ترا بهتر از مال، زیرا که علم ترا پاسبانی کند و تو  
مال را پاسبانی کنی.

## فصل سوم

### در فضیلت علم و رجحان او بر مال

دلیل اول قول علی رضی الله عنه: **أَلْعِلْمُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْمَالِ الْمَالُ تَمْتَقُّهُ الْمُتَّقَةُ وَالْعِلْمُ يَزُكُّو عَلَيَّ الْإِدْقَاقِ**. گفت: علم ترا بهتر از مال، مال از نفقت بکاهد و علم از انفاق زیادت گردد.

۵

دلیل دوم بسبب مال دوست دشمن گردد زیرا که مال از بهر خود خواهد و بسبب علم دشمن دوست گردد.

دلیل سوم علم از دنیا (۸پ) برتر و بمولی رساند و مال از مولی برود و بدنیا رساند.

دلیل چهارم مال تا وقت مرگ پیش با تو نباشد. چون مرگ رسد دیگران بدان بهره‌مند گردند. اما علم با تو خواهد ماند هم در دنیا و هم در آخرت. مصطفی علیه السلام می‌فرماید: **إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ أَدْقَطَعَ عَمَلَهُ إِذْ عَنْ كَمَلَتْ: صَدَقَةٌ جَارِيَةٌ وَعِلْمٌ يُسْتَفْعَى بِهِ بَعْدَ مَوْتِهِ وَوَلَدٌ صَالِحٌ يَدْعُو لَهُ**.

۱۰

دلیل پنجم قارون مال داشت عاقبتش این بود **فَحَسَبْتَنِي بِهِ وَجِدَارِهِ الْأَرْضِ**۱. ادریس علم داشت عاقبتش این بود که **وَرَفَعْنَا لَهُ مَعَانَا عَلِيمًا**۲. پس علم از مال بهتر.

۱۵

سؤال اگر کسی گوید: پیوسته علمارا می‌بینم برادر اصحاب اموال، طالب مال، و کم باشد که صاحب مالی برادر عالمی باشد از بهر طلب علم. پس اگر علم فاضلتر از مال بودی بایستی که بعکس این بودی.

جواب این سؤال را از بعضی حکما کرده‌اند. در جواب گفت<sup>۳</sup> که

۲۰

۱- سوره قصص (۲۸) آیه ۸۱.

۲- سوره مریم (۱۹) آیه ۵۷.

۳- آ: گفتند.



عالمان قدر مال می دانند لاجرم طلب میکنند. اما اصحاب مال قدر علم نمی دانند ازین سبب طالب علم نمی شوند. بعضی از مشایخ گفته اند که مؤمن می باید (۹ر) که طالب علم شود از آتش وجه: از بهر طاعت کردن، و از بهر پرهیز کردن از معصیت، و از بهر شکر کردن نعمت، و از بهر صبر کردن بر بلیت، و از بهر انصاف دادن در حکومت، و از بهر دفع شیطان وقت تحریر برزالت.

## فصل چهارم

### در دلائل عقلی بر فضیلت علم

دلیل اول فضیلت هر چیز در کمال<sup>۱</sup> او تواند بود مثلاً فضیلت دیده در کمال قوت باصره است، و فضیلت گوش در کمال قوت سامعه، و فضیلت دست در کمال قوت باطنه. و چون این مقدمه معلوم شد بدانکه آدمی مرکبست از دو جوهر: روح و جسد، و کمال جسد بآن بود که در وی روح<sup>۲</sup> باشد و کمال روح آن بود که در وی<sup>۳</sup> علم و حکمت بود و ازینجاست که حق تعالی در قرآن مجید علم را روح خواند: وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا<sup>۴</sup>. و چون اشرف اجزای [ی] آدمی روح آمد و کمال روح علم و حکمت، پس کمال آدمی بعلم و حکمت باشد.

دلیل دوم فضیلت حیوان بر جماد بادراك است زیرا که حیوان بجماد<sup>۴</sup> مشارکست در جسم و امتیاز [۱] و<sup>۵</sup> بحیوة است که سبب صحت علم و ادراك است. جهت آنکه جماد را قوت ادراك (۹پ) مبصرات و مسموعات

۱- آ، ت افزوده: حال.

۲-۲، در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۳- سوره شوری (۴۲) آیه ۵۲.

۴- آ، ت: باجماد.

۵- بقیاس نسخه آ، ت و معنی جمله، افزوده و اصلاح شد.

و باقی محسوسات نیست و حیوان را قوت [ادراک]<sup>۱</sup> محسوسات هست. پس چون حیوان را علم محسوسات حاصل است لاجرم از جماد فاضلتر شد و بعضی از حیوانات فاضلتر آمد از بعضی، جهت آنکه هر کرا علم محسوسات بیش آن فاضلتر [مثلاً بعضی را]<sup>۲</sup> آلت بصر نیست چون عقرب، پس آنکه آلت بصر ویرا حاصل بود فاضلتر از آنکه<sup>۳</sup> آلت ندارد. و فضیلت آدمی بر سایر حیوان بآن بود که آدمی را علم بجزئیات و کلیات حاصل است و قوت و آلت ادراک همه دارد. لاجرم آدمی از جمله حیوانات فاضلتر آمد. و این برهان قاطع است بر آنکه علم از همه چیزها فاضلتر است.

دلیل سوم فضیلت غیر عتین بر عتین جز بفقدان بعضی از ادراک حسی نیست و همچنین فضیلت بصیر بر اعمی. و ادراک عقلی کاملتر و شریفتر از ادراک حسی. پس هر که را قوت عاقله کاملتر، او فاضلتر و شریفتر.

بیان آنکه ادراک عقلی<sup>۴</sup> بر ادراک حسی راجح است از وجوه. دلیل اول قوت حسی خود را و آلت خود را ادراک نتواند کردن و قوت عاقله خود را (۱۰) ادراک کند و ادراک خود را هم ادراک کند. پس قوت عاقله فاضلتر. دلیل دوم قوت حسی جز چیزهای ظاهر ادراک نتواند کردن و قوت عاقله در باطن چیزها غوص کند و بواطن چیزها بداند. دلیل سوم قوت حسی بسیار غلط کند مثلاً کسی که در کشتی باشد چون کشتی روانه شود کشتی را ساکن بیند و کنار دریا [را]<sup>۵</sup> متحرك، و معلوم است که کشتی متحرك است

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- این کلمه در نسخه اساس «جماده» است بعد به خطی دیگر آن را به «حیوان» تبدیل کرده‌اند. بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: از آنکه، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۴- آ، ت افزوده: آن.

۵- نسخه اساس: عقل، بقیاس آ، ت و جمله پیشین اصلاح شد.

۶- بقیاس آ، ت و با توجه به قسمت اول جمله، افزوده شد.

وساحل ساکن. دیگر در شب چون ابر سوی ماه روانه شود چنین پندارد که ماه سوی او می‌رود و بحقیقت ابر سوی ماه می‌رود. دیگر دانه انگور سیاه چون در آب اندازند چند آلودگی<sup>۱</sup> نماید. و چون حکم حس در معرض غلط باشد حاکمی باید که صواب او از غلط باز شناسد و آن قوت عاقله است و معلوم است که حاکم فاضلتر از محکوم علیه است پس قوت عاقله فاضلتر.

## باب دوم

### در بیان انواع علوم و اقسام معلومات

و این مشتمل است بر شش فصل.

## فصل اول

### در تنوع علوم

بدانکه علوم بر سه قسم است (۱۰ پ). اول آنکه بعقل توان دانستن و بنقل نتوان دانستن و این قسم را علوم عقلی خوانند. قسم دوم آنکه بنقل توان دانستن و بعقل نتوان دانستن و این قسم را علوم نقلی خوانند. و قسم سوم آنکه [هم] بعقل توان دانستن و هم بنقل.

و ضابط درین سه قسم آنست که هر چیزی که صحت نبوت پیغامبر بروی موقوف باشد آن را جز بعقل و برهان عقلی معلوم نتوان کردن چنانکه [وجود] <sup>۲</sup> اله [و علم] <sup>۲</sup> و قدرت [او] <sup>۲</sup>، و آنچه چنین باشد بقول رسول ثابت نتوان کردن زیرا که قول نبی گاهی حجت باشد که معلوم شود که او صادقست و صدق او وقتی معلوم گردد که نبوت او ظاهر شود و نبوت او

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

وقتی توان اثبات کردن که معلوم شود که خدایی هست حی<sup>۱</sup> عالم قادر. پس این مسائل اگر بقول او اثبات کنیم دور لازم شود و این محال است. پس اثبات این چنین مسائل جز ببران عقلی ممکن نگردد. و هر چه جائز بود عقلاً<sup>۲</sup> که باشد و نباشد چون حس بدان محیط نگردد اثبات آن جز بدلیل نقلی نتوان کردن چون اثبات<sup>۳</sup> و خوب<sup>۴</sup> عبادات و اقسام موجودات (۱۱) از عرش و کرسی و مقادیر ثواب عبادات و عقاب معاصی. و هر چه معاند<sup>۴</sup> این دو قسم بود آن را هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اثبات توان کردن چون وحدانیت صانع عالم زیرا که صحت نبوت بروحدانیت صانع موقوف نیست. پس اثبات این مسئله بقول رسول ثابت توان کردن و عقل جایز نمی دارد وحدانیت صانع را<sup>۵</sup> و عدم وجدانیش<sup>۵</sup> بلکه عقل حکم می کند که وحدانیت صانع واجبست و کثرت عدد صانع محال و ممتنع. پس مسئله وحدت صانع ببران عقلی ثابت توان کردن.

و چون این مقدمه معلوم شد گوییم هر چه آن را بدلائل عقلی اثبات تسوان کردن آن را علم اصول گوییم. و هر چه آن را جز بدلیل سمعی اثبات نتوان کردن آن را علم فروع گوییم. پس معلوم شد که علم دینی یا علم اصول بود یا علم فروع. و علم اصول<sup>۶</sup> است بر چهار قاعده مرتب<sup>۶</sup>: قاعده اول معرفت ذات آفریدگار، قاعده دوم معرفت صفات او، قاعده سوم معرفت

۱- نسخه اساس: چه، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- در نسخه اساس بر روی این کلمه به خطی دیگر افزوده شده است: آخرت.

۳- نسخه اساس: و چون، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۴- آ، ت: هر چه ماعدای.

۵-۵، در نسخه اساس روی این کلمات خط کشیده شده است ولی چون در نسخه آ، ت مذکورست و یا معنی جمله نیز تناسب دارد نوشته شد.

۶-۶، آ، ت: بر چهار قاعده است! در نسخه اساس نیز به خطی دیگر «است» را خط زده و در آخر جمله افزوده اند.

افعال<sup>۱</sup> او، قاعده چهارم معرفت نبوت و رسالت.

قاعده اول معرفت ذات آفریدگار. و آن آنست که بدانی که جمله (۱۱پ) موجودات که غیر واجب الوجوداند در وجود خود بایجاد واجب الوجود محتاج اند.

۵ قاعده دوم معرفت صفات او. و آن دو قسم است. قسم اول صفات

تنزیه و آن را صفات جلال گویند و آن آن باشد که بدانی که آفریدگار منزّه است از آنچه محدث باشد، یا ممکن بود، یا جوهر یا عرض باشد، یا متحیز یا حال یا محل بود، یا مکیف یا شبیه چیزی، *لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ*<sup>۲</sup>. قسم دوم از صفات آفریدگار آنست که واجب بود که ذات

۱۰ او بدان صفت موصوف بود و آن صفات کمال تواند بود و این قسم را

صفات اکرام گویند چنانکه فرمود: *تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ*<sup>۳</sup>. و این صفات صفت حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و رحمت و کرم [و]<sup>۴</sup> مغفرتست که در قرآن مجید و اخبار نبوی آمده است.

قاعده سوم معرفت افعال آفریدگار. بدانکه هر کس که اطلاع و

۱۵ وقوف او بر دقائق اسرار مخلوقات بیشتر بود علم او بکمال قدرت و حکمت

او بیشتر بود و کاملتر باشد (۱۲ر). و هر که در عجائب و غرائب مخلوقات از آسمان و زمین و عرش و کرسی و طبقات افلاک و تراکيب نجوم، ثوابت و سیارات و موالید و معادن و نبات و حیوان بیشتر نظر کند و وقوف او بر آن بیشتر بود علم او بکمال قدرت و حکمت او بیشتر بود.

۲۰ و چون این معلوم شد گوئیم تأمل باید کردن در يك برگ که از

۱- نسخه اساس: احوال، بقیاس آت، و شرح قاعده سوم در سطور پایین تر، اصلاح شد.

۲- سوره شوری (۴۲) آیه ۱۱.

۳- سوره رحمن (۵۵) آیه ۷۸.

۴- بقیاس آت، و سیاق جمله افزوده شد.

درخت بیفتد. در آن برگ يك برگ باشد از اول برگ تا آخر برگ. و از آن برگ شاخها متفرع شده و از هر فرعی، فرعها متفرع. هر فرع از اصل خود کوچکتر تا بجایی برسد که آن فروع در چشم نیاید از باریکی و کوچکی. و حکمت در آن رگها آنست که غذا از این درخت بر بالا می رود و بشاخهای درخت منقسم می شود از شاخ بشاخ. آنکه ببرگها برسد و بدان رگها در شود. و در آن برگ شایع شود تا هر جزوی از اجزا بقدر مصلحت و اندازه حاجت غذای خود حاصل کند تا بدان نما و بقاشان می باشد، ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ<sup>۱</sup>. و چون در يك برگ این چندین حکمت و صنعت ظاهر شد در باقی (۱۲ پ) مخلوقات از آسمان و زمین وَمَا يَمِينَهُمَا<sup>۲</sup> از معادن و نبات و حیوان و انسان چه حکمتهای بدیع و گوناگون بود.

قاعده چهارم معرفت نبوت و رسالت. و این از قواعد اصول دین است زیرا که قوت عقل نه چنانست که همه چیزها دریابد خاصه امور دینانات زیرا که روزه روز آخرین رمضان واجب است و روزه روز اول شوال حرام. و این دو روز بیکدیگر متصل است و اجزای زمان از روی ظاهر متساوی و امثال این احوال جز از اقوال پیغامبران علیهم السلام معلوم نگردد. پس حکمت الهی چنین اقتضا کرد که پیغامبران را بعالمیان فرستاد تا انواع<sup>۳</sup> طاعات و عبادات - که مقصودست از آفرینش انس و جن چنانکه فرمود : وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ<sup>۴</sup> - و کیفیت این بدیشان در آموزش چنانکه فرمود : رَسُولًا مَّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِيُظَاهِرُوا لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةً

۱- سوره انعام (۶) آیه ۹۶؛ سوره یس (۳۶) آیه ۳۸؛ سوره فصلت (۴۱) آیه ۱۲.

۲- به ظاهر مأخوذست از آیه شریفه: وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِعَائِنَ: سوره انبیا (۲۱) آیه ۱۶؛ سوره دخان (۴۴) آیه ۳۸.

۳- نسخه اساس: بانواع، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۴- سوره ذاریات (۵۱) آیه ۵۶.

بَعْدَ اَلرَّسْلِ ۱. اینست قواعد علم اصول.

و اما علم فروع بر دو قسم است: یکی مقصود، دوم تبع. اما قسم مقصود چهار (۱۳) نوع است: علم کتاب عزیز، و علم اخبار رسول، و علم اصول فقه، و علم فقه. زیرا که دلائل شرع یا کتابست یا اخبار و مدلول این دلائل، فقه باشد و بیان شرائط استدلال به این دلائل، اصول فقه.

و اما قسم تبع، علم عربیت است جهت آنکه شریعت بلغت عرب آمده است. پس معرفت لغت عرب واجب و لازم باشد. و آن دو نوع است: یکی معرفت مفردات، دوم معرفت مرکبات. اما علم مفردات چهار قسم است: علم مفردات الفاظ، و علم اشتقاق، و علم تصریف، و علم نحو.

اما [علم]<sup>۲</sup> مفردات الفاظ ظاهرست. و اما علم اشتقاق بر دو نوع است: یکی اشتقاق اصغر، و دوم اشتقاق اکبر. اشتقاق اصغر آن باشد که لفظ را معانی بسیار بود و ازان معانی يك معنى استنباط کنند و جمله آن [از]<sup>۳</sup> يك اصل تخریج کنند. و اشتقاق اکبر آن بود که لفظ ثلاثی را بشش نوع تقلیب توان کردن، پس يك معنى استنباط کنند و این جمله تقالیب را بروی تخریج کنند.

و علم تصریف آنست که از مصدر، لفظ ماضی (۱۳) و مضارع و امرونی و خبر چگونه اشتقاق کنند.

و اما علم نحو آنست که چون لفظی را نام معنی کنند و آن مسمی را احوال بود از فاعلیت و مفعولیت و اضافت، آن لفظ را هم احوال بود از رفع و نصب و جر تا چنانکه نفس این لفظ دلالت کند بر نفس آن معنی، احوال آن لفظ دلالت کند بر احوال آن معنی.

۱- سورة نساء (۴) آیه ۶۵.

۲- بقیاس آ، ت افزوده شد و با توجه به عبارت پیشین.

۳- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.



و اما علم مرکبات بر چهار نوع است: اول علم نظم، دوم علم نثر، سیوم امثال، چهارم ضبط قواعد کیفیت ترکیبات.

اما علم نظم دو نوع است: یکی معرفت دواوین شعرا، دوم معرفت عروض.

۵ اما علم نثر دو نوع است: یکی رسائل، دوم خطب.  
و اما علم امثال دو نوع است: یکی معرفت معانی امثال، دوم معرفت سبب نزول آن امثال.

و اما علم ضبط قوانین کیفیت ترکیبات و آن را علم بیان خوانند، دو نوع است: یکی عام در جمله لغات، دوم خاص بلغت عربیت. اینست انواع علوم دینی.

۱۰

## فصل دوم

### در بیان انواع معلومات

بدانکه هر معلومی که هست یا معدوم بود یا موجود. اما آنچه معدوم بود یا ممکن الوجود باشد یا ممتنع الوجود. ممکن الوجود (۱۴ر) آن باشد که روا بود که موجود بود. و اما ممتنع الوجود آن بود که روا نبود که موجود باشد. و اما موجود یا واجب الوجود بود یا ممکن العدم. واجب الوجود آن بود که عدم بروی جائز بود.

۱۵

و ازین جایگاه معلوم شد که اقسام معلومات چهارست: یکی معدوم ممتنع، دوم معدوم ممکن، سوم موجود واجب، چهارم موجود ممکن. و چون اقتصار کنی بسه قسم باز آید: یکی واجب الوجود ممتنع العدم، دوم واجب العدم ممتنع الوجود، سوم ممکن الوجود ممکن العدم. و واجب الوجود

۲۰

بر دو قسم است: یکی<sup>۱</sup> واجب الوجود لذاته<sup>۱</sup>، [یکی]<sup>۲</sup> واجب الوجود لغیره. واجب الوجود لذاته آن بود که ذات او قابل عدم نباشد بلکه وجود او از ذات خود باشد. واجب الوجود لغیره آن بود که ذات او قابل عدم بود و وجود او از غیر او باشد. وما در خواص واجب الوجود لذاته و ممکن الوجود لذاته مسئله ای چند یاد کنیم.

۵

اما در خواص واجب الوجود. مسئله واجب الوجود لذاته واجب الوجود لغیره نباشد (۱۴ پ) زیرا که واجب الوجود لغیره وجودش و جوبش مرتفع شود بارتفاع آن غیر، واجب الوجود لذاته نه وجودش و [نه]<sup>۳</sup> جوبش مرتفع شود بارتفاع هیچ غیری. و جمع میان آنکه وجود و جوب مرتفع شود بارتفاع غیر و نشود، محال است.

۱۰

مسئله واجب الوجود لذاته مرکب نبود از اجزا زیرا که اگر مرکب بود مفتقر بود در وجود خود بآن جزء، و جزء او غیر او تواند بود. پس هر چه مرکب بود مفتقر باشد بغیر او، و هر چه مفتقر بود بغیری ممکن باشد لذاته، و ممکن لذاته واجب لذاته نبود. پس لازم آید که واجب الوجود لذاته مرکب نباشد.

۱۵

مسئله واجب الوجود لذاته متعدد نبود بل که واجب الوجود لذاته جزیکی نتواند بود و هو الله سبحانه چنانکه فرمود: **اللهُ لاَ اِلَهَ اِلاَّ هُوَ**<sup>۴</sup> و این مسئله را مسئله توحید گویند. و ما را بروحدانیت واجب الوجود براهین بسیارست اما درین مختصر [یک]<sup>۵</sup> برهان یاد کنیم و گوئیم دلیل بر آنکه واجب الوجود

۱-۱، در نسخهٔ اساس از قلم افتاده و در حاشیه به خطی دیگر افزوده شده است و جای آن بعد از کلمه «لغیره» معین شده؛ بقیاس نسخهٔ آ، ت در جای خود نوشته شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۴- سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۲۵۵؛ سورهٔ تغابن (۶۴) آیهٔ ۱۳.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

محال بود که متعدد باشد زیرا که اگر فرض کنیم که واجب (۱۵) الوجود دو باشد مجموع آن دو یا واجب بود یا ممکن باشد؛ محال است که واجب الوجود باشد لذاته زیرا که مایمان کردیم که واجب الوجود لذاته محال است که مرکب باشد. و نشاید که آن مجموع، ممکن الوجود لذاته و واجب الوجود غیره باشد زیرا که هر چه ممکن بود عدم بروی جانش بود و ارتفاع او جائز بود و ارتفاع مجموع بار ارتفاع اجزا [ع] تواند بود. پس ارتفاع یکی از آن دو جزء ممکن باشد لکن هر یک از آن دو جزء واجب الوجود است [لذاته]<sup>۲</sup> پس لازم آید که ارتفاع واجب الوجود لذاته جائز بود و این محال است. پس معلوم شد باین برهان قاطع که واجب الوجود لذاته متعدد نبود بلکه جز واحد نباشد چنانکه فرمود: **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**<sup>۳</sup> [سُبْحَانَكَ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ عَلَماً كَبِيراً]<sup>۴</sup>.

اما خواص ممکن الوجود لذاته. مسئله. **أَلَمْ تَعْنِ لِدَاقِهِ لِأَيْتَرَجِحُ أَحَدُ طَرَفَيْهِ عَلَيَّ الْآخِرِ الْإِلَهَ رَجِحُ.** و علما درین مسئله اختلاف کرده اند. بیشتر بر آنند که افتقار ممکن الوجود لذاته بمؤثری و مرجحی ضروری است (۱۵ ب) و از برهان مستغنی است بلکه این معنی در فطرت و جبلت هر کسی مقررست چنانکه فرمود: **وَلَمَّا سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ.** بلکه در فطرت اطفال این معنی مقررست تا اگر کسود کی چیزی از ماکول بجایی نهد و بعد از آن نیابد، آن را طلب کند و گوید: این ماکول

۱- کلمه «دو» در نسخه اساس بر بالای سطر به خطی دیگر افزوده شده؛ در نسخه آ، ت نیز مذکور است و بدون آن جمله ناقص است.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- سوره مؤمن (۴۰) آیه ۱۶.

۴- سوره اسراء (۱۷) آیه ۴۳. نسخه اساس، آ، ت: ... عما يقول الظالمون ... اصلاح شد.

۵- سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۵: سوره زمر (۳۹) آیه ۳۸.

من که سدد؟ اگر گویند که بخود ناچیز شد هرگز باور نکنند. و اگر جایی بوی مخصوص باشد و وی آنجا چیزی ننهد باشد بعد از آن چیزی بدان جای مخصوص او بیابد، گوید: اینجا نگاه که نهاد؟ اگر گویند که بخود حاصل شد هرگز باور ندارد بلکه گوید: هرگز چیزی که نباشد بخود<sup>۱</sup> نشود. پس معلوم شد که احتیاج ممکن الوجود لذاته بمؤثری هم در وجود و هم در عدم ضروری است. و بعضی از علما بر آنند که این مسئله برهانی است و برهان ایشان اینست که ممکن آنست که نسبت وجود و عدم با وی یکسان بود. پس اگر يك طرف حاصل شود بی مؤثری آن طرف بنسبت با وی راجح بود و این محال است.

۵

مسئله (۱۶ ر). *الْمُمْكِنُ لِيُذَاقَهُ يَحْتَاجُ إِلَى الْمَوْثُرِ لِامْتِنَانِهِ*. یعنی علت حاجت ممکن بمؤثر از بهر امکانست. و بعضی گفته اند که علت حاجت بمؤثر حدوث است. و بعضی گفته اند<sup>۲</sup> که علت حاجت بمؤثر امکان [است]<sup>۳</sup> بشرط حدوث<sup>۴</sup> یا امکان بود یا حدوث<sup>۵</sup>. دلیل ما آنست که حادث محتاج است بمؤثر لامکانه<sup>۶</sup>. پس علت احتیاج ممکن بمؤثر<sup>۶</sup> حدوث نبود<sup>۷</sup> زیرا که حدوث کیفیت وجودست و کیفیت وجود

۱۰

۱۵

۱- چنین است نسخه اساس، آ، ت؛ شاید کلمه «حاصل» از قلم افتاده باشد.

۲- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۳- آ، ت؛ ندارد ولی در این نسخه ها کمی پایین تر آمده است، رک: ۶-۶ ح.

۴- عبارت «لامکانه» در حاشیه نسخه اساس افزوده شده است ولی در نسخه آ، ت

مذکور نیست.

۵- آ، ت؛ احتیاج او.

۶- آ، ت؛ یا امکان بود (یا) حدوث و یا امکان بود بشرط حدوث محالست

که علت احتیاج بمؤثر حدوث بود. در نسخه اساس تقدیم و تأخیری روی داده است؛ ضبط

نسخه های آ، ت روشن تر بنظر می رسد که از چند جمله بالاتر بدین صورت بخوانیم:

... و بعضی گفته اند که علت حاجت بمؤثر امکان است بشرط حدوث. دلیل ما آنست

که حادث محتاج است بمؤثر پس علت احتیاج او بمؤثر یا امکان بود یا حدوث و

یا امکان بود بشرط حدوث. محالست که علت احتیاج بمؤثر حدوث بود...

متأخرست از وجود، و وجود متأخرست از تأثیر مؤثر در وجود، و تأثیر مؤثر در وجود متأخرست از احتیاج بمؤثر، و احتیاج بمؤثر متأخرست از علت احتیاج بمؤثر. پس اگر علت احتیاج بمؤثر حدوث بود لازم آید که چیزی متأخر باشد از نفس خود بمراتب، و این محال است. و چون نشاید که علت احتیاج بمؤثر حدوث بود همچنان نمی‌شاید که حدوث جزء علت احتیاج بود و نه شرط علت، هم بدین برهان. پس لازم آید که علت احتیاج بمؤثر امکان بود لاغیر.

مسئله. ممکن لذاته حال بقا هم محتاج بود بمؤثر و بعضی گفته‌اند (۱۶ پ) که ممکن لذاته حال بقا از مؤثر مستغنی بود زیرا که تأثیر مؤثر یا در وجود حاصل بود یا در وجود متجدد. نشاید که در وجود حاصل بود زیرا که تحصیل حاصل لازم آید و این محالست. و نشاید که در وجود متجدد بود زیرا که نزاع در وجود باقی است نه در وجود متجدد. دلیل ما آنست که بیان کردیم که علت احتیاج بمؤثر امکانست و امکان حال بقا حاصل است. پس علت احتیاج بمؤثر حال بقا باشد. پس احتیاج بمؤثر حال بقا باشد و جواب از شبهت خصم آن بود که مراد ما بآن که ممکن حال بقا مفتقرست بمؤثر، آنست که بقای او بی بقای مؤثر نبود و آنچه خصم گفت درین معنی قاذح نیست.

## فصل سوم

### در تقسیم موجودات ممکن

هر ممکن که هست یا متحیزست یا حال است در متحیز یا نه متحیز و نه حال در متحیز، این سه قسم آمد. و متحیز آن بود که اشارت حسی بدو توان کردن که اینجاست یا آنجاست. و اما حال در متحیز آن بود که چون

چیزی بجیزی مختص شد یا چنان بود که اشارت (۱۷) یکی غیر اشارت بود بدیگری<sup>۱</sup> و اول همچون آب در کوزه، و دوم همچون لون در متلون. و این قسم دوم چنان بود که یکی مستقل بود و دیگر تابع، همچون متلون [که] بخود مستقل است و لون [بدان]<sup>۲</sup> محتاج. پس این مستقل محل باشد و آن تابع حال.

۵

اما قسم اول که متحیزست اگر قابل قسمت نیست آن را جوهر فرد خوانند، و اگر قابل قسمتست آن را جسم خوانند. پس بدین تقسیم جسم مرکب بود از دو جوهر فصاعداً. و پیش معتزله جسم آنست که او را طول و عرض و عمق بود<sup>۳</sup> و نزاع لفظی است.

و اما حال در متحیز آن را عرض خوانند همچون الوان و اضواء طعوم

۱۰

و روائح.

اما قسم سوم و آن آنست که نه متحیز، و نه حال در متحیز بود. اگر مستقل بود آن را جوهر روحانی خوانند. و این قسم اگر متعلق است بدینی تعلق تدبیر آن را نفس خوانند. و اگر متعلق نیست بدینی تعلق تدبیر آن را عقل خوانند. و اما آنچه مستقل نیست آن را اعراض روحانی گویند. اینست اقسام ممکنات بر سبیل اختصار.

۱۵

## فصل چهارم

در آنچه علم اصول فاضلتر از علم فروع است (۱۷ پ)

و بدین مطلوب ادله بسیارست و ما بعضی یاد کنیم.

۱- در نسخه اساس بر بالای سطر به خطی دیگر افزوده اند: و یا عین بود.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- کلمه «بوده» از قلم افتاده و کاتب به خطی ریزتر آن را بر بالای سطر افزوده

است.

دلیل اول متعلق علم اصول ذات و صفات آفریدگار است جلّ جلاله، و متعلق علم فروع غیر آن. و معلوم است که هیچ چیز انبسط نیست در شرف با ذات و صفات حق جل و علا. پس هیچ علم را در شرف نسبت نباشد با علمی که متعلق ذات و صفات حق بسود. پس علم اصول که آن را علم کلام خوانند از جمله علمها فاضلتر و شریفتر بود.

۵

دلیل دوم جمله علوم دینی بعلم اصول محتاج است زیرا که تا معلوم نشود ذات و صفات آفریدگار، نه مفسر تفسیر قرآن تواند گفت و نه فقیه فقه تواند بیان کردن. و علم اصول از جمله علمها مستغنی است و مستغنی فاضلتر از محتاج بود. پس علم اصول فاضلتر و کاملتر.

۱۰

دلیل سوم علم اصول قابل نسخ و تغییر نیست نه بحسب يك دين و نه بحسب دینهای مختلف، و علم فروع قابل نسخ است هم بحسب يك دين و هم بحسب دینهای مختلف. پس علم اصول فاضلتر.

دلیل چهارم علم اصول تنها سبب نجات تواند بود، و علم فروع بی علم اصول (۱۸ ر) سبب نجات نخواهد بود و این معنی در ماتقدم مقرر شده است. پس علم اصول فاضلتر.

۱۵

دلیل پنجم مردم در اوقات دعا و تضرع و حضور مرگ آیات توحید خوانند چون آیه الکرسی، و شهید الله<sup>۱</sup>، و آمن الرسول<sup>۲</sup>، و هرگز آیات بیع و شری و تجارت و حیض و عدت نخوانند و این دلیل است بدانکه آیات علم اصول فاضلتر از آیات علم فروع. پس علم اصول فاضلتر از علم فروع.

۱- اشاره است به: شهید الله انه لا اله الا هو والملكه و اولو العلم قائماً بالقسط  
لا اله الا هو العزيز الحكيم، سورة آل عمران (۳) آیه ۱۸.

۲- اشاره است به: آمن الرسول بما انزل اليه من ربه والمؤمنون كل آمن بالله وملكته وكتبه ورسله لا نفرق بين احد من رسله و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانك ربنا و اليك المصير، سورة بقره (۲) آیه ۲۸۵.

دلیل ششم مناظره و بحث کردن در علم اصول عبادت انبیاست  
 علیهم السلام و ما ازین مناظره دوسه یاد کنیم. مناظره اول: مناظره نوح علیه  
 السلام با قوم خود، چنانکه در قرآن مجید حکایت می کند که *أَلَمْ تَرَ وَآخِيفَ  
 خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجًا،*  
 ای قوم اندیشه نمی کنید که آفریدگار این هفت آسمان را چگونه طبقه بالای  
 ۵ طبقه بداشت و ما را سبب نور شب گردانید و آفتاب را سبب روشنی  
 روز کرد. و آنگاه گفت: *وَأَلَّهُ أَفْبَتَكُمْ<sup>۳</sup> مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا<sup>۴</sup>.* چون از احوال  
 آسمان بعضی بگفت باحوال زمین نقل کرد و گفت (۱۸ پ): اندیشه نمی کنید  
 که آفریدگار چندین هزار نوع از نبات و حیوان ظاهر گردانید با آنکه تأثیر  
 ۱۰ افلاک و کواکب و طبایع برابرست. و این دلیل ظاهر بود بر کمال قدرت و  
 حکمت آفریدگار. مناظره دوم مناظره ابرهیم علیه السلام، او را مناظرات  
 بسیارست. اول آنجا که گفت: *لَأُحِبُّنَّ الْفَالِقِينَ<sup>۵</sup>*، من دوست ندارم کسانی  
 را که ایشان متغیر و حادث باشند. و بر حدوث و تغیر ستاره و ماه و آفتاب  
 استدلال کرد که ایشان را لابد خالق باید چنانکه گفت: *إِنِّي وَجْهٌ وَجْهِي  
 لِدَلْبِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ<sup>۶</sup>.* گفت: من روی بخدای آوردم که آفریدگار  
 ۱۵ آسمان و زمین است و هر چه دریشانست. پس حق تعالی بسوی ثنا گفت:  
*وَقَدْ كَفَرَ كَفْرًا كَبِيرًا* و هر چه در ایشانست. پس حق تعالی بسوی ثنا گفت:  
*وَقَدْ كَفَرَ كَفْرًا كَبِيرًا* و هر چه در ایشانست. پس حق تعالی بسوی ثنا گفت:  
 این حجت و برهان ما بوی دادیم و هدایت او بدین حجت و برهان از ما بود.

۱- سوره نوح (۷۱) آیه ۱۵، ۱۶.

۲- نسخه اساس: انبئکم، اصلاح شد.

۳- سوره نوح (۷۱) آیه ۱۷.

۴- سوره انعام (۶) آیه ۷۶.

۵- سوره انعام (۶) آیه ۷۹.

۶- سوره انعام (۶) آیه ۸۳.



[دوم]<sup>۱</sup> مناظره او با پدر، چنانکه گفت: يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ  
وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا<sup>۲</sup>.

سوم مناظره او با پادشاه وقت (۱۹ ر) نمرود، چنانکه گفت: رَبِّي  
أَلَدِي يُحِبِّي وَيُمِيتُ<sup>۳</sup>، خدایی کسی را مسلم باشد که او زنده کننده و مرده  
کننده باشد. خصم گفت: مرده کردن و زنده کردن بواسطه تأثیر حرکات  
افلاك و سیر نجوم است و من نیز بدین وسائط مرده و زنده توانم کردن. ابرهیم  
علیه السلام در جواب گفت که اگر چه مسلم داریم که حوادث ارضی بتأثیر حرکات  
افلاك و سیر نجوم است اما این حرکات و سیر نجوم بواسطه چیزی دیگر نخواهد  
بود و الاتسلسل لازم آید. پس بضرورت بتأثیر قدرت خدای عزوجل تواند  
بود و چون حوادث سفلی بواسطه حوادث علوی باشد و حوادث علوی  
بقدرت حق جل و علا باشد پس جمله حوادث علوی و سفلی بتأثیر قدرت  
حق بود و ترا این قدرت نیست که در حوادث علوی تأثیر کنی. پس فرق ظاهر  
شد و این آن معنی است که گفت: فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ  
الْمَغْرِبِ<sup>۴</sup>. چون خصم این حجت بشنید منقطع شد. چنانکه فرمود: فَجِئْتَهُ  
أَلَدِي كَفَرًا<sup>۴</sup>. و این مسئله از اسرار قرآن (۱۹ پ) مجیدست.

مناظره سوم مناظره موسی علیه السلام با فرعون دوبار: یکی آنجا  
که [گفت]<sup>۵</sup>: فَمَنْ رَبُّكُمَا<sup>۶</sup>، دوم آنجا که گفت: وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ<sup>۷</sup>. و معنی  
«مَنْ» کیست؟ باشد و معنی «مَا» چیست؟ بود و سؤال «کیست؟» را جواب

۱- بقیاس مورد اول و سوم و با توجه به نسخه آ، ت افزوده شد.

۲- سوره مریم (۱۹) آیه ۴۲.

۳- سوره بقره (۲) آیه ۲۵۸.

۴- سوره بقره (۲) آیه ۲۵۸.

۵- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

۶- سوره طه (۲۰) آیه ۴۹.

۷- سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۳.

بذکر صفات مسؤل<sup>۱</sup> عنه باشد و جواب «چیست؟» بذکر حقیقت مسؤل<sup>۲</sup> عنه. چون فرعون گفت: **مَنْ رَبُّكُمْ يَا مُوسَى**<sup>۱</sup>، گفت: **الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى**<sup>۲</sup>، خدای ما آن موجودست که آفرینش همه از وی است و هدایت همه چیز در همه باب از وی است. فرعون دانست که این جواب ظاهرست. ترسید که مردم بدانند. سخنی بیگانه در انداخت و گفت: **فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى**<sup>۳</sup>، گفت: چیست احوال مردم گذشته؟ گفت: **عَلِمْنَاهَا عِنْدَ رَبِّي**<sup>۴</sup>، وزود بر سر جواب رفت و گفت: **الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فَبُذِّئْتُمْ**<sup>۵</sup>، الی آخره. باری دیگر فرعون پرسید، گفت: **وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ**<sup>۶</sup> و غرض فرعون آن بود که ما را سؤال بود از حقیقت چیزی، و گفت حقیقت واجب الوجود کس را معلوم نبود، موسی منقطع گردد. موسی (۲۰ ر) در جواب گفت: **رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنَّ كُنْتُمْ مَوَاقِنِينَ**<sup>۷</sup>. [فرعون]<sup>۸</sup> روی با قوم خود کرد و گفت: **الاذتسمعون؟**<sup>۹</sup>، یعنی من از «چیست؟» سؤال میکنم و [او]<sup>۱۰</sup> جواب «کیست؟» میگوید. گفت: **رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنَّ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ**<sup>۱۱</sup>. و تحقیق این جواب آنست که تعریف چیزی بنفس خود محال بود و الا لازم شود تقدم علم بچیزی بر علم بدان چیز. پس یا باجزا بود یا

۱- سوره طه (۲۰) آیه ۴۹.

۲- سوره طه (۲۰) آیه ۵۰.

۳- سوره طه (۲۰) آیه ۵۱.

۴- سوره طه (۲۰) آیه ۵۲.

۵- سوره طه (۲۰) آیه ۵۳. در نسخه اساس «مهاده» نوشته شده، اصلاح شد.

۶- سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۳.

۷- سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۴.

۸- بقیاس آ، ت و معنی آیه افزوده شد.

۹- سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۵. در نسخه اساس «تسمعون» نوشته شده، اصلاح شد.

۱۰- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۱۱- سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۸.

بآثار و لوازم، و تعریف باجزا در حق واجب الوجود محال بود زیرا که واجب الوجود از ترکیب و اجزای منزله است. پس لازم شود که تعریف او بآثار و لوازم او باشد و ازینجا گفت: **إِنْ كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ<sup>۱</sup>**، یعنی اگر شما عقل دارید بدانید که تعریف فرد مطلق جز بخواص و لوازم ممکن نباشد.

مناظره چهارم مناظره سلیمان آنجا که گفت: **الَّذِينَ جَدُوا<sup>۲</sup> لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ<sup>۳</sup> فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ<sup>۴</sup>**. بدانکه مناظره ابرهیم بنا بر دو دلیل بود: یکی حدوث نفوس بشری آنجا که گفت: **الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ<sup>۵</sup>**، و یکی احوال فلکی آنجا که گفت: **فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ<sup>۶</sup>**. و مناظره (۴۰ پ) موسی هم بنا برین دو دلیل بود. اما نفوس بشری **رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ<sup>۷</sup>**؛ و اما احوال فلکی **رَبُّ الْمَشْرِقِ<sup>۸</sup>**. سلیمان علیه السلام همین دو دلیل گفت: **يُخْرِجُ الْخَبْءَ<sup>۹</sup> فِي السَّمَوَاتِ<sup>۱۰</sup>** اشارت بود بحوادث فلکی، **«وَالْأَرْضِ<sup>۱۱</sup>»** اشارت بود بحوادث ارضی.

سؤال اگر کسی گوید در مناظره ابرهیم و موسی علیهما السلام دلائل ارضی مقدم بود و در مناظره سلیمان دلائل فلکی مقدم.

جواب فرعون و نمرود هر دو دعوی خدایی میکردند لاجرم دلائل ارضی مقدم داشتند و قوم بلقیس آفتاب پرست بودند لاجرم دلائل فلکی مقدم

۱- سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۸.

۲- نسخه اساس: تسجدوا، اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: الخباء، اصلاح شد.

۴- سوره نمل (۲۷) آیه ۲۵.

۵- سوره بقره (۲) آیه ۲۵۸.

۶- سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۶.

۷- سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۸.

۸- نسخه اساس: الخباء، اصلاح شد.

۹- سوره نمل (۲۷) آیه ۲۵.

[داشت]۱.

اما مقامات پیغامبر علیه السلام در دلایل توحید عظیم بسیارست و ما بعضی از آن یاد کنیم.

سؤال نخستین آیتی که از قرآن مجید که منزل شد این بود که  
اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. ۲. تا آنجا که عَلَّمَ الْإِنْسَانَ  
مَا لَمْ يَعْلَمْ. ۳.

سؤال اگر کسی گوید که میان آفریدن آدمی از خون بسته و میان عالم گردانیدن مناسبتی نیست. ۴.

جواب علقه از همه چیزها خسیس ترست (۲۱ر) و علم اشرف صفات آدمی است. پس از خسیس ترین حالتی بشری فترتین حالتی رسانیدن از براهین قاطع بود بر کمال قدرت و حکمت حق جَلَّتْ عَظَمَتُهُ.

دوم قوله تعالی: ادْعُوا إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ ۵  
وَجَادِلْهُمْ بِلَا تُتَى هِيَ أَحْسَنُ ۶، ای محمد دعوت کن بمعرفت من گاه بدلائل قطعی و گاه بدلائل ظنی و گاه بر سبیل مجادله.

سوم قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي ۷  
پس معلوم شد که بحث و مناظرت در علم اصول حرفت انبیاست  
علیهم السلام.

۱- بتیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- سوره علق (۹۶) آیه ۲، ۱.

۳- سوره علق (۹۶) آیه ۵.

۴- آ، ت : مناسبت چیست؟

۵- نسخه اساس : الحسبة، اصلاح شد.

۶- سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۵.

۷- سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۸.

## فصل پنجم

### در آنچه ایمان بتقلید درست نباشد

و مخالفان درین مسئله حشویان اند. دلیل ما از جوهه است.

دلیل اول هر گروهی میگوید که ما بر حقیق و خصم بر باطل، و

قول بعضی از بعضی اولیتر نباشد پس لابد بود از برهان [و] حجت. ۵

دلیل دوم هر کجا در قرآن مجید تقلید یاد کرد صفت کافران بود

چنانکه فرمود: *إِذَا وَجِدْنَا آيَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّتِهِ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ*<sup>۲</sup>.

و هر کس که دعوی کرد او را بر برهان مطالبت کرد (۲۱ پ) چنانکه

فرمود: *قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ*<sup>۳</sup>. شبهت خصم آنست که

صحابه رضی الله عنهم بعلم کلام بگفته اند پس<sup>۴</sup> بدعت باشد و بدعت باطل ۱۰

است.

جواب قرآن مجید مملو است از دلائل توحید و عدل و نبوت و

معاد و ما بعلم اصول آن دلائل می خواهیم پس آن را بدعت خواندن عین

بدعت است.

## فصل ششم

### در علوم قرآن مجید

مشمول است بر علوم اولین و آخرین چنانکه فرمود: *وَلَا رَطْبٌ وَلَا*

۱- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- سوره زخرف (۴۳) آیه ۲۳.

۳- سوره بقره (۲) آیه ۱۱۱؛ سوره نمل (۲۷) آیه ۶۴.

۴- ت افزوده: آن

يُنَادِسُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ<sup>۱</sup>. و مرا بر فضیلت قرآن مجید دلیل بسیارست اما بعضی یاد کنیم.

دلیل اول در صفت قرآن فرمود که لَارِيبَ فِيهِ<sup>۲</sup>. یعنی حجتها که در قرآن مجید مذکورست چون کسی نيك بنگرد او را هیچ شکی نماند که آن حجتها درستست. آنگاه فرمود که هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ<sup>۳</sup> و جای دیگر هُدًى لِّلنَّاسِ<sup>۴</sup>.

سؤال اگر کسی گوید که میان این دو آیت تناقض است زیرا که اگر قرآن مجید سبب هدایت جمله مردم است چرا تخصیص کرد و گفت هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ. و اگر سبب هدایت جمله مردم نیست چرا گفت (۲۲ ر): هُدًى لِّلنَّاسِ؟

جواب قرآن مجید سبب هدایت جمله مردم است اما چون هدایت جز متقیان را حاصل نشد بآن ماند که قرآن مجید جز از [بهر]<sup>۵</sup> متقیان نیامد. دلیل دوم قوله تعالی: لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَمِطُونَهُ مِنْهُمْ<sup>۶</sup>. ثنا فرمود بر کسانی که استنباط معانی قرآن کنند. پس دلالت<sup>۷</sup> کند که استنباط معانی درجه‌ای بلندست در دین.

دلیل سوم فرمود که قَدْ جَاءَ [ع] كُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُّبِينٌ<sup>۸</sup>. تا آفتاب طلوع نکند و نور وی بر اجسام ظاهر نگردد دیده بصر هیچ نبیند

۱- سورة انعام (۶) آیه ۵۹.

۲- سورة بقره (۲) آیه ۲.

۳- سورة بقره (۲) آیه ۲.

۴- سورة بقره (۲) آیه ۱۸۵.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۶- سورة نساء (۴) آیه ۸۳.

۷- نسخه اساس افزوده: قرآن، بقیاس آ، ت و معنی جمله حذف شد؛ شاید بوده

است؛ قرآن دلالت کند.

۸- سورة مائدة (۵) آیه ۱۵.

همچنین تا آفتاب قرآن مجید طلوع نکند و نور او بر معانی و امور غایب از عقل ظاهر نشود دیده بصیرت ازان معانی هیچ نبیند. و چون این معنی معلوم شد بدانکه علوم قرآن انواع است.

نوع اول علم قراءت و آن دو قسم است: یکی قراءت سبع و آن همه از پیغامبر مروی است بروایات مشهور و نماز کردن بدان درست بود، و قسم دوم شواذ و آن بروایت آحاد آمده است و نماز بدان درست نباشد.

نوع دوم علم وقف است یعنی که بدانی که هر آیت (۲۲ پ) کجا تمام شود. و این نقلیست زیرا که باشد که کلمات قرآن مجید بحکم قیاس يك آیت باشد و بحکم روایت آیات، چنانکه اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اَلرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لِكَ يَوْمَ الدِّينِ<sup>۱</sup>، بحکم قیاس يك سخن است زیرا که این همه صفت يك موصوف است، و بطریق روایت سه آیت است. و باشد که بعکس این باشد چنانکه آخر آیت<sup>۲</sup> سورة البقرة.

و بدانکه بسبب وقف، معانی مختلف شود چنانکه در این آیت: وَمَا عَلَّمْنَاهُ فَاَوْحَيْنَاهُ اِلَّا اللّٰهَ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ<sup>۳</sup> اگر وقف این جایگاه نکنیم تأویل متشابهات خدای داند و «راسخان» نیز درین علم هم دانند. و اگر وقف این جایگاه کنیم وَمَا عَلَّمْنَاهُ [فَاَوْحَيْنَاهُ] اِلَّا اللّٰهَ، تأویل متشابهات جز خدای نداند.

نوع سوم علم لغات قرآن است.

نوع چهارم علم اعرابست که بی آن در تفسیر قرآن مجید شروع کردن حرام بود زیرا که معانی قرآن بواسطه معرفت لغت و اعراب توان دانست.

۱- سورة فاتحة (۱) آیه ۳، ۲، ۱.

۲- آ، ت: «آیت» ندارد.

۳- سورة آل عمران (۳) آیه ۷

۵

۱۰

۱۵

۲۰

فوع پنجم علم اسباب نزول است زیرا که حق تعالی قرآن را در مدت بیست و سه سال بمحمد مصطفی صلی الله علیه فرستاد در وقائع مختلف.

سؤال (۲۳) اگر کسی گوید که در معرفت سبب نزول هیچ فائدت نیست زیرا که در اصول فقه ثابت شده است که عبرت بعموم لفظ است نه بخصوص سبب.

جواب فائدت معرفت اسباب نزول قرآن مجید آنست که هرگاه که عمومی را تخصیص کرده شود بغیر سبب نزول جائز باشد و بسبب نزول جائز نباشد. و اما بنزد آنکس که گوید که عبرت بخصوص سبب است حکم آن عام پیش او همچو حکم خاص باشد. پس در معرفت سبب نزول فوائد بسیار بود.

نوع ششم ناسخ و منسوخ زیرا که عمل مکلف بناسخ شاید کردن نه بمنسوخ.

نوع هفتم علم تأویل است چنانکه لفظ نفی باشد مراد اثبات، چنانکه فرمود: **لَا أَقْسِمُ بِدِيَوْمِ الْقِيَامَةِ**، **أَيُّ أَقْسِمُ** . و همچنین **مَا مَنَعَكَ إِذًا تَسْجُدَ** ، **أَيُّ تَسْجُدَ** . و امثال این بسیارست. و گاه لفظ عام باشد و مراد خاص بود، همچنانکه **قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ** . و مراد بعضی معین اند. و بعکس این چنانکه **فَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و مراد جمله مکلفان اند. و چنانکه لفظی در جایی بیاید که در ظاهر تناقض باشد بر دو وقت حمل کنند چنانکه (۲۳ پ)

۱- سورة قیامة (۷۵) آیه ۱.

۲- نسخه اساس، آ: ان لا، اصلاح شد.

۳- سورة اعراف (۷) آیه ۱۲.

۴- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۷۳.

۵- سورة محمد (۴۷) آیه ۱۹.



يَوْمَئِذٍ الْاِيسْتِئْثَالُ عَنْ ذَنْبِهِ اِنْسٌ وَاِلْحَانٌ<sup>۴</sup>. و جای دیگر: لَنْسَأَلْنَهُمْ<sup>۳</sup>.

نوع هشتم علم قصص و در قصص حکمت‌های بسیارست.

اول آنکه [از]<sup>۴</sup> قصص اوائل معلوم شود که عاقبت مطیعان در دنیا

و آخرت ثواب و ثنا بود، و عاقبت عاصیان وبال و نکال. و این سبب آن بود

که مردم بطاعت [میل]<sup>۵</sup> کنند و از معاصی اجتناب نمایند. دوم محمد علیه السلام

آمی بود و هیچ کس را شاگردی نکرده بود چون از قصه‌های اوائل حکایت کند

چنانکه در وی هیچ خطا و غلط نباشد، معلوم شود که آن از وحی معلوم کرده

است. سوم آنکه تا محمد را علیه السلام معلوم شود که رسولان متقدم از

امت و قوم خود رنج‌های بسیار کشیدند، او بر رنج‌هایی که از قوم خود کشید

صابر شود.

نوع نهم علم استنباط معانی قرآن. بدانکه علمای اصول از قرآن

۴ اصول فقه<sup>۶</sup> استنباط کرده‌اند و علمای فقه علم فقه از قرآن گرفته‌اند.

نوع دهم علم ارشاد و نصیحت و مواعظ<sup>۷</sup>. پس معلوم شد که قرآن

بحریست که ساحل او نهایت ندارد.

۱- قرآن : فیومئذ.

۲- سورة رحمن (۵۵) آیه ۳۹.

۳- سورة حجر (۱۵) آیه ۹۲؛ نسخه اساس، آ، ت: ولنسأَلْنَهُمْ، اصلاح شد.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۶- در نسخه اساس این عبارت از قلم افتاده و در حاشیه تصحیح افزوده شده است.

۷- آ افزوده : هم از قرآن بود.

## باب سوم

### در اثبات قاعدۀ (۲۴) ر اول از قواعد اصول دین

و این اثبات آفریدگار واجب الوجود است و این باب دو فصل است.

## فصل اول

۵

### در دلائل کلی بر اثبات واجب الوجود

وما را برین براهین بسیارست وما بعضی ازان یاد کنیم.

برهان اول معلوم است بضرورت عقلی که موجودی هست. پس آن موجود اگر واجب الوجودست فهو المقصود، و اگر ممکن الوجودست اورا مؤثری بایدلما تقدم. پس آن مؤثر یا واجب الوجود بود یا ممکن الوجود. اگر واجب الوجودست مقصود حاصل آمد. و اگر ممکن الوجود بود او را نیز هم مؤثری باید. پس مؤثر او یا اثر او بود یا غیر اثر او<sup>۱</sup>. اگر اثر او<sup>۲</sup> بود دور لازم آید و اگر<sup>۳</sup> اثر او نبود<sup>۴</sup> کلام درو همچون کلام در اول باشد و

۱۰

۱- آ، ت: «او» ندارد.

۲- ت: «او» ندارد.

۳- آ، ۳: غیر اثر او بود؛ ت: غیر اثر بود.

## تسلسل لازم آید.

پس معلوم شد که یا واجب الوجود هست یا دور یا تسلسل لازم است  
لکن دور و تسلسل باطل است پس واجب الوجود محقق باشد.

بیان بطلان دور بدانکه نمی‌شاید که دو چیز باشد که هر يك علت

- دیگری باشد زیرا که وجود علت مقدم باشد بر وجود معلول، تقدمی ذاتی  
(۲۴ پ). پس اگر دو چیز هر يك علت دیگری باشد لازم شود که وجود هر  
یکی بر وجود خود متقدم باشد و این محال است.

و اما بیان بطلان تسلسل آنست که اگر هر چه موجودست معلول علتی

بود و آن علت هم معلول علت دیگری الی غیر النهایه، پس جمله آن علل و

- معلولات ممکن الوجود باشند هم بحسب جمله و هم بحسب آحاد. اما بحسب  
آحاد ظاهرست. و اما بحسب جمله زیرا که جمله مفتقر است بآحاد و مفتقر  
[به] امکان اولیتر که ممکن باشد. و چون جمله معلولات و علل ممکن الوجود  
باشد هم بحسب جمله و هم بحسب آحاد و ما را معلوم است بضرورت که  
هر چه چنین باشد او را مؤثری باید خارج از او و معلوم است  
که هر چه خارج باشد از جمله ممکنات<sup>۲</sup> و آحاد جمله او ممکن نبود بلکه  
واجب الوجود [است]<sup>۳</sup>. پس معلوم شد که مؤثر در جمله ممکنات<sup>۴</sup> واجب الوجود  
است تعالی و تقدس.

برهان دوم معلوم است که موجودی هست. پس گوییم که در جمله

موجودات واجب الوجود لازم است. زیرا که جمله موجودات اگر ممکن-

- الوجود باشد هم بحسب جمله و هم بحسب آحاد و هر چه چنین بود او را

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲-۴، در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۳- بقیاس نسخه ت و معنی جمله افزوده شد.

مؤثری باید خارج (۲۵ ر) از و از آحاد او، معلوم است که خارج از [جمله]'<sup>۱</sup> ممکنات و آحاد ممکنات جز واجب الوجود نتواند بود. پس معلوم گشت که انتهای جمله موجودات در سلسله حاجت مستندان بواجب الوجود. و این برهان موجزتر از اول است زیرا که درین برهان بساطال دور حاجت نیست. پس این برهان شریفتر از اول باشد.

۵

برهان سوم جمله عالم جسمانی ممکن است هم بحسب آحاد وهم بحسب جمله. اما بحسب جمله فلما تقدم. و اما بحسب آحاد زیرا که هر چه جسم است یمین او از یسار و فوق او از تحت ممیز باشد. و هر چه چنین بود منقسم باشد. و هر چه چنین بود مرکب بود. و هر چه چنین بود محتاج جزء خود باشد، و هر چه چنین بود ممکن الوجود. پس معلوم شد که جمله عالم جسمانی ممکن الوجود بود هم بحسب آحاد وهم بحسب جمله. و چون چنین بود او را مؤثری باید خارج از و از آحاد او. و هر چه خارج بود او از جمله اجسام، جسم نبود. پس لازم آید که مؤثر عالم جسمانی موجودی باشد که جسم نبود (۲۵ پ). و این مؤثر باید که واجب الوجود باشد بآن دو برهان مقدم.

۱۰

برهان چهارم اجسام عالم متساوی اند و هر حکمی بر احد المتساویین جائز بود هم بر آن دیگر جائز بود. پس آسمان بلند جائز بود که پست بود، و زمین پست جائز بود که بلند باشد، و جسم گرم جائز بود که سرد بود، و جسم سرد جائز بود که گرم بود. پس اختصاص هر یک از اجسام بصفتی معین از جائزات بود. و هر جائز را مؤثری باید و آن مؤثر جسم نشاید که باشد. زیرا که جسمیت مشترکست. پس مؤثر غیر جسم بود، و آن مؤثر که غیر جسم است نشاید که جسمانی بود. زیرا که جسمانی صفتی باشد معین و آن سخن متقدم باز آید. پس لازم آید که مؤثر در عالم جسمانی نه جسم است و

۲۰

نه جسمانی، و آن مؤثر باید که واجب الوجود باشد بآن دو برهان متقدم. و این برهان استدلالست با مکان صفات برو وجود صانع و آن برهان که پیش ازین است استدلالست با مکان ذوات.

برهان پنجم جمله اجسام حادث اند زیرا که اگر جسمی (۲۶ ر)

- ۵ قدیم و ازلی بودی در ازل در حیزی معین بود و هر چه ازلی بود زائل نشود زیرا که ازلی یا واجب الوجود بود یا معلول واجب الوجود. زیرا که فعل فاعل مختار حادث بود و زوال<sup>۱</sup> معلول واجب الوجود محال است. پس بایستی که هیچ جسم متحرك نشدی. پس معلوم شد که جمله اجسام حادث اند و هر چه حادث بود ممکن الوجود باشد و هر چه ممکن الوجود بود او را مؤثر [ی]۲ باید واجب الوجود. پس معلوم شد که بازگشت هر برهانی که هست بآن دو برهان اول است. پس آن برهان قوی تر از همه باشد و این برهان ایجاز خواجه امام فخرالدین رازی است رحمة الله علیه.

- برهان ششم هر کس از ما درمی یابد که چون بدردی یا برنجی یا مصیبتی گرفتار شد در آن وقت بتضرع و زاری رجوع با جناب حق واجب الوجود و آفریدگار کند. و این دلیلی ظاهرست برو وجود واجب الوجود و علم و قدرت او بر دفع رنج و محنت و بلا و مصیبت. و این در قرآن مجید در بسیار جایها مذکورست و از جمله قوله تعالی: فَدَلُّواْ اِذْ جَاءَهُمْ بِاَسْنَانٍ قَصْرَعُوْا<sup>۳</sup>.

۱- نسخه اساس افزوده: و، بقیاس آ، ت و معنی جمله حذف شد.

۲- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- سورة انعام (۶) آیه ۴۳.

## فصل دوم (۲۶ پ)

در دلایل جزوی بر اثبات واجب الوجود که صانع عالم است

دلیل اول<sup>۱</sup> روزی ز ندیقی از حضرت محمد صادق پرسید که دلیل چیست بر آن که عالم را صانعی هست؟ گفت: در کشتی نشسته ای؟ گفت: باری در کشتی نشستیم، بادی سخت بر آمد و کشتی شکسته شد و من بر تخته ای بماندم. و باد سخت این تخته را از جانب بجانب<sup>۲</sup> می انداخت. تا ناگاه از [تخته]<sup>۳</sup> در دریا افتادم، موجی عظیم بیامد و مرا بکنار انداخت. جعفر گفت: اول اعتماد تو بر کشتی بود، دوم بر تخته. چون از تخته بیفتادی اعتماد و توکل تو بر چه بود؟ آنکه در آن ساعت اعتماد تو بر فضل و رحمت او بود، آفریدگار عالم است. ز ندیق در حال مسلمان شد.

دلیل دوم پیغامبر ما علیه السلام از عمران بن الحصین پرسید، پیش از آنکه مسلمان شود، گفت: ای عمران چند خدا می پرستی؟ گفت: ده. رسول گفت علیه السلام: اگر در بلایی افتی امید بدفع آن بلا بکی داری؟ گفت: بخدای آسمان. رسول گفت علیه السلام: ترا جز خدای آسمان معبودی دیگر نیست.

دلیل سوم امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه روزی در مسجد نشسته (۲۷ ر) بود. جماعتی ز ندیقان قصد کشتن او کردند. ابوحنیفه رحمه الله علیه گفت: يك مسئله از شما می پرسم، جواب بگو بیدوهرچه خواهید بکنید. گفتند: بگوی. گفت: کشتی دیدم پر بارگران، و آن کشتی راست می رفت بی- ملاح، این در عقل گنجد؟ گفتند: نه. گفت: چون در عقل نگنجد چگونه در

۱- نسخه آ افزوده : مگر.

۲- چنین است ت: آ: جانبی بجانبی.

۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

عقل گنجد که افلاک و کواکب بیک نظام می روند بی مدبری حکیم قادر؟  
گفتند: راست می گوید و در حال مسلمان شدند.

دلیل چهارم هم جعفر محمد صادق را رضی الله عنه پرسیدند گفت:  
قلعه ای دیدم حصین، دیوار او از نقره گذاخته و درون او از زر گذاخته. ناگاه  
دیوار قلعه شکافته شد. طاووسی از آن قلعه بیرون آمد. این دلیل نباشد بر-  
آنکه عالم را صانعی علیم قدیر هست؟

دلیل پنجم هرون الرشید از مالک پرسید که دلیل بر آنکه عالم را  
صانعی هست، چیست؟ گفت: رقعته ای بدین کوچکی که روی است، در روی  
جای چشم معین است، جای بینی معین، جای دهان معین. و هر عضوی که  
برین رقعته بدین کوچکی است جای معین دارد. پس، از مشرق تا مغرب  
هرگز نبینی دو کس را (۲۷ پ) که رویشان بیکدیگر مانند. این دلیل واضح  
است بر آنکه او را صانعی مدبری حکیم قادر هست. و بدانکه چنانکه روی  
هیچ کس بروی دیگر نماند و آوازه هیچ کس با آواز دیگری نماند و همچنین  
حرکات و سکانات و افعال و اقوال و اخلاق هیچ کس بدیگر نماند. پاک خدایا  
حکیمان که تویی!

دلیل ششم همین مسئله از ابونواس شاعر پرسیدند. در جواب  
گفت:

قَامِلٌ فِي سَمَاتِ الْأَرْضِ وَأَنْظَرُ  
جَفَوْنَ مِنْ لَجِينِ نَاطِرَاتِ  
إِلَى آخَارِ مَاصِنَعِ الْمَلِيكَ  
كَأَنَّ عِيُونَهَا ذَهَبٌ سَبِيكَ  
عَلَى قُضْبِ الزُّبُرِ جِدِّ شَاهِدَاتِ  
بِأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ لَهُ شَرِيكَ

یعنی بنگر و اندیشه کن در نبات زمین بر شاخهای سبز چون زبرجد،  
برهریکی ازهار و ثمار و انوار مختلف ظاهر شده. این دلیل عظیم

ظاهر است بر صانعی حکیم و قادری علیم رحیم.

دلیل هفتم از اعرابی<sup>۱</sup> پرسیدند که دلیل چیست بر وجود صانع عالم؟ گفت: *الْبَعْرَةُ قَدَلٌ عَلَيَّ الْبَعِيرُ وَ آثَارُ الْأَقْدَامِ قَدَلٌ عَلَيَّ الْمَسِيرُ فَهَلْ يَدْرِي السَّمَاءُ ذَاتَ الْإِبْرَاجِ وَالْأَرْضُ ذَاتَ الْفِجَاجِ (۲۸ ر) وَالْبَحَارُ ذَاتَ الْأَمْوَاجِ لِأَقْدَلٌ عَلَيَّ الصَّانِعِ الْعَلِيمِ الْقَدِيرُ؟* یعنی روٹ بر شتر دلیل کند. و آثار قدمها بر رفتن مردم دلیل باشد. پس آسمان که برجهای عظیم دارد، و این زمین که راههای شکافته دارد، و این دریاها که موجهای هائل دارد، بر صانعی علیم قدیر دلیل نباشد؟

دلیل هشتم همین مسئله از طبیبی پرسیدند. گفت: زنبوری بدین وضعی از یک جانب نوش دارد و از جانب دیگر نیش، دلیل صانعی حکیم است.

طیبی دیگر گفت که هلیله سرد و خشکست، اسهال کند. کثیرا نرم است و قبض آورد. این دلیل است بر آن که صانعی هست درین افعال، حکیم و قدیر.

دلیل نهم جعفر صادق را گفتند: دلیل بر هستی صانع عالم چیست؟ گفت: هستی من. زیرا که اگر من خود را هست کردم<sup>۲</sup> یا وقتی<sup>۲</sup> هست کردم<sup>۲</sup> که نیست بودم، و از نیست هست کردن محال است؛ یا وقتی<sup>۲</sup> هست کردم<sup>۲</sup> که هست بودم، و هست را هست کردن محال بود. پس هستی من از هستی است که نیستی بروی روا نیست.

دلیل دهم رسول (۲۸ پ) علیه الصلوة والسلام فرمود که *مَنْ عَرَفَ*

۱- آ: اعرابی .

۲- نسخهٔ اساس: باوی، بقیاس ت و معنی جمله اصلاح شد.

۳- نسخهٔ اساس افزوده: که، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.



اَنْفَسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ. محققان گفته اند که معرفت نفس خود دلیل است بمعرفت حق، از راه مخالفت نه از راه موافقت. چون بداند که او محدث است بداند که [حق قدیم است، چون بداند که خود ممکن الوجود است بداند که] <sup>۲</sup> حق واجب الوجود [است] <sup>۳</sup>. چون خود را بعبودیت بشناسد حق را بر بوییت بشناسد. <sup>۴</sup> و چون خود را باختلال بشناسد <sup>۴</sup> حق را بکمال بشناسد. و چون خود را بتذلل بشناسد حق را بتفضل بشناسد <sup>۵</sup>. پس معلوم شد که معرفت نفس خود سبب معرفت حق است از راه مخالفت نه از راه موافقت، که این سبب تشبیه و بدعت است.

امیر المؤمنین علی گوید رضی الله عنه: عَرَفْتُ رَبِّي بِنَقْضِ الْعَزَائِمِ وَفَسْخِ الْهَمَمِ. و ازین نوع دلائل جزوی برهستی آفریدگار بسیارست و ما برین قدر اختصار کنیم تا کتاب دراز نشود.

۱-۱، در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۲- بقیاس نسخه ت و معنی جمله، و با توجه به نسخه آ افزوده شد.

۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۴-۴، در نسخه اساس این جمله کمی پایین تر آمده بقیاس ت و با توجه به نقص کلام در نسخه اساس، در جای خود قرار گرفت.

۵- در نسخه اساس کلمه «بشناسد» از قلم افتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده است. در نسخه اساس بعد از کلمه اخیر دوباره افزوده شده است؛ و چون خود را باختلال بشناسد حق را بکمال بشناسد، ذک: ۴-۴ ح

## باب چهارم

### در اثبات قاعدهٔ دوم از قواعد اصول دین

در اثبات صفات حق سبحانه و تعالی و این باب مشتمل است بر-

دو فصل.

## فصل اول

در صفات جلال و آن صفات تنزیه است (۲۹-)

بدانند که حق سبحانه و تعالی از هر صفتی که موجب نقص است ذات پاک او از آن منزّه است و ما بعضی از آن یاد کنیم تا بدان قدر تو بر باقی صفات تنزیه استدلال کنی.

مسئلهٔ اول واجب الوجود جوهر و عرض نباشد. اما آنچه محال است که جوهر باشد زیرا که هر جوهر متحیز باشد و هر چه متحیزست منقسم باشد بنا بر آنکه یمین او از یسار او متحیز باشد. و هر چه منقسم باشد<sup>۱</sup> مرکب است. و ما بیان کردیم که واجب الوجود محال است که مرکب بسود. و این برهان بنا بر نفی جوهر فرد است. و اما بنا بر اثبات جوهر فرد گوییم که

۱- در نسخهٔ اساس کلمهٔ «باشد» از قلم افتاده و در حاشیه افزوده شده است؛ آ، ت:

جوهر یا منقسم بود یا منقسم نباشد. اگر منقسم بود مرکب بود و واجب الوجود محال است که مرکب بود. و اگر منقسم نبود در غایت صغر و حقارت بود، واجب الوجود از مثل این صفت منزّه است باتفاق جمله عقلا.

و اما آنکه واجب الوجود محال است که عرض باشد زیرا که عرض بمحل محتاج است و هر چه محتاج غیري بود ممکن باشد و واجب الوجود محال است که ممکن بود.

مسئله دوم واجب الوجود محال است (۲۹ پ) که در جهت بود زیرا که اگر در جهت بود یا در جهت فوق باشد، یا در جهت تحت. نشاید که در جهت تحت بود باتفاق خصم. و نیز جهت تحت جهت نقصانست و تنزیه واجب الوجود از آن واجب است. و نشاید که در جهت فوق باشد زیرا که عالم موری است. پس هیچ جهتی نباشد که<sup>۱</sup> این جهت فوق او بود الا که بنسبت با بعضی جهت تحت باشد و مایان کردیم که واجب الوجود از آن منزّه است. مسئله سوم واجب الوجود نشاید که در مکان بود زیرا که هر چه متمکن است متحیزست و هر چه متحیزست ممکن است، واجب الوجود ممکن نباشد.

مسئله چهارم نشاید که خدای تعالی در چیزی حال بود. زیرا که حال محتاج بود بمحل و محتاج بغیر، ممکن الوجود بود نه واجب الوجود. مسئله پنجم باری تعالی نشاید که محل حوادث بود یعنی نشاید که هیچ صفتی از صفات او حادث بود. زیرا که صفات او بساید که صفت کمال و نعت جلال بود. پس اگر صفتی از صفات او حادث بود [۱] و<sup>۲</sup> پیش از آن صفت ناقص بود و بعد از آن کامل (۳۰ ر) باشد<sup>۳</sup> و این بر واجب الوجود

۱- نسخه اساس: نباشد اگر، بقیاس آ، ت ومعنی جمله اصلاح شد.

۲- بقیاس آ، ت ومعنی جمله، افزوده و اصلاح شد.

۳- آ، ت: شده باشد.

محال است.

## فصل دوم

### در اثبات صفات اکرام حق سبحانه و تعالی

مسئله اول حق سبحانه و تعالی قادرست و معنی قادر آنست که افعال او بارادت بود. و موجب آنست که فعل بی ارادت بود همچنانکه تأثیر آتش در اضاءت و احراق. و دلیل بر آنکه تأثیر باری سبحانه و تعالی در وجود عالم بقدرت و اختیارست زیرا که اگر بایجاب بودی آن تأثیر یا موقوف بسودی برشرطی یا نبودی. اگر موقوف نبودی برشرطی لازم آمدی از قدم صانع، قدم عالم. و اگر موقوف بودی برشرطی آن شرط اگر قدیم بودی لازم آمدی از قدم مؤثر و قدم شرط تأثیر، قدم عالم. و اگر این شرط حادث بودی کلام در ایجاد آن شرط همچو کلام بودی در ایجاد عالم. پس لازم شود که هر حادثی پیش از او حادثی بودی لالی اول و این محال است. زیرا که این حوادث متسلسل ازین حادث آخر جمله ای فرض کنیم و بالای آن پنج حادث جمله ای فرض کنیم هر دو لالی اول. و معلوم است که یکی ازین دو جمله (۳۰ پ) [بیش از دیگرست پنج مرتبه. پس این دو جمله]<sup>۲</sup> را ازین طرف بر یکدیگر تطبیق کردیم. یعنی<sup>۳</sup> اول ازین جمله بر- اول آن جمله بنهیم، و دوم بردوم، و همچنین پیوسته. پس این جمله از آن طرف منقطع می گردد یا نه. اگر منقطع نمی گردد لازم آید که زائد باناقص برابر بود و این محال است. و اگر منقطع گردد این ناقص متناهی بود [و

۱- آ، ت: پیش از.

۲- بقیاس آ، ت افزوده شد و با توجه به معنی جمله و موضوع کلام.

۳- نسخه اساس: بعضی، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

زائد<sup>۱</sup> بروزیاده است بعددی منتهای<sup>۲</sup> و الزائد علی المتناهی بعدد منتهای منتهای بود. پس معلوم<sup>۳</sup> شد که حوادث متسلسل الی غیر النهایة محال است.

پس لازم آید که تأثیر باری تعالی در عالم با یجاب نبود<sup>۴</sup> بل باختیار و قدرت و ارادت بود. و ازین مسئله معلوم می شود که جمله حوادث را اول است. پس لازم آید که جمله حرکات افلاک را اول بود. پس جمله سموات و ارضون و مابینهما حادث باشد و جمله مخلوق خالق قادر و مرید و مختار بود [سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ عَلُوًّا كَبِيرًا<sup>۵</sup>].

مسئله دوم صانع عالم که واجب الوجودست عالم است. برهان بر علم صانع عالم آنست که افعال او متقن و محکم است و هر که فعل او متقن و محکم بود او عالم بود بآن فعل متقن و محکم. اما مقدمه اول<sup>۶</sup> (۳۱ ر) ضروریست و اما مقدمه دوم<sup>۷</sup> را بیان خواهیم کردن در باب پنجم، انشاء [الله تعالی، انواع حکمت او جلّت قدرته در آفرینش افلاک و کواکب و عناصر و غیر آن].

سؤال اگر کسی گوید که اگر احکام و اتقان فعل بر علم دلیل بودی بایستی که زنیور عالم بودی. زیرا که آن خانهای مسدس که میکند بی پرگار

۱- آ، ت: و ناقص، با توجه به معنی جمله اصلاح شد.

۲- بقیاس آ، ت و با توجه به معنی جمله و موضوع کلام افزوده شد.

۳- کلمه «معلوم» در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را بر بالای سطر افزوده است.

۴- نسخه اساس: نشود، بقیاس آ، ت و با توجه به جمله بعد اصلاح شد.

۵- سورة اسراء (۱۷) آیه ۴۳؛ نسخه اساس: تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ ...، اصلاح شد.

۶- آ، ت: مقدمه دوم؛ در نسخه اساس نیز چنین بوده ولی کاتب آن را اصلاح کرده است.

۷- آ، ت: مقدمه اول؛ در نسخه اساس نیز چنین بوده ولی کاتب آن را اصلاح کرده است.

و مسطر در غایت احکام و اتقانست.

جواب چرا نشاید که زنبور را آن قدر شعور باشد؟

برهان دوم ما بیان کردیم که تأثیر باری تعالی در عالم بقدرت و اختیارست و هر که فعلی کند بقدرت و اختیار او را بآن فعل شعور باشد و این معنی بضرورت معلوم است.

مسئله سوم صانع عالم عالم است بجملة معلومات زیرا که عالم است ببعضی معلومات و مقتضی علم بآن بعض ، ذات اوست جل و علا. و نسبت ذات او با جملة معلومات یکسانست. پس لازم آید از علم او ببعض معلومات، علم او بجملة معلومات.

مسئله چهارم باری سبحانه و تعالی مریدست زیرا که مابیان کردیم (۳۱ پ) که باری تعالی [فاعل]<sup>۱</sup> مختار [است]<sup>۲</sup>، و فعل فاعل مختار بقصد و ارادت باشد. پس حق سبحانه و تعالی مرید باشد.

مسئله پنجم حق سبحانه و تعالی سمیع و بصیر است بجملة اشیا. بدانکه چون صورتی را مشاهده کردیم آنگاه چشم فرا هم کردیم اندرین حالت ما عالمیم بدان صورت، علمی جلی. چنانکه در آن علم هیچ شبهت ننگند. آنگاه چشم گشادیم و بدان صورت نگاه کردیم ما را حالتی حاصل می شود مغایر آن حالت که چشم فرا کرده بودیم، ما بضرورت تفرقت<sup>۴</sup> می کنیم میان هر دو حالت لکن در حالت چشم فراز کردن علم حاصل بود. پس آنچه حاصل شد در حالت چشم باز کردن مغایر علم خواهد بود. و ما از ابصار آن حالت زائد می خواهیم.

۱- بقیاس ت و معنی و سیاق جمله افزوده شد.

۲- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۳- ت: قراهم؛ نسخه آ، نظیر نسخه اساس است و مفید معنی است. رك: تعلیقات.

۴- نسخه اساس: بفرقت، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

و اما سماع بدانکه سماع صوت ادراك صوت است ازان جای که صوت است نه تأثر حاسه صماخ است از تموج هوا. زیرا که اگر تأثر حاسه صماخ بودی از تموج هوا بسبب مصوت بایستی که جوانب اصوات را در بافتی همچنانکه قوت لامسه چون بواسطه احساس ادراك میکند (۳۲ ر) لاجرم جهت ملموس ادراك کند. پس معلوم شد سماع ادراك صوتست ازان جای که صوت [است]۱.

و چون معلوم شد که سماع و ابصار چیست گوئیم آن دو صفت از صفات کمال است. پس بایند که حق را سبحانه و تعالی [ثابت]۲ باشد که ۳ اِنْسِي ۴ مَعَكُمْ اَسْمَعُ وَاَرَى ۵، و قوله تعالی: وَكُنَّ اللهُ سَمِيعًا بَصِيرًا ۶ [و غیر] ۷ آن از آیات که دال است بر آنکه حق سبحانه و تعالی سمیع و بصیرست.

۸ مسئله ششم ۹ باری تعالی ۱۰ متکلم است. بدانکه کلام بردو معنی اطلاق کنند: یکی آن ۱۱ حروف و اصوات منقطعه، و یکی معنی که آن حروف و اصوات بر آن دلالت کند. مثلاً چون که گوئیم: «مرا آب ده»، پیش از آنکه این لفظ از ما صادر شود، طلب کردن آب بنفس ما قائم شود. آنگاه این لفظ

۱- بقیاس آ، ت افزوده شد؛ در نسخه اساس به خطی دیگر بر بالای سطر نوشته شده: اید.

۲- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۳- عبارت «باشد که» در نسخه اساس از قلم افتاده و در حاشیه به خطی دیگر نوشته شده است و جای آن تمیین گردیده؛ آ، ت؛ باشد لقوله تعالی.

۴- نسخه اساس: انی، اصلاح شد.

۵- سوره طه (۲۰) آیه ۴۶.

۶- سوره نساء (۴) آیه ۱۳۴.

۷- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۸- ۱۰، در نسخه اساس از قلم افتاده و کتاب آن را در حاشیه افزوده است.

۹- نسخه اساس: دوم، بقیاس آ، ت و با توجه به ترتیب مسائل قبلی اصلاح شد.

۱۱- نسخه اساس: از، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

از ما صادر شود. همچنین که گوییم که «زید دبیرست»، پیش از آنکه این لفظ از ما صادر شود این معنی بنفس ما قائم گردد. آنگاه این لفظ از ما صادر شود. پس این طلب که در نفس ما بود و آن حکم ذهنی که در نفس ما بود آن را نیز کلام خوانند.

عمر گفت رضی الله عنه: وَدِدْتُ اَنْ اَقْبِي نَفْسِي كَلَامًا يَسْتَفْتِي اِيْمًا. ابوبکر این معنی را که بنفس قائم بود کلام خواند. (۳۲ پ) و همچنین شاعر گفت:

اِنَّ الْكَلَامَ نَفْسِي الْفَوَادِ وَاِيْمًا      جَعَلَ اللِّسَانَ عَلَيَّ الْفَوَادِ اِيْمًا

و چون معلوم شد که این معنی را کلام خوانند پس گوییم که حق سبحانه و تعالی متکلم است،<sup>۲</sup> افروله تعالی<sup>۲</sup>: وَكَلَّمَ اللهُ مُوسَى تَكْلِيمًا<sup>۳</sup>. حق سبحانه و تعالی خبر داد که او با موسی سخن گفت. پس لابد باشد که مدلول وَكَلَّمَ اللهُ مُوسَى تَكْلِيمًا است<sup>۴</sup>، قائم باشد بذات حق سبحانه و تعالی. و ما بکلام باری تعالی - که ما دعوی میکنیم که او بدان موصوفست - این میخواهیم. پس ثابت شد که آفریدگار عالم متکلم است.

مسئله هفتم این کلام که صفت خداست قدیم است. زیرا که اگر حادث بودی حق سبحانه و تعالی محل حوادث بودی و ما بیان کردیم که حق سبحانه و تعالی محل حوادث نبود.

مسئله هشتم حق سبحانه و تعالی مرئی<sup>۵</sup> است. مؤمنان در آخرت

۱- نسخه اساس: و ورت؛ نسخه آ: رورت؛ نسخه ت: زورت؛ متن تصحیح قیاسی است.

۲- آ، و دلیل بر آنکه متکلم است فرموده که.

۳- سوره نساء (۴) آیه ۱۶۴.

۴- چنین است نسخه اساس، آ، ت. ضبط بالامفید معنی تواند بود ولی ظاهراً «است» زائد می نماید و بدون آن معنی روشن ترست.

۵- نسخه اساس: مرئی.



خدا را ببینند. دلیل برین قوله تعالى: وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّضِرَّةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا  
نَاطِرَةٌ<sup>۱</sup> (۳۳ ر).

سؤال این معارض است بقوله تعالى: لَأَقْدِرُكُمْ<sup>۲</sup> الْأَبْصَارُ وَهُوَ يَدْرِكُ<sup>۳</sup>  
الْأَبْصَارُ<sup>۴</sup>.

۵ جواب گوئیم: لَأَقْدِرُكُمْ<sup>۲</sup> الْأَبْصَارُ<sup>۴</sup> نقیض است از ان قولنا: قَدِرُكُمْ<sup>۵</sup>  
الْأَبْصَارُ، و قول ما قَدِرُكُمْ<sup>۲</sup> الْأَبْصَارُ جمع معرفست به [الف و] لام جنس، پس  
عام باشد. معنی چنان شود که همه ابصار او را دریا بند و چون گوئیم که  
لَأَقْدِرُكُمْ<sup>۲</sup> الْأَبْصَارُ<sup>۴</sup> معنی چنان باشد که همه<sup>۶</sup> ابصار او را دریا بند و ما نیز چنان  
گوئیم که همه ابصار او را دریا بند زیرا که کافران دریا بند.

۱- سورة قیامة (۷۵) آیه ۲۲، ۲۳.

۲- نسخه اساس: لایدركه، اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: یدرکه، اصلاح شد.

۴- سورة انعام (۶) آیه ۱۰۳.

۵- در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۶- کلمه «همه» در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه نوشته است.

## باب پنجم

در اثبات هستی<sup>۱</sup> آفریدگار علیم حکیم قادر رحیم بانواع حکمت  
در آسمانها و زمین و نبات و حیوانات و آدمی  
و این باب ده فصل [است]<sup>۲</sup>.

## فصل اول

در استدلال بذات و صفات آسمانها و ستارگان<sup>۳</sup> و حکمتهای  
حق تعالی در آن

و [آن]<sup>۴</sup> انواع است.

نوع اول ستبری هر فلکی بمقداری معین است و ستارگان در آن  
افلاک مرکوز اند چنانکه نگین در انگشتری. و هر فلکی دو سطح دارد: یکی

۱۰

---

۱- در حاشیه نسخه اساس به خطی دیگر افزوده شده است: «افلاک بتقدیر»  
و جای آن بعد از کلمه «هستی» تعیین شده: آ، ت چنین عبارت اضافی ندارد و باصورت  
بالا موافق است.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس: سیارگان؛ آ: نجوم و سیارات؛ ت: ستارگان؛ بقیاس ت و مطالب  
این فصل اصلاح شد.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

محدب، و یکی مقعر. و اجرام افلاک متشابه الاجزا [ء] اند و هر چه بر احد المثلین روا بود، بر مثلی دیگر هم روا بود. پس (۳۳ پ) اختصاص هر-  
فلکی بمقداری معین از ستبری، و اختصاص بعضی اجزا بدانکه سطح  
محدب باشد، و بعضی اجزا بدانکه سطح مقعر باشد، و بعضی اجزا مجوف  
تا جای ستارگان باشد، و اختصاص بعضی بدانچه مصمت باشد، آن هر یک  
از بهر حکمتی و مصلحتی جز بتقدیر خالق علیم حکیم و قادر و رحیم جلت  
عظمته نتواند بود. و این برهان در سورة النحل فرموده است آنجا که خَلَقَ  
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ<sup>۱</sup>. زیرا که خلق تقدیر باشد، معنی  
آنست که گفته شد.

- ۱۰ نوع دوم هر فلکی را دور برد و نقطه بود که آن را قطب خوانند و  
دور هر فلکی بمقداری معین است زیرا که فلك ماه يك دور بیک ماه تمام  
کند، و فلك آفتاب يك دور بیک سال تمام کند، و فلك مشتری يك دور در  
دوازده<sup>۲</sup> سال تمام کند، و فلك زحل يك دور درسی سال تمام کند، و فلك  
هشتم درسی و شش هزار سال و يك روز تمام کند. پس تعیین این نقطها از  
هر<sup>۳</sup> قطبی و سیر هر فلکی بمقدار معین بروفق حکمت و مصلحت (۳۴ ر) بجز  
۱۵ فعل صناعی قادر مختار حکیم رحیم نباشد.

سؤال اگر کسی گوید که هر فلك که زیر است کوچک تر از فلك بالای

اوست پس لاجرم حرکت و دور کوچک سریعتر بود.

- جواب گوییم که اگر سرعت و بطوء بسبب کوچکی و بزرگی بودی  
۲۰ بایستی که فلك اعظم که از همه افلاک بزرگترست حرکتش بطیء تر از حرکت  
همه افلاک بودی و معلوم است که دور او بیک روز و شب تمام می شود. پس

۱- سورة نحل (۱۶) آیه ۴.

۲- آ، ت: دوازده.

۳- آ، ت: از بهر.

بطوء و سرعت حرکات افلاک بسبب کوچکی و بزرگی نیست بلکه بقدرت  
صانع مختار است *جَلَّ جَلَالُهُ وَعَظُمَ شَأْنُهُ*.

نوع سوم هر کوکبی راضوئی دیگر و لونی دیگر و جایی دیگر است.  
اما اختلاف کواکب در اضواء روشن است و اما اختلاف در الوان هم ظاهر  
است. زیرا که ما در روی ماه کَلَف می بینیم و لون عطارد بزردی می زند، و  
رنگ زهره سپید و مشرق است، و مریخ سرخ است، و مشتری زردست، و  
زحل تاریک. و جمعی از علما گفته اند که بر روی آفتاب نقطه ای سیاه همچو  
خالی هست. وقتی که در (۳۴ پ) هوا غباری پدید آید چنانکه شعاع آفتاب  
گرفته شود آن خال باسانی توان دیدن.

و اما اختلافشان در جای، زیرا که بعضی بر منطقه اند، و بعضی نزدیک  
قطب، و بعضی میان این دو جای. و چون فلك در حرکت آید آن همه بر دوائر  
متوازی متحرك شوند و هر چه بر منطقه بود سریع السیر باشد، و هر چه بقطب  
نزدیکتر حرکت او بطی تر می شود. و این اختلاف ایشان در اضواء و الوان  
و اماکن و سرعت حرکت و بطو دلیل ظاهر و برهانی قاهرست بر وجود  
صانعی قادر حکیم قاهر. ازین جاست که فرمود: *وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ  
وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا*<sup>۲</sup>.

نوع چهارم از دلیل احوال عالم علوی بر کمال قدرت و حکمت  
حق جل جلاله آنست که سرعت حرکت آفتاب در غایت است. و برهان این  
آنست که ستاره ای هست که آنرا سهاگویند، از کوچکی چنان است که آن  
را دشوار توان دید تا بحدی که مردم، چشم خود بدان آزمایش کنند. و جرم  
این کوکب بدین کوچکی<sup>۳</sup> هژده بار (۳۵ ر) چند جرم زمین است. و چون

۱- نسخه اساس: ضوی.

۲- سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹۱.

۳- نسخه اساس، افزوده: چند، بقیاس نسخه آ و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

جرم این ستاره چندین باشد جرم آفتاب چند تواند بود! و جرمی بدین عظیمی بیک زمان بتمامت طلوع می کند. پس سرعت این حرکت در غایت باشد. در خبر آمده است که مصطفی علیه السلام از جبرئیل علیه السلام پرسید که آفتاب بزوال رسیده است؟ گفت: نه، آری. مصطفی علیه السلام گفت: این چه سخن باشد؟ جبرئیل علیه السلام گفت: از آنگاه که گفتیم: نه، تا بدان گاه که گفتیم: آری، آفتاب پانصد ساله راه قطع کرده است.

و چون اجرام کواکب بدین عظیمی در افلاک اند پس این اجرام را با آسمان در عظم و عظمت هیچ نسبت نباشد. پس این همه را حق سبحانه و تعالی در هوا بدارد، این برهان ظاهر بود بر کمال قدرت و جلال و عظمت

- ۱۰ خلاق عسالم. و این آن آیت است که *اللّٰهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمٰوٰتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ قَرُوْنَهَا*<sup>۲</sup>. فائدت این قید «قَرُوْنَهَا» آنست که «عمد» آسمان نه آنست که بچشم سر توان دیدن بل عمد آسمان بچشم سر و بصر بصیرت توان دید و آن عمد (۳۵ پ) قدرت آفریدگار جل و علاست. و بدانکه آفریدگار در قرآن مجید چند جای بر خود ثنا فرمود در آفرینش افلاک و مافیهن. اول: *وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا سِدَادًا*<sup>۴</sup>. دوم: *وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَّحْفُوظًا*<sup>۶</sup>، یعنی از خرابی. سوم: *وَالسَّقْفَ الْمَرْفُوعَ*<sup>۵</sup>. چهارم: *فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِنْ فُطُوْرٍ*<sup>۶</sup>. پنجم: *دَقَلْبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ*<sup>۷</sup>. ششم: *وَيَتَنَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ*<sup>۸</sup>. هفتم:

۱- نسخهٔ اساس: السماء، اصلاح شد.

۲- سورهٔ رعد (۱۳) آیهٔ ۲.

۳- سورهٔ نبا (۷۸) آیهٔ ۱۲.

۴- سورهٔ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۳۲.

۵- سورهٔ طور (۵۲) آیهٔ ۵.

۶- سورهٔ ملک (۶۷) آیهٔ ۳.

۷- سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۴۴.

۸- سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۱۹۱.

تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا ۱ ، الآية . هشتم : وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ  
وَالنُّجُومُ مَسَجْرَاتٍ جَامِرَةٍ ۲ . نهم : لَخَلِقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرَ ۳ مِنْ خَلْقِ  
النَّاسِ ۴ . دهم : وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ ۵ . یازدهم : وَجَعَلَ الشَّمْسُ  
ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا ۶ . و انواع این آیات بسیارست و شرح هر یک لائق  
مختصرات نباشد .

۵

اینست بعضی از انواع حکمت و قدرت حق در آفرینش عالم  
علوی .

## فصل دوم

در استدلال بانواع حکمت آفرینش زمین<sup>۲</sup> و احوال آن

برهستی صانع علیم قدیر

۱۰

نوع اول زمین را ساکن آفریده است تا حرکت بر حیوانات  
باطل نگردد. بیان این سخن (۳۶ ر) آنست که اگر زمین متحرك بودی حرکت  
او یا باستقامت بودی یا باستدارت. نشاید که باستقامت باشد زیرا که این  
حرکت مستقیم یا بجهت سفلی باشد یا بجهت علوی. نشاید که بجهت سفلی  
باشد زیرا که اگر بجهت سفلی بودی بایستی که چون حیوانی از زمین برجستی

۱۵

۱- سوره فرقان (۲۵) آیه ۶۱.

۲- سوره اعراف (۷) آیه ۵۴: نیزرک: سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲.

۳- نسخهٔ اساس: اکثر، اصلاح شد.

۴- سوره مؤمن (۴۰) آیه ۵۷.

۵- سوره ذاریات (۵۱) آیه ۲۲.

۶- سوره یونس (۱۰) آیه ۵.

۷- در نسخهٔ اساس کلمهٔ «زمین»، از قلم افتاده است و آن را بالای سطر افزوده‌اند.

هرگز بزمین نرسیدی. زیرا که هر جسم که گران تر بود حرکت او بزیوتر باشد و بطیء الحركة هرگز بسریع الحركة نرسد. و نشاید که حرکت زمین باستقامت بجهت علو باشد زیرا که اگر چنین بودی بایستی که اگر کسی بالاجستی باز پس نیامدی و یا سنگی را بقسر بر بالا انداختندی باز پس نیامدی. زیرا که هر جسمی را که تحریک بقسر بود بعد از زوال قاسر حرکت او بخلاف ۵ طبیعت نباشد بلکه بر وفق طبیعت باشد. پس اگر چنانکه در طبیعت زمین و اجزای زمین آن بودی که حرکت کردی بجهت بالابعد از زوال قاسر باز پس نیامدی. و نشاید که حرکت زمین برسبیل استدارت باشد زیرا که اگر چنین (۳۶ پ) [بودی] ۲ حرکت حیوان بجهت مضاد حرکت زمین ممکن نبود. زیرا که زمین هوایی ۳ را که بدو محیط است حرکت دادی بجهت خود، و ۱۰ آن مانع شدی از حرکت حیوان بخلاف این جهت.

پس ظاهر شد که اگر حق تعالی زمین را متحرک گردانیده بودی حرکت حیوان باطل شدی. پس حکمت الهی اقتضا چنان کرد که زمین ساکن باشد تا این نوع از منفعت حیوان باطل نشود. و این آن معنی است که فرمود: *جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا* ۴، و جای دیگر فرمود که *وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ مَسَاطًا تَمْسَلُكُمْ وَأَفِيمًا سُبُلًا فَبِجَاهِهَا* ۵.

نوع دوم حق سبحانه و تعالی زمین را در صلابت چون سنگ بیافرید تا بزمستان سرد نباشد و بتابستان گرم، و مصلحت زراعت و حرث باقی ماند. و در نرمی چون آب نیافرید تا حیوانات بروی قرار گیرند و در وی هلاک نشوند. در میان غایت صلابت و غایت رخاوت آفرید تا این چند ۲۰

۱- آ، ت: تا.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس: هوای.

۴- سوره نمل (۲۷) آیه ۶۱.

۵- سوره نوح (۷۱) آیه ۲۰، ۱۹.

مصلحت باقی ماند و جویها<sup>۱</sup> بروی [ظاهر]<sup>۲</sup> گردانید چنانکه فرمود: وَجَعَلْ خَلَالَهَا أَنْهَارًا<sup>۳</sup>، تا سبب نبات<sup>۴</sup> حبوب و گیاهها (۳۷ ر) و درختان و میوهها که قوت حیوانات است بکمال رسد تا انسان که اشرف حیوانات است باقی ماند قَبَارِكُهُ<sup>۵</sup> اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ<sup>۶</sup>.

نوع سوم آفریدگار در زمین کوهها آفرید تا در آن کوهها معدن آهن متکون شود. زیرا که در آهن منفعت بسیار است. زیرا که کسار زراعت که قوت ازان است، و کار جامه که لباس بدانست، و کارخانه که سکنی در آنست، جز با آهن راست نگردد. و دفع مضرت دشمن بسلاح توان کرد و سلطان سلاحها آهن است چنانکه فرمود: وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْعَافٌ لِلنَّاسِ<sup>۷</sup>. و باقی معادن و احجار نفیس چون لعل و یاقوت و زمرد جز در کوهها متولد نشود. و چشمهای روان هم در کوهها حاصل شود. زیرا که آبها که در اجزای زمین کامن است بسبب حرارت آفتاب چون بخار گردد، اگر کوه نباشد آن اجزا متفرق شود و ازان آب حاصل نشود، چون دیگ بجوشد و سرش گشاده بود. و اما چون کوه باشد آن بخارات (۳۷ پ) در کوه مجتمع گردد چون دیگ که بجوشد و بروی سری نهاده باشد آن بخارات بر سردیگ جمع شود، و قطره قطره فروچکد. و ازین جاست که هر جای که بکوه نزدیکتر بود چشمهای آب بیشتر بود، و هر جا که کوهها بود برف و باران بیشتر بود جهت آنکه کوهها بسبب بلندی سردتر بود

۵

۱۰

۱۵

۱- ت: جویها.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- سوره نمل (۲۷) آیه ۶۱.

۴- ت: حیات.

۵- قرآن: قَبَارِكُ.

۶- سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴.

۷- سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵.



[پس] آبها و نداوتها پاینده تر بود، و بخارات که از زمین متصاعد شود بسبب سردی کوهها کثیف گردد، و برف و باران شود، و کثرت برف و باران سبب کثرت نبات و حیوانست که غذای انسان از آنست. و از منافع کوهها آنست که بدان راهها معلوم شود، و دریاها بدان از یکدیگر جدا ماند چنانکه فرمود: وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا<sup>۲</sup>. پاک خدا یا که چندین حکمت در هر چیزی تعبیه کرده است!

نوع چهارم حکمت حق سبحانه تعالی چنین اقتضا کرد که ترکیب انسان از عالم سفلی باشد و همچنین ترکیب باقی حیوانات. و خاک درغایت خشکی آمد، و آب درغایت رطوبت. تا چون آب (۳۸ ر) و خاک بهم آمیخته [شود]<sup>۳</sup> خشکی خاک از رطوبت آب کم کند، و رطوبت آب از خشکی خاک کم کند تا هر دو باعتدال باز آیند، و آب بواسطه خاک از سیلان بازماند. و خاک از تفریق بازماند، و با یکدیگر جمع شوند تا هم بحسب ترکیب<sup>۴</sup> و هم بحسب مزاج<sup>۴</sup> صلاحیت بشر<sup>۵</sup> پذیرد، و نفس ناطقه بدو تعلق گیرد. و بدانکه حق سبحانه و تعالی بمنافع و حکم که در زمین ابداع کرده است چندجای بر خلق منت نهاد در قرآن مجید، بعضی از آن در اثنای سخن یاد کرده شد و بعضی از قرآن مجید معلوم کند.

اینست بعضی از دلائل آسمان و زمین و آنچه در ایشان است برهستی آفریدگار قدیم و صنایع قادر حکیم بر سبیل اختصار.

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- سوره نمل (۲۷) آیه ۶۱.

۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۴- ۳، آ، ت: مزاج.

۵- آ، ت: صلاحیت جسد.

## فصل سیم

در بیان احوال آفتاب و حکمتها که حق تعالی در وی ابداع کرده است و این انواع است.

نوع اول جای آفتاب در فلک چهارم آمد تا از زمین در غایت بعد و در غایت قرب نباشد. زیرا که چون در غایت بعد باشد سبب تقویت سردی و افسردگی شود، و چون بغایت قرب باشد (۳۸ پ) سبب قوت حرارت و سوختگی گردد. و این هر دو مانع [است] از تولد و بقای حیوان. پس حکمت حق سبحانه و تعالی اقتضا کرد که در وسط باشد تا حرارت و برودت با اعتدال بود، و تولد حیوان و بقای او ممکن گردد. و همچنین جرم او بقدری معین آمد که اگر عظیم تر بودی سبب قوت حرارت و سوختگی شدی، و اگر کوچکتر بودی سبب قوت برودت و افسردگی گشتی.

پس حق جل و علا جای او و قدر او بروجه اعتدال نهاد تا سبب مصلحت حیوان گردد *تَعَالَى جَدُّهُ وَ تَقَدَّسَتْ عَظَمَتُهُ وَ قُدِّرَتْ*.

نوع دوم دور هر روز آفتاب، و آن آنست که شب سه صفت دارد: ظلمت، و برودت، و رطوبت. و هر سه صفت مرگست لاجرم شب همچو مرده شوند. و ازین جاست: *الْمَوْتُ أَخْوَأُ الْمَوْتِ*. باز چون وقت صبح که اثر نور آفتاب ظهور یابد جمله حیوانات در جنبش آیند و بآن ماند که آفتاب سبب حیوة، و قوت حس و حرکت خلق بحسب ارتفاع قرص آفتاب در زیادت باشد (۳۹ ر). چون وقت زوال باشد بحسب میل آفتاب بجانب غرب، قوت حس و حرکت خلق نقصان می پذیرد تا وقت غروب جمله حیوانات با شیانهای

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- نسخه اساس، آ، ت: اخ، با رجوع به ماخذ مربوط و با توجه به ترکیب جمله اصلاح شد: *رك*: تعلیقات.

خود<sup>۱</sup> باز آیند و چندانکه شفق - که اثر نور آفتابست - باقی ماند حیوانات بیدار باشند، و چون شفق زائل گردد<sup>۲</sup> حیوانات در خواب شوند. پس بدان ماند که آفتاب سبب حیاتست و زوال او سبب مرگ. تعالی و تقدس آن خدایی که آفتاب را سبب حیات خلق گرداند<sup>۳</sup>، و اگر حوادث سفلی بحرکت او باز بسته است سُبْحَانَ مَنْ<sup>۴</sup> لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ<sup>۴</sup>.

۵  
و بدان که حق تعالی در قرآن مجید «نفخ صور» سه جای ذکر کرده است: اول: نفخ فزع، و [يَوْمَ] يَنْفُخُ<sup>۵</sup> فِي الصُّورِ فَيُفْرِعُ مِنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ<sup>۶</sup>، دوم: نفخ صعق یعنی افتادن، وَ نَفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ<sup>۷</sup>، سوم: نفخ قیام، ثُمَّ نَفِخَ فِيهِ<sup>۸</sup>، اُخْرَى فَيَاذَاهُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ<sup>۹</sup>. و نظیر این سه حال در طلوع و غروب آفتاب ظاهر است. زیرا که چون آفتاب غروب کند ترس بر خلق مستولی گردد (۳۹ پ)، و باشیانهای خود باز گریزند، و این حالت نفخ فزع [مانند]<sup>۹</sup>. و چون شفق غروب کند خلق در خواب شوند، و بیفتند و این حال نفخ صعق ماند. و چون صبح بر آید و آفتاب طلوع کند خلق از خواب برخیزند و این حال نفخ قیام ماند. و هر که درین سه حالت تأمل کند او را کمال قدرت و حکمت آفریدگار معلوم شود، و کیفیت احوال روز قیامت ویرا منکشف گردد.

۱۰  
نوع سوم سیر هر روزه آفتاب اگر ازین تیزتر بودی برودت غالب

۱- کلمه «خود» در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را بر بالای سطر افزوده است.

۲- نسخه اساس افزوده: و، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

۳- آ، ت: گردانید.

۴- ۴، سوره اعراف (۷) آیه ۵۴.

۵- نسخه اساس، آ، ت: و نفخ، اصلاح شد.

۶- سوره نمل (۲۷) آیه ۸۷.

۷- سوره زمر (۳۹) آیه ۶۸.

۸- نسخه اساس: و نفخ فی، اصلاح شد.

۹- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

بودی، و اگر ازین بطیء تر بودی حرارت غالب بودی. نه بینی که آفتاب بتابستان چون بر روی زمین بیشرمی ماند حرارت بیشرست، و در زمستان که کمتر می ماند برودت بیشر. پس حکمت آفریدگار چنین اقتضا کرد که حرکت هر روزه آفتاب بدین مقدار معین باشد تا اعتدال برجای ماند. و این همه دلیل آنست که عدل، وسط طرف افراط و تفریط است که سبب نظام عالم است و نظام عالم جز بعدل باقی نماند.

نوع چهارم منطقه فلک البروج (۴۰ پ) که مدار آفتابست از منطقه فلک اعظم مائل آمد. و این دو دائره بود متقاطع، و هر گاه که دو دائره متقاطع شوند از تقاطع ایشان دو نقطه ظاهر گردد. و نقطه این جایگاه یکی اول حمل است و آن را اعتدال ربیعی گویند، و دوم اول میزان و آنرا اعتدال خریفی گویند. و دو نقطه دیگر که غایت بعد بود میان ایشان هم ظاهر گردد، و این اول سرطان، و اول جدی است. و حکمت رب العزة جلت قدرته درین آنست که تا در هر موضعی بسبب غایت بعد آفتاب و غایت قرب او و حالت متوسط میان<sup>۱</sup> دو اختلاف ظاهر گردد تا در جمله مواضع غایت قرب آفتاب بود<sup>۲</sup> حرارت زیادت شود، و چون غایت بعد بود برودت ظاهر گردد، و چون میان این دو موضع بود اعتدال حاصل گردد. و بدین سبب فصول اربعه پیدا شود. و اگر این دو منطقه بر یکدیگر منطبق بودندی اختلاف در قرب و بعد آفتاب ظاهر نشدی. پس آنجا که آفتاب در غایت قرب بودی سوختگی لازم شدی، و آنجا که (۴۰ پ) در غایت بعد بودی افسردگی لازم بودی، و آنجا که در میان هر دو بودی اعتدال بودی، پس فصول اربعه حاصل نشدی. پس حکمت و معدلت حق سبحانه چنان اقتضا کرد که فصول اربعه همه جای باشد تا منفعت فصول اربعه همه را حاصل بود سبحانه من وسعت رحمته کل

۱- چنین است آ، ت؛ شاید کلمه ای نظیر «این» از قلم افتاده باشد.

۲- نسخه اساس افزوده: و، بقباس آ، ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

شیء<sup>۱</sup>.

و دیگر سیر آفتاب چنانست که در يك سال تمام گردد تا اگر ازین سریعتر بودی [حرارت بیش بودی]<sup>۲</sup> و اگر ازین بطی‌تر بودی برودت و جمود بیش بودی. پاکا خدا یا که جای آفتاب، و قدر آفتاب، و دور روز، و سال چنان تقدیر کرد که اعتدال و حکمت در آنست **ذَٰلِكَ قَدْرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ**<sup>۳</sup>. و همچنان حکمت ربانی چنان اقتضا کرد که در دو ضد مخالف<sup>۴</sup> در جنب<sup>۵</sup> یکدیگر نباشند. تابستان گرم و خشکست، و زمستان سرد و تر، و بهار که میان این دوست گرم و ترست تا در حرارت مناسب تابستان بود، و در رطوبت مناسب زمستان. و خریف که میان تابستانست و زمستان، سرد و خشکست تا در برودت مناسب زمستان بود، و در بیوست مناسب تابستان. و حکمت (۴۱ ر) این آنست تا در دو مُضاد اختلاف و انتقال نیفتد **دَفْعَةً تَأْتِيهَا طَبِيعَتُ مَقْهُورَةٍ**<sup>۶</sup> نشود **تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ**<sup>۶</sup>.

و بدانکه در سیر آفتاب حکمتهای فراوان است و شرح آن موجب تطویل و سأمست باشد لاجرم بدین قدر اختصار کردیم.

## فصل چهارم

در احوال ماه و حکمتهای آن آفریدگار جل و علا در وی نهاده است

و آن انواع است.

نوع اول آنست که زمان چهار قسم است: سال، و ماه، و روز، و

- ۱- مأخوذست از آیه شریفه: **وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ**، سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۶.
- ۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.
- ۳- سوره انعام (۶) آیه ۹۶؛ سوره یس (۳۶) آیه ۳۸؛ سوره فصلت (۴۱) آیه ۱۲.
- ۴- این عبارت در نسخهٔ اساس بر بالای سطر افزوده شده است: آ، ت: ندارد.
- ۵- نسخهٔ اساس، آ: معهود، بقیاس ت و معنی جمله اصلاح شد.
- ۶- سوره اعراف (۷) آیه ۵۴.

ساعت. سال بدور آفتاب ظاهر گردد چنانکه از برجی نقل کند و باز بدان برج آید، این [یک] سال باشد. و ماه بدور قمر ظاهر گردد چون که از آفتاب مفارقت کند و باز نزدیک آفتاب باز آید یک ماه بود. و روز بدور آفتاب و طلوع و غروب او پیدا شود چنانکه از وقت طلوع آفتاب از مشرق تا باز آمدن بدان جای یک روز باشد. و ساعت برد و قسم است: ساعات مستویه و آن آن باشد که شب و روز را بیست و چهار قسم کنی، هر قسمی ساعتی بود از ساعات مستویه، و قسم دوم (۴۱ پ) ساعات معوجه و آن آن بود که هر روز و هر شب بدو ازده<sup>۲</sup> قسم کنی هر قسمی ساعتی بود از ساعات معوجه. و ساعات مستویه قابل زیادت و نقصان نبود. ساعات معوجه قابل زیادت و نقصان بود. و چون این مقدمه معلوم شد گوئیم که بسال و ماه مقدار و مواقیت حج ظاهر شود چنانکه در قرآن مجید فرمود: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْاِهْلِيَّةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ<sup>۳</sup>**. و جای دیگر فرمود که **۴ اَلشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ<sup>۵</sup>**.

نوع دوم آفریدگار نور ماه را سبب زیادتی رطوبات گردانید چندانکه نور ماه در زیادت بود رطوبات زیادت می گردد، و چندانکه نور ماه نقصان می پذیرد رطوبات در نقصان می افتد. و این معنی بتجربت معلوم شده است. زیرا که مد و جزر دریاها بمقدار زیادتی نور ماه و نقصان نور اوست. از اول ماه تا نیمه مد باشد، و از نیمه تا آخر جزر باشد. و چون نور ماه سبب رطوبات اجسام است هر آینه بواسطه آن (۴۲ ر) رطوبات نبات

۱- بقیاس آ، ت و جمالات مشابه بعدی افزوده شد.

۲- آ، ت: دو انزده.

۳- سورة بقره (۲) آیه ۱۸۹.

۴- نسخه اساس افزوده، و، اصلاح شد.

۵- سورة رحمن (۵۵) آیه ۵.

۶- آ، ت افزوده: و چون کسی در ماهتاب خسبید مز کوم (ت: زکام) شود و این

نسبت از دیاد (ت: زیاده) رطوبات بود (ت: باشد).

و حیوان در نشوونما باشد. و ازین سبب نور ماه بريك نسق نماید تا رطوبات بر عالم مستولی نگردد.

نوع سوم آنست که چون آفتاب غروب کند روشنایی شب از وی حاصل می گردد چنانکه فرمود: <sup>۱</sup> جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا<sup>۲</sup>.

نوع چهارم اختلاف نور ماه گاهی هلال، و گاهی بدر، و گاهی محاق، و اختلاف اجزای [او] <sup>۴</sup> بعضی روشن تر، و بعضی تاریک تر، و گاهی منخسف، و گاهی کامل النور. این همه دلیل است بر آنکه او را مدبری صانع حکیم قادر بیايد.

## فصل پنجم

۱۰ در بیان حکمت شروق و غروب کواکب و دلالت آن بر قدرت آفریدگار جل و علا

بدانکه شروق و غروب را چند جای در قرآن مجید ذکر فرموده است: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ<sup>۵</sup>، و جای دیگر: رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ<sup>۶</sup>، و جای دیگر: رَبُّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ<sup>۷</sup>. بدانکه هر کوکبی را از کواکب ثوابت بحسب ذات خود شروقی و غروب و مشرقی و مغربی است. اما کواکب سیاره را شروق و غروب (۴۲ پ) مختلف است.

۱۵

آفتاب را چون در غایت ارتفاع و علو بود در اول سرطان باشد، و چون

۱- نسخهٔ اساس افزوده: و، اصلاح شد.

۲- سورهٔ یونس (۱۰) آیهٔ ۵.

۳- نسخهٔ اساس: انواع، بقیاس آ، ت و موارد مشابه اصلاح شد.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۵- سورهٔ شعراء (۲۶) آیهٔ ۲۸؛ سورهٔ مزمل (۷۳) آیهٔ ۹.

۶- سورهٔ رحمن (۵۵) آیهٔ ۱۷.

۷- سورهٔ معارج (۷۰) آیهٔ ۴۰.

در غایت انخفاض بود در اول جدی باشد، و مابینهما شروقی و غروب‌ی دیگر هست بحسب هر برجی و منازل هر برجی.

چون این مقدمه معلوم شد آنجا که فرمود: رَبِّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ<sup>۱</sup> بلفظ وَحْدَانِ اشارت بجهت شروق و غروبست و آن یکی بیش نیست. و آنجا که فرمود: رَبِّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبِّ الْمَغْرِبَيْنِ<sup>۲</sup>، اشارت بموضع شروق رأس الجدی و رأس السرطان است و آن دو است. و آنجا که رَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ<sup>۳</sup> فرمود اشارت بجمله مواضع شروق و غروبست و این متعدد است. و حکمت در اختلاف شروق و غروب آفتاب معلوم شد.

و اما از آن کواکب دیگر از جهت تطویل یاد نمی‌کنیم تا سبب ملالت نگردد و لکن از وجه عموم شروق و غروب دوسه نوع از حکمت یاد کنیم.

نوع اول کواکب در وقت طلوع نورانی تر باشند که<sup>۴</sup> در وقت غروب، و در وقت طلوع بزرگتر (۴۳ ر) نمایند از آنچه در وسط السماء [ء]، با آنکه وسط السماء [ء] بما نزدیکتر است از افاق. و فرض کنیم که وسط السماء [ء] بالای سرماست. پس از مرکز عالم خطی فرض کنیم تا بافاق، و خطی دیگر تا بمسامت سرما، و خطی از ما تا بافاق. پس گوئیم که آن دو خط که از مرکز عالم بافاق و مسامت سرما پیوسته شد برابرند، و این دو خط که از مرکز آمد تا بما، و از ما تا بافاق، بزرگتر<sup>۵</sup> از آن يك خط که از مرکز است تا بافاق، زیرا که هر دو ضلع مثلث بزرگتر باشد از ثالث. و آن يك خط که از مرکز بما پیوسته است مشترکست،

۱- سورة شعراء (۲۶) آیه ۲۸؛ سورة مزمل (۷۳) آیه ۹.

۲- سورة رحمن (۵۵) آیه ۱۷.

۳- سورة معارج (۷۰) آیه ۴۰.

۴- در نسخه اساس به خطی دیگر بجای «که»، نوشته‌اند: ازانکه.

۵- آ: بزرگترند؛ ت: بزرگترست.



چون آن را حذف کنیم آن خط که از ما بافق است بزرگتر باشد از آن خط که از ما بوسط السما [ء] پیوسته است. و چون معلوم شد که کوکب گاه آنکه در وسط السما [ء] باشد بما نزدیکتر است از آنچه در افق بود، و مقتضی بعد و قرب آنست که هر جسم که نزدیکتر بود بزرگتر بینند، و هر چه دورتر بود کوچکتر، و این معنی اینجا بعکس است. پس این دلیل قاطع بود بر آنکه این بقدرت (۴۳ پ) قادری حکیم و عالمی حلیم است.

سؤال اگر سائلی گوید که جسم چون در رطوبت باشد بزرگتر نماید، و وقت طلوع بخارات بسیار باشد لاجرم بزرگتر نماید، و وقت استوا بخارات کمتر بود لاجرم کوچکتر نماید.

جواب آنست که چون در رطوبت باشد چنین باشد اما چون رطوبت حائل باشد میان رایی<sup>۲</sup>، و مرئی<sup>۳</sup>، باید که [با]<sup>۴</sup> حائل کسوچکتر نماید و آفتاب [وقت طلوع در رطوبت نیست بلکه رطوبت حائل است پس بایستی که]<sup>۵</sup> وقت طلوع کوچکتر نمودی و چون بعکس [است]<sup>۶</sup> دلیل کمال قدرت و حکمت آفریدگارست جلت عظمته.

نوع دوم ظهور صبح کاذب، و این از جمله حکمتهای آفریدگار است. زیرا که صبح کاذب مستطیل است و بعد از آن متمحق شود. و اگر بسبب قرب آفتاب بودی بطلوع، و اثر نور آفتاب بودی بایستی که نور او زیادت

۱- در نسخه اساس «کوچکتر» بوده است آن را اصلاح کرده و در حاشیه نوشته اند: بزرگتر؛ کلمه اخیر با معنی جمله نیز مناسبتر می نماید؛ آ، ت: کوچکتر.

۲- رسم خط نسخه اساس: رایء.

۳- رسم خط نسخه اساس: مریء.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۵- از نسخه آ، ت افزوده شد با توجه به موضوع کلام.

۶- این کلمه در نسخه اساس از قلم افتاده است و بر بالای سطر به خطی دیگر نوشته اند: شد؛ بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

شدهی ساعت بساعت همچون صبح صادق و مستطیل زیرا که نسبت اجزای افق با نور آفتاب یکسانست و چون بعکس است معلوم شد که بجز محض قدرت و ارادت (۴۴ ر) بی علت فائِقُ الْاِصْبَاحِ جلت قدرته نیست. و بدانکه بصبح کاذب سرفالق الاصباح ظاهر شود، و بصبح صادق سرعبودیت اَقِمْ  
 ۵ اَلصَّلٰوةَ لِذٰلِكَ الشَّمْسِ اِلٰی غَسَقِ اللَّیْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ اِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ  
 مَشْهُودًا<sup>۳</sup> پیدا آید .

نوع سوم آنست که طلوع کواکب بزادن ماند، و غروبشان بمردن، و ازین است که وقت زادن آدمی آن درجه که طالع باشد دلیل کند بر احوال آدمی. و بدانکه اختلاف احوال کواکب در طلوع و غروب بسیارست اما پنج حالت مضبوط است. ۱۰

اول چون کواکب طلوع کند ساعت بساعت ارتفاع او زیادت شود و آن بحالت آدمی می ماند که در نشوونما باشد.

دوم چون کواکب بوسط السماء [ء] رسد همچون واقف نماید و اگر چه حقیقت<sup>۴</sup> نباشد و آن بحالت [جوانی] آدمی و سن و قوف ماند و اگر چه بحقیقت و قوف نبود زیرا که حرارت غریزی پیوسته در تجفیف رطوبات غریزی بکارست. ۱۵

سوم چون کواکب از وسط السماء [ء] روی بجهت غرب آرد تا وقت نماز دیگر در (۴۴ پ) نقصان باشد اما اثر نقصان ظاهر نشود و این بحالت کهولت آدمی ماند.

- ۱- مأخوذست از آیه شریفه: فائق الاصباح وجعل الليل سكناً والشمس والقمر حساباً ذلك تقدير العزيز العليم، سورة انعام (۶) آیه ۹۶.
- ۲- کلمه «ان» در نسخه اساس از قلم افتاده است و آن را بر بالای سطر افزودند.
- ۳- سورة اسرى (۱۷) آیه ۷۸.
- ۴- آ، ت: بحقیقت واقف.
- ۵- بقیاس آ، ت و موارد مشابه بعدی افزوده شد.

چهارم چون کوکب بنزدیک افق غرب رسد همچو لرزان بماند<sup>۱</sup> که برافق افتاده است و آن بحالت شیخوخت آدمی ماند و حالت مرگ<sup>۲</sup> ماند که لرزان بربسترافتد.

- پنجم چون غروب کند لختی از اثر آن کوکب باقی ماند و این تا نماز خفتن باشد و این بحالت مرگ آدمی ماند که بمیرد و اثر او روزی چند باقی ماند. و حق سبحانه و تعالی درین پنج وقت نماز واجب کرد زیرا که در هر وقتی ازین اوقات اثری عجیب در عالم افلاك و عالم خاک ظاهر می گردد ، لائق افتد که درین اوقات بنده دل خود را بمعرفت حق، و زبان خود را بذکر و ثنای او، و اعضا و جوارح خود را بعبودیت او مزین گرداند تا عبودیت تن با معرفت حق و معرفت کمال حکمت و قدرت او مضاف گردد تا بنده مستغرق خدمت باشد.

## فصل ششم

در<sup>۲</sup> اختلاف لیل و نهار<sup>۳</sup> و کیفیت استدلال بدان بر وجود

صانع قدیر حکیم بصیر

- چنانکه (۴۵ر) فرمود که وَأَخْتِلَافِ أَلَيْلٍ وَالنَّهَارِ<sup>۴</sup>، و پیش ازین فرمود که إِنَّ [فِي] خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ<sup>۵</sup>، و ما این ترتیب بر ترتیب قرآن مجید نهادیم. اول آیات خلق السموات، دوم خلق الارض، سوم اختلاف اللیل والنهار.

۱- آ، ت: نماید؛ ضبط نسخهٔ اساس نیز - اگر تصحیف «نماید» نباشد - مفید معنی تواند بود.

۲- آ، ت افزوده: او.

۳- نسخهٔ آ افزوده: حکمت.

۴- ت افزوده: و حکمت.

۵- سوره بقره (۲) آیه ۱۶۴؛ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹۰.

و بدانکه اختلاف لیل و نهار از سه وجه است.

اول شب و روز ضدانند چون روز در آید بر شب مستولی گردد ، و پرا مقهور و نیست گرداند. باز شب مقهور شده در آید و قاهر گردد و روز را مقهور و نیست کند.

وجه دوم در تفسیر اختلاف لیل و نهار آنست که از اول تابستان تا اول زمستان روز کم می گردد و شب زیادت می شود و [ از اول زمستان تا اول تابستان روز زیادت می شود و ] شب کم می گردد. و حکمت درین آنست که تا بسبب کوتاهی روز گرمی کم می گردد تا باعتدال باز آید ، و بسبب درازی روز سردی کم می گردد تا بحداعتدال باز آید.

وجه سوم آنست که عالم کره است پس وقتی معین جایی بامداد بود، و هم در آن وقت جای دیگر چاشت بود ، و جای دیگر نماز پیشین<sup>۲</sup> ، و جای دیگر نماز (۴۵پ) شام. و اگر کسی خواهد که این معنی را تحقیق کند از حال خسوف محقق تواند کردن زیرا که خسوف در وقتی معین تواند بود و چون از اهل چین پرسند که اول خسوف کی بود؟ گویند : نماز خفتن ، و اگر از اهل خراسان پرسند ، گویند : نیم شب ، و اگر از<sup>۳</sup> اندلس پرسند ، گویند : بامداد . پس اختلاف احوال شب و روز در بقاع عالم ظاهر شد و این دلیلی واضح است بر کمال قدرت و حکمت آفریدگار جلت قدرته . پس معلوم شد که این هر سه وجه دلیل کمال قدرت الهیت است.

و بدانکه در اختلاف شب و روز حکمتهای بسیارست و بعضی ازان

ما یاد کنیم.

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- آ، ت : نماز دیگر.

۳- نسخه آ افزوده : شهر.

اول آنست که تا بروز مردم بکسب و معاش<sup>۱</sup> مشغول شوند و در شب راحت و سکون یابند. زیرا که [اگر]<sup>۲</sup> پیوسته در حرکت بودند قوتهای ایشان ضعیف شدی و بهلاک انجامیدی<sup>۳</sup>. پس وقتی حرکت و وقتی سکون، و وقتی خفتن و وقتی بیداری، تا اعتدال حاصل شود، و مصالح خلق بکمال رسد، سُبْحَانَ (۴۶) مَنْ ۴ لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ<sup>۴</sup>.

۵

دوم اگر بهمه وقت روز بودی آفتاب بیکجای واقف بودی پس آنجایگاه که آفتاب بودی سوختگی بودی، و آنجای که آفتاب نبودی شب و افسردگی بودی، و بر هر تقدیر حیاة باطل شدی.

سوم شب و روز ضدانند و هر ضد سبب نقصان حال ضد دیگر باشد.

۱۰

اما حق سبحانه بحکمت چنان تقدیر کرد که گاهی شب و گاهی روز باشد و کمال هر یک در دیگری ودیعت نهاد. زیرا که پیدا شده است که اگر دائماً روز بودی خواب نبودی، و قوی ضعیف شدی؛ و اگر دائماً شب بودی سردی و افسردگی بر همه مستولی گشتی. پاک خدا یا که تویی<sup>۵</sup>!

و بدانکه اختلاف لیل و نهار چنانکه دلیل است بر قدرت و وحدانیت

۱۵

آفریدگار همچنان دلیل است بر صحت حشر و نشر. زیرا که خفتن بمرگ ماند، و بیداری بزندگی، چنانکه فرمود: اللَّهُ ۶ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ كَفَمَتْ فِيهَا مَنَامِهَا<sup>۷</sup>. و چون بشب می خسپیم و بامداد برمی (۴۶پ)

۱- آ: بکسب معاش.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه آ افزوده: و اگر پیوسته سکون بودی برودت و رطوبت مستولی شدی و

بهلاک انجامیدی.

۴- ۴، سوره اعراف (۷) آیه ۵۴.

۵- رسم خط نسخه اساس: توی.

۶- نسخه اساس افزوده: الذی، زائد بود و اصلاح شد.

۷- سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲.

خیزیم چه عجب بود اگر بمیریم و باز زنده شویم؟

## فصل هفتم

در استدلال بکیفیت احوال بروج بر حکمت آفریدگار

و این معنی در قرآن مجید چندین جای فرموده است. یکی: قَبَارِكُ

الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا<sup>۲</sup>. بدانکه آفریدگار چنان تقدیر کرد که منطقه

فلك البروج که مدار آفتاب است از منطقه فلك اعظم مایل گردانید. و پس آن

تقاطع دودایره دو نقطه ظاهر شد و در میان آن دو نقطه دو نقطه دیگر ظاهر شد

که غایت بُعد باشد از منطقه فلك اعظم. و بدین طریق منطقه فلك البروج

بچهار قسم منقسم شد: یکی از اول حمل تا اول سرطان، و چون آفتاب درین

ربع بود زمان بهار باشد. دوم، [از] اول سرطان تا اول میزان، و چون

آفتاب درین ربع بود تابستان بود. سوم از اول میزان تا اول جدی، و چون

آفتاب درین ربع بود زمان پاییز بود. و چهارم از اول جدی تا اول حمل،

و چون آفتاب درین ربع بود زمستان (۴۷ر) باشد. و قسمت هر ربعی سه

قسم لازم آمد زیرا که هر مسافتی را مبدأ و منتهی و وسطی لازم باشد. پس

منطقه فلك البروج برین دوازده<sup>۴</sup> قسم منقسم شد. اینست تفسیر این آیت.

و بدانکه درین بروج حکمتهای بسیارست و ما بعضی ازان یاد کنیم.

اول آفریدگار عالم این دوازده<sup>۴</sup> برج را در حرارت و برودت

چنان آفرید که یکی گرم باشد و دیگر سرد. زیرا که حمل گرم است و ثور

سرد، و هم برین ترتیب. و در رطوبت و بیوست چنان آفرید که دو خشک و

۱- نسخه اساس: هشتم، این کلمه را به خطی دیگر اصلاح کرده اند و «هفتم» درست

است.

۲- سوره فرقان (۲۵) آیه ۶۱.

۳- بقیاس نسخه آ، و موارد مشابه افزوده شد.

۴- آ، ت: دوازده.

دو تر، و هم برین نسق. و حکمت درین ترتیب عجیب و هیئت غریب آنست که حرارت و برودت دو کیفیت فاعله اند یعنی اثرکننده، و رطوبت و ویبوست دو کیفیت منفعله اند یعنی اثرپذیرنده. و چون این معنی معلوم شد گوییم که اگر دو برج متصل گرم یا سرد بودندی چون آفتاب در آن دو برج آمدی تأثیر بقوت بودی اما چون یکی گرم و یکی سرد باشد (۴۷ پ) اعتدال حاصل ۵ آید. اما رطوبت و ویبوست از کیفیات منفعله اند چون یکی بدیگری پیوسته نبودی تأثیر اضعیف بودی. پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که دو رطوبت<sup>۱</sup> بیکجای باشند [و دو یابس بیکجا بود]<sup>۲</sup> تا تأثیر باعتدال باشد.

و بدانکه ترتیب بروج چنان افتاده است که در حرارت و برودت

- ۱۰ یکی گرم و یکی سرد باشد، و در رطوبت و ویبوست دو تر و دو خشک چنانکه بیان کرده شد. پس [حمل گرم و ثور سرد آمد و این هر دو خشک آمدند و ازین همه عبارت آن بود که]<sup>۳</sup> حمل ناری و ثور خاکی و جوزا هوایی و سرطان مایی و همچنین باقی برین قیاس، و ترتیب عناصر بر خلاف این ترتیب آمد. زیرا که اول نارست، و دوم هوا، و سوم آب، و چهارم خاکست. و این ترتیب در بدن آدمی بخلاف این هر دو آمد زیرا که دل مانند آتش است، و استخوان مانند خاک، و آن استخوان که کله سرست بالاست، و دل که آتش است زیر، و نفس که هواست و آب دهن در میان افتاده است تا معلوم شود که این (۴۸ ر) اختلافات که چهار طبیعت و چهار عنصرست از نفس طبیعت نیست بلکه بتدبیر مدبری و تقدیر مقدری حکیم است جلت عظمته و تعالی جدّه و قدرته.

۱- آ، ت: دو رطب

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- بقیاس آ، ت افزوده شد.

## فصل هشتم

در استدلال بحکمت باقی کواکب بر هستی آفریدگار صانع قدیر رحیم و خدای تعالی در قرآن مجید حکمت ستارگان بچند نوع یاد کرده است.

نوع اول اِذَا زَيَّنَّا السَّمَاءَ [۱] اَلدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ، و جای دیگر: بِمَصَابِيحٍ<sup>۲</sup>. و در آن هیچ شکی نیست که آسمان را از کواکب ثوابت و سیارات زینتی تمام حاصل است و «مصاییح» اشارت است بآنکه چون ماه زیر زمین باشد روشنایی از یزدان بر روی زمین ظاهر گردد تا مردم را در شب آمدن و رفتن آسان باشد و بسبب حرارت مصاییح برد مفرط شکسته شود.

نوع دوم وَاِذَا لَنَجْمُهُمْ فَهَيَّتُوهُمْ<sup>۳</sup>، تا در دریاها و بیابانها که هیچ کوه نبود ستارگان استدلال کنند و بدیشان راه یابند و قبله را و جهت کعبه را بدان بشناسند.

نوع سوم (پ۴۸) چون آفتاب ببعضی ازین کواکب<sup>۴</sup> ثوابت یا سیارات بپیوندد احوال فصول در حرارت و برودت و رطوبت و بیوست مختلف گردد. و خدا را در آفرینش عالم علوی حکمتهای نامتناهی است و ما بدین قدر اقتصار کنیم.

خاتمه در تفسیر سجودِ ظلال، حق سبحانه فرموده است که وَلِيْلَهُ

۱- نسخهٔ اساس: بمصاییح، اصلاح شد! سورهٔ صافات (۳۷) آیهٔ ۶.

۲- نسخهٔ اساس: بزینة الكواكب، بقیاس ت و ترتیب موضوع در جملات بعدی اصلاح شد: مأخوذت از آیهٔ شریفه: وَ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ: سورهٔ فصلت (۴۱) آیهٔ ۱۲.

۳- سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۱۶.

۴- آت افزوده: یا.



يَسْجُدُونَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ<sup>۲</sup>.  
و جای دیگر فرمود: [و] لَمْ يَدْرُوا إِلَهِي مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ [ع] بِتَمَنِّيٍّ<sup>۳</sup> ظِلَالُهُ  
عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ<sup>۴</sup> سَجْدًا لِلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ<sup>۵</sup>. و سجود سایه را دو تفسیر  
توان گفت: یکی از روی ظاهر، و دوم از روی تحقیق.

اما از روی ظاهر آنست که سجود، روی بر زمین نهادنست و سایه  
بدان ماند که بر زمین کسی سجده کند.

و اما از روی تحقیق آنست که نور مطلق در مقابلۀ او ظلمت مطلق است  
و متوسط میان این هردو، سایه است که نه نور مطلق است و نه ظلمت  
مطلق.

و معلومات (۴۹) سه قسم است. اول واجب الوجود و این نور  
مطلق است. و در مقابلۀ او ممتنع الوجود و این ظلمت مطلق است. و متوسط  
میان این هردو مفهوم، ممکن الوجود است که نه وجود مطلق است که نور  
مطلق است، و نه عدم مطلق است که ظلمت مطلق است بلکه در میان این دو  
مرتب است. و مراد از سایه مذکور در قرآن مجید ممکنات اند و ما بیان کردیم  
که جمله ممکنات در قبضه قدرت واجب الوجود اند و مسخر قهر او و در  
طاعت و انقیاد او خاضع و خاشع. گاه ایشان را ایجاد می کند،<sup>۶</sup> گاه اعدام  
می کند،<sup>۷</sup> بعضی را خلعت کرامت ارزانی می دارد، و بعضی را لباس لعنت  
پوشاند. اینست این دو آیت و وجه دلالت ظلال بر هستی آفریدگار جلت  
قدرته.

۱- نسخهٔ اساس افزوده: من فی، اصلاح شد.

۲- سورهٔ رعد (۱۳) آیهٔ ۱۵.

۳- نسخهٔ اساس: یتمنئوه، اصلاح شد.

۴- نسخهٔ اساس: وعن الشمال، اصلاح شد.

۵- سورهٔ نحل (۱۶) آیهٔ ۴۸.

۶-۷، در نسخهٔ اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

## فصل نهم

در کیفیت عناصر و استدلال بدان بر هستی آفریدگار  
صانع قدیر و مدبر حکیم

بدانکه رب العزّة چون آفرینش آسمانها تمام کرد آسمانها را در جنبش آورد. و بسبب حرکت افلاک حوادث سفلی پدید آورد. پس لازم آمد که این جسم که بفلك بغایت نزدیکی (۴۹پ) بود در غایت گرمی و لطافت بود و آن آتش است. و آنچه از فلك در غایت دوری بود در غایت سردی و کثافت بود و آن خاکست. و آنچه با آتش نزدیکتر بود لطافت آن بیش بود از لطافت آنچه بخاک نزدیکتر بود و کمتر از لطافت آتش بود و آن هواست. و آنچه بخاک نزدیکتر است آبست.

پس عناصر برین ترتیب آمدند : آتش خفیف مطلق ، هوا خفیف باضافت، خاک ثقیل مطلق، آب ثقیل باضافت. و این چهار اصل مرکبات اند که در عالم سفلی کائن شود.

و حکمت در آفرینش خاک بسیار است و ازان جمله آنست که مرکب را بواسطه او ثباتی حاصل شود و اجزا با یکدیگر پیوسته شود و اشکال و هیأت که او را حاصل شود نگاه دارد .

و حکمت در آفرینش آب بسیار است و ازان جمله آنست که بواسطه او در جسم خاکی نرمی پدید آید و هیأت که باید باسانی حاصل آید و شکلهای مختلف را باسانی قبول کند. زیرا که خاک شکلها را دیر قبول کند و لکن آنچه قبول کند نگاه دارد و آب شکلها را زود قبول کند (۵۰) و لکن نگاه ندارد. اما چون آب با خاک جمع شود آن مرکب شکلها را سهل قبول

کند و نگاه دارد و آب خاک را نگاه دارد از پراکندگی، و خاک آب را نگاه دارد از جریان و روانه شدن.

و حکمت آفرینش هوا بسیار است و از جمله آنست که آب و خاک ثقیل اند چون هوا بدیشان آمیخته شود در آن مرکب را سبکی پدید آید و بر خود بایستند و کثافت آن مرکب کم گردد.

و اما آتش حکمتهای او بسیار است و از جمله آن آنست که مرکب را لطیف کند و پخته گرداند و در اندرون مرکب غوص کند و هوا را با خود ببرد و استقلالی بیشتر پدید آرد و سورت برودت آب و خاک را بشکند و از طبیعت عنصری بطبیعت مزاج باز آرد. پاکندایا که او در هر چیز چندین بدائع حکمت و غرائب مصلحت درج کرده است!

و بدانکه طبیعت آتش<sup>۱</sup> حار یابس است، و از آن هوا حار رطب، و از آن آب بارد رطب، و از آن خاک بارد یابس. و این چهار کیفیت درین چهار جسم تعبیه کرد تا این چهار بیکدیگر (۵۰ پ) آمیخته شوند. حرارت این دو برودت آن دو را بشکنند، و برودت این دو حرارت آن دو را بشکنند، و رطوبت این دو یبوست آن دو را بشکنند، و یبوست این دو رطوبت آن دو را بشکنند تا اعتدال حاصل شود و کیفیتی پدید آید مناسب هر چهار، تا بتدریج شایسته آن شود که از وی نفس نباتی یا حیوانی یا انسانی پدید آید. پاکندایا که او را در هر چیز حکمت بی نهایت است!

## فصل دهم

در کیفیت استدلال باحوال انسان برهستی آفریدگار حکیم و قادر رحیم و آن از وجوه است.

۱- در نسخه اساس کلمه «آتش» از قلم افتاده است و آن را بر بالای سطر افزوده اند.

۲- نسخه اساس، آ، ت: این، با توجه به معنی جمله و دیگر موارد مشابه اصلاح شد.

وجه اول در استدلال بکیفیت آفرینش انسان<sup>۱</sup> ابتدا، و این معنی در قرآن مجید بسیار جای ذکر فرموده است.<sup>۲</sup> اول<sup>۳</sup> که *إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ*<sup>۴</sup>. و جای دیگر فرمود که *إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نَطْفَةٍ آمِشَاجٍ*<sup>۴</sup>. و جای دیگر فرمود که *خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ*<sup>۵</sup>.

سؤال اگر کسی گوید که در میان سه آیت نوعی از تناقض می نماید زیرا که لفظ «عین» از بهر ابتدای غایت بود (۵۱ر). اگر ابتدای خلق آدمی از طین و گل است، ابتدای خلق از نطفه و علقه نباشد. و اگر از علقه است از طین و نطفه نباشد.

جواب بدانکه نطفه از اخلاط اربعه حاصل می شود که در تن پدر است و آن اخلاط اربعه خونست، و بلغم، و صفرا، و سودا. و این اخلاط اربعه از غذا حاصل می آید و غذای آدمی یا نبات است، یا حیوان. و انتهای حیوان هر آینه نبات باز آید و نبات از عناصر اربعه حاصل شود. پس معلوم شد که مبدأ خلق انسان و باقی حیوانات بحقیقت از گل است. پس معلوم شود که آیت اول اشارت باین مبدأست. لکن معلوم است که ماده انسان بفعل حاصل نمی شود تا نطفه نمی گردد. پس نطفه مبدأ ماده انسانست بفعل دوم اشارت باین مبدأست. و اما آیت سوم، بدانکه از آنگاه [که] نطفه در رحم حاصل شود تا آنگاه که خلقت آدمی [تمام] شود چندین طور از خلق و آفرینش بروی متجدد می شود چنانکه در آیتی دیگر فرمود (۵۱پ): *كُلَّمَا*

۱- آ، ت: کلمة «انسان» را ندارد.

۲- ۲، نسخه اساس: جای دیگر فرمود - که نامناسب و مکرر می نماید! آ: ندارد؛

بقیاس ت و ترتیب جمله اصلاح شد.

۳- سورة صافات (۳۷) آیه ۱۱.

۴- سورة دهر (۷۶) آیه ۲.

۵- سورة علق (۹۶) آیه ۲.

۶- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَجَعَلْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَدْنَيْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ<sup>۱</sup>. هر یکی را ازین حالات خلقی [نوا]<sup>۲</sup> توان خواند. پس بدان ماند که هر یکی ازین مبدأ خلق انسان باشد و ازین جاست که حق تعالی خلق آدم را علیه السلام بچندین نوع یاد فرموده است. جای دیگر فرمود: **إِنَّمَا مَثَلُ عَيْسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ قُرَابٍ<sup>۳</sup>** و ابلیس لعین گفت: من از آدم بهترم زیرا که اصل او از خاک است و اصل من از آتش، و آتش بهتر از خاک، از بهر آنکه آتش مشرق و نورانی است و علوی و لطیف، و خاک ظلمانی و سفلی و کثیف است.

و بدانکه علما چندین دلیل گفته اند بر آنکه خاک بهتر از آتش.

اول خاک متواضع است و آتش متکبر، لاجرم آدم چون از خاک بود تواضع کرد، گفت: **رَبَّنَا ظَلَمْنَا<sup>۴</sup>**، ابلیس از آتش بود، تکبر کرد، گفت: **أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ<sup>۵</sup>**.

دوم خاک عیب پوش است و آتش فضاحت کننده.

سوم خاک آتش را (۵۲ ر) بمیراند و آتش در خاک اثر نکند و قاهر

از مقهور بهتر.

چهارم خاک امین است و هر چه بوی بسیاری زیادت بازدهد کمثل

**حَبَّةَ آذِنَتِمْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُمَّبِلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ<sup>۶</sup>**. و آتش خائن و مفسدست هر چه بوی بسیاری باطل کند.

پنجم آتش اگر چه خوب صورتست اما فرزندان زشت اند. زیرا

۱- سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- سوره آل عمران (۳) آیه ۵۹.

۴- سوره اعراف (۷) آیه ۲۳.

۵- سوره اعراف (۷) آیه ۱۲.

۶- سوره بقره (۲) آیه ۲۶۱.

که هرچه آتش بدورسد سیاه شود؛ و خاک اگرچه تاریک است اما فرزندانش خوب صورت اند، چندین انواع ازهار و اشجار و ثمار و جواهر و یواقیت از وی حاصل آید.

ششم آتش بسیار خورد و میرد و خاک نخورد و نمیرد.

نوع دوم از انواع آفرینش آنست که فرمود: هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنْ  
الْمَاءِ بَشَرًا<sup>۳</sup>.

نوع سوم فرمود: إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ<sup>۴</sup>.

نوع چهارم فرمود: وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَاتٍ مِنْ طِينٍ<sup>۴</sup>. و  
«سلاله» آن بود که در میان انگشتان فرو رود از غایت لطافت.

نوع پنجم فرمود: إِذَا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ<sup>۵</sup>. و «لازب»  
(۵۲ پ) آن گل بود که از نرمی و لطیفی و غایت سرشت بانگشت باز دوسد.

نوع ششم فرمود که إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ<sup>۶</sup>.  
«صلصال» گلی بود خشک چنانکه چون چیزی در وی اندازند از وی آوازی  
بر آید. و «حما» گلی بود تیره که در آبدانها بود. و «مسنون» گلی بود که از  
وی بوی ناخوش آید.

نوع هفتم فرمود: مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ<sup>۷</sup>. و «فخار» گلی بود که  
خشک شود و آتش وی را پخته کند تا سفال گردد. و وجه جمع کردن میان  
این آیات آنست که چون آب و خاک بهم جمع کنند گل شود. چون

۱- نسخهٔ اساس: جعل، اسلاح شد.

۲- سوره فرقان (۲۵) آیه ۵۴.

۳- سوره ص (۳۸) آیه ۷۱.

۴- سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۲.

۵- سوره صافات (۳۷) آیه ۱۱.

۶- سوره حجر (۱۵) آیه ۲۸.

۷- سوره رحمن (۵۵) آیه ۱۴.

مدتی آن گل را پرورش دهند سلاله شود و لایب گردد. و چون مدتی دیگر بر آید حماً مسنون شود. چون خشک کنند صلصال باشد. و چون پخته کنند فخار گردد. و چون هریک ازین اطوار خلقت آدم است لاجرم بلفظ «من» یاد کرد.

۵ و بدانکه چند جای [دیگر]<sup>۱</sup> فرموده است یاد کردن<sup>۲</sup>. اول، خَلِقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ<sup>۳</sup>. آورده اند (۵۳ ر) که حق سبحانه روح در آدم تعبیه کرد بامداد روز آدینه. چون روح بسر او در آمد، گفت: الهی روح در من تمام بنه، پیش از آنکه شب در آید. پس فرمود: خَلِقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ<sup>۳</sup>. و چون آدمی عظیم بی صبر بود ماند بدانکه از عجله آفریده اند<sup>۴</sup>، لاجرم فرمود: خَلِقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَجَلٍ<sup>۳</sup>.

۱۰ جای دیگر فرمود: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ<sup>۵</sup>، یعنی رنج و محنت و مشقت. و بدانکه بر آدمی شدائد فراوان طاری می شود: شدائد دنیا، و شدائد تکلیف مرگ، و شدائد روز قیامت. و چون این همه شدائد بروی وارد می شود لاجرم حق سبحانه فرمود: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ<sup>۶</sup>. پس چون این همه معلوم شد ازین جایگاه محقق گردد که چنین شخصی که آدمی است بدین صورت خوب و شکل و هیئت<sup>۷</sup> لطیف از آب و خاک درین اطوار مختلف جز بقدرت قادری و حکمت حکیمی و صنعت صانعی رحیمی نتواند

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲-۱، ۲- نسخه ت نظیر نسخه اساس است، نسخه آ: یاد کرده است. ضبط اخیر روشن ترست. شاید در نسخه اساس و نسخه ت بوده است: فرموده است یاد کردن را.

۳- سوره انبیاء (۲۱) آیه ۳۷.

۴- آ، ت: آفریده آید.

۵- سوره بلد (۹۰) آیه ۴.

۶- سوره بلد (۹۰) آیه ۴.

۷- رسم خط نسخه اساس: هیئة.

بود، سُبْحَانَ مَنْ لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ<sup>۱</sup>.  
نوع هشتم در حکمت (۵۳پ) آفرینش نوع انسان، و آن سه وجه  
است.

وجه اول که طبقات مخلوقات باید که چهار باشد. اول آنکه دروی  
حکمت باشد و شهوت نه، و آن صفت ملائکه است. دوم آنکه شهوت باشد  
و حکمت نه، و این صفت بهائم است. سوم آنکه نه شهوت باشد و نه حکمت،  
و این صفت نبات و جمادات است. چهارم آنکه هم شهوت بود و هم حکمت، و  
این صفات انسان است. زیرا که در وی هم عقل و هم حکمت هست، و هم جهل  
و شهوت. اگر عقل و حکمت را متابعت کند در درجه ملائکه بود. و اگر جهل  
و شهوت را پی روی کند در زمره بهائم باشد.

وجه دوم اقسام مخلوقات سه است: یکی روحانی محض، و آن  
ملائکه اند چنانکه فرمود: فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا<sup>۲</sup>. و جای دیگر فرمود: وَأَيُّهَا  
بِرُوحِ الْقُدُسِ<sup>۳</sup>. و جای دیگر فرمود: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ<sup>۴</sup>. و مراد از این همه  
جبرئیل است علیه السلام. قسم دوم جسمانی محض، و آن نبات و معادن است.  
قسم سوم آنکه هم روحانی (۵۴ر) بود و هم جسمانی، و آن انسانست چنانکه  
فرمود: فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَكَفَّخْتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي<sup>۵</sup>. «سَوَّيْتَهُ» اشارت به جسد است  
و «كَفَّخْتْ [فِيهِ] مِنْ رُوحِي» اشارت به عالم روح است. و چون این معلوم  
شد پس گوییم که حکمت الهی وجود بی نهایت او آن اقتضا کرد که نوع  
انسان بیافرید تا هیچ قسم از اقسام جود و کرم او خالی و بی بهره نماند.

و بدانکه کمال حکمت و قدرت آفریدگار بدین قسم که انسان است

۱- ۱. سورة اعراف (۷) آية ۵۴.

۲- سورة مريم (۱۹) آية ۱۷.

۳- سورة بقره (۲) آية ۸۷، ۲۵۳.

۴- سورة شعراء (۲۶) آية ۱۹۳.

۵- سورة حجر (۱۵) آية ۲۹: سورة ص (۳۸) آية ۷۲.



بیش ظاهر گردد. زیرا که جمع میان حکمت و شهوت، و جسمانی و روحانی، با منافات که میان ایشان است از غایت قدرت و کمال حکمت آفریدگار باشد.

وجه سوم مخلوقات بر سه قسم اند. کاملان اند که نقصان بدیشان راه

- ۵ نیابد. معرفت ایشان از شبهت مبرآ، عبادت ایشان از معصیت مُعْرَأ، و آن حال ملائکه [است] <sup>۱</sup> چنانکه فرمود: لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ <sup>۲</sup>. قسم دوم ناقصان اند که کمال را بدیشان راه نباشد و آن حال جماد و نبات است. قسم سوم آنند که گاه کامل باشند و گاه ناقص. در (۵۴ پ) وقت کمال بملائکه <sup>۳</sup> همنشین باشند در مقام، وَ دَعَوْنُ نَسَبَحُ بِحَمْدِكَ <sup>۴</sup>، و گویند: وَجْهَتْ وَجْهِي لِذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ <sup>۵</sup>. و گاه در مزبله طبیعت از بهائم در گذرند که أَوْلَيْتُكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ <sup>۶</sup>. و این حال انسانست.

و بدانکه هر فریسته ای را مقام معلوم است که از آن در نگذرد چنانکه

وَمَا مِنَّا إِلَهَةٌ مَقَامٌ مَعْلُومٌ <sup>۷</sup>. و چون حال ایشان متغیر نشود ایشان را مقام شوق نباشد. زیرا که شوق <sup>۸</sup> مشروط است بدو چیز: یکی آنکه آن چیز حاصل نباشد، و دوم آنکه آن چیز ممکن الحصول بود. و چون حال ملائکه متغیر نشود ایشان را شوق الی الله نباشد. پس شوق الی الله جز انسان را ممکن نگردد. پس اگر نوع انسان نبودی صفت شوق الی الله مهمل ماندی. و دور

۱- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۲- سوره تحریم (۶۶) آیه ۶.

۳- آ، ت: با ملائکه.

۴- سوره بقره (۲) آیه ۳۰.

۵- سوره انعام (۶) آیه ۷۹.

۶- سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۹.

۷- سوره صافات (۳۷) آیه ۱۶۴.

۸- نسخه اساس افزوده: بجیزی، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف

نباشد که مراد از «امانت» که فرموده است که **إِنَّمَا رَضْنَا أَدَمَ فَتَبَّ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَتَابِينَ أَنْ دَحَمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلْنَهَا الْإِنْسَانَ** ، امانت شوق الی الله باشد.

نوع نهم<sup>۲</sup> (۵۵) در کیفیت مراتب خلق انسان ، و آن هفت مرتبه

است. در قرآن مجید مذکورست چنانکه فرمود که **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي ۳ قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النَّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَا ذَاةً خَلْقًا آخَرَ ۴**.

سؤال اگر کسی گوید که این آیت اگر شرح آفرینش اولاد آدم است،

آخر آیت راست است اما اول آیت مشکل آید زیرا که خلقت اولاد آدم از گل نبود.

جواب بدانکه بعضی از علما گفته اند که این شرح خلقت اولاد آدم

است و ایشان از گل آفریده شدند زیرا که ما بیان کردیم که نطفه از اخلاط است، و اخلاط از غذا، و غذا از حیوان<sup>۵</sup>، و حیوان از نبات، و نبات از گل. پس اولاد آدم از گل آفریده شده باشد بدین وسائط.

و بدانکه تواند بودن که این آیت شرح آفرینش آدم باشد یا آفرینش

اولاد آدم. زیرا که ضمیر که در «ثُمَّ جَعَلْنَاهُ [نُطْفَةً]» مذکورست (۵۵) ضمیر «طین» است. پس مانند بدانکه آدم را از سلالة طین آفرید و طین را نطفه گردانید و از آن نطفه فرزند آدم را بیافرید، این جمله بدان وسائط که

۱- سورة احزاب (۳۳) آیه ۷۲.

۲- در نسخه اساس کلمه «سوم» به «نهم» اصلاح شده است که با توجه به عنوان «نوع

هشتم» ص ۹۲ درست می نماید.

۳- نسخه اساس: من، اصلاح شد.

۴- سورة مؤمنون (۲۳) آیه ۱۲، ۱۳، ۱۴.

۵- نسخه اساس: از نبات، بقیاس ت و ترتیب و معنی جمله اصلاح شد.

ذکررفته است.

پس طین مبدأ خلقت آدم و فرزند آدم بود لکن بنسبت بآدم مبدأ قریب است و بنسبت باولاد آدم مبدأ بعید. و مبدأ قریب تر نطفه، بعدازان قریب تر علقه است وهمچنان برین ترتیب.

۵ و بدانکه مرتبه اول آفرینش انسان از «سَلَاتِهٖ مِنْ طِينٍ» است، دوم «لَدُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي بَعْرَارٍ مَكِينٍ»، و این مرتبه دوم که مرتبه نطفه است از غذا وهضم او حاصل شود.

و بدانکه حق سبحانه وتعالی جسم آدمی را گرم وتر آفرید. و چون گرمی درتری اثر کند از وی بخاری برخیزد و متحلل شود و اگر این متحلل را بدلی نباشد هر آینه این مرکب باطل شود. پس حکمت حق چنان اقتضا کرده که بواسطه غذا خوردن آن بدل حاصل شود؛ و لکن از وقت غذا خوردن تا وقت آن که بدل ما يتحلل حاصل شود چهار (۵۶) مرتبه درهضم بگذرد. اول درمعه چون غذا بمعه رسد و آب بوی بیامیزد و بحرارات معده پخته گردد، لطیف او بجگر رود و کشیف برودگانی فرو رود.

۱۵ دوم در جگر چون لطیف غذا بجگر رسد بحرارات جگر پخته گردد و خون پدید [آید]<sup>۲</sup> و بروی کفی ظاهر شود و آن صفرا بود. و ذردی بزیر پدید آید و آن سودا بود. و زهره صفرا بکشد، و سپرز سودا بخود بکشد، و آبی که حاجت بوی نماند<sup>۳</sup> گرده بخود کشد. و هر يك ازین سه، غذای خود ازان حاصل کند و آب صافی از گرده بمشانه رود.

۲۰ سوم در رگها چون خون از صفرا و آب متخلص شود بر گها در آید

۱- نسخهٔ اساس، آ، ت: خون، بقیاس جملهٔ پیشین و با توجه به عبارات بعد اصلاح شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخهٔ اساس، آ، ت: نماید، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

و در آن رگها پخته شود و فضله آن هضم بعرق و شوخ بیرون آید.

چهارم چون در آن رگهای باریک خون بوی پخته گسردد باعضا رسد و بروی چون شب نم بنشیند. و چنان پخته شود که بدل ما بتحلل حاصل شود. و اگر در سن نمو بود نما نیز حاصل آید. و قدرت و حکمت حق (۵۶پ) سبحانه قدری از آن غذا که هضم رابع یافته باشد [و]<sup>۱</sup> خاصیت هر عضوی گرفته باوعیه منی رساند تا ماده حیوان شود، سُبْحَانَ مَنْ جَلَّتْ قُدْرَتُهُ وَحِكْمَتُهُ عَنْ أَنْ يُحِيطَ بِهِ إِدْرَاكٌ أَحَدٍ غَيْرِهِ. و ازینجاست که اعضای فرزند اندکی باعضای مادر و پدر ماند.

۵

آورده اند که جهودی مصطفی را علیه السلام گفت: از تو مسئله ای می پرسم، اگر تو جواب آن بگویی تو پیغامبر بحق باشی. گفت: بگویی. گفت: چونست که فرزند گاه بمادر ماند<sup>۲</sup> و گاه پیدر؟ مصطفی علیه السلام گفت: چون آب پدر بر آب مادر غالب شود فرزند پیدر ماند، و چون آب مادر بر آب پدر غالب شود فرزند بمادر ماند. جهود فی الحال مسلمان شد.

۱۰

تنبیه بدانکه آفریدگار آدمی را از بهر عبادت و معرفت خود آفرید چنانکه فرمود: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي<sup>۳</sup>. و بقای نوع انسان جز بواسطه توالد و تناسل ممکن نگردد. جهت آنکه بقای انسان واحد از حیز امکان دورست (۵۷ر) از بهر آنکه بقای انسان بواسطه حرارت [و رطوبت]<sup>۴</sup> غریزی [بود و رطوبت غریزی همچون غذاست از آن حرارت غریزی]<sup>۵</sup> مثل آتش که در قبلیه چراغ بود و روغن که در چراغ بود چندانکه فتیله روغن

۱۵

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- در نسخه اساس کلمه «مانده» از قلم افتاده و کاتب آن را بر بالای سطر افزوده است.

۳- سوره ذاریات (۵۱) آیه ۵۶.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جملات افزوده شد.

چراغ را بخود جذب میکند آتش افروخته می ماند، و چون در فتیله روغن نماند آتش منطقی گردد. همچنان حرارت غریزی غذا از رطوبت غریزی می ستاند چندانکه از رطوبت غریزی چیزی باقی ماند، و چون رطوبت غریزی فانی شود حرارت غریزی منطقی گردد و آدمی بمیرد و این نوع را ازمرگ حکما موت طبیعی خوانند.

۵

پس معلوم شد که آدمی را ازمرگ چاره نیست اگر از موت اخترا می<sup>۱</sup> خلاص یابد از موت طبیعی خلاص ممکن نیست. پس ازینجا معلوم شد که بقا [ی] نوع جز بتوالد حاصل نگردد لاجرم<sup>۲</sup> حق سبحانه و تعالی حکمت بی نهایت او<sup>۳</sup> چنان اقتضا کرد که نطفه آفریده شود تا بقای نوع بواسطه نطفه حاصل آید، سبحانه من جعل سبب دقا [ء] آحادا لعیوان سبباً لبقائهم و سبباً لبقائهم أنواعها (۵۷ پ).

۱۰

و چون نطفه سبب بقای نوع انسان آمد و می باید که آن نطفه از پدر جدا شود و بواسطه تحلیل در رحم مادر در آید لاجرم حق سبحانه و تعالی در مباشرت لذتی ابداع کرد که بواسطه آن لذت داعیه مباشرت از طرفین حاصل شود تا اجتماعی بود و آن نطفه بر رحم مادر در آید تا ازان جایگاه [آدمی]<sup>۴</sup> آفریده شود. و ازینجاست که لواطه در شرع منهی شد تا آن ماده<sup>۴</sup> آن نطفه ضائع نگردد.

۱۵

مر تبه سوم ثم خلقتمنا لنتطفه علقه<sup>۵</sup>. بدانکه چون نطفه بر رحم مادر رسد بشکل گوی گردد تا اشتمال اجزای رحم بروی تمامتر باشد و از

۱- نسخه اساس: احترامی، بقیاس آ، ت ومعنی کلمه اصلاح شد.

۲- آ، ۲، حق تعالی؛ ت: حکمت حق تعالی.

۳- بقیاس آ، ت ومعنی جمله افزوده شد.

۴- نسخه اساس افزوده: و نه، بقیاس آ، ت ومعنی جمله زائد می نمود و حذف

شد.

۵- سورة مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴.

آفات ایمن تر شود زیرا که *أبعداً الأشتال من الآفات الأکرة*، و بعد از دوسه روز برظاهر آن کوره غشایی صلب پدید آید تا اجزای لطیف روحانی که در میان کوره باشد محفوظتر ماند، و تا حرارت غریزی در وی جمع شود و قوی گردد، و در رطوبات که درون باشد اثر قوی تر کند. و چون (۵۸ر) رطوبات متحلل شود بخارات منفذ طلب کند و بسبب آن منافذ پدید آید و بعد از مدتی آن غشا قوی تر شود و مشیمه جنین شود و حکمت مشیمه<sup>۱</sup> سخت ظاهر است. پس از آن درین کوره [در]<sup>۲</sup> موضعی که بمرکز نزدیکتر بود نقطه ای از خون ظاهر گردد و آن موضع را مجمع الارواح خوانند. و آنگاه دو نقطه دیگر در اندرون کوره هم از خون ظاهر شود: یکی بالای نقطه اول، و دوم از دست راست او، و آن نقطه اول دل است، و نقطه بالاین دماغ، و نقطه سوم جگر، و اعضای رئیسه همین سه اند. و آنگاه این سه نقطه کشیده شود و بیکدیگر پیوندند. و مجموع این احوال در مقدار سه روزی دیگر<sup>۳</sup> ظاهر شود و از وقت ابتدا تا این ساعت، نه شبانه روز باشد و باشد که [یک]<sup>۴</sup> روز یا متقدم یا متأخر باشد. و بعد از شش روز دیگر آن جمله رنگ خون گیرد و علقه شود و از ابتدا تا این وقت پانزده روز باشد [و باشد]<sup>۵</sup> که یک روز یا متقدم یا متأخر (۵۸پ) باشد.

مرتبۀ چهارم *فخلقنا العلقه مضغۀ*<sup>۶</sup>. و آن علقه بدوازده<sup>۷</sup> روز دیگر مضغه شود و دل و دماغ و جگر از یکدیگر متمیز شود و صورت پشت

۱- ت افزوده: جنین.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- سه روزی دیگر: سه روز دیگر، در رسم خط نسخه اساس یاء بدل کسره است.

۴- بقیاس معنی و با توجه به جمله مشابه بعدی افزوده شد.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۶- سوره مؤنون (۲۳) آیه ۱۴.

۷- آ، ت: بدوازده.

مه‌ره ظاهر گردد. و بعد از نه روز دیگر گردن از کتف متمیز گردد، و دستها و پاها از شکم متمیز گردد. و باشد که حدوث این احوال تا چهل روز بکشد. و این معانی و این احوال بر [ین]<sup>۱</sup> وجه از اصحاب تجارب منقول است.

سؤال اگر کسی گوید: عبد الله بن مسعود روایت کند از مصطفی

- ۵ علیه السلام که فرمود: **إِنْ أَحَدَكُمْ يَجْمَعُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا نَظْفَةً كَمْ [يَكُونُ عَلَيْهِ مِثْلُ ذَلِكَ كَمْ] يَكُونُ مَضْعَةً مِثْلَ ذَلِكَ كَمْ يَرْسُلُ اللَّهُ إِلَيْهِ مَلَكًا يَنْفُخُ فِيهِ الرُّوحَ فَيُؤَمِّرُ بِأَرْبَعِ كَلِمَاتٍ فَيَتَّعِبُ رِزْقَهُ وَأَجَلَهُ وَعَمَلَهُ وَشَقِيءَ أَمٍّ سَعِيدًا**، و این مخالف آنست که شما یاد کردید.

جواب آنست که این سه حالت بیک چهل<sup>۲</sup> روز حاصل شود اما کمال

- ۱۰ این سه حال جز سه اربعین حاصل نیاید.

مر تبة پنجم **فَخَلَقْنَا الْمَضْعَةَ عِظَامًا**<sup>۴</sup>. بدانکه نطفه در غایت

رطوبت (۵۹) آمدست، و استخوان در غایت ییوست و صلابت، و گوشت متوسط است میان این دو. پس مناسبت<sup>۵</sup> طبیعت چنانست که نطفه اول گوشت گردد، و گوشت استخوان شود. و چون چنین نیست معلوم شد که این بقدرت صانع مختار است نه بتأثیر طبیعت. و بدانکه عدد استخوان و کیفیت هر یک از ان یاد خواهیم کردن فیما بعد انشا[ء] الله.

۱۵ مر تبة ششم **فَكُنُوزًا<sup>۶</sup> الْأَعْظَامَ لِحْمًا**<sup>۷</sup>. بدانکه در خلق گوشت

حکمت‌های بسیار است و ما بعضی از ان یاد کنیم.

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- بقیاس آ، ت و ترتیب موضوع افزوده شد؛ **رك**: تعلیقات.

۳- آ، ت: بجهل.

۴- سورة مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴.

۵- آ ت: مناسب.

۶- نسخه اساس: ثم کسونا، اصلاح شد.

۷- سورة مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴.

اول معلوم باشد که قوت حس و حرکت از دماغ است . زیرا که هر گاه که میان دماغ و عضوی از اعضا سده ای بیفتد قوت حس و حرکت آن عضو باطل گردد. و از دماغ قوت حس و حرکت با اعضا بواسطه اعصاب رسد و آن اعصاب باریک باشند<sup>۱</sup> بیم آن باشد که در میانه بگسلد. پس حکمت آفریدگار چنان اقتضا کرد که گوشت بیافرید تا آن اعصاب شطایا<sup>۲</sup> گردد، و با گوشت آمیخته شود، و باستخوان پیوندد تا از گسستن ایمن گردد.

دوم تا فرجها که میان استخوانها ( ۵۹ پ ) باشد بگوشت پر شود.

سوم تا بدن بحرارت گوشت گرم باشد و ازینجاست که هر گاه که در بدن گوشت بیشتر بود آنکس سرما کمتر یابد.

چهارم تا استخوان با یکدیگر متجاوز نباشند<sup>۳</sup> تا شکسته نگردند<sup>۴</sup>.

پنجم تا وقت خفتن آدمی بر گوشت حسید که اگر بر استخوان خفتی متالم شدی.

مر تبة هفتم دم آتش آناه خلیفا آخر<sup>۵</sup>. بدانکه حکما گفته اند که هر گاه که خلقت اعضای جنین در مدتی حاصل شود چون مثل آن مدت دیگر بگذرد خلقت آن اعضا کامل گردد. و چون ضعف آن مجموع بگذرد بعد از آن جنین از مادر منفصل شود مثلا چون خلقت اعضا در سی روز حاصل شود چون سی روز دیگر بگذرد این خلقت کامل شود، و چون ضعف آن مجموع که شست روز است بعد از آن بگذرد و آن صد و بیست روز باشد جنین منفصل

۱- آ: باریک بود.

۲- نسخه اساس، آ، ت: شطایا، اصلاح شد: رك: تعلیقات.

۳- ت: نباشد.

۴- ت: نگردد.

۵- سورة مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴.



شود. و مجموع آن سه مدت صد و هشتاد روز بود و آن شش ماه باشد. و همچنین برین حساب اگر خلقت اعضا در مدت سی و پنج روز (۶۰) [تمام شود چون سی و پنج روز]<sup>۱</sup> دیگر بگذرد خلقت اعضا کامل گردد. و چون صد و چهل روز دیگر بگذرد بچه منفصل شود. و مجموع آن سه مدت دویست و ده روز بود و این هفت ماه باشد. و چون در چهل روز اعضا پدید آید در هشت ماه منفصل شود، و چون در چهل و پنج اعضا پدید آید بچه در نه ماه منفصل شود. و این تقدیر نه بنا بر تحقیق است بلکه بر تقریب است زیرا که مقادیر حکمت خالق جل و علا جز وی کس نداند.

اینست هفتم مرتبه آفرینش آدمی، و این تفسیر این آیت می شود که این هفت مرتبه در وی ذکر فرموده است. و بیاید دانستن که در هر مرتبه ای ازین مراتب هفت گانه دلالات فراوان بر هستی خالق قدیر و حکیم بصیر ظاهر است و شرح و بسط بعضی ازان بتطویل انجامد اما ما بعضی از دلالت نطفه و آفرینش آدمی از وی یاد کنیم.

**حجت اول** بر هستی آفریدگار صانع قدیم آنست که نطفه جسمیست در غایت ضعف و مهانت، و از حالی بحالی دیگر می گردد که قوی تر و متین تر است. پس گوئیم که مؤثر در وی نه او و نه مادر و نه پدر است (۶۰) . زیرا که آدمی در وقت کمال عقل و قدرت اگر خواهد که بعضی از احوال خود بر خود بگرداند ممکن نگردد پس نطفه ای بدین ضعیفی، نه علمی، نه قدرتی، چگونه در احوال خود تأثیر تواند کرد؟ و مادر و پدر چگونه در احوال نطفه تأثیر تواند کرد؟ پس مؤثر در وی یا طبیعت باشد، یا فاعل مختار. نشاید که طبیعت بود زیرا که نطفه [یا] متشابه الاجزا [ء] است یا مختلف الاجزا [ء]. اگر متشابه الاجزا [ء] باشد و فعل طبیعت در متشابه الاجزا [ء]

کره باشد، پس بایستی که شکل آدمی همچون گوی بودی. و اگر مختلف الاجزا [ء] است و لابد باشد که به تشابه الاجزا [ء] منتهی شود؛ پس بایستی که شکل آدمی همچون کرات مضموم بسودی بعضی با بعضی. و نیز چون مختلف الاجزا [ء] بودی و منی جسمی رطب است سیال، پس بایستی که وضع آن اجزا برینک نسق نماندی. پس معلوم شد که مؤثر در وی واحوال وی جز فاعل مختار نیست جلت قدرقه و قعالت عظمته.

حجت دوم نطفه مرکب است از عناصر متضاد. زیرا که طبیعت آتش و هوا اقتضای صعود کند، و طبیعت (۱) آب و خاک اقتضای نزول کند. و این<sup>۱</sup> دو در اقتضای صعود، و آن<sup>۲</sup> دو در اقتضای نزول، هم مختلف و<sup>۳</sup> اجتماع آن متضاد بر سبیل قسر تواند بودن و آن قسرا هر آینه قاسری باید. و آن قاسر جز فاعل مختار نباشد جل و علا.

سؤال اگر کسی گوید: چرا نشاید که قاسر نفس آن بدن باشد؟

جواب گوییم که حدوث آن نفس موقوف است بر حدوث مزاج آن بدن، و حدوث آن مزاج موقوف است بر حدوث آن اجتماع. پس مؤثر درین اجتماع اگر نفس بودی دور لازم آید.

حجت سوم بدن آدمی مشتمل است بر اعضای بسیار، و در عضوی حکمت‌های فراوان، چنانکه در علم تشریح بیان کرده آید. تولید این چندین عضو مشتمل بر چندین حکمت از طبیعت که فعل [ا] و<sup>۴</sup> بی ادراک و شعور باشد، ممکن نگردد. پس باید که [از]<sup>۵</sup> عالم قدیر و صانع خبیر باشد.

۱- باقتضای ترتیب موضوع، «آن» مناسب‌تر می‌نماید.

۲- آ، ت، راین، ضبط این دو نسخه باقتضای ترتیب موضوع مناسب‌تر است.

۳- نسخه آ افزوده: نیز.

۴- نسخه اساس: و، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

و اما وجه دلالت از مرتبه سیم<sup>۱</sup> بر حکمت و قدرت آفریدگار بسیار است و ما بعضی ازان یاد کنیم.

حجت اول هر نقاشی که (۶۱پ) خواهد که نقش کند او را چیزی صلب باید که نقش را نگاه دارد، و موضعی روشن و فراخ تا در آنجا بر آن چیز نقش کند. آفریدگار بر جسمی سیال لطیف نقش بزبایی و صور کم<sup>۵</sup> فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ<sup>۴</sup>، در رحم تنگ<sup>۳</sup> هُوَ الَّذِي بَصَّوْرَكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ<sup>۴</sup>، در ظلمات دخیلکم<sup>۵</sup> فِي ظُلُمَاتٍ يَخْلُقَكُمْ فِي بَطْنٍ أَسْفَلِكُمْ خَلْقًا [مِنْ] بَعْدَ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ مُلْتَثٍ<sup>۵</sup>، بنگارد. این برهانی قاهر باشد بر علم و حکمت و قدرت آفریدگار.

حجت دوم نتاش اول نقش بر ظاهر کند، آنگاه از ظاهر باطن رسد. نقاش قدرت اول رسم آن سه نقطه<sup>۱</sup> دل، و دماغ، و جگر - که یاد کرده شد - در باطن آغاز نهاد، آنگاه از باطن بظاهر رساند. و این دلیل است بر آنکه همچنانکه ذات او بهیچ ذات نماند فعل او بفعل هیچ کس نماند.

حجت سوم چون گوشت سرخ را در آتش نهند تا پخته گردد سپید شود، [و نطفه سپید چون]<sup>۲</sup> در رحم در آید و حرارت غریزی او را پخته کند، سرخ شود تا (۶۲ر) معلوم گردد که فعل فاعل مختار بر خلاف فعل طبیعت بود.

و اما وجه دلالت از مرتبه چهارم بسیارست و بعضی ازان آنست که تمییز اعضا از یکدیگر ازین مرتبه خواهد بودن چنانکه بیان کرده شد. و تعیین

۱- در نسخه اساس کلمه «دوم» را در متن و حاشیه به «سیم» اصلاح کرده اند و با توجه به مطالب بعدی، «سیم» درست می نماید.

۲- سوره مؤمن (۴۰) آیه ۶۴.

۳- نسخه اساس: وهو، اصلاح شد: آ: که هو.

۴- سوره آل عمران (۳) آیه ۶.

۵- سوره زمر (۲۹) آیه ۶.

۶- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

هر جزوی از بهر عضوی با آنکه نطفه متشابه الاجزا [ء] است، جزز بتقدیر عزیز حکیم نتواند بود.

و اما وجه دلالت از مرتبه پنجم، بعضی از آنست که استخوان همچون اساس خانه است که بروی بنا نهند، و اساس می باید که محکم تر باشد. پس استخوان صلب چون اساس کشتی اند، و باقی استخوانها همچون چوبهای دیگر که از یمین و یسار کشتی بود. پس حکمت آفریدگار چنان اقتضا کرد که اول استخوان بیافرید، و آنگاه بگوشت ببوشاند.

و بدانکه از نطفه ای لطیف و خون پاره ای لطیف، استخوانی که در صلابت بسنگ ماند آفریدن از غایت قدرت و حکمت تواند بود.

و اما وجه دلالت از مرتبه ششم هم بسیار است.

وجه دلالت از مرتبه هفتم در غایت بسیار است و ما بعضی یاد (۶۲ پ) کنیم.

بدانکه بعضی از علما گفته اند که خلق آخر، جنین را از عالم رحم بفضای دنیا آوردند و این معنی یاد کرده شد. و بعضی گفته اند که روح در میدنست چنانکه فرمود: *فَإِذَا سُوِّبَتْهُ وَ نَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي*<sup>۱</sup>. و بدانکه جمع کردن میان روح و جسد از جمله غرائب و عجائبات زیرا که روح نورانی و علوی و لطیف است، و جسد ظلمانی و سفلی و کثیف، و جمع کردن میان این دو از جمله بدائع حکم الهی است. و بدانکه جمله اعضا پیش از تعلق روح و نفس بجسد در حکم جمادات بودند، بواسطه تعلق روح بجسد از مرتبه جمادی بدرجه حیوانی، و از مرتبه ممات بدرجه حیات رسیدند. پا کا خدا یا که در هر یکی از این اطوار خلقت حکم نامتناهی ابداع کرده است! اینست تفسیر این آیت *وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَابٍ مِّنْ طِينٍ*<sup>۲</sup>.

۱- سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹؛ سوره ص (۳۸) آیه ۷۲.

۲- سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۲.

وجه دوم از وجوه استدلال بخلقت انسان بر وجود صانع مختار آنست که حق سبحانه و تعالی آدمی را از اعضای بسیط و مرکب آفریده است. اعضای بسیط آن باشد که جزو<sup>۱</sup> او را (۶۳ع) [نام و]<sup>۲</sup> حد کل باشد چون گوشت و استخوان زیرا که هر جزوی محسوس از گوشت [گوشت]<sup>۳</sup> و از استخوان استخوان باشد، و اعضای مرکب آن بود که نه چنان بود چون دست و پای زیرا که جزو<sup>۴</sup> دست نخوانند و جزو<sup>۴</sup> پای نخوانند.<sup>۵</sup> و انواع اعضا [ی] بسیط دهست: اول عظام، دوم غضاريف، سوم اعصاب، چهارم رباطات، پنجم اوتار، ششم آورده، هفتم شریانات، هشتم اغشیه، نهم گوشت، دهم پوست.

بدانکه استخوان گاه اساس بود چون پشت مهره، و گاه وقایه بود از آن عضوی شریف [که]<sup>۶</sup> دروی باشد چون قحف که دماغ دروی است، و گاه آلت حرکات اعضا بود چون استخوان انگشتان. و آنچه از بهر وقایت باشد باید که مجوف نبود تا قوی تر بود، و آنچه از بهر آلت حرکت بود باید<sup>۷</sup> که مجوف باشد تا سبک باشد، و در میان او مغزی باشد که تخفیف<sup>۸</sup> حرکات را تدارک کند.

تقسیم دیگر، هر دو استخوان که بیکدیگر پیوندد آن پیوستگی گاه موصول بود چون استخوانهای انگشتان، و گاه مرکوز بود چون (۶۳عپ)

۱- رسم خط نسخه اساس: جزو.

۲- بقیاس آ، ت. و با توجه به معنی جملات بعدی افزوده شد.

۳- بقیاس معنی و سیاق جمله افزوده شد؛ آ، ت نظیر نسخه اساس است.

۴- رسم خط نسخه اساس. جزو.

۵- نسخه اساس: بخوانند، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

۶- بقیاس آ، ت. و معنی جمله افزوده شد.

۷- کلمه «باید» در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۸- حرف دوم این کلمه در نسخه اساس هم جیم خوانده می شود و هم خاء؛ آ، ت بدون نقطه است. «تخفیف» با معنی جمله مناسب تر می نماید.

[استخوان ران و ورك كه سر هر يکي در ديگري رفته است و گاه بدرز بود همچون<sup>۱</sup> استخوانهاي قحف، و گاه ملتصق بود چون هر دو استخوان ساق و ساعد. و جمله اين سخن آنست که آفریدگار جلّ و علا جمله بدن را از يك استخوان نیافرید تا حرکت بعضی از بدن بی حرکت باقی میسر باشد، و اگر بعضی را آفتی برسد باقی سلیم ماند، و اگر بخاری در تن متولد شود از مفاصل میان استخوانها بیرون آید. و نیز استخوان بعضی اعضا باید که بزرگ بود چون ران، و بعضی کوچک چون انگشت، و این از يك استخوان راست نشود بلکه از استخوان بسیار آفرید. و آن استخوانها بیکدیگر باز بست بچیزی که از يك طرف آن استخوان برویاند و بطرف آن دیگر وصل کرد و این چیز را رباط خوانند. و از يك طرف استخوانی چون لقمه برانگیخت و در طرف دیگر نقره چنانکه لقمه در نقره نشیند و بدان رباط محکم گردد تا هم حرکت جمله بدن بهم ممکن گردد، و هم حرکت بعضی دون بعضی. و چون مبدأ حسّ و حرکت ارادی دماغ است، از دماغ پيها را برویاند و باین استخوانها پیوست (۶۴ع). و این عصب اگر مفرد با استخوان پیوستی تحريك نتوانستی کردن یا<sup>۲</sup> تحريك او ضعیف آمدی و در معرض آن بودی که بگسلد. پس حکمت ربّانی چنین اقتضا کرد که پیش از آنکه با استخوان رسد که تحريك او خواهد کردن منقسم شود با جزای باريك، و رباط نیز بشطایا<sup>۳</sup> منقسم گردد تا<sup>۴</sup> گوشت با اینهمه آمیخته شود و با بیکدیگر بافته گردند و ازین مجموع چیزی حاصل شود که آنرا عضله خوانند. و کوچکی و بزرگی عضله بر حسب کوچکی و بزرگی عضو متحرك تواند بود. و موضع این عضله در آن جهت باشد که تحريك عضو بدان خواهد بود. و از شطایا<sup>۴</sup> رباط

۱- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۲- نسخه اساس: با، بدون نقطه؛ آ، ت: تا؛ «یا» مناسب ترمی نماید.

۳- نسخه اساس، آ، ت: شطایا، اصلاح شد؛ رك: ص ۲۱/۱۰۰ ح.

۴- نسخه اساس، ت: با، بدون نقطه؛ آ: با؛ «تا» مناسب تر می نماید.

که بعضله آمیخته است از هر دو طرف عضله منقل<sup>۱</sup> شود و یکی بعضو متحرك پیوندد، و یکی بدیگری و آن را و ترخوانند. و چون این و تر بهم جمع شود عضو متحرك را بخود کشد و چون منبسط شود عضو متحرك باز پس<sup>۲</sup> رود،

فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ<sup>۳</sup>.

- ۵ و چون حس<sup>۴</sup> و حرکت اعضا از دماغ بود و چون از نفس دماغ عصب بهر عضوی پیوستی دراز شدی و محرور<sup>۴</sup> نبودی (۶۴پ) پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که از زیر قحف سر<sup>۵</sup> همچو جویی<sup>۵</sup> از دماغ بیرون آید و در خرزهای پشت روانه شود و از آن خرزها بمحاذاة هر عضوی بیرون آید و بآن عضو پیوندد و او را حس<sup>۶</sup> و حرکت دهد و آنرا نخاع خوانند. و ازینجاست که هر گاه که بر نفس دماغ حادثه ای<sup>۶</sup> برسد حس<sup>۶</sup> و حرکت جمله بدن باطل گردد، و اگر بر نخاع آید حس<sup>۶</sup> و حرکت آن عضو که حس<sup>۶</sup> و حرکت او از آن جای می آید باطل شود.

- و بدانکه دماغ بآنکه منبع حس<sup>۶</sup> و حرکت ارادی [است]<sup>۷</sup> معدن تخیل<sup>۸</sup>، فکر و ذکر<sup>۸</sup> نیز هست. قوت تخیل در بطن مقدم دماغ بود، و قوت تفکر در بطن اوسط، و قوت تذکر در بطن مؤخر. و دل معدن حرارت آمد و باقی بدن از وی حرارت اکتساب کند از شراین که از وی برآید و با اعضا رسد. و هر عضوی که حرارت دل از وی بریده شود در حکم مرده باشد و سرد گردد. و اول

۱- نسخه اساس: منقل؛ بقیاس نسخه آ اصلاح شد؛ ت: منقل.

۲- نسخه اساس: باز پیش، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۳- سورة مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴.

۴- ت: محرور.

۵- رسم خط نسخه اساس: جوی.

۶- آ، ت افزوده: عظیم.

۷- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۸- ۸، نسخه اساس: ذکر و فکر؛ با توجه به نشانه گذاری کاتب نسخه اساس در مورد

تقدیم و تأخیر این دو کلمه، و بقیاس آ، ت اصلاح شد.

فضل حیوان بر نبات بدین قدر باشد . و چون جگر جای تولد خون بود و غذای باقی (۶۵ع) اعضا از وی باشد، از وی آورده رسته شد بقدرت خالق و بسائرا اعضا پیوست تا سواقی باقی اعضا گردند و غذا از آن حاصل کنند. پس معلوم شد که اعضای آدمی چهار ضربت . سه آنست که

۵ حاجت<sup>۲</sup> بدیشان در بقا [ی] حیوة ضروریست. يك ضرب آلات غذاست و آن معده است، و جگر، و جداول و عروق ایشان، و طریق آن چون دهان، و حلقوم، و مری و مسلك فضول ایشان چون رودگانی. ضرب دوم آلات- الحرارة الغریزیه و آن دل است، و شراین، و ریه، و سینه و آلات تنفس. و ضرب سوم آلات حس و حرکتست و افعال عقلی و آن دماغ است، و نخاع، و عصب، و عقب، و اوتار. و هر یکی را ازین سه نوع یکی رئیس است و باقی چون خدم. رئیس نوع اول جگر است، و رئیس نوع دوم دل، و رئیس نوع سوم دماغ. و این هر سه از يك بدیگر بهر مند می شود. دماغ از دل حرارت غریزی کسب کند، و از جگر غذا، و دل از دماغ قوت حس و حرکت کسب کند و از جگر غذا، و جگر از دماغ قوت حس و حرکت کسب کند، و حرارت غریزی که سبب حیاتست (۶۵پ) از دل.

۱۵ و ضرب چهارم از اعضا آلات تناسل است و حاجت بدان ضروریست در بقای نوع نه در بقای شخص، چنانکه یاد کرده شد.

و چون اشراف<sup>۳</sup> اعضا دل و دماغ است حکمت آفریدگار چنان اقتضا کرد که انسان را محافظت عظیم تقدیم داشت. اما دل را آفریدگار غشایی گرد او در آورد تا آن غشا او را نگاه دارد. آنگاه شش را گرد این غشا در آورد. آنگاه چهار دیواری از استخوان گرد شش در آورد؛ از راست

۱- نسخه اساس: بسیار، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- نسخه اساس: حالت، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۳- آ، ت: اشرف.



و چپ دوپهلو، و از پیش استخوان سینه، و از پس استخوان پشت تا اگر سنگی یا صدمه ای بیفتد با استخوان رسد نه بدل. و این چهار دیوار بگوشت بپوشانید تا اگر سنگ رسد گوشت استخوان را از شکستن نگاه دارد. و گوشت را بپوست بپوشانید تا گوشت از عقوبت مصون ماند.

- ۵ و اما دماغ چون عضوی شریف بود غشایی تنگ گرد او در آورد، آنگاه غشایی سخت تر از آن در زیر کاسه سر تا حائل باشند میان دماغ لطیف بغایت و استخوان سر که کثیف است بغایت که مجاورت لطیف با کثیف سبب آسیب (۶۶) لطیف باشد. آنگاه آن دو غشا را با کاسه سر که استخوان سختست بپوشانید تا بلا را از جرم دماغ باز دارد. آنگاه گرد آن استخوان گوشت در آورد و گوشت را بپوست بپوشانید از بهر مصلحتی که پیش یاد کرده شد. و این استخوان سر گرد آفرید زیرا که کره از آفات سلیم تر ماند از بهر آنکه ملاقات کره بیک جزو<sup>۱</sup> بیش نباشد، و نیز کره اوسع الاشکالست تا درو دماغ بسیار گنجد.

- و بدانکه قحف را از استخوانهای بسیار آفرید و بعضی از حکمت بعدد استخوان یاد کرده شد و اما اینجا از بهر آنکه سر بالای همه اعضاست و بخارات قوی از جمله تن بیالا آید تا آن بخارات بدرزهای استخوانها بیرون رود و میان استخوان سر و میان این دو غشا که یاد کرده شد فضایی<sup>۲</sup> بیافرید تا چون بوقت بانگ کردن بلند جرم دماغ بزرگتر شود منضبط نگردد. و این فضا میان هر دو غشاست. و غشای صلب بجرم استخوان [سر]<sup>۳</sup> ملتصق است بر گهایی که در مفاصل استخوانهای سر بیرون آمده است و بغشایی که بیرون سرست پیوسته. و بدانکه کاسه سر (۶۶) از شش استخوان

۱- رسم خط نسخه اساس: جزو.

۲- رسم خط نسخه اساس: فضای.

۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

آفرید: چهار بر مثال چهار دیوار خانه، و دو بر مثال سقف خانه. و استخوان پیشانی از هر چهار دیوار لطیف تر و نازک ترست و استخوان پس سر از هر چهار کثیف تر و سخت ترست. و درین نازکی و لطافت پیشانی چند حکمتست. یکی آنکه میان مقدم دماغ و معده مشارکتی است و ازینجاست که چون بوی ناخوش بدماغ رسد قی آید، و چون بخارات از معده بواسطه مشارکت بمقدم دماغ بر آید از پیشانی بیرون آید. دوم پیشانی محروس است بچشم، و مؤخر سر بچشم، محروس نیست باید که قوی تر باشد.

و نباید دانستن که حکمتهایی<sup>۱</sup>: [که]<sup>۲</sup> آفریدگار جلت قدرته در هر عضوی از اعضا [ی] آدمی نهاده است، نهایت ندارد و در حصر نیاید و بدگر اندکی از هر عضوی کتاب مطول شود. اولیتر آن دیدیم که بعلم تشریح و کتب تشریح حواله کنیم.

وجه سوم در حکمت اعضای مرکب و استدلال بدان برهستی آفریدگار حکیم و قادر رحیم.

بدانکه در هر عضوی از اعضای مرکب بسیار حکمت (۶۷ ر) و منفعت است و ما بعضی از آن یاد کنیم و باقی بتشریح حواله کنیم.

اول دماغ را آفریدگار سه قسم آفرید: یکی بطن مقدم و آن محل حفظ و تخیل است، و دوم بطن اوسط و آن محل تفکرست، و سوم بطن مؤخر و آن محل تذکرست. و هرگاه که بطنی ازین بطون بخلل آید آن نوع از منفعت باطل می شود. و مصلحت انسان بر حفظ و تخیل موقوفست زیرا که آدمی بسخن گفتن و شنیدن محتاج است. و سخن از حروف متعاقبه حاصل آید. و چون حرف اول موجود باشد حرف دوم معدوم بود، و چون حرف دوم موجود شود حرف اول معدوم شود. پس اگر حرف اول در خیال محفوظ

۱- نسخهٔ اساس: حکمتهای، بقیاس ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

نبودی از سخن هیچ مصلحت حاصل نشدی. و دیگر هر گه کسه شخصی را بدیدیم و آن شخص از ما غائب شد چون باز او را ببینیم بدانیم که این شخص اول<sup>۱</sup> است. و اگر صورت او در خیال نماندی این معنی حاصل نشدی و کس کس را نشناختی. پس حکمت آفریدگار اقتضای کرد که خزانه‌ای باشد که این مدرکات حاصل آید و بنظام بماند.

۵

و اما قوت مفکره<sup>۲</sup> قویست که صورتها که در بطن مقدم (۶۷ پ) موجود باشد بایکدیگر ترکیب کند چنانکه صورت لعل و صورت کوه در خیال باشند بعد از مشاهده این دو صورت آنگاه ترکیب کند، کوهی از لعل در فکر آرد. و اگر [آن]<sup>۳</sup> قوت نبودی مردم هیچ مجهولی را معلوم نتوانستی کردن و میان آدمی و بهائم فرقی نماندی.

۱۰

و اما قوت تذکر یعنی یاد آوردن که مسکن او بطن مؤخر دماغ است، چیزهای فراموش شده را یاد آورد. و ازینجاست که مصطفی علیه السلام فرمود که *مَثْرَةُ الْحِجَامَةِ قَوْرُ الثَّيْمَانِ*. زیرا که چون خون از دماغ کم شود قوت ذاکره ضعیف گردد. دیگر آفریدگار دماغ را سرد آفرید تا حرارت فکرت بسیار ببرد معتدل شود و دماغ سوخته شود، و دماغ را تر آفرید تا صورتها را قبول کند.

۱۵

دیگر کار متخیله آنست که محسوسات را نگاه دارد و چون حواس در پیش بود مسکن او مقدم دماغ آمد. و کار ذاکره آنست که معانی را نگاه دارد لاجرم محل او مؤخر دماغ آمد. و کار مفکره<sup>۴</sup> تصرف کردن است هم در صور و هم در معانی لاجرم محل او میان (۶۸ ر) هر دو آمد.

۲۰

۱- آ: که این آن شخص اول است؛ ت: که این شخص آن شخص اول است.

۲- آ، ت: متفکره.

۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۴- آ: متفکره.

عضو دوم چشم را آفریدگار ده طبقه آفرید بالای یکدیگر: زبرین طبقه صلبه، دوم طبقه مشیمی، سوم طبقه شبکی. و در میان این طبقه جسمی است چون آبگینه گداخته [آنرا]<sup>۱</sup> رطوبت زجاجی گویند. و در میان رطوبت زجاجی جسمیست سپید و روشن چون جلید، آن را رطوبت جلیدی گویند. و بر بالای رطوبت جلیدی رطوبت بیضی<sup>۲</sup>، و بر بالای او طبقه عنکبوتی، و بر بالای او طبقه عنبی، و بر بالای او طبقه قرنی، و این مجموع را حدقه گویند. و در گرد حدقه<sup>۳</sup> گوشتی است سپید چرب، آنرا ملتحمه گویند. و جماعتی گویند که طبقه قرنی چهار طبقه است پس بدین قول طبقات چشم سیزده بود بر عدد طبقات عالم [زیرا که عالم]<sup>۴</sup> هم سیزده طبقه است: چهار عناصر، و نه افلاک.

۵

۱۰

پس گوئیم که اختصاص هر یک از این طبقات بخاصیت معین بمؤثری و مخصصی تواند بود. و بدانکه موضع بینایی چشم کمتر از عدسیست و درین<sup>۵</sup> مقدار بدین اندکی صورت نیمه عالم با ستارگان و غیر آن درمی یابد. و نیز سپیدی مناسب نورست، و سیاهی (۶۸) مناسب ظلمت، و آفریدگار اینجا نور در سیاهی نهاد، و ظلمت در سپیدی. پاک خدا را صانع قدیر ذلک الخلق والامر<sup>۶</sup>.

۱۵

و نیز چشم بر مثال آینه است تا صقال نیابد روشنایی ندهد. پس آفریدگار دو پلک چشم را پیوسته متحرک می دارد تا آینه چشم را صقال دهد. و چون چشم مگس در غایت کوچکی بود احتمال پلک نداشت، آفریدگار

۱- بقیاس نسخه آ، و جمله های مشابه بعد و معنی عبارت افزوده شد.

۲- نسخه اساس: بیضی، بقیاس آ، ت و معنی عبارت اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: جدقه، بقیاس آ، ت و معنی کلمه اصلاح شد.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۵- ت: و بدین.

۶- ۶، مأخوذست از آیه شریفه: الاله الخلق والامر، سوره اعراف (۷) آیه ۵۴.

پیوسته دودست او را بر چشم او متحرک می‌دارد تا چشم او را صقال می‌دهد تا بینایی او باقی ماند، جَدَّتْ قَدْرَتَهُ وَعَلَّتْ كَلِمَتَهُ.

و دیگر هر حال که در دل باشد از خجالت و غیره در چشم پدید آید. عاقلان گفته‌اند که جمله تن چون خانه‌ای است، و روح در وی چون چراغی نهاده، و دودیدد چون دو آبگینه که در دیوار خانه نهاده باشند که اثر آن نور در آن آبگینه ظاهر گردد.

عضو سوم گوش است. آفریدگار آب گوش را تلخ آفرید تا هوام از وی بگریزد و در گوش نرود. و هرگوشی را صدای آفرید تا صدای آواز در او جمع شود و آواز کاملتر گردد. و این صدقه (۶۹ر) از غضروفی آفرید که در صلابت میان گوشت و استخوان است تا چون بروی بخسپد رنج نرسد. و سوراخ گوش ملتوی آفرید تا مسافت دور شود و آواز سخت بزودی بدماغ<sup>۱</sup> نرسد<sup>۲</sup>، و هوام در آن مسافت دیر بمانند باشد که آگاهی حاصل شود و دفع کرده شود. و گوش را غطا نیافرید، و چشم را غطا آفرید زیرا که متعلق بصر اجسام است و آن دائماً حاصل است پس اگر غطا نباشد دائماً در کار باشد و ضعف حاصل شود، و متعلق سمع اصوات است و آن دائماً حاصل نباشد پس ضعف حاصل نشود.

بدانکه عقلاً خلاف کرده‌اند که سمع فاضلتر یا بصر؟ حجت آن جماعت که میگویند سمع فاضلتر پنج وجه است.

وجه اول سمع از هر جانب ادراک کند، و بصر از مقابله بیش ادراک نکند پس سمع فاضلتر.

وجه دوم مدرک سمع سخن است و آن سبب کمال عقل و حکمت است، و مدرک بصر الوان و اوضاع و اشکال است و این سبب کمال لذت و شهوت است،

۱- آ، ت افزوده: او.

۲- نسخه‌ی اساس: برسد، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۱۰

۱۵

۲۰

و کمال حکمت فاضلتر از کمال شهوت، پس سمع فاضلتر.

وجه سوم (۶۹ پ) ملك جل و علا در قرآن مجید سمع را بر بصر مقدم داشت چنانکه فرمود: وَ كَانَ اللهُ سَمِيعًا بَصِيرًا<sup>۱</sup>، و فرمود: خَتَمَ اللهُ عَلَي قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ<sup>۲</sup>، و همچنین بسیار جایها سمع را بر بصر مقدم داشت، و مقدم فاضلتر.

۵

وجه پنجم<sup>۳</sup> سمع اسماء خدا را بشنود و بصر اسماء خدا را نه بیند.

و اما حجت آن جماعت که میگویند که بصر فاضلتر از سمع، پنج وجه است.

وجه اول ادراك قوت باصره کاملترست چنانکه گفته اند: لَيْسَ وَرَاءَ الْعَيْنَانِ بَيْنَانٌ.

۱۰

وجه دوم حکما گفته اند که آلت ابصار نورست، و آلت سمع هوا، و آلت شم بخار، و آلت ذوق آب، و آلت لمس خاک، و نور ازین همه فاضلترست.

وجه سوم تصرف قوت باصره بفلک هشتم می رسد زیرا که ثوابت را درمی یابد و ثوابت بر فلک هشتم اند، و محل تصرف [قوت] سامعه عظیم اندکست.

۱۵

وجه چهارم آلات قوت باصره سیزده طبقه باعضلات بسیار است و آلات سمع اندکست.

۱- سوره نساء (۴) آیه ۱۳۴.

۲- سوره بقره (۲) آیه ۷.

۳- چون نخست وجوه ترجیح سمع بر بصر پنج شمرده شده است و در مقابل نیز در باب فضل بصر بر سمع پنج وجه خواهد آمد گمان می رود وجه چهارم در این جا از قام افتاده باشد؛ آ، ت نیز چنین است.

۴- بقیاس آ، ت و جمله مشابه پیشین افزوده شد.

وجه پنجم مدرکات بصر سخت (۷۰ر) بسیار است: اضواست،  
والوان، ومقادیر، وغیر آن؛ ومدركات سمع اصواتست لاغیر.

عضو چهارم بینی وبدانکه شم روائح حیوان را دلیل کند بر آن چیز  
که نافع است یا ضار. و پیوسته از بینی مدد هوا بدل می رسد، و از دل  
هوا [ی] خشک بیرون می آید تا حرارت دل با اعتدال می ماند. و سوراخ بینی  
۵ را فراخ آفرید تا لختی ازان هوا که در بینی است بدماغ رسد، ولختی بگلو  
فرو رود وبشش ودل برسد. و آن سوراخ دراز بود تا هوا در آنجا گرم شود  
وسردی کمتر شود تا بدماغ با اعتدال رسد. و از اینجاست که مزکوم را نفس  
زدن در هوای سرد زبان دارد. و چون هوا گرم شود ادراك روائح کاملتر باشد  
۱۰ زیرا که ادراك روائح بحرارت است. و از جمله حکمتهای بینی آنست که  
در بینی معاونت حدوث حروف بسیار است و ازینجاست که چون کسی را  
بینی بگیرند بعضی از حروف بروی دشوار شود.

وبدانکه منفعت تنفس عظیم بسیار است زیرا که هوا چون باندرون  
بینی در شود (۷۰پ) اگر در آن هوا بخاری یا غباری باشد بخلق باز دوسد  
۱۵ وصافی بشش و دل برسد وتاشش یکبار نفس زند دل پنج بار حرکت کرده  
باشد. و آن هوا از شش پاره پاره بدل می رسد و حرارت غریزی دل بحد  
اعتدال می ماند. آنگاه اجزای آن هوا از دل بر گهای بزرگ در شود و ازان  
رگهای بزرگ بکوچک، و از رگهای کوچک باطراف و اعماق اجزای تن  
در شود و اثر آن نسیم بجملة تن رسد. و چون گرم شود و بیخارات فاسد آمیخته  
شود باز بهمان راه باز آید، و از دهن و بینی بیرون شود. و اگر این نفس  
۲۰ يك نفس منقطع گردد حیات باطل شود. و بدانکه علما گفته اند که در  
شبان روزی آدمی بیست و چهار هزار نفس بزند. پس هر شبان روزی آدمی

از فضل آفریدگار بیست و چهار هزار بار خلعت حیات بپوشد. و از اینجا معلوم می‌شود که نعمت و رحمت آفریدگار بر بنده در غایت بسیاری [است] چنانکه فرمود: **وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا**<sup>۲</sup>.

**عضو پنجم (۷۱)** دهان است. بدانکه ترکیب آدمی از تن و جان است و دهان هم مصلحت جانست و هم مصلحت تنست. اما آنکه مصلحت جانست از بهر آنکه آفریدگار چنان تقدیر کرد که بدهان نفس اندرون کشد، و چون گرم شود نفس بیرون کند. و از بیرون آمدن نفس آواز متولد شود. آنگاه در گذر<sup>۳</sup> نفس بر حلق و کام و زبان و لب و دندان گرفتگاهها پدید آید، و آواز در آن گرفتگاهها منتقطع گرداند و از تقطع آن آواز حرفها پدید آید. و از آن حروف کلام متولد شود. و از کلام کمال ارواح و عقول ظاهر گردد. و بایست دانستن که این حال بس عجیبت! درین حال اندیشه بایست کردن. زیرا که مقصود اصلی از نفس گرفتن کشیدن هواست تا اعتدال حرارت غریزی باقی ماند اما چون عفن شد بیرون کردن آن<sup>۴</sup> هوا مقصود اصلی نباشد بلکه از باب ضرورات و دفع فضول تواند بود. پس آفریدگار این دفع فضل را سبب حدوث آواز کرد و آواز را سبب حدوث حروف (۷۱پ) و کلام کرد که جمله مصالح جان بدان منوط است.

بدین طریق معلوم شود که [سخن]<sup>۵</sup> در یاست بی پایان از حکمت و رحمت آفریدگار جلت قدرته. پس معلوم شود که حکمت و رحمت آفریدگار در آفرینش آدمی نهایت ندارد.

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- سوره ابرهیم (۱۴) آیه ۳۴؛ سوره نحل (۱۶) آیه ۱۸.

۳- ت: دره گذرد.

۴- نسخه اساس: از، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.



مصلحت دوم از مصلحت جان که در دهان است آفریدگار حنجرها را مختلف گردانید تا آوازاها بیکدیگر نماند تا چنانکه بصورت تمییز توان کردن میان شخص و شخص، باوازم تمییز توان تا اگر کسی نابینا باشد باوازمردم را بشناسد، جلت قدرته.

۵ و اما مصلحت تن که بدهان متعلق است آنست که آفریدگار آن را آلت خوردن غذا ساخت. و در دهان دندان بیافرید، و آن دندانها را مختلف آفرید؛ دندانهای پیشین را پهن و سرتیز آفرید چون کارد از بهر بریدن، نابها را تیز و گرد آفرید از بهر شکستن، طواحن را سربزرگ و پهن آفرید از بهر خاییدن چون آسیاب که آس کند، و وضع هر یک ازین بموضعی که موافق مصلحت افتد. و بدانکه عمل ثنایا بریدنست (۷۲) و این عمل ضعیف است لاجرم ثنایا خرد آفرید و هر یک را یک بیخ بیش نیافرید. و عمل طواحن آس کردن است و این عمل قوی است لاجرم طواحن را بزرگ و هر یک را دو سه بیخ آفرید. و هر دندان که بر بالا بود چون معلق بود بیخهای او را بیش آفرید تا از افتادن مصون تر ماند، سُبْحَانَكَ مَا أَعْظَمَ شَأْنَهُ.

۱۰ و اما زینت دهان بدندانها سخت ظاهرست چنانکه شاعر گوید :

كَأَنَّمَا يَبْسِمُ عَنْ نُؤُؤٍ مَنْتَضِدٍ أَوْجَرِدٍ أَوْ أَقْبَاحٍ

و بدانکه آفریدگار در دهن آب خوش آفرید تا طعام بواسطه آب تر شود، و طعم [دهان]<sup>۱</sup> بزبان و کام برسد، و لذت حاصل آید، و در وقت فرو خوردن باسانی بحلق فرو شود. و بقدر خوردن آب در دهن حاصل آید که آن همه را آغشته کند، و اگر خواهد که بی خوردن چندان آب در دهن جمع آید نتواند. پس معلوم شد که آفریدگار آب دهان را بقدر حاجت می آفریند، تعالی جده. و این آب از معده بر بالا می آید، و آسیاب دهان بآبی (۷۲ پ)

می‌گردد [که]<sup>۱</sup> از زیر بیلا می‌آید، بخلاف آسیاب که خلق می‌گردانند که بآبی‌گردد که از بالا بزیر آید تا بدانی که افعال خالق بافعال مخلوق نماند. و بدانکه در وقت خاییدن طعام، زبان بر مثال جاروب طعامی که از میان دندانها بیرون افتد، باز در آنجای کند تا خاییده شود. دیگر آفریدگار چون ثنایارا بر مثال کارد آفرید سرتیز، چنان تقدیر کرد که ثنایای زیرین در وقت حاجت ببردن چیزی در مقابله آید تا هردو بر مثال مقراضی شود و آن چیز را ببرد. و چون حاجت نماند باز پس شود تا بریکدیگر نسایند و کند نگردند و از شکستن ایمن باشند.

و بدانکه خاتمه این باب بر سه نوع از کلام خواهد بود.

نوع اول<sup>۲</sup> بدانکه جمله حواس را آفریدگار در سر آفرید، و سر را بر بالای همه تن آفرید تا آن حواس چون دید بانان بر بلندی باشند، و دل را که سلطان تنست از حوادث خبر باز دهند. و چون سر مجمع حواس شریف آمد اشرف اعضا مرکب تواند بود (۷۳ ر). و چون آلت غذا خوردن دهان آمد دستها را آلت دهان ساخت تا طعام از زمین برگیرد و در دهان نهد، تا سر که شریفترین اعضاست - بروجه تذلل بر زمین از بهر طعام خوردن نهد. و درین لطفه ای است و آن آنست که چون سر اشرف اعضای مرکب آمد باید که بروجه تذلل و خضوع جز در عبادت آفریدگار بر زمین نهد. و چون بساقی حیوانات اهلیت عبادت حق نداشتند لاجرم در بیشتر اوقات سر ایشان خوار و مهین از بهر غذا بر زمین می‌باشد.

و روی آدمی را بدین کوچکی مجمع چندین صنائع و بدائع گردانید. بروی دو چشم چون آفتاب و ماه ظاهر [گردانید]<sup>۳</sup>، چهار چشمه:

۱- بقیاس جمله مشابه بعدی و معنی عبارت افزوده شد.

۲- کلمه «نوع» در نسخه اساس از قلم افتاده و کتاب آن را بر بالای سطر افزوده است.

۳- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

یکی شور، یکی تلخ، یکی ناخوش، یکی خوش، از چشم، و گوش، و بینی، و دهان پدید آورد. امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را رضی الله عنه گفتند که وضع شطرنج عجیب وضعی است که درین رقعه بدین کوچکی چندین بازی نامحصور واقع می شود! امیر المؤمنین عمر گفت که رقعه (۷۳ پ) روی آدمی ازان رقعه کوچکترست و چندین انواع حکم و غرائب صنع عجائب اشکال و الوان و انوار آفریدگار ظاهر گردانیده است.

نوع دوم بدانکه آفریدگار در قرآن مجید چنین فرموده است که: سَتَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَدْنَاهُمْ حَتَّىٰ يُتَبَيَّنَ لَهُمُ آيَاتُهُ الْعَظِيمَةُ. «آیات آفاق» اشارت است بدلائل افلاک و کواکب و کیفیت حال ایشان، و «آیات انفس» اشارت است بدلائل آفرینش انسان و کیفیت احوال او بر هستی آفریدگار و علم و قدرت و حکمت او، و این دو قسم را بیان کرده شد پس ماند بدانکه این جمله که ذکر رفته است تفسیر این آیت باشد.

نوع سوم تفسیر این آیت که می فرماید: وَتَقَدَّرْنَا جَنَّةَ آدَمَ. و بدانکه علما خلاف کرده اند [در کرامت] آدمی که درین آیت مذکور است بر اقابیل بسیار.

قول اول آن کرامت صورت زیباست چنانکه جای دیگر گفت: وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ ۖ صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً. قول دوم آن کرامت قد و قامت راست است چنانکه فرمود (۷۴ ر).

۱- نسخهٔ اساس: برین، بقیاس آ، ت و معنی کلمه اصلاح شد.

۲- در نسخهٔ اساس کلمهٔ ولهم، از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۳- سورهٔ فصلت (۴۱) آیهٔ ۵۳.

۴- سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۷۰.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۶- سورهٔ مؤمن (۴۰) آیهٔ ۶۴؛ سورهٔ تغابن (۶۴) آیهٔ ۳.

۷- سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۳۷.

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ<sup>۱</sup>. و این اشارت بقوام قدست، و قوام قد بروجهی که سر- که محلّ تعقل و تفکرست و مجمع سائر حواس است- بالای همه باشد. و ازین معلوم شود که رفعت بعلم و معرفت است .

قول سوم این کرامت آنست که آفریدگار آدمی را چنان آفرید که نشستن، و خاستن، و رکوع، و سجود کردن تواند بحسب ارادت خود. و بدانکه اجسام بر چهار گونه اند: بعضی بدان ماند که همیشه در قیام باشد چون نبات و اشجار، و بعضی بدان ماند که پیوسته در رکوع است چون بهائم، و بعضی بدان ماند که پیوسته در سجود است چون حشرات، و بعضی بدان ماند که پیوسته نشسته است در تشهد چون کوهها. و آنگاه حق تعالی از همه خبر داد که همه در تسبیح و تهلیل اند و بتذکیر حق مشغول: وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ<sup>۲</sup>. پس آدمی را چنان آفرید که گاه قائم باشد و قرآن خواند، و گاه را کعب و سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ میخواند، و گاه هم در قیام رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ خواند (۷۴)، گاه در سجود سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى گوید، گاه در تشهد التَّحِيَّاتُ الْمُبَارَكَاتُ الْعَظِيمَاتُ لله میگوید تا هر فضیلت که جمله مخلوقات را حاصل باشد او را حاصل باشد.

قول چهارم این کرامت آنست که جمله حیوانات غذا بدهان از زمین برگیرند و آفریدگار آدمی را چنان آفرید که از بهر غذا خوردن سر فرو نیارد بلکه دست خدمت سر کند و طعام در دهان آورد. و درین دو کرامت آدمی را حاصل است: یکی آنکه سر که محلّ عقل و فکرست در آدمی مخدوم آمد و باقی اعضا خدمتکار، و سر همه حیوانات دیگر چون محلّ عقل و فکرست نبود لاجرم سر ایشان خدمتکار و باقی اعضا مخدوم آمد تا بدانی که عقل و علم اقتضای آن میکنند که اهل عقل و علم مخدوم باشند و باقی خلق خدم.

۱- سوره تین (۹۵) آیه ۴.

۲- سوره اسری (۱۷) آیه ۴۴.

و درین معنی که یاد کرده شد دقیقه‌ای دیگر است و آن آن است که آفریدگار می‌فرماید که من ترا چنان آفریده‌ام که سر از بهر شهوت طعام فرو نیاری ، سر از بهر شهوات (۷۵ر) پیش خلق فرومیار. و یکی دیگر آنکه چون طعام بدهان برگیرند طعام بخاک و لعاب ملوث گردد و بدهان درون ملوث رسد. اما چون بدست برگیرند اگر ملوث باشد بدست پاک کنند. و درین لطیفه [ای] ۵ است همانا آفریدگار می‌فرماید که من ترا چنان آفریدم که طعام پاک خوری، تو طعام خود بنجاسه ظلم و تعدی و حرمت و شبهت ملوث مکن.

قول پنجم این کرامت عقل است چنانکه فرمود علیه السلام :  
 أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ ثُمَّ قَالَ وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَكْرَمَ عَلَيَّ مِنْكَ.

قول ششم این کرامت آنست که غیر آدمی را از بهر آدمی آفرید :  
 هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَافِي السَّمَوَاتِ وَمَافِي الْأَرْضِ<sup>۱</sup>. و آسمان و زمین از بهر آدمی آفرید : جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً<sup>۲</sup>. اوقات هم از بهر آدمی آفرید : أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقِرْآنَ الْفَجْرِ<sup>۳</sup>. ماه و آفتاب از بهر حساب آدمی آفرید : الشَّمْسُ<sup>۴</sup> وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ<sup>۵</sup>. ستارگان<sup>۶</sup> را از بهر آدمی (۷۵پ) آفرید : وَجِبَالٌ مَنجُمٍ هُمْ يَبْتَدُونُ<sup>۷</sup>. انعام هم از بهر آدمی آفرید : وَالْأَنْعَامَ [خَلَقَهَا] لَكُمْ<sup>۸</sup>. چهارپا هم از بهر آدمی آفرید : وَالْخَيْلَ

۱- ظاهراً مأخوذست از آیه شریفه : هو الذي خلق لكم ما في الارض جميعاً ... ، سورة بقره (۲) آیه ۲۹.

۲- سورة بقره (۲) آیه ۲۲.

۳- سورة اسرى (۱۷) آیه ۷۸.

۴- نسخهٔ اساس : والشمس، اصلاح شد.

۵- سورة رحمن (۵۵) آیه ۵.

۶- نسخهٔ اساس : سیارگان، بقیاس آ، ت ومعنی جمله اصلاح شد.

۷- سورة نحل (۱۶) آیه ۱۶.

۸- سورة نحل (۱۶) آیه ۵.

وَالْبِغَالِ<sup>۱</sup> وَالْحَمِيرَ لِيَتَرَ كِبُوهَا وَزِينَتَهُ<sup>۲</sup>. نبات از بهر آدمی آفرید : كُدُوا  
وَأَرْعُوا أَنْعَامَكُمْ<sup>۳</sup>. بهشت از بهر آدمی آفرید: وَجَنَّتْ عَرْضُهَا<sup>۴</sup> السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ  
أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ<sup>۵</sup>.

این همه آیات و آیات دیگر که یاد کرده نشدند دلیل اند اجمالاً و تفصیلاً  
که غیر آدمی مخلوق از بهر آدمی است و آدمی را از بهر محض عبودیت<sup>۶</sup>  
خود آفرید: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي<sup>۷</sup> وَمَا أَمُرُو إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ  
مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ<sup>۸</sup>. و چون درین آیت تأمل کرده شود معلوم گردد که کرامت  
آدمی را از جناب حق نهایت نیست.

قول هشتم [ این ]<sup>۹</sup> کرامت علم و معرفتست . زیرا که آدم را  
علیه السلام بعلم بر فریشتگان تفضیل نهاد : وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا<sup>۱۰</sup>. بعد از آن  
گفت بآدم : أَدْبِسْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ<sup>۱۱</sup>. و بواسطه علم مسجود ملائکه شد و تاج  
اصطفا بر سر او نهادند (۷۶ر)، إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ<sup>۱۲</sup>. پس آدم را دو کرامت  
حاصل است : [ یکی کرامت علم ، و یکی کرامت رجحان بر ملائکه و نیز  
اولاد آدم را این دو کرامت حاصل است ]<sup>۱۳</sup>. اما کرامت علم ظاهر است ،

۱- نسخهٔ اساس: والانعام، اصلاح شد.

۲- سورة نحل (۱۶) آیه ۸.

۳- سورة طه (۲۰) آیه ۵۴.

۴- نسخهٔ اساس، آ، ت افزوده: كعرض، زائد بود و حذف شد.

۵- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۳۳.

۶- آ: عبودیت محض.

۷- سورة ذاریات (۵۱) آیه ۵۶.

۸- سورة بینه (۹۸) آیه ۵.

۹- بقیاس آ، ت و موارد مشابه افزوده شد.

۱۰- سورة بقره (۲) آیه ۳۱.

۱۱- سورة بقره (۲) آیه ۲۳.

۱۲- سورة آل عمران (۳) آیه ۳۳.

۱۳- بقیاس آ، ت و معنی کلام افزوده شد.

اما کرامت رجحان زیرا که کرامت آبا بهر سبب که باشد سبب کرامت اولاد باشد .

قول هشتم این کرامت پیغامبران بودند<sup>۱</sup> که از جنس آدمی بودند.

۵ قول نهم نوشتن بود: *عَلَّمْ بِأَلْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ*<sup>۲</sup>، یعنی آفریدگار آدمی را نوشتن بیاموخت و بواسطه نوشتن علمها بیاموخت . و تقریر این سخن آنست که يك آدمی را آن قدرت نباشد که علمها استنباط کند. پس هر یکی مقداری از علم استنباط کند و آن مقدار بنویسد [ و چون کسی بیابد آنرا تاملتر کند و بنویسد]<sup>۳</sup> و همچنین طائفه ای علم متقدمان حاصل میکند بواسطه نوشتن و بدان زیادت می کند تا علوم تمام<sup>۴</sup> شود ، چنانکه علما گفته اند : *أَعْلَمُوا إِسْمًا قَتِيمًا شَيْئًا فَشَيْئًا* .

۱۰ قول دهم این کرامت سخن گفتن و بیان کردن است چنانکه فرموده : *خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ*<sup>۵</sup> . و بدانکه مردم در بیان کردن معانی چنان مختلف اند که آن را در ضبط نتوان (۷۶پ) آورد . کسی باشد که بعبارتی فصیح و جیز بسیار معانی را بیان کند ، و کسی باشد که بسخن مطول رکیک اندک معانی را بیان نتواند کردن . پس تخصیص آنکس که در بیان بغایت امکان بشر برسد کرامت او را حدی نباشد .

و بدانکه آفریدگار آدمی را مخصوص گردانیده است بانواع کرامت

۱- ت: بود.

۲- سورة علق (۹۶) آیه ۴ ، ۵ .

۳- بقیاس آ، ت افزوده شد .

۴- کلمه «تمام» در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را بر بالای سطر افزوده

است .

۵- سورة رحمن (۵۵) آیه ۳ ، ۴ .

چنانکه حصر آن مقدور بشر نتواند بود . و چون این معلوم شد حمل این کرامت که در آیت مذکور است بر بعضی دون بعضی بی توفیقی از شرع ترجیح باشد بی مرجح . زیرا که بدین دون آن ، و بدان دون این ، اولیتر از عکس نیست . پس باید که بر جمله حمل کنیم و این قول قول مؤلف است ،  
والله اعلم .



## باب ششم

در معرفت روح و کیفیت استدلال [بدان] ۱ برهستی آفریدگار قدیر و حکیم  
و این مشتمل است بر پنج فصل.

### فصل اول

#### در ماهیت روح

۵

بدانکه روح پیش اطبا عبارتست از جوهری لطیف بخاری که متولد می‌شود از لطیف خون و اخلاط، و آن جوهریست مشرق (۲۷۷) نورانی. و ازینجاست که گفته‌اند روح باصره شعاعیست نورانی از آن جوهر نورانی، و بسبب مناسبت میان این روح باصره و چیزهای نورانی چون آن چیزها را ببیند نفس خرم گردد و ارتیاحی و فرحی در نفس پدید آید. و آن روح پیش اطبا بر سه قسم است: یکی را روح طبیعی گویند و در جگر متولد گردد، و یکی را روح حیوانی خوانند و این در دل متولد شود، و یکی را روح نفسانی خوانند و این در بطون دماغ متولد شود. و بحقیقت منبع هر یک از روح نفسانی و روح طبیعی دل است. لکن مذهب ارسطاطالیس آنست

۱۰

که روح چون دردل متولد شود حامل قوای طبیعی و قوای حیوانی و قوای نفسانی است. لکن شرط ظهور قوای طبیعی ازین روح آنست که در جگر حاصل شود، چون در جگر حاصل شد قوای طبیعی ازو ظاهر گردد. وهم برین قیاس مادام که آن روح دردل باشد قوای نفسانی ازوی ظاهر نگردد، چون در بطون (۷۷پ) دماغ حاصل آید قوای نفسانی بحسب هر بطنی ازوی ظاهر گردد. واما پیش اطبا مادام که روح در جگر حاصل نشود حامل قوای طبیعی نگردد [و چون در جگر حاصل شود حامل قوای طبیعی گردد]<sup>۱</sup> وهم برین قیاس این روح چندانکه در قلب باشد حامل قوای نفسانی نباشد، چون در بطون دماغ حاصل آید حامل آن قوی گردد بحسب هر بطنی از بطون دماغ. و ظاهر ازین دو، مذهب حکیم ارسطو است و شروع کردن در بیان صحت مذهب او وضعف مذهب اطبا سبب تطویل کتاب گردد و مقصود ازین کتاب بیان حکمت آفریدگار است.

۵

۱۰

و بدانکه بر هر مذهب ازین دو، حکمت آفریدگار جلت قدرته ظاهر می گردد. از بهر آنکه عضوی بدین<sup>۲</sup> کوچکی که دل است منبع این سه روح باشد که از هر یکی چندین انواع افعال [مختلف از افعال]<sup>۳</sup> قوای طبیعی که تعلق بامر غذا دارد، و افعال قوای حیوانی که آن بامر حیوة تعلق دارد، و افعال قوای نفسانی که بامر حس و حرکت و انواع ادراکات تعلق دارد (۷۸ر)، این چنین عضوی بدین ضعیفی چگونه معدن و منبع روح بدین لطیفی گردد؟ این برهان عظیم قاهر است بر آنکه مدبر این جز صانعی حکیم قادری رحیم نتواند بود.

۲۰

و بدانکه هر يك ازین سه عضو رئیس که دل و دماغ و جگرست مدد

۱- بقیاس آ، ت و موضوع کلام افزوده شد.

۲- نسخه اساس آ، ت: برین، با توجه به موارد مشابه اصلاح شد.

۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

- دیگری می‌دهد. دل بجگر و دماغ قوت حیوانی می‌بخشد. و از جگر غذا می‌ستاند، و از دماغ قوت حسّ و حرکت می‌ستاند. و اما دل حیات بجملة تن می‌بخشد و از ایشان هیچ نمی‌ستاند. و از اینجا معلوم شود که دل سلطان جملة بدن است و قوام جملة بدن بدوست. و چون دل معتدل الحال بود فعل او با جملة تن معتدل بود و بهر عضوی بقدر استحقاق آن عضو روح حیوانی بدو می‌رساند. و هر گاه که اثر اختلال در حال دل ظاهر گردد اثر آن اختلال بر جملة اعضای تن ظاهر گردد. و از اینجاست که مصطفی علیه السلام فرمود که
- أَلَا إِنَّ فِي الْجَسَدِ لِمُضَغْتَةٍ إِنْ صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَسَدُ وَإِنْ فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ.
- ۵ و چون این (۷۸پ) معلوم شد محقق شود که پادشاه می‌باید که معتدل الحال باشد و عدل او بهر طرفی از اطراف بلاد بقدر استحقاق آن طرف می‌رسد تا حیوة عمارت آن اطراف بواسطه فیض عدل او بکمال باشد و از مرگ خرابی ایمن گردد.
- ۱۰

## فصل دوم

- ۱۵ در بیان ماهیت روح بمعنای دیگر

و بدانکه مراد از روح آن جوهر است که هر یکی از ما بدان جوهر اشارت میکند بگفتن او که «من» چون گوید: من کردم، و من گفتم، و من ساختم. و روح بدین معنی نزد علما عبارت است از جوهری مجرد از مقدار و حجم که تعلق او بتن تعلق تصرف و تدبیر است. و بر صحت این قول هم حجت نقلی و هم حجت عقلی دلالت دارد. اما حجت نقلی از وجوه.

۲۰

حجت اول آفریدگار چون در قرآن مجید این هفت مرتبه را یاد فرمود درین آیت که وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ<sup>۱</sup>. چندانکه

مراتب جسمانی فرمود بیک نسق فرمود، چون بمرتبه خلق رسید فرمود :  
 ثُمَّ أَدْنَاهُ (۷۹ر) حَلَقًا آخِرًا. و این حجت ظاهر است بر آن که مرتبه  
 روح از مرتبه اجسام نیست.

حجت دوم در قرآن مجید فرمود که وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي  
 سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَا [ع] عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ  
 مِنْ فَضْلِهِ<sup>۳</sup>، فرمود که آن کسانی را که در راه خدا شهید شدند مرده میندازید  
 بلکه ایشان زنده اند بنزد خدای تعالی، رزق ایشان می رسد، شادان اند بدانچه  
 از نزد خدای تعالی بدیشان می رسد از فضل او. معلوم است ما را بضرورت<sup>۴</sup>  
 که روح جسم و جسمانی نیست<sup>۴</sup>.

حجت سوم فرمود که اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَاللَّهُ لَمَّ  
 بِذَمَّتْ<sup>۵</sup> فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلَ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ  
 مُّسَمًّى<sup>۶</sup>، فرمود که خدای تعالی جمله نفوس را بستاند، بعضی را وقت مرگ،  
 و بعضی را وقت خواب، و این یکی را که مرگ او را لازم کرده باشد بدارد،  
 و آن دیگر را رها کند تا وقت مرگ. و این اشارتست بر آنکه نفس غیر  
 جسد است (۷۹پ).

و بدانکه چون مصطفی علیه السلام وفات<sup>۷</sup> یافت عمر رضی الله عنه

۱- سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴.

۲- نسخه اساس: آتاهم.

۳- سوره آل عمران (۳) آیه ۱۶۹، ۱۷۰.

۴- آ: که هر چه جسمانی است مرده است پس برهانی قاهرست بر آنکه نفس  
 انسان مغایر جسمانی است؛ ت: که هر چه جسم و جسمانی بود مرده و باطل شده است  
 پس این برهانی قاهر باشد بر آنکه نفس انسان مغایر جسم و جسمانی است.

۵- نسخه اساس: لم یمت، اصلاح شد.

۶- سوره زمر (۳۹) آیه ۴۲.

۷- کلمه «وفات» در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را بر بالای سطر افزوده

شمشیر بکشید و گفت: هر که بگوید که محمد مرده است سراو را باین شمشیر بردارم. ابوبکر رضی الله عنه چون این قضیه را بشنید بر منبر رفت و گفت که هر کس که محمد را می پرستید محمد مرد، و هر کس که خدای محمد را می پرستید او زنده است که هرگز نمیرد. و نشاید که قول این دو بزرگ دین باطل شد لکن قول عمر رضی الله عنه اشارت بروح بود و قول ابوبکر رضی الله عنه اشارت بجسد، پس از قول این دو بزرگ معلوم می شود که روح غیر جسد است. و اما حجج عقلی از وجوه .

حجت اول ذات پاك آفریدگار که واجب الوجودست قابل قسمت نیست پس علم بدو هم قابل قسمت نبود پس [محل<sup>۱</sup>] این علم هم قابل قسمت نبود و هر چه جسم است قابل قسمت است. پس لازم آید که محل این علم [که]<sup>۲</sup> قابل قسمت نیست، نه جسم و [نه]<sup>۳</sup> جسمانی بود، پس نفس انسانی نه جسم و نه جسمانی بود.

حجت دوم (۸۰) محل علم بهر چیزی اگر جسم یا جسمانی بودی و هر چه جسم یا جسمانیست قابل قسمتست پس محل این علم یا هر جزوی بود یا مجموع. نشاید که هر جزوی بود و الا يك عالم عالمان باشند، و نشاید که مجموع آن اجزا بود و لکن لازم آید که يك عرض بچیزهای بسیار قائم باشد و این دو حجت بنا بر نفی<sup>۴</sup> جوهر فرد است.

حجت سوم مردم در وقت اشتغال بمهمی عظیم از جمله اعضای خود غافل بود و در آن حال گوید: من کنم، من کردم. و معلوم غیر ماهو غیر معلوم باشد پس [نفس]<sup>۵</sup> مغایر جمله اعضا باشد.

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- بقیاس آ، ت و با توجه به معنی جمله افزوده شد.

۳- بقیاس آ، ت و جمله بعدی افزوده شد.

۴- آ، ت: کلمه «نفی» را ندارد.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

حجت چهارم هر یکی از ما می‌داند که او همان است از مادر در وجود آمد. و معلوم است که این اجزای باقی نیست بلکه متحلل شده است یا بجمستگی یا بعضی از آن، و الباقی غیر ما هو غیر الباقی. پس نفس مغایر جسد بود.

حجت پنجم هر جسمی که صورتی در وی پدید آید و نقشی حاصل گردد صورتی و نقشی دیگر نپذیرد، و عقل چندانکه صور و نقوش عقلی درو بیشتر حاصل (۸۰ پ) شود قابل نقوش و صور عقلی بیشتر باشد. و ازینجاست که مردم چندانکه علم بیش خوانند علوم دیگر برایشان آسان تر گردد.

حجت ششم هر یک از ما اعضای خود بخود اضافه کند و گوید: سر من، دست من، پای من. و مضاف مغایر مضاف الیه بود پس آنچه مشار الیه است به «من» مغایر جمله اعضا بود.

۵

۱۰

## فصل سوم

### در بیان متعلق اول از آن این روح

بدانکه اول تعلق نفس ناطقه بدل باشد، و بواسطه دل بجملة اعضا متعلق شود، و دلیل بر صحت این قول از وجوه نقلی و عقلی. اما وجوه نقلی.

۱۵

حجت اول قوله تعالی: **إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ**. و این آیت صریح است در آنکه محل ادراک دل است.

حجت دوم قوله تعالی: **وَإِنَّهُ لَتَنزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلٰى قَلْبِكَ**.<sup>۳</sup> و این آیت صریح [است]<sup>۴</sup> که تعلق روح جز بدل نیست.

۱- نسخه اساس: تا، بقیاس آ، ت و معنی عبارت اصلاح شد.

۲- سورة ق (۵۰) آیه ۳۷.

۳- سورة شعراء (۲۶) آیه ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

حجت سوم قوله تعالى: لَا يُؤْخَذُكُمْ أَنَّهُ بِإِلْسَانِكُمْ فِي إِيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ دُؤُاْخَذُكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ قُلُوبِكُمْ<sup>۱</sup>. و این صریح است که مؤاخذت (۸۱) بکسب دل است.

حجت چهارم در جمله قرآن ایمان را بدل اضافت کرد چنانکه فرمود: مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَنبِيَائِهِمْ وَلَمْ يَكُومِنُوا<sup>۲</sup> قُلُوبِهِمْ<sup>۳</sup>. الْأَمَنُ أَكْرَهُ وَقَلْبُهُ مَطْمَئِنٌ بِالْإِيْمَانِ<sup>۴</sup>. كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيْمَانَ<sup>۵</sup>.

حجت پنجم علم و معرفت در قرآن مجید بدل اضافت کرد چنانکه فرمود: لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا<sup>۶</sup>، وَكَفَّتْ: لَهُمْ قُلُوبٌ [لَا] يَفْقَهُونَ بِهَا<sup>۷</sup>، و فرمود: حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ<sup>۸</sup>. أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا<sup>۹</sup>. بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ<sup>۱۰</sup>. و ازین جنس بسیار است.

حجت ششم حدیث دل و مضغه چنانکه یاد کرده شد. دیگر اسامه بن زید خواست که کافری را بکشد، کافر گفت: لا اله الا الله. اسامه او را بکشت. مصطفی علیه السلام گفت: چرا کشتی؟ گفت: او «لا اله الا الله» از ترس گفت. فرمود که چرا دل او را نشکافتی تا بدانستی که او این کلمه از ترس گفت یا از اخلاص؟ و ازینجا معلوم می شود که محل ایمان و عقل و تکلیف و مؤاخذت جمله دل است.

- ۱- سوره بقره (۲) آیه ۲۲۵.
- ۲- نسخه اساس: يَوْمِن، اصلاح شد.
- ۳- سوره مائده (۵) آیه ۴۱.
- ۴- سوره نحل (۱۶) آیه ۱۰۶.
- ۵- سوره مجادله (۵۸) آیه ۲۲.
- ۶- سوره حج (۲۲) آیه ۴۶.
- ۷- سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۹.
- ۸- سوره بقره (۲) آیه ۷.
- ۹- سوره محمد (۴۷) آیه ۲۳.
- ۱۰- سوره مطففين (۸۳) آیه ۱۴.

اما وجوه عقلی بسیار است لکن بیعضی اشارت رود تا کتاب (۸۱پ) ازین جنس خالی نماند و بملاکت نینجامد. و بدانکه ما بیان کردیم فیما تقدم که اول عضو از اعضا که آفریده شود دل است و مدد حیات از دل بباقی اعضا می‌رسد. پس ازینجا بحدس معلوم شود که اول تعلق روح انسانی بدل است و بواسطه دل بسائر اعضا. و ازینجای معلوم شود که رئیس مطلق جمله اعضا دل است، و محل خطاب و عقاب و مؤاخذت دل است.

## فصل چهارم

### در مراتب ارواح انسانی

مذهب حکما آنست که ارواح بشری در ماهیت متساوی‌اند، و اختلاف صفات و انفعال بسبب اختلاف مزاج است. و مذهب مولانا فخرالدین رازی آنست که ارواح بشری در جنس روح متساوی‌اند، و اختلاف<sup>۱</sup> میان ایشان بفصول است چنانکه ماهیت روح زید غیر ماهیت روح عمرو باشد و اگرچه هر دو در ماهیت جنسی که آن اصل روح است متساوی باشند. حجت طائفة اول آنست که انسان مرکب است از روح و جسد. پس اگر ارواح بشری در ماهیت مختلف باشند (۸۲ر) هیچ دو کس در ماهیت انسانی متساوی نباشند و قول «انسان» برایشان باشترک لفظی باشد و این خلاف ضرورتست.

حجت امام از وجود. اول قوله تعالی: **اللَّهُ أَعْلَمُ<sup>۲</sup> حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ<sup>۳</sup>**. و این آیت صریح [است]<sup>۴</sup> در آنکه تا روح را اهلیت رسالت

۱- ت افزوده: روح.

۲- نسخه اساس: یعلم، اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: رسالاته، اصلاح شد. سورة انعام (۶) آیه ۱۲۴.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.



نباشد رسالت در وی نهند. و این اهلیت باید که از لوازم ماهیت باشد تا تسلسل لازم نیاید. و چون از لوازم ماهیت باشد باید که روح رسول مخالف روح غیر رسول باشد بماهیت، وهو المطلوب.

حجت دوم *الإنس مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ*. و جای دیگر فرمود: *الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجْتَمِعَةٌ فَمَا كَعَارَفٍ مِنْهَا أَدْتَلَفَ وَمَا كُنَّا كَرَمِنَهَا اخْتَلَفَ*.  
و این هردو صریح اند در آنچه ارواح بشری مختلف اند در ماهیت.

حجت سوم آنست که می بینیم که شخصی بسیار جهد وجد بنماید در تحصیل کردن تا اندکی فهم کند، و شخصی باندک سعی اهلیت تمام حاصل کند. و این اختلاف بسیار از برای اصل فطرتست چنانکه فرمود: *فِطْرَةَ اللَّهِ أَتْبَعِي فِطْرَ (۸۲ پ) الْإِنْسَانِ عَلَيْنَهَا لَأْتَبِدِلَ لِيَخْلُقِ اللَّهُ*.

و جواب از حجت اول آنست که آیت دلالت میکند که آن شخص که بر رسالت مخصوص شد [مخصوص باشد]<sup>۲</sup> باهلیت آن رسالت و اما آنکه این اهلیت از<sup>۳</sup> لوازم ماهیت باشد یا<sup>۴</sup> از واهب الصور جلت قدرته آیت رابر آن هیچ دلالت نیست.

و جواب از حجت دوم آنست که حدیث اول اشارتست بدانچه همچنانکه معادن زر و نقره مختلف اند در آنچه معدن باشد که بسیار در آن جهد وجد بیاید نمودن تا اندک زر یا نقره حاصل شود، و معدن باشد که باندک جهد وجد زر و نقره بسیار حاصل شود چنانکه نفوس بشری، نفسی باشد باندک جهد وجد بسیار معارف علمی و معارف الهی حاصل کند، و نفسی باشد که بجهد وجد بسیار اندکی ازان حاصل تواند کردن. و اما آنکه این

۱- سوره روم (۳۰) آیه ۳۰.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس: اهلیت را، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۴- نسخه اساس، آ، ت، تا، بقیاس معنی جمله و با توجه به مورد مشابه بعدی اصلاح

اختلاف باختلاف ماهیت است، یا باختلاف مزاج، یا با ارادت و اهاب الصور، حدیث را برین هیچ دلالت نیست. وهم ازین جواب حدیث دوم بیرون آید زیرا که حدیث دوم دلالت میکند که<sup>۱</sup> میان نفوس تعارف (۸۳ر) و تناکر<sup>۲</sup> هست و اختلاف درین واقع است. و اما آنکه اختلاف از چیست؟ حدیث را بدان هیچ دلالت نیست.

و اما جواب حجت سوم آنست که این اختلاف شاید که از برای اختلاف مزاج بود. و دلیل بر آنکه لازم نیست که این اختلاف بسبب اختلاف ماهیت باشد زیرا که ما می بینیم که يك شخص را احوال او مختلف است در فهم و ادراک، از بهر آنکه در حالت طفولیت او را هیچ فهم و ادراک نبود و چندانکه درس<sup>۳</sup> امعان بیش میکند او را فهم و ادراک بیش می شود تا بغایت کمال فهم و ادراک برسد. پس این حالت آخرین کمال فهم و ادراک است. پس اگر اختلاف این احوال از بهر اختلاف ماهیت نفوس بودی بایستی که شخصی را بحسب هر سنی نفسی بودی، پس يك انسان يك انسان نبودی بلکه اناسی [بودی]<sup>۴</sup> مختلف و این خلاف ضرورتست. پس معلوم شد که اختلاف احوال انسان دلالت ندارد بر اختلاف ماهیت ارواح بشری.

و اما قوله تعالى : فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا<sup>۵</sup>، گوئیم که این آیت دلالت میکند بر آنکه نفوس بشری متحداند در ماهیت (۸۳ پ)، از برای آنکه لفظ « فطرة » لفظیست مفرد و قوله : فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، دلالت میکند بر آنکه خلق الناس بر آن يك فطرة است و لفظ « الناس » لفظ جمع است معرف باللف و لام، پس عموم را باشد. پس این آیت دلالت میکند بر آنکه

۱- در نسخهٔ اساس ده که، از قلم افتاده و کاتب آن را بر بالای سطر افزوده است.

۲- نسخهٔ اساس: ثناکر، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۳- بقیاس نسخهٔ ت و معنی جمله افزوده شد.

۴- سورة روم (۳۰) آیه ۳۰.

خلق جمله انسان بريك فطرة است. و این صریح است در آنکه ارواح بشری در ماهیت متحداند نه مختلف.

و چون این مقدمه معلوم شد بدانکه قسوت ارواح بشری دو قسم است: یکی قوت نظری، و دوم قوت عملی. قوت نظری قوتی باشد که روح بشری بواسطه آن صور عقلی از عالم غیب قبول کند، و قوت عملی قوتی باشد که روح بشری بواسطه آن در جسد تصرف کند. و آن دو قوت در چندین جای در قرآن مذکور است. یکی حکایت از ابرهیم علیه السلام: رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَالْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ<sup>۱</sup>. « هَبْ لِي حُكْمًا » اشارت بقوت نظری است، « وَالْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ » اشارت بقوت عملی است.

دیگر خدای تعالی فرمود: « إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَأَعْبُدْنِي<sup>۲</sup> » « إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا » عبارت از قوت نظری است، « فَأَعْبُدْنِي » اشارت بقوت عملی است.

دیگر حکایت فرمود از عیسی علیه السلام: إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَمَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَأَدَامَتْ حَيَاتِي<sup>۳</sup>. اول کمال قوت نظری است، دوم کمال قوت عملی است. و جای دیگر نبی را علیه السلام فرمود که فَأَعْبُدْهُ لَأَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ<sup>۴</sup>. و این اشارت بکمال قوت نظریست. آنگاه فرمود: وَأَسْتَغْفِرُ لَذُنُوبِكَ<sup>۵</sup>، و این اشارت بکمال قوت عملی است.

و چون معلوم شد بر آنکه مراتب ارواح بشری در قوت نظری سه مرتبه است: یکی آنکه در روح اعتقاداتی حق حاصل باشد، دوم آنکه در

۱- سورة شعراء (۲۶) آیه ۸۳.

۲- نسخه اساس: انی، اصلاح شد.

۳- سورة طه (۲۰) آیه ۱۴.

۴- سورة مریم (۱۹) آیه ۳۰، ۳۱.

۵- سورة محمد (۴۷) آیه ۱۹.

روح اعتقادهای باطل حاصل باشد، سوم آنکه در روح نه اعتقاد حق حاصل باشد و نه اعتقاد باطل .

اما مرتبه اول بر سه قسم است زیرا که این اعتقادهای حق یا از راه مکاشفه حاصل شده باشد، یا بطریق استدلال، یا طریق<sup>۱</sup> تقلید.

اما طریق مکاشفه آن طریق بود که نفس را که در غایت (۸۴ پ) صفا باشد و بغواشی شهوت و علائق جسدانی پوشیده شده باشد چون بریاضت تمام آن غواشی زائل شود، و آن نفس را که در غایت صفا باشد قبول استعداد صور عقلی بکمال باشد چون بعالم علوی که عالم غیب است متصل شود عوارف الهی در وی پدید آید. چنانکه آهنی در غایت صفا چون صیقل زنگار از وی دور کند جوهر صافی پدید آید و صور محسوسات در وی پدید آید. و اما طریق استدلال آن بود که بجهد وجد تمام تفکر<sup>۲</sup> و نظر و ترتیب مقدمات معارف الهی حاصل کند.

و اما طریق تقلید آن باشد که<sup>۳</sup> اعتقادات از استادی که در وی اعتقادی دارند حاصل کند.

و چون این معنی معلوم شد گوئیم مراتب ارواح بشری در قوت نظری سه مرتبه است چنانکه خدای تعالی فرمود: وَ كُنْتُمْ أَرْوَاجًا مُلْتَمِئَةً فَاصْحَابُ الْمِئْمَنَةِ مَا اصْحَابُ الْمِئْمَنَةِ وَ اصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا اصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ<sup>۴</sup>.

مرتبه اول مرتبه مقرّبانست و این طائفه (۸۵ ر) دو قسم اند: یکی خواص این طائفه و آن اصحاب مکاشفه اند، و یکی عوام این طائفه و آن

۱- چنین است ت؛ با توجه به عبارت پیشین و معنی کلمه «بطریق» مناسب تر می نماید.

۲- آ: بفکر؛ ضبط نسخه اساس نظیر نسخه ت است و مفید معنی تواند بود.

۳- آ، ت افزوده: آن.

۴- سوره واقعه (۵۶) آیه ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳.

اصحاب استدلال اند .

و مرتبه دوم مرتبه اصحاب میمنه است و آن طائفه هم دو قسم اند: یکی خواص آن طائفه و آن اصحاب اعتقادات حق اند که بتقلید حاصل کرده اند، و دوم عوام آن طائفه اند و آن اصحاب نفوس ساذج اند که نه اعتقادات حق دارند و نه اعتقادات باطل.

۵

مرتبه سوم مرتبه اصحاب المشأمة است و آن طائفه هم دو قسم اند: اول خواص آن طائفه و آنها ضالان و مضلان اند و آنها کسانی باشند که اعتقادات باطل دارند و دیگران را ازان اعتقادات باطل حاصل می کنند، دوم عوام آن طائفه اند و آنها کسانی باشند که اعتقادات باطل دارند اما اعتقادات باطل در کسی ننهد. اینست تفسیر این آیت، **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمِرَادِهِ**.

۱۰

و اما مراتب ارواح بشری در قوت عملی هم سه مرتبه است.

اول آن نفوس (۸۵ پ) که اخلاق و افعال ایشان بر وفق مصلحت عالم و بر وفق مصلحت آن شخص باشد و آن طائفه را نفوس خیره خوانند چنانکه فرمود که **اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ اُولٰٓئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ**!

۱۵

مرتبه دوم آن نفوس که<sup>۲</sup> اخلاق و<sup>۲</sup> افعال ایشان بر ضد مصلحت عالم و ضد مصلحت آن شخص باشد و آن طائفه را نفوس شریسه خوانند چنانکه فرمود که **اِنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا مِنْ اَهْلِ الْكِتٰبِ وَالْمُشْرِكِيْنَ فِيْ خَارِجَتِهِمْ خَالِدِيْنَ فِيْهَا اُولٰٓئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ**<sup>۳</sup>.

مرتبه سوم آن نفوس که ازین دو صفت خالی باشند و همانا که مراد از قوله تعالی: **كُفْرًا وَاٰمَنًا بِالْكِتٰبِ الَّذِيْنَ اٰصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ**

۱- سورة بینه (۹۸) آیه ۷.

۲-۲، در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را بر بالای سطر افزوده است.

۳- سورة بینه (۹۸) آیه ۶.

ظَالِمٍ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذْ بَدَأَ اللَّهُ، این سه طائفه اند  
 «ظَالِمٍ لِنَفْسِهِ» اشارت<sup>۲</sup> بقوم<sup>۳</sup> دوم است، و «مقتصد» اشارت بگروه سوم،  
 و «سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ» بفرقه اول، و ضمیر که در «مِنْهُمْ» است ضمیر «عباد»  
 باشد نه ضمیر «الَّذِينَ أَصْطَفَيْنَا».

اینست شرح مراتب ارواح بشری در قوت نظری و قوت عملی  
 بر سبیل (۸۶ ر) ایجاز و اختصار. و چون این مقدمات معلوم شد معلوم شود  
 که ارواح و اجساد چون دو امر متضادند زیرا که جسد سفلی و ظلمانی و  
 کثیف است، و روح نورانی و مشرق و علوی، و در افعال و قوی همچنان.  
 و جمع میان دو ضد بروجهی که از وی این چنین انسانی حاصل شود که گاه  
 در زمرة بهائم رهین شهوت و غضب باشد، و گاه در عالم علوم و معارف در  
 میدان و يَتَفَتَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ<sup>۳</sup> بافریشتگان در جولان باشد، جز بواسطه  
 قدرت و ارادت رب الارباب و مسبب الاسباب<sup>۴</sup> اعلام الغیوب<sup>۵</sup> احسن الخالقین<sup>۶</sup>  
 نتواند بود، تبارک و تعالی.

## فصل پنجم

در شرح مراتب قوای ارواح بشری بر سبیل ایجاز

بدانکه اجناس قوتهای نفوس بشری بر سه قسم اند.

اول آنست که آدمی با نبات در آن قوتها برابر باشد و آن قوتها را

۱- سورة فاطر (۳۵) آیه ۳۲.

۲- ۲، نسخه اساس: نفوس، بقیاس آ، ت و جملات مشابه بعدی اصلاح شد.

۳- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۹۱.

۴- ۵، مأخوذست از قرآن کریم، رك: سورة مائدة (۵) آیه ۱۰۹، ۱۱۶؛ سورة  
 توبه (۹) آیه ۷۸؛ سورة سبا (۳۴) آیه ۴۸.

۵- ۶، مأخوذست از قرآن کریم، رك: سورة مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴؛ سورة صافات

(۳۷) آیه ۱۲۵.

قوت‌های نباتی خوانند و طبیعی نیز گویند.

قسم دوم قوتها باشد که<sup>۱</sup> آدمی با سایر حیوانات در آن قوتها برابر باشد و آن قوتها را قوت‌های حیوانی گویند<sup>۱</sup>.

قسم سوم قوتها باشد که (۸۶پ) بآدمی مختص باشد که آن قوتها در هیچ نبات و حیوان غیر انسان نباشد.

اما قوت‌های نباتی بردونوع [است]<sup>۲</sup>: نوعی مخدومه، و نوعی خادمه. اما نوع مخدومه بردو قسم است.

قسم اول آنست که بقای شخص بدان تعلق دارد و آن دو قسم<sup>۳</sup> است: یکی غذایه، و یکی نامیه.

قسم دوم آنست که بقای نوع بدان تعلق دارد و آن هم دو قسم است: یکی مولده، و یکی مصوره.

اما قوت غذایه آن باشد که ایراد بدل ما یتحلل کند. و اما قوت نامیه آن باشد که زیادت تر بدل ما یتحلل کند<sup>۴</sup> بروجهی که اثر او بر جمله اقطار اعضا ظاهر گردد. و اما قوت مولده آن باشد که از اجزای مادر و پدر اجزا جدا کند که آن اجزا مستعد آن باشد که از ایشان شخصی مثل اصل در وجود آید. و قوت مصوره آن باشد که آفریدگار بواسطه آن صور [و]<sup>۵</sup> ارکان بیافریند.

و اما قوت‌های خادمه هم چهاراند: جاذبه، و ماسکه، و هاضمه، و دافعه. جاذبه آن باشد که غذا را جذب کند. ماسکه آن باشد که غذا را چندان

۱- ۱، آ، ت: بحیوان مختص باشد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- آ، ت: دو قوت.

۴- آ، ت: «کنده» ندارد؛ در نسخه اساس نیز این کلمه در متن نیست و آن را در

حاشیه افزوده و جایش را معین کرده‌اند.

۵- بقیاس آ، ت افزوده شد.

(۸۷ر) نگاه دارد که هاضمه آن را هضم کند. قوت هاضمه آن باشد که غذا را از حالی بحالی بگرداند و چنان کند که آن غذا صالح آن شود که بدل مایتحلل گردد. و قوت دافعه آن باشد که آنچه فاضل<sup>۱</sup> شود [از]<sup>۲</sup> غذا که صلاحیت آن ندارد که ایراد [بدل]<sup>۳</sup> مایتحلل کند آن را از بدن دفع کند. و ازینجا معلوم شد که قوت‌های نباتی که طبیعی خوانند هشت قوت است.

۵

و باید دانستن که اعضای بزرگ را چون استخوانها و اعصاب و عضلات و شعبهای بزرگ از آن شرابین و آورده توان شمردن بتحقیق. و اما شعبهای خرد از آن آورده و شرابین و لیفات<sup>۴</sup> جز بتخمین نتوان دانستن. و چون این همه را اعتبار کنی اعضای آدمی نزدیک سه هزار عضو باشد. و آن هشت قوت نباتی که یاد کرده شد در هر عضوی از آن بکار است. چون آدمی لقمه بخورد بیست و چهار قوت می‌باید<sup>۵</sup> تا آن لقمه را در بدن آدمی برفق مصلحت صرف کنند بتقدیر عزیز حکیم صانع قدیم جَلَّتْ قُدْرَتُهُ وَقَعَالَتُ عَظَمَتُهُ. و چون نیک (۸۷ پ) تأمل کنند اعضای آدمی را بنده<sup>۶</sup> در عدد و حصر آن فرو ماند، جز معلوم حق نخواهد بودن. و ازینجا عجز بشر و کمال قدرت آفریدگار معلوم گردد.

۱۰

۱۵

و اما قوت‌های حیوانی دو قسم است: قوت محرکه، و قوت مدرکه. و قوت محرکه دو قسم است: یکی ارادت، و دوم قوت قدرت<sup>۷</sup>.

۱- نسخه اساس: حاصل، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- بقیاس آ، ت و معنی عبارت افزوده شد.

۴- نسخه اساس: لئفات (ظ: لئفات)، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد؛ رك:

تعلیقات.

۵- نسخه اساس: می‌باید، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۶- نسخه اساس: زاینده، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۷- در نسخه اساس کلمه «قدرت» از قلم افتاده است و آن را بر بالای سطر افزوده‌اند.



و قوت قدرت قوتیست که فعل<sup>۱</sup> بر کردن توانایی<sup>۲</sup> ممکن گردد. و ارادت صفتیست که ترجیح وجود فعل کند بر عدم، یا ترجیح ترك فعل بر مباشرت. و در علم طب معلوم شده است که تحریک جز بواسطه عضلات نتواند بود. و در تن آدمی پانصد و شست [و]<sup>۳</sup> نه عضله است هریکی برشکلی معین، و در موضعی معین بروفق مصلحت حرکت آن عضو، و آن جز بتقدیر صناعی و مدبری کریم رحیم نتواند.

۵ و بدانکه ارادت از علم برخیزد زیرا که چون معلوم شود که چیزی ملائم است ازان جای ارادت فعل برخیزد، و چون معلوم شود که چیزی منافست ازان جای ارادت ترك پدید آید، و چون هیچ (۸۸ ر) دو معلوم نگردد نه ارادت فعل و نه ارادت ترك پدید آید.

۱۰ و اما قوتهای مدرکه دو نوع است: یکی قوتهای ظاهر و آن حواس خمس است که سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است، و دوم قوتهای باطنه و آن هم پنج است. زیرا که قوتهای مدرکه باطنه یا باتصرف بود، یا بی تصرف.

۱۵ اما قوتهای مدرکه بی تصرف چهار قسم است. زیرا که مدرک این قوتها یا بصور<sup>۴</sup> بود، یا بمعانی<sup>۵</sup>. مدرک صورتها را حس مشترك خوانند و مدرک معانی و هم خوانند. و هریکی را خزانه است. خزینه حس مشترك را خیال خوانند، و خزانه وهم را حافظه. این [دو]<sup>۶</sup> قوت با دو خزانه

۱- نسخه آ، ت نیز نظیر نسخه اساس است و مفید معنی تواند بود؛ شاید هم بوده است: فعل را.

۲- رسم خط نسخه اساس: توانای.

۳- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۴- آ، ت: صور.

۵- آ، ت: معانی.

۶- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

چهار می شود .

و اما قوت مدرکه باطنه با تصرف ، آن را مفکره خوانند .  
و اما قوت های نفسانی و آن قوتهاست که غیر انسان را نبود و آن  
دو قوتست : یکی را عملی خوانند ، و یکی را نظری .

قوت عملی قوتیست در روح که بواسطه آن تدبیر بدن بر وجه  
احسن و اصلح ممکن گردد . و قوت نظری قوتیست در روح که بواسطه  
آن صور (۸۸ پ) عقلی و جلایای قدسی از عالم غیب و عالم مفارقات و  
مجردات بروی فایض شود . و بدانکه قوت نظری را چهار مرتبه است .  
مرتبه اول آنکه خالی بود از جمله تعلقات و ادراکات چون  
ارواح اطفال .

مرتبه دوم آنکه علوم بدیهی دروی حاصل شود چون علم بآنکه  
الشیء إما أن یكون وإما أن لا یكون، و علم بآنکه اکل اعظم من الجزء، و علم  
بآنکه الواصل نصف الیتمین ، و امثال این .

مرتبه سوم آنکه علوم بدیهی با یکدیگر ترکیب کرده شود و  
ازان ترکیب علوم کسبی و نظری حاصل آید ، و لکن در خاطر حاضر نباشد  
اما چنان بود که هرگاه که خواهد حاضر تواند کردن .

مرتبه چهارم آنکه علمها حاضر باشد و روح در عالم مکاشفه و  
مشاهده بود . و چون روح بشری بدین مقام رسید بآخر درجات انسانی و  
اول درجات ملکی رسیده باشد .

و چون عاقل درین احوال نیک تأمل کند بداند آفریدگار کریم  
رحیم آدمی را از مرتبه خاک و آب و گل بواسطه این تخلیقات که یاد کرده  
شد بمرتبه ملائکه رساند . و این جز بمحض لطف (۸۹ ر) و خلاصه کرم  
آفریدگار نبود تا چون روح بدین صفات موصوف گردد و چون از بدن

مفارقت کند باه لائیکه هم سری کند چنانکه در قرآن مجید فرمود که **يَا أَيَّتُهَا  
النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ  
ادْخُلِي جَنَّاتِي**<sup>۱</sup>

اینست کلام مختصر در اثبات قاعده اول و دوم از قواعد اصول

دین .

۵

## باب هفتم

در اثبات قاعده سوم از قواعد اصول دین

[و این]<sup>۱</sup> قاعده نبوت است و درین باب سه فصل است.

## فصل اول

در اثبات نبوت پیغامبران علیهم السلام

و آن دو وجه است.

وجه اول بدانکه ما بیان کردیم که بعضی از معلومات آنست که آن جز بقول مخبر صادق معلوم نشود<sup>۲</sup> چون وجوب طاعات و عبادات و تحریم قبائح و معاصی [و]<sup>۳</sup> درجات ثواب طاعات و عقاب معاصی . پس حکمت و رحمت آفریدگار عالم چنان اقتضا کرد که پیغامبران را بخلق فرستاد تا ایشان را طریق طاعات و پرستیدن آفریدگار و کیفیت (۸۹ پ) درجات ثواب و عقاب آموزند تا ایشان را بهانه منقطع گردد و نگویند روز

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- نسخه اساس افزوده: و، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

قیامت که پیغامبران نفرستادی تا ما بدانستیم می که ما را چه می باید کردن ؟  
چنانکه فرمود : رُسُلًا مَّبَشُرِينَ وَمَمْنُورِينَ لِيُنَادِيَهُمْ لِيَسْأَلَ عَلَيْهِمُ اللَّهُ حِجَّتَهُ  
بَعْدَ الرُّسُلِ<sup>۱</sup>.

- وجه دوم بدانکه آفریدگار آدمی را بطبع مدنی آفرید و معنی این  
سخن آنست که حق سبحانه آدمی را چنان آفرید که بچیزهای بسیار محتاج  
باشد چون ماکول، و مشروب، و ملبوس، و منکوح، و مسکن، و غیر آن . و  
ایسن جمله را هیچ کس بنفس خود حاصل نکند بلکه خلقی بسیار باید تا  
هر کسی بعضی ازین مصالح و مطالب و آلات ایشان حاصل کنند . بعضی  
حراثت و زراعت کنند، و بعضی آلات زراعت و حراثت سازند چون حداد،  
و نجار، و حدادی و نجاری هم بآلات و ادوات حاصل توان کردن و ساختن  
این آلات را هم قومی دیگر باید، و بدین طریق جمله صناعات که آدمی بدان  
محتاج است (۹۰ ر).

- پس معلوم شد که هر یک از آدمیان بجمعی بسیار محتاج است . پس  
باید که جمعی بسیار در یک موضع جمع شوند ، و هر یک بصنعتی مشغول  
شود تا مصلحت همه حاصل آید .

- اینست آن سخن که آدمی بطبع مدنی است . و چون چنین باشد  
اجتماع خلق بسیار سبب منازعت و مخاصمت باشد زیرا که هر یکی چنانکه  
معلوم شد طالب حاجت خود بود از دیگران ، و هر چه در دست یکی بود  
مطلوب دیگر [ی] <sup>۲</sup> خواهد بود، و باشد که نفس هر یک مسامحت نکند <sup>۳</sup> ببذل  
آنچه در دست او بود الا بعوضی، و آن عوض گاه متعذر و گاه میسر بود .  
پس خلق را قانونی باید که آن قانون قاطع منازعت ایشان باشد و آن قانون

۱- سوره نساء (۴) آیه ۱۶۵ .

۲- بقیاس آ، ت افزوده شد .

۳- در نسخه اساس: کند، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد .

باید که از جهت شرع بود چنانکه چون متابعت آن قانون کنند منازعت از میان خلق منقطع گردد ، و هر يك بمطلوب خود برسد بی منازعتی ، و اگر وقتی منازعتی افتد بواسطه رجوع بدان قانون برخاسته شود . پس حکمت حق اقتضا کرد (۹۰پ) که پیغامبران را بخلق فرستد تا شرع الهی در میان خلق ظاهر کنند، و بیان<sup>۱</sup> مقادیر طاعات و عبادات و اوقات عبادات، و طرق معاملات، و کیفیت مناجات<sup>۲</sup>، و مقادیر عقوبات، و زواجر بر معاصی و منهیات، و ترغیب در طاعات، و منع از معاصی بثواب و عقاب در دار آخرت ظاهر گردانند تا بمتابعت شرع الهی مصالح عالم و عالمان منتظم ماند و شرّ و فساد منقطع گردد. اینست مقصود از بعثت انبیا و رسل علیهم السلام بخلق.

۵

## فصل دوم

### در طریق اثبات نبوت انبیا علیهم السلام

و حاصل این آنست که پیغامبر دعوی رسالت کند از جهت جناب حق سبحانه و تعالی، و معجزه ای بر وفق<sup>۳</sup> دعوی خود<sup>۴</sup> اظهار کند . و معجزه چیزی باشد که خارق عادت باشد که خلق از مثل آن عاجز گردند . پس آن معجزه دلیل قاطع بود بر آنکه آفریدگار او را در آن دعوی مصدق داشته است. و ما را معلوم است که هر کس که خدای او را (۹۱ر) در چیزی مصدق دارد [۱] و<sup>۴</sup> در آن چیز صادق باشد پس بدین طریق معلوم شود که آن پیغامبر در آن دعوی برسالت صادق است. و این طریق بچهار مقدمه محتاج بود : یکی آنکه دعوی رسالت کند ، دوم آنکه اظهار معجزه کند بر وفق دعوی خود، سوم دلالت آن معجزه بر آنکه خدای تعالی او را مصدق داشته است،

۱۵

۲۰

۱- نسخهٔ اساس: میان، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- آ: مناکحات.

۳- آ، ۳: مصالح خلق.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

و چهارم آنکه هر که او را خدای تعالی مصدق دارد [۱] و صادق باشد.

اما طریق<sup>۲</sup> دعوی نبوت<sup>۲</sup> و معرفت [و] اقامت معجزه بروفق دعوی خود، آن را یا بمشاهده توان دانستن یا بنقل متواتر چنانکه مثل موسی علیه السلام [که]<sup>۴</sup> دعوی رسالت کرد بفرعون و قوم فرعون، و اقامت معجزه کرد بعضا که بصورت مار شد و سحر سحره را جمله باطل کرد. و این دو مقدمه را فرعون و قوم او مشاهده کردند و بما رسید این هر دو بنقل<sup>۵</sup> متواتر ازان طائفه که مشاهده کرده بودند بطائفه دوم، و ازین طائفه دوم بطائفه سوم، و همچنین تا بما رسید (۹۱ پ). و معلوم است که نقل متواتر مفید علم یقینی است زیرا که هر کس از ما، صین و هند و حبش و غیر آن ندیده باشد لکن بنقل متواتر شنیده باشد او را هیچ شکی نماند که در جهان آن ولایتهای مذکورست.

و اما مقدمه سوم که معجزه دلیل است بر صدق مدعی رسالت، و آن مقدمه بمثال ظاهر گردد. و بدانکه اگر کسی پیش پادشاهی دعوی کند که پادشاه او را باهل ولایت خود بحکمی فرو داشته است و آنگاه بگوید که ای پادشاه، اگر من درین دعوی صادقم تو برخلاف عادت خود از جای برخیز و فلان حرکت بکن. چون پادشاه برخلاف عادت خود از جای برخیزد و آن کار بکند جمله عاقلان که حاضر باشند جزم کنند بدانکه پادشاه آن کار از بهر تصدیق آن مدعی کرده است. پس همچنین چون پیغامبر دعوی نبوت و رسالت حق کند و بگوید که خداوندا، اگر من درین دعوی صادق

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲-۲، نسخه اساس، آ، ت: نبوت دعوی، بقیاس مطالب پیشین و بعدی و نیز با توجه به معنی جمله اصلاح شد.

۳- بقیاس معنی جمله افزوده شد.

۴- بقیاس نسخه آ، و معنی جمله افزوده شد.

۵- نسخه اساس: نقل، بقیاس آ، و با توجه به عبارت پیشین اصلاح شد.

تو که خدایی برخلاف عادت ، ماه را شکافته گردان ، و یا این گوساله را (۹۲ ر) بسخن گفتن در آر . چون این ماه شکافته ، یا گوساله گویا گردد ، یا عصا مار شود همه عاقلان بضرورت بدانند که این خرق عادت از بهر تصدیق این پیغامبرست در دعوی رسالت و نبوت .

و اما مقدمه چهارم و آن آنست که هر کس که خدای تعالی او را مصدق دارد او صادق باشد این از جمله امور ضروری تواند بود . اینست طریق اثبات نبوت انبیا علیهم السلام .

## فصل سوم

### در اثبات نبوت محمد علیه السلام

و برهان نبوت مصطفی علیه السلام آنست که او دعوی نبوت و رسالت کرد و اظهار معجزه کرد برفیق دعوی خود . و هر که چنین بود لابد رسول بحق بود .

اما مقدمه اول و آن آنست که دعوی نبوت و رسالت کرد و این معلوم شده است بخبر متواتر .

و اما مقدمه دوم . بدانکه معجزات مصطفی علیه السلام دو نوع بود: یکی قرآن ، و دوم غیر قرآن .

اما بیان آنکه قرآن معجزه است در کتابهای مطول یاد کرده شده است . و اما غیر قرآن در غایت بسیاری است و ما بعضی (۹۲ پ) از آن یاد کنیم . و بدانکه معجزه مصطفی علیه السلام بعضی از آنست که [از ذات و صفات او بیرونست و بعضی از آنست که] در ذات و صفات اوست . اما آنچه از ذات و صفات او علیه السلام بیرونست بسیار است چون شکافته



شدن ماه، و چون سلام کردن حجر بر وی، و چون روانه شدن آب از انگشتان او علیه السلام، و چون سیر کردن خلق بسیار از طعام اندک.

ابوهریره گوید که روزی گرسنه بودم چون از مسجد بیرون آمدم گفتم که مگر از ابوبکر رضی الله عنه مسئله ای پرسم، باشد که [مرا] بخانه برد تا با وی چیزی بخورم. ابوبکر بیرون آمد. مسئله ای از وی پرسیدم،

جواب گفت و برفت، و همچنین عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم چون مسئله ای پرسیدم، جواب می گفتند و می رفتند تا مصطفی علیه السلام بیرون آمد. مسئله از مصطفی علیه السلام پرسیدم، شروع کرد و جواب می گفت و مرا با خود بخانه برد. چون بخانه رسیدیم از بهر مصطفی علیه السلام قدحی شیر بیاوردند (۹۳ ر). گفتم این شیر را بمن دهد و من سیر شوم.

ناگاه گفت: یا اباهریره، برو و اصحاب صفة را آواز ده. گفتم این قدح مرا بسنده نخواهد بود چون اصحاب بیایند کی بمن چیزی خواهد رسید؟ این معنی با خود می گفتم و از فرمان برداری<sup>۲</sup> مصطفی علیه السلام چاره ای نبود. برفتم و جمله اصحاب صفة را بخواندم. پس مرا فرمود که بده آن

قدح را بفلان کس تا بخورد. بدادم، بعضی بخورد. و باز گفت مصطفی و فرمود که بخور تا سیر شوی. بخورد تا سیر شد. پس فرمود تا بدیگری دادم، و همچنان هر يك را می گفت: بخور تا سیر شوی. چون جمله بخوردند و سیر شدند، مرا فرمود که بخور. بخوردم و باز گرفتم. گفت: بخور تا سیر شوی. بخوردم تا سیر شدم. بعد ازان فرمود: بمن ده قدح را بمصطفی علیه السلام دادم. بخورد و باز گرفت و گفت: **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**<sup>۳</sup>.

۱- بقیاس آن، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- در نسخه اساس کلمه «فرمان برداری» بافتح باء نوشته شده است و حال آن که تلفظ درست آن با ضم باء است، رك: تعلیقات.

۳- سورة فاتحة (۱) آیه ۱.

۵

۱۰

۱۵

۲۰

و چون شکایت ناچه با پیغامبر علیه السلام . قومی ناچه ای داشتند . خواستند که او را بکشند . مصطفی علیه السلام (۹۳پ) با جمعی ایستاده بود . آن ناچه از قوم بگریخت و روی بمصطفی نهاد . چون بنزد مصطفی رسید بخدمت مصطفی علیه السلام باواز آمد ، بامصطفی گفت : یا رسول الله مرا جمعی خداوندگارند و من درخانه ایشان زاده ام و مرا پرورده اند و مدتی هست که خدمت ایشان میکنم و ایشان را هیچ بی فرمانی نکرده ام . اکنون می خواهند که مرا بکشند ؛ از بهر خدا مرا از ایشان برهان . ناگاه آن قوم برسیدند . مصطفی علیه السلام فرمود که چه می طلبید ؟ گفتند که این ناچه را می طلبیم . مصطفی علیه السلام فرمود که این ناچه چنین می گوید . گفتند : یا رسول الله ، هر چه گفت راست گفت . مصطفی فرمود که این ناچه را بمن فروشید . گفتند : روا بود . ناگاه از صحرا شتری روانه شد تا بنزد مصطفی آمد . فرمود که آن شتر را بستانید آن شتر را بستند .

و بدانکه حکایت هر يك از این معجزات بتفصیل گفتن موجب تطویل کتاب باشد اما برسبیل اختصار بر شمریم چون گواهی دادن (۹۴ر) گوسپند بریان کرده ، و چون روانه شدن پاره ابر که بر سر مصطفی علیه السلام می بود تا آفتاب ذات پاك او را زحمت نهد و این پیش از نبوت بود ، و چون نور نبوت او که در اصلاب آبا و اجداد از پدر پدیر متصل می شود ، و چون دست مبارك خود [که] <sup>۲</sup> بر پستان گوسپند آم معبد کرد از وی شیر روانه شد . و امثال این بسیار است . و هر کس که خواهد که از این جنس مطالعه کند در کتاب سیرت مصطفی نگرد .

و آنچه در ذات مصطفی علیه السلام [بود] <sup>۳</sup> جمال پاك مصطفی

۱- آ ، ت افزوده : آن .

۲- بقیاس آ ، ت و معنی جمله افزوده شد .

۳- بقیاس آ ، ت و معنی جمله افزوده شد .

علیه السلام و حسن صورت او و کمال هیأت او و جلالت ذات او<sup>۱</sup> که هر عاقل که بدو درنگریستی بی عنادی بحکم فراست بدانستی که آن دلیل ظاهرست بر نبوت او علیه السلام.

و اما آنچه او تعلق بذات پاک او دارد بسیارست و ما بعضی ازان

یاد کنیم .

اول آنکه هرگز از وی دروغ گفتن صادر نشد.

دوم هیچ فعل بد از وی صادر نگشت نه پیش از نبوت نه بعد از

نبوت .

سوم ثبات او روز اُحد و روز احزاب، و این دلیل است بر آنکه

قوی دل (۹۴ پ) بود بجناب حق سبحانه آنجا که فرمود: *وَاللّٰهُ يَتَعَصَّبُ مِنَ الْاِنْسَانِ*<sup>۲</sup>، و فرمود: *حَبَبَكَ اللّٰهُ*<sup>۳</sup>، و فرمود: *[!] لَا تَنْصُرُوهُ*<sup>۴</sup> *فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ*<sup>۵</sup>.

چهارم در غایت شفقت و مرحمت بود بر امت خود تا بحدی که حق

سبحانه فرمود: *فَاَلْقَيْنَا نَارًا مِنْ سَمَوَاتِنَا عَلَى الْكٰفِرِيْنَ* و فرمود: *عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِيْنَ رَؤُفٌ رَحِيْمٌ*<sup>۶</sup>.

پنجم در غایت سخا و مکرمت بود تا بحدی که خدای تعالی او را

عتاب میکنند که *وَلَا تَبْسُطُهَا كُلَّ الْبَسْطِ*<sup>۸</sup>.

ششم دنیا نزد او هیچ وقعی نداشت .

۱- شاید کلمه ای نظیر «بود» از قلم افتاده باشد. نسخه اساس، آ، ت یکسان است.

۲- سوره مائده (۵) آیه ۶۷.

۳- سوره انفال (۸) آیه ۶۴ نیز رک: ۶۲.

۴- نسخه اساس: تبصروه، اصلاح شد.

۵- سوره توبه (۹) آیه ۴۰.

۶- سوره فاطر (۳۵) آیه ۸.

۷- سوره توبه (۹) آیه ۱۲۸.

۸- سوره اسری (۱۷) آیه ۲۹.

هفتم در غایت فصاحت بود چنانکه فرمود : اوْکَيْتُ جَوَامِعَ

الکَلِمِ .

هشتم از اول عمرش تا آخر عمرش بر طریقهٔ مرضیه و در غایت

حسن خُلق بود چنانکه فرمود که اِنَّكَ لَعَلِيْ خُلُقٍ عَظِيْمٍ .<sup>۲</sup>

نهم در غایت تواضع و لطف بود چنانکه فرمود که وَمَا اَدْبَانِيْ

الْمَتَكَلِّفِيْنَ .<sup>۳</sup>

دهم آنکه این مجموع خصال حمیده در هیچ مخلوق جمع نشد. پس

اجتماع این همه خصال [حمیده]<sup>۴</sup> در ذات او از عظام معجزات تواند بود.

و اما معجزات عقلی چندین نوعست ( ۹۵ ر ) . اول مصطفی

علیه السلام از قبیله ای ظاهر شد که از اهل علم در میان ایشان کس نبود، و در

شهری بود که در آن شهر هیچ عالم نبود بلکه جهالت برایشان غالب بود ،

و هیچ عالمی و حکیمی<sup>۵</sup> بدان جانب نرفت تا کسی گوید که مصطفی

علیه السلام علم و حکمت از ایشان آموخت. و مصطفی علیه السلام از آن بلاد

سفر نکرد الا دو بار بجانب شام و [به]<sup>۶</sup> روزی چند<sup>۷</sup> باز گردیند . و چون

چنین کسی که هیچ اشتغال بهیچ علمی نکرد و هیچ کس را از علما و حکما

ندید ، بعد از آن در معرفت ذات آفریدگار و صفات او و افعال او و احکام

و اسماء او بحدی برسد که جملهٔ اذکیای عقلا عاجز شوند از<sup>۸</sup> رسیدن بحد

۱- در برخی از مآخذ مربوط «اعطیت» ضبط شده، رک: تعلیقات.

۲- سورهٔ قلم (۶۸) آیهٔ ۴.

۳- سورهٔ ص (۳۸) آیهٔ ۸۶.

۴- بقیاس نسخهٔ آ و عبارت پیشین افزوده شد.

۵- نسخهٔ اساس: حاکی، بقیاس آ، ت و تناسب معنی کلمه اصلاح شد.

۶- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

۷- نسخهٔ اساس افزوده: آنکه، بقیاس ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

۸- نسخهٔ اساس: آن، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

او بل که بنزدیک حد او، بلکه جمله عقلا معترف باشند بدانچه که<sup>۱</sup> تقریر این دلائل که در قرآن مجید آمده است زیادت بر آن ممکن نگردد. این قوی ترین معجزه ای باشد بر آن که این همه بتقدیر الهی و هدایت ربانی تواند بود. و همچنین قصص و تواریخ متقدمان چنان ایراد کند که هیچ کس از دشمنان (۹۵ پ) نتواند گفت که در بعضی از ان حکایات خطائی و خللی هست. و هیچ کس نتواند گفتن که او [کتابی]<sup>۲</sup> خوانده است یا استادی را دیده چنانکه حق فرمود: *وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذْ آتَاكُمْ الرِّقَابَ الْمُبْطِلُونَ*<sup>۳</sup>. و هر کس که او را عقلی سلیم باشد بداند که این جز بتأیید ربانی و هدایت یزدانی ممکن نگردد.

نوع دوم مصطفی علیه السلام پیش از دعوی رسالت<sup>۴</sup> و شرع<sup>۵</sup> هیچ کسی نبود و در علم هیچ<sup>۶</sup> تحصیل نکرده تا بتمامت چهل سال برسید. بعد از آن دفعه<sup>۷</sup> واحده شروع کرد و این چندین مطالب علمی از الهیات و غیر آن اظهار کرد بکلامی که اولیان و آخرین از معارضة او عاجز آمدند. صریح عقل حاکم و شاهد بود بر آنکه جز بوحی و تنزیل از جناب حق جلیل ممکن نباشد.

نوع سوم مصطفی علیه السلام چندان مشقت در ادای رسالت تحمل کرد که در وهم نگنجد چنانکه فرمود که *مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوْذِيَْتُ*. و بر آن همه مشقتها صبر کرد و در دعوی رسالت (۲۹) آیه<sup>۸</sup> ۴۸

۱- نسخه<sup>۱</sup> اساس افزوده: او، بقیاس آت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

۲- بقیاس آت و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه<sup>۳</sup> اساس: یمینک، اصلاح شد.

۴- نسخه<sup>۴</sup> اساس: اذن، اصلاح شد.

۵- سوره عنکبوت (۲۹) آیه<sup>۵</sup> ۴۸.

۶- ۶، آت: بر شرع.

۷- آت: و در هیچ علم.

و هیچ قصوری حاصل نشد. و چون عساکر عظیم حاصل شد و دولت قاهر گشت و اعدا مقهور شدند و زهد او در دنیا و قطع نظر او از اموال هم بر آن نهج بماند، و هر کس که از خود انصاف بدهد<sup>۱</sup> بداند که تزویر و کذب باطل برین نسق نباشد بلکه تزویر و باطل چندان ماند که مقصود از دنیا [حاصل شود چون]<sup>۲</sup> حاصل شد ظاهر گردد که آن تزویر و باطل بود.

نوع چهارم دعای مصطفی علیه السلام مستجاب بود. چون قریش او را برنجانیدند گفت: *اَللّٰهُمَّ اَسْأَلُكَ وَ طَأْتُكَ عَلٰى مُضَرَ وَ اَجْعَلْ لَهُمْ سِنِيْنَ كَسِنِيْ يُوْسُفَ*. حق سبحانه و تعالی باران از ایشان بازداشت تا کشتهها باطل شد و چهار پایان ایشان هلاک گشتند و قحط بریشان مستولی شد. بعد از آن پیامدند بنزد مصطفی علیه السلام و فریاد کردند. آنگاه باز دعا کرد تا باران بیامد چندانکه ترسیدند که غرق شوند. پس باز آمدند و گفتند: یا رسول الله، دعا کن تا باران بقدر حاجت آید. دعا کرد و گفت: *اَللّٰهُمَّ حَوَالَيْنَا وَ لَا عَلَيْنَا اَللّٰهُمَّ (پ ۹۶) عَلٰى الْجِبَالِ وَ بَطُوْنِ الْاَوْدِيَةِ*. آنگاه آن بلا از ایشان منقطع شد.

و چون مصطفی علیه السلام نامه ای فرستاد بکسری ملک عجم، کسری نامه او را بدرید و مشتی خاک بنزد مصطفی علیه السلام فرستاد. مصطفی گفت: *اَللّٰهُمَّ مِرْقٌ مِّنْكَ كَمَا مِرْقٌ كِتَابِيْ*. و صحابه را گفت: خاک شهر او بنزد ما فرستاد، این دلیل آنست که ما ملک او را ملک خود کنیم و چنان شد. و چون در حق عتبه پسر بولهب دعا کرد، گفت: *اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَيْهِ كَلْبًا مِّنْ مِّلَادِكَ*. عتبه را شیر بخورد.

و چون عبدالله بن عباس را دعا کرد، گفت: *اَللّٰهُمَّ فَتَقِّهْهُ فِي الدِّيْنِ وَ عِلْمِهِ التَّوْبِ وَ اِلٍ*. ببرکت آن دعا رئیس مفسران شد.

۱- نسخهٔ اساس: ندهد، بقیاس آت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- بقیاس آت و معنی جمله افزوده شد.

و چون کافران بر درغار رسیدند که مصطفی علیه السلام در پس آن بخواند: وَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ آيَاتِنَا سِدْرًا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سِدْرًا فَأَعْيَشَانَاهُمْ فِيهِمْ لَئِيْضَبُصِرُوْنَ<sup>۲</sup> چنان شدند که بغار می نگر بستند و نمی دیدند.

و چون مصطفی علیه السلام از مکه بمدینه می رفت جمعی از کافران

در پی او رفتند. چون یکی باو رسید، گفت: ای زمین، بگیر این را. در حال قوائم اسب آن مرد بزمین فرو رفت. و دعاهای (۹۷ ر) مستجاب مصطفی علیه السلام بسیار است و ما برین قدر اختصار کردیم تا کتاب دراز نگردد.

نوع پنجم از دلائل نبوت مصطفی علیه السلام آنست که در توریة و انجیل بمقدم مبارک او بشارت آمده است چنانکه حق سبحانه فرمود که

۱۰ آئِدِيْنَ يَتَّبِعُوْنَ الرَّسُوْلَ الْنَّبِيَّ الْاُمِّيَّ الَّذِيْ يَدْعُوْكَ مَكْتُوْبًا عِنْدَكُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْاِنْجِيْلِ<sup>۳</sup>. و چنانکه فرمود حکایت کردن از عیسی علیه السلام [که]<sup>۴</sup> و مَبَشِّرًا بِرَسُوْلِ يَأْتِيْ مِنْ بَعْدِي [ی] اِسْمُهُ اَحْمَدُ<sup>۵</sup>. و فرمود که يَا اَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُوْنَ بِآيَاتِ اللّٰهِ وَاَنْتُمْ كَاٰفِرُوْنَ<sup>۶</sup>. و اگر نه چنین بودی جهودان و ترسایان این را دست آویز کردندی.

۱۵ نوع ششم مصطفی علیه السلام از غیب بسیار خبرها باز دادی هم از گذشتگان چنانکه قصص پیغامبران گذشته و فرعون و قارون و نمرود و عاد و ثمود و امثال ایشان، و هم از آینده چنانکه در قرآن مجید فرمود: سَيَهْبِتُكُمُ الْجَمْعُ وَدُوْلُوْنَ الدُّبُرِ<sup>۷</sup>، روز جنگ بدر چنان شد. و فرمود: وَاِذْ يَدْعُوْكُمْ اللّٰهُ

۱- نسخهٔ اساس: یس، بقیاس آت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- سورهٔ یس (۳۶) آیهٔ ۹.

۳- سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۵۷.

۴- بقیاس آت و معنی جمله افزوده شد.

۵- سورهٔ صف (۶۱) آیهٔ ۶.

۶- سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۷۰.

۷- سورهٔ قمر (۵۴) آیهٔ ۴۵.

اِحْدَى الثَّائِفَتَيْنِ اَدْبَاهَا لَكُمْ<sup>۱</sup>، و چنین شد. و فرمود: قُلْ لِمَنْ خَلَفْتُمْ مِنَ  
 الْاَعْرَابِ (۹۷ پ) سَتَدْعُونَ اِلَى قَوْمٍ اَوْلَى بِاَسِ [شديد]<sup>۲</sup>، الايه، و چنان شد.  
 زیرا که این قوم «اولی باس» بنزد بعضی حنیفه<sup>۳</sup> است و ابوبکر رضی الله  
 عنه بخواند اعراب را بقتال ایشان. و بنزد بعضی آن قوم پارس اند و عمر  
 رضی الله عنه عرب را بخواند بقتال ایشان. و فرمود: اَلَمْ غَلِبَتْ الرُّومُ فِي  
 اَدْنَى الْاَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ<sup>۴</sup>، و چنان شد. و فرمود: اِنَّ  
 الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدًا اِلَى مَعَادٍ<sup>۵</sup>. و مراد<sup>۶</sup> معاد مکه است و چنان  
 بود. و فرمود: لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ<sup>۷</sup>، و چنان کرد. و فرمود: وَ عَدَدَ  
 اللّٰهِ الَّذِيْنَ اٰمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ  
 ] كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ  
 لَهُمْ<sup>۸</sup> و لِيُبَدِّلَنَّهُمْ<sup>۹</sup> مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اٰمِنًا<sup>۱۰</sup>، و مراد صحابه اند زیرا که  
 فرمود که «مِنْكُمْ» و فرمود که و لِيُبَدِّلَنَّهُمْ<sup>۹</sup> مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ، و خائفان در  
 صدر اسلام صحابه بودند و چنان شد.

و بدانکه این آیت بر چندین مسئله [دلالت دارد]<sup>۱۱</sup>. اول آنکه باری

تعالی عالم است بر جمله معلومات زیرا که خبر دارد از خبرها که چنان بود.

۱- سورة انفال (۸) آية ۷.

۲- سورة فتح (۴۸) آية ۱۶.

۳- نسخه اساس، ت: حنیفه؛ آ: حنیفه، با توجه به مراجع مربوط اصلاح شد؛ ر: ت:  
 تعلیقات.

۴- سورة روم (۳۰) آية ۱، ۲، ۳.

۵- سورة قصص (۲۸) آية ۸۵.

۶- نسخه آ افزوده: بدان؛ ت: بآن.

۷- سورة توبه (۹) آية ۳۳؛ سورة فتح (۴۸) آية ۲۸؛ سورة صف (۶۱) آية ۹.

۸- بقیاس نسخه ت آیه تکمیل شد.

۹- نسخه اساس: لنبدلنهم، اصلاح شد.

۱۰- سورة نور (۲۴) آية ۵۵.

۱۱- بقیاس آت و معنی جمله افزوده شد.



مسئله دوم آنکه قادر است بر جمله ممکنات زیرا که (۹۸ ر) وعده داد بنصرت تمام، و چنان بود. مسئله سوم آنکه مصطفی علیه السلام پیغامبر است زیرا که ذکر این غیب همه باستقلال و استبداد کرد. پس دلالت کند بر آنکه این از نزد آفریدگار است. مسئله چهارم آنکه خلافت خلفا [ی] راشدین حق است زیرا که فرمود: *لَيْسَتْ خَلِيفَتُهُمْ فِي الْأَرْضِ*، و عده ای داد بخلافت جمعی، و اقل جمع سه است.

۵

دیگر فرمود: *ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلِيلَةُ وَالْأَمَانَةُ*<sup>۲</sup>. و ذلیلی و مهانت در یهود عظیم ظاهر است تا بحدی [که]<sup>۳</sup> هرگز تا کنون ایشان را علم افراشته نشد و از ایشان سلطانی قاهر برنخواست.

۱۰

این همه اخبار غیب است که در قرآن مذکور است. و اما اخبار مصطفی از غیب که در قرآن مذکور نیست بسیار است و مابعضی یاد کنیم. اول فرمود که *زُوبِتْ لِي الْأَرْضُ فَأُرِيَتْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ* و *مَعَارِيفُهَا وَ سَيَبْلُغُ مِلْكُ أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا*، و چنان شد. دوم فرمود خبر دادن از مرگ نجاشی. بعد از آن شایع شد که نجاشی همان روز نماند. سوم عمار

۱۵

را گفت: *قَمَتْنَاكَ الْفَيْتَةُ الْبِنَاعِيَّةُ*، و او را (۹۸ پ) روز صفین بکشند؛ و او با علی بود رضی الله عنه و این دلیل است بر خلافت علی. و فرمود: *إِقْتَدُوا بِإِلْدِينِ مَنْ بَعْدِي أَجْرِي دَعْوِي وَ عَمْرِي*. و این خبر است از بتای ایشان [بعدازوی]<sup>۴</sup> و چنین بود. و فرمود: *الْخِلَافَةُ بَعْدِي كُنُفُودٌ سَمَاءٌ ثُمَّ تَصِيرُ مَلَكًا*. و خلافت خلفای راشدین [نیز]<sup>۵</sup> همین قدر بوده است.

۱- نسخه اساس: لنسخلفنهم، اصلاح شد.

۲- سورة بقره (۲) آیه ۶۱.

۳- بقیاس آت، و معنی جمله افزوده شد.

۴- بقیاس آت، و معنی جمله افزوده شد.

۵- نسخه اساس، آت: یصیر، باتوجه به معنی جمله اصلاح شد.

۶- بقیاس آت، و معنی جمله افزوده شد.

اینست مقدمات نبوت محمد علیه السلام ، و نبوت محمد علیه السلام  
 بعد ازین مقدمات ضروری باشد. پس معلوم شد صحت نبوت محمد علیه السلام.  
 تمام شد قسم اول از کتاب لطائف الحکمة ، وَ بِاللّٰهِ التَّوْفِیْقُ وَ  
 حَسْبُنَا اللّٰهُ وَحَدَهُ وَ نَعْمَ الْوَكِیْلُ (۹۹ ر).

قسم دوم  
حکمت عملی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## قسم دوم

از کتاب لطائف حکمت در حکم و معدلت و این را حکمت عملی<sup>۱</sup> خوانند. و این قسم مشتمل است بر چهار باب.

۵

### باب اول

در مقدمات

و آن چهار فصل است.

## فصل اول

- بدانکه آفریدگار عالم جلالت قدرته آدمی را از فطرت اول حاکم آفریده است چنانکه در قسم اول معلوم [شد]<sup>۲</sup> که ارواح بشری جوهر مجرداند از جسم و جسمانی که تعلق ایشان ببدن تعلق تدبیر و تصرف است. و هم در قسم اول معلوم شده است بعضی از تدبیر و تصرفات روح بشری در بدن

۱- نسخهٔ اساس: علمی، بقیاس آت، و عنوان مربوط اصلاح شد.

۲- بقیاس آت، و معنی جمله افزوده شد.

آدمی و آفریدگار جلت عظمته او را قوتها داده است که بواسطه آن قوتها امور طبیعی و حیوانی و نفسانی بر وجه مصلحت خود حاصل کند. و تحصیل جمله آن امور بر امر غذا موقوف است و تحصیل امر غذا جز از خارج بدن میسر نگردد.

پس آفریدگار جل و علا از بهر آدمی چیزهایی آفرید که امر غذا و مأکول و مشروب و ملبوس و مسکن و مأوی و هر چه آدمی در بقای شخص خود بدان (۹۹ پ) حاجتمندست، و همچنان امر منکوح که آدمی در بقای نوع خود بدان محتاج است.

و آفریدگار در هر چه که آدمی بدان در بقای شخص خود یا<sup>۱</sup> نوع خود [محتاج است]<sup>۲</sup> لذتی و دیعت نهاد تا آدمی از بهر آن لذت تحمل مشقتی که در آن چیز باشد باسانی بکند تا آن مصلحت حاصل شود. و این از جمله انواع کرامت آفریدگارست در حق بنی آدم.

پس معلوم شد که آفریدگار آدمی را در فطرت اول حاکم آفریده است هم بر نفس خود و هم خارج از نفس خود.

## فصل دوم

بدانکه آنچه آدمی بدان محتاج است یا در بقای شخص یا در بقای نوع انسانی بر دو قسم است: یکی مباحات که هنوز بهیچ کس مختص نشده است چون آب و گیاه و هیمه و صید بر و صید بحر و هر چه بدین ماند، و یکی آنچه ببعضی از اشخاص مختص شده باشد.

اما در مباحات هیچ کس منازع و مخاصم نخواهد بود زیرا که جمله

۱- نسخه اساس: با، بقیاس نسخه آ و با توجه به جملات پیشین اصلاح شد.

۲- در نسخه آ، جمله اخیر ناقص و بصورتی دیگرست؛ با توجه به موضوع و جملات قبلی افزوده شد.

بنسبت بآن چیز متساوی اند چنانکه مصطفی فرمود علیه السلام: *الْإِنْسَانُ مُشْتَرِكُونَ فِي الْمَاءِ وَالْعَلَاءِ*.

و اما آنچه بعضی از اشخاص مختص شده (۱۰۰ر) باشد منازعت و مخاصمت در آن خواهد بود. زیرا که چون این مطلوب از دیگری حاصل خواهد بودن و هر چه مطلوب يك شخص بود هر آینه مطلوب باقی اشخاص باشد، پس هر يك بطبع خواهان آن مطلوب باشد که در دست دیگریست بر وجهی که آنچه در دست اوست باقی ماند. و این معنی موجب آن بود که اگر وازعی و مانعی حسی یا شرعی یا عقلی نباشد این چیز را بتعدی از آن کس بستاند، و ازینجاست که گفته اند:

۱۰ [و] *الظُّلْمُ مِنْ سِيمِ النَّفُوسِ فَإِنْ قَبِضَ ذَا عِقَبِهِ فِدَعِلَيْهِ لَا يُظْلِمُ*  
و چون این مقدمه معلوم شد هر آینه معلوم شود که در میان خلق مانعی و وازعی بیاید تا ظلم و تعدی از میان خلق بر خیزد یا کم گردد تا نظام عالم باقی ماند.

### فصل سوم

۱۵ بدانکه در قسم اول از این کتاب معلوم شده است که ارواح بشری بر سه قسم اند: ارواح خیره است و آن کسانی باشند که افعال و اخلاق ایشان بروفق مصلحت عالم و مصلحت شخص ایشان باشد، و ارواح شریره اند که افعال و اخلاق (۱۰۰ پ) ایشان بر ضد مصلحت عالم و مصلحت شخص ایشان [باشد]<sup>۱</sup>، و ارواح مقتصده است که میان این دو مرتبه افتاده اند، گاه افعال و اخلاق ایشان ملائم مصلحت عالم و مصلحت ایشان باشد، و گاه افعال و اخلاق ایشان منافرو متضاد مصلحت عالم و مصلحت ایشان باشد چنانکه

۱- با رجوع به دیوان متنبی افزوده شد، رك: تعلیقات.

۲- بقیاس آت و معنی جمله افزوده شد.

خدای تعالی در قرآن مجید یاد کرد: خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا<sup>۱</sup>.  
و این هر سه قسم را خدای تعالی هم هوا و شهوت داده است، و  
هم عقل و کفایت. هر گاه که عقل و کفایت بر هوا و شهوت غالب شود این  
قسم اول باشد. و هر گاه که هوا و شهوت بر عقل و کفایت غالب شود این  
قسم دوم باشد. و هر گاه شخصی چنین باشد که گاه این غالب آید و گاه آن  
غالب شود این کس از قسم سوم باشد.

پس معلوم شد که قسم اول را وازع و مانع عقل و شرع بسنده  
باشد. و قسم دوم را البته وازع حسی بیايد. و قسم سوم را گاه وازع شرعی  
و عقلی بسنده باشد، و گاه وازع و مانع حسی در خورد بود تا مصلحت  
کلی و جزوی عالم و از آن آن شخص بنظام ماند (۱۰۱) .

## فصل چهارم

بدانکه مانع حسی یا سلطان و اعوان سلطان باشد یا غیر سلطان و  
اعوان سلطان. نشاید که غیر سلطان و اعوان سلطان باشد زیرا که جمله خلق  
در آن وازع حسی مشترک برابر باشند. و این بدان سبب باشد که هر یکی  
وازع نفس خویش باشد و این سبب مقاتلت و مخاصمت خواهد بود و آن  
سبب فنای خلق باشد و بدان مصلحت عسالم مختل گردد. پس لازم شد که  
مصلحت عالم [نظام]<sup>۲</sup> نپذیرد تا در میان ایشان سلطانی نباشد که مظلومان  
بجناب او پناه گیرند چنانکه در الفاظ نبوی علیه السلام آمده است که أَسْلُطَانُ  
ظَلَّ اللَّهُ فِي الْأَرْضِ يَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مَظْلُومٍ. و بدانکه سلطان را از بهر آن  
بسیاه مانند کرد زیرا که حرارت و سوزش ظلم و تعدی عظیم تر از حرارت  
و تابش آفتاب است بلکه عظیم تر از حرارت و تابش آتش است. زیرا که

۱- سوره توبه (۹) آیه ۱۰۲.

۲- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.



چون مظلومی از دست ظالمی متعدی روی بگریز آرد و آتشی پیش آید پای در آتش نهد و باک نخورد. و چون حرارت و تابش ظلم و تعدی (۱۰۱پ) قوی تر است از حرارت آفتاب، پس آن چنانکه مرد در گرمای گرم از پیش آفتاب بگریزد و روی بسایه درخت نهد تا آن حرارت از وی زائل گردد، همچنان گرما زده ظلم و تعدی ظالم چون روی بجناب پادشاه آرد [از] تابش آن حرارت بواسطه عدل و انصاف پادشاه خلاص یابد. پس معلوم شد که نظام عالم بوجود سلطان موقوفست و می باید که حکم آن سلطان بر همگان نافذ باشد تا نظام عالم باقی ماند.

پس معلوم شد که حکم حاکم یا بر نفس خویش باشد، یا غیر خود؛

۱۰. و این غیر یا اهل خانه او باشد، یا اهل شهر و ولایت او.

پس آدمی را سه نوع از حکم ظاهر شد: یکی بر نفس خود و آن

را سیاست بدنی خوانند، و دوم بر اهل خویش و آنرا سیاست بیعی خوانند، سوم بر اهل شهر و ولایت او و آن را سیاست مدنی خوانند.

و حاکم باید که حکم کردن از احکم الحاکمین که آفریدگار است

۱۵. بیاموزد. چنانکه این [در] ۲ قسم اول معلوم شد که آفرینش افلاک و عناصر

(۱۰۲ ر) و خلق انسان و بقیه حیوان بر وجه معدلت کرده است. چنانکه

معلوم شد در قسم اول که آفتاب را در فلک چهارم که میان افلاک سابعه است مسکن ساخت تا اگر دورتر بودی حرارت آفتاب بر روی زمین بر وجه مصلحت نبودی بلکه نضج میوها و هر چه بنضج محتاج است حاصل نشدی.

و اگر نزدیکتر بودی نبات و حیوان نبودی بل که همه سوخته شدی. پس

معدلت آن اقتضا کرد که در میان باشد تا حرارت او باعتدال باین عالم سفلی می رسد. و همچنین در فلک بروج برجی گرم و برجی سرد آفرید تا حرارت

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

و برودت بمجاورت یکدیگر بحال اعتدال باز آیند. و عناصر اربعه را چنان آفرید که چون چیزی ازیشان متکون<sup>۱</sup> گردد معتدل کیفیات باشد چنانکه معلوم شد که دو عنصر گرم است و دوسرد، و دو خشک است و دو تر. و چون این چهار بهم جمع شوند حرارت دو با برودت دو دیگر، و یبوست دو با رطوبت دو دیگر<sup>۲</sup> معتدل گردد. همچنین باید که حاکم (۱۰۲ پ) افعال و اخلاق او بوجه اعتدال باشد [تا]<sup>۳</sup> مصلحت شخصی او و مصلحت عامة عالم بوجه انتظام باقی ماند.

۵

۱- نسخه اساس: مفکون، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- نسخه اساس: دو بیکر، بقیاس آ، ت و عبارت پیشین و معنی جمله اصلاح شد.

۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

## باب دوم

### در بیان سیاست بدنی

و آن مشتمل است بر ده فصل.

## فصل اول

بدانکه عاقل باید که افعال و اخلاق او برفوق مصلحت نفس او و مصلحت نفس عالم باشد. و آن بدان باشد که هر فعلی که مستحسن باشد در مباشرت آن مسارعت نماید چنانکه فرمود: **وَسَارِعُوا إِلَيَّ مَغْفِرَةً مِنْ رَبِّكُمْ**؛<sup>۱</sup> و جای دیگر فرمود که **فَاسْتَبِقُوا**<sup>۲</sup> **الْخَيْرَاتِ**<sup>۳</sup>، و هر فعلی که مستقبح باشد از آن اجتناب و تعزز نماید. و همچنان هر خلقی که مستحسن باشد چنان کند که آن خلق او را ملکه گردد چون حلم<sup>۴</sup> [و] سخا و مروت و انصاف و آنچه بدان ماند. هر خلقی ردی و مستقبح از خود دور کند و چنان سازد که بقدر امکان ضد

۱- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۳۳.

۲- نسخهٔ اساس: واستبقوا، اصلاح شد.

۳- سورة بقره (۲) آیه ۱۴۸؛ سورة مائده (۵) آیه ۴۸.

۴- نسخهٔ اساس: حکم، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

آن خلق در وی ثابت باشد.

و هر گاه که چنین کند حکم او بر خود بر وجه معدلت باشد و مصلحت شخصی و مصلحت عالم که بدو تعلق دارد حاصل باشد.

## فصل دوم

بدانکه (۱۰۳) حسن و قبح افعال و اخلاق بر سه قسم است.

قسم اول آنست که حسن و قبح آن افعال و اخلاق ظاهر باشد چون حسن علم و قبح جهل، و حسن عدل و قبح ظلم، و چون حسن صدق نافع و قبح کذب ضار. زیرا که هر کس بدانند که علم و عدل و صدق نافع حسن است و جهل و ظلم و کذب ضار قبیح است.

قسم دوم آنست که حسن و قبح ایشان ظاهر نبود و لکن عاقل متمکن باشد از دانستن حسن و قبح ایشان بواسطه نظر و فکرت چون حسن صدق ضار و قبح کذب نافع. زیرا که هر یک ازین دو مشتملست بر وجهی از وجوه قبح، زیرا صدق ازان وجه که صدق است حسن است، و ازان وجه که ضار است قبیح؛ و کذب نافع ازان وجه که کذب است قبیح است، و ازان وجه که نافع است حسن است. پس عاقل چون نظر کند اگر جهت حسن راجح آید بر جهت قبح، بحسن آن حکم کند و بمباشرت در آرد، و اگر جهت قبح راجح آید بر جهت حسن، بقبح آن حکم کند و ازان احتراز کند (۱۰۳ پ).

قسم سوم آنست که حسن و قبح آن ظاهر نبود و عاقل متمکن نبود از معرفت حسن و قبح آن افعال و اخلاق بلکه شرع تعریف کند حسن و قبح آنرا چون حسن روزه<sup>۱</sup> روز آخرین رمضان و قبح روزه روز اولین شوال.

۱- در نسخه اساس و که از قلم افتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده است.

۲- نسخه اساس افزوده: و ، بقیاس آ، ت و معنی عبارت زائد می نمود و حذف

زیرا که این دو روز بیکدیگر متصل اند و در ماهیت زمانی متساوی اند لکن چون شرع روزه روز آخرین رمضان واجب کرد و روزه روز اول شوال حرام کرد، معلوم شد که آن احسن است و این قبیح.

و چون این مقدمه معلوم شد گوییم بدانکه هر چه شرع بدان وارد بود آن احسن باشد، و هر چه شرع ازان منع کرده باشد آن قبیح بود. و هرگز چیزی که عقل حکم کند بحسن آن، شرع ازان منع نکند مگر که چیزی بود که آن دو وجه دارد: وجهی ازان جهت احسن بود، و وجهی دیگر جهت قبح؛ و جهت قبح راجح بود بر جهت احسن لکن جهت قبح خفی باشد. و چون عاقل نظر کند بدانکه اگر جهت قبح راجح است بر جهت احسن، شرع (۱۰۴ ر) ازان منع کند<sup>۲</sup> لاجرم معلوم شود که آن فعل قبیح است و مباشرت نشاید کرد چون ملامتی. و چون معلوم شد که هر چه شرع بحسن یا بقبح او حکم کند بحقیقت حسن و قبح آن باشد، پس باید که آدمی در جمله افعال و اخلاق خود از شرع مطهر حاصل کند و جز متابعت شرع نکند و باقی امور از خود دور کند تا نجات دنیا و آخرت یابد.

## فصل سوم

بدانکه افعال مکلف بحسب حکم شرعی پنج قسم است: واجب، و محرم، و مندوب، و مکروه، و مباح.

واجب آن بود که شرع ترغیب کرده باشد بفعل آن بتعلیق ثواب بفعلش، و منع کرده باشد از [ترکش بتعلیق عقاب<sup>۳</sup> بترکش چون پنج نماز هر روز و روزه ماه رمضان و آنچه بدان ماند.

۱- در نسخه اساس کلمه «دو» از قلم افتاده و کاتب آن را بر بالای سطر افزوده است.

۲- نسخه اساس: نکند، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۳- آ، ت: ثواب، با توجه به معنی جمله اصلاح شد.

محرم آن بود که برخلاف این باشد از [افعلش<sup>۲</sup> بتعلیق عقاب بفعلش،  
و ترغیب کرده باشد. بترك<sup>۳</sup> آن بتعلیق ثواب بتركش چون زنا و شرب  
خمر و سرقه قطع طریق و آنچه بدان ماند.

و مندوب آن بود که ترغیب کرده باشد بفعلش بتعلیق ثواب، و لکن  
منع نکرده باشد از تركش.

و مکروه برخلاف این بود ترغیب کرده باشد بتعلیق ثواب بتركش،  
و منع نکرده باشد از فعلش (۱۰۴ پ).

و مباح آن بود که نه منع از فعل و تركش کرده باشد و نه ترغیب  
چون اکل و شرب نه در وقت اضطرار که آن واجب است، و نه وقت تبذیر  
و اسراف که آن محرم است.

و بدانکه واجبات اسلام آنست که در حدیث اعرابی مذکور است.  
چنانکه روایت کرده اند که اعرابی بنزد مصطفی آمد علیه السلام و پرسید از  
واجبات اسلام. مصطفی گفت که آنکه گواهی دهی که خدای یکی است، و  
محمد رسول اوست. گفت: دیگر؟ گفت: آنکه هر شبانه روز پنج نماز بگزاری.

[گفت: دیگر؟] گفت: زکوة بدهی. [گفت: دیگر؟] گفت: در رمضان روزه  
داری. گفت: دیگر؟ گفت که حج بکنی چون بتوانی. گفت: دیگر؟ گفت: نه  
مگر<sup>۵</sup> بطوع و رغبت خود بکنی این جمله واجبست بر عین هر کسی، و این  
را فرض عین گویند. و واجبات دیگر هست که آنرا فرض کفایت خوانند. و  
فرض کفایت آن بود که جمله مکلفان بدان مخاطب باشند و لکن عین آن شخص  
مقصود نباشد بخطاب بلکه مقصود نفس آن فعل بود از هر که صادر شود. و

۱- بقیاس آ، ت و با توجه به نقص کلام افزوده شد.

۲- نسخه اساس: فعل، بقیاس آ، ت و معنی عبارت اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: بفعل، بقیاس نسخه آ و با توجه به نسخه ت اصلاح شد.

۴- بقیاس آ، ت و با توجه به ترتیب کلام افزوده شد.

۵- آ: نه بمکر.

چون بعضی ازان اشخاص آن فعل بکنند تکلیف از همه ساقط گردد (۱۰۵) چون نماز جنازه و تجهیز مردگان و غزو و جهاد کردن زیرا که مقصود از جهاد اعلامی کلمت اسلام است و دفع عدو دین و قهر ایشانست و چون این مقصود از طائفه [ای] حاصل شود تکلیف از باقی ساقط گردد .

- ۵ و بدانکه واجبات دیگر هست لکن بحقیقت آن خروج است از معاصی چون رد مغضوبات و ودائع چون مالک طلب کند و مودع مستنع شود و تمکین ندهد مالک را از سندن و دیعت، و اما تعدید مندوبات و مکروهات و مباحات و محرمات بمختصرات لائق نیست لاجرم برین قدر اقتصار افتاد.

## فصل چهارم

### در اخلاق

- ۱۰ و بدانکه همچنانکه خلق صورت ظاهر است خلق صورت باطنست. و خلق بر دو قسم است: یکی خلق حسن، و دوم خلق بد و زشت. و بدانکه افعال مستحسن از خلق نیکو آید و افعال بد از خلق بد. و خلق عیسارت است از هیأتی راسخ ثابت شده در نفس که افعال که از وی صادر شود باسانی صادر شود بی حاجت بفکر تی. و مبدأ جمله اخلاق چهار قوت است: قوت عقل (۱۰۵ پ)، و قوت غضب، و قوت شهوت، و قوت عدل.
- ۱۵ و چون قوت عقل<sup>۱</sup> بحال اعتدال و کمال باشد آسان تواند فرق کردن میان صدق و کذب اقوال، و حسن و قبح افعال، و حق و باطل اعتقادات، و این حکمتست که حق تعالی فرمود که وَمَنْ يُؤْتِ<sup>۲</sup> الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا<sup>۳</sup>.

۱- نسخه اساس: تکلف، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- در نسخه اساس کلمه «عقل» از قلم افتاده و کاتب آن را بر بالای سطر افزوده است.

۳- نسخه اساس: یوتی، اصلاح شد.

۴- سوره بقره (۲) آیه ۲۶۹.

و چون اعتدال و کمال قوت غضب و شهوت باشد در حکم عقل و حکمت باشند و انبعاث بحسب مقتضی عقل و حکمت باشد. و قوت عدل<sup>۱</sup> این هر دو را مضبوط می‌دارد تا از حکم عقل و حکمت بیرون نروند و در طواعیت انسان<sup>۲</sup> می‌باشد.

۵ و چون کمال این سه قوت با عدل باز شوند نتیجه آن حسن اخلاق و افعال باشد. و اعتدال و کمال این سه قوت بدان باشد که در وسط افتند و از طرف افراط و تفریط که هر دو مذموم اند دور باشند. و از افراط قوت عقل گریزی و مکر و خدیت زاید، و از تفریط او بلاهت و حماقت و جنون و غم خیزد و غم کم<sup>۳</sup> تجربه بود. و چون با اعتدال بود حسن تدبیر و اصابت رای و فطانت و اطلاع بر (۱۰۶) دقائق امور و هر چه از آثار حکمت است ظاهر گردد.

۱۵ و چون قوت غضب در طرف افراط افتد تهوّر بود و صلابت و عجب و تکبر زاید، و چون در طرف تفریط افتد مذلت بود و خساست و جبن و جور و خرد نفسی پدید آید. و چون در وسط افتد با اعتدال و کمال باشد و این شجاعت و کرم و شهامت و بزرگ نفسی و حلم و احتمال و وقار و کظم غیظ و امثال این پدید آید.

۲۰ و چون قوت شهوت در وسط افتد با اعتدال بود و آن عفت باشد و سخا و حیا و صبر و سماحت و ورع و قناعت و تازهرویی و نزاهت و ظرافت و مساعدت خلق بر مصالح و قلت طمع پیدا گردد. و چون از حد اعتدال بگذرد حرص و شهوت باشد و وقاحت و بدی و تبذیر و قلق<sup>۴</sup> و حسد<sup>۵</sup> و

۱- آ، ت: عقل.

۲- آ، ت: ایشان.

۳- نسخه اساس: که، بقیاس آ، ت و معنی عبارت اصلاح شد.

۴- نسخه اساس: ملق، بقیاس آ، ت و معنی کلمه اصلاح شد.

۵- نسخه اساس: جسد، بقیاس آ، ت و معنی کلمه اصلاح شد.



شماست و تذلل از بهر اغنیا و استحقر فقرا پیدا شود.

این چهار قوت است اصل جمله اخلاق حسنه و سیئه. و نتیجه کمال قوت عقل حکمت است، و نتیجه کمال قوت غضب شجاعت، و نتیجه کمال قوت شهوت عفت (۱۰۶ پ). و هر کرا حکمت و شجاعت و عفت و معدلت حاصل باشد بدرجه ملائک نزدیک بود و از مرتبه شیاطین دور باشد و بقدر آنکه از درجه ملائکه دور بود بشیاطین نزدیک می گردد.

## فصل پنجم

### در فضیلت حسن خلق و مذمت سوء خلق

و ما را بر فضیلت حسن اخلاق براهین بسیار است.

۱۰. **حجت اول** حق سبحانه در قرآن مجید در معرض ثنا بر پیغامبر علیه السلام می گوید: **وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ**<sup>۳</sup>.
- حجت دوم** مصطفی فرمود علیه السلام: **أَحْمَلُ مَا يُدَوِّعُ فِي الْمِيزَانِ خُلُقٌ حَسَنٌ**.
- حجت سوم** مردی بنزد مصطفی علیه السلام آمد و گفت: دین چیست؟
۱۵. **گفت:** نیکو خویی. باز از جانبی دیگر بیامد و همین پرسید و همین جواب داد تا ازر چهار جانب بیامد و پرسید گفت: نمی دانی؟ آنچه نرنجی.
- حجت چهارم** مردی بنزد مصطفی علیه السلام آمد و گفت: مرا وصیت کن. گفت: از خدای بترس هر کجا که باشی. گفت: زیادت کن مرا. گفت: از پس بدی نیکی کن تا آن بدی را محو کند. گفت: زیادت کن. گفت: با مردم مخالفت کن بخلق نیکو (۱۰۷ ر).
- ۲۰.

۱- نسخه اساس: هر کرا حلم، بقیاس آ، ت و با توجه به جمله پیشین اصلاح شد.

۲- نسخه اساس: ان، اصلاح شد.

۳- سوره قلم (۶۸) آیه ۴.

حجت پنجم آورده اند که چون آفریدگار ایمان را بیافرید، گفت: بار خدایا، مرا قوی کن. او را قوی کرد بحسن خلق و سخا؛ و چون کفر را بیافرید، گفت: مرا قوی کن، او را قوی کرد ببخل و بدخویی.

حجت ششم گفتند: یا رسول الله، فلان زن روز بروزه باشد و شب نماز کند و بدخوست و همسایگان را میرنجاند بزبان. گفت: هیچ خیر در وی نیست، او از اهل دوزخ است.

حجت هفتم فرمود علیه السلام: **سَوْءُ الْاَخْلُقِ يَغْسِدُ الْعَمَلَ كَمَا يَغْسِدُ الْخَلَّ الْعَسَلَ.**

حجت هشتم فرمود: **اِنَّ اَحَبَّكُمْ اِلَيَّ وَاَقْرَبَكُمْ مِنِّي [مِنِّي] مَجْلِسًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَحْسَنُكُمْ اَخْلَاقًا.**

حجت نهم پسر لقمان حکیم از پدر پرسید: کدام خصلت بهتر؟ گفت: دین. گفت: چون دو باشند. گفت: دین، و مال. گفت: چون سه باشند. گفت: دین، و مال، و حیا. گفت: چون چهار باشند. گفت: دین، و مال، و حیا، و حسن خلق. گفت: چون پنج باشند. گفت: دین، و مال، و حیا، و حسن خلق، و سخا. گفت: چون شش باشند. گفت: ای پسر، هر که این پنج خصلت درو جمع شد فهو قَمِيٌّ قَمِيٌّ لِلَّهِ<sup>۲</sup> وَلِيٌّ<sup>۱</sup> (۱۰۷ پ) [و]<sup>۳</sup> مِنَ الشَّيْطَانِ بَرِيٌّ<sup>۴</sup>، او پاک باشد و خدای ترس و دوست خدا باشد و از شیطان بری بود.

حجت دهم فرمود علیه السلام: **اِنَّكُمْ لَنْ تَسْعَوْا النَّاسَ بِاَسْوَائِكُمْ فَسْعَوْهُمْ<sup>۴</sup> بِسَيْطِ اَوَّجِهِ وَحَسَنِ الْاَخْلُقِ.**

۱- با رجوع به مراجع مربوط و با توجه به معنی حدیث افزوده شد. رك: تعلیقات.

۲- نسخه اساس: الله، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد؛ احیاء علوم الدین ۵۲/۳: ۵۲/۳. رك: تعلیقات.

۳- بقیاس آ، ت افزوده شد؛ نیز رك: تعلیقات.

۴- نسخه اساس، آ، ت: فسعواها، با رجوع به مراجع مربوط و با توجه به معنی حدیث اصلاح شد؛ رك: تعلیقات.

و بدانکه در فضیلت [حَسَن] ۱ خلق اخبار و آثار عظیم بسیار است  
ولکن درین کفایت است.

## فصل ششم

در بیان آنچه گفته‌اند در حد حسن خلق و سوء خلق

- ۵ اول مصطفی علیه‌السلام فرمود: هُوَ اَنْ قَصَلَ مِنْ قَبَائِكَ وَ دَعَطَى مَنْ حَرَمَكَ وَ دَعَفُوْ عَمَّنْ ظَلَمَكَ، فرمود که حَسَن خلق آنست که بدانکه از تو ببرد بیبندی و آن را که [ترا] ۲ از چیزی بازداشت و نداد تو بدو بدهی و آن را که بر تو ظلم کرد تو از وی عفو کنی.
- دوم گفت: حَسَن خلق: روی کشادگی و بذل مال کردن و رنج از دیگران بازداشتن.
- ۱۰ سوم واسطی گفت: حسن خلق آنست که مردم را خشنود داری در وقت خوشی و ناخوشی.
- چهارم علی گفت کرّم الله وجهه: حسن خلق آنست که از حرام دور باشی و طلب حلال کنی (۱۰۸ ر) و بر عیال خود خیر را فراخ داری.
- ۱۵ پنجم حسین ۳ منصور گوید که حسن خلق آنست که جفای خلق در تو اثر نکند بعد از آنکه حق را دریابی.
- و بدانکه ازین جنس بسیار گفته‌اند اما این و امثال این اشارتست بآثار حسن خلق اما حقیقت حسن خلق آنست که در فصل چهارم یاد کرده شد.

۱- بقیاس ت افزوده شد؛ آ: خلق حسن.

۲- در نسخه آ، ت سیاق جمله فرق دارد؛ با توجه به متن حدیث افزوده شد.

۳- نسخه اساس، آ، ت: حسن، اصلاح شد؛ ر: ک: تعلیقات.

## فصل هفتم

در بیان آنکه اخلاق قابل اند ازان تغییر و تبدیل و ما را برین حجت‌های بسیارست و لکن بعضی ازان یاد کنیم.

حجت اول مصطفی علیه‌السلام فرمود که **حَمَّنُوا أَخْلَاقَكُمْ**. و اگر تغییر و تبدیل اخلاق ممکن نبودی امر کردن بتحسین اخلاق محال بودی.

حجت دوم آنست که تغییر اخلاق بهائم ممکن است زیرا که صید را [خلق]<sup>۲</sup> بوحش است او را انیس می‌توان کردن. سگ گرسنه را خلق طعام خوردنست او را چنان می‌توان کردن که چون صید بگیرد نخورد. اسب شمس را رام می‌توان کردن. و این [همه]<sup>۳</sup> تغییر و تبدیل اخلاق است، اخلاق آدمی اولیتر که قابل تغییر باشد.

و بعضی گفته‌اند که تغییر اخلاق ممکن نبود زیرا که خلق صورت ظاهر است و خلق صورت (پ ۱۰۸) باطن، چنانکه صورت ظاهر قابل تغییر و تبدیل نیست زیرا که کسی را صورت چنان افتاده که دراز باشد که کوتاه نتوان کرد و کوتاه را دراز نتوان کردن همچنان صورت باطن را ممکن نبود تغییر و تبدیل.

و جواب این شبهت آنست که ازاله قوای<sup>۴</sup> باطن که غضب و شهوت است مثلاً ممکن نگردد زیرا که آن قوتها از بهر مصلحت ضروری آفریده‌اند تا اگر شهوت طعام منقطع گردد آدمی هلاک شود، و اگر شهوت وقاع بکنی

۱- در نسخهٔ اساس کلمه «فرموده» از قلم افتاده و کتاب آن را بر بالای سطر افزوده است.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- بقیاس آ، ت و معنی کلام افزوده شد.

۴- رسم خط نسخهٔ اساس: قوی.

منقطع گردد نسل نماند و بعاقبت نوع آدمی نماند، و اگر قوت غضب بکلی منقطع گردد آدمی دفع موذی و مهلك از خود نتواند کرد و هلاك گردد. و اما رد آن قوتها از طرف افراط و تفریط که هر دو بمثابة مرض اند بحد اعتدال توان آوردن همچنانکه مزاج منحرف از حد اعتدال بجانب افراط یا تفریط، بحد اعتدال باز توان آوردن بمعالجت، همچنین آن قوتها را از انحراف بجانب افراط و تفریط بحد اعتدال باز توان آوردن و مراد ما بتغییر اخلاق و تبدیل (۱۰۹ ر) این قدر بیش نیست.

و چون این مقدمه معلوم شد گوییم که مراتب آدمی چهار است.

اول آنکه عاقل باشد و فرق میان حق و باطل، و جمیل و قبیح بکند

۱۰ و شهوت او را بر متابعت لذتها حمل نکرده باشد بلکه خالی بود از اعتقادات، لباس خلق باسانی توان پوشانید.

مرتبه دوم آنکه فرق کند میان حق و باطل، و نیک و بد و لکن

عادت نکرده باشد بعمل نیک بلکه باعمال بدی عادت کرده بود و این کس را معالجت دشوارتر بود از اول زیرا که نقش بد قبول کرده است تا آن نقش بد از وی نسترنند قابل نقش نیک نخواهد بود، چون لوحی که بر وی نقشی بد بود تا آن را از وی پاک نکند نقشی دیگر در وی نتوان نشانند.

۱۵ مرتبه سوم آنکه حال او چون حال دوم باشد لکن پندارد که آن افعال بدنیک است و معالجت این صعبتر از اول باشد بلکه نزدیک بود بدانکه ممتنع باشد. زیرا که ازالت<sup>۲</sup> این اعتقاد و این نقش افعال بد از وی بیاید کردن و آن اعتقاد او را مانع از ازالت آن اخلاق باشد بخلاف آنکه (۱۰۹ پ) در مرتبه دوم است.

مرتبه چهارم آنکه حال او چون حال سوم باشد و لکن آن اعتقاد

۱- نسخه اساس: تواند، بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- نسخه اساس، آ، ت: ارادت، بقیاس معنی و با توجه به جمله بعد اصلاح شد.

اورا راسخ شده باشد تا<sup>۱</sup> بقتل و ظلم و شر و فساد مباهات کند و پندارد که او را قدر مرتفع می‌گردد و فضیلت او زیادت می‌شود و این کس را معالجت کردن ممتنع باشد.

## فصل هشتم

### در طریق تهذیب اخلاق

۵

بدانکه نفوس بشری در اصل فطرت از دنس اخلاق سیئه پاک افتاده‌اند و تدنّس باخلاق رذیله بواسطه مجاورت و مخالفت<sup>۲</sup> باشد چنانکه در الفساف نجوی واردست که کُلُّ مَوْثُودٍ يُولَدُ عَلَيَّ الْفِطْرَةِ وَإِنَّمَا ابْوَاهُ دِيهَوَانُهُ وَيَمْنَصْرَانِهِ وَيَمَجْسَانِهِ. و این معنی بتجربت معلوم شده است زیرا که بچه‌ای [که]<sup>۳</sup> فرزند نصرانی باشد چون [که او را]<sup>۴</sup> مسلمان پرورد مسلمان بود، و همان بچه را چون نصرانی پرورد نصرانی بود و همچنان در باقی اعتقادات، پرورده مبتدع و پرورده سنی سنی بود و همچنین در صنائع مرتبی تبع مرتبی باشد. و ازینجای معلوم می‌شود که اخلاق رذیله و جمیله (۱۱۰) باشد که مکتسب بود و باشد که غیر مکتسب بود بلکه محض موهبت بود از جناب حق جلّ و علا چنانکه انبیا علیهم السلام اخلاق ایشان حسنه باشد بچود محض از جناب واجب الوجود.

۱۰

۱۵

و چون این مقدمه معلوم شد گوییم اگر کسی را بعضی از اخلاق حسنه نباشد و خواهد که آن خلق را کسب کند طریق اکتساب آن بر دو وجه باشد.

۱- نسخه اساس : یا ، بقیاس آ، ت اصلاح شد. ضبط نسخه اساس نیز مفید معنی است.

۲- نسخه اساس : مخالفت، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

۳- بقیاس نسخه آ، و معنی جمله افزوده شد.

وجه اول آنکه ببیند کسی را که آن خلق باشد با وی مخالطت و مجالست کند تا بواسطه آن مخالطت و مجالست آن خلق او را ثابت شود مثلاً چون کسی خواهد که خود را جواد و سخی کند با صاحب جودی مخالطت کند تا جود از وی اکتساب کند زیرا که معلوم شد که مخالطت و مجالست را در اخلاق تأثیری عظیم است و ازینجاست که گفته اند:

۵

عَنْ اِمْرِئِ لَادِسَالٍ<sup>۱</sup> وَسَلَّ عَنْ قَوْمٍ مِنْهُمْ فَكَلَّ قَرِيْبٍ جَائِمُقَارِنٍ مَقْتَدِي<sup>۲</sup>

وجه دوم آنست که مباشرت اثر آن خلق بتکلف بسیار بکند تا مباشرت آن اثر او را آسان شود و آنگاه بدان انجامد که آن مباشرت و آن

اثر محبوب او گردد و چون چنین شود (۱۱۰ پ) آن خلق خلق او شود مثلاً

چون خواهد که خلق جود و سخاوت در خود ثابت کند بذل مال را مباشرت میکند باری و دو وده و همچنین تا چندانکه بذل بروی آسان شود و آنگاه

چندان دیگر بذل مال بکند که بذل مال در دل وی شیرین شود و چون چنین کند خلق جود او را ظاهر گردد. و همچنان در ترك اخلاق بد، جهد کند در ترك

کردن آن خلق چندانکه آن ترك بروی آسان شود، آنگاه در ترك كردن آن

خلق چندان جهد کند که آن ترك در دل او شیرین شود تا ترك آن خلق بد او را خلق<sup>۳</sup> شود. و همچنان در افعال جوارح<sup>۴</sup> مثلاً چون خواهد که نماز کردن

او را خلق نيك شود یا با نماز کنان مصاحبت کند یا در نماز کردن چندان جهد کند که نماز کردن بروی آسان شود و آنگاه چندان نماز بکند که نماز

کردن در دل وی شیرین شود چنانکه مصطفی فرمود که وَجُعِلَتْ قُرْوَةٌ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ.

۱۵

۲۰

۱- رسم خط نسخه اساس، آ: لا تسئل.

۲- آ: بقتدی؛ رك: تملیقات.

۳- نسخه آ افزوده: نيك.

۴- نسخه اساس: خوارج. بقیاس نسخه آ و معنی عبارت اصلاح شد.

اینست طریق اکتساب اخلاق حسنه در افعال جوارح ظاهره

و باطنه .

### فصل نهم ( ۱۱۱ ر )

#### در بیان کیفیت سلوک طریق تهذیب اخلاق

- ۵ بدانکه انتقال از ضدّ بضد دفعه در غایت مشقت باشد. پس باید که انتقال از خلق بد بخلق نیک بتدریج باشد تا آسان بود. و بیان این سخن آنست که اگر کسی را حبّ جاه خلق باشد و خواهد که آن خلق را از خود زائل کند اگر بیکبارگی از جاه برخیزد او را دشوار آید و بدان انجامد که باز بر سر آن رود. پس طریق آن باشد که از آن جاه بزرگ که دارد بجای دیگر کمتر از آن نقل کند و در آن مدتی بباشد و آنگاه بکمتر از آن نقل کند و همچنان تا حبّ جاه بیکبارگی از خاطر او زائل گردد. و همچنان اگر کسی خواهد که خلق نماز کنی شب از بهر خود حاصل کند اگر از اول شروع کند و همه شب یا بیشتر شب نماز کند بروی دشوار بود و بدان انجامد که نماز شب بیکبارگی ترک کند. پس طریق آن باشد که مدتی هر شب دور رکعت نماز کند، بعد از مدتی تا چهار رکعت کند، و بعد از مدتی دیگر تا شش رکعت کند و همچنین ( ۱۱۱ پ ) در هر مدتی چیزی زیادت کند تا انتقال از درجه اول بدرجه دوم، و چون درجه دوم خلق شود بدرجه سوم نقل کند، و چون درجه سوم خلق گردد بدرجه چهارم نقل کند. پس همواره بر خود یک درجه بیش زیادت نکرده باشد و این آسان بود و انتقال از درجه اول - و این دور رکعت نماز کردن است - بهزار رکعت نماز کردن در غایت صعوبت باشد و موجب ترک شود .
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰



وهم برین قیاس در جمله اخلاق [تدریج را] بکار دارد تا اخلاق  
بآسانی نیکو گردد.

## فصل دهم

### در اخلاق محموده و مذمومه

اول کم خوردن محمود است و بسیار خوردن مذموم زیرا که چون  
بسیار خورد بخارات بسیار از معده بدماغ بررود و بلادت خیزد، و فکرت  
مشوش گردد، و فهم و ادراک کم گردد، و دل کور شود، و از عبادت و معارف  
الهی بازماند، و فطانت و استبصار بحقایق چیزها خلل یابد، و لذت ذکر و  
مناجات<sup>۲</sup> حق در نیابد (۱۱۲ر) و خواب - که برادر مرگست چنانکه فرمود:  
اَلتَّوْمُ اَخْوَالِ الْمَوْتِ - مستولی گردد.

و بدانکه در فضیلت قلت اکل اخبار و آثار بسیار آمده است و [در]<sup>۳</sup> منع  
از خوردن مبالغت نموده و مراد شرع از مبالغت در منع از خوردن آنست که  
چون مرد نظر بمنع شرع<sup>۴</sup> کند خواهد که از خوردن کم کند و چون نظر  
بجانب طبع<sup>۵</sup> کند خواهد که بسیار خورد تا میان منع شرع و میل طبع تمایزی  
پدید آید و خوردن با اعتدال باشد، نه چنان گرسنگی کشد که متألم گردد و وضعف<sup>۶</sup>  
شود و نه چنان سیر شود که معده گران گردد و آن مفاصد که گفته شد ظاهر شود،  
بلکه خوردن بحد<sup>۷</sup> اعتدال، نه بحد افراط و نه بحد تفریط<sup>۷</sup> و مراد ما از

۱- بقیاس نسخه آ و موضوع کلام افزوده شد.

۲- نسخه اساس: مباحثات، بقیاس نسخه آ و معنی عبارت اصلاح شد.

۳- بقیاس عبارت بعد و معنی جمله افزوده شد.

۴- نسخه اساس: بمنع طبع، بقیاس نسخه آ و جمله پیشین اصلاح شد.

۵- نسخه اساس: بجانب شرع، بقیاس نسخه آ و جمله بعدی اصلاح شد.

۶- چنین است نسخه آ، شاید: ضعیف.

۷- ظاهراً جزئی از جمله از قلم افتاده است.

کم خوردن این قدر است.

خلق دوم شهوت جماع بر حد اعتدال محمود است و میل آن بجانب افراط مذموم، و گفته اند که مراد از قوله تعالی: رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَنَا طَاقَةٌ لِتُنَاجِيَهُ، قَوَّتْ وَ غَلَبَتْ شَهْوَتُ جَمَاعٍ است و مراد از قوله (۱۱۲ پ) تعالی: وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ<sup>۲</sup>، هُوَ قِيَامُ الذَّكَرِ<sup>۳</sup> بِاللَّيْلِ است. ابن عباس چنین تفسیر کرده است و گفته اند: إِذَا قَامَ ذَكَرُ الْمَرْءِ ذَهَبَ كَلْبًا دَبِيحًا. و ازینجاست که فرمود علیه السلام: مَنْ فَرَّجَ فَمَتَدَا حَتَّى كَلَسَتْ دِينَهُ الْاَفْلَيْتِي تَقِي اللهُ فِي الثَّلَاثِ الْبَاقِي. و چون شهوت فرج بحد افراط بود عشق و فساد و متابعت نامحرم و قلت حیا حاصل گردد، و چون بحد تفریط و نقصان بود سبب انقطاع [نسل]<sup>۴</sup> گردد.

خلق سوم چشم فراداشتن و ازنگرستن بنامحرم پرهیز کردن چنانکه حق تعالی فرمود: قُلْ لِلدَّعْوَةِ مِمَّنْ يَغْضُو مِنْ اَبْصَارِهِمْ<sup>۵</sup>، و مصطفی علیه السلام گفت: اَلْعَيْنَانِ قَرْدِيْمَانِ وَ زَنَاهُمَا النَّظْرُ وَ الْيَدَانِ قَرْدِيْمَانِ وَ زَنَاهُمَا الْبَغْضُ وَ الرَّجُلَانِ قَرْدِيْمَانِ وَ زَنَاهُمَا الْاَمْسِيُّ وَ الْقَلْبُ يَهْمُ بِالْاَمْرِ وَ الْقَرْجُ بِصَدَقَةِ اَوْ يَكْتَدِبُهُ. فرمود که زنا [ی] چشم بنامحرم نگرستن است، و زنا ی دست بنامحرم دراز کردن است، و زنا ی پای برنامحرم رفتن است، و دل خواهد

ولکن فرج راست گوی<sup>۶</sup> دارد یا دروغ گوی.

و بدانکه (۱۱۳ ر) احتراز کردن از نظر بر روی امر دشهوت اولیترست

۱- سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶.

۲- سوره فلق (۱۱۳) آیه ۳.

۳- نسخه اساس: ذکر، بقیاس نسخه آ اصلاح شد.

۴- نسخه اساس: الذکر، بقیاس نسخه آ اصلاح شد.

۵- بقیاس آ و معنی جمله افزوده شد.

۶- سوره نور (۲۴) آیه ۳۰.

۷- نسخه اساس: راست گویی، بقیاس متن حدیث و عبارت بعدی، اصلاح شد.

از احتراز کردن [از نظر]<sup>۱</sup> بروی زن ، از جهت آنکه [اگر]<sup>۲</sup> والعیاذ بالله میلی بزنی نامحرم بشود ممکن باشد تحصیل حظ<sup>۳</sup> خود بطریق حلال - که نکاح است - بخلاف غلام .

و بدانکه فضیلت در نگاه داشت فرج از راندن شهوت بحرام عظیم ترست از ترك حرام خوردن زیرا که این شهوت بر آدمی قوی تر و غالب تر است و دفع کردن آن وقت هیجان صعبتر لکن مقتضای این شهوت قبیح است، حیا و ذم مردم مانع شود و هر که ترك آن کرد از ترس خدای ، ویرا ثواب حاصل شود و ازینجای فرمود مصطفی علیه السلام : **مِنْ حَسَنِ اِيْمَانِ الْمَرْءِ قَرْنُكَ<sup>۴</sup> مَا لَا يَحْتَسِبُ.**

و هر سخن که او را ازان سخن سودی نباشد آن سخن او را زیان کار بود. زیرا که اگرچه در نفس خود آن سخن او را زیان نکند اما چیزهای خیر بروی فوت شود زیرا که در آن زمان اگر فکری کردی در آلا و نعمای حق سبحانه او را معرفت<sup>۵</sup> حق و صفات (۱۱۳ پ) قدرت و ارادت و غیر آن حاصل شدی، و اگر در آن زمان ذکری گفتی بدل یا بزبان او را ثواب آن حاصل شد [ی]؟<sup>۶</sup> و فوات سود عین زیان است. و این معنی بکلام مخصوص نیست بلکه هر فعلی عبث که برفائده مشتمل نبود .

آورده اند که در مصر حاکمی بود او را فلان بن طولون<sup>۷</sup> گفتندی و

۱- بقیاس نسخه آ و معنی عبارت افزوده شد.

۲- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس: احسن، بقیاس نسخه آ و مأخذ مربوط اصلاح شد، رك: تعلیقات.

۴- در نسخه اساس کلمه «ترك» از قلم افتاده است و آن را در حاشیه افزوده اند .

۵- نسخه اساس: آ: بمعرفت، بقیاس معنی جمله اصلاح شد؛ نیز شاید بوده است:

معرفت بحق.

۶- بقیاس نسخه آ و شیوه جمله افزوده شد.

۷- نسخه اساس: طولون؛ آ: طیلون، اصلاح شد؛ رك: تعلیقات.

کفایت او بمثابقی بود که نخواست که از وی چیزی صادر شود که عیب باشد. روزی درجی<sup>۱</sup> پیش او نهاده بود آن درج<sup>۱</sup> را برداشت و انگشت در وی کرد تا از جانب دیگر درج<sup>۱</sup> دراز شد و این در حال غفلت او بود. چون بسا خود آمد گفت که این ساعت مردم گویند که این کار عیب بود. در حال گفت که هیچ می دانید<sup>۲</sup> که من این چنین چرا کردم؟ با خود گفتم: ببینم که برین شکل مناره نیکو آید؟ حاضران گفتند: چرا<sup>۳</sup> نیک نیاید؟ در حال بفرمود تا جامعی بنا کردند و بشکل آن مناره [ای]<sup>۴</sup> ساختند و [نیز]<sup>۴</sup> مؤذن بر مناره از بیرون بر بالا رود.

خلق چهارم (۱۱۴) ترك زيادت گفتن در آنچه مفید بود. و معنی این سخن آنست که سخن ناهفید خود از قسم عیب<sup>۵</sup> است، و سخن مفید هم باید که بر قدر حاجت بود زیرا که آن زیادت از قبیل عیب باشد مگر که آن زیادت تأکید متصوّد باشد چنانکه در قرآن فرمود: فَلَاكَ عَشْرَةٌ ثَمَلَةٌ<sup>۶</sup> و فرمود: لَا تَسْتَكْبِرُ مِنَّا جَهَنَّمَ مِنَّا الْجَنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ<sup>۷</sup>. و بالجمله زیادت<sup>۸</sup> باید که مفید مقصودی بود و این خلق هم از باب اولیّت<sup>۹</sup> است.

۱- کلمه «درج» در نسخه اساس به ضم اول است و در نسخه آ به فتح اول؛ در این جا ضبط اخیر مناسب است، رك: تعلیقات.

۲- نسخه اساس: می دانند، بقیاس نسخه آ و با توجه به جمله بعد، اصلاح شد.

۳- نسخه اساس افزوده: نیکو، بقیاس نسخه آ و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

۴- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

۵- نسخه اساس: عیب، بقیاس نسخه آ و موضوع کلام اصلاح شد؛ ضبط نسخه اساس

نیز مفید معنی تواند بود.

۶- سوره بقره (۲) آیه ۱۹۶.

۷- سوره هود (۱۱) آیه ۱۱۹؛ سوره سجده (۳۲) آیه ۱۳.

۸- نسخه آ افزوده: با اصل.

۹- چنین است در نسخه اساس، ولی آن را به قلمی دیگر به «اولویت» تبدیل کرده اند؛

آ: اولویت.

‘خلق پنجم ترك مرا وجدال وخصام’<sup>۱</sup>. و مرا آن بود که برسرخ کسی اعتراضی کند یا خللی یا خطایی درسرخ وی پیداگرداند تا اوخوار شود و خود بزرگوار گردد. وجدال آن بود که اعتراض از بهر اظهار مذهب و تقریر آن بود. وجدال آن باشد که ابتدا افتد و لکن چون خصم معترض شود<sup>۲</sup> ساکت گردد<sup>۳</sup>.

وخصام آن بود که درسرخ گفتن لجاج نماید خواه ابتدا بود، و خواه اعتراض، و خواه در اظهار مذهب و تقریر آن بود، و خواه در اثبات مالی (۱۱۴ پ) یا حقی بر کسی، و خواه دفع آن. و ازین آنچه غرض ازوی حق بود بر وجهی که ایذای کسی نبود مباح بود و چون در آن ایذای کسی بود حرام باشد. حق تعالی فرمود: *وَجَادِلْهُمْ بَالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ*<sup>۴</sup>. و مصطفی فرمود *عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنْ أَبْغَضَ الشَّاسُ إِلَى اللَّهِ الْأُلْدَاءُ أَخْصِمَ*.

‘خلق ششم ترك تصنع و تفاصح درسرخ گفتن بخلاف معتاد و همچنین قصد سجع برخلاف عادت. چون مصطفی علیه السلام حکم کرد *بِعِفْرَةِ جَنِينٍ، بَعْضَىٰ از اعراب گفت*<sup>۵</sup>: *كَيْفَ نَدَبِي مِنْ الْأَشْرِبِ وَلَا أَكَلٍ وَلَا صَرْخٍ وَلَا اسْتَهْبَلٍ وَمِثْلُ هَذَا يُحْتَلُّ*<sup>۶</sup>. مصطفی فرمود که *أَسْجَعًا كَسَجِعِ الْجَاهِلِيَّةِ*.

‘خلق هفتم ترك فحش گفتن و دشنام دادن و لعنت کردن که این همه مذموم است. مصطفی علیه السلام فرمود: *لَيْسَ الْمُؤْمِنُ بِالطَّعْمَانِ وَلَا اللَّعَّانِ وَلَا الْفَاحِشِ وَلَا الْبَغِيءِ*. و فحش گفتن آن باشد که چیزهای قبیح را عبارات

۱- در نسخه اساس این کلمه را «خصامت» هم می توان خواند ولی چون خصامت به این معنی در لغت دیده نشد بقیاس نسخه آ و نیز بکار رفتن «خصام» در نسخه اساس کمی پایین تر، بصورت اخیر نوشته شد.

۲-۲، در نسخه اساس از قلم افتاده است و در حاشیه افزوده اند؛ نسخه آ ندارد.

۳- سورة نحل (۱۶) آیه ۱۲۵.

۴- آ: گفتند.

۵- نسخه اساس، آ: بطل، با رجوع به مأخذ مربوط اصلاح شد، رك: تعلیقات.

صریح بگوید بلکه باید که اگر وقتی حاجت افتد بذکر چیزی قبیح بکنایت بگوید چنانکه در قرآن وقاع بکنایت یاد کرد و فرمود: **مَا لَمْ يَكْمُوهُنَّ** (۱۱۵ ر).

ولعنت کردن و نشاید کردن الآسه طائفه را: کافرانرا، و فاسقان را، و مبتدعان را و لکن اجمالاً چنانکه بگویی: **لَعْنَةُ اللَّهِ الْكُفْرَةَ وَالْمُبْتَدِعَةَ وَالسُّهُودَ وَالنَّصَارَى**. اما یکی را معین چون شخصی یهودی نشاید گفت: **زَيْدٌ لَعْنَةُ اللَّهِ**. زیرا که شاید که مسلمان میرد و از مقربان شود.

سؤال اگر کسی گوید: چونست که مسلمان را شاید گفتن «**زَيْدٌ رَحِمَهُ اللَّهُ**» و اگر چه شاید که مرتد میرد بنا بر حال. پس همچنین باید که شاید گفتن شخص معین را از یهودان «**لَعْنَةُ اللَّهِ**» بنا بر حال.

جواب فرق آنست که چون مسلمان را بگویی «**رَحِمَهُ اللَّهُ**» این دعا باشد او را بدان که بر مسلمانی میرد و این دعا کردن روا بود. و اما جهودی معین را گفتن «**لَعْنَةُ اللَّهِ**» این دعا باشد بدانکه او بر کافری میرد و این دعای حرام بود.

خُلِقَ هَشْتَمٌ تَرَكَ مَزَاحًا<sup>۲</sup> و مسخرگی و استهزا کردن، مصطفی علیه السلام فرمود: **[لَا تَمَارًا]<sup>۳</sup> أَخَاكَ وَلَا تَمَارِحُهُ**.

سؤال اگر کسی گوید که مَمَارًا ایذاست زیرا که تکذیب او و اظهار نقص اوست (۱۱۵ پ) اما مزاح کردن مطایبه و ملاحظه است. جواب مراد مصطفی علیه السلام مبالغت کردن و بسیار مزاح کردنست. زیرا که مزاح بسیار وقع ببرد و مهابت کم کند و مهانت آورد. و دور نباشد که

۱- سوره بقره (۲) آیه ۲۳۶.

۲- نسخه اساس: مزاج، بقیاس نسخه آ و معنی عبارت اصلاح شد.

۳- بقیاس نسخه آ و با رجوع به مأخذ مر بوط افزوده شد، رك: تعلیقات.

بسیار مزاح برنجانییدن انجسامد و خندیدن بسیار بار آورد و آن موجب مردگی دل گردد و ازین مفاسد بسیار است. و چون مزاح کند باید که باعتدال باشد و جز حق نگوید چنانکه مصطفی فرمود: **أَنَا مَزْحٌ وَلَا أَقُولُ إِلَّا حَقًّا**. و چون خلق کسی مثل خلق او باشد شاید که مزاح کند باعتدال و جز حق نگوید. اما کسی که بر خلق او نباشد ترك مزاح اولیتر، تا از مفاسد مذکور نفی الساحة ماند.

خلق فهم سر برادر آشکارا نکنند، و چون وعده دهد وفا کنند. پیغامبر علیه السلام فرمود: **أَلْعَدِيثُ بَيْنَكُمْ أَمَّا [مَا] فَتَهُ<sup>۲</sup>**. و سر آشکارا کردن حرام است زیرا که اگر زیان کار است خیانت است و اگر زیان کار نیست لوم است. و در قرآن مجید فرمود (۱۱۶ ر) : **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ<sup>۳</sup>**، و همچنین فرمود: **إِنَّهُ كَانَ صَاقِئًا لِّلْعُودِ وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا<sup>۴</sup>**. و مصطفی فرموده است علیه السلام : **أَلْعِدَّةُ عَظِيمَةٌ**، و فرمود : **أَلْوَأَى مِثْلُ الدِّينِ أَوْ أَفْضَلُ**. و ای وعده دادن است و گفته اند: **أَلتَّكْرِيمُ إِذَا وَعَدَ وَفَى وَإِذَا وَعَدَ عَفَا**، کریم چون وعده نیک دهد وفا کند و چون وعده بد دهد عفو کند. و گفته اند : **أَلتَّلْسِيمُ إِذَا وَعَدَ أَخْلَفَ وَإِذَا [أ] وَعَدَ اسْرَفَ**.

خلق دهم راست گفتن. مصطفی فرمود علیه السلام : **إِيْثَاكُمْ وَالتَّعَدُّبُ فَإِنَّهُ مَعَ الْفُجُورِ وَهَمَّاقِي النَّارِ**. و همچنین فرمود: **أَلتَّجَارُ هُمُ الْفُجَارُ<sup>۸</sup>**. گفتند:

- ۱- نسخهٔ اساس: باز، بقیاس نسخهٔ آ و معنی جمله اصلاح شد.
- ۲- بقیاس نسخهٔ آ اصلاح شد.
- ۳- سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۱.
- ۴- سورهٔ مریم (۱۹) آیهٔ ۵۴.
- ۵- نسخهٔ اساس: ابعدده، با توجه به موضوع و معنی جمله و نیز با رجوع به ماخذ مربوط اصلاح شد؛ رك: تعلیقات.
- ۶- نسخهٔ اساس: وعده، بقیاس نسخهٔ آ اصلاح شد، رك: تعلیقات.
- ۷- بقیاس آ، و معنی عبارت اصلاح شد.
- ۸- آ: مع الفجار.

یا رسول الله، نه بیع و شر احوال است؟ فرمود<sup>۱</sup> که دروغ گویند و سوگند بدروغ خورند<sup>۲</sup>، و فرمود: *اَلْعَدْبُ يَمْتَقِصُ الرِّزْقَ*.

و بدانکه در منع دروغ گفتن و سوگند بدروغ خوردن اخبار و آثار بسیار آمده است و ما بدین قدر اختصار کردیم از بهر آنکه تا کتاب دراز نشود. و معلوم است همه عقلا را که نظام عالم بنا بر راست (۱۱۶ پ) گفتن است، و قبح دروغ گفتن از آفتاب روشن تر است. و چون محتاج شوند بدانکه بخلاف راستی سخن [گویند بتعریض سخن] <sup>۲</sup> گوید که گفته اند: *اِنْ فِي الْمَعَارِضِ لَمَمْدُو حَتَّ عَنِ الْعَدْبِ*، در تعریض گفتن خلاص است از دروغ گفتن. چون مصطفی علیه السلام با ابوبکر بجانبی می گریخت، جماعتی عرب در پی بیامدند. چون برسیدند، گفتند ابوبکر را که این مرد کیست؟ گفت مردیست که مرا راه می نماید. و مصطفی علیه السلام راه نمای شرع و دین حق بود. تعریض چنین بود.

خلق یازدهم از غیبت کردن بزبان و دل احتراز نمودن. خدای سبحانه و تعالی در قرآن مجید می فرماید: *وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا اِذْ حَبَّ اِحْتَدِكُمْ اَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ اَخِيهِ مِثْمَا فَتَحَرَّتْهُمُوه*<sup>۴</sup>، فرمود که یکدیگر را غیبت مکنید؛ هیچ کس دوست می دارد که گوشت برادر مرده<sup>۵</sup> خورد؟ این همچنین است.

و مصطفی علیه السلام فرمود: *اَلْغَيْبَةُ اَسَدٌ مِنَ الرَّجُلِ فَاِنْ لَرَجُلٍ حَزَنِي [فَيَتَوَبُ] ۶ فَيَمْتَوِبَ اللهُ عَلَيْهِ وَاِنْ صَاحِبُ الْغَيْبَةِ (۱۱۷ ر) اَلدُّغْمَرُ اللهُ لَهُ حَتَّى يَدَغْمَرَ لَهُ صَاحِبُهُ*. فرمود که غیبت کردن عظیم تر از زنا کردن است زیرا که مرد

۱- آ: آنکه دروغ گوید و یا سوگند بدروغ خورد.

۲- بقیاس نسخه آ، و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس: لمندوجه، بقیاس نسخه اصلاح شد، رك: تعلیقات.

۴- سوره حجرات (۴۹) آیه ۱۲.

۵- نسخه آ افزوده: خود را.

۶- بقیاس نسخه آ افزوده شد، رك: تعلیقات.



زانی چون توبه کند خدای تعالی توبه او را قبول کند و او را بیامرزد و  
 اما صاحب غیبت خدای تعالی او را نیامرزد تا آنکس که او را غیبت کرده  
 است از وی درنگذارد!

- سلیم بن جابر گفت: آمدم بنزد مصطفی علیه السلام، گفتم: مرا چیزی  
 ۵ پیاموز که مرا سود دارد. گفت: هیچ نیکویی را بیدی یاد نکنی، و هر چه از  
 پس کسی بگویی که چون باو رسد برنجد آن غیبت باشد، خواه نقصانی  
 باشد در بدن او، یا نسب او، یا خلق او، یا فعل او، یا قول او، یا دین  
 او، یا دنیای او. و گفته اند که اگر در خانه او، یا در چهارپای او، یا  
 جامه او نقصانی ذکر کند [که]<sup>۲</sup> چون بدو برسد برنجد، هم غیبت باشد. و  
 ۱۰ هر فعلی که از آن نقصان حال غیری فهم کند این جمله غیبت است<sup>۳</sup> چون اشارت  
 و نوشتن و امثال این ازین جمله حذر باید کردن تا از مغتابان نباشد.  
 و بدانکه غیبت دو نوع است: اول غیبت عوام که از سر رنجیدگی  
 باشد، یا (۱۱۷ پ) موافقت همنشینان کند، یا بمطایبه گوید، یا از سر حسد و امثال  
 این. نوع دوم غیبت خواص چنانکه گوید: عجب میدارم از فلان که چون بنزد  
 ۱۵ فلانی می رود و او جاهل است! و عجب می دارم از فلانی که چون کنیزك خود  
 را دوست می دارد با آنکه زشت است! و امثال این نوع عظیم تر است از  
 جهت آنکه در غیبت افتاد و بدانست که غیبت است.  
 و همچنانکه بدگفتن مردم را حرام است اعتقاد بد ب مردم داشتن هم  
 حرام است باید که ازین هر دو احتراز نماید.  
 ۲۰ و بدانکه صورت غیبت مباح بود بتظلم چنانکه سلطان را [گوید]<sup>۴</sup>

۱- نسخه اساس: درنگذارد، با توجه به کلمه «آنکس» اصلاح شد.

۲- بقیاس جمله هشابه پیشین افزوده شد.

۳- نسخه اساس افزوده: و، زائد می نمود و حذف شد.

۴- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

که والی یا قاضی مرا ظلم کرد و رشوت ستد تا حق خود خلاص کند. و بقصد اصلاح آنکس و باستفتا چنانکه مفتی را گوید: زن من یا شوهر من بر من ظلم میکند و حق می ستاند. زن [بو] سفیان<sup>۱</sup> پیش مصطفی علیه السلام آمد و گفت: بوسفیان بخیل بمن چیزی نمی دهد که مرا و فرزند مرا بس باشد. رو ابود که از نهان بستانم؟ فرمود: خَدِي مَا يَكْفِيكَ جَائِعًا مَعْرُوفًا و بسروی (۱۱۸ ر) انکار نکرد.

و در استفتا اولتر تعریض بود چنانکه گوید: چه گویی در حق مردی که با زن خود چنین ظلم کند؟ و بقصد آنکه مرد را از فساد بازدارد چنانکه بیند که کسی با فاسقی یا مبتدعی اختلاطی می کند، گوید: فلانی فاسق است، یا مبتدع است تا او در فسق و بدعت نیفتد و صحبت او را قطع کند. و یا [آ] نکه<sup>۲</sup> آنکس را عیبی باشد که با آن عیب معروف باشد تا آن عیب نگویند نشانسد و یا [آ] نکه<sup>۳</sup> آن شخص با آن فسق یا آن ظلم مجاهر باشد و از آن استنکاف ندارد، زیرا که رنجیدن آنکس نباشد.

خُلِقَ دَوَا دَهْمٌ اَزْ سَخْنِ چینی پرهیز کند لقوله تعالی: هَمَّا زِمْنَا<sup>۱</sup> بِسَمِيمٍ<sup>۲</sup>، و قوله تعالی: وَيَلْ لَيْلٌ هَمَزَةٌ لَمَزَةٌ<sup>۳</sup>. گفته اند: «لمزة» تمام بود، و قوله تعالی: حَمَّالَةٌ اَلْحَطْبِ<sup>۴</sup> گفتند که سخن چین<sup>۵</sup> بود و سخن چین کسی بود که سخنی مکروه از کسی بدیگر نقل کند.

خُلِقَ سِيزْ دَهْمٌ دَوَزْبَانِي و دو رویی نکند. مصطفی فرمود علیه السلام:

- ۱- بقیاس تکرار این کلمه در جمله بعد و با توجه به نسخه آ اصلاح شد.
- ۲- نسخه اساس: و بآنکه، بقیاس موضوع کلام و معنی جمله اصلاح شد.
- ۳- سورة قلم (۶۸) آیه ۱۱.
- ۴- سورة همزة (۱۰۴) آیه ۱.
- ۵- سورة لهب (۱۱۱) آیه ۴.
- ۶- در نسخه اساس «چین» از قلم افتاده است و در حاشیه افزوده اند.

كَجِدُونَ مِنَ شَرِّ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ذَا اَلْوَجْهِينِ [الَّذِي] يَأْتِي هُوَ لَاءٌ بِوَجْهِ  
 وَهُوَ لَاءٌ بِوَجْهِ. و دو روی و دوزبان آن باشد که میان (۱۱۸ پ) دو طائفه دشمنان  
 با طائفه ای برویی و زبانی دیگر باشد. و با طائفه دیگر برویی و زبانی دیگر باشد.  
 خلق چهاردهم متحفظ<sup>۲</sup> بودن از خطا و زلل تا از وی سخنی صادر  
 نشود که خطا باشد خاصه در ذات و صفات آفریدگار، و در امور دینی و  
 ۵ شرعی که خطا در وی عظیم زبان کار بود و از خطا و زلل در کلام کسم کسی  
 تواند محترز شدن.

مردی بنزد مصطفی علیه السلام خطبه کسر و گفت: مَنْ دَبِطِعَ<sup>۳</sup> اللهُ وَ  
 رَسُوْلُهُ فَقَدْ رَسَدَ وَمَنْ يَعْصِيهِمَا<sup>۴</sup> فَقَدْ غَوَى. مصطفی فرمود که بگویی: وَمَنْ  
 ۱۰ دَعَصَ اللهُ وَرَسُوْلَهُ فَقَدْ غَوَى.

عمر رضی الله عنه از یکی پرسید که فلان چیز هست؟ [گفت] ۵: لَا رَحِمَكَ  
 اللهُ. عمر برنجید، فرمود که بگویی: لَاؤْرَحِمَكَ اللهُ، زیرا که بی او نفرین بود.  
 بعضی از خلفا کنیزکی داشت. روزی بدست او دسته ای مسواک  
 بدید. گفت: مَا هَذَا؟ [گفت] ۶: مَحَاسِنُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. ضد «مساویک»  
 ۱۵ گفت زیرا که «مساویک» را معنی بدیهی تو بود.

و چون کسی بگوید مرا خداست و پادشاه، تشریک<sup>۷</sup> باشد. باید  
 گفتن مرا خداست (۱۱۹ ر) آنگاه پادشاه، و امثال این بسیار است.

۱- با رجوع به مآخذ مربوط افزوده شد، رك: تعلیقات.

۲- نسخه اساس: متحفظه؛ آ: مستحفظه، بقیاس معنی کلمه و با توجه به نسخه آ

اصلاح شد.

۳- آ: من اطاع.

۴- آ: من عصاهما.

۵- بقیاس نسخه آ و با توجه به ترتیب جمله افزوده شد.

۶- بقیاس نسخه آ و با توجه به ترتیب جمله افزوده شد.

۷- نسخه اساس: شریک، بقیاس نسخه آ و معنی کلمه اصلاح شد.

خُلِقَ بِأَنْزِدْهُمْ مِنْ خَشْمٍ كَرْدَنِ احْتِرَازِ كُنْدِ كِه خَشْمِ وَغَضَبِ عَظِيمِ  
مَذْمُومِ اسْتِ. مِصْطَفَى فَرْمُودِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَلْغَضَبُ يَنْفَسِدُ اِدِيمَانَ كَمَا يَنْفَسِدُ الصَّبْرُ  
اَلْعَسَلَ. اَزْ مِصْطَفَى عَلَيْهِ السَّلَامِ پَرَسِيدَنْدِ كِه اَزْ خَشْمِ خَدَا چِه چِرَزْدُورِ كَنْد؟ فَرْمُودِ:  
آنچه در خشم نشوی.

عَکْرَمَةُ گُویَدِ دَر تَفْسِیرِ اِینِ آیَتِ کِه وَسَیْدَةُ وَحْصُورِ اَ، کَگَفت: «سید» آن  
بود که خشم او را غلبه نکند.

مِصْطَفَى فَرْمُودِ کِه مَأْغَضِبِ اَحَدًا اِلَّا اَسْفَى عَلَیْ جَهَنَّمَ، هِیْجِ کَسِ دَرْ خَشْمِ  
نشد الا که خود را بدوزخ رسانید.

مَرْدِیْ اَزْ مِصْطَفَى عَلَيْهِ السَّلَامِ دَرْ خَوَاسْتِ کِه او را چیزی بیاموزد  
که بدان کار کند. کَگَفت: اَلْغَضَبُ، دَرْ خَشْمِ مَشُو. بَسَارِیْ دِیْگَرِ بِیَا مَد، هَمِینِ  
جَوَابِ شَنِیدِ.

آوردده اند که ذوالقرنین فرشته‌ای را از فریشتگان دریافت. کَگَفت:  
مَرا عِلْمِیْ دَرْ آموِزِ کِه اِیْمَانِ وَ یَقِینِ خُودِ را زیادت کنم. کَگَفت: دَرْ خَشْمِ مَشُو  
کِه شِیْطَانِ بَرِ آدَمِیْ دَرِ وَقْتِ خَشْمِ اَزْ هَمِهِ وَقْتِیْ قَادِرِ تَرِ بُودِ. وَ چُونِ بَخَشْمِ شُوی  
خَشْمِ را فَرُو خُورِ (۱۱۹ پ)، و سَا کُنِ کُنِ او را بَسْکُونِ ت.

و بَرْتُو بَادَا کِه اَزْ تَعْجِیلِ کَسْرْدَنِ دَرِ کَارِها دُورِ باشِیْ کِه چُونِ  
تَعْجِیلِ کُنِیْ خَطَا کُنِیْ دَرِ حَالِ خُودِ وَ نَرْمِیْ کُنِ اَزْ بَهِرِ دُورِ وَ نَزْدِیکِ، وَ جَبَارِ  
مِباشِ .

حَکِیمِیْ را کَگَفتَنْدِ کِه فُلَانِ کَسِ سَخْتِ مَسَالِکِ نَفْسِ خُویْشِ اسْتِ .  
کَگَفت: لَاجِرْمِ شَهْوَتِ او را خُوارِ نَکَنْدِ، وَ هُوَا او را نِیَنْدَا زِدِ، وَ خَشْمِ او را  
غلبه نکند.

بَعْضِیْ اَزْ حَکِما کَگَفتَه اَنْدِ کِه اَزْ خَشْمِ بَپَرِهیزِ تا دَرِ خُوارِیْ عَسَدِرِ  
خُوا-تَنْ نِیْفَتِیْ .

عمر بن عبدالعزیز بنزاد بعضی از عاملان خود بنوشت<sup>۱</sup> که وقت خشم عقوبت مکن، و چون بر کسی خشم گیری او را در حبس کن، و چون خشم بنشیند او را بیرون آور، بر قدر گناه او را عقوبت کن، و بر پانزده تازیانه زیادت مکن .

- ۵ پیغامبری از پیغامبران علیه السلام<sup>۲</sup> گفت با کسانی که بسا وی بودند: کیست که کفیل شود مرا که در خشم نرود؟ او بدرجه من باشد. جوانی گفت: من. باز هم چنین گفت. باز همان جوان گفت: من. و چون ضامن شد، بدان وفا کرد. و چون آن پیغامبروفات یافت آن جوان (۱۲۰ ر) در منزلت او بود. و آن ذوالکفل پیغامبر علیه السلام بود و او را از بهر آن ذوالکفل خواندند که کفیل شد خشم را، و وفا کرد.

- ۱۰ و بدانکه آفریدگار [انسان را]<sup>۳</sup> چنان آفریده است که اسباب هلاک او هم از بیرون و هم از اندرون بسیار باشد. اما از درون چنانکه معلوم شده است در قسم اول که حرارت در وی محتمل رطوبات درون است. و اما از خارج چون سیف<sup>۴</sup> و سنان و باقی موزیات و مهلکات<sup>۴</sup>. پس آفریدگار جل و علا غضب را بیافرید تا وقت اعتراض موزیات و مهلکات منتهض<sup>۵</sup> شود از بهر دفع آن موزیات و مهلکات. و شهوت را بیافرید تا طلب غذا کند و ایراد آنچه از رطوبات متحمل شود. و آفریدگسار غضب را از آتش آفریده است تا وقت آنکه موزیات و مهلکات را دفع بساید کردن آن آتش افروخته شود، و خون دل را بجوش آورد و در عروق برود، و بر اعالی بدن

۱- نسخه اساس: بیوست، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

۲- آ: علیهم السلام.

۳- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

۴- ۴، آ: و باقی اسلحه.

۵- نسخه اساس: منتهض، بقیاس معنی کلمه اصلاح شد.

متصاعد گردد . و اگر غضب بر کمتر از خود باشد خون دل در جمله بدن ظاهر شود بعد از آنکه ( ۱۲۰ پ ) منتشر شده باشد . و از اینجا است که لو نهاسرخ شود ، و چشم خون آلود گردد . و چون خشم بر بزرگتر از خود باشد خون دل منقبض گردد و از ظاهر بیاطن گریز کند چنانکه رنگ گوی نه زرد گردد . و چون خشم بر مثل خود راند خون دل گساه منبسط گردد و گاه منقبض ، تا وقتی گوی نه اوسرخ شود ، و وقتی زرد گردد ، و مضطرب شود و احوال او نامضبوط گردد .

۵

و بدانکه غضب را دو طرف از افراط و تفریط هست و وسط میان هر دو ، و این هر دو طرف مذموم اند . اما طرف تفریط و نقصان ، زیرا که چون قوت غضب ضعیف باشد حمیت نباشد و پیوسته ذلیل و مهین باشد . و چون قوت غضب با فراط باشد در حالت غضب چنان شود که عقل و حکمت را بروی حکم نباشد و از دائرة [ عاقلان ] بیرون شود و در مرتبه دیوانگان آید و باشد که سبب هلاک شود . زیرا که چون خون دل ثوران گیرد باشد که جمله خون بظاهرتن بیرون آید و بمیرد ( ۱۲۱ ر ) ، و چون منقبض گردد و خون از ظاهر تن بدرون دل نقل کند حرارت غریزی را بکشد . پس معلوم شد که هر دو طرف افراط و تفریط مذموم است و اعتدال این دو طرف محمود است تا هم جانب حمیت مصون ماند و هم بدرجه دیوانگان نرسد بلکه در زمرة عاقلان باقی ماند چنانکه در قرآن مجید در مدح صحابه فرمود : *وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ*<sup>۳</sup> .

۱۵

و چون در خشم شود این آیت را بر خواند : *خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ*<sup>۴</sup>

۲۰

۱- در این جا کلمه ای از قلم افتاده است که با توجه به کلمه «دیوانگان» در جمله بعد و نیز بقیاس جملات پایین تر ، ممکن است «عاقلان» باشد .

۲- سوره فتح (۴۸) آیه ۲۹ .

۳- نسخه اساس : بالمعروف ، اصلاح شد .

وَأَعْرَضَ عَنِ الْجَاهِلِينَ<sup>۱</sup>. مالک بن<sup>۲</sup> اوس<sup>۳</sup> گفت: عمر رضی الله عنه بر مردی خشم گرفت. بفرمود تا او را بزنند. مالک گفت: یا امیر المؤمنین، خذنا لعنوه وَاْمُرْ بِالْعُرْفِ<sup>۴</sup> وَأَعْرَضَ عَنِ الْجَاهِلِينَ. پس عمر رضی الله عنه آن می خواند يك دوبار و بفرمود تا آن مرد را رها کردند.

۵. ودر آن کوشد که خشم را فرو خورد و این آیت بخواند: وَالْحَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ<sup>۵</sup>. و مصطفی علیه السلام می فرماید: مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ (۱۲۱ پ) كَفَّ اللَّهُ عَنْهُ عَذَابَهُ، هر که غضب خود را بازدارد حق سبحانه غضب خود را از وی بازدارد.

۱۰. و بداند که حلم فاضلتر است از خشم فرو خوردن از بهر آنکه حلم بردباری کردن است بی تکلف و خشم<sup>۶</sup> فرو خوردن<sup>۷</sup> بردباری کردن است با تکلف. و گفته اند: لَيْسَ التَّحَلُّلُ فِي الْعَيْنَيْنِ كَالْتَّحَلُّ<sup>۷</sup>. و گفته اند: بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر. و نیز حلم طبیعی دلالت کند بر کمال عقل و استیلای او بر کسر سورت غضب و لکن حلم طبع نشود و خلق نگردد تا بتکلف اندک اندک حلم را استعمال نکند چنانکه فرمود مصطفی علیه السلام: إِنَّمَا الْعِلْمُ بِالتَّحَلُّمِ وَالْعِلْمُ بِالتَّحَلُّمِ. و فرمود: أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَأَطْلُبُوا مَعَ الْعِلْمِ الْجِلْمَ. و از دعای مصطفی علیه السلام اینست: أَلْتَلِمُوا اغْنَيْبِي بِالْعِلْمِ وَزَيَّنِّي بِالْحِلْمِ وَكَرِّهْتَنِي بِالتَّقْوَى وَحَمَلْتَنِي بِالعَافِيَةِ.

۱- سورة اعراف (۷) آیه ۱۹۹.

۲-۲، در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۳- کلمه «اوس» در نسخه اساس به «انس» تبدیل شده است. بقیاس نسخه آ، و با رجوع به ماخذ مربوط اصلاح شد؛ رك: تعليقات.

۴- نسخه اساس: بالمعروف، اصلاح شد.

۵- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۳۴.

۶-۶، در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را در حاشیه افزوده است.

۷- نسخه اساس: كَالْكُحْلِ (به ضم كاف در کلمه اخیر)؛ بقیاس نسخه آ، و با رجوع به ماخذ مربوط اصلاح شد؛ رك: تعليقات.

گویند حکیمی را دوستی بود. روزی بزیارت حکیم رفت. حکیم  
طعامی پیش آورد. چون می خوردند زن حکیم بیرون آمد، و مائده برداشت،  
و حکیم را دشنام داد، و دوست حکیم در خشم شد (۱۲۲)، و بیرون آمد. حکیم  
از پی دوست بیرون آمد، و گفت: یاد می داری آن روز را که در خانه تو چیزی  
می خوردیم، مرغی خانگی در میان مائده افتاد، و مائده را بزبان آورد، و  
ما در خشم نشدیم؟ گفت: بلی. گفت: پندار که آن زن مرغ است.

لقمان حکیم گفت: سه کس را در سه وقت توان شناختن: حلیم را  
در وقت خشم، و شجاع را در وقت جنگ، و برادر را وقت حاجت تو.  
حکیمی را یکی سنگی بر پای زد، در خشم نشد. او را گفتند: در  
خشم نشدی! گفت: انگاشتم که سنگ [از خود]<sup>۲</sup> بر پای [ما]<sup>۲</sup> افتاد، و خشم  
را سود کردم.

محمود و راق گوید.

سَأَلْتُمُ نَفْسِي الصَّفْحَ عَنْ كُلِّ مُذْنِبٍ      وَإِنْ كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَيَّ الْجَرَائِمُ

و بدانکه مردم در خشم چهار قسم اند: یکی زود در خشم شود و زود  
بیرون آید، و دوم زود در خشم شود و دیر بیرون آید، سیوم دیر در خشم شود  
و دیر بیرون رود، چهارم دیر در خشم رود و زود بیرون آید. و قسم اول  
بهترین اقسام است که در خبر است که **الْمُؤْمِنُ سَرِيعُ الْغَضَبِ سَرِيعُ الرَّضَا**  
(۱۲۲ ب). شافعی رضی الله عنه گوید: **مَنْ اسْتَعْصَبَ فَلَمْ يَغْضَبْ فَهُوَ حِمَارٌ**  
**وَمَنْ اسْتَرْضَى فَلَمْ يَرْضَ فَهُوَ شَيْطَانٌ**.

خلق شانزدهم از حد اجتناب نمودن. و بدانکه چون کسی خشم  
فرو خورد و انتقام نتواند کشیدن<sup>۴</sup> بیاطن بازگردد و در باطن محقق شود<sup>۴</sup> و

۱- آ: دوست را.

۲- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس: استرضا، بقیاس نسخه آ، و معنی جمله اصلاح شد؛ رك: تعلیقات.

۴- آ، ۴: در باطن گذراند و محقق شود و بازگردد.



حقد گردد. و بدانکه کینه ورزیدن مذموم است. مصطفی علیه السلام فرمود:  
 الْمُؤْمِنُ لَيْسَ بِحَقَّودٍ. و حقد از غضب خیزد و از حقد و کینه چند چیز مذموم  
 متولد شود.

اول حسد و آن بود که تمنی آن کنی که نعمت از وی زائل شود و چون  
 مصیبت و برابرسد بدان خرم گردی و مصطفی علیه السلام نهی کرده است  
 چنانکه فرمود: لَا قَبِيحًا غَضُوا<sup>۱</sup> وَلَا قَبِيحًا سَدُوا<sup>۲</sup>. دوم هجران از آن کس چنانکه اگر  
 نیز طلب کند از وی منقطع گردی و آن مذموم است. قال علیه السلام: لَا يَجِلُّ  
 لِإِمْرِي مَسْلِمٌ أَنْ يَهْجُرَ أَخَاهُ فَوْقَ ثَلَاثٍ. سوم آنکه در پی او چیزها گویی که  
 حلال نباشد. چهارم که بروی استهزا کنی و او را برنجانی. پنجم خواهی که  
 حقوق او را از او (۱۲۳ ر) بازداری و این همه حرام است.

۱۰ خلق هفدهم عفو کردن از گناه کار شعار خود سازد. و عفو آن بود  
 که از حق خود بر خیزی و گناه کار را بری کنی. قال الله تعالی: خذِ الْعَفْوَ  
 وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ<sup>۲</sup> وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ<sup>۳</sup>. مصطفی فرمود علیه السلام: التَّوَاضُّعُ  
 لَا يَزِيدُ إِلَّا الْعِبَادَةَ الْأَرْفَعَةَ فِتَوَاضَعُوا يَرْفَعَكُمْ اللَّهُ وَالْعَفْوُ لَا يَزِيدُ إِلَّا الْعِبَادَةَ  
 الْأَعَزَّاءَ فَاعْفُوا عَنَّا اللَّهُ. و عقبه را فرمود: أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَفْضَلِ أَخْلَاقِ أَهْلِ الدُّنْيَا  
 وَالْآخِرَةِ أَنْ قَصَلَ مِنْ قَطْعِكَ وَدَعَطَى مِنْ حَرَمِكَ وَدَمَعُوا عَمَّنْ ظَلَمَكَ.

یکی بنزد مصطفی علیه السلام آمد و از ظلم کسی شکایت کرد. مصطفی  
 خواست که مظلّمه او را بستانند. پس بفرمود که إِنَّ الْمَظْلُومِينَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ  
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ. و چون این بشنید از خصم خود عفو کرد.

۲۰ و چون مصطفی علیه السلام مکه را بگشود، گفت: شما چه می گوئید  
 و چه گمان می برید؟ گفتند: تو برادری و پسر عمی هستی حلیم و رحیم. سه بار

۱- نسخهٔ اساس: لاتناغضوا، بقیاس نسخهٔ آ اصلاح شد، رك: تعلیقات.

۲- نسخهٔ اساس: بالمعروف، اصلاح شد.

۳- سورة اعراف (۷) آیه ۱۹۹.

بگفتند. مصطفی گفت که من چنان میگویم که یوسف گفت لا تشریب علیکم  
الْیَوْمَ (پ ۱۲۳) بِدَعْفِ رَبِّهِ لَكُمْ وَهُوَ رَحِمٌ الرَّاحِمِينَ<sup>۱</sup>. پس از پیش مصطفی  
علیه السلام بیرون آمدند چنانکه مرده را از گور برانگیزند و مسلمان شدند.

بعضی از فضلا بردوستی<sup>۲</sup> رقعہ نوشتی، نوشت<sup>۳</sup> در حق گناه کاری.  
گفت: فلانی از گناه خود بعفو تو گریخته است و از<sup>۴</sup> تو هم بتو پناه آورده  
است و معلوم است که چندانکه گناه عظیم تر فضیلت عفو بیشتر، والسلام.  
چون رقعہ را بخواند عفو کرد.

عبدالمملک بن مروان [را]<sup>۵</sup> جماعتی اسیران بیاوردند. بعضی از جلسا  
را گفت: چه می بینی؟ گفت: خدای تعالی ترا آنچه خواستی از ظفر داد، بده  
آنچه او می خواهد از عفو؛ در حال همه را آزاد کرد.

خلق هژدهم با مردم رفق<sup>۶</sup> ورزیدن. مصطفی فرمود: إِنَّ اللَّهَ رَفِيقٌ  
يُحِبُّ الرَّفِيقَ. و فرمود هر که او را از رفق حفظ دادند او را از خیر دنیا و آخرت  
حفظ دادند، و هر که را از حفظ رفق محروم کردند از حظ خیر دنیا و آخرت  
محروم کردند. عایشه را فرمودند: عَلَيْكَ بِالرَّفِيقِ فَإِنَّهُ لَا يَدْخُلُ فِي شَيْءٍ  
الَّذِي لَهُ وَذِيَنْتَرَعُ عَنْ شَيْءٍ (۱۲۴ ر) إِشَادَةٌ. در خبر است: أَعْلَمُ خَلِيلُ  
الْمُؤْمِنِ وَالْحَلِيمُ وَزِيرُهُ وَالْعَقْلُ دَلِيلُهُ وَالْعَمَلُ قِيمَتُهُ وَالرَّفِيقُ وَالِدُهُ وَاللِّبْنُ  
أَخُوهُ وَالصَّبْرُ أَمِيرُ جُنُودِهِ.

۱- سوره یوسف (۱۲) آیه ۹۲.

۲- آ: رقعہ ای نوشت؛ ضبط نسخه آ مناسب ترست؛ ظاهراً در نسخه اساس  
«نوشت» یا «نوشتی» زائد می نماید.

۳- در نسخه اساس کلمه «از» از قلم افتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده است.

۴- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

۵- نسخه اساس افزوده؛ و این، بقیاس نسخه آ و معنی عبارت، زائد می نمود و  
حذف شد.

۶- نسخه اساس: قیمته، بقیاس نسخه آ و رجوع به ماخذ مربوط اصلاح شد؛ رك:

سفیان اصحاب خود را گفت: دانی که رفیق<sup>۱</sup> چیست؟ آنچه هر چیزی را بجای خود بنهی: سختی در موضع سختی، و نرمی در موضع نرمی، و شمشیر در موضع شمشیر، و تازیانه در موضع تازیانه؛ و بدین معنی متنبی اشارت کرده است:

و وَضِعَ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السِّيفِ بِالْعُلَى

مُضِرُّ كَوْضِعِ السِّيفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى

و این همه اشارتست بدانکه چند نوبت گفته شد که وسط در هر چیزی محمود است. سختی با فراط موجب نفرت بود چنانکه حق سبحانه فرمود: **وَلَوْ كُنْتَ فَتَنًا غَلِبْتَ الْقَلْبَ لَأَذْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ**<sup>۲</sup>. و اگر نرمی در غایت افراط بود موجب مذلت و مهانت گردد و طمع خلق در وی زیادت شود چنانکه فرمود: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفْرَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ**<sup>۳</sup>. چون این هر دو بحد اعتدال بود عزت و مهابت بر جای بود و نفرت مردم از وی حاصل نگردد.

**خلق نوزدهم (۱۲۴ پ)** آنکه دل در دنیا نبندد بلکه همگی خود را از بهر آخرت سازد. مصطفی فرمود علیه السلام: **مَنْ أَحَبَّ دُنْيَاهُ أَضْرَبَ آخِرَتَهُ وَمَنْ أَحَبَّ آخِرَتَهُ أَضْرَبَ دُنْيَاهُ فَاتَّخِرُوا أَمَانَتِي عَلَى مَا دَفَعْتِي**. فرمود که هر که دنیا را دوست دارد با آخرت زیان کند، و هر که آخرت را دوست دارد دنیا زیان کند. اختیار کنید آنچه باقیست بر آنچه فانیست.

عیسی علیه السلام فرمود: دنیا را خداوندگار مسازید تا دنیا شما را بنده نسازد.

و بدانکه ذم دنیا در قرآن مجید و اخبار مصطفی و آثار صحابه و

۱- نسخه اساس، آ: رفیق، بقیاس معنی کلمه و جملات بعد، اصلاح شد.

۲- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

۳- سورة توبه (۹) آیه ۷۳؛ سورة تحریم (۶۶) آیه ۹.

کلمات حکما و مشایخ بسیار است و ما از آن دو سه مثال یاد کنیم.

اول دنیا بسایه ای ماند که زائل خواهد شدن. چون پیش حسن

بصری ذکر دنیا کردند، گفت:

أَحْلَامٌ نَوْمٌ أَوْ كَيْفَ زَائِلٍ      إِنَّ اللَّيْبَ بِمِثْلِهَا لَا يُخَدَعُ

حسن بن علی رضی الله عنهما در مثال دنیا می گفت:

يَا أَهْلَ لَدَاتِ دُنْيَا لِإِقْتَاءِ لَهَا      إِنَّا نَعْتَرِبُهَا زَائِلٌ حُمُقٌ

مثال دوم دنیا بخوابی ماند که در آن خواب خیالات بسیار بیند

چون بیدار شود از آن هیچ نباشد. مصطفی فرمود (۱۲۵ ر) علیه السلام:

أَلَدُّنْيَا حُلْمٌ وَأَهْلُهَا عَلَيْهِمْ يَتَجَاوَزُونَ<sup>۱</sup> يَتَعَاقَبُونَ.

مثال سوم دنیا بزنی خوب صورت زشت سیرت بماند که جمال خود

را بزینت بیاراید، چون شوهر کند شوهر را بکشد، عیسی فرمود علیه السلام: دنیا را

بمن نمودند در صورت عجزی که بروی زینت بسیار باشد. گفتیم: چند شوهر

کردی؟ گفت: نتوانم شمردن. گفت: بمردند یا ترا طلاق دادند؟ گفت: همه

را بکشتم. گفت: وای بر شوهران تو که خواهی کسردن، اعتبار نگرفتند از

شوهران گذشته؟

مثال چهارم دنیا بمنزل کوتاه ماند از سفر عظیم دراز. بهر آنکه

آدمی را سه حالتست: یکی از اول تا وقت وجود، دوم از وقت وجود تا

وقت وفات، سوم از وقت وفات تا ابد. و بین که این قدر که از وقت وجود

تا وقت وفاتست چه نسبت دارد بآن دو طرف بی نهایت؟ و باین معنی اشارت

کرد عیسی علیه السلام این جا که گفت: أَلَدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ قَاعِبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا.

مصطفی علیه السلام وفات یافت و خشتی بر خشتی نهاد (۱۲۵ پ).

۱- نسخه اساس: از آن، بقیاس نسخه آ و معنی عبارت اصلاح شد.

۲- در روایات افزوده شده است: و- که معنی را واضحتر می کند؛ رك: تعلیقات.

مثال پنجم مصطفی فرمود علیه السلام : مَا مَثَلُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا كَمَاثِلِ مَا يَجْعَلُ أَحَدُكُمْ فِي الْيَمِّ فِي الْيَمِّ فَلَيْسَ يَنْظُرُ فِيهِمْ يَرْجِعُ إِلَيْهِ، مثل دنیا و آخرت همچنانست که انگشتی در دریا نهی و برداری ازان جای چه حاصل شود؟ دنیا آن قطره است و آخرت آن دریا.

۵ مثال ششم دنیا بدارضیافه ماند که وقف کرده باشند برمسافران تا هر که بدان جای بگذرد زواده ای برگردد تا درراه بدان منتفع شود. پس باید که آدمی از دنیا زاد آخرت بردارد چنانکه درقرآن مجید فرمود : وَقَرَّوْا وَاذْكُرُوا خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ.

و بدانکه دنیا عبارت است از احوال تو پیش از وفات و آخرت عبارتست از احوال تو بعد از وفات. و دنیا را ازبهر آن دنیاگفتند لِذُكُورِهَا یعنی نزدیکی آن و آن زمین است و هرچه بر زمین است چنانکه درقرآن مجید فرمود: زَيْنَ لِبَنَاتٍ حُبِّ الشَّوَاتِ مِنَ الْمَسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرَ الْمُقَنْطَرَةَ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ (۱۲۶) وَالْحَرْثَ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا. و هرچه درین مذکور نیست بدین ماند که مذکور است چون جواهر و معادن که بزرو نقره ماند و چون باقی حیوانات که بانعام و خیل [مانند]۲. و جمله متاع دنیا برسه قسم است.

۱۵ یکی آنست که با تو باشد و ثمره آن باقی ماند و آن علم و عمل است. و بعلم علم میخواهیم بذات آفریدگار و صفات و افعال او، و علم بملائکه و کتب و رسل او و ملکوت آسمان و زمین، و علم بشریعت مصطفی چنانکه یاد کرده شد درقسم اول. و بعمل عبادت آفریدگار می خواهم خالصاً لِئَلَّا سُبْحَانَهُ. و عالم باشد چنانکه باعلم انس گیرد که ازولادت و افریابد، و بعبادت

۱- سوره بقره (۲) آیه ۱۹۷.

۲- سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴.

۳- بقیاس نسخه آ افزوده شد.

چنان انس گیرد که از وی لذت‌های تمام او را حاصل گردد. و این قسم از دنیا محمود است نه مذموم بلکه مقصود از آفرینش آدمی علم و عمل است چنانکه در قسم اول یاد کرده شد.

قسم دوم آنست که وسیلت بود [به] علم و عمل چنانکه مطعم و ملبس و مسکن بقدر حاجت یا ضرورت. و آن اگر چه (۱۲۶ پ) از دنیا است چنانکه فرمود علیه‌السلام: **جَبَّ إِلَيَّ مِنْ دُفْيَاكُمْ مَلَتْ: الْتَمِبُوبُ وَالْبَشَاءُ<sup>۱</sup> وَجَعَلْتُ<sup>۲</sup> قِرَّةَ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ**، و لکن چون مقصود ازین آخرت خواهد بود از حکم دنیا [ی] مذموم بیرون رود و در حکم آخرت در آید.

قسم سوم هر چه غیر آن دو باشد و آن است که مذموم است و مانع است از سعادت ابدی، و سعادت ابدی بسه چیز است که با وی بعد از وفات باقی باشد: صفای دل، و انس بذکر حق، و محبت آفریدگار. و صفای دل بتروک شهوات حاصل شود، و انس بذکر حق بکثرت ذکر حاصل گردد، و محبت آفریدگار بمعرفت او، و معرفت او بدوام فکر حاصل گردد. پس درین سه ملازمت باید<sup>۳</sup> [و] قطع شهوات بی ضرورت و حاجت، و دوام<sup>۴</sup> فکر تا در دنیا مستعد جلایای حق و مشاهده باری جل و علا شود و چون بآخرت رسید از جناب حق بانوار و الطاف و انواع کرامات و لذات مشاهده (۱۲۷ ر) حق بروی فائض شود، **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ<sup>۵</sup>**.

۱- بقیاس نسخه آ افزوده شد.

۲- در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب در حاشیه افزوده است.

۳- نسخه اساس افزوده: بودن، بقیاس نسخه آ، زائد می‌نمود و حذف شد؛ شاید بوده است: ملازم باید بودن.

۴- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

۵- نسخه آ، «و» ندارد.

۶- نسخه آ افزوده: ذکر و.

۷- سورة مائدة (۵) آیه ۵۴.

خلق بیستم سخاوت و مروت کردن و از بخل اجتناب نمودن.  
مصطفی فرمود علیه السلام: دَعُوا الدُّنْيَا لِأَهْلِهَا مَنْ أَخَذَ مِنَ الدُّنْيَا فَوْقَ مَا يَحْتَمِلُهَا أَخَذَ حَيْثُ هُوَ وَهُوَ لَا يَشْعُرُ.

مردی از مصطفی علیه السلام پرسید، گفت: مرا چه بوده است که  
مرگ را دوست نمی‌دارم؟ گفت: مال داری؟ گفت: دارم. فرمود: مال را  
پیش دارا که مؤمن با چیزی باشد که دوست دارد. اگر مال در پیش باشد خواهد  
که پیش رود تا بدو رسد، و اگر از پس ماند خواهد که با او از پس ماند. و  
فرمود که سه چیزست دوست آدمی: یکی با او باشد تا وقت مرگ و آن مال  
اوست، و یکی تا لب‌گور با او باشد و آن خویش و اقارب اوست، و یکی  
با او باشد تا روز قیامت و آن علم و عمل اوست.

عیسی علیه السلام حواریان<sup>۱</sup> را گفت: قدر درم و دینار پیش شما  
چیست؟ گفتند: نیکو. گفت: والله پیش من درم و دینار و کلوخ یکسانست.  
سلمان<sup>۲</sup> پیش ابوالدردا<sup>۳</sup> نوشت که ای برادر (۱۲۷ پ) از دنیا  
چیزی جمع نکنی که شکر آن نتوانی گزاردن که من از مصطفی علیه السلام  
شنیدم که روز قیامت<sup>۴</sup> صاحب دنیا<sup>۴</sup> را بیارند [که در دنیا طاعت کرده باشد]<sup>۵</sup>  
و مال او در پیش او. هرگاه که برصراط بایستد، مال او گویند: بگذر، آخر  
حق خدا را از من داده‌ای. پس او از صراط بگذرد و سلامت برود. و صاحب  
دنیارا بیارند که در دنیا معصیت کرده باشد و مال او در پیش او. چون برصراط

۱-۱، آ: نزد من بیاور.

۲- نسخه اساس: جواریان، بقیاس نسخه آ، و معنی کلمه اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: سلیمان، بقیاس نسخه آ، و موضوع کلام و با توجه به این روایت  
در احیاء علوم الدین ۳/۲۳۳ اصلاح شد؛ نیز رك: تعلیقات.

۴-۴، آ: دنیا دار.

۵- بقیاس جمله‌ای در قسمت بعدی- صاحب دنیا را بیارند که در دنیا معصیت کرده  
باشد- و با توجه به این روایت در احیاء علوم الدین ۳/۲۳۳، افزوده شد؛ رك:  
تعلیقات.

بایستد، مال او گوید که چون حق خدا از من ندادی چگونه گذر کنی؟ برصراط  
بماند و نتواند گذشتن و هلاک شود.

ابودردا رضی الله عنه در دعای خود گفتی: خداوند اهر که ازو  
بما رنجی رسد او را تن درستی [ده] ۱ و عمرش دراز کن و مال بسیارش ده.  
زیرا که می دانست که مال بسیار بآخر بطغیان کشد چنانکه حق سبحانه و تعالی  
فرمود: **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّا فَاكِرٌ** ۲.

حسن بن علی رضی الله عنهما گوید: و الله که هیچ کس درم را عزیز  
نداشت الا که خدای تعالی او را ذلیل گردانید.

و بدانکه دنیا بحقیقت مال است از جهت آنکه بدو جمله مراد ۳ دنیا  
(۱۲۸ ر) حاصل می توان کردن و ازینجا گفته اند:

إِنِّي وَجَدْتُ - فَلَا تَطْمَئِنُّوا غَيْرَهُ - هَذَا التَّوَرَعُ عِنْدَ هَذَا الدَّرْهِمِ  
فَإِذَا قَدَّرْتَ عَلَيْهِ كُمْ قَرَّ كَتْمُهُ فَاَعْلَمُوا بِأَنَّ قَتْلَكَ قَتْلُ الْإِنْسَانِ

عمر بن عبدالعزیز را سیزده فرزند بود. چون وقت وفات او بود،  
مَسَلَمَةُ پسر عبدالملك بنزد او رفت و گفت: چیزی کردی که هیچ کس پیش  
از تو نکرده است. فرزندان را گذاشتی، نه درمی دارند و نه دیناری. گفت:  
فرزند من اگر صالح باشد و هُوَ ۴ یَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ ۵، و اگر طالح ۶ باشد بآک  
ندارم که چه شود.

و بدانکه در ذم مال که اصل دنیاست - زیرا که جمله مراد ۷ دنیا

۱- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

۲- سورة علق (۹۶) آیه ۷۰۶.

۳- در نسخه اساس و نسخه آ بجای کلمه اخیر «ملاذ» نوشته شده ولی کاتب نسخه  
اساس آن را در حاشیه به و مراده اصلاح کرده است که مناسب تر نیز می نماید.

۴- نسخه اساس، آ: الله، اصلاح شد.

۵- سورة اعراف (۷) آیه ۱۹۶.

۶- نسخه اساس: صالح، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

۷- نسخه اساس، آ: ملاذ، بقیاس معنی جمله اصلاح شد. نیز رک: ۳ / ح.



از مال حاصل شود - بسیار آیات و اخبار و آثار واردست.

در مدح مال آیات و اخبار بسیار آمده است. در قرآن مجید چند جای مال را «خیر» خوانده است چنانکه فرمود: **إِنَّ قَرْنَ خَيْرًا أَلْوَصِيَّةُ لِلدَّائِنِينَ وَالْأَقْرَبِينَ**<sup>۱</sup>. و فرمود: **إِنَّ الْإِحْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُورٌ وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ**<sup>۲</sup>. و مصطفی فرمود علیه السلام: **دَعِمَ الْمَالُ الصَّالِحُ (۱۲۸ پ) لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ**.

۵

و چون حال برین موجب است بیاید دانستن که مال محمود کدام و مال مذموم کدام است؟ و ضابط آنست که هر مال که ترا بدان حاجت است در بقای نفس و بقای نسل و بقای دین و بقای عرض آن مال از ضرورات بود در قسم محمود باشد. و هر مال که آن وسیلت بود بکمال نفس از علم و عمل و فکر و ذکر حق سبحانه آن هم محمود تواند بود. و هر مال که مساعدی آن دو است مال مذموم باشد. فعلی هذا صرف کردن مال بقدر حاجت در مأکول، و مشروب، و ملبوس، و منکوح، و در حج، و جهاد، و زکوة، و صدقه، و بنای قناطر و مساجد و مدارس، و اوقاف<sup>۳</sup> بر جهت خیر، و ضیافت اغنیا بروجهی حسن که موجب ثنا بود، و دفع هجو کردن شاعران و قسادهان در عرض<sup>۴</sup> و اصلاح ذات بین، و استخدام خدم در کسب مال، و اصلاح طعام، و آنچه بدان ماند،<sup>۵</sup> چه افتده تا از فکر و ذکر بازماند<sup>۶</sup> و از تحصیل علم و عبادت، این همه محمود است. و اما صرف مال بملاهی (۱۲۹ ر) و معاصی، و توسع در مأکول و مشروب و ملبوس و منکوح و اغراض فاسده، و حب مال بروجهی

۱۰

۱۵

۱- سورة بقره (۲) آیه ۱۸۰.

۲- سورة عادیات (۱۰۰) آیه ۶، ۷، ۸.

۳- نسخه اساس: اوقات، بقیاس نسخه آ و معنی عبارت اصلاح شد.

۴- نسخه اساس: معرض، بقیاس نسخه آ و معنی عبارت اصلاح شد.

۵- نسخه آ: ندارد، و زائد می نماید.

۶- نسخه اساس: بماند، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

که از خیرات علم و عمل و فکر و شکر باز دارد، زیرا که منع از خیر، شربود چنانکه در قرآن مجید فرمود: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ** [و] **مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَمَا وَلِيُّكَ لَهُمْ الْخَاسِرُونَ**<sup>۲</sup>. وبالجملة صرف مال در وجه خیر اگر بسیار بود خیر بود و سرف<sup>۳</sup> نباشد، و در وجه شر سرف بود چنانکه گفته اند: **الْإِسْرَافُ فِي الْخَيْرِ كَمَا الْإِخْتِرَافُ فِي الشَّرِّ**. وجود و سخا صرف مال بود در وجه خیرات، و صرف مال در غیر وجه خیر وجود و سخا نبود بلکه اسراف و حرام باشد چنانکه فرمود: **وَالَّذِينَ هَرَسُوا آيَاتِهِ لَا يَجِبُ الْمَسْرِفِينَ**<sup>۴</sup>.

و بدانکه حب مال موجب حرص و طمع خواهد بود و مانع از صفت قناعت که محمود است خواهد شد. و حرص و طمع از خیرات بسیار باز دارد و در مفاسد اندازد. زیرا که حب مال چون سخت گردد (۱۲۹ پ) حرص بر جمع او زیادت شود و باشد که از وجه حلال نتواند کردن در حرام افتد چون غضب و سرقة و قطع طریق. و اگر همگی خود را بجمع مال حلال دهد از تحصیل علم و اشتغال بعبادت و فکر و ذکر و شکر بازماند و از انفاق معروف و صدقه و صرف مال در ابواب خیر باز دارد: زیرا که<sup>۵</sup> از درویشی ترسد و نداند که آنچه میکند نفس درویشی است چنانکه شاعر گوید:

وَمَنْ يَشْفِقِ السَّاعَاتِ فِي جَمْعِ مَالِهِ      مَخَافَةَ فَقْرٍ فَالذَّبِي فَعَلَ الْفَقْرُ  
و بدانکه آدمی می باید که اگر مال ندارد قناعت کند و حرص و طمع

۱- نسخهٔ اساس: لایلهکم، اصلاح شد.

۲- سوره منافقون (۶۲) آیه ۹. بقیاس موضوع کلام و جملات پیشین ظاهراً عبارتی از قبیل مذموم است در این جا از قلم افتاده است و نیز شاید جای آن پس از کلمه «باز دارد» بوده است.

۳- آ: اسراف.

۴- نسخهٔ اساس: ان الله، اصلاح شد.

۵- سوره انعام (۶) آیه ۱۴۱؛ سوره اعراف (۷) آیه ۳۱.

۶- نسخهٔ اساس افزوده: اگر؛ بقیاس نسخهٔ آ و ترکیب جمله زائد می نمود و حذف شد.

از خود دفع کند، و اگر مال دارد جود و سخا ورزد و ایثار کند چنانکه حق سبحانسه فرمود: *وَذُكِّرُونَ عَلَىٰ آذَانِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ*<sup>۱</sup>. ومصطفی علیه‌السلام فرمود حکایت از جبرئیل، و جبرئیل حکایت از خدای تعالی که فرمود که این دینی است که من از بهر خود گزیده‌ام او را بصلاح نیارد الا سخا و حسن خلق. و در مدح بذل و سخا وجود و ایثار و ذم (۱۳۰) اضداد آن آیات و اخبار و آثار بسیار وارد شد و ذکر همه موجب سآمت بود و ماحکایتی چند از آن اسخیا و بخلا یاد کنیم.

۵

حکایت اول ام<sup>۲</sup> درّه که جاریه عایشه بود رضی الله عنها گوید که معاویه از بهر عایشه رضی الله عنها دو خر و ار مال فرستاد صد و هشتاد هزار درم. عایشه رضی الله عنها آن همه را طبق طبق تفرقه کرد. چون شب در آمد، گفت: ای کنیزک آنچه بدان افطار می کنم بیار. نان و زیت پیش او نهادم و گفتم: ای مادر مؤمنان آن همه را تفرقه کردی، نتوانستی<sup>۳</sup> چندان نگاه داشتن که ما پاره‌ای گوشت می خریدیم و افطار بدان می کردیم؟ گفت: تو نگفتی، اگر می گفتی می کردم.

۱۰

۱۵

حکایت دوم معاویه حج رفته بود. چون از مکه بمدینه رفت، حسن و حسین گفتند: او را نه بینیم. حسن گفت: بر ما دین بسیار است و لابد باید گزاردن. برخاست و در پی معاویه برفت. چون برسد او را خبر کرد که بر ما وام بسیار است. او درین (۱۳۰ پ) سخن بود، بختی برسد از باقی شتران بازمانده و بر آن شتر هشتاد هزار دینار بود. گفت آن بختی را همچنان با یو محمد بدهید.

۲۰

حکایت سوم قرآء بصره بنزد ابن عباس عامل بصره آمدند و گفتند که ما را همسایه‌ای هست که روز بروزه باشد و شب نماز کند؛ و دخترش را

۱- سوره حشر (۵۹) آیه ۹.

۲- نسخه اساس افزوده: که، بقیاس نسخه آ و سیاق جمله زائد می نمود و حذف شد.

بپسر برادر خود داده است و هیچ ندارد که او را جهاز سازد<sup>۱</sup>. گفت: بسم الله، در خانه رفت و ایشان را گفت: هر چه خواهید بستانید و سر صندوقی بازگشاد. گفتند: تو بخود بده. دست کرد و سی بدره زر بیرون کرد و بداد، آنگاه گفت که ما چه کرده باشیم ولیبی<sup>۲</sup> را از اولیای خدای مشغول کنیم بتجهیز دختر تا از نماز و روزه بازماند؟ و ما از خدمت کردن اولیای خدا ننگ نداریم. برخیزید تا همه برویم و تجهیز دختر بکنیم تا او از عبادت بازماند.

۵

حکایت چهارم معن بن زائده عامل عراقین بود و بیصره می نشست. شاعری قصد او کرد. راه نیافت. بعد از مدتی (۱۳۱ ر) بعضی عاملان را گفت: چون معن در بستان رود مرا خبر کنید. چون در بستان رفت، شاعر بر چوب پاره ای نوشت:

۱۰

أَيُّهَا جُودٌ مَعْنٍ دُاجٍ مَعْنًا دِجَاجَتِي<sup>۳</sup> فَمَا لِي إِلَى مَعْنٍ سِوَاكَ شَفِيعُ  
و آن چوب پاره را در آب انداخت. معن آن را بدید و برخواند، و گفت: آن مرد که این چوب را انداخته است حاضر کنید. حاضر کردند و ده بدره زر بدوداد و آن چوب پاره زیر بساط نهاد. روزی دیگر چوب پاره را بخواند و آن مرد را حاضر کرد و صد هزار درم بدو داد. روز سیم چوب پاره را بیرون کرد و آن مرد طلب کرد، نیافتند. گفت: خواهی باین مرد چندان بدهم که در بیت المال من نه زر ماند و نه سیم.

۱۵

حکایت پنجم هرون الرشید از بهر مالک بن انس پانصد دینار فرستاد. چون لیث بن سعد بشنید، از بهر مالک هزار دینار فرستاد. هرون بشنید و برنجید

۲۰

۱- نسخه اساس افزوده: و، بقیاس نسخه آ و سیاق جمله زائد می نمود و حذف شد.

۲- رسم خط نسخه اساس: ولی.

۳- نسخه اساس، آ: ناح (بدون نقطه است)؛ با رجوع به کتب دیگر و با توجه

به معنی بیت اصلاح شد؛ رك: تملیقات.

وگفت: من پانصد بدهم و تو هزار! گفت: دخل من هر روز هزار دینار است، شرم داشتم (۱۳۱ پ) که کمتر از دخل يك روزه بدو فرستم.

حکایت ششم زنی از لیث بن سعد پاره‌ای انگبین خواست. يك خبک بدو داد. او را گفتند: این چیست؟ گفت: او بقدر [حاجت] خود خواست و ما بقدر نعمت خدا بر ما دادیم.<sup>۲</sup> و آن<sup>۳</sup> لیث بن سعد هر بامداد سخن نگفتی تا سیصد و شست مسکین را صدقه ندادی.

۵

حکایت هفتم شافعی رضی الله عنه از صنعا بمکه آمد و با او ده هزار دینار بود. چون بمکه رسید خیمه بزد و آن زر را بر جامه‌ای ریخت و هر که پیش او درمی آمد مشتی میداد. چون نماز پیشین شد جامه را برفشاند و بروی هیچ نمانده بود.

۱۰

مردی، شافعی را رکاب گرفت تا بر نشیند. ربیع را گفت: چهار دینار بوی ده و عذرش بخواه.

شافعی گفت: من حماد بن ابی سلیمان را دوست دارم بسبب آنکه روزی بر خرنشسته بود، گوز گره جامه<sup>۴</sup> [او] گسسته شد. بر خیاطی خواست که فرود آید. خیاط گفت: فرومیا، من خود چنان بدوزم. چون بدوخت ده دینار زر بوی داد (۱۳۲ ر) و عذر خواست که دیگر ندارم.

۱۵

حکایت هشتم بعضی از بخلا دوستی را [بخانه]<sup>۵</sup> بخواند و تا نماز دیگر هیچ بوی نیاورد. بعد از آن عودی [بر]<sup>۶</sup> داشت و گفت: کدام آواز دوست

۱- با توجه به کلمه «نعمت»، در جمله بعد و رجوع به مآخذ مربوط و با در نظر گرفتن معنی عبارت افزوده شد؛ رك: تعلیقات.

۲- نسخه اساس: دادم، بقیاس نسخه آ و کلمه «ما» اصلاح شد.

۳- شاید: این؛ آ: ندارد.

۴- بقیاس نسخه آ و معنی عبارت افزوده شد.

۵- بقیاس نسخه آ و موضوع کلام افزوده شد.

۶- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

داری؟ گفت: آواز قلبه.

حکایت نهم بخیلی همسایه‌ای داشت. هر بار او را گفתי یکبار بخانه [ما]<sup>۱</sup> نیایی تا نان و نمک بهم خوریم. از بسیاری که بگفت روزی همسایه گرسنه بود، اجابت کرد. چون درون خانه رفتند، نان و نمک پیش آورد. درویشی بر در آمد، چیزی خواست. گفت: خدا دهاد. دوم و سوم خواست. گفت: برو و اگر نه بر خیزم و عصا بیرون آرم و ترا بزخم. مهمان گفت: برو که در وعده دادن وفا کننده است. چندین نوبت وعده داد بنان و نمک و هیچ برین زیادت نکرد.

حکایت دهم بعضی از بخلا غریق خواست شدن در آبی، یکی برفت، گفت: دست بمن ده تا ترا بکشم. دست نداد. همسایه‌ای از آن او حاضر بود، گفت: مگرد دست بمن ده که هرگز بکس چیزی ن داده است، بگویی که دست من بستان. چون (۱۳۲ پ) بگفت: دست من بستان، بستند و خلاص شد.

و بدانکه خرج کردن مال دو طرف مذموم دارد و میان دو طرف محمود است چنانکه در قرآن مجید فرمود: *وَالَّذِينَ إِذَا أَشْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا*<sup>۲</sup> طرف تفریط اقرار است و آن مذموم است، و طرف افراط اسراف است و آن هم مذموم است، و وسط این دو سخاوتمند و آن محمود است.

و بدانکه بذل مال در واجبات [شریعت و] <sup>۳</sup> مروت و عبادت جود است، و منع از صرف کردن درین واجب بخل است چنانکه در قرآن مجید

۱- بقیاس نسخه آ افزوده شد.

۲- سوره فرقان (۲۵) آیه ۶۷.

۳- بقیاس نسخه آ و جمله‌های بعد افزوده شد.

در وصف مانعان زکوة فرموده است: سَمَّوْهُونَ<sup>۱</sup> بِمَا جَعَلُوا جِهَةً<sup>۲</sup>. و جای دیگر فرمود: الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَالْأَنْفُسَ وَآلِهَتَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشَّرَهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ<sup>۳</sup>. و واجبات شرع<sup>۴</sup> زکوة و حج و جهاد است و نفقه اهل و عیال و آنچه بدان ماند؛ و واجبات مروت و عادت [جود]<sup>۵</sup> ترک مضایقه در محقرات چنانکه عقلا آن را مهم<sup>۶</sup> تر از مال<sup>۶</sup> (۱۳۳ ر) گیرند و این مختلف شود باختلاف احوال و اشخاص و تفصیل آن بتطویل انجامد. بلی تا زیادت نکند بر واجبات شرع و مروت بجهات خیر چنانکه یاد کرده شد مستحق نام جود و سخا نشود. و چون ادای واجبات شرع و مروت کرد و مال بسیار است<sup>۷</sup>، محافظت آن از بهر نوائب روزگار در عرف عوام بخل نباشد. چه این معنی بنزد ایشان از مهمات است. لکن نگاه داشتن مال و افر و محتاجان را در غایت احتیاج گذاشتن بنزد خواص بخل است و مذموم. و درین باب سخن دراز شد جهت آنکه معرفت این قدر از مهمات دین و دنیا است.

خلق بیست و یکم تواضع کردن و از کبر پرهیز کردن. بدانکه در قرآن مجید ذم تکبر و جبروت و تبختر بسیار است چنانکه فرمود: كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارًا<sup>۸</sup>. و مدح تواضع و ذم تکبر در اخبار مصطفی علیه السلام هم بسیار است چنانکه فرمود: مِنْ دَوَاضِعِ لِبْدِهِ رَفَعَهُ اللَّهُ وَمَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللَّهُ (۱۳۳ پ). و از آثار تکبر آنست که در رفتن تبختر نماید،

۱- نسخه اساس: سیطوفون، اصلاح شد.

۲- سوره آل عمران (۳) آیه ۱۸۰.

۳- سوره توبه (۹) آیه ۳۴.

۴- نسخه اساس افزوده: و، بقیاس نسخه آ و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

۵- بقیاس نسخه آ و با توجه به ترکیب «عادت جود» در جملات پیشین، افزوده شد.

۶- آ: ندارد.

۷- آ: بسیار بود، ضبط نسخه آ مناسب ترمی نماید؛ صورت نسخه اساس نیز مفید

معنی است.

۸- سوره مؤمن (۴۰) آیه ۳۵.

و جامه بر زمین می کشد، و سخن درشت گوید و اضداد این تواضع است. و تکبر آن بود که خود را از دیگری بزرگتر بیند و درین معنی راسخ بسود و تواضع بصدّ این باشد.

و بدانکه تکبر [گاه]<sup>۱</sup> بر خدای بود چون نمرود که خواست که بسا خدای جنگ کند. و گاه با پیغامبران بود چنانکه بخواهند که منقاد آدمی مثل خود شود. و گاه بر سائر خلایق بود بآنکه خود را از همه بزرگتر بیند و نخواهد که کس را انقیاد نماید. و این نوع اگر چه کمتر از نوع اول و دوم است لکن هم عظیم است زیرا که تکبر لائق نبود الا از ملک قادر قاهر و آن جز خدای تعالی نیست و ازینجاست که فرمود: **وَالْكَبْرُ بِدَاءِ رِدَائِي وَالْعِظْمَةُ إِزَارِي فَمَنْ نَارَعَنِي فِي وَاحِدٍ مِنْهُمَا أَدْخَلْتُهُ جَهَنَّمَ.**

و بدانکه کسی تکبر کند که او را اعتقاد بود که در وی هفت صفت از صفات کمال بود - دو دینی: علم و عمل، و پنج دنیاوی: نسب و جمال و قوت و مال و بسیاری معاونان و انصار (۱۳۴ ر) - که کسی را دیگر نیست و هر يك مذموم است.

**خلق بیست [و] دوم از غرور احتراز نمودن که غرور مذموم است.** قوله تعالی: **فَلَا تَغُرَّتْكُمْ<sup>۲</sup> الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا تَغُرَّتْكُمْ بِلِلَّهِ الْغُرُورُ<sup>۳</sup>.** و جای دیگر فرمود: **وَارْقُبْتُمْ وَغُرَّتْكُمْ<sup>۴</sup> الْإِنْسَانِيَةُ حَتَّى جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَغُرَّتْكُمْ بِلِلَّهِ الْغُرُورُ<sup>۵</sup>.** و بدانکه غرور جهل است. پس هر چه دلیل باشد بر ذمّ جهل دلیل باشد بر ذمّ غرور؛ و لکن نه هر جهلی غرور بود بلکه غرور اعتقاد چیزى

۱- بقیاس نسخه آ و معنی جمله و با توجه به جمله‌های مشابه بعد، افزوده شد.

۲- نسخه اساس: ولایغرّتکم، اصلاح شد.

۳- سوره لقمان (۳۱) آیه ۳۳؛ سوره فاطر (۳۵) آیه ۵.

۴- نسخه اساس: به، اصلاح شد.

۵- سوره حدید (۵۷) آیه ۱۴.



[بود]۱ برخلاف واقع که آن چیز موافق هوا باشد و سبب جهل شبهه‌ای یا خیالی بود که پندارد۲ که آن دلیل است. فعلی هذا غرور سکون نفس بود بچیزی موافق طبع و هوا از سرشبهت و فریفتن شیطان چنانکه پندارد که او برخیر است یا در عاجل یا در۴ آجل. و آنکس که او را این سکون باشد بنا بر عین شبهه فاسد او مغرور بود.

۵

و بدانکه غرور مردم بدنی و ترک آخرت بنا بر دو شبهت است که ابلیس ترکیب کرده است.

اول دنیا نقد است و آخرت نسیه و نقد بهتر از نسیه. و این فاسد است. زیرا که مقدمه اول اگر چه (۱۳۴ پ) راستست اما مقدمه دوم باطل است. زیرا که نقد از نسیه که مثل نقد باشد بهتر باشد. اما اگر نسیه بیشتر یا بهتر از نقد بود البته نقد بهتر از نسیه نباشد. و ازینجاست که تجار و غیرهم یک درم نقد بدهند تا ده نسیه بستانند، و یک درم نقد بدهند تا دیناری نسیه بستانند. و در آن هیچ شک نیست که ثواب آخرت دائم بود و لذات آخرت بحور و قصور و جنات نعیم را هیچ کس وصف نتواند کردن. و همچنین عقاب آخرت و عذاب دوزخ دائم و الیم است. پس هر عاقل که بنگرد بداند که ترک نقد اندک و کم قدر از بهر نسیه بسیار و بسیار قدر باید کردن. و چون عاقل فساد این شبهت بداند بدین شبهت غره نشود.

شبهت دوم از آن آنکه گوید که دنیا یقین است و آخرت شك، و یقین بهتر از شك باشد. و این در غایت فساد است. زیرا که هر دو مقدمه این

۱- با توجه به سیاق جمله ظاهر آکلمه‌ای از این قبیل در این جا و یا پس از او برخلاف واقع، از قلم افتاده است.

۲- آ: و پندارد.

۳- نسخه اساس افزوده: آنکه، بقیاس نسخه آوسیاق جمله زائد می نمود و حذف

شد.

۴- در نسخه اساس کلمه ددره از قلم افتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده است.

۱۰

۱۵

شبهت باطل است. اما آنکه یقین بهتر از شك است باطل است. زیرا که یقینی که مساوی شك بود بهتر بود اما یقینی که درغایت (۱۳۵) ضعف و قلت و بی قدری بود بنسبت با شك هر آینه شك بهتر از یقین بود. هرگز تاجر شك ریح<sup>۱</sup> را نگذارد از بهر یقین تعب و مشقت سفر، و هرگز بیمار بهر تعب و مشقت داروی تلخ خوردن خود را در ترس بیماری و مرگ ندارد بلکه جمله عقلا تعب یقین و مشقت بی گمان از بهر امور عظام -- که متوقع باشد و اگر چه در شك بود -- اختیار کنند. پس معلوم شد که هرگز یقین از<sup>۲</sup> شك بهتر نبود.

و اما مقدمه دوم آنکه دنیا یقین و آخرت شك است هم باطل است. زیرا که چون بدلائل انبیا و کتب منزل که بر امور آخرت دال است نظر کنند معلوم شود که آخرت یقین است.

علی بن ابی طالب رضی الله عنه ملحدی را گفت که اگر آنچه تو می گویی حق است نه ما را زبان است نه ترا، و اگر آنچه ما می گوییم حق است ما رستیم و تو هلاک شدی.

'خلق بیست [۹] سوم بروجدان نعمت شکر کردن و بر فقدان نعمت و زوالش صبر کردن. آفریدگار در قرآن مجید فرمود: *وَأَشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرْ*<sup>۳</sup>. و جای دیگر فرمود: *لئن شَكَرْتُمْ ۴ لَأَزِيدَنَّكُمْ ۵*. و فرمود: *لَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ ۶*. و فرمود: *وَسَيَجْزِي اللَّهُ*

۱- نسخهٔ اساس، آ: رنج، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

۲- نسخهٔ اساس افزوده: بهر، بقیاس نسخهٔ آ و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

۳- سورهٔ بقره (۲) آیهٔ ۱۵۲.

۴- نسخهٔ اساس افزوده: و، زائد بود و حذف شد.

۵- سورهٔ ابرهیم (۱۴) آیهٔ ۷.

۶- سورهٔ شوری (۴۲) آیهٔ ۴۳.

۷- نسخهٔ اساس: سنجزی، اصلاح شد.

الشَّاكِرِينَ<sup>۱</sup>. مصطفی فرمود علیه السلام: **الطَّاعِمُ الشَّاكِرُ جَمْتَرٌ لِّهُ الصَّادِمُ الصَّادِرُ**.

عکرمه از عایشه رضی الله عنهما پرسید که عجیبترین چیزی که از مصطفی یافتی علیه السلام بگویی. گفت: شبی از جامه خواب برخاست و وضو ساخت و در نماز ایستاد و چندان بگریست که اشک بر سینه مبارکش آمد. آنگاه رکوع کرد و بگریست و بسجود رفت و بگریست و سر برداشت و بگریست و همچنان تا بلال بیامد و او را بنماز صبح خواند. پس گفتیم: یا رسول الله، ترا چه می گریانند؟ و خدای تعالی ترا بیامرزید آنچه از پیش و آنچه از پس تو است. گفت: **أَفَلَا كُونُ عَبْدًا شَكُورًا**، گفت: من بنده شاکر نباشم؟

و بدانکه شکر بسه چیز تمام شود: علم، و عمل، و حال متوسط میان این دو. اما علم آنکه عالم باشد بنعمت<sup>۲</sup>، و بذات منعم، و صفات او - که بدان صفات انعام تمام شود - و بصدور این نعمت بقصد و ارادت. این چهار علم می باید تا شکر نعمت (۱۳۶ ر) غیر آفریدگار تمام شود. اما شکر آفریدگار بعد از این علم بدان تمام شود که جمله امور از وی دانی، و جمله وسائط را مسخر اودانی تا بدانانی که جمله نعمتها از وی است. و چنان سازد که هیچ چیز را در آن نعمت مشارکت اعتقاد نکند تا مشرک<sup>۳</sup> نباشد. و چون این چهار حاصل شود فرحی و سروری در ذات منعم علیه حاصل شود. و<sup>۴</sup> سرور بآن<sup>۴</sup> نعمت گاه از بهر نفس آن نعمت بود تا اگر آن نعمت [از]<sup>۵</sup> صحرا بیابد همان فرح حاصل شود، و گاه سرور از بهر آن بود که آن نعمت دلیل

۱- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۴۴.

۲- آ: بعین نعمت و وجه نعمت.

۳- نسخه اساس: مشترك، با توجه به معنی جمله اصلاح شد.

۴-۴، نسخه اساس: سرو زبان، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

۵- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

عنایت حق است، و گاه از بهر آن بود که آن نعمت را وسیلت قرب حق سازد  
بعبادات و صدقات. و چون آن فرح و سرور حاصل شود هم بنعمت و هم  
بعنایت منعم و هم بآنکه آن نعمت وسیلت اوشد بقرب و جوار حق، آن فرح  
موجب آن شود که دل و زبان و جوارح خود بشکر حق مشغول گرداند.

۵ اما حظ شکر دل آن بود که قصد خیر کند با همه بندگان حق. و  
اما حظ زبان از شکر آن بود که بزبان *الْحَمْدُ لِلَّهِ*<sup>۲</sup> و *الشُّكْرُ لِلَّهِ* (۱۳۶ پ)  
اظهار نعمت و شکران میکند. و اما حظ جوارح از شکر آن بود که استعمال  
نعم حق در طاعت و استعانت بدان بر عبادت حق کند و بدان بر هیچ معصیت  
استعانت نجوید. و حظ چشم از شکر آن بود که عیب [کسی]<sup>۳</sup> نبیند و چون  
بیند اظهار نکند تا دل خلق نرنجد. و همچنین جمله اعضا و جوارح برین  
قیاس .

یکی را از صحابه مصطفی علیه السلام گفت: *كَيْفَ اصْبَحْتَ*. گفت:  
بخیر. باری دیگر علیه السلام گفت. همچنین جواب داد. باری همچنین فرمود  
تا بگفت: *بِخَيْرٍ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ*. فرمود که خواستم که تو این بگویی.  
و هر گاه که برادری از برادری بپرسد اگر شکر کند طاعت کسره  
۱۵ باشد، و اگر شکایت کند معصیت کرده باشد. زیرا که شکر بنده از خداوندگار  
عز باشد، و شکایت کردن ذل. و چون جمله خلق ذلیل<sup>۴</sup> حق اند شکایت بایشان  
با عجز ایشان از دفع بلا، عاری عظیم باشد چنانکه شاعر گوید:  
*إِلَى اللَّهِ أَشْكُواذِلَى النَّاسِ أَذْنِبِي*      *أَرَى الْغَارِ فِي الشُّكْرِ إِلَى غَيْرِ رَاحِمٍ*

۱-۱، ضبط نسخه اساس مفید معنی است؛ چنین است نسخه آ. با توجه به جمله‌های  
بعد می‌توان چنین پنداشت که بوده است: حظ دل از شکر.  
۲- مأخوذ از سوره فاتحه (۱) آیه ۲.  
۳- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.  
۴- نسخه اساس: دلیل، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

و چون شکایت کند؟ (۱۳۷ ر) زیرا که هم بلا از وی است و هم بردفع بلا قادر اوست.

جماعتی از عرب بنزد عمر بن عبدالعزیز آمدند. جوانی برخاست تا سخن گوید. [عمر گفت تا بزرگی سخن گوید]<sup>۱</sup>. گفت: اگر کار به پیری بودی در مسلمانان از تو پیر تر هستند. گفت: بگویی. جوان گفت: ما بتو از بهر طمع نیامدیم از بهر آنکه فضل تو بما رسیده است، و از ترس نیامدیم زیرا که مارا عدل تو ایمن گردانیده است. از بهر آن آمده ایم تا ترا شکر کنیم و بازگردیم.

و بدانکه شکر حق بحقیقت نتوان کردن زیرا که شکر کردن حق هم نعمتی دیگر است که موجب شکر باشد چنانکه داود علیه السلام گفت: الهی ترا چون شکر کنم که شکر تو هم نعمتی دیگر است از خدمت تو که آن را هم شکری دیگر بباید<sup>۲</sup>. وحی آمد از حق: ای داود، اکنون شکر من کردی که دانستی که نعمت من چنانست که شکر آن نتوان کرد.

و بدانکه صبر کردن بر بلا صفت انبیاست علیهم السلام چنانکه در قرآن مجید فرمود: **إِذَا وَجِدْنَا الْعِبَادَ ضَالِّينَ فَاذْهَبْنَا بِهٖمْ سَبْعَ مِائَاتٍ وَ نَبَّهْنَا عَلَيْهِمُ اللَّغْوَ فَذَلَّلْنَا لَهُم مَّا لَمْ يَأْتِيهِمْ مِنْ رَبِّكَ يَأْتِيهِمْ مِنْ رَبِّكَ يُخَيِّرُونَ بَيْنَ مَا يَشَاءُونَ لِيُحْكُمُوا مِنْكَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ** (۱۳۷ پ) **وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ** **وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ**<sup>۳</sup>. و لکن بر بلا صبر کردن گاهی مستحسن بود که دفع بلا و مصیبت ممکن نگردد. مثلاً اگر کسی تشنه بود و آب دارد که دفع تشنگی کند و صبر میکند تا الم تشنگی زیادت شود، آن صبر مذموم است بلکه جهد

۱- بقیاس نسخه آ و با توجه به ترتیب موضوع افزوده شد.

۲- نسخه اساس: نیاید، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

۳- سوره ص (۳۸) آیه ۴۴.

۴- سوره طود (۵۲) آیه ۴۸.

۵- سوره اعراف (۷) آیه ۱۴۴؛ سوره زمر (۳۹) آیه ۶۶.

۶- سوره حجر (۱۵) آیه ۹۹.

کند تا بلا را دفع کند اگر ممکن نگردد آنگاه صبر کند و بخدا باز گردد و دفع بلا از خدای تعالی طلب کند. و هر چه او را حاصل شود از نعمت و نعمت<sup>۱</sup> از خدای داند. [چون نعمت حاصل آید بحق باز گردد شکر کند و]<sup>۲</sup> چون نعمت حاصل آید بخدای باز گردد و دفع آن از خدای تعالی طلب کند و صواب صبر بر مصیبت بسیار است.

مصطفی علیه السلام حکایت میکند از حق سبحانه که هر بنده ای که او را از پیش من مصیبتی فرستادم یا در بدن او، یا در مال او، یا در فرزند او آنگاه آنرا بصبر جمیل استقبال کرد، شرم دارم که روز قیامت از بهر او<sup>۳</sup> ترازو نهم یا دیوان او را باز کنم.

و بدانکه نعمت سعادت آخرتست و هر چه وسیلت است بدان، و مصیبت (۱۳۸ ر) شقاوت آخرتست و هر چه وسیلتست بدان. پس هر خلقی که سبب سعادت آخرت بود آن را اکتساب باید کردن، و هر خلقی که سبب شقاوت آخرت بود از آن اجتناب و تحرز باید نمودن. اینست آخرباب اخلاق جمیل و قبیح و طریق اکتساب اخلاق جمیل و اجتناب اخلاق قبیح، **وَاللّٰهُ اَلْمَوْفِقُ**.

۱- نسخه اساس، نسخه آ افزوده: چون، زائد می نمود و حذف شد.

۲- بقیاس نسخه آ و ترتیب معنی کلام افزوده شد.

۳- در نسخه اساس کلمه «او» از قلم افتاده است و کاتب آن را بالای سطر افزوده است.

## باب سوم

### در بیان حکم و معدلت کردن در منزل<sup>۱</sup> خود

و آن را حکمت منزلی می خوانند. و اصل در حکمت منزلی و بدنی و مدنی آن حدیث است که مصطفی فرمود علیه السلام که **كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ**. و حق سبحانه در قرآن مجید بیان کرده است چند جای [که]<sup>۲</sup> عشرت با اهل خانه چگونگی کنند. جایی فرمود که **عَاشِرُ وَهْنٍ بِنَاءِ مَعْرُوفٍ<sup>۳</sup> أَوْ فَارِقِ وَهْنٍ دِمَعَرُوفٍ<sup>۴</sup>**. و جای دیگر فرمود: **فِي أَسَاكٍ بِمَعْرُوفٍ أَوْ قَسْرِ رِيحٍ بِإِحْسَانٍ<sup>۵</sup>**. و بدانکه هر که در خانه و منزل تو بود هر يك را بر توحقی است شرعی، و حقی است عادتی. باید که هر يك را! (۱۳۸ پ) حق او بدو رسانی چنانکه مصطفی فرمود: **إِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا وَإِنَّ لِأَهْلِكَ عَلَيْكَ حَقًّا**، تا آنجا که فرمود: **فَأَعْطِ<sup>۶</sup> [كُلَّ]**

۱۰

۱- نسخه اساس: منزلت، بقیاس نسخه آ و با توجه به جملات بعد اصلاح شد.

۲- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس: بمعروف، اصلاح شد. سورة نساء (۴) آیه ۱۹.

۴- سورة طلاق (۶۵) آیه ۲.

۵- سورة بقره (۲) آیه ۲۲۹.

۶- نسخه اساس، آ: فأت، با توجه به مراجع مربوط و معنی جمله اصلاح شد؛ رك:

تعلیقات.

۷- بقیاس نسخه آ، و رجوع به مأخذ مربوط افزوده شد؛ رك: تعلیقات.

ذی حقّ حَقّه.

اما واجبات و حقوق شرعی در کتب فقهی یاد کرده ایم و ذکر آن در این کتاب موجب تطویل باشد. و اما واجبات بحکم مروت و عادت در عرف مردم معروف و مشهور است. و اما آنچه باین کتاب یاد باید کردن آنست که با اهل بیت خود کرم اخلاق ورزی، و از شرّ خلق تجنّب نمایی، و نگذاری که هیچکس از ایشان پای از جاده شرع بیرون نهد. و اگر گناه از ایشان صادر شود که موجب زجر و تأدیب باشد زجر و تأدیب تقدیم داری. و ایشان را باقامت واجبات شرع و عادت و مروت ترغیب کنی. و چون کودکان بهفت سالگی رسند بنماز کردن و روزه داشتن بفرمایی. و چون ده ساله شوند بر ترک نماز و روزه بزنی و برنجانی. و تربیت ایشان بوجه خوب تقدیم داری و بدان طریق که گفته شد در تهذیب اخلاق تقدیم (۱۳۹) داری. و از مصاحبت نفوس شرّیره منع کنی، و با اصحاب اخلاق پسندیده مصاحبت واجب داری. چه نفوس اطفال ساذج بود از نتوش نامرضی، و لوح ساده هر نقشی قبول کند باسانی چنانکه مصطفی فرمود علیه السلام که کُلُّ مَوْلُودٍ یُودِیوْا لِدَعَلٰی الْفِطْرَةِ وَاکْمَلًا اَجْوَاهُ یَهُودًا نِیْهِ وَنَصْرَانِیْهِ وَیَمَجْسَانِیْهِ.

و بدانکه تهذیب اخلاق صبیان آسان بود از جوه. اول ساذجی نفوس ایشان از اخلاق و اعتقادات نا واجب. دوم آنکه قوت امتناع ایشان از فرمان بردن ولی و وصی و قیم کمتر بود جهت ضعف طفولیت. سوم آنکه آن اخلاق و اعتقادات نیکو که در نفوس ایشان ثابت شود مؤکد باشد و زوال کمتر پذیرد. چهارم آنکه شبهها بر ایشان کمتر افتد و چون بیفتند از الت آن آسان بود.

و چون این مقدمه معلوم شد معلوم شود که تهذیب اخلاق و اعتقادات



ایشان اولیتر بود که تقدیم دارند. و بیاید دانستن که فرزند صالح مادر (۱۳۹ پ) و پدر راحیاتی دیگر است که بواسطه او ثنا و ذکر ایشان باقی ماند و ثواب آن علم و عمل که در روی نهاده بود دائماً بدیشان می رسد چنانکه مصطفی فرمود علیه السلام که إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا عَنِ ثَلَاثٍ: صَدَقَةٌ جَارِيَةٌ، وَعِلْمٌ يُنْتَفَعُ بِهِ<sup>۲</sup> بَعْدَهُ<sup>۳</sup>، وَوَلَدٌ صَالِحٌ يَدْعُو لَهُ<sup>۴</sup>. و چون فرزند حیاتی دوم بود تربیت او باحسن الوجوه از جمله واجبات باشد.

۵

اما وجه تربیت اطفال از وقت ولادت آنست که طفل را بدایه صالحه ای دهند و آن دایه را طعام حلال دهند تا طینت او بخصائت آغشته نشود که از خبیث جز خبیث متولد نشود. و چون در وی تمیز حاصل شود از شره طعام خوردن منع کنند. و او را برچندین ادب تحریض و ترغیب کنند.

۱۰

ادب اول ادب اکل و مؤاکله و آداب طعام خوردن. بسم الله بگوید در اول، والحمد لله در آخر. و از جانب خود خورد. مصطفی فرمود علیه السلام: كُلْ مِمَّا<sup>۴</sup> يَنْبَغُكَ. و ابتدا (۱۴۰ ر) بطعام خوردن بعد از ابتدای دیگران کند. و باید که طعام با کسانی خورد که بادب طعام خورند. و در طعام خوردن شره ننماید.

۱۵

ادب دوم: تعلیم. و چون وقت مکتب در آید بمعلمی صالح تسلیم کند تا ویرا قرآن خواندن در آموزد و اخبار مصطفی علیه السلام، خاصه اخباری که بدین وحسن اخلاق تعلق دارد. و حکایات انبیا و اولیا و امثال و اشعار

۱- نسخهٔ اساس: دائمان، بقیاس آ، ت اصلاح شد.

۲-۲، در نسخهٔ آ، ت و منابع مربوط مذکور نیست.

۳- نسخهٔ اساس: یدعوه، بقیاس آ، ت و مراجع مربوط اصلاح شد؛ رك: تعلیقات.

۴- نسخهٔ اساس، آ، ت، ما، با توجه به مراجع مربوط اصلاح شد؛ رك: تعلیقات.

که بترغیب در آخرت و اشتغال بامور خیر<sup>۱</sup> تعلق دارد باوی بسیار می خواند و می گوید تا<sup>۲</sup> نفس او بامور خیر مائل شود و از شر محترز و ممتنع گردد. و چون معلم او را تأدیب کند نگذارد که بانگ و فریاد کند و بکسی پناه آرد یا شفاعت طلبد بلکه صبر کند و بگویند با وی که صبر کردن صفت شجاعانست و بانگ و فریاد کردن سیمای زنان و مخنثانست.

۵

و چون از مکتب فارغ شود او را تمکین دهند تا<sup>۳</sup> بازی باعتدال کردن. باید که آن بازی بازی<sup>۴</sup> باشد که موجب شهامت و حذاقت (۱۴۰ پ) باشد چون تیر انداختن و گوی زدن و شطرنج باختن تا نفس او از تعب و رنج مکتب راحت یابد.

ادب سوم ادب جامه پوشیدن. باید که او را جامهای فاخر نپوشانند<sup>۵</sup> خاصه جامه ابریشم و زربفت و بگویند که این لباس عورتانست و مرد باید که لباس او لبس مردان باشد. و ویرا بجامه خوب خو[گیر]<sup>۶</sup> نکنند تا اعضای او قوی گردد و بر مشقت صابر گردد. و بدان جامه ای که بپوشد نگذارند که تفاخر کند.

۱۰

ادب چهارم تعظیم مادر و پدر و معلم و استاد و هر کسی که از وی بزرگتر بود در دل وی ثابت کنند و بگویند که هر گاه که تو کسی را تعظیم کنی تعظیم خود کرده باشی و بدین سبب مردم ترا تعظیم کنند. و از بازی کردن بحضرت ایشان منع کنند و بگویند که این موجب خواری بود و وقع و وقار ببرد.

۱۵

- ۱- نسخه اساس: بامور خلق، بقیاس نسخه آت، و با توجه به جمله بعد اصلاح شد.
- ۲- نسخه اساس: با، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.
- ۳- شاید بوده است: با = به؛ آ، ت: از.
- ۴- رسم خط نسخه اساس: بازی.
- ۵- نسخه اساس، ت: نپوشاند، بقیاس نسخه آ و جملات مشابه بعد، اصلاح شد.
- ۶- بقیاس آت، و معنی عبارت افزوده شد.

و چون با مردم نشیند [بادب بود]<sup>۱</sup> و پشت بر مردم نکند و در مجلس خیونیندازد و پای بر یکدیگر نهد و پای دراز نکند و دست در زیر زنخندان نهد و سربردوش نهد (۱۴۱ ر) که این همه علامت کاملی باشد.

ادب پنجم آداب سخن گفتن. باید که بسیار نگوید و بسخن ابتدا نکند بلکه جواب گوید و بقدر سؤال، جواب گوید. و از فحش و هذیان محترز باشد. و چون کسی سخن گوید خاموش شود، و نیکو بشنود و گوش باز کند. و تعظیم بزرگتر از خود در سخن واجب داند و خطاب با وی بادب کند. و در سخن گفتن تعجیل نکند بلکه بتأنی گوید.

ادب ششم هر چه در شرع و مروت مستحسن است بوی آموزند چون وضو، و دست شستن و پاکیزگی جامه، و اعضا، و آداب استنجا،<sup>۲</sup> و وضو ساختن<sup>۳</sup>، و نماز بجماعت گزاردن، و در رمضان روزه داشتن. و هر چه مستقبحات شرع و مروت است و برا ازان بازدارند و تقبیح آن و تقبیح مباشر [ا]ت<sup>۴</sup> در دل او مؤکد کنند<sup>۵</sup> و بگویند که آن کار موجب شقاوت و بدنامی دنیا و آخرت باشد و سعادت دنیا و آخرت در اعمال و افعال صالح است تا چون حال ببلوغ<sup>۶</sup> رسد آن همه (۱۴۱ پ) در خاطر او جای گرفته باشد، امید آن بود که همچنین بماند.

و اقوی الاسباب آنست که از قرنای سوء بازدارند<sup>۷</sup> که آن جماعت شیاطین انس [اند]<sup>۸</sup> چنانکه در قرآن مجید فرمود: وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ

۱- بقیاس آ، ت افزوده شد؛ ت: بادب نشیند.

۲-۲، آ: ندارد؛ نسخه ت نظیر نسخه اساس است. ظاهراً این قسمت در دو نسخه اخیر مکرر و زائد می‌نماید.

۳- بقیاس آ، ت اصلاح شد.

۴- نسخه اساس: کند، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۵- نسخه اساس افزوده: آن، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می‌نمود و حذف شد.

۶- نسخه اساس: بازدارد، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

۷- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

دَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا مِّنْهُ قَرِيْنٌ<sup>۱</sup>.

ادب هفتم آنکه ویرابد که حق از طفولیت معود کنند و ترس خدای تعالی در دل وی محکم کنند چنانکه در هیچ وقت از ذکر خدای و ترس حق و اومیدواری بشواب حق خالی نباشد.

۵ حکایت سهل بن عبدالله تستری گوید رحمة الله علیه که مرا سه سال عمر بود: بشب برمی خاستم و بنماز خالم می نگریدم. مدتی برین بگذشت. پس خالم محمد بن سوار گفت: خدای را که ترا آفریده است یاد نکنی؟ گفتم: چون یاد کنم؟ گفت: در دل بگوی چنانکه در زبان نیاری - وقت آنکه در جامه خواب گردی - الله معی الله ناظری<sup>۲</sup> الله شاهدی. یعنی خدای بسا من است، خدای بمن نگر است، خدای بر من گواه است. سه بار (۱۴۲ ر) این را بگویی. مدتی چنین می کردم. پس گفت تا هفت بار کن. مدتی چنین می کردم. پس گفت تا ده بار کن. مدتی چنین می کردم. چون سالی بر آمد شیرینی<sup>۳</sup> در آن ذکر در سر من پدید آمد.

۱۵ پس روزی خالم مرا گفت: ای سهل، کسی که خدا با او بود و او را نگاه بان بود و بروی گواه باشد، او را عاصی شود؟ گفتم: نه. از آن گاه از خلق خلوت می جستم.

چون وقت مکتب در آمد مرا بمکتب فرستاد. مدتی بمکتب بودم. گفتم: معلم را شفاعت کنید تا وقت و وقت مرا بگذارد که بدگر مشغول شوم در خلوت. چنین کردند. چون مرا شش یا<sup>۴</sup> هفت سال شد قرآن را یاد گرفته

۱- سورة زخرف (۴۲) آیه ۳۶.

۲- نسخه اساس: ناظرالی، بقیاس آت و با توجه به ماخذ مربوط اصلاح شد؛  
رک: تعلیقات.

۳- رسم خط نسخه اساس: شیرینی.

۴- نسخه اساس: ما.

بودم و پیوسته بروزه می‌بودم و دوازده<sup>۱</sup> سال قوت من از نان جوین بود. پس مرا مسئله‌ای بیفتاد، گفتم: مرا ببصره فرستید. چون ببصره رفتم و آن مسئله را از علمای بصره پرسیدم کس مرا جوابی نداد که دل من قبول کردی. بعد آن رفتم و از بوحیب حمزه بن عبدالله عبّادانی پرسیدم. مراجواب شافی گفت. مدتی بنزد (۱۴۲ پ) او بودم و از سخن او منتفع می‌شدم و ادب اومی آموختم. آنگاه بتستر باز آمدم و قوت خود چنان ساختم که [هر] سال بیک درم جو می‌خریدم و نان می‌ساختم و بر آن افطار می‌کردم بی نمک و نان خورش. بعد ازان بهر سه شب یکبار افطار می‌کردم، بعد ازان بهر پنج شب، بعد ازان بهر هفت شب، بعد ازان بهر بیست [و] پنج شب یکبار افطار می‌کردم. مدتی برین بماندم آنگاه بسیاحت بیرون آمدم.

۵

۱۰

این حکایت نمود چیست از تربیت اطفال. و چون در ابتدای نشو و نما کودکی بصلاح و ذکر و عبادت و صحبت اصحاب علم و عمل و اخلاق پسندیده و ارباب ذکر و فکر و توجه بجناب حق جل و علا مشغول بود، امید باشد که بدرجۀ بزرگان دین و دنیا برسد.

۱- آ، ت: دوازده.

۲- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۳- بقیاس ت افزوده شد.

## باب چهارم

در بیان حکم و معدلت کردن در بلدان [و] ولایات

و این مشتملست بر سه مقدمه و سه قطب.

اما مقدمه اول آنست که بیاید دانستن که در فضیلت پادشاهی از  
قرآن و اخبار و آثار برهان عقلی<sup>۲</sup> و دلائل (۱۴۳ ر) بسیار است و ما از هر  
نوعی بعضی یاد کنیم.

۵

اما دلیل از قرآن مجید قوله تعالی: <sup>۳</sup> أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ  
أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ<sup>۴</sup>. و این آیت دلیل است بر فضیلت پادشاهی از سه وجه.

وجه اول آنست که مراد از «اولی الامر» پادشاهان و علما اند که اهل  
علم و اهل قلم [اند]<sup>۵</sup>. زیرا که امر پادشاه بحکم سیف و سیاست بود، و امر  
عالم بحکم قلم و فتوی، و این هر دو بیکدیگر باز بسته است. زیرا که تافتو [ا]ی

۱۰

---

۱- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۲- نسخهٔ اساس: عقل، بقیاس آ، ت اصلاح شد.

۳- نسخهٔ اساس افزوده: و، زائد بود و حذف شد.

۴- سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۵۹.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

اهل علم نباشد پادشاه سیاست نتواند راندن، و [تا]<sup>۱</sup> سیاست پادشاه نباشد فتو[ا]ی اهل علم بنفوذ نرسد. و چون این هردو بیکدیگر متعلق اند بلکه بآن می ماند که هردو یک چیز است لاجرم حق سبحانه و تعالی هردو را در یک سلك آورد و فرمود که «اولی الامر منکم». و چون پادشاه صاحب امر مطاع باشد هر آینه او فاضلتر از مأمور و مطیع باشد.

۵

وجه دوم آنست که پادشاهان را قرین رسول علیه السلام کرد در ذکر، زیرا که در میان ذکر رسول و ذکر اولی الامر - که پادشاه است - فرقی نیست. جز بتقدیم و تأخیر (۱۴۳ پ). ذکر رسول را قطع کرد از ذکر خدا بقوله «واطيعوا». و این دلیل است بر آنکه فرق میان امر رسول و امر پادشاه جز بتقدیم و تأخیر نیست و این دلیلی عظیم است بر فضیلت پادشاهی. وجه سوم آنست که آمر و حاکم چون موجودی است قادر، و متصرف، مستقل بنفس خود، و مأمور و محکوم چون معدوم است که عاجز و بی تصرف بود. و در آن هیچ شکی نیست [که]<sup>۲</sup> موجود قادر فاضلتر از معدوم عاجز.

۱۰

و چون این مقدمه معلوم شد گوییم که موجود و قادر مطلق جز حق سبحانه و تعالی نتواند بود. پس آنکس که نایب و خلیفه حق بود چون رسولان حق، پس کسی که نایب و خلیفه خدا و رسول بود چون پادشاهان، [پس پادشاهان]<sup>۳</sup> از مرتبه سوم اند از مرتبه وجود و قدرت و این مرتبه عظیم و فاضل تواند بود. و اما از اخبار مصطفی از وجود.

۱۵

اول قوله علیه السلام : **عَدْلُ دَوْمٍ مِّنْ سُلْطَانٍ عَادِلٍ خَيْرٌ مِّنْ عِبَادَةٍ سِتِّينَ سَنَةٍ**. فرمود که روزی که سلطان عادل در عدل بگذرانند بهتر است از

۲۰

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۳- بقیاس آ، ت افزوده شد.

عبادت شست ساله. و بدانکه (۱۴۴) ر) درین حدیث دو بحث است.

بحث اول آنکه عدل سلطان فاضلتر است از عبادت. و این معنی 'چنانکه حدیث' دلالت میکند برهان عقلی برش دلالت میکند. زیرا که عدل هم عبادت است از بهر آنکه مأمور به است چنانکه فرمود که **إِنَّ اللَّهَ بِأَمْرٍ دَائِعِدِلٍّ**<sup>۲</sup>. و چون مأمور به بود عبادت باشد. لکن عدل عبادت نیست که نفع او عام است، و نظام عالم بدان منوط است، و نیابت و خلافت حق است، و سبب صیانت خلق است از هلاک<sup>۳</sup> و تبار، و موجب حفظ دما و فروج است از اشتباه انساب و اختلاط میاد. و مصالحی که بعدل پادشاه منوط است در حصر وعد نتوان آوردن. و اما عبادت شخص، نفع او بروی مقصور است و هیچ از مصالح باقی بدان تعلق ندارد. پس لازم شود که عدل پادشاه از عبادت بهتر باشد.

بحث دوم آنست که اگر چه معلوم شد که عدل فاضلتر از عبادتست اما آنچه این رجحان بجه مقدار است، در قسم اول بیان کرده شد که مقادیر ثواب و عقاب، و رجحان (۱۴۴ پ) بعضی از افعال بر بعضی در ثواب و عقاب، و مقدار رجحان بعضی بر بعضی، از عقل معلوم نتوان کردن بلکه طریق آن جز شرع نباشد. و چون مصطفی علیه السلام اخبار کرد از آنچه رجحان عدل يك روزه فاضلتر از عبادت شست ساله است، این واجب الصدق بود. خبر دوم فرمود علیه السلام: **دِعْمَ الشَّيْءِ الْإِسَارَةُ [و] ۴ بَيْتِ الشَّيْءِ الْإِسَارَةُ**. فرمود: نیکو چیز است امیری [و] ۵ بد چیز است امیری. گفتند: یا

۱- آ، ت افزوده: برش.

۲- سوره نحل (۱۶) آیه ۹۰.

۳- نسخه اساس: از اهل، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۴- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۵- بقیاس آ، ت افزوده شد؛ رك: ۴/ج.



رسول الله، این چون تواند بودن؟ فرمود: نِعِمَّ الشَّيْءُ الْإِمَارَةُ لِمَنْ أَخَذَهَا بِحَقِّهَا، فرمود که امارت نیکو بود کسی را که بحق آن قیام نماید. و چون [قیام ننماید آن امارت او را وبال بود و بدانکه این معنی برهان عقلی مؤکد است زیرا که چون] <sup>۱</sup>. بحق امارت قیام نماید عبادت کرده باشد. و نظام عالم و مصلحت خلق از حفظ اموال و دما و فروج و ردّ مظالم و دفع شرور و آنچه بدین ماند حاصل کرده باشد. و کدام فضیلت بدین خواهد ماند؟

خبر سوم قوله علیه السلام: أَلْعَدْلُ مِيزَانُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ أَخَذَهُ قَادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ، فرمود که عدل ترازوی خداست، هر که این ترازو را بدست گرفت او را (۱۴۵ ر) ببهشت رساند. و بدانکه تشبیه عدل بترازو از جهت آنست که ترازو را دو کفه بود و زبانه‌ای و دو عمود که زبانه ترازو در میان بایستد. و ترازو را سنگ [ها] <sup>۲</sup> باشد که [هر] <sup>۳</sup> سنگی [را] <sup>۴</sup> حدی معین بود در مقدار: یکی ده، و یکی بیست، و یکی پنجاه، و یکی صد. و چون سنگی از آن سنگها در کفه‌ای نهند و آن چیز را که می‌سنجند در کفه [ای]، هر گاه که عدل و قسط بود زبانه ترازو در میانه بایستد و چون کم یا بیش بود زبانه بیک جانب میل کند همچنانکه سیاست و عقوبت را مثلاً حدی معین است که شرع تقدیر کرده است، مثلاً در زنا صد جلدده، در قذف محصن هشتاد جلدده. آنجا که صد جلدده باید زدن اگر پادشاه هشتاد بزند ظلم باشد [و اگر صدوده] <sup>۴</sup> زند هم ظلم کرده باشد <sup>۵</sup>. عدل این میانه است که شرع تعیین کرده است. چون صد استیفا کند عدل کرده باشد. پس این وسط عدل است و زیادت نقصان - که دو طرف افراط و تفریط است - جور و ظلم بود. و باید

۱- بقیاس آ، ت از نسخه ت افزوده شد.

۲- بقیاس آ، ت و با توجه به بقیه جمله افزوده شد.

۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۴- آ: صدده، بقیاس دیگر موارد مشابه اصلاح شد.

۵- بقیاس نسخه آ و جمله بعد افزوده شد.

دانستن که عدل بحقیقت وسط است (۱۴۵پ). و ازینجاست که خدای تعالی در قرآن مجید فرمود: **وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَيَّ - النَّاسِ**. یعنی «عدلاً» لفظ [«وسط»]<sup>۲</sup> فرمود و مراد عدل است. اینست وجه تشبیه عدل بمیزان. و درین باب اخبار و براهین عقلی بسیار است و ما برین قدر اقتصار کردیم که یاد کرده شد تا موجب تطویل و ملالت نشود.

مقدمه دوم آنست که چون کمال و فضیلت پادشاهی معلوم شد معلوم شود پادشاه اسلام را که او با جمله خلق در انسانیت برابر است، و پادشاه اسلام را درازل سابقه عبادتی و بندگی از آن خدای تعالی نبوده است. پس برگزیدن خدای پادشاه اسلام را از میان جمله خلق، و تخصیص او بیادشاهی و حکم و امر مطاع، و تخصیص دیگران بمحکومی و مأموری، جز محض عنایت حق سبحانه نتواند بود. و این نعمت عظیم نعمتی باشد چون لباس معدلت و داد و انصاف در وی پوشانید. و کدام نعمت برین نعمت ماند که يك روزه<sup>۳</sup> او<sup>۲</sup> بشست ساله عبادت (۱۴۶ر) ماند بلکه بیش.

پس هر روزی که پادشاه اسلام بعدل گذراند آن در حکم شست ساله عمر باشد. چون پادشاه اسلام بفضل خدای تعالی صدسال در عدل بگذارد چندساله عمر بود! پس چنین نعمتی را بیاید شناختن، و نباید گذاشتن که فوت شود. و شناختن این چنین حقی بقیام بود بشکر آفریدگار. و حقیقت و کیفیت شکر درباب اوّل ازین قسم دوم یاد کرده شد و آنچه برین موضع یاد کرده می شود آنست که شکر حق سبحانه و تعالی بطاعت و عبادت باشد بروجهی که آن جایگاه یاد کرده شد.

۱- سورة بقره (۲) آیه ۱۴۳.

۲- بقیاس آ، ت و معنی عبارت افزوده شد.

۳- در نسخه اساس کلمه «او» از قلم افتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده است.

و طاعت<sup>۱</sup> و عبادت و معدلت<sup>۱</sup> پادشاه را ثواب بیشتر از ثواب دیگران باشد. غبنی عظیم باشد که چنین عمری کسی بر خود فوت کند. و بیاید دانستن که عقاب معصیت پادشاه هم بر قدر نعمت بود بروی. زیرا که هر که نعمت حق بر وی بیشتر بود [عقاب معصیت او نیز هم بیشتر بود]<sup>۲</sup> چنانکه حق سبحانه و تعالی در حق زنان مصطفی فرمود در قرآن مجید که مِنْ يَأْتِ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ۚ وَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَابًا دُونَ ذَلِكَ وَلَٰكِن لَّا يُدْرِكُونَ ۚ

۵  
پیغامبر هر کس از شما که گناهی بکند (۱۴۶ پ) و بر فاحشه اقدام نماید عذاب او دوتو بود. و این آیت تنبیه است بر آنکه هر که نعمت حق در حق وی بیش بود عذاب او مضاعف بود. و چون نعمت حق سبحانه و تعالی در پادشاه بیش است عذاب معصیت او بیش بود، و همچنان چون نعمت حق سبحانه و تعالی در حق علما بیش بود عذاب معصیت ایشان بیش بود.

۱۰  
پس معلوم شد که پادشاه بعدل و عبادت و طاعت کردن اولتر از دیگران بود، و باجتناب و تحرز از معاصی اولتر. حق سبحانه و تعالی پادشاه اسلام را سالیان فراوان در حکم و معدلت و اقبال و سعادت و کامرانی مستدام داراد.

۱۵  
مقدمه سوم بیاید دانستن که پادشاه بنسبت با جسد عالم چون دلست بنسبت با جسد انسان. چنانکه هر گاه که دل بصلاح باشد [جسد بصلاح باشد]<sup>۳</sup> و چون والعیاذ بالله دل را فسادی طاری شود آن فساد بجمله جسد سرایت کند چنانکه مصطفی فرمود: **إِنَّ فِي الْجَسَدِ لَمُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَسَدُ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ.**

۱- ۱، نسخهٔ اساس: و معدلت و عبادت، بقیاس ت و ترتیب عبارت اصلاح شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله، از نسخهٔ آ افزوده شد.

۳- سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۰.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله، از نسخهٔ ت افزوده شد.

و حکما گفته‌اند که هر گاه (۱۴۷ر) که پادشاه بعدل و انصاف و اصلاح خود و اصلاح حال<sup>۱</sup> رعیت مشغول باشد ببرکت آن امن و خصب و رخص اسعار و برکت در نبات و حیوان و در و نسل حاصل شود، و چون پادشاه و العیاذ بالله بخلاف این باشد احوال و لایت برخلاف باشد.

و در حکایت آورده‌اند که وقتی پادشاهی در شکار از جماعت خود دور افتاد. چون شب در آمد بدیهی رسید. بخانه پیرمردی و پیرزنی فرو آمد. گاوی داشتند بشیر. چون شب در آمد شیر بستند. پادشاه را بسیار نمود خلاف عادت گاوان<sup>۲</sup> دیگر. با خود گفت: این گاو از جمله گاوان نادر است، من این گاو را بستانم و عوض این گاو چیزی نیک باینان دهم. چون روز دیگر شد، گاو بر عادت خود بخانه آمد. چون گاو را دوشیدند شیر اندک حاصل آمد. پادشاه پرسید که آب و علف این گاو چون دینه نبود؟ گفتند: بلی. گفت: پس چرا امشب شیر گاو کم آمد؟ گفتند که همانا پادشاه نیت ظلمی کرد است که برکت (۱۴۷پ) از زمین برخاست. پادشاه گفت: راست گفتید<sup>۳</sup>، پادشاه منم و نیت ظلم کردم. اکنون بخدای باز گردیدم و دیگر ظلم نیندیشم. شبی دیگر چون گاو باز آمد و بدوشیدند همچندان شیر بداد که شب اول. پادشاه پرسید که این گاو را آب و علف چون دی نبود؟ گفتند: بلی. [گفت]<sup>۴</sup>: پس این چونست؟ گفتند که پادشاه بعدل باز آمده است. پادشاه درین حال متعجب بماند و با خود قرارداد که بهیچ وجه قصد ظلم و جور بخود راه ندهد.

و چون عدل و انصاف و نیکوکاری در ذات پادشاه متمم باشد

۱- نسخه اساس افزوده: و، بقیاس ت و معنی عبارت زائد می‌نمود و حذف شد.

۲- نسخه اساس: گاوی، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: گفتند، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۴- بقیاس نسخه آ و ترتیب جمله افزوده شد.

بواسطه آن برکت در ولایت ظاهر شود و کار ولایت بنظام باشد و دولت در قوت و فتح و ظفر و نصرت بر اعدای دین و ملت در تزايد باشد و فساد بولایت راه نیابد. و چون برخلاف این باشد خوف و هلاک و تبار و فساد و وبال هر چه متوقع تر گردد چنانکه حق سبحانه در قرآن مجید فرمود:

وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ (۱۴۸)

و چون این مقدمات تقریر شد معلوم شود که رعایت مملکت و تمهید قواعد ملک پادشاه از جمله واجبات بود و مدار آن بر سه قطب است: قطب اول در ارکان و قواعد<sup>۲</sup> سیادت<sup>۳</sup> و پادشاهی، قطب دوم در شرائط آن، قطب سوم در مراتب آن.

قطب اول در ارکان سیادت و پادشاهی و آن مبنی است بر سه قاعده: قاعده اول معرفت رعایا و حفظ و حراست ایشان، قاعده دوم در تنبیه ایشان بر احکام سیاست، قاعده سوم در تألف ایشان بحدود و سماحت و مکارم اخلاق. قطب دوم در شرائط سیادت و پادشاهی و آن مبنی [است]<sup>۴</sup> بر سه قاعده. قاعده اول در حرص نمودن بر اصابت رأی بحسن مشورت، قاعده دوم در ایثار رنج و مشقت بر تنعم و راحت، قاعده سوم در گزاردن کارها بروجه دیانت و شریعت.

قطب سوم در مراتب سیادت و پادشاهی و آن مبنی است بر سه قاعده: قاعده اول در محافظت (۱۴۸ پ) معنی ریاست<sup>۵</sup>؛ قاعده دوم در معنی

۱- سوره اسری (۱۷) آیه ۱۶.

۲- نسخه اساس افزوده: و، بقیاس آ، ت و معنی عبارت زائد می نمود و حذف شد.

۳- نسخه اساس: سیاست؛ آ، ت: سیاست پادشاهی؛ با توجه به سیاق عبارت در نسخه اساس و تکرار آن در عنوانهای زیرین اصلاح شد.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۵- نسخه اساس: معنی رسالت، بقیاس آ، ت و با توجه به موضوع مورد بحث اصلاح شد.

وزارت، قاعده سوم در معنی امارت .

اینست اقطاب و قواعد پادشاهی و مجموع آن نه قاعده آمد و ما قاعده ای دیگر برین زیادت کنیم تا ده شود که عددی کامل است چنانکه حق فرمود: قِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ<sup>۱</sup>. و این قاعده دهم از مکملاتست در آداب بندگان با ملوک، و آداب ملوک با بندگان.

### قاعده اول<sup>۲</sup> از قطب اول

در معرفت رعایا و حفظ و حراست ایشان

و آن مشتملست بر پنج فصل.

## فصل اول

بدانکه [رعایت]<sup>۳</sup> رعایا و حفظ و حراست ایشان بر پادشاه واجب است حتماً مقضیاً از دو وجه. وجه اول آنکه رعایا اصل مُلک اند و پادشاهی زیرا که تا رعایا نباشد پادشاهی نماند، و چندانکه رعایا بیش بود مُلک و پادشاهی بیش بود. پس رعایا اصل پادشاهی باشند چون اصل را نگاه ندارند فرع بنماند. وجه دوم اصل در پادشاهی مال است چنانکه گفته اند: *لَمْ يَلِكْ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالٌ إِلَّا بِأَمْوَالِهِمْ وَلَا أَمْوَالٌ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَالْعِمَارَةُ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَالسِّيَاسَةِ*. پس مال اصل باشد در پادشاهی و مال از رعایا مستخرج باشد. پس رعایا اصل مال باشند که اصل پادشاهی است. پس اصل اصل<sup>۴</sup> نگاه باید داشت تا فرع<sup>۵</sup> بماند.

۱- سوره بقره (۲) آیه ۱۹۶.

۲- نسخه اساس: قاعده ملوک، بقیاس آت، و موارد مشابه بعد، اصلاح شد.

۳- بقیاس آت و معنی عبارت افزوده شد.

۴- کلمه «اصل» دوم در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده

است.

۵- نسخه اساس: فرع فرع، بقیاس آت، و معنی جمله «فرع» دومی زائدمی نمود

و حذف شد.

و چون رعایت رعایا واجب است و آن حاصل نشود الا بعدل پس عدل کردن از جمله واجبات بود. زیرا که شرط واجب واجب باشد چنانکه در اصول ثابت شده است، و نه آنست که حفظ رعایا بر عدل موقوفست بلکه بنیاد خلق آسمان و زمین و مابینهما مبنی بر عدلست چنانکه در قسم اول بیان کرده شده است. و عدل راستی و برابریست و ازینجاست که یکی از ۵ دوتای<sup>۱</sup> جوال را عدل خوانند زیرا که با دیگر جوال برابر باشد. و در قرآن مجید فرموده است که *كَمَّمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ بَرَّيْتَهُم بِعَدْلِي*<sup>۲</sup> یعنی بتان را باخدای ایشان برابر می کنند.

پس عدل آن باشد که رعایا را در حقوق با یکدیگر برابر کنند، و خود را هم با رعایا در حقوق برابر کنند چنانکه بتفصیل معلوم کرده شود ۱۰ انشا[ء] الله تعالی (۱۴۹ پ).

و شرط معدلت آن بود که انصاف از خود بدهد. اگر کسی را بروی حقی متوجه شود بادای آن قیام نماید و رواندارد که بهیچ وجه از جناب وی برهیچ کس از رعایا ظلم و حیف برود<sup>۳</sup> تا هیچ کس را مجال ظلم نماند. و چون انصاف خود بداد، و آثار نعمت و رأفت و رحمت او بر رعایا ظاهر ۱۵ شد، آنگاه ایشانرا بطاعت خود و اوامر و نواهی و امثال آن ترغیب<sup>۴</sup> کند چنانکه سنت آفریدگار است با بندگان. نه بینی که آفریدگار اول بندگان را اعضای درست داد آنگاه صحت بآن اضافت کرد، آنگاه نعمتهای ظاهره و باطنه بآن پیوست چنانکه فرمود: *وَ أَسْمِعْ عَلَيْكُمْ نِعْمَةَ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً*<sup>۵</sup>.

۱- نسخه اساس: پای، بقیاس آ، ت اصلاح شد.

۲- سورة انعام (۶) آیه ۱.

۳ نسخه اساس: نرود، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۴- نسخه اساس: برعیت، بقیاس ت و معنی جمله اصلاح شد.

۵- سورة لقمان (۳۱) آیه ۲۰.

آنگاه ایشان را عبادت فرمود و بطاعت خود [دعوت کرد]<sup>۱</sup>.

حکایت آورده اند که ملوک فارس در سالی دوبار بار عام دادندی؛  
و منادی برخاستی در وقت جمع خلاف و ندا در دادی که هر که بر ملک دعوی  
دارد بیک جانب شود. پس ملک با مدعیان در پیش موبد خود بنشستی و  
فرمان نافذ دادی (۱۵۰ ر) که میل [و]<sup>۲</sup> محابا جایز ندارد. و چون حق کسی  
بروی ثابت شدی ادای حق او کردی و تبجیل و اکرام او واجب شمردی. و  
این عادت مستمر بودی تا زمان یزد جرد. چون سیرت خود از عدل بظلم  
گردانیدی<sup>۳</sup> ملک ایشان زوال پذیرفت. و در قرآن مجید بدین معنی اشارتست  
آنجا که فرمود: **وَقَدْ لَكِ الْفَرَىٰ أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِم مَّوْعِدًا<sup>۴</sup>**.  
و چون پادشاه از نفس خود انصاف بدهد در صورت و در معنی از  
خواص خود ستمه باشد. زیرا که بدانند که اگر از یکی از ایشان ظلمی یا تعدی  
رود اغماض نخواهد رفت، لاجرم ایشان از ظلم ممتنع شوند.

و تسویت در زجر و تأدیب میان خواص خود و باقی رعایا نگاه دارد  
تا جانب عدل و انصاف مصون ماند. و انصاف و معدلت در میان خواص هم  
نگاه دارد و نگذارد که یکی بر دیگری تعدی کند، یا در نقص حال دیگری  
کوشد، یا در نقص ری دیگری سعی کند. زیرا که ازین معنی [اگر]<sup>۵</sup> غافل  
ماند، هر آینه یکی مغلوب شود (۱۵۰ پ) و قدر آن مغلوب در دل مستمعان  
کم گردد. و اگر بعضی از اعدای ملک [را] در دل<sup>۶</sup> از ومهابتی بوده باشد

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس: گردانند، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۴- سوره کهف (۱۸) آیه ۵۹.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۶- نسخه اساس: افزوده: وی؛ آ، ت: او، با توجه به معنی جمله زائد می نمود و

حذف شد.



برخیزد. وهریک از خواص ازین حادثه ایمن نباشند. و این موجب قوت و شوکت اعدا گردد. و این آن معنی است که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید ذکر کرده است: *وَلَا تَمَارَعُوا فَعَمَلُكُمْ* [۱] *وَقَدْ هَبَبَ رِيحَهُمْ*<sup>۱</sup>.

## فصل دوم

۵. بیاید دانستن که اگر بخود برعایت رعایا نپردازد نائی یا وزیری نصب کند تا رعایا مهمات خود را از شکر و شکایت بدو بردارند.<sup>۲</sup> و اگر خطه مملکت متسع باشد نو آب و عمال را بنواحی دور بفرستد. و باید که از سیرت هیچ کس غافل نباشد تا ظلم و تعدی پیش نگیرند که اثر ظلم خرابی باشد و چون ولایت خراب شود سال دوم از اعمال هیچ حاصل نبود. و مقطعان ولایت را افتقاد از خزانه باید کردن و آن سبب فساد فراوان بود. و چون از حال عمال و نو آب غافل نباشد جور و ظلم و تعدی بر رعایا نرود، ولایت آبادان ماند، و مقطعان خوشنود باشند، (۱۵۱ ر) و جیش و حشم بقوت باشند. و بجور و ظلم اندک رضا ندهد که عرب گفته اند: *الذود ائى الذود ایل*، یعنی شتری چند با شتری چند گله ای باشد. [و گفته اند که]<sup>۳</sup>

۱۵. *لَا تَحْمِرَنَّ صَغِيرَةً*      *إِنَّ الْجِبَالَ مِنَ الْحَصَى*<sup>۴</sup>  
و اگر کسی از رعایا مظلمتی<sup>۵</sup> پادشاه بردارد باید که او را عزیز دارد، و این را موهبتی و نعمتی بزرگ داند، و شکر آن بواجبی تقدیم دارد که این دلیل باشد بر اعتقاد رعایا در پادشاه که او ظلم نکند و بظلم رضا ندهد.

۱- سورة انفال (۸) آیه ۴۶.

۲- نسخه اساس: پردازند، بقیاس ت اصلاح شد؛ رك: تعلیقات

۳- بقیاس نسخه ت افزوده شد.

۴- نسخه اساس: الحصن، بقیاس نسخه آ و معنسی بیت اصلاح شد؛ این دو مصرع در نسخه اساس و نسخه بدلهای بصورت نشر و پیوسته بهم نوشته شده است.

۵- نسخه اساس: مظلمی، بقیاس آ، ت و معنی کلمه اصلاح شد.

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت: من حق کسی نتوانم گزاردن که او همه شب اندیشه کند که من فردا ظلم خود را بر که بردارم؟ آنگاه مرا اختیار کند و بمن آید و مرا اهل آن داند که ظلم را از وی دفع کنم.

و باید که پادشاه هر دو جانب را رعایت کند بآنکه اظهار آن کند که جانب ایشان پیش ما محترمست تا رعایا مطیع ایشان شوند و مصالح فرو-  
نماند. و چون داد رعایا بدهد قدر آن بدانند. و جانب رعایا رعایت کند بدانکه در سر با نواب و عمال چنان نماید که بیک ساعت ده عامل و نایب نصب تواند کردن اما عمری باید تا ولایتی خراب آبادان شود.

و باید دانستن که چون رعایا از بعضی عمال و نواب شکایتی (۱۵۱ پ) تقدیم دارند باشد که برحق باشد و باشد که بر باطل. و همچنان عامل چون آنرا جوابی بگوید باشد که برحق باشد و باشد که بر باطل بود. پس باید که پادشاه را در هر طرفی از اطراف ولایت خبر گیران باشند که از احوال هر دو متفحص باشند تا پادشاه بدیشان رجوع کند و حق از باطل آشکارا گردد. بر مثال صراف که چون نقدی بروی عرض کنند اگر چه او را بصیرت باشد و نقد را بشناسد اما چون بر محک زند هیچ شبهت نماند، همچنان پادشاه اگر چه برای صائب خود حق از باطل بداند اما چون از صاحب خبر آن احوال باز داند پادشاه را هیچ شبهت نماند.

## فصل سوم

باید دانستن که پادشاه را واجب و لازم است که بداند مرتبه هریک از عقل و کفایت و درجه هریک در مهارت انواع فنون تا هریک را از خواص

۱- نسخه اساس: حق او، بعد کاتب بالای او نوشته است: از، بقیاس آ، ت و  
معنی جمله صورت بالا درست است.

رعایا بمهمی فروگمارد که شایسته آن کار باشد تا شرائط آن را باقامت تواند رسانیدن. مثلاً اگر کسی را رای صائب و فکر مستقیم باشد و درغوا مض امور غوص تواند کردن و در تدبیر امور مهارت دارد، او را بمبارزت (۱۵۲ ر) فرستادن وجهی ندارد. و اگر مردی شجاع و مقدام بود و در اصابت رای و تدبیر مملکت ضعیف باشد، او را بتدبیر ملک و مشاورت در امور فروداشتن هم از مصلحت دور باشد تا مصالح هیچ فن از فنون دولت و مملکت مهمل نماند که *يَنْتَلِ عَمَلِ رِجَالٍ*؛ و در مثل گویند: جولاهه که آهنگری کند ریشش بسوزد.

و بیاید دانستن که کفایت صورتی دیگر است و کفایت معنوی دیگر.

- ۱۰ پادشاه باید که میان هر دو تمییز کند مثلاً اگر کسی بیاید و بگوید که از فلان ولایت هزار دینار توفیر می آورم، بنگرد اگر توفیر و ترفیه بآن باشد که مالی مهمل یا ضائع مانده است یا نامستحق بناحق می خورد یا او عمارت ولایت می افزاید که بسبب آن عمارت آن توفیر و ترفیه [حاصل شود] آنکس کفایت معنوی دارد. و اگر توفیر و ترفیه بآن باشد که هر کرا ده درم باشد پنج یاسه یاد و بناحق بستاند، اگر چه در صورت توفیر است اما در معنی تقصیر تمامست. زیرا که بدین سبب خرابی ولایت حاصل گردد و این هیچ دشمن نکند. و باید که بدین توفیر مغرور نگردد و این معنی در پیش خود مصور (۱۵۲ پ) کند که رعایا در دست منند هر گاه که خواهم آن می توانم کردن تا و سوسه شیاطین انس و جن در وی تار نکنند و این معنی مهم داند.

۲۰

## فصل چهارم

چون پادشاه کسی را اهل کاری دید و بدان شغل مشغول گردانید،

۱- نسخه اساس: آن، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

بهر عارضه‌ای او را معزول نکند که هر وقت اهل کار بدست نیاید. و چون کاری بکسی تفویض کند که او اهل آن کار باشد باید که اسباب او را مهیا کند چه بی‌تهییء اسباب کار ممکن نگردد. و چون آن کار از وی طلب کند بی‌اسباب، تکلیف مبالغه‌آمیز کرده باشد و آن کار بس نشود<sup>۱</sup> و پادشاه باشد که بر بی‌کفایتی او حمل کند.

۵

### فصل پنجم

اگر خبر خوش بشنود حالا<sup>۲</sup> بدان شادمانی نکند و آن کس را ستایش و محمدمت نگوید که باشد که آن خبر دروغ بود. و چون پادشاه بهر چیزی خوش بشاشت نماید و آنکس را ستایش کند، هر کس هر وقت دروغی افترا کند از بهر ترویج<sup>۳</sup> حال خود بلکه<sup>۴</sup> چنان کند که سلیمان علیه‌السلام کرد چون هدهد بیامد و خبر بلقیس بیاورد، فرمود: <sup>۵</sup> سَتَمَنْظُرُ أَصْدَقَتْ أُمَّ كُنْتَ مِنْ الْكَنَائِبِينَ<sup>۶</sup>. و همچنین اگر پادشاه را (۱۵۳) نصیحتی کند باید که فی الحال شادمانه نشود تا بداند که آن نصیحت حق است یا باطل. و چون معلوم شود که آن خبر حق است و آن نصیحت بجای خود است باید که اثر آن بروی ظاهر شود تا دیگران رغبت کنند بنصیحت حق و خبر صدق چنانکه هدهد یافت از سلیمان علیه‌السلام، تاج بر سر و خلعت در بر<sup>۷</sup>. و باید که این معنی را مهم داند و بهیچ وجه مهمل نگذارد.

۱۰

۱۵

۱- آ، ۱-۱: بسر فرود؛ رك: تملیقات.

۲- آ: فی الحال؛ ت: حالیا.

۳- چنین است نسخهٔ اساس، آ، ت- که مفید معنی است؛ ترویج نیز مناسب است.

۴- آ، ت افزوده: باید که.

۵- نسخهٔ اساس افزوده: و، زائد بود و حذف شد.

۶- سورة نمل (۲۷) آیه ۲۷.

۷- در نسخهٔ اساس، بالای سطر به خطی دیگر افزوده شده است: نهاد.

## تأیید دوم از قطب اول در تنبیه رعایا بر احکام سیاست

و آن مشتمل است بر چهار فصل:

### فصل اول

- ۵ بدانکه سیاست حفظ و حراست خلق بود با اجرای عقوبت بر جانی و مجرم چنانکه حق سبحانه در قرآن مجید فرمود که *وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ*<sup>۲</sup>. و علما گفته اند که در قصاص نوعی از انواع سیاست است: هم حیات جانی و مجرم است، و هم حیوة دیگران. اما حیوة جانی و مجرم زیرا که چون جانی بدانند که او را بکشند چون کسی را بکشد، از قتل ممتنع گردد و در آن بقا و حیوة او بود. و اما حیوة دیگران زیرا که چون مردم بدانند که کشته (۱۵۳ پ) را بکشند<sup>۳</sup> از قتل<sup>۴</sup>، کس کس را نکشد پس همه خلق باقی مانند.

- و چون [معلوم شد که سیاست حفظ... است]<sup>۴</sup> معلوم شود که عقوبت مجرم بروجهی باید کردن که حفظ و حراست ملک و رعیت در آن بود و آن نوع محمودست، و چون عقوبت مجرم و جانی بروجهی بود که از پادشاه برمند و از ولایت او منزع شوند آن مذموم است. زیرا که *مَلِكٌ* و پادشاهی چنانکه معلوم شد بر رعیت باز بسته است. و چون خواهد که مجرم و جانی را

۱- نسخهٔ اساس، آ، ت: سه، با توجه به عدد فصلهای مربوط اصلاح شد.

۲- سورة بقره (۲) آیه ۱۷۹.

۳- آ، دیگر؛ ت: البته.

۴- بقیاس معنی جمله از نسخهٔ ت افزوده شد. بجای نقطه چین در نسخهٔ ت کلمه‌ای

است که شاید بتوان آن را «بوده» یا «بودن» خواند.

سیاست کند آهستگی در پیش گیرد<sup>۱</sup> و بوقار<sup>۱</sup> و سکونت کار کند تا آن عقوبت و سیاست که فرماید بجای خود بود نه زیادت و نقصان.

و سکینت و وقار شعار خود سازد که سبکی یرین حال پسندیده نیفتد. و در نشستن متمکن باشد و معلق<sup>۲</sup> نشیند<sup>۳</sup> که آدمی بصدد حوادثست. چون از یمین و یسار کاری رود و خواهد که بنگرد التفات کند و بیشتر<sup>۴</sup> اعضا بدان صوب نگرداند<sup>۵</sup>. و چون کسی در مقابله او بنشیند زود زود بدو ننگرد<sup>۶</sup> که جمله حرکات خدم متناسب نباشد و نباید که هر حرکتی را پادشاه ببیند. زیرا که چون حرکتی نامعلوم بدید (۱۵۴ ر) اگر آن را پاس ندارد موجب سقوط وقع بود، و اگر هر حرکتی را پاس باز دارد موجب رنج خاطر گردد و همه عمر در آن رود و این ادب از حق سبحانه بیاموزد ازین آیت که و تَوَدُّ

يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِذُنُوبِهِمْ مَنَاقِرَ كَعَلَيْهَا مِنْ دَائِبَةٍ<sup>۷</sup>.

و درسخن گفتن نباید که شتاب نکند و تا نیندیشد و مصلحت او از مفسدت باز نماند نگوید که بسیار ملک و خانها درسرخن رفته است. و در مثل است که رَبِّ كَلِمَةٍ قَوْلٍ لِمَا حِبِبْنَا دَعْنِي، یعنی بسیار گفت باشد که گوینده را گوید: مرا بگذار.

مردی پیش بعضی از مشایخ آمد و گفت: مرا وصیتی موجد بکن. گفت: هر سخن که باشد ناگفته نماند اما آن به بود که تو نگویی، و هر خدمت

۱-۱ نسخه اساس: وقار، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- نسخه اساس: متعلق، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: بنشیند، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

۴- آ، ت: بیشترین.

۵- نسخه اساس، آ، ت: بگرداند، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

۶- نسخه اساس، ت: بنگرد، بقیاس نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.

۷- سوره نحل (۱۶) آیه ۶۱.

۸- در نسخه اساس کلمه «هر» از قلم افتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده است.

که باشد ناکرده نماند اما آن به که تو کنی.

حکایت ملکی با خواجه خود در شکار از لشکر دور افتادند. سنگی را دیدند بلند و راست. خواجه گفت: [اگر] کسی را بر سر این سنگ بکشند، خون او بزیر رسد یا نه؟ ملک را این سخن<sup>۲</sup> سودا شد. کسی را نیافت که تجربت کند. خواجه را بر سر آن سنگ بکشت و بزیر آمد (۱۵۴ پ) و نظاره می کرد تا خون بزیر می رسد یا نه. عرب این [را] مثل زدند. اگر نگفتی نیاموختی. و بدانند که هر سخن که نگفته است تواند گفت اما گفته را باز رد نتوان کرد.

[حکایت ۴] آورده اند که قاضی ری بحیج می رفت. چون بیگداد رسید ویرا احترام کردند و نزل و اقامت بسیار فرستادند، هم در وقت رفتن و هم وقت بازگشتن. چون خواست که رحیل کند رقعۀ ای بدیوان عزیز نوشت که بسیار لطف فرمودند و احسان فراوان اگر خدمتی و بندگیی باشد که بر سلطان محمد خوارزمشاه تعلق دارد بفرمایند تا آن بندگی بجای آرم. بر پشت رقعۀ وی بنوشتند که **إِذَا مَا نَظَرْتُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَادْرِيْ دَمِيْنِكُمْ جَزَاءٌ وَاذْ شُكْرًا**<sup>۳</sup>. و ازین جواب خوبتر و مفیدتر و موجز تر نتواند بود.

و پادشاه باید که حرکات و سکنات او مضبوط باشد و هرساعت هر جایی نرود، و قدم خود را عزیز دارد. و رعایت<sup>۴</sup> بسیار کس اگر بمال بکند چنانکه قدر آن بدانند، روا بود اما بنفس و قدم خود هر کس را مراعات

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- نسخه آ افزوده: همچو.

۳- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۴- بقیاس آ، ت و موارد مشابه افزوده شد.

۵- سورة انسان (۷۶) آیه ۹.

۶- در نسخه آ اساس نخست کاتب «مراعات» نوشته و بعد کلمه «رعایت» را بالای

آن افزوده است؛ بقیاس آ، ت «رعایت» نوشته شد.

نکند تا اگر وقتی کسی را بنفس و قدم خود مراعات کند (۱۵۵ ر) بداند که آن از کمال عنایت پادشاه است و قدر آن بداند که غایت جود اکابر آن بود که بنفس و قدم خود باشد چنانکه شاعر گوید: وَالْجُودُ بِالنَّفْسِ أَهْضَىٰ غَايَةَ الْجُودِ.

و چون در سماعی بود از حرکات نامضبوط محترز و مجتنب باشد تا وقع و مهابت زائل نگردد و بافعال مجانین ملحق نگردد که پادشاه بحقیقت آن بود که مالک نفس خود و اعضای خود باشد.

## فصل دوم

چون بعضی از خدم غائب شود از خدمت پادشاه باید که زود او را مواخذت نفرماید، باشد که خود در خدمت ملازم بود و پادشاه او را نمی بیند از اشتغال بامور دیگر، و چنانکه گوید که چونست فلانی را نمی بینم؟ و نگویید که چونست فلانی غائب شده است؟ تا آنچه از پادشاه صادر شود آنرا امکان خلاف نبود. چنانکه سلیمان علیه السلام چون همد غائب شد نگفت: مَا لِي لَمْ يَهْدِهِ غَائِبٌ، بل گفت: مَا لِي لَا أَرَى الْيَهْدَهُ أَمْ كُنَّ مِنَ الْغَائِبِينَ<sup>۳</sup> و این معنی در نظم آورده اند:

مَنْ هُوَ بِالْمَجْدِ اجْتَمِي وَارْتَدِي

وَ اعْتَمِمِ الْفَضَالَ وَالسُّودَا

إِنَّ غَائِبٌ مِنْ خِدْمَتِهِ وَاحِدٌ

وَصَارَ فِي الْخِدْمَةِ لَنْ يُوْجَدَا<sup>۴</sup> (۱۵۵ پ)

۱- نسخه اساس، آ، ت: چهارم، با توجه به ترتیب فصلهای مربوط اصلاح شد.

۲- نسخه آ دو، ندارد.

۳- سوره نمل (۲۷) آیه ۲۰.

۴- آ: لم.



فَلَا يَهْوُونَ إِلَهًا مِّنْ دُونِ

أَسَافِي غَيْبَتِهِ وَاعْتَدَىٰ

لِعَلَّةِ مَا غَابَ عَنْهُ لَمَّا

فِي حَقِّهِ التَّقْصِيرُ مِنْهُ بِنَدَا

هَذَا سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ قَدْ

تَفَقَّدَ الطَّيْرَ لَمَّا اخْتَدَىٰ

مَا قَالَ إِذْ لَمْ يَرَهُ مَالَهُ

بَلْ قَالَ مَالِي لِأَرَى الْهَيْدَهَذَا

و اگر گوید فلانی غائب بود و او حاضر بوده باشد، سخن پادشاه

خلاف بود و دیگران نوید شوند و گویند پادشاه از حضور و غیبت ما

فراغت دارد و تقصیر کردن در خدمت خدام را عادت شود و اسباب جمعیت

مختل ماند. پس باید که پادشاه هر يك را برین نسق هر بار باز جوید تا خدام

امیدوار باشند و بخدمت و ملازمت رغبت نمایند. و چون غیبت معلوم شود

تأمل کند اگر آن غیبت از سر تنعم و کاهلی بوده است معاقبت لازم شمرده و

اگر از سر [مخالفت بوده باشد معاقبت کند و اگر از سر]<sup>۳</sup> ضرورت بوده

باشد معذور دارد. و این سه مرتبه نگاه دارد چنانکه سلیمان نگاه داشت،

چنانکه گفت: لَاعْتَدَيْتُهُ عَذَابًا شَدِيدًا<sup>۴</sup>، یعنی چون غیبت از سر تنعم و کاهلی

بوده باشد؛ أَوْلَاذِيْعَنَتُهُ<sup>۵</sup> یعنی چون<sup>۶</sup> غیبت از سر مخالفت (۱۵۶ ر) بود؛

۱- چنین است نسخه اساس! شاید بوده است: اساء فی غیبتہ و اعتدی.

۲- نسخه اساس، ت: اذا، بقیاس نسخه آ اصلاح شد.

۳- بقیاس آ، ت و با توجه به جمله بعد افزوده شد.

۴- سوره نمل (۲۷) آیه ۲۱.

۵- سوره نمل (۲۷) آیه ۲۱.

۶- نسخه اساس افزوده: از، بقیاس ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

۵

۱۰

۱۵

أُولِيَاءِ مَنِي بِي سُلْطَانِ سَبِينِ<sup>۱</sup> یعنی چون آن غیبت از سر ضرورت باشد. و آفریدگار جل جلاله در گناه بندگان همین سه مرتبه<sup>۲</sup> نهاد: کفر را حکم مخالفت نهاد که جز عقوبت وجه ندارد، بدعت را حکم تنعم نهاد تا بتوبه برخیزد، و باقی معاصی را حکم تنعم نهاد تا به مشیت خود که حواله کرد<sup>۳</sup>: وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن يَشَاءُ<sup>۴</sup>.

### فصل سوم<sup>۵</sup>

چون از بعضی از خدم جریمه‌ای نقل کنند و پادشاه او را عتاب کند، چون گوید: نکردم، باید که قبول کند و از وی در گذارد، و نگوید پس از عذری، که کرده‌ای و من می‌دانم، که اگر بدیگری گوید که نکرده‌ام، پادشاه را تکذیب کرده باشد و اگر اقرار کند عفو را روی نماند زیرا که اگر اغماض کند دیگران دلیر گردند، و اگر تدارک کند کار دراز گردد بلکه چنین گوید که پیش من چنین صورت نهادند تا در عفو گشاده باشد، و خدم دلیری پیش نگیرند. و چون هیچ عذر در وجود نیاید و او اهل عفو باشد عفو کند، و اگر اهل عفو نباشد پادشاه خود را اهل عفو داند.

حکایت بعضی را از مجرمان بنزد بعضی از (۱۵۶ پ) خلفا بردند که عقوبت فرماید. مجرم گفت: یا امیر المؤمنین العفو. خلیفه گفت: تو اهل عفو نیستی. مجرم گفت: اگر من اهل عفو بیستم باری تو اهل عفوی. آنگاه از وی عفو کرد. و این معنی در قرآن مجید آمده است چنانکه فرمود که

۱- سوره نمل (۲۷) آیه ۲۱.

۲- نسخه اساس: مرتب، بقیاس آ، ت اصلاح شد.

۳- ت افزوده: فرمود که.

۴- سوره نساء (۴) آیه ۴۸.

۵- نسخه اساس، آ، ت: پنجم، با توجه به ترتیب فصلهای مربوط اصلاح شد.

وَمَا يَذْكُرُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ هُوَ أَهْلُ التَّقْوَىٰ وَأَهْلُ التَّغْفِيرِ ۲.

حکایت آورده اند که حسین بن علی رضی الله عنهما خدمتکاری از آن وی کاسه شوربا می آورد. فرزندی درپیش آمد. کاسه برسر آن فرزند ریخته شد. حسین برنجید، گفت: ای کنیزك، چرا هوش باز<sup>۳</sup> نداری؟ گفت: یا امیر المؤمنین، وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ<sup>۴</sup>. گفت: خشم فروخوردم. گفت: وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ<sup>۴</sup>. گفت: عفو کردم. [گفت]<sup>۵</sup>: وَاللَّهِ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ<sup>۴</sup>. گفت: ترا از مال خود آزاد کردم. وعادت بعضی از بزرگان آن بوده است که از گناه عظیم تر عفو کردی.

حکایت روزی<sup>۶</sup> بعضی از<sup>۶</sup> ندما در خدمت خلیفه وقت انبساطی کرد. فرمود تا او را سیاست کنند. ندیم چندانکه گرد سخن برمی آمد هیچ مجال نیافت. عاقبت چون از پیش خلیفه بیرون بردند (۱۵۷ ر): گفت: آن شتربان بچه کار خود کرد. چون خلیفه بشنید، باز خواند و عفو کرد. آنگاه از وی پرسیدند، گفت: چون گناه بغایت رسید و از حد گذشت مکافات او عقوبت نباشد، عفو ما در گنجد.

## فصل چهارم<sup>۷</sup>

چون رأی بر عقوبت افتد از حد بیرون نرود و مراتب اشخاص در زجر و تعزیر و تأدیب نگاه دارد. و بعضی را زجر و تأدیب بی التفاتی بود و آن سبیل

۱- نسخه اساس: تذکرون. اصلاح شد.

۲- سورة مدثر (۷۴) آیه ۵۶.

۳- در نسخه آ، ت کلمه «باز» نیست.

۴- سورة آل عمران (۳) آیه ۱۳۴.

۵- بقیاس آ، ت و ترتیب جمله افزوده شد.

۶- ۶، نسخه اساس: از بعضی، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۷- نسخه اساس، آ، ت: ششم، با توجه به ترتیب فصلهای مربوط اصلاح شد.

فرزندان و خواص خواص باشد، و بعضی را قطع بعضی از الطاف و انعام معهود و آن سبیل خواص بود. و بعضی را ضرب و شتم<sup>۱</sup> [و]<sup>۲</sup> استخفاف، و بعضی را قطع دست چون دزدان، و بعضی را قطع دست و پای چون راه زنان که مال بستانند و کس را نکشند] و چون کسی را بکشند<sup>۳</sup> قتل متحتم شود و قابل عفو نباشد و حق سبحانه عقوبت این طائفه چنان فرمود که عفو درنگنجد تا بدین سبب راهها ایمن گردد. و هرگاه که این معنی نامرعی مانند دشمن طمع کند و گوید که طائفه ای اندک را از ولایت خود دفع نمی تواند کردن کسی را که (۱۵۷ پ) شوکت و جمع انبوه بود چون دفع نماید کردن؟ و چون این و سوسه در خاطر دشمن جای باز کند معلوم شود که از آن چه مفسدها خیزد. پس باید که هر طرف که دورتر بود تیمار داشت او واجب تر داند و مهم تر دارد و اگر بدان نزدیکی کسی بود که دفع آن تواند کردن او را استمالت کند و آن راهها در عهده او آورد تا تیمار آن بدارد تا سبب قسار مسالکت و ثبات دولت گردد.

حکایت در تفسیر قرآن مجید آمده است که چون موسی علیه السلام دعا کرد بهلاك و رعون، پس از آن چهل سال بماند. موسی گفت: خداوندا، این چه حالتست؟ جواب آمد که او را چهار خصلتست که چندانکه آن خصلتها در وی باشد مرا شرم آید از کرم خود او را هلاك کردن. چون آن خصلتها از وی برود آنگاه دعای تو اجابت کنم. یکی از آن چهار، راهها ایمن داشتن، دوم عدل کردن، سوم نان دادن، چهارم حرم<sup>۴</sup> دیگران بر خود<sup>۵</sup> حلال نداشتن<sup>۵</sup>.

۱- نسخهٔ اساس، آ: ستم، بقیاس ت و معنی عبارت اصلاح شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی عبارت افزوده شد.

۳- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۴- نسخهٔ اساس، آ، ت: جرم، با توجه به معنی جمله اصلاح شد.

۵- آ، ت: حرام داشتن.

و چون این خصائل از وی پرورد عقوبت او بر ما لازم شود. عطا در تفسیر این آیت و اِذَا فَتَلَىٰ اِدْرَاهِيمَ (۱۵۸) رَفِئَةً بِعَلِمَاتٍ فَاتَمَمْنٰ<sup>۱</sup> آورده است که این چهار خصلت بود.

### فصل دوم از قطب اول

۵ در کیفیت تألف رعیت بچود وسخا و تواضع و مکارم اخلاق  
و این مشتملست بر شش<sup>۲</sup> فصل.

### فصل اول

بدانکه پادشاه را جود و کرم و سخا و مروت و کرم اخلاق اصلی  
عظیم در خورست زیرا که چنین گفته اند:

۱۰ اِذَا مَلَكَ لَمْ يَدْعُ ذَاهِبَةً      فِدْعَةُ فِدْوَلْتَهُ ذَاهِبَةً  
و اگر چه جمع مال همگنان را مطلوب بود اما در پیش خاطر آرد  
که پادشاهی و سیادت جز بدین طریق حاصل نشود، و نام و ننگ بسبب بخل  
پرورد تا بدل مال بروی آسان گردد . و بدانکه هر<sup>۴</sup> پیغمبر را مهتر اولین و  
آخرین نخواندند الا مصطفی را علیه السلام زیرا که بدل و سخای او از جمله  
۱۵ انبیاء پیش بود. سخا و مروت او بمثابتی بود که پیرزنی از وی پیرهنی خواست  
و جزیک پیرهن نداشت، [آنرا نیز]<sup>۵</sup> بوی داد و در خانه بماند و بنماز بیرون  
نیامد تا این آیت بیامد که وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً اِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا  
كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّخْسُورًا<sup>۶</sup>.

۱-۱، نسخهٔ اساس: ملازم، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- سورة بقره (۲) آیه ۱۳۴.

۳- نسخهٔ اساس، آ، ت: دو، با توجه به عدد فصلهای مربوط اصلاح شد.

۴- در نسخهٔ آ، ت بجای «هر» کلمه «هیچ» نوشته شده است.

۵- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۶- نسخهٔ اساس: بیسطلها، اصلاح شد.

۷- سورة اسری (۱۷) آیه ۲۹.

و چون مطمع همه کس مال بود اگر بر پادشاه بیایند و بی مال باز-  
 گردند، خود را (۱۵۸ پ) از پادشاه مستغنی بینند، مستغرق گردند و پادشاه  
 بی جمع بماند و ملک و پادشاهی برود. و ازین جایگه گفته اند: لَأَمَّا تِلْكَ الْأَجَائِرِ جَالٍ  
 وَالرِّجَالِ الْأَبْنَاءِ الْمَالِ، و این معنی بنظم آورده اند که:  
 وَعَنْ يَدِكَ ذَا فَضْلٍ فَيَمْتَحِلُ بِفَضْلِهِ  
 عَلَيَّ قَوْمِيهِ يَسْتَعْفِنُ عَنْهُ وَيُنْتَمِئُ

۵

## فصل دوم

بدانکه جود آن بود که داند که او اهل نعمت دادن است و ستاننده  
 اهل ستدن نعمت و آن نعمت اهل بذل و اخراج است. و سماحت آن بسود  
 که بذل بروی آسان بود. چون پادشاه در دادن چندان بکوشد که آن بروی  
 آسان گردد او را سماحت حاصل شده باشد. و سخا آن بود که آنچه بدهد  
 بنرمی دهد نه بدرستی، و چون بدهد منت نهد چنانکه حق فرمود در قرآن  
 مجید: الْأَقْبِطُوا صَدَقَاتِكُمْ يَا أَمَنَ وَالْأَذَى؟، «یا لمن» بمنت نهادن و «اذی»  
 بدرستی دادن.

۱۰

و بدانکه عطای پادشاهان دو نوع بود. اول وظائف و رواتب و  
 ادراوات. و آنرا باید که بفرماید تا بوقت بدهند و در تأخیر کردن آن اجازت  
 ندهد کسه چون لشکر را اسباب بوقت حاضر نباشد (۱۵۹ ر) اگر ناگاه  
 حاجتی افتد چون اسباب و عدت لشکر حاضر نباشد کاری از ایشان نیاید؛ و  
 باشد که اضعاف آن مال خرج باید کردن و سود ندارد. و تفحص آن حال از  
 واجبات داند، و مردم را برگمارد تا این معنی باز دانند تا مهمل نماند. و چون  
 معلوم باشد عمال این معنی جائز شمردند ایشان را تأدیب واجب داند.

۲۰

۱- نسخهٔ اساس افزوده: و، زائد بود و حذف شد.

۲- سورة بقره (۲) آیه ۲۶۴.

حکایت آورده اند که منصور خلیفه یکی را از حشم گفت که راست گفت آن اعرابی: *أَجْعُ كَلْبَكَ يَسْتَعْبِدُكَ*، سگت خود را اگر سنه دار تا از پی تو بدود. آنکس حاضر جواب بود، گفت: لاجرم هر گه که کسی نانی بوی اندازد در پی برود و ترا بگذارد. منصور متحیر شد و مبهوت بماند.

معلوم باشد که هیچ کس تن آزاد خود را بنده نکند الا از بهر احسان و انعام چنانکه گفته اند: *بِالْإِحْسَانِ يُسْتَعْبَدُ الْخَيْرُ*، و چنانکه گفته اند:

*أَحْسَنُ إِلَى الْأَحْرَارِ تَسْتَعْبِدُ كَفْوَسِهِمْ*      *فَقَطَّلَ مَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانَ إِحْسَانُ*  
 نوع دوم از عطایا [ی] پادشاه صلوات و تشریفات و صدقات. و پادشاه

باید که درین باب تأمل کند تا آنچه دهد بر وجه استحقاق دهد و بنای آن (۱۵۹ پ)

بر معرفت حال نهاد از معتمدان و معرفان، تا چون با استحقاق دهد بر بی بصیرتی حمل نکنند. و اگر صاحب تقطیعی یا فضالی بیاید بدان فصلی که نیکو ادا کند مغرور نشود که بسیار کس بود [که هیچ نداند اما فصلی نیکو یاد گرفته نیکو ادا کند و بسیار کس<sup>۴</sup> بود]<sup>۵</sup> که از علما و ائمه بزرگ و فضیلتی عصر بود و حالی مهابت حضرت سلطنت او را غلبه کند و از ادای سخن بمراد مانع آید. آن فرق را بجای آرد تا هر ضیعت بجای خود نهاده باشد که چنانکه محروم کردن مستحق بیاد است هم چنان درجه ناهل زیادت کردن هم مضر است و این معنی بنظم آورده اند:

*وَوَضِعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السِّيفِ بِالْعُلَى*

*مُضِرُّ كَوْضِعِ السِّيفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى*

۱- نسخهٔ اساس: حشم، اصلاح شد؛ رك: تعلیقات. ضبط نسخهٔ اساس نیز مفید معنی تواند بود.

۲- نسخهٔ اساس: متبع، بقیاس آ، ت اصلاح شد.

۳- نسخهٔ اساس، آ، ت: يستعبد؛ با توجه به معنی بیت اصلاح شد.

۴- آ، ت: کسی، با توجه به عبارت پیشین در نسخهٔ اساس، «کس» نوشته شد.

۵- بقیاس آ، ت از نسخهٔ ت افزوده شد.

و باید که از دادن ایشان تبرم ننماید<sup>۱</sup> زیرا که مال خدای تعالی  
ببندگان وی می‌دهد و پادشاه درین میان محمود و مشکور . زیرا که چنان  
می‌پندارند که پادشاه خود می‌دهد و از مال خود می‌دهد. و چون پادشاه بحقیقت  
بنده خداست و آنچه ملک بنده بود<sup>۲</sup> از آن<sup>۳</sup> خداوندگار بود، بدین سبب دفع  
نرغات<sup>۴</sup> شیطان بکند و بخلف آن [از]<sup>۵</sup> جناب حق و ائق بود چنانکه فرمود  
(۱۶۰ ر): وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ بِخِلْفِهِمْ وَهُوَ خَيْرٌ لِّرِأْسِ الْقَبِيلِ<sup>۶</sup>.

۵

### فصل سوم

پادشاه باید که از انعام وی دشمنان را نصیب باشد که اگر در  
همسایگی دشمنی باشد چون او را استمالت کنند آن دشمنی بعبودیت مبدل  
شود و بسیار مفاسد منافع گردد. حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید [نصیبی]<sup>۷</sup>  
«مؤلفه» را فرموده است، چنانکه گفت: إِذْمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ  
وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلُوكَ قَلْبُوا فِيهِمْ<sup>۸</sup>. و علما گفته اند که مؤلفه سه طائفه اند:  
اول جماعتی باشند که اسلام ایشان ضعیف باشد و ترس آن بود که بساز کافر  
شوند. و چون ایشان را چیزی دهند دل بر مسلمانی بنهند. طائفه دوم آن باشد  
کس ایشان را رغبتی ضعیف بمسلمانی باشد چون ایشان سرا دلداری کنند  
بمسلمانی در آیند. طائفه سوم جماعتی باشند که ایشان را [خویشان و همسایگان

۱۰

۱- نسخه اساس: بنماید، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲-۲، در نسخه اساس از قلم افتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده است.

۳- نسخه اساس: برعات، بقیاس آ، ت و معنی کلمه اصلاح شد.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۵- سوره سبا (۳۴) آیه ۳۹.

۶- بقیاس آ، ت و معنی جمله از نسخه ت افزوده شد؛ آ: نصیب.

۷- سوره توبه (۹) آیه ۶۰.



باشند که چون ایشان را<sup>۱</sup> دلداری کنند و چیزی دهند<sup>۲</sup>، خویشان و همسایگان ایشان بمسلمانی در آیند. و مصطفی علیه السلام این سه طائفه را دلداری می نمود و از زکوة [نصیبی]<sup>۳</sup> بدین سه طائفه صرف می کرد.

اکنون پادشاه باید که این<sup>۴</sup> سنت از خدا و رسول اکتساب کند و

- ۵ این سه طائفه را (۱۶۰ پ) دلداری کند که نسبت دشمنان ملک را بملک همان نسبت است که دشمنان دین را بدین. طائفه [اول]<sup>۵</sup> از دشمنان ملک آن باشند که در بندگی ضعیف یقین باشند، و چون ایشان را دلداری کند و انعام دریغ ندارد در عبودیت راسخ شوند. و طائفه دوم آن باشند که در دشمنی ظاهر باشند اما بعبودیت میل دارند، و چون ایشان را دلداری کند بعبودیت در آیند و سر بر خط بندگی نهند. طائفه سوم آن باشند که ایشانرا همسایگان و خویشان باشند، و چون ایشانرا استمالت کنند همه سر بر خط [بندگی]<sup>۶</sup> نهند. پادشاه باید که انعام ازین سه طائفه دریغ ندارد.

حکایت قاضی القضاة غزنین زاهد و فاضل و یگانه روزگار بود و

استاد علما بود. دانشمندی بود در همسایگی او، مگر روزی در مجلس قاضی القضاة را بدگفت. بعلمای درس قاضی القضاة رسید. گفتند: ما را دستوری ده تا ویرا بیاریم، و او را چنین کنیم، و خان و مان او چنین. گفت: عقوبت و تأدیب او بنوعی دیگر باید کرد<sup>۷</sup>، بگذارند<sup>۸</sup> تا امشب (۱۶۱ ر) درین باب

۱- بقیاس آ، ت از نسخه ت افزوده شد.

۲- ت افزوده: باشد که.

۳- بقیاس آ، ت ومعنی جمله افزوده شد.

۴- نسخه اساس افزوده: سه، بقیاس آ، ت وموضوع کلام زائد می نمود وحذف شد.

۵- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۶- بقیاس نسخه آ و با توجه به جمله مشابه پیشین افزوده شد.

۷- آ، ت افزوده: حالیا.

۸- نسخه ت نیز چنین است و مفید معنی تواند بود؛ صورت محتمل دیگر «بگذارید»

اندیشه‌ای رود. چون شب در آمد جبه‌ای و دَرّاعه‌ای و دستساری نیکو در بگچه نهاد و بروی فرستاد و گفت: چنین شنیدم که در فلان مجلس ما را ذکر بخیری<sup>۱</sup> کردی و ثناگفتی، این مکافات آنست. بامداد علمای درس در خدمت قاضی القضاة نشسته بودند، آن دانشمند بیامد و در پای قاضی افتاد و زبان بثنای او بگشاد. علمای درس عجب ماندند. گفت: تأدیب و زجر چنین کسان بدین نوع باشد و تا آخر عمر در خدمت قاضی القضاة بود.

۵

اما پادشاه باید که درین کار تأمل بواجب تقدیم دارد که نه هر کس شایسته آن بود که با وی ازین نوع ملاطفه رود. آنکس شایسته این نوع از دلداری بود که ویرا مروّتی و کرمی بود اما لثیم بر خوف و استشعار<sup>۲</sup> حمل کند و موجب تمرد گردد، چنانکه گفته‌اند:

۱۰

إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْعَرِيمَ مَلَعْتَهُ وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ قَمَرْتَهُ

## فصل چهارم

پادشاه باید که متواضع بود زیرا که سطوت پادشاهی و قدرت و عدد عدت و مال و اسباب چون بیش از دیگر [ی]<sup>۳</sup> خواهد (۱۶۱ پ) بود<sup>۴</sup> هر آینه این، سبب غرور و موجب جبروت [و]<sup>۵</sup> تکبر باشد باید که نقل این دو حدیث را پیشوای خود سازد: **أَوَّلُ مَنْ قَوَّضَعَ اللَّهُ رَفَعَهُ اللَّهُ**، دوم آنچه مصطفی علیه السلام از حسق سبحانه و تعالی نقل میکند: **أَلْجَبْرِيَاءُ رِدَائِي وَالْعَظْمَةُ**

۱۵

۱- آ: ذکر می بخیر! ت: ذکر بخیر.

۲- نسخه اساس، آ، ت: استعمار، با توجه به معنی کلمه اصلاح شد.

۳- بقیاس ت و با توجه به معنی جمله افزوده شد.

۴- نسخه اساس افزوده: این، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

۵- بقیاس نسخه آ و معنی عبارت افزوده شد.

۶- نسخه آ افزود: ومن تکبر و ضعه الله.

إِزَارِي فَمَنْ<sup>۱</sup> نَارَ عَنِي فِي وَاحِدٍ مِّنْهُمَا الْقَيْمَةُ فِي النَّارِ وَلَا جَائِي . و [هم]<sup>۲</sup>  
از عقل این سه معنی تأمل کند .

اول آنکه آدمی مرکب از نجاسات است زیرا که هر جای که  
سوزنی فروری چیزی بیرون آید که با درمی از نماز درست نباشد باتفاق  
جملة<sup>۳</sup> علما بلکه حامل قاذوراتست. و چون بدین حال خود بنگرد بداند که  
آنکس که حال او این حال باشد و بکناسی و زیالی ماند او را تکبیر نرسد و  
جبروت بر ولایق نباشد.

دوم بنگرد بداند که اگر فرض کند که او در علم بر سر<sup>۴</sup> آمده بسود  
آنچه نمی داند بصد هزار مرتبه بیش از آنست که می داند. پس در جاهلی  
بغایت باشد و در عالمی حقیر، و جاهل بغایت را چگونه تکبیر رسد؟

سوم بنگرد بداند که فرض کنیم که در مال و اسباب بغایت امکان  
انسان<sup>۴</sup> رسیده است اما (۱۶۲ ر) آنچه ندارد بصد هزار مرتبه بیش از آن  
است که دارد و همچنین بقدرت خود بر چیزها و عجز او از باقی. و چون این  
همه تأمل کند بداند که او را جز تواضع کردن لائق نبود.

حکایت آورده اند که شافعی رضی الله عنه روزی بر پادشاهی نشسته  
بود، مگسی بیامد و بر روی ملك نشست، براند. باز آمد. چندین نوبت براند،  
باز می آمد. آخر پادشاه طیره شد و تپانچه<sup>۵</sup> بر روی خود زد و آن مگس را  
بکشت. آنگاه روی بشافعی کرد و گفت: ای امام مسلمانی، خدای تعالی در

۱- نسخه<sup>۱</sup> اساس: من، بقیاس آ، ت و با توجه به مأخذ مربوط اصلاح شد؛ رك:  
تعلیقات.

۲- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه<sup>۳</sup> اساس، آ، ت: برسد، بقیاس معنی عبارت اصلاح شد.

۴- نسخه<sup>۴</sup> اساس: ایشان، بقیاس ت و معنی جمله اصلاح شد.

۵- آ، ت: تپانچه.

آفریدن این مگس چه حکمت نهاده است؟ ازین مگس چه آفریده<sup>۱</sup> است؟ گفت: تا عجز متکبران واصحاب جبروت بدیشان باز نماید. و این معنی در قرآن مجید آمده است آنجا که فرمود: **وَإِنْ يَسْأَلُكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِمَ تُعَذِّبُهُمْ وَقَدْ آمَنُوا بِاللَّهِ الْمَعْلُومِ**<sup>۲</sup> مِنْهُ ضَعُفَ لَطَائِبٍ وَالْمَطْلُوبُ<sup>۳</sup>. و کسی که از مگسی ضعیف تر بود او را [کی]<sup>۴</sup> تکبر و جبروت لائق بود؟

۵

و چون این معانی در پیش خود مصور<sup>۵</sup> دارد خود را بشناسد و در شناختن خود شناختن حق بسود چنانکه مصطفی علیه السلام [فرمود]<sup>۶</sup>: **مَنْ عَرَفَ دَنَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** (۱۶۲ پ) و لکن از روی مخالفت چنانکه در قسم اول یاد کرده شده است آمد، آنچه بدین موضع لائق است آنست که [چون]<sup>۷</sup> خود را بنجاست بشناسد خدارا بطهارت بداند. و چون خود را بفقر بشناسد خدایرا بغنی بداند چنانکه فرمود [کس] **وَأَن تَعْلَمَ الْفُقَرَاءَ**<sup>۸</sup> و چون خود را بجهل بشناسد خدارا بعلم داند چنانکه فرمود که<sup>۹</sup> **وَأَن تَعْلَمَ الْأَعْمَى**<sup>۱۰</sup> و چون خود را بعجز بشناسد خدارا بقدرت بداند چنانکه فرمود: **إِنَّ اللَّهَ عَلِيُّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**<sup>۱۱</sup>.

۱۰

۱- آ، ت: چه فایده، ضبط اخیر مناسب تر می نماید.

۲- نسخهٔ اساس: لایستقدنوه، اصلاح شد.

۳- سوره حج (۲۲) آیه ۷۳.

۴- بقیاس آ، ت: افزوده شد.

۵- آ، ت: مقصور؛ ظ: متصور.

۶- بقیاس نسخهٔ آ و معنی جمله افزوده شد.

۷- بقیاس آ، ت و جملهٔ مشابه بعد افزوده شد.

۸- سوره محمد (۴۷) آیه ۳۸.

۹- بقیاس آ، ت و موضوع کلام افزوده شد.

۱۰- سوره بقره (۲) آیه ۲۱۶، ۲۳۲؛ سوره آل عمران (۳) آیه ۶۶.

۱۱- سوره بقره (۲) آیه ۲۰، ۱۰۹، ۱۴۸؛ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۶۵؛

سوره نحل (۱۶) آیه ۷۷؛ سوره نور (۲۴) آیه ۴۵؛ سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۲۰؛

سوره فاطر (۳۵) آیه ۱.

## فصل پنجم

پادشاه باید که مرتبه هر کس در تواضع نگاه دارد. تواضع با علما و اهل دین باید که بیش از همه بود زیرا که آن دلیل حسن اعتقاد و متانت دین و حسن یقین باشد. و نیز چون این طایفه خیر الناس اند تواضع با خیر الناس بیش از آن باید که با دون الناس، و خیر الناس علما اند و صلحا چنانکه فرمود: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ**<sup>۱</sup>.  
و تواضع با عوام کمتر از آن باید که با علما، و تواضع با خواص<sup>۲</sup> خود کمتر از آن<sup>۳</sup> زیرا که عوام آن تواضع را بر مکارم اخلاق حمل کنند اما تواضع بسیار با خواص خود موجب سقوط مهابت و وقع پادشاهی (۱۶۳) و سبب گستاخی و انبساط ایشان گردد.

معلوم شده است از قسم اول که هر چیز را دو طرف افراط و تفریط است و آن هر دو مذموم است و آنچه محمود است میان این دو طرف باشد چنانکه مصطفی فرمود: **خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا**. و اعتدال نگاه داشتن در تواضع و غیره از جمله واجبات است. تفریط تواضع سبب کبریا و جبروت باشد و افراط تواضع موجب سقوط وقع و مهابت بود **وَالْإِعْتِدَالُ مَحْمُودٌ**.  
و چون از خواص گستاخی ظاهر شود زجر و تأدیب بر احسن الوجوه تقدیم دارد. حق سبحانه آدم را علیه السلام بیک گستاخی از بهشت بیرون کرد. یونس را علیه السلام بیک اندیشه چهل روز در شکم ماهی بازداشت. یوسف را علیه السلام بیک کلمه چندین سال در زندان کرد. و مراتب زواجر تقدیم یافته است، این مراتب نگاه دارد که یاد کرده شده است.

۱ سوره بینه (۹۸) آیه ۷.

۲-۲، نسخه اساس، ت: عوام، بقیاس نسخه آ و با توجه به موضوع کلام و معنی جملات بعد اصلاح شد.

موسی علیه السلام چون گستاخی کرد و رؤیت در دنیا التماس کرد  
 تَأْدِيبِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِدَانِ قَدْرِ فَرَمُودَنْدِ كِه لَنْ قَرَأْنِي وَلَئِنْ اِنظُرْ (۱۶۳ پ)  
 اِلَى الْجَبَلِ<sup>۱</sup>، تا اینجا که و خَرَّ<sup>۲</sup> مُوسَى صَعِقًا<sup>۳</sup>. چون با خود آمد [گفت] ۴:  
 سُبْحَانَكَ<sup>۵</sup> قَبْتُ<sup>۶</sup> اِلَيْكَ<sup>۷</sup>، تا آخر آیت. آنگاه خدای تعالی عنایت<sup>۸</sup> کرد و گفت:  
 اِننِي اصْتَظَفَيْتَكَ عَلٰى النَّاسِ بِرِ سَالِقِي وَبِعَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتَكَ وَكُنْ مِنَ  
 الشَّاكِرِيْنَ<sup>۹</sup>.

## فصل ششم

پادشاه باید که تواضع با اصحاب دین و ارباب علوم واجب دارد.  
 زیرا که آنچه پادشاه دارد از ملک و غیره از خداست جل جلاله چنانکه  
 فرمود: قُلِ اللّٰهُمَّ مَا لِكَ الْمُلْكِ قُوِّبِي الْمُلْكَ مِنْ قِشَاءِ<sup>۱</sup>، تا آخر آیت. و این  
 طائفه خواص حق اند چنانکه مصطفی فرمود: اَهْلُ الْقُرْآنِ اَهْلُ اللّٰهِ وَخَاصَّتُهُ .  
 و چون حفظه<sup>۲</sup> قرآن اهل حق باشند آنکس که قرآن را ظاهراً و باطناً داند<sup>۳</sup>  
 هر آینه خاص الخواص تواند بود. و چون پادشاهی یکی را ملکسی دهد  
 هر آینه بر آنکس واجب باشد که خواص آن پادشاه را رعایت کند و تواضع  
 تقدیم دارد.

اما باید که پادشاه مراتب علما در تواضع نگاه دارد و در قسم

۱- سوره اعراف (۷) آیه ۱۴۳.

۲- نسخه اساس: فخر، اصلاح شد.

۳- به قیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۴- نسخه اساس: رب انی، اصلاح شد.

۵- نسخه اساس: عتاب، بقیاس ت و معنی آیه اصلاح شد.

۶- سوره اعراف (۷) آیه ۱۴۴.

۷- سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶.

۸- نسخه اساس: حفظ، بقیاس آ، ت و معنی کلمه اصلاح شد.

۹- نسخه اساس افزوده: و، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

اول انواع (۱۶۴ ر) علوم یاد کرده شده است. هر که عالم بود بعلمی که فاضلتر است افاضلتر بود. پس تواضع با وی کردن اولیتر و بیش تر باید. و اگر دو کس در یک علم مشارک باشند اما یکی در آن<sup>۱</sup> [علم]<sup>۲</sup> عالم تر است اکرام او واجب تر، و همچنین آنکه بدو علم عالم بود او بانعام و اکرام اولیتر.

۵

وهم در قسم اول ازین کتاب بیان کرده شده است که علم فاضلتر از عمل و عبادتست پس عالم فاضلتر از عابد و عامل بود. و چون چنین بود باید که علما را بر عباد و عمل تقدیم دارد و تواضع با علما و انواع اکرام و تبجیل ایشان بیش از آن باشد که با زهاد و عباد، و تواضع و اکرام با زهاد و عباد بیش از آن باید که با غیر ایشان.

۱۰

و چون چنین کند هر یک را بمنزلت خود نگاه داشته بود و طریق عدل سپرده. و چون معلوم شود علم<sup>۳</sup> کسی اگر احوال ظاهر او [نا]متناسب<sup>۴</sup> بود احترام و توقیر لازم شمرد مادام که از حد شرع بیرون نرود و اعتقاد بد ندارد زیرا که باشد که او از زهاد بزرگ بود و بدان خواهد که حال خود (۱۶۴ پ) ببوشاند. و اگر از بعضی علما ناواجبی صادر شود او را در حمایت علم داند و حق علم اوضاع نکند. و هر کرا در جامه علما و صلحا بیند احترام او سبب ثبات دولت داند.

۱۵

حکایت روزی نصر بن احمد بر تخت ملک نشسته بود با عظمت پادشاهی. مقری این آیت بر خواند: **لَمِنَ الْمَلِكِ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**<sup>۵</sup>.

۱- نسخه اساس: ازان، بقیاس ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- بقیاس ت افزوده شد.

۳- نسخه اساس: علمی، بقیاس ت اصلاح شد؛ شاید هم یاء آخر کلمه بجای کسره اضافه باشد.

۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۵- سوره مؤمن (۴۰) آیه ۱۶.

نصرا ز تخت فرو آمد و سر بر زمین نهاد و گفت: 'ملک بحقیقت تراست، من که باشم که مرا ملک بود؟ و چون وفات یافت کسی اورا بخواب دید، گفت: خدایا با تو چه کرد؟ گفت: حق سبحانه بدان تو اضع که آن يك روز من بکردم بر من رحمت کرد و پادشاهی دنیا را پادشاهی آخرت بدل کرد.

و همچنین چون بمواضع شریف رسد تو اضع واجب داند چون مساجد و مشاهد و تربها [ی] انبیا و اولیا. زیرا که آن تو اضع بسا جناب حق جل جلاله باشد. و این آیت پیش خاطر خود دارد که هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ فِيهَا آيَاتِهِ، معنی آن باشد که اوست که شمارا خلافت و پادشاهی داد (۱۶۵ر) و بعضی را بر بعضی ترجیح نهاد و رفعت و خلافت داد تا شما را بیازماید در آنچه بشما داده است تا شما چه خواهید کردن از نیکی و بدی. بعد از آن فرمود که إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعٌ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ<sup>۲</sup>، اگر نیکی کنید در آن پادشاهی و خلافت شما را مغفرت و رحمت خواهد بود و اگر بدی کنید عقوبت.

### قَاطِبِ دَوْمِ

در شرائط پادشاهی و امالت

آن مبنی [است] ۴ بر سه قاعده.

### قَاعِدَةُ اَوَّلِ

در حرص نمودن بر اصابت رای بحسن مشورت

و آن مشتملست بر سه [فصل] ۵.

- ۱- نسخهٔ اساس: رسیده، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.
- ۲- سورهٔ انعام (۶) آیهٔ ۱۶۵.
- ۳- نسخهٔ اساس: لسریع، اصلاح شد.
- ۴- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.
- ۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.



## فصل اول

پادشاه باید که در عواقب کارها نگاه کند زیرا که همه کس کارهای حالی را مشاهده تواند کردن و نظیر امور<sup>۱</sup> حالی همچون محسوساتست و نظیر عواقب امور همچون معقولات. اما محسوسات همه کس مشاهده کند، و معقولات جز بفکرت و نظر راست نیاید و کسی از عواقب امور با خبر نباشد مگر عاقلی کافی صاحب تجارب. مثال عواقب امور و مواقع حال آنست که یکی کودکى دارد خون بروی غالب شده. پدر عاقل کافی دانست [عاقبت]<sup>۲</sup> بقای آن خون غالب (۱۶۵ پ) در تن کودک هلاک خواهد بود. حجام را حاضر کند تا خون از او کم کند. مادر مشفق گریان شود و فریاد کند که کودک مرا از حجامت رنج رسد. و اگر نکنند آن خون غلبه کند و فاسد گردد و عاقبت کودک هلاک شود. جمله عقال دانند احتمال آن رنج حالی بیاید کردن تا از هلاک مآلی خلاص یابد. و عقال گفته اند: *مَنْ نَظَرَ فِي الْعَوَاقِبِ هَانَتْ عَلَيْهِ اِثْمَاصَابُ*، هر که در عاقبت کارها نظر کند مصائب و رنجهای حالی بر روی آسان گردد.

و چون معلوم شد که نظر در عواقب امور از واجباتست و این کاری غامض است بضرورت لازم آید که مشاورت عقلا لازم و واجب باشد و از بهر آن معنی حق تعالی مصطفی را فرمود که *وَسَاوِرْهُمْ فِي الْاَمْرِ*<sup>۳</sup>، گفت: ایشان را در مهمات که پیش آید مشاورت کنید؛ *فَاِذَاۤ اَعَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلٰى اللّٰهِ*<sup>۴</sup>، و

۱- در نسخه اساس کلمه «امور» از قلم افتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده است.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

۴- نسخه اساس: و اذا، اصلاح شد.

چون عزم کردی تو کل بر خدای کن . و این بحقیقت تعلم<sup>۲</sup> امت است از جهت آنکه مصطفی علیه السلام از جمله عقلا عاقلتر و کافی تر بود و مؤید بود (۱۶۶ ر) بتأیید ربانی. ممکن بودی که آنچه بایستی کردن از آسمان وحی پیامدی که فلان کار بکن و فلان کار مکن چنانکه در مسائل شرعی نموده اند. پس معلوم شد که آن امر بمشاورت مصطفی علیه السلام امر است بمشاورت. پس معلوم شد که عقل و شرع مطابق اند بروجوب مشاورت اصحاب رای صائب و ارباب تجارب امور.

و چون این معنی محقق شد باید که پادشاه را جماعتی از ارباب این فن باشد که متفرغ این کار مهم باشند تا کارهای دیگر ایشان را از فکر و اندیشه باز ندارد و این جماعت را وزرای مشورت گویند و دیگر وزراء را و وزرای اشغال و اعمال و اموال. و اگر ممکن نگردد که پادشاه این دو طایفه را جمع کند باید که وزرای اعمال را این اهلیت باشد تا وقت مشورت بدیشان رجوع کند مفید باشد.

و هیچ مفسدت پادشاه را و غیر پادشاه را ازان بتر نبود که برای خود معجب بود و خود را از مشورت مستغنی انگارد. و از جمله فوائد مشاورت آنست که اگر برای خود کار کند (۱۶۶ پ) و بمفسدت انجامد عقلا او را عیب کنند و معذور ندارند و گویند: برای خود کار میکند و از مشورت ننگ می دارد. و اما چون بمشاورت کار کند و خلی حاصل شود همه او را معذور دارند. علمای تفسیر گفته اند که اگر آدم علیه السلام در بهشت با فرشتگان مشورت کردی بقول ابلیس مغرور نشدی و از بهشت بزمین نیامدی.

۱- نسخه آ افزوده: کاری.

۲- چنین است نسخه اساس، آ، ت؛ تعلیم، مناسب ترمی نماید.

## فصل دوم

باید دانستن که مشاورت دو قسم است: مشاورت جلوت، و مشاورت خلوت. اما اگر<sup>۱</sup> جلوت بود شرط آن باشد که پادشاه اول رای خود نگوید<sup>۲</sup> که اگر بگوید<sup>۳</sup> دیگری مصلحت خلاف آن بیند اگر بگوید خلاف رای پادشاه کرده باشد و سفیه<sup>۴</sup> رای او، و اگر نگوید نصیح پادشاه نگاه نداشته باشد و از عهده حق مشاورت بیرون نیامده باشد. و باشد که مصلحت بخلاف رای پادشاه باشد و کس از بهر این معنی نگوید، مصلحت فوت شود. پس واجب چنان بود که اول رای هر کس بستاند. اگر همه بیک رای اتفاق کنند و رای پادشاه همان اقتضا کند آن کار بکند، و اگر مختلف شوند (۱۶۷ ر) پادشاه رای هر یکی را بر محک عقل زند آنچه عقل اقتضای آن کند کرده شود. و چون خواهد که آن کار بکند بخود اضافه کند و توکل بر خدای کند بر حسب اشارت فر آن مجید.

نوع دوم مشاورت خلوت، و آن آن بود که هر یک را جدا<sup>۵</sup> حاضر کند و رای او بستاند چنانکه دیگری نداند تا هر یک پندارند که او بدین مشاورت مخصوص است، محبت پادشاه و مصلحت دولت در دل او مستحکم گردد و در فکر و اندیشه جهد خود بذل کند. و چون با جمله این طریق نگاه دارد دور بود که مصلحت ظاهر نگردد. و چندانکه اصحاب مشاورت بیشتر و عاقلتر باشند مصلحت ظاهر تر گردد چنانکه مصطفی فرمود علیه السلام:

۱- در نسخه اساس کلمه «اگر» از قلم افتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده است.

۲- نسخه اساس: بگوید، بقیاس آ، ت و با توجه به جمله‌های بعد اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: نکوید، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۴- نسخه اساس: نسفه؛ ت: سفیه؛ صورت مذکور در فوق ضبط نسخه آ، می باشد

که مفید است.

۵- ت: جدا جدا.

أَلَمْ يَتْلُهَا بِمَنْعِ الْوَاحِدِ وَعَنِ الْاِثْمَيْنِ اَدْعَدُوْنَ الثَّلَاثَةَ اَسَدُ دُعْدَاۗءِ.

## فصل سوم

چون [رای]<sup>۲</sup> پادشاه بر چیزی قرار گیرد که در آن صفتی مذموم بود چون بد دلی و بخیلی، آن رای با اهل مشورت باز گوید چنانکه بلقیس گفت: **اِنَّ الْمُلُوكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا وَجَعَلُوْا اَعْوَزَةً لِّاَهْلِهَا اَذَلَّةً وَكَذٰلِكَ يَفْعَلُوْنَ**<sup>۳</sup>، تا او بدان صفت مذموم مخصوص نباشد و چون رای جمع بر آن قرار گیرد از آن مذمت خلاص یابد. و اگر رای بر چیزی قسار گیرد که در آن صفتی محمود بود چون بذل مال از بهر صیانت دما و اموال و فروج خلق و عمارت بلاد و آنچه بدین ماند، آنرا بخود نگاه دارد و بخود اضافه کند.

و بدانند که هر رای که اقتضای جنگ و کارزار کند از صواب دورتر بود، و هر چه اقتضای صلح کند آن رای بصواب نزدیکتر بود جهت آنکه مفسده صلح اندک باشد و مفسده قتال و جنگ عظیم بود. و هر مقصود که بصلح حاصل شود بجنگ نباید طلبد و درین باب اقتدا بکلام حق و قرآن مجید کند چنانکه فرمود: **وَ اِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَ تَوَكَّلْ عَلٰى اللّٰهِ**<sup>۴</sup>، چون صلح خواهند و بصلح میل کنند تو نیز چنان کن و توکل بر خدای کن مگر که صلح ممکن نشود آنگاه قتال لازم آید یا معلوم (۱۶۸ ر) بود که در قتال مصلحت آن مفسدت عظیم خالی است<sup>۵</sup>.

۱- نسخه اساس، آ، ت: عن الثلاثة ابعده؛ در حاشیه نسخه اساس نوشته شده است: اشد بعداً - که مناسب تر می نماید.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- سوره نمل (۲۴) آیه ۳۴.

۴- سوره انفال (۸) آیه ۶۱.

۵- چنین است نسخه اساس، آ، ت؛ شاید نظایر چنین صورتی داشته است: در

قتال مصلحت است و...

قاعدهٔ دوم از تنبیه دوم  
 در ایثار رنج و مشقت بر تنعم و راحت  
 و آن مشتملست بر سه فصل.

فصل اول

۵ باید دانستن که هیچ مقصودی بی تعب و مشقت و رنج و محنت حاصل نشود خصوصاً امور جسمانی چنانکه شاعر گوید:

وَإِذَا كَانَتْ النَّفُوسُ جَسَامًا<sup>۲</sup>      تَعَبَتْ فِي مَرَادِهَا الْأَجْسَامَ

و شافعی راست درین معنی بیتی چند:

بِعَدْرِ الْكَيْدِ تَقْتَسِمُ<sup>۳</sup> الْمَعَالِي      وَمَنْ طَلَبَ الْعُلَى سَهَرَ الدِّينَالِي

۱۰ قَرُومُ الْعِزِّ كَمْ قَنَامٌ لِيَلَا      يَغْوُصُ الْبَحْرَ مَنْ طَلَبَ اللَّأَلِي

وهر کرا بزرگی و سیادت و پادشاهی و امارت باید بترك تنعم دنیا بیاید گفت. پوست تا رنج<sup>۴</sup> دباغت نیابد کمر مهتران را نشاید، وزر تا مرات بر آتش نگذرد انگشتی پادشاهان را نشاید، اسب تا رنج ریاضت نکشد مرکوب پادشاه نگردد، ماد تا رنج سفر نکشد از هلالی بیدری نرسد. همچنین آدمی تا رنج و تعب و مشقت و محنت نکشد بمهتری و سیادت و پادشاهی و امارت نرسد، و چندانکه رنج [بیشتر]<sup>۵</sup> بیند گنج بیش [تر]<sup>۶</sup> یابد (۱۶۸ ب)

۱- نسخهٔ اساس: در انثای، بقیاس آ، ت و معنی عبارت اصلاح شد؛ نیزك: ص ۲۳۳

س ۱۶.

۲- در مراجع مربوط: کباراً رك: تعلیقات.

۳- آ، بجای «تقتسم» کلمهٔ «تکتسب» نوشته شده! بصورت «تتقسم» نیز آورده اند:

کلیله و دمنه ۱۷.

۴- نسخهٔ اساس تارنگ، بقیاس آ، ت و جمله‌های مشابه بعد و موضوع کلام اصلاح شد.

۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۶- بقیاس آ، ت افزوده شد.

و تا کاهلی بیش کند و تنعم بیش طلبد ضعف و قصور بیش بیند.  
 و چون سیادت پیغامبران عظیم تر بود لاجرم رنج بایشان بیش رسید.  
 و ابرهیم علیه السلام چون رنج قربان فرزند کشید و تعب و نصب آتش نمرود  
 بدورسید، خلعت خات حضرت جلت [قدرته] یافت که **وَ اتَّخَذَ اللَّهُ اِبْرَاهِيمَ**  
**خَلِيْلًا<sup>۳</sup>**. نوح علیه السلام نهصد [و] **۴** پنجاه سال رنج قوم کشید چنانکه روز  
 بودی که او را چندان بزدندی که بیهوش شدی لاجرم آن شرف یافت [که] **۵**  
**اِنَّهٗ كَانَ عَبْدًا شَكُوْرًا<sup>۶</sup>**. موسی علیه السلام چندین سال رنج فرعون<sup>۷</sup> و قوم او  
 می کشید تا عاقبت بردشمن ظفریافت. عیسی علیه السلام در همه عمر خود سیر<sup>۸</sup>  
 بخورد و خستی برخستی نهاد تا ولایت دعوی مستقیم شد.

مصطفی علیه السلام [که] **۹** مهتر دنیا و آخرت بود، رنج همه دنیا  
 اختیار کرد. روزی جبرئیل علیه السلام بنزدیک او آمد. گفت: [اگر] **۱۰** می فرمایی  
 تا گنجهای دنیا همه در حکم تو کنم و از درجه عقبای تو **۱۱** هیچ کم نشود.  
 گفت: هرگز یکی را از امت من این **۱۲** میسر نگردد و [هم شرط] **۱۳** سیادت

- ۱- بقیاس ت و معنی عبارت افزوده شد.
- ۲- نسخهٔ اساس: وعد، اصلاح شد.
- ۳- سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۱۲۵.
- ۴- بقیاس نسخهٔ آ، ت افزوده شد.
- ۵- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.
- ۶- سورهٔ اسری (۱۷) آیهٔ ۳.
- ۷- در نسخهٔ اساس کلمهٔ «فرعون» از قلم افتاده است و آن را بالای سطر افزوده اند.
- ۸- نسخهٔ اساس: شیر، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد؛ ت افزوده: طعام.
- ۹- بقیاس ت و با توجه به سیاق جمله افزوده شد.
- ۱۰- بقیاس آ، ت افزوده شد.
- ۱۱- رسم خط نسخهٔ اساس: عقبی تو.
- ۱۲- نسخهٔ آ افزوده: حال؛ ت افزوده: چیزی.
- ۱۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد؛ آ: «هم» ندارد.

نباشد که مهتر در تنعم باشد و کهتر در رنج (۱۶۹ ر)، تا من ضعیف ترین ایشان باشم تا خوش دل باشند، أَجُوعُ يَوْمَيْنِ وَأَشْبَعُ يَوْمًا.

شب معراج مادر و پدر خویش را در دوزخ دید. خواست که شفاعت کند. فرمان آمد: یا مادر و پدر خود اختیار کن یا امت را. گفت: شرط سیادت نباشد امت را گذاشتن و مادر و پدر را در خواستن. گفت: امتی امتی.

۵

روزی حسن و حسین را رضی الله عنهما برزانو نشانده بود و بوسه می داد. جبرئیل بیامد و گفت: اینان را دوست داری؟ گفت: دارم. گفت: یکی را بزهر بکشند؛ و آن یکی را سرب برند. خواست تا سخنی در حق ایشان بگوید، جبرئیل گفت: گوش با امت دار. مصطفی علیه السلام گفت: شرط مهتری نباشد رعیت را گذاشتن و فرزندان را اختیار کردن.

۱۰

همچنین روز قیامت جمله پیغامبران علیهم السلام گویند: خداوند، ما را نگاه دار. مصطفی علیه السلام گوید: خداوند، امت مرا نگاه دار. و هر که این معنی رعایت کند شرط سیادت و پادشاهی بجای آورده باشد.

## فصل دوم

۱۵

باید دانستن که رنج خود (۱۶۹ پ) اختیار کردن از بهر راحت رعیت سبب درازی عمر و نیک نامی ابدالدهر بود. و دوام نیکنامی عمری دیگر است. و عمر و ملک و پادشاهی همه با آخر رسد و چون در آن مقدار عمر و ملک نیکنامی حاصل کرده باشد [بعد از وفات عمر و زندگانی ابد حاصل کرده باشد] شاعر گوید:

۱- نسخه اساس افزوده، و، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

۲- بقیاس نسخه آ و معنی جمله افزوده شد.

[و] اِدْعَا اَمْرًا مَسْنَاءً حَسَنًا فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ وَعَى

و در قرب عهد ما پادشاهان بسیار رنجها کشیده‌اند تا نیکنامی  
اندوخته‌اند.

حکایت مشهور است که سلطان محمود غزنی در مدت نزدیک با  
دولشکر مصاف کرد: لشکر هند، و لشکر غز. و هر دو را بهزیمت کرد. مدام  
که آن رنج می‌کشید هیچ غباری بر چهره مُلک ننشست.

حکایت خان سمرقند از بسیاری که در زین نشسته بود از بدن او  
آنچه مُلاقی زین بود چون کیمخت شده بود. از اقبسال او بر ترتیب مُلک<sup>۲</sup>  
لاجرم زیادت [از]<sup>۳</sup> پانصد فرسنگ از ولایت ترك در تصرف خود آورده بود  
و هیچ کس را در ولایت او طمع نشد. و چون ملك از وی بشد ضعیفی کسه  
حاصل شد از دیگران بود (۱۷۰ ر) که با آواز<sup>۴</sup> قانع شدند و تنعم بر رنج  
اختیار کردند و خللهای عظیم ظاهر شد.

اِذَا غَدَا سَلِكُ بِالدَّهْوِ مَسْتَعْلًا

فَاَحْكَمَ [عَلَى] مَلِكِهِ دَاوُدَ وَالْحَرْبِ

أَمَّا تَرَى الشَّمْسَ فِي الْمِيزَانِ هَاهُ ظَنَّةً

لَمَّا غَدَا دُرُوجَ الدَّهْوِ وَالطَّرِبِ

پادشاه چون آفتابست هر گه که در برج لهو و طرب نزول کند همبوط ویرا لازم  
شود.

۱- با رجوع به مآخذ مربوط و با توجه به وزن بیت افزوده شد. مصراع اول  
در نسخهٔ اساس، آ، ت بصورت مذکور در فوق است اما در منابع اصلی غیر از این است.  
بجای و ثناء، کلمهٔ و حدیث مناسب‌تر می‌نماید با توجه به اصل قصیده و مصراع دوم  
بیت مورد نظر؛ رك: تعلیقات.

۲- نسخهٔ اساس: فلك، بقیاس نسخهٔ آ و معنی جمله اصلاح شد.

۳- بقیاس نسخهٔ آ افزوده شد.

۴- آ، ت: آوازه

۵- بقیاس آ، ت و با توجه به وزن و معنی شعر افزوده شد؛ رك: تعلیقات.



## فصل سوم

بدانکه ترفیه رعایا از بهر آن سبب زیادت عمر و ملک پادشاه و دوام دولت باشد که چون چنین باشد همت رعایا جمله منصرف باشد بطول عمر و دوام دولت او، تا بنادا که بعد از وی کسی باشد که ایشان را از وی رنج رسد. و چون پادشاه چنان بود نعوذ بالله که رعایا را از وی رنج رسد همت ایشان درباره وی بعکس بود تا باشد که بعد از وی کسی باشد که ایشان را از وی راحت و آسایش باشد.

سؤال اگر کسی گوید که همت خلق را چه اثر تواند بود با این معنی که گفته اند: *الْمَقْدُورُ كَأَنَّ*، و این معنی که *قَدْ فَرَعَ اللَّهُ مِنَ الْخَلْقِ وَالرُّزْقِ وَالْأَجَلِ*.

جواب بدانکه ما (۱۷۰ پ) از امثال این سؤالها جوابهای حقیقی در علوم حقیقی گفته ایم اما آنچه لائق این کتابست [آنست] که اگر همت و ادعیه را اثری نبودی انبیا علیهم السلام در مقاصد خود روی بحق نیاوردندی و بدعا مشغول نبودندی. و نیز هیچ کس در هیچ باب سعی نمودی و همه کس برین قدر اعتماد کردند که *الْمَقْدُورُ كَأَنَّ*. و چون چنین نیست معلوم شد که دعا و همت را اثری تمام هست. و در آن شکی نیست که کشف حیوانیست در غایت حساست و کمال ضعف نفس و چون خواهد که از خایه بچه سازد خایه را در موضعی نرم بنهد و برابر خایه نشیند و همت در آن بندد. بعد از ۳ مدتی آن خایه بچه شود و بیرون آید. و اگر چنان نکند خایه بفساد آید و بچه نشود. پس معلوم شد که همت حیوان خسیس و صاحب نفس ضعیف

۱- آ: عن.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس افزوده: آن، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.

این تأثیر کند ، پس همت آدمیان که هر یکی در کمال<sup>۱</sup> نفوس نزدیک نفوس ملائکه خواهند بودن چگونه تأثیر نکند ؟  
پس باید که پادشاه پیوسته در بند آن باشد که از بهر (۱۷۱) خود  
و دولت خود ادعیه صالحه اندوزد تا در از عمر گردد و دولت او پایدار بود.

### فائده سوم از قطب دوم

در گزاردن کارها بر وجه دیانت و شریعت

و آن مشتمل [است]<sup>۲</sup> بر دو فصل.

## فصل اول

بدانکه این قاعده ای شریف است و مبنای ثبات<sup>۳</sup> ملک و دولتست .  
و شیطان لعین را درین باب مجال و سوسه بسیار بود ، از جمله آنکه گوید :  
ملک و شرع چگونه موافق باشند؟ و دفع آن و سوسه از انواع بود . اول  
آنکه ملک سلیمان علیه السلام عظیم تر از ملک<sup>۴</sup> جمله ملوک جهان بود و مع هذا  
هیچ کاری بغیر وجه شرع گزاردن او را ممکن نبود زیرا که سلوک غیر طریق  
شرع منافی منصب نبوت باشد . پس معلوم شد که جمع ممکن بود<sup>۵</sup> بلکه  
واجب است.

دیگر بخلفای راشدین نگردد از زمان صحابه یسا بزمان عمرین  
عبدالعزیز و هارون الرشید که همه بروفق شرع بودند و ملک این جهان را

۱- نسخه اساس: در حال، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- نسخه اساس: مبنی بثبات؛ آ، ت: مبنی ثبات؛ با توجه به نسخه آ، ت و معنی  
جمله بصورت فوق اصلاح و نوشته شد.

۴- در نسخه اساس کلمه «ملک» از قلم افتاده و کاتب آن را بالای سطر افزوده است.

۵- نسخه اساس: نبود، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

بملك آن جهان جمع کردند.

و چون پادشاه را معلوم باشد که هر چه پادشاه دارد از انعام (۱۷۱پ) حق است و مقابلهٔ انعام بکفران نعمت [و] مخالفت او امر و نواهی او نشاید کردن، بروی آسان بود. و این آیت را مقتدای خود سازد که **لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ**، یعنی اگر شکر نعمت کنی بطاعت و موافقت، آن نعمت بر تو دائم دارم بلکه زیادت کنم و اگر کفران نعمت کنی بمعصیت و مخالفت، عذاب من سختست یعنی آن نعمت زائل کنم. و معلوم است که ازالهٔ نعمت از شخص عذابی سخت تواند بود.

## فصل دوم

- ۱۰ پادشاه باید که هر چه حاصل کند از اسباب و عدد و عدت و رحال<sup>۳</sup> و اموال و خدم و حشم جمله بقصد این حاصل کند که بدان قهر<sup>۴</sup> دشمن خدا و دین حق و اعلای کلمهٔ اسلام و دفع شر از مسلمانان و تحصیل منافع ایشان حاصل گرداند تا بدان مثاب [بود]<sup>۵</sup>. و اگر [چه]<sup>۶</sup> در ضمن آن تحصیل منافی دیگر غیر آن حاصل گردد لکن آن [را]<sup>۶</sup> ضمن و تبع قصد خود داند و چنین در خاطر آرد که چون مرا این اسباب و عدد و عدت و ملک و پادشاهی باشد کافران را از من ترسی و مهابتی (۱۷۲ر) حاصل آید و مسلمانان

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- سورة ابرهیم (۱۴) آیه ۷.

۳- نسخهٔ اساس: ارحال، بقیاس ت و معنی کلمه اصلاح شد.

۴- نسخهٔ اساس: بدان و هر، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۵- در نسخهٔ اساس کلمهٔ بوده از قلم افتاده است و در حاشیه به خطی دیگر افزوده اند:

شود؛ بقیاس آ، ت افزوده شد.

۶- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

را دلخوشی باشد [و] آگویند که در مسلمانان چنین پادشاهی قاهر و متمکن هست که بسبب او کافران را خذلان و مسلمانان را نصرت باشد. چون بلشکر مالی دهد سبب آن دهد که لشکر اسلام آند و بواسطه ایشان نصرت دین و اعلاى کلمه اسلام و خذلان کفره حاصل می آید. و چون چنین کند پادشاه را بدان قصد ثواب حاصل شود. و عاقل می باید که این معنی در جمله افعال خود رعایت کند تا همواره در تحصیل ثواب آخرت بود. مثلاً اگر طعامی خورد بقصد آن خورد که او را بر عبادت حق جل و علا قوت حاصل شود، و چون ببخشد بقصد آن خسپد که ویرا راحت حاصل شود تا بعبادت مشغول تواند بود.

۵

و اگر غنیمت از کفار حاصل شود بحکم شرع قسمت کند بسر حاضران قتال تاحق کسی بدیگری ندهد و زبان اعتراض از وی کوتاه گردد. و اگر کسی از کافران در وقت جنگ و قتال شهادت بیارد شمشیر از وی بردارد و نگوید که (۱۷۲ پ) مسلمانان او از ترس بود، از جهت آنکه مقصود از جنگ و قتال اسلام کفرانست تا از خوف شمشیر و قتل مسلمان شوند و مصطفی فرمود علیه السلام: *اَبْرَثَ اَنْ اَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لاَ اِلَهَ اِلاَّ اللهُ فَبَاذَا فَادُوْهَا عَصَمُوا مِنِّي دِمًا* [۱۷۲] *هَمْ وَاَمَّوْا نَهُمْ*.

۱۵

و بالجمله باید که جمله افعال و اقوال و ملابس و مآكل و مشارب و مناكح او بروجه شرع بود تا او در نفس خود و پادشاهی و ملك بر خوردار بود و عمر او دراز بود و نیکنامی دایم ماند.

۱- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۲- با توجه به معنی کلمه و رجوع به مآخذ مربوط افزوده شد! رك: تعلیقات.

## قطب سوم

## در مراتب سیادت و پادشاهی

و این مبنی است بر سه [قاعده] ۱.

## قاعده اول

## در محافظت معنی ریاست

۵

بدانکه نسبت رئیس با رعیت همچنانست که نسبت سر با بدن ،  
 و چنین گفته اند که اشتقاق رئیس از رأس است . و در قسم اول معلوم شده  
 است که آنچه معدن روح نفسانی [است] ۲ که ادراک و حس و حرکت بدان  
 منوط است و آن دماغ است که در سرست و بیشتر حواس از سمع و بصر و  
 شم و ذوق در سرست . و آنچه معدن روح حیوانی است و روح طبعی ۳ که دل  
 و جگر است در بدنست . پس [سر] ۴ را قوت های حیوانی و طبیعی [از بدن] ۵  
 حاصل شود [و] ۶ قوت های نفسانی بدن را از سر حاصل گردد و لکن بدن حامل  
 سرست و سر، گران و ثقیل است . پس اگر نه آن بودی که بدن را از سر  
 منافع فراوان حاصل می شود بدن آن (۱۷۳ ر) رنج نکشیدی . پس معلوم  
 شد که سر از بدن منافع حاصل میکند . پس رئیس آن باشد که منافع خود  
 بر رعیت می رساند و نگاه داشت بدن میکند بحفظ و حراست ، تا منافع خود  
 از رعایا حاصل میکند . و هر پادشاه که چنین نکند بحقیقت او را ریاست

۱۰

۱۵

۱- بقیاس نسخه آ، و معنی جمله افزوده شد.

۲- با توجه به عبارت مشابه بعدی و معنی جمله افزوده شد.

۳- ت: طبیعی.

۴- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

۵- بقیاس ت و با توجه به جمله پیشین افزوده شد.

۶- بقیاس ت افزوده شد.

مجازی<sup>۱</sup> بود و از سیادت جز نام ندارد.

### قاعده دوم

#### در معنی وزارت

باید دانستن که وزیر کسی باشد که حامل رنج رعیت بود و از بهر دفع حوائج خلق متصدی باشد و آنچه بدو رسانند آن را پاس بسازد. و معنی وزیر حامل است؛ در قرآن مجید آمده است: *وَالذَّرِيرَ وَالزَّرَّاءَ وَالزَّرَّاءَ وَالزَّرَّاءَ*، یعنی *لَا تَحْمِلْ<sup>۲</sup> حَامِلًا<sup>۳</sup> حَمْلَ آخِرِي*. پس وزیر بحقیقت آن باشد که رنج از رعیت بردارد نه آنکه رنج خود بر رعیت نهد. و در زمان متقدم وزیر را «عمید» گفتندی و عمید آن بود که *يُعْمِدُ لِيَمِيهِ فِي رَفْعِ الْخَوَائِجِ*، یعنی *يُقَصِّدُ<sup>۴</sup>*. پس هر که اهل آن نباشد که مقصود<sup>۵</sup> رعیت بود در کارهای ایشان او وزیر و عمید نباشد.

### قاعده سوم

#### در معنی امارت و ملک و خلافت

و آن مشتملست بر سه فصل.

- ۱- نسخه اساس: محاوره؛ آ: مجاز، مطابق نسخه ت و با توجه به نسخه آ و معنی جمله اصلاح شد.
- ۲- سوره اسری (۱۷) آیه ۱۵؛ سوره زمر (۳۹) آیه ۷.
- ۳- نسخه اساس، آ: یحمل، با توجه به معنی جمله اصلاح شد.
- ۴- نسخه اساس، آ: بقصد، بقیاس ت اصلاح شد.
- ۵- نسخه اساس افزوده: در، بقیاس آ، ت و معنی جمله زاگد می نمود و حذف شد.

## فصل اول

### در معنی امارت

بدانکه امیر آن بود که کار خلق (۱۷۳پ) بدو باز گذاشته باشند .  
 زیرا که اشتقاق امیر چنان گفته اند که از « امر » است، و امر، کار بود . پس  
 ۵ امیر کسی بود که کار رعیت بدو مفوض باشد . و کار چون بکسی مفوض  
 شود باید که رعایت رعیت واجب داند و کارهای ایشان بوجه اصلح و انفع  
 بگزارد، و جمع کند میان مصلحت پادشاه و رعیت . زیرا که امیر همچو  
 وکیل پادشاه بود<sup>۱</sup> و رعایا چون ممالیک پادشاه<sup>۱</sup> و وکیل را نشاید که در  
 وکالت حیف و میل کند و جانب موکل فروگذارد که آن موجب انزال  
 ۱۰ وکیل گردد. پس هر کس که این معنی در وی حاصل نباشد معنی امارت از  
 وی دور باشد.

## فصل دوم

### در معنی ملک

بدانکه ملک قدرت تمام بود. در امثال عرب آمده است: إِذَا مَلَكَتْ  
 ۱۵ فَاسْجِحْ، یعنی چون قدرت یافتی بعفوا احسان کن . و هم عرب گوید: مَلَكَتِ  
 الْعَجِينُ، یعنی عجز و عزّ و قلیل و کثیر او در تصرف خود آوردم. پس  
 بحقیقت مَلِكٌ آن بود که مَلِكٌ دارد و مَلِكٌ<sup>۲</sup> آن بود که قلیل و کثیر او در  
 تصرف<sup>۳</sup> (۱۷۴ر) آورده باشد. پس مَلِكٌ وقتی مَلِكٌ بود که جمله مَلِكٌ خود  
 را در تصرف خود آورده باشد. و وقتی جمله در تصرف او باشد که از جمله

۱-۱، آ، ت: ندارد.

۲-۲، آ، ت افزوده: او.

۳-۳، آ، ت افزوده: خود.

احوال مُلک باخبر باشد و احوال عمال و وزرا و امرا و نوآب جمله مُلک خود او را معلوم باشد و بهیچ وجه از وجوه از حال رعایا غافل نبود و چنان بود که احوال جمله خلق را مستحضر بود. و اگر چنان بود که هیچ حال ازین احوال معلوم او نبود او مُلک نباشد. و اگر بعضی او را معلوم باشد و بعضی معلوم نبود مُلک او آن قدر بود که معلوم و متصرف او بود.

۵

### فصل سوم در معنی خلافت

بدانکه خلیفه کسی آنکس بود که او را از [پس] خود بگذارد و در آن کار که او بصدر آن [بود]،<sup>۲</sup> نائب او باشد. پس خلیفه رسول علیه السلام کسی بود که پس از وی نیابت او بجای آرد و امرا و چون امر رسول علیه السلام مطاع و طاعت او بر جمله خلائق واجب بود. و مصطفی علیه السلام [را] خلیفه گاه بواسطه بود و گاه بی واسطه بود؛ [و آنکه بی واسطه بود] ابو بکر بود رضی الله عنه، پس از وی عمر (۱۷۴ پ) رضی الله عنه، و پس از وی عثمان رضی الله عنه، و پس از وی عیسی کرم الله وجهه. و همچنین برین ترتیب رسید تا بخلیفه وقت نصر الله الودید و نصر الله الودید. و خلیفه بحقیقت امیر المؤمنین بود زیرا که کارهای مسلمانان جمله بدو مفوض است، و فقه الله للقیام بمصالح المؤمنین.

۱۰

۱۵

### قاعده دهم از قواعد عشره

در آداب بندگمان [با] ملوک و آداب ملوک با بندگمان

و این مشتمل است بر دو فصل.

۲۰

- ۱- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد؛ آ: بعد از خود.
- ۲- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.
- ۳- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.
- ۴- بقیاس آ، ت و عبارت بعد افزوده شد؛ نیز رک: ص ۲۳۴ و ۵.



## فصل اول

## در آداب بندگمان [با] ملوک

و آن ده ادبست.

ادب اول باید که چون قصد حضرت پادشاه کند طهارت بدن و جامه تقدیم دارد و خود را از ادناس و انجاس پاک کند و بوی خوش با خود دارد و مسواک بکار دارد.

روزی جمعی بنزد مصطفی علیه السلام آمدند. مگر مصطفی<sup>۲</sup> [از] بسوی ناخوش دهن<sup>۳</sup> ایشان تأمل کرد، گفت: مَا لَكُمْ تَدْخُلُونَ عَلَيَّ قُلُوعًا اِسْتَاكُوا<sup>۴</sup>، فرمود: شما را چه بوده است که بیوی دهان بر من می آید؟ مسواک بکار دارید.

و باید که جامه های فاخر نپوشد که ازان بوی تنعم آید، و جامه های خلق [نیز]<sup>۴</sup> نپوشد که علامت قلت<sup>۵</sup> التفات بود بلکه جامه های متوسط پوشد و اگر سپید بود (۱۷۵ ر) بهتر بود. مصطفی علیه الصلوة والسلام می فرماید: خَيْرُ كِمِيَاكُمْ اَلْبَيْضُ.

ادب دوم چون در حضرت پادشاه در آید پای راست در پیش نهد، کَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَجِبُ التَّمَيُّنَ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى فِي كُنْعِهِ اِذَا فَعَلَ وَفِي قَرَجَلِهِ [اِذَا] قَرَجَلَ<sup>۶</sup>، گفت: مصطفی علیه السلام ابتدا بيمين

۱- بقیاس آ، ت: افزوده شد.

۲-۲، نسخه اساس: بوی دهن ناخوش، بقیاس ت اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: استکوا، بقیاس آ، ت ومعنی کلمه اصلاح شد.

۴- بقیاس آ، ت ومعنی جمله افزوده شد.

۵- نسخه اساس: قلب، بقیاس ت و ممنی عبارت اصلاح شد.

۶- بقیاس آ، ت ومعنی عبارت افزوده شد.

۷- نسخه اساس: ارتجل، بقیاس آ، ت و با رجوع به مأخذ مربوط اصلاح شد؛

کردن در هر چیزی دوست داشتی<sup>۱</sup> تا بحدی که چون نعلین پوشیدی پسای راست پیش داشتی<sup>۲</sup> و چون پیاده شدی [هم]<sup>۳</sup> پای راست<sup>۴</sup> پیش داشتی<sup>۵</sup>.

و باید که بر هیبتی در رود که بر حال او دلیل باشد. [اگر سپاهی است]<sup>۵</sup> چستی و چالاکی بروی ظاهر بود. و اگر خواجه بود وقار و سکینت بروی ظاهر شود و هر کس بحالی که بدو لائق بود.

و چون چشم بر پادشاه افتد<sup>۶</sup> خدمت لائق جنس خود کند. و اگر پادشاه ویرا تقریبی کند و دست فراوی دهد، دست بروی خود فرو آرد پس دست پادشاه را بوسه دهد و باز گردد و بمقام خود آید چنانکه روی از پادشاه نتابد.

ادب سوم چون بایستد یا بنشیند جایی<sup>۷</sup> باشد که جای او (۱۷۵ پ) بیشتر از آن بود تا گویند: بالانشین، و نگویند<sup>۸</sup>: زیرتر نشین. مصطفی علیه السلام در زمان قرب جناب حق، او را تقریب می کردند و او تواضع بیش نمود که **كَمْ دَفَأَ فِتْنَتِي**<sup>۱۰</sup>.

و بچپ و راست ننگرد بلکه چشم [در]<sup>۱۱</sup> پیش دارد. مصطفی علیه السلام در زمان قرب چنین کرد، مستوجب ثنای حق شد که **مَأْرَافِ الْبَصْرِ**

۱- نسخه اساس: دوست داشتن، بقیاس آ، ت ومعنی جمله اصلاح شد.

۲- نسخه اساس: پیش داشتن، بقیاس آ، ت ومعنی جمله اصلاح شد.

۳- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۴- نسخه اساس: پای چپ، بقیاس آ، ت وموضوع کلام اصلاح شد.

۵- بقیاس آ، ت ومعنی جمله، از نسخه ت افزوده شد! آ: اگر سپاهی باشد.

۶- نسخه اساس: افتاد، بقیاس آ، ت وسباق جمله اصلاح شد.

۷- رسم خط نسخه اساس: جای.

۸- نسخه اساس: بگویند، بقیاس آ، ت ومعنی جمله اصلاح شد.

۹- نسخه اساس: دنی، اصلاح شد.

۱۰- سوره نجم (۵۳) آیه ۸.

۱۱- بقیاس آ، ت افزوده شد.

وَمَا ظَعْمِي<sup>۱</sup>. و سنت چنينست که چون در نماز شروع کند جز بموضع سجود ننگرد جهت آنکه در حضرت رب العزة حاضر شده است و پادشاه نایب خداست و همان ادب نگاه باید داشت.

ادب چهارم سلام کردن . بدانکه سنت از جهت شرع آنست که داخل سلام کند چنانکه حق سبحانه در قرآن مجید می فرماید که **فَبَا[ذًا]** **دَخَلْتُمُ بَيْوتًا فَسَلِّمُوا عَلَي أَنْفُسِكُمْ<sup>۲</sup>**. اما اولیتر آن بود از روی سیدی و بندگی، سید ابتدا کند بسلام چنانکه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید می فرماید مصطفی علیه الصلوة [را]<sup>۳</sup> که **وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ<sup>۴</sup>**. و درین چندین معنی است.

اول آنست که جواب سلام واجب است چنانکه حق سبحانه می فرماید : **وَإِذَا حُيِّيتُمْ (۱۷۶) بِتَحِيَّاتِهِ فَحَيُّوْا بِأَحْسَنِ مِنْهَا أَوْ رُدُّوْهَا<sup>۵</sup>**. «تحیت باحسن منها» آن بود که اگر گوید: السلام علیکم ، بگوی : علیکم السلام و رحمة الله، و اگر بگوید : سلام علیکم [و رحمة الله]<sup>۶</sup>، بگوی : علیکم السلام و رحمة الله و برکاته. «اوردوها» ، آن بود که مثل آن که گفته بود تو بگویی<sup>۸</sup>. و چون جواب سلام واجبست لائق نبود که بنده بر سید چیزی واجب کند بلکه لائق چنان بود که سید بر بنده واجب کند تا امر مأمور نگردد و مأمور آمر نشود.

۱- سوره نجم (۵۳) آیه ۱۷.

۲- سوره نور (۲۴) آیه ۶۱؛ نسخه اساس: علی اهلها، اصلاح شد.

۳- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

۴- نسخه اساس: واذاحال، اصلاح شد.

۵- سوره انعام (۶) آیه ۵۴.

۶- سوره نساء (۴) آیه ۸۶.

۷- بقیاس آ، ت افزوده شد.

۸- رسم خط نسخه اساس: بگوی.

معنی دوم آنست که مراد از سلام ایمن گردانیدن بود و بنده از سید ایمن نیست، و سید از بنده ایمن بود [پس لائق آن بود] که سید بنده را ایمن گرداند.

معنی سیم آنست که بنده را از پادشاه دهشت بود و عظمت پادشاهی درو تأثیر کند. پس ازاله آن دهشت مستحب بود چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت [در تحیات]<sup>۲</sup>، چون در تحیات بسا سید علیه الصلوة [گفت]<sup>۳</sup>:  
 اَلسَّلَامُ<sup>۴</sup> عَلَیْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. و ازینجای معلوم شود که چون دو کس در راه برابر یکدیگر آیند مهتر بسلام اولیتر از کهنتر، و اگر چه درین روزگار بعکس آن افتاده است.

معنی چهارم در ضمن این حکایت (۱۷۶ پ) مندرج است.

حکایت ابو جعفر هندوانی را رحمة الله علیه بنزد پادشاه وقت قصدها کرده بودند و گفته که مردی فتانست. پادشاه او را حاضر کرد. چون در آمد سلام نکرد. پادشاه بروی طبرگی نمود<sup>۵</sup>، گفت: تو چرا بشغل خود مشغول نمی باشی و چرا فتنه می انگیزی؟ گفت: این قول اصحاب اغراض است و من ازین همه منزّه<sup>۶</sup>. پادشاه گفت: دلیل بر آن که این چنین است که تو در آمدی سلام نکردی. ابو جعفر گفت: سلام کردن ایمن گردانیدن است و تو از من ایمنی اما من از تو ایمن نیستم و نیز هر که ابتدا کند بسلام، فضیلت او را بود و من نخواستم که مرا در حضرت پادشاه سبق فضیلت باشد. پادشاه

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله از نسخه ت افزوده: آ: پس چنان باید.

۲- بقیاس ت و معنی جمله افزوده شد.

۳- بقیاس آ، ت و معنی جمله از نسخه ت افزوده شد: آ: فرمود.

۴- نسخه اساس: سلام، بقیاس آ، ت اصلاح شد؛ نیز رك: تعلیقات.

۵- آ، طیره شد.

۶- آ، ت: منزّه ام.

را خوش آمد. تعظیم او بواجب تقدیم داشت و انعام فرمود و باز گردانید.  
ادب پنجم در سخن گفتن اولیتر آن بود که پادشاه ابتدا [۱] کند تا  
دهشت از بنده زائل شود که گفته اند: لِمَلِّ دَاخِلِ دَهْشَةٍ. و اگر بر عادت اهل  
روزگار افتتاح بنده کند روا بود اما سخن بقدر حاجت گوید و در ثنای پادشاه  
در روی او مبالغت (۱۷۷ ر) نکند و غلو ننماید که اولیتر آن بود که در غیبت  
پادشاه او گوید [سیمای] جایی که حَمَادُ او باشند. مصطفی چون بحضرت  
قدس رسید، زبان در کشید و گفت: لِأَحْصِي كُنْمَنَا [۲] عَلَيْكَ آتَتْ كَمَا أَكْنَمْتِ ۳  
عَلَى نَفْسِكَ. و چون از حضرت قدس باز آمد، زبانش از ثنا خالی نمی بود.

ادب ششم چون پادشاه او را تشریف نشستن دهد بدوزانو بنشیند  
و اگر عالم بود بریک زانو چنانکه مشهور است، و چندانکه نشسته بود از  
زانو بزانو نرود.

حکایت آورده اند که یکی را بنزد بعضی از سلاطین غزنین صفت  
کردند که مردیست که صلاحیت ندمت دارد جهت آنکه بخصال حمیده  
متحلی شده است. چون بار فرمود، در آمد بنشست بر دوزانو، و تا نیم روز  
بریک زانو اعتماد کرده بود. بعد از نیم روز اعتماد بر زانوی دیگری کرد  
آنکه زانو برگرفت. چون بیرون رفت دیگر بدان حضرت راه نیسافت و  
گفت: سبکساری و متحرکی را بنزد من آوردند.

ادب هفتم چون پادشاه با وی سخنی گوید (۱۷۷ پ) نیک گوش  
دارد تابشود و اگر سخنی ۳ از سخنهای او اورا معلوم نشود باز نپرسد الا که  
ضرورتی بود و آن نیز چنان سازد که محض باز گردانیدن نبود بلکه در ضمن

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- نسخه اساس: اثبت، بقیاس ت و با رجوع به مأخذ مربوط اصلاح شد؛ رك :

تعلیقات.

۳- نسخه اساس: سخن، بقیاس معنی جمله اصلاح شد.

سخنی دیگر باشد که خود معلوم شود.

حکایت آورده اند که روزی خلیفه وقت عامر شعبی را بمهمی باز طلبید. و عامر مردی عالم و یگانه وقت بود اما تأدیب نیافته بود. چون بنزد خلیفه در آمد ساعتی بنشست. خلیفه بکسی دیگر مشغول بود، گفت: [من عامر شعبی ام. گفت] ۱: ترا نمی شناختم نمی خواندم. خجل شد. باز بزبان خلیفه حدیثی رفت از احادیث مصطفی علیه السلام. شعبی گفت: آيَوْمَنْ رَوَى؟ یاد کردن بکنیت<sup>۲</sup> شرف باشد. گفت: ندانی که در حضرت خلفا کس را بشرف یاد نکنند. دوم بار خجل شد. چون ساعتی بود، گفت: اگر امیر المؤمنین بحکم تفضل حدیث را روایت کند تا بنویسم. گفت: ندانی که خلفا در زمان خلافت احادیث املانکنند. سیم بار خجل شد. باز گفت: باز گوید<sup>۳</sup> تا یاد گیریم. گفت: ندانی که از خلفا سخن باز نخواهند. چهارم بار خجل شد. ساعتی چند بر آمد خلیفه از حرکات نامعلوم او (۱۷۸ر) با وی سخن نگفت. شعبی گفت: باز گردم؟ گفت: چهار راه هشته<sup>۴</sup> است بهر راه که خواهد باز گردد. پنجم بار خجل شد. چون شعبی از پیش خلیفه بیرون آمد، گفت: این همه بر من از بهر آن آمد که من تأدیب از مؤدب نیافتم. ادیبی را بیساورد، گفت: مرا ادب بیا [مو] از و بر بی ادیبی مرا تعریک نمای. چون پیش ادیب بنشست استناد کرد. ادیب ویرا دره ای بزد. ساعتی دیگر پای دراز کرد دره ای دیگر بزد. ساعتی دیگر آب دهان بینداخت دره ای دیگر بزد و گفت: ندانستی که در حضرت مهتران آب دهان نشاید انداخت. شعبی برخاست و در خانه رفت

۵

۱۰

۱۵

۱- بقیاس آ، ت و ترتیب گفته‌گو در حکایت، افزوده شد.

۲- نسخه اساس: بکنید، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۳- آ، ت: باز گویند.

۴- آ، ت: چهار راه گشاده.

و درمی چند بروی فرستاد [و] گفت: دیگر رنجه مشو که ادبی که در کودکی نیاموخته ام در بزرگی میسر نمی شود.

ادب هشتم چون پادشاه از نام وی پرسد و هم نام پادشاه باشد، نام خود نگوید. بلی گوید: بنده پسر فلان است، و اگر صفت پادشاه را شاید آن نام، همچنین. چنانکه آمده است که خلیفه از نام یکی پرسید و نام او سعد بود. گفت: سعد امیر المؤمنین است و من پسر فلانم. و اگر کنیت (۱۷۸ پ) یا نام او از نامها [ی] شرف بود چون ابو الفضل، و ابوالمجد، و ابو الفخر، گوید: فضل پادشاه راست و مرا بدان باز خوانند. و از امثال آن قلب الفاظ بد بالفاظ نیک.

۱۰ چنانکه آورده اند که خلیفه ای را کنیز کی بود، مگر دسته ای مسواکها بدست داشت. گفت: این چیست؟ گفت: مَحَاسِنُکَ يَا امیر المؤمنین. احترام کرد از آنکه بگوید: مساویک.

آورده اند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از اعرابی پرسید که عطیه تو رسید؟ گفت: لأرجمک الله. گفت: دیگر چنین مگوی بلکه بگوی: لأورجمک الله، «واو» را در میان در آر تا دعا نفرین نگردهد.

۱۵ و ازینجاست که مصطفی علیه السلام نهی کرده است از نهادن نام صلاح و فلاح و امثال آن تا چون باز پرسند در جواب گفته نشود که لأصلاح ههنا و لأفلاح.

روزی عباس را پرسیدند رضی الله عنه که تو بزرگتری یا مصطفی علیه السلام؟ گفت: مصطفی بزرگتر، اما زاد من پیش از زاد اوست. وبالجملة این نمودگی است از امثال این جنس از ادب.

۲۰

ادب نهم چون پادشاه را عطسه افتد، [بگوید که] <sup>۱</sup> رَحِمَ اللهُ أَمْلِكُ و «الحمد» بخواند زیرا که (۱۷۹ ر) آن دعاست و سنت و پادشاه را دعاگفتن عیب نباشد. و اگر ویرا عطسه افتد <sup>۲</sup> اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ بگوید تا مستحق تسمیت<sup>۳</sup> شود. حکایت آورده اند<sup>۴</sup> که از دارالخلافة بنزد امیر خراسان رسولی

فرستادند بعلوم و ادب مشهور. چون بنزد امیر خراسان رسید امیر را عطسه رسید، رسول نگفت: <sup>۵</sup> يَرْحَمُكَ اللهُ. امیر را از ادب وی عجب آمد. چون باز گردید سالی دیگر هم او را بدان جانب فرستادند. چون امیر خراسان او را بدید، گفت: الحمد لله که بسلامت رسیدی. گفت: <sup>۶</sup> يَرْحَمُكَ رَبُّكَ. گفت: سبحان الله، دو چیز از تو عجب داشتم. یکی آنکه پار عطسه دادم، مرا نگفتی: <sup>۷</sup> يَرْحَمُكَ رَبُّكَ. گفت: پار چون عطسه دادی، نگفتی: الحمد لله، مستحق <sup>۸</sup> يَرْحَمُكَ رَبُّكَ نشدی. امسال چون گفتم: الحمد لله، بر آن عطسه پارینه <sup>۹</sup> يَرْحَمُكَ رَبُّكَ گفتم.

ادب دهم چون تحفه ای بدست پادشاهی دهد اگر طعامی بسود چاشنی آن بخورد، و اگر طعام نبود بردست و روی خود بمالد آنگاه بدست پادشاه دهد.

و چون پادشاه طعام خوردن اجازت دهد در طعام خورده شده نماید که طعام <sup>۱۰</sup> اَلْمَمْلُوكِ لِلشَّرْقِ وَلَا لِلْعَلَفِ <sup>۱۱</sup> (۱۷۹ پ). و چون از پیش پادشاه باز گردد پشت بجانب او نکند و بی دستوری باز نشود و اگر چه <sup>۱۲</sup> باشد.

۱- بقیاس آ، ت و معنی جمله افزوده شد.

۲- نسخه اساس: یرحم، بقیاس آ، ت اصلاح شد.

۳- نسخه اساس: بسمت، بقیاس نسخه آ و معنی کلمه اصلاح شد.

۴- ۴، نسخه اساس: آورده اند در حکایت، بقیاس نسخه آ و موارد مشابه اصلاح شد.

۵- نسخه اساس: یرحم، بقیاس آ، ت و معنی عبارت و با توجه به جملات بعد، اصلاح شد.

۶- نسخه اساس: للطف، بقیاس آ، ت اصلاح شد.

۷- شاید در این جا کلمه ای نظیر «بضرورت» از قلم افتاده است: آ، ت: و اگر چه



و بالجمله بنای این فصل بر حرمت پادشاه است از هر چه سبب  
اخلال<sup>۱</sup> بود بحرمت از خود دور کند.

## فصل دوم

### در بقیة اخلاق ملوک

- ۵ از اخلاق ملک و غیر ملک پیش ازین چندین یاد کرده شده است که در آن کفایت حاصل است. اما چهار پنج اُخْلُق دیگر در آخر کتاب یاد کنیم<sup>۲</sup> تا حَتَامَهُ مِلْک<sup>۳</sup> شود<sup>۴</sup>.
- خلق اول باید که میان رضا و غضب پادشاه زمانی باشد تا بر بی<sup>۵</sup> ثباتی محمول نگردد و نگویند که این غضب نه بر جای خود بود.
- ۱۰ حکایت آورده اند که امیر المؤمنین [ابی] [عباس]<sup>۶</sup> رضی الله عنه بر کسی خشم گرفت. روزی چند بود، یکی از ندما گفت: یا امیر المؤمنین، فلانکس چنانست که هر که او را ببند بروی رحم کند. گفت: از چه سبب؟ گفت: بسبب آنکه از رضای امیر المؤمنین محروم مانده است. گفت: او گناهی کرده است که مستوجب این عقوبت شده است. خواست که شفاعتی کند، گفت: هنوز وقت عفو نیست چون (۱۸۰ ر) وقت در آید عفو کرده شود که هر که میان غضب و رضای او مدتی بر نیاید او اهل غضب نباشد.
- ۱۵ خلق دوم باید که پادشاه آسان گیر باشد در چیزی که ملک را زیان ندارد.

۱- نسخه اسان، آ، ت: اجلال، با توجه به معنی جمله اصلاح شد.

۲-۴، نسخه اسان: با حَتَامَهُ مسلم ختم شد؛ ت: تا ختم شود؛ بقیاس نسخه آ و با توجه به آیه شریفه و معنی جمله اصلاح شد.

۳- سورة مطففین (۸۳) آیه ۲۶.

۵- نسخه اسان: برای، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۶- نسخه اسان، آ، ت: امیر المؤمنین عباس، با رجوع به ماخذ مربوط اصلاح شد؛

رک: تعلیقات.

حکایت آورده اند که بهرام گور در شکار از مردم بازماند. بشبانی رسید. گفت: این اسب نگاه دار تا من قضای حاجتی کنم. چون بهرام دور شد، شبان از حلیت اسب چیزی بازمی کرد و بهرام بدید، خود را مشغول کرد تا شبان فارغ شد. پس گفت: اسب بیار که چیزی در چشم من افتاده است که من هیچ نمی بینم، یعنی تا شبان گمان نبرد که او بدید. چون بر اسب سوار شد، شبان گفت: من اینجا غریبم، یعنی تا او را تتبع نکند. بهرام گفت: من هم غریبم باز اینجا نیایم.

۵

حکایت روزی نوشروان عادل دعوت عام کرده بود. جامی نایافت<sup>۱</sup> شد و کسری دیده بود که کی برداشت. چون خازنان طلب کردند، کسری گفت: چه می طلبید؟ آنکس که برد باز نخواهد دادن و آنکسی که دید نخواهد گفت.

۱۰

حکایت پادشاهی خزانه عرضه<sup>۲</sup> می کرد. یکی جامه ای (۱۸۰ پ) برگرفت و پادشاه بدید. چون بجای بازمی نهادند و بشمردند، یکی گم<sup>۳</sup> شد. پادشاه گفت: چه شمارید؟ آخر همان است که شمرده اید خازن از بهر احتیاط باز شمرد، همان یکی کم بود. پادشاه گفت: آخر بگفتم همانست که شمرده اید. خازن را مجال سخن نماند. آنگاه در سر خازن را مثال داد بدان يك جامه.

۱۵

خلق سیم پادشاه باید که خوابگاه او معلوم نبود که آن بساحتیاب نزدیکتر بود. گفته اند<sup>۴</sup> کسری در شبی چندین نوبت جایگاه بگردانیدی با همه عدل او و خوشنودی مردم از وی،

۲۰

۱- نسخه اساس: نایافت، بقیاس ت ومعنی جمله اصلاح شد.

۲- آ، ت: عرض.

۳- در نسخه اساس این کلمه به ضم اول است که مفید معنی است! «کم» نیز مناسبت دارد.

۴- در نسخه اساس «اند» از قلم افتاده است و آن را بالای سطر افزوده اند.

خلق چهارم پادشاه باید که از مباشرت خمر مجتنب و محترز باشد. اگرچه از روی شرع محرم است و دلائل شرعی و عقلی متطابق و متوافق بدان، اما از جهت مُلک و پادشاهی و سیادت و مهتری از وی مجتنب بودن واجب است از وجوه .

۵ وجه اول آنست که خمر مزیل<sup>۱</sup> عقل است که سبب که مال انسانست و بدان بدرجهٔ ملائکه می توان رسید. و چون سبب کمال مفقود گردد کمال نماند و بدان سبب بدرجهٔ مجانین و بهائم رسد. و آنکس که درین (۱۸۱) درجه بود کی<sup>۲</sup> مهتری و سیادت را بشاید؟

۱۰ وجه دوم معلوم شد درپیش که ملک را بقا نبود بی اصابت رای و عقلا در وقت بقا [ی] عقل بمشاورت محتاج می باشند، چنانکه یاد کرده شد، تا بعد از مشاورت و اجتماع جمعی عقلا باشد که برای صائب برسند. در وقت زوال عقل این معنی کی میسر شود؟ پس بضرورت ملک اختلال پذیرد.

وجه سوم چون پادشاه مست گردد درمستی باشد که بسیار مستحق را محروم کند، و بسیار نامستحق را چیز دهد و این هر دو مذموم است.

۱۵ وجه چهارم در مستی بسیار کس گستاخی در پیش گیرند که بدان سبب وقع پادشاهی برود و وقار نماند.

وجه پنجم باشد که در زمان عقل پادشاه را بدان سرخو نهی نالحق و هتک حرم مردم و اخذ اموال مردم حمل نتواند کردن، و در زمان مستی آن همه ایشان را میسر گردد و وبال و بدنامی بر پادشاه بماند.

۲۰ پس معلوم شد که پادشاه با دیگر خلق در تحریم [خمر]<sup>۳</sup> شرعاً و

۱- نسخهٔ اساس: مزید، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- نسخهٔ اساس، آ، ت: که، بقیاس کلمهٔ «بشاید» و معنی جمله اصلاح شد. در نسخهٔ

آ، ت فعل جمله «نشاید» است در این صورت کلمهٔ «که، کی» زائد می نماید.

۳- بقیاس آ، ت افزوده شد.

عقلاً برابر است، اما این وجوه از جهت ملک و پادشاهی بوی مخصوص است.

وداعی دولت قاهره چون از خدمت (۱۸۱پ) ملک صالح ایوب بن محمد تَعَمَّمَهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ وَأَطَالَ بِنَقَا [۶] مَوْلَانَا السُّلْطَانَ وَقَسَحَ فِي مَدَنِيهِ<sup>۲</sup> برسالت برفت بر ملک افرنج انبرطور. بعد از روزی چند که با وی اجتماع افتاد یکی را بنزدیک وی ذکر کردند، گفت: اورا ذکر مکتید و یاد میاورید که او خمر می خورد و مست می شود. و چون خمر خوردن و مست شدن سبب آن بود که اورا بنزد پادشاهی نصرانی یاد نشاید کردن این حالت چون لائق پادشاهان<sup>۳</sup> باشد؟

خلق پنجم ترتیب جلسا و هم نشینان کردن. اول کسی که این ترتیب نهاد اردشیر بن<sup>۴</sup> بابک بود. و او را سه طائفه جلیس بودندی: طائفة [اول]<sup>۵</sup> اولاد ملوک، طائفه دوم علما و حکما و اهل فضل، طائفة سیم طائفة ظرفا و اصحاب هزل و ظرافت. و هرگز در میان سه طائفه جمع نکردی تا وقع و وقار هر طائفه بحد<sup>۶</sup> خویش بماندی.

در روزگار ما ملک کامل پسر ملک عادل را همین عادت بود و نوبت طائفة علما و حکما شب آدینه بودی تاروز. و با ایشان تا روز از علم و حکمت و احادیث و اشعار و سیر ملوک و خلفا گفت و شنید می کردی<sup>۷</sup>.  
و باید که پادشاه را حرکتی لطیف بود که جلسا بدانند که (۱۸۲ر)

۱- نسخه اساس: فسیح، بقیاس نسخه آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.

۲- آ: مُسْحَ بِي مَدَنِيهِ؛ ت: مُسْحَ فِي مَدَنِيهِ.

۳- در نسخه آ، بعد افزوده اند: اسلام.

۴- نسخه اساس: این، بقیاس آ، ت و با توجه به قاعده مربوط اصلاح شد.

۵- بقیاس آ، ت و جمله های بعد، افزوده شد.

۶- رسم خط نسخه اساس: بحدی.

۷- آ: گفت و شنیدی کردی.

می باید رفت تا<sup>۱</sup> ایشان بروند<sup>۲</sup> بی آنکه<sup>۳</sup> بیاید گفتن [که]<sup>۴</sup> بروند. زیرا که ایشان بحکم مهمان اند و مهمان را نباید گفتن که برو. و عمر رضی الله عنه چون خواستی که جلوس بروند، گفتی: **الضَّوَّةُ**. عثمان رضی الله عنه گفتی: **الْعَزَّةُ لِلَّهِ**. معاویه گفتی: **ذَهَبَ اللَّيْلُ**. هرون الرشید گفتی: **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ**. عبدالملک بن مروان قضیبی که بدست می داشت بنهادی همه بر خاستندی، اردشیر چون پای دراز کردی بر خاستندی. یزدجرد گفتی: شب شد.

خلق ششم چون از مجلس برخیزد بگوید: **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَكَشَّهْدَانُ لَدَائِهِ الْإِلَادَاتُ وَحَدِّكَ لِأَشْرِيكَ [ك] ۴ وَتَسْتَغْفِرُ [ك] ۵ رَبَّنَا وَتُتَوَّبُ إِلَيْكَ**. عادت مصطفی علیه السلام این<sup>۶</sup> بود. و فایده آنست که اگر زللی در مجلس رفته باشد این<sup>۷</sup> کفارت آن گردد.

\*\*\*

وَهَذَا آخِرُ كِتَابٍ لَطَائِفِ الْحِكْمَةِ الْعَزِيَّةِ<sup>۸</sup> أَعَزَّ اللَّهُ أَدْبَارَهُ مِنْ آلِفٍ مِّنْ أَجْدٍ وَضَاعَفَ اِقْتِدَارَهُ وَدَصَّرَ لَوْا [ع] هُ وَقَهَّرَ أَعْدَاءَ [ع] هُ وَدَفَعَهُ بِهِ وَسَائِرَ مَن تَوَقَّقَ لِمَطَالَعَتِهِ.

تَمَّ كِتَابُ لَطَائِفِ الْحِكْمَةِ الْمُتَوَّجِّ بِتَيْجَانِ النُّعْمَةِ عَلَيَّ يَدَا الْعَبْدِ الْمُنْتَضِبِ الْخَاطِئِ الرَّاجِي عَفْوَانَ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ أَدْوَالَهُمَا مَحْمُودِينَ

۱۵

- ۱- نسخهٔ اساس: با، بقیاس آ، ت و معنی جمله اصلاح شد.
- ۲- نسخهٔ اساس افزوده: بر، بقیاس آ، ت و معنی جمله زائد می نمود و حذف شد.
- ۳- بقیاس آ، ت و سیاق، جمله افزوده شد.
- ۴- بقیاس آ، ت و معنی عبارت افزوده شد.
- ۵- نسخهٔ اساس: یستغفر، بقیاس آ، ت و معنی عبارت اصلاح شد.
- ۶- نسخهٔ اساس: آن، بقیاس نسخهٔ آ و معنی جمله اصلاح شد.
- ۷- نسخهٔ آ افزوده: شکر کردن.
- ۸- ت: لطائف العزیه؛ نسخهٔ اساس: العزبه، بقیاس آ، ت اصلاح شد.

الْحَاجِي الْمَلَقَبُ بِحَمِيدِ الْمُخْلِصِي الْبُخَارِي غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَلِوَالِدَيْهِ وَ لِجَمِيعِ  
 الْمُسْلِمِينَ فِي بِلْدَةِ قَوْدِيمَةِ صَاحِبَاتِ اللَّهِ مِنَ الْبَلَاءِ وَالْوَبَاءِ وَالْغَلَاءِ وَالْهَيْجَانِ [ء].  
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَفْضَلِ الْبَرَاءِنِ وَالْمَحْظُوظِ  
 بِكُلِّ الْمَزَائِمِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ سَيِّدِ الْوَلِيِّينَ وَالْآخِرِينَ وَالْمَخْضُوصِ بِعِنَايَةِ  
 رَبِّ الْعَالَمِينَ وَعَلَى آلِهِ الْمُنْتَجِبِينَ وَأَصْحَابِهِ الْمُنْتَجِبِينَ مَا غَرَّدَ قَمْرِي ٥  
 فِي آدَتِهِ وَصَاحٍ، وَمَاهَتَفٍ مُؤَدَّنٍ بِحَيِّ عَلَى الْفَلَاحِ ، آمِينَ رَبِّ الْعَالَمِينَ فِي  
 بَكْرَةِ الْجُمُعَةِ الْجَامِعِ لِلْخَيْرِ الرَّابِعِ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ [سَنَةِ] أَرْبَعٍ وَثَمَانِينَ  
 وَسِتِّمِائَةٍ ٦٨٤ (١٨٢ب).

تعلیقات





## تطبقات

ص ۵ س ۸ امشاج : جمع مشج (به فتح اول و سکون دوم و سوم) ، مشج (به فتح اول و کسر دوم و سکون سوم) ، مشج (به فتح اول و دوم و سکون آخر) ، و مشیج است بمعنی اخلاط ؛ و مشیج یعنی آب دردم آمیخته با آب زن ، و مراد از امشاج اخلاط نطفه است . در قرآن کریم (سوره دهر (۷۶) آیه ۲) آمده است: انا خلقنا الانسان من نطفة أمشاج (لسان العرب ۲/۳۶۷) .

ص ۶ س ۱ عزالدنيا والدين ... کیکاوس بن کیخسرو : ظاهرأ منظور عزالدین کیکاوس دوم (۶۴۳ - ۶۵۵) از سلجوقیان آسیای صغیرست که با شرکت برادران خود رکن الدین قلج ارسلان سوم و علاء الدین کیمهباد حکومت کرده است (طبقات سلاطین اسلام ۱۳۸) : راجع به او، رک : مساهرة الاخبار و مسایرة الاخبار ، ص ۲۶ ببعد؛ الاوامر العلامية في الامور العلامية، ص ۵۴۸ ببعد.

ص ۶ س ۱۳ تهادوا و تحابوا : در الموطأ ۲/۹۰۸ آمده است : قال رسول الله : تصافحوا يذهب الغل و تهادوا و تحابوا و تذهب الشحناء . سیوطی در جامع صغیر ۱/۱۱۲ آورده است : تهادوا و تحابوا ؛ نیز : تهادوا و تحابوا و تصافحوا يذهب الغل عنكم (جامع صغیر ۱/۱۱۲) ؛ کنوز الحقائق ، حاشیة جامع صغیر ۲/۳۰) : تهادوا و تحابوا (احیاء علوم الدین ۲/۴۰) ؛ لسان العرب ۱۵/۳۵۷) . تهادوا و تحابوا (التمثيل و المحاضرة ۲۷) .

ص ۱۲ س ۱ دور: الدور هو توقف كل واحد من الشئین علی الآخر ... ان تحقق الدور يستلزم توقف الشيء علی نفسه فی الواقع (کشاف اصطلاحات الفنون ۱/۴۶۸) . به عبارت

دیگر « دور در اصطلاح فلاسفه و اهل معقول عبارت از توقف دو امرست بر یکدیگر که نتیجه آن توقف شیء بر نفس است ... » (فرهنگ علوم عقلی ۲۶۳) مثل آن که «الف» علت وجود «ب» و نیز «ب» علت وجود «الف» باشد .

ص ۳ س ۱ تسلسل : التسلسل : پیوسته رفتن آب و آنچه بدان مانند ... (المصادر زوزنی ۶۷۱/۲) . «التسلسل فی اللغة بمعنى پیوسته شدن و روان شدن آب در گلوست ... وعند الحكماء عبارة عن ترتب امور غیر متناهیه مجتمعۃ فی الوجود والترتیب » (رك : كتاب اصطلاحات الفنون ۱/ ۶۸۹-۶۹۳) : به عبارت ساده تر، تسلسل صفت اموری است که در ترتب وجودی به یکدیگر پیوسته باشند الی غیر النهایه (نیز رك : فرهنگ علوم عقلی ۱۵۷ - ۱۵۸) . حافظ این کلمه - و نیز «دوره» را - بصورت لطیفی در این بیت بکار برده است :

ساقیا در گردش ساغر تملل تا بچند دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش

(دیوان حافظ ۱۸۷)

ص ۱۳ س ۷ ستمه و نیا : Saqr uniyä «عرب کلمه یونانی Skammōnia است که به لاتینی Convolvulus Scammonia ، به زبان فرانسوی Scammonée ، و به انگلیسی Scammony گویند و همان است که به عربی «مجموده» خوانند - «سقمونیا» - «مجموده» شیره درختی است که ازان بنوعی مخصوص می تراود» (ترجمه مفاتیح العلوم خوارزمی ۱۶۳) - و «گیاهی است پایا از تیره پیچکها که در حقیقت یکی از گونه های نیلوفر بشمار می رود ... گیاه مذکور در نواحی کریمه (قریم) و قفقاز و سوریه و عراق و یونان و نواحی غربی ایران به حالت خودرو می روید ... از ریشه این گیاه صمغ و سقری بدست می آورند که به نام اسکمونه مشهورست و نوع مرغوب آن سقمونبای حباب است که در بازار به همین نام عرضه می شود ... اسکمونه از سهیل های بسیار قوی است و از قدیم الایام مورد استفاده قرار می گرفته است» (فرهنگ فارسی) ؛ نیز رك : هدایة المتعلمین ۸۳۹ : «فهرست داروها و خوردنیها» ؛ تحفة المؤمنین ۱۴۸-۱۴۹ . برای اطلاع بیشتر، رك : دکتر علی زرگری: گیاهان دارویی ۲/ ۴۱۵-۴۱۸ .

ص ۱۳ س ۱۸ زبور : به فتح اول بمعنی کتاب است و بخصوص آنچه بر داود نازل شده ؛ در قرآن کریم بصورت نکرده و معرفی آمده است : و آتینا داود زبوراً (سوره نساء

(۴) آیه ۱۶۳) : «واقف فضلنا بعض النبیین علی بعض وآتینا داود زبوراً» (سوره اسری (۱۷) آیه ۵۵)؛ «ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عباد الصالحین» (سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۲). جمع آن «زبر» است بهضم اول و دوم : «فستلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون بالبینات والزریر» (سوره نحل (۱۶) آیه ۴۳-۴۴). «زبور» در زبان اعراب جنوبی بمعنی نوشته و کتاب است ... در قرآن لفظ «زبر» بمعنی وحیهای آسمانی یا کتب سماوی استعمال شده و در سوره کهف «زبر» بمعنی قطعه‌های عظیم آهنین بکار رفته است. هنوز معلوم نشده که اطلاق زبور بر مزامیر داود آیه قبل از نزول قرآن هم معمول بوده یا نه ؟ بهرحال زبور که فعلاً در دست است و مورد استناد یهودیان و مسیحیان می باشد شامل صد و پنجاه مزمور است که به پنج کتاب منقسم می گردد و هفتاد و سه مزمور آن را به داود نسبت می دهند و بقیه به اشخاص دیگر یا به مؤلفین مجهول منسوب است و مزمور ۷۲ و مزمور ۱۲۷ آن به نام مزمور سلیمان نامیده شده است ... متکلمین مسیحی برای تسمیه زبور به مزامیر ، دو وجه ذکر کرده اند : بعضی می گویند که چون این سرودها به همراهی نبی خوانده می شده ، مزامیر نامیده شده است و برخی مزامیر را از کلمه عبری مزمار که بمعنی احترام است مشتق می دانند.» برای اطلاع بیشتر ، رک: اعلام قرآن ۲۲۶-۳۲۸.

ص ۱۴ و ۱۳ اجتناب نماید : یعنی اجتناب کند ؛ در این جا «نمودن» بمعنی «کردن» انجام دادن» بکار رفته است . در صفحه ۴۵ کتاب حاضر نیز آمده است : «و این سبب آن بود که مردم بطاعت [میل] کنند و از معاصی اجتناب نمایند .» در صفحات ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۲۱۲ ، کتاب هم «احتراز نمودن» بکار رفته است . در فرهنگ فارسی در همین مورد مثالی نقل شد : «در آبادانی بغداد سعی تمام نموده ...» (ظفر نامه یزدی ، چاپ امیر کبیر ، ۲ / ۲۶۹) . سپس در مقام توضیح نوشته اند : «بعضی دحققان معتقدند که معنی اخیر در قدیم استعمال نبوده هر چند در تاریخ بیهقی ، چاپ فیاض ، ص ۱ ، آمده : «و دیدت جان شیرین را به جان آفرین تسلیم نموده» ولی این مقدمه را الحاقی دانند و در نسخ معتبر بیهقی نیامده (مع هذا این کلمه در بعض - موارد دیگر بیهقی نیز دیده می شود) : «گفتم زندگانی خداوند دراز باد ، روباها را زهره نباشد از شیر خشم آلود که صید گوزنان نمایند که این در سخت بسته است» بقل از

حواشی برهان قاطع ۴/ ۲۱۷۱). باید دانست که بزرگان آن را استعمال کرده‌اند:

احسان نماید و نهد منت منت نهاد هر که نمود احسان

(دیوان فرخی، چاپ عبدالرسولی، ۲۸۴)

پس سلیمان آن زمان دانست زود که اجل آمد، سفر خواهد نمود

(مثنوی ۴/ ۳۵۹، نقل از فرهنگ فارسی)

در کشف الاسرار ۲/ ۱۳۹ نیز آمده است: «بنگر که چه فضل کرد و چه کرم نمود با

عیسی بنده و رهی خویش!»

ص ۱۴ س ۱۳ عورت: در لغت بمعنی موضعی است از بدن که آن را از سر شرم می‌پوشانند،

آلت تناسل، شرمگاه ولی در این جا یعنی «زن» و جمع آن «عورات» هم بمعنی زنان

در فارسی مستعمل است. عورتینه هم در برابر مردینه بکار می‌رود: «عن الحیات رو

به جهان افروز کرد و گفت: ای ملکه، هیچ در حق ما اندیشه‌ای نمی‌کنی که حال دو

عورت به دست این ظالمان به چه خواهد رسیدن؟» (داراب نامه بیغمی ۲/ ۸۴۴).

«موسی دختران شعب را گفت: شمارا چه بوده است که گوسفندان را آب ندهید...

موسی گفتا بیایید تا من بیایم و شمارا آب دهم تا شما زود باز گردید که شما عورت اید»

(تاریخ بلعمی ۳۷۵).

ص ۱۴ س ۱۳ با عورتی معصیتی خواست کردن: فعل در این جمله از نوع افعال مقاربه است

نظیر: «از این قرص يك درم سنگ بداد بخوردم بخواستم مردن» (هدایة المتعلمین

۵۸۱): «به آتش اندر افتاد و همی بخواست سوختن» (هدایة المتعلمین ۲۸۲): «چون

ما روزی به حرب فرا خواستیم شد... و پاداش غزو بتمناه‌ی بخواستیم یافت ناگاه

نامه تو فراز رسید» (تفسیر قرآن مجید ۲/ ۱۵): «و پیغمبر صلی الله علیه وسلم دیت

ایشان همی بخواست داد» (تفسیر قرآن مجید ۲/ ۳۸۱): «جامه بسر اندر آورده بود

همی بخواست پوشید اندر آن ساعت» (تفسیر قرآن مجید).

خواستم گفتن که دست و طبع او بجرست و کان

عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم پلاس

(دیوان انوری ۱/ ۲۶۲)

ص ۱۵ س ۲ مرد آهی بز: آه زدن بمعنی آه کشیدن و آه کردن است:

دانم سرآرد غصه را ، رنگین برآرد قصه را

ابن آه خون افشان که من هر صبح وشامی می زنم

(دیوان حافظ ۲۳۷)

ص ۱۵ س ۱۵ فریشتگان : صورتی است از «فرشتگان» که در کتابهای فارسی قدیم فراوان بکار رفته است از قبیل تاریخ بلعمی، ترجمه تفسیر طبری، الاپنیه عن حقائق الادویه، هداية المتعلمین فی الطب، تفسیر کیمبریج، دانشنامه علائی، تاریخ سیستان، قصص الانبیاء (G. Lazard: La Langue des Plus Anciens Monuments) (de la Prose Persane, P. 185). «و اما آنچه درست است آن است که فریشتگان گفتند با هم که نیک بنده ای است ایوب مرخدای را» (قصص الانبیاء ۲۵۵): «فریشتگان من، بر من گواه باشید و شما را بر خود گواه گرفتیم» (التصفیة فی احوال المتصوفة ۷۸ نیز رك: ۱۴۳، ۱۴۷، ۲۲۳)؛ «فریشتگان عفت آسمان بر ایشان نظاره گشتند» (تاریخ بلعمی ۲۳۶)؛ رودکی گفته است:

ورچه دوصد تابعه فریشته داری      نیز پری باز وهرچه جنی وشیطان

(تاریخ سیستان ۳۲۲)

زمخشری نیز در معنی «ملك»، «فریشته» نوشته و جبرائیل، عزرائیل، ملك الموت، و اسرافیل را «فریشته سروش»، فریشته مرگ، آن فریشته ای که چون رستاخیز فرا رسد در سر نای دمد، معنی کرده است (مقدمه الادب ۱/ ۱۵۸ - ۱۵۹)؛ نیز رك: السامی فی الاسامی ۶۳، ۶۴.

ص ۱۵ س ۱۶ تهلیل: بمعنی تسبیح کردن و لا اله الا الله گفتن است: «واگر به سخنی درمانی باک مدار به صلوات و تهلیل و گرم سخنی همی گذران» (قابوس نامه ۱۶۰)؛ «پس خدای را تکبیر و تهلیل می کند اندر راه نماز گاه به شدن و آمدن» (تفسیر قرآن مجید ۲/ ۵۸۴).

ملك از بهر نامه عملت      خویشتم وقف کرده بر تهلیل

(دیوان انوری ۱/ ۳۰۱)

نور این تسبیح و این تهلیل را      می فروشی بهر قال و قیل را

(مثنوی ۱/ ۱۶۴)

ص ۱۶ س ۲ پاكا خدايا : این گونه استعمال الف ، نمودار معنی تفخیم و تعظیم است که گاه به اسم و صفت می پیوندند : « بزرگا مردا که ابوعالی سینا بوده است » (چهار مقاله ۹۷ بنقل از فرهنگ فارسی) : « بونصر گفت : الله درکما ، بزرگا که شما دو تنبده » (تاریخ بیهقی ۵۱۳) : « پس گفت : بزرگا مردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان » (تاریخ بیهقی ۱۸۹)

ز آدم حرص میراث است مارا درازا ، جنتا و آشفته کارا  
(عطار ، لغت نامه)

ص ۱۶ س ۴ این دلیلی تفهیم است . . . . بر آنچه هیچ چیز از عامم شریف تر نیست : « بر آنچه در این جمله بمعنی « بر آنکه » بکار رفته است . استعمال « چه » که « در کتابهای قدیمی بسیار دیده می شود از جمله در قابوس نامه فراوان است : « و نگر که کرد تعصب نکردی از آنچه ماه روزه بی تعصب نبوده » (قابوس نامه ۱۸ نیز رك : ۳۴ ، ۳۸ ، ۶۰ ، ۶۲ ، ۶۷ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۱۰۰ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۸ ، ۱۲۷ ، ۱۳۹ ، ۱۵۵ ، ۱۵۸ ، ۱۶۰ ، ۱۸۴ ، ۱۹۴ ، ۲۰۷ ، ۲۲۰ ، ۲۳۵) . در کلیله و دمنه آمده : « ذراغ گفت : چه مانع می باشد از آنچه در صحرا آبی و به دیدار دن مؤانست طلبی ؟ » (س ۱۶۸ / ۱) : « با آنچه گویند : در هر زبانی زیر کیبی است ، لکن از وجه قیاس آن موافق تر که زبان دیگران دیده باشد و سود از تجارب ایشان برداشته شود » (کلیله و دمنه ۴۱ / ۱۵ نیز ، رك : ص ۴۳۳ : فهرست لغات) . در هدایة المتعلمین نیز « ازیراچه = ازیرا که هست : « ازیراچه خواب اندامهای اندرونین را ترکند » : و در قصص الانبیاء : « من دختر اورا نخواهم زیراچه من به عبادت مشغول خواهم گشت » (Lazard 236) . در موارد دیگر از کتاب نیز می خوانیم : « و در وقت طلوع بزرگتر نمایند از آنچه در وسط السماء » (ص ۷۶ کتاب حاضر) ؛ « کوکب گاه آنکه در وسط السماء باشد بما نزدیکتر است از آنچه در افق بوده » (ص ۷۷ کتاب حاضر) ؛ « سفیان اصحاب خود را گفت : دانی که رفق چیست ؟ آنچه هر چیزی را بجای خود بنهی ، (س ۱۹۹ کتاب حاضر) .

ص ۱۶ س ۸ سلیمان علیه السلام : پسر و جانشین داود و پادشاه معروف بنی اسرائیل ( از حدود ۹۷۳ تا حدود ۹۳۵ ق.م) که در اسلام از انبیای این قوم بشمار می آید: برای

اطلاع بیشتر، رك: قصص الانبياء ۲۸۱-۳۱۰، اعلام قرآن ۳۶۶-۳۷۹، قصص قرآن ۱۸۱-۱۹۲؛ آفرینش و تاریخ ۸۶/۳.

ص ۱۶ س ۱۸ درآموز مردم ۱: درآموزختن بمعنی تعلیم دادن است. در صفحه ۲۷ کتاب حاضر نیز آمده است: «کیفیت این بدیشان درآموزنده، درکشف الاسرار (۱/۶۶۲) می‌خوانیم: وعلیم اوست که ناآموزخته داناست و به دانش بی‌هماناست و درآموزنده هر داناست.»

ص ۱۷ س ۱۱ خزی: به کسر اول و سکون دوم و سوم یعنی زبون شدن، خوار و رسوا شدن (مقدمه‌الادب ۳/۶۲۸؛ المصادر زوزنی ۱/۳۶۴).

ص ۱۷ س ۲۱ اخبار: مفردش «حبر» یا hebr، در قرآن، رؤسای دین مسیحی و یهود. کعب‌الاحبار (بغلط معروف به کعب‌الانخبار) یکی از آنان بود که مسلمان شد؛ بسیاری از قضایای تاریخی و یهودی که وارد تفاسیر شده - و اسرائیلیات گویند - از اوست (دائرةالمعارف فارسی).

ص ۱۸ س ۱۴ فکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة: در التصفیه فی احوال المنصوفه (ص ۱۶۰) آمده است: تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة؛ و در صفحه ۱۶۲ همان کتاب نیز می‌خوانیم: «یک ساعت تفکر بهتر از یک سال عبادت است... چنین تفکر باشد که با شصت ساله عبادت برابر باشد». هجویری نوشته است: «پینمبر گفت عم: تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة و بحقیقت اعمال سر فاضل‌تر از اعمال جوارح و تأثیر اعمال باطن تماماً از تأثیر اعمال ظاهر» (کشف‌المحجوب ۱۳۵). احمد افلاکی روایت کرده است: «فرمود: تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة؛ مراد ازان تفکر، حضور درویش صادق است که در آن عبادت هیچ ریائی نباشد» (مناقب‌المعارفین ۲/۶۷۲). التّفکر فی عظمة الله ساعة خیر من قیام لیلة (کنوزالحقائق، حاشیه جامع صغیر ۲/۳۳).

ص ۱۸ س ۱۳ آلا و نعما: آلاء جمع الی، الی، الی (alā, elā, ely) بمعنی نعمتها، نیکوییها (لسان‌العرب ۱۴/۴۳). نعماء (به فتح اول) نعمت و نیکویی و احسان نسبت به کسی.

ص ۱۸ س ۱۹ درحال: حرف اضافه «در» وقتی جلو قیود زمان درمی‌آید کلمه بر روی هم

معنی فوریت می دهد مثل: «در ساعت» در این جمله: «در ساعت یارانش جمله شدند و کار باخه را تمرفی کردند». معلوم شد که در دام بلاست» (کلیله و دمنه ۱۸۵/۱۳)؛  
 «پس خدای عزوجل در ساعت این آیت فرستاده» (ترجمه تفسیر طبری ۱۱۰۳/۵).  
 «در وقت ایران دخت و قومی دیگر که در موازنه او بود حاضر شدند» (کلیله و دمنه ۱۱/۳۷۲؛ نیز در مورد «در وقت» رك: قابوس نامه ۴۲، ۴۸، ۶۸، ۸۰، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۴).

کافر و مؤمن گر از خوی خوشش واقف شوند

خوی از خود وا کنند در حین و خو با او کند

(کلیات شمس ۲ رب ۷۷۷۱ نیز رك: ۲۸۹/۷)

«در حال» نیز از این گونه است و معادل «فی الحال» عربی است بمعنی بزودی، فوری، بی درنگ؛ چنان که در صفحه ۹۶ کتاب حاضر هم آمده است: «جهود فی الحال مسلمان شده». در کتابهای دیگر نیز می خوانیم: «در حال صحت و راحت پدید آید» (هدایة المتعلمین ۶۳۳/ح)؛ «او را بفریفتند و ازان جا که بود بیرون آوردند» و در حال نقض عهد کردند، و او را استوار بیستند» (کشف الاسرار ۲/۶۳۱)؛ «اگر به غیر بی بازنگرد در حال تازیانه ادب بیند» (کشف الاسرار ۶/۵۱۲)؛ نیز رك: تفسیر قرآن مجید ۱/۷۷، ۲۲۶، ۳۸۴، ۶۲۷.

ص ۱۹ س ۱۰ هر متعلمی که بدر عالمی تردد کند: تردد کردن بمعنی آمد و شد کردن است. «تردد» در المصادر زوزنی ۲/۵۷۵، و تاج المصادر ۲۱۳، و منتهی الارب «شد آمد کردن» معنی شده است: «مریدی گفت پیری را، چه کنم که خلاق برنج اندرم از بس که به زیارت همی آیند و اوقات مرا از تردد ایشان تشویش همی باشد» (گلستان سعدی، نقل از لغت نامه)؛ «چون مسافت از رودبار الموت به اردوی پادشاه نزدیک بود بردوام ابلچیان تردد می داشتند» (جوینی، نقل از لغت نامه).

ص ۱۹ س ۱۶ لَأَن يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلًا... : در صحیح مسلم ۷/۱۲۲، از قول پینمه بر (ص) به علی (ع) آمده است: فَوَاللَّهِ لَأَن يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرٌ لَّكَ مِنْ أَن يَكُونَ لَكَ حَمْرٌ نَعْمَ! نیز رك: بخاری ۲/۱۷۱، ۳۰۰؛ ۳/۵۱.

ص ۱۹ س ۲۰ کمیل بن زیاد: یکی از یاران علی (ع)، کمیل بن زیاد النخعی (۱۲-۵۸۲).



است که در قوم خود شریف و مطاع بود . در جنگ صفین با علی حضور داشت . روایت حدیث کرده است و مرادی ثقه بود؛ حجاج او را کشت . برای اطلاع بیشتر، رك: الاصابة ۳۰۰/۳؛ شرح نهج البلاغة ۲۲۷/۴؛ الاعلام ۹۳/۶.

ص ۱۹ س ۲۰ یا کمیل ، العلم خیر لك من المال ... : ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة ۴۱۹/۴ آورده است : یا کمیل ، العلم خیر من المال . العلم یحرسك و انت تحرس المال . و المال تنقصه النفقة و العلم یزكو علی الانفاق . در احیاء علوم الدین ۷/۱ با اندك تفاوتی است: یا کمیل ، العلم خیر من المال ، العلم یحرسك و انت تحرس المال ، و العلم حاکم و المال محکوم علیه ، و المال تنقصه النفقة و العلم یزكو بالانفاق .

ص ۲۰ س ۸ مولی: در این جا بمعنی سرور ، مخدوم ، خداوندست . در فارسی بصورت «مولا» می نویسند :

هر چه اند این ملکان بنده وهولای ویند شیخ مولا بن خود سوی مولا نشود  
(دیوان منوچهری ۱۱ ، نقل از فرهنگ فارسی)

ص ۲۰ س ۱۲ اذاعات ابن آدم انقطع عمله ... : در صحیح مسلم ۷۳/۵ آمده است : اذاعات الانسان انقطع عنه عمله الا من ثلاثة الا من صدقة جاریة او علم ینتفع به او ولد صالح یدعوله . در سنن ابی داود ۱۵۹/۳ چنین است : اذاعات الانسان انقطع عنه عمله الا من ثلاثة اشياء : من صدقة جاریة ، او علم ینتفع به ، او ولد صالح یدعوله . در جامع صفیر ۲۹/۱ می خوانیم : اذاعات الانسان انقطع عمله الا من ثلاث: صدقة جاریة و علم ینتفع به و ولد صالح یدعوله . نیز در احیاء علوم الدین ۲۲/۲: كل عمل ابن آدم ینقطع الا ثلاث و ولد صالح یدعوله ...

ص ۲۰ س ۱۴ قارون : ثروت مند معروف از قوم موسی ، که زمین او را بلعید و ذکرش در قرآن کریم آمده است ؛ رك: اعلام قرآن ۴۶۸-۴۷۰؛ آفرینش و تاریخ ۷۲/۳.

ص ۲۰ س ۱۵ ادیس : « Edris نام شخصی که دو بار در قرآن ذکر شده ، و نویسندگان مسلمان عموماً وی را پیغمبر دانسته بر آند که ادیس همان « اخنوخ » ، و « خنوخ » مذکور در تورات است و او را یکی از جاویدانان بشمار آورند . وی به قول روایات یهود زنده وارد بهشت شد . نولدکه احتمال داده است که وی همان آندره André بوده ، و هارتمان حدس زده است که آندره مذکور - که او را در محلی مرتفع جای

داده‌اند - کسی جز طبّاح اسکندر، که در زمرة جاویدانان دجسوبش دارند، نیست. مسلمانان او را به لقب «مثلک النعمة» خوانده‌اند و نعمای ثلاثه او پادشاهی و حکمت و نبوت بود. (فرهنگ فارسی). «اخنوخ axnux | معرب کلمه عبری Henoch» به زبان فرانسوی [Enoch] نام دو شخص در تورات: نخستین پسر قابیل (Cain)، دیگری پسر ژارد (Jared) و پسر مئوسالم (Methusalem). «اخنوخ را در بعض روایات اسلامی با ادریس یکی دانسته‌اند» (فرهنگ فارسی)؛ نیز رک: ذیل «خنوخ» قاموس کتاب مقدس ۳۵۴. چنان که گذشت «در قرآن مجید فقط دو بار نام ادریس یاد شده: یکی در آیه ۵۷ از سوره مریم، و دیگر در آیه ۸۵ از سوره انبیاء [و اذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقاً نبیاً. و رفعناه مکاناً علیاً (سوره مریم)؛ و اسمعیل و ادریس و ذالکفل کل من الصابرين (سوره انبیاء)]. در آیه اخیر فقط اسم ادریس میان اسماء پیغمبران دیگر مذکورست، و در سوره مریم وی به صفت «صدیق» موصوف و پیغمبری معرفی گردیده که به مکان علی (جایی بلند) او را خداوند بالا برده است. بیضاوی نخست مکان علی را شرف نبوت تفسیر می‌کند و سپس با صیغه مجهول (قیل) عقیده دیگران را نسبت به مکان علی که آسمان چهارم یا آسمان ششم یا بهشت باشد بیان می‌نماید... علم ادریس در ادبیات فارسی منعکس است. ابن یمن گوید:

علم دادند به ادریس و به قارون زر و مال

شد یکی فوق سماء و دیگری تحت سماک \*

نیز برای اطلاع بیشتر در باب داستان اخنوخ در تورات، و ریشه لفظ ادریس و اقوال مختلف در این باب، و قصه ادریس به روایت مفسران قرآن و داستان هرامسه که با قصه ادریس آمیخته است و بعضی از قدما، ادریس را با هرمس حکیم یونانی یکی پنداشته‌اند و تحقیق در این باب، و شواهد ذکر نام ادریس در اشعار فارسی، رک: اعلام قرآن ۸۲-۹۲؛ دکتر سید حسین نصر: «هرمس و نوشته‌های هرمس در جهان اسلامی»؛ ضمیمه مجله دانشکده ادبیات [تهران] شماره دوم سال دهم (۱۳۴۱) بخصوص در باب «هویت هرمس» و اختلاط هویت او با طاووس Thoth خدای مصریان یا تاهوتی Tahuti، و اخنوخ یهودیان، و هوشنگ ایرانیان قدیم، و ادریس مسلمانان، و بودا.

ص ۲۱ س ۳ کشش : عدد شش، در نسخه اساس نسخه ت با فتح اول ضبط شده است. این تلفظی است قدیمی بخصوص که صورت پهلوی آن هم shash است. در اوستایی هم Xshvash (شش) و در هندی باستان shásh می باشد (رك : حواشی برهان قاطع : نیز : فرهنگ پهلوی). به همین سبب در فرهنگها از جمله در برهان قاطع تلفظ این عدد را به فتح اول نوشته اند. گویا بواسطه همین تلفظ است که سعدی آن را با «خوش» قافیه کرده است :

گل همین پنج روز و شش باشد      وین گلستان همیشه خوش باشد

(گلستان، کلیات سعدی ۷۷)

ص ۲۱ س ۱۱ قوت باطشه : بطش به معانی مختلف است از جمله سخت گرفتن (المصادر ۳۲/۱ : مقدمه الادب ۵۶/۳) و خشم گرفتن و حمله کردن. در این بیت «باطشه» بمعنی سخت گیرنده و حمله کننده است :

درشت باطشه نرم گوی سخت کمان      گران عطا و سبک حمله لطیف آثار

(دیوان کمال الدین اسمعیل ۳۹)

شاید در این جا بتوان نیروی سخت گرفتن یا سختی و بشدت بدست آوردن، را معادل «قوت باطشه» قرار داد یا قوه هجوم و حمله و دفاع را.

ص ۲۲ س ۹ عنین : «العنین ... کسکین من لایأتی النساء عجزاً اولایریدهن» (القاموس المحيط ۲۴۹/۴) : نیز رك : المخصص ۱۱۴/۵. زهخشری نوشته است : «عنین [enain] : آن که کار نتواند کردن، سست اندام، آن که بر آمیختن نتواند» (مقدمه الادب ۲۰۲/۱). این کلمه از عنن anan گرفته شده است که بمعنی ناتوانی جنسی است در مرد : Impuissance virile (فرهنگ فارسی).

ص ۲۲ س ۱۶ در باطن چیزها غوص کند : در المصادر زوزنی ۶۹/۱ آمده است : «الغوص والغیاضة : به آب فروشدن ... وحقیقت کاری بدانستن» (نیز رك : تاج المصادر ۲۹) : در این جا «غوص کردن» بمعنی اخیرست یعنی تأهل کردن در کاری و موضوعی.

ص ۲۲ س ۱۷ غلط کند : غلط کردن در این جا بمعنی اشتباه کردن است چنان که نظیر آن را در دیگر کتابها می بینیم : «[اسمعیل] گفت : ای پدر غلط همی کنی و کارد به غلط بر نهادی، نخست تیزی کارد بر قفای من ند و فرو بر به گلو» (تاریخ بلعی ۲۳۶) :

و آدم گفت: یا ملك الموت غلط کردی ، از عمر من هنوز شصت سال مانده است» (تاریخ بلعمی ۱۰۷) ؛ دامیر شمس المعالی گفت: تو غلطی مرا خود این شغل از مردم ناکشتم اوفتاده (قابوس نامه ۱۰۰) ؛ وقاضی گفت: غلطی که درخت آمد و گواهی داد، (قابوس نامه ۱۶۴) .

غلطم من که چراغی همه کس را میرد      لیک خورشید مرا آورد و در کس را بی  
(دیوان خاقانی ۸۰۶)

دیشب کله زلفش با باد همسی کردم      گفتا: غلطی بگذر زین فکرت سودایی  
(دیوان حافظ ۳۵۲)

ص ۲۳ س ۳ چند آلوبی نماید : در صفحه ۶۴ کتاب حاضر عم آمده است : دو جرم این کوکب بدین کوچکی هژده بار چند جرم زمین است . «چند» در این مورد یعنی باندازه ، برابر ، معادل و به کلمه بعد اضافه می شود : «آب از دو سوی به هوا برشد چون دو دیوار هر یکی چند کوهی چنان که خدای تعالی فرمود: فانفاق فکان کل فرق کالطود العظیم» (تاریخ بلعمی ۴۱۹) ؛ «و عمرو معتقد را اشتري دو کوهان فرستاده چند ماده پیلوی بزرگ ، (تاریخ سیستان ۲۶۱ ، ص «بزه» ؛ «دهردو عددی که جمله جزءهای یکی از ایشان چند عدد دیگر باشد و جمله جزءهای دیگر چند عدد نخستین بود ایشان را متحاب خوانند ، یعنی که يك مر دیگر را دوست دارند ...» (التفهیم ۳۷ ، نقل از لغت نامه) ؛ «سلطان مسعود پادشاهی بزرگ است و در اسلام چند او دیگر نیست» (تاریخ بیهقی ۴۸۹) ؛ «و به درگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی» (چهار مقاله ۵۹) ؛ نیز درباره «چند» به این معنی ، رك : Lazard 241, § 268 .

ص ۲۴ س ۱۰ ضابط : یعنی نگاهدارنده ، حفظ کننده و نیز در اصطلاح درایه بمعنی متقن و مثبت است ( لغت نامه ، فرهنگ فارسی ) . در این جا ظاهراً معنی اخیر مراد است یعنی آنچه متقن و مثبت است ، قاعده ، ضابطه .

ص ۲۵ س ۷ وحدانیت : بمعنی یکی بودن ، یگانگی است : والوحدانية حالة المتوحده (اقراب الموارد ، نقل از بیت مصدری ۱۳) . این کلمه در کتابها مکرر آمده است : « و اما آیات و اخبار که در صفات واردند ... همه آیات وحدانیت و دلایل فردانیت اند ، (مصباح الهدایه ۲۷ ، نقل از بیت مصدری ۲۶) ؛ «عزت فردانیت و قهر وحدانیت او

خود غیر را در وجود مجال نداد، (مصباح الهدایه ۲۲، نقل از بیت مصدری ۲۶)؛  
«باید که جز محبت الهیت و معرفت وحدانیت رونده را نیکو نیاید» (التصفیه فی احوال  
المتصوفه ۱۸۱).

ص ۲۶ س ۳ واجب الوجود: موجودی که وجودش از نفس ذاتش باشد (خدا) در مقابل  
ممکن الوجود و ممتنع الوجود: «... یا موجودی است که وجود او به خودست یا  
موجودی که وجود او به غیرست: آن موجود را که وجود او به خودست واجب الوجود  
خوانند، و آن باری تعالی و تقدس است که بخود موجودست ...» (چهار مقاله ۷،  
نقل از فرهنگ فارسی؛ نیز رک: کشف اصطلاحات الفنون ۲/ ۱۴۴۱؛ فرهنگ علوم  
عقلی ۶۰۹).

ص ۲۶ س ۷ محدث: اسم مفعول است بمعنی احداث شده، ایجاد شده و در اصطلاح فلسفی  
یعنی موجودی که وقتی نبوده است سپس علنی موجب هستی او شده و اینک «حادث»  
است و صفت او «حدوث». کلمه «حادث» در فلسفه بر دو معنی اطلاق شده است: یکی  
«وجود چیزی بعد از عدم آن بنحو بعدیت زمانی که حادث به حدوث زمانی می نامند  
در مقابل قدیم زمانی، و دیگر نیازمند بودن چیزی به غیر» (فرهنگ علوم عقلی ۲۰۶)  
نیز رک: کشف اصطلاحات الفنون ۱/ ۲۷۸. هر چه محدث است مطلقاً آن را ظلمت  
خلقیّت حاصل است» (مرصاد العباد چاپ سنگی ص ۲۴ نقل از بیت مصدری ۱۹).

چون نیست مقام ما در این دهر مقیم      پس بی می و معشوق خطائی است عظیم  
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیسم      چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم  
(رباعیات خیام ۱۰۲)

ص ۲۶ س ۷ ممکن: «عبارت از امری و یا مفهومی و یا موجودی است که از ذات خود اقتضائی  
نداشته باشد، نه اقتضای وجود و نه عدم ... کلیه موجودات عالم را ممکنات گویند  
بجز موجود واحدی که مبدأ کل است. موجودات ممکنات ذاتی و واجبات غیری اند  
که آن غیر آنها را از عدم و مرحله قوت به فعل آورده است» (فرهنگ علوم عقلی  
۵۷۸؛ ایضاً ص ۸۸: «امکان»؛ نیز رک: کشف اصطلاحات الفنون ۲/ ۱۳۵۳).

ص ۲۶ س ۸ متحییز: یعنی حاصل در حیز (= جا، مکان)، جای گزین و در اصطلاح آنچه  
را گویند که قابل اشاره حسی است بذات یا بعرض (کشف اصطلاحات الفنون

. (۳۰۰/۱)

ص ۲۶ س ۸ مکیف: کیفیت داده ، با کیفیت: « و چیزهای زمین از جواهر و نبات و حیوان با بسیاری انواع و اشکال و صورتها و مزه‌ها و رنگها و فعلهای مختلف همه مکیف و دانستنی است مردم راه (جامع‌الحکمتین ۱۱ ، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۲۷ س ۵ بدان رفاها درشود: درشدن دراین‌جا بمعنی داخل‌شدن ، وارد شدن است. درصفحه ۱۱۵ کتاب حاضر نیز آمده است: «هوا چون باندرون بینی درشود... آنگاه اجزای آن هوا از دل برگهای بزرگ درشود و از آن رگهای بزرگ بکوچک، و از رگهای کوچک باطراف و اعماق اجزای تن درشود». درکشف‌الاسرار ۲/۳۴۱ نیز آمده است: «به‌درخت خرما برشد سیخی به‌شکمش درشد، ازناف تا بسینه بردریده».

ص ۲۸ س ۶ عربیت: یعنی عربی دانستن و در کتابهای مختلف آمده است: «جماعتی از دوستان و برادران که درصنعت عربیت قصیرالباع بودند» (مصباح‌الهدایه ۷ ، نقل از بیت مصدری ۲۶): «در وقت خواندن سواد عربیت بی‌توقفی و رویتی ...» (مصباح‌الهدایه ۸۰ ، نقل از بیت مصدری ۲۶): «عربیت را خوب می‌دانند» (عین‌الحیة چاپ معتمدی ، ورق ۷۴): «اوراد فتحیه که چند سنی جمع کرده‌اند بی‌خوانی که بحسب معنی رتبه‌ای ندارد، و بحسب عربیت و اعراب اکثرش غلط است» (ایضاً، ق ۱۰۳ تا ۱۰۴ ، نقل از بیت مصدری ۲۷) .

ص ۲۸ س ۱۳ از يك اصل تخریج کنند: تخریج کردن دراین‌جا بمعنی بیرون آوردن است. ص ۲۸ س ۱۴ تقلیب: در لغت بمعنی برگردانیدن ، بازگشته کردن ، بدل کردن حرفی را به حرفی، گردانیدن و نظر بر چیزی انداختن. دراین‌جا بمعنی دگرگون کردن است. مولوی گفته است:

بی‌خبر بود او که آن عقل و فؤاد بی‌ز تقلیب خدا باشد جماد

(مثنوی ۳/۴۹۹)

گفتش قصاص پیرهن بردم ز تو امروز من

گفتا بسی زینها کند تقلیب عشق کبریا

(کلیات شمس، نقل از فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ۳/۱۶۰)

ص ۲۸ س ۱۹ فاعلیت و مفعولیت: «یت ، قاعده باید که به اسم فاعل و اسم مفعول ... ملحق

شده آن را بدل به اسم مصدر یا اسم معنی یا اسم کیفیت بکند، بعبارة آخری برای بیان حالت است، نظیر *-ity* و *-ness* و گاهی هم بیان مذهب و علقه نظیر *-isme* در زبان انگلیسی؛ و ساختن آن گونه اسماء معنی غالباً (چه در عربی و چه در فارسی) در مواردی معمول بوده است که اولاً از همان ریشه هیچ مصدری که عین آن معنی را برساند مستعمل نباشد و ثانیاً «یت» در آن لفظ معنای بودن و شدن را برساند، (مجتبی مینوی: بیت مصدری ۴). در این جا یا خود لفظ فاعل و مفعول پسوند «یت» بکار رفته است. در کتاب المشارع والمطارحات سهروردی (چاپ کربن ص ۴۰۰ و ۴۰۱) «الفاعلیة» آمده است (بیت مصدری ۱۲).

ص ۲۹ س ۲ رسائل: رسائل در لغت جمع رساله است یعنی نامه‌ها و مکتوب‌ها و علم رسائل در این جا عرض شیوه کتابت نامه‌هاست که «ترسل» هم خوانده می‌شده است بمعنی دبیری و نامه‌نگاری. دیوان رسائل یا دیوان رسالت در قدیم منظور دارالانشاء بوده است چنان که در دولت محمود غزنوی و پسرش مسعود، بونصر مشکان عهده دار این مقام بوده است؛ بیهقی نوشته است: «بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت» (تاریخ بیهقی ۱). در کتاب الوزراء تألیف ابوالحسن الهلال بن المحسن الصابی، ص ۲۸۴، اصطلاح «دیوان الانشاء» بکار رفته است. «در عهد عباسیان، دیوان رسائل - که بعد دیوان انشاء نامیده شد - اهمیت تمام یافت. سبب کثرت مکاتبات اداری و نامه‌های تشریفاتی و سلطانیات بود که به امرا و سلاطین اطراف و طبقات مختلف نوشته می‌شد؛ و به همین جهت، دیوان انشاء - که در اول تحت نظارت وزیر بود - تدریجاً به علت کثرت امور و اشغال مستقل شد، و متولی دیوان رسائل یا رئیس دیوان انشاء - که از وزیر مقامش کمتر بود - در امور خویش استقلال یافت» (دائرة المعارف فارسی). در باب اهمیت شغل کاتبان و اعضای دیوان رسائل، بخصوص در میان ایرانیان، رک: کتاب الوزراء و الکتب جهشیاری ص ۳ ببعد. در این کتاب چنان که از نام آن پیداست اطلاعات فراوانی در باب وزراء و کاتبان دوره اسلامی (خلغای راشدین، امویان، عباسیان) می‌توان یافت. نیز در باب دیوان انشاء (رسائل) و کار مترسلان، رک: صبح الاعشی، بخصوص ج ۱ ص ۵۰ ببعد. در مفاتیح العلوم خوارزمی، مقاله اول باب چهارم در آیین دبیری است و فصل هشتم این باب مخصوص اصطلاحات دبیران

رسائل، (ترجمه مفاتیح العلوم خوارزمی ۷۱ بیعد). باب اول چهار مقاله نظامی عروسی و باب سی و نهم قابوس نامه هم درباره آداب و آیین دبیری و کاتبی است. برای اطلاع بیشتر، رک: ذیل مقاله «دیوان»: EI (2), II, 323-337؛ بخصوص در مورد ایران، رک: Lambton: EI (2), II, 332-336.

ص ۲۹ س ۵ حُطَب: جمع خطبه است بمعنی سخنرانیها و فن خطب منظور فن خطابه و سخنوری است. ایراد خطبه بمناسبتهای گوناگون از قدیم در میان یونانیان و نیز مسلمین اهمیت داشت. یکی از رسائل ارسطو در این باب است به نام فن خطابه *rhotorike* «رتوریکه». اصطلاح یونانی *rhotorica* بصورت عربیطوریا در کتابهای اسلامی نیز بکار رفته است. خطابه در منطق هم اصطلاحی است و عنوانی دارد. نصیرالدین طوسی در کتاب اساس الاقتباس نوشته است: «مقاله هشتم در خطابت و آن را ریطوریا خوانند» سپس در ذیل «در ماهیت و منفعت خطابت» آورده است: «خطابت صنعتی علمی است که با وجود آن ممکن باشد اقناع جمهور در آنچه باید که ایشان را به آن تصدیق حاصل شود بقدر امکان. و گفته اند خطابت قوت است بر تکلف اقناع ممکن در هر یکی از امور مفرد، و به قوت ملکه نفسانی خواهند که یا بقلم قوانین حاصل شود یا به حصول تجربه از کثرت مزاولت افعال» (اساس الاقتباس ۵۲۹). در مفاتیح العلوم خوارزمی، مقاله دوم باب دوم در منطق است و فصل هشتم آن مخصوص «ریطوریقی خطابه» و نوشته است: «ریطوریقی: نام این کتاب است، معنی آن خطابه‌ای است که در آن از مباحث قانع کننده و قابل قبول بحث می‌شود» (ترجمه مفاتیح العلوم ۱۴۵).

ص ۲۹ س ۲۱ چون اقتصار کنی: اقتصار یعنی بر چیزی فرو ایستادن (المصادر زوزنی ۳۶۱/۲؛ تاج المصادر ۱۸۰) و اقتصار کردن در این جا یعنی کوتاه کردن. ص ۳۰ س ۸ ارتفاع: در این جا یعنی مرتفع شدن که خود نویسنده بکار برده است: «واجب الوجود لغیره وجودش و وجوبش مرتفع شود به ارتفاع آن غیر» یعنی بر طرف شدن، از بین رفتن. در جمله زیر نیز مرتفع گردیدن به همین معنی است: «و صورت احوال و اوضاع بعد از تحقیق ثبت کرده باز گردند و بعرض رسانند تا رسوم جور و بیداد بکلی مرتفع گردد» (ظفر نامه یزدی، چاپ امیر کبیر، ۳۸۹/۲، نقل از فرهنگ



فارسی). وقتی هم در اصطلاح می‌گویند «ارتفاع نقیضین» نزدیک به همین معنی است مثلاً: «گویند اجتماع و ارتفاع نقیضین محال است یعنی ممکن نیست که امری هم موجود باشد و هم معدوم از جهت واحد، و با نه موجود باشد و نه معدوم» (فرهنگ علوم عقلی ۵۱).

ص ۳۰ س ۱۳ معتقر: افتقار یعنی درویش شدن، فقر (المصادر زوزنی ۲/۳۶۱؛ تاج المصادر ۱۸۰) و معتقر یعنی نیاز دارنده، محتاج؛ «این همه دلایل به تأیید الهی و هدایت پادشاهی معتقدند» (چهار مقاله ۱۰۷، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۳۱ س ۱ محال: به ضم اول «اسم مفعول از احاطه، باب افعال از: ح و ل، ب معنی تغییر یافته از وجه راست، و بنا بر این باطل» (مجتبی مینوی: کلیله و دمنه ۱/۳۲۷ ح): «ملاک سوابق عهود را فرو گذاشت و محال دشمنان را در ضمیر مجال تمکین داد»؛ «اگر درمستی جوانی محالی کنند و گویند پیران مانع آن محال شوند» (قاپوس نامه ۵۷ نیز رك: ۳۲، ۶۰، ۶۷، ۷۰، ۱۹۶، محال کردن، محال گفتن ۷۴). محال در این مورد از کتاب حاضر بمعنی «ناشدنی» است نظیر: «هر چه در عقل محال است، الله بر آن قادر بر کمال است» (کشف الاسرار ۲/۵۰۷، نقل از فرهنگ فارسی)؛ «محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان بگیرند» (گلستان، کلیات سعدی ۸۲).

ص ۳۲ س ۱ بخود ناچیز شد: بخود یعنی بخودی خود، شخصاً، فی نفسه؛ در صفحه ۲۰۸ کتاب حاضر نیز آمده: «تو بخود بده» و در صفحه ۲۳۷ کتاب: «باید دانستن که اگر بخود بر رعایت رعایا نپردازد نایبی یا وزیری نصب کند...» کلمه «بخود» به این معنی در کتاب‌ها بکار رفته است: «مرعالم را اولی است که به عالم نماند و هستی عالم از وی است و وجود وی واجب است و در او وجود بخود است» (دانشنامه‌ی علائی ۱۱۷)؛ «یا موجودی که وجود او بخود است یا موجودی که وجود او بغير است. آن موجود را که وجود او بخود است واجب الوجود خوانند، و آن باری تعالی و تقدس است که بخود موجود است» (چهار مقاله ۷)؛ در مقدمه‌ی الادب ۳/۳۸۳، «سجوح» چنین معنی شده است: «خود ریخته شدن، ریخته شدن آب بخود پی در پی».

بازگو ای باز عنقا گیر شاه ای سپاه اشکن بخود نی با سپاه

(مثنوی ۱/۲۳۳)

من بخود نامدم این جا که بخود بازوم هر که آورد مرا باز بسرد در وطنم  
(کلیات شمس)

در مقدمه‌الادب «بخویشتن» به همین معنی «بخوده» بکار رفته است: «زاد بنفسه: ...  
بخویشتن افزوده شده (مقدمه‌الادب ۱۹۷/۳)؛ «سَحَّ بنفسه: ... بخویشتن ریخته  
شده» (مقدمه‌الادب ۳/۳۸۳).

ص ۳۴ س ۱ ناچیز شد: ناچیز شدن یعنی از میان رفتن، تباہ شدن: «پس بیاید دانست  
نیکوتر که نفس گوینده پادشاه است، مستولی قاهر غالب، باید که او را عدلی و سیاستی  
باشد سخت تمام وقوی، نه چنان که ناچیز کند، و مهر بانی نه چنان که به ضعف مانده»  
(تاریخ بیهقی ۱۰۲)؛ در مقدمه‌الادب ۳/۵۴۳ آمده است: «حبط عمله: ناچیز شد  
کار او، تباہ شد کار او». «دمع الله الباطل: هلاک کرد خدای باطل را... ناچیز کرد  
خدای دروغین را» (مقدمه‌الادب ۳/۶۹۰).

ص ۳۳ س ۱۱ تحصیل حاصل: کنایه از دریافت دریافته بود (انجمن آرا). این تحصیل  
حاصل است، درجایی گویند که مورد طلب موجود باشد. تحصیل حاصل محال است  
چنان که پر کردن ظرف پر محال است.

گفتن دعای زلف تو تحصیل حاصل است

با خضر کس نگفت که عمرت دراز باد

(الهی)

ما بی تحصیل یار و یار در دل بوده است

حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است

(شبستری)

بود در ذات حق اندیشه باطل مجال محض دان تحصیل حاصل

(شبستری، لغت نامه، امثال و حکم ۱/۵۴۱)

ص ۳۳ س ۱۵ خصم: در لغت بمعنی دشمن و منازع است و در این جا یعنی طرف مناظره  
و دعوی و مباحثه:

از چنین خصم یکی دشت نیندیشم بکه حجت یارب تو همی دانی

(دیوان ناصر خسرو ۴۲۹)

« و عقل من چون قاضی مزور که حکم او در بیک حادثه بر وفق مراد هر دو خصم نفاذ یابد » ؛ « دیگر روز مظالم بود آن جا رفت اندر پیش امیر عمرو بن لیث و گفت آن مرد را به من ارزانی باید کرد. عمرو گفت که این کار خصمان است. خصمان را بخواند و به دوازده هزار درم مرد را باز خرید » (تاریخ سیستان) ؛ « دو خصم از پیش قاضی راضی نروند » (گلستان) ؛ « چون به دلیل از خصم فرومانند سلسله خصومت بجنبانند » (گلستان، نقل از لغت نامه). شاید این بیت حافظ نیز ناظر به همین معنی باشد :

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم براو      و بر بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم  
(دیوان حافظ ۲۶۱)

ص ۳۳ س ۱۷ قادح : اسم فاعل است از قدح بمعنی درکار کسی خلل آوردن، در نسب طعن کردن و عیب کردن بر کسی (المصادر زوزنی ۲۲۶/۱ ؛ تاج المصادر ۸۴ ؛ مقدمه الادب ۶۵۹/۳ ؛ معجم مقاییس اللغة ۶۷/۵ ؛ جمهرة اللغة ۱۲۴/۲). در این جا ظاهراً یعنی در این معنی خللی وارد نمی کند.

ص ۳۴ س ۶ جوهر فرد : یعنی جزء لاینجزی ؛ کوچکترین جزء جسم که قابل تجزیه و تقسیم نیست. کشف اصطلاحات الفنون ۲۰۷/۱ افزوده است : « براد به المعشوق و شفته ». حافظ دهان تنگ « معشوقه را به جوهر فرد تشبیه کرده است :

بعد از اینم نبود شایبه در جوهر فرد

که دهان تو در این نکته خوش استدلالی است

(دیوان حافظ ۴۸)

شاعر عرب نیز در وصف دندان معشوقه گفته است :

ولو ابصر النظام جوهر ثغرها      لما شك فيه أنه الجوهر الفرد

(ابن خلکان ۱۱۲/۵، نقل از، از کوجه رندان ۱۹۶)

ص ۳۴ س ۸ فصاعداً : یعنی پس بالاتر از آن : « به من مرا بسیار چیزها معلوم شود فصاعداً » (معارف بهاء ولد، جزء ۱-۳ ص ۲۰، نقل از فرهنگ فارسی). « الخبر الواحد و هو كل خبر يرويه الواحد والاثنان فصاعداً... » (کشف اصطلاحات الفنون ۱/۴۱۳).  
ص ۳۴ س ۸ معتزله : پیروان فرقه ای مذهبی و فلسفی که از اول قرن دوم هجری در اواخر روزگار خلافت امویان پدید آمدند و تا چند قرن در دنیای اسلام نفوذ و تأثیر داشتند.

مؤسس این فرقه واصل بن عطاء (۸۰-۱۳۱ هـ) بود از شاگردان حس بصری (م/۱۱۰ هـ). از دیگر بزرگان این فرقه عمرو عبید (م/۱۴۵ هـ)، ابو الهذیل العلاف (۱۲۱-۲۳۵ هـ)، ابواسحق ابراهیم بن سیار نظام (م/۲۲۱ هـ)، ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ (م/۲۵۵ هـ)، بشر بن المعمّر (م/حدود ۲۱۰ هـ)، نمامة بن اشرس النعمیری (م/۲۱۳ هـ)، ابو موسی المرادار (حدود ۲۲۶ هـ)، ابو علی جبائی (۲۳۵-۳۰۳ هـ)، ابو هاشم جبائی (م/۳۲۱ هـ)، ابو الحسن عبدالرحیم بن محمد الخياط (م/۲۹۰ هـ)، ابو القاسم عبدالله بن احمد بن محمود البلخی معروف به الکعبی (م/۳۱۹ هـ) را می‌توان نام برد که بعد پوروان هر یک از ایشان خود دسته‌ای خاص بوجود آورده‌اند در حدود بیست فرقه. برای اطلاع بیشتر رک: المعتزلة، تألیف زهدی حسن جارا، چاپ قاهره ۱۳۶۶ هـ.ق.

ص ۳۴ س ۱۰ اضواء: در عربی اضواء است، جمع ضوء بمعنی روشنی، پرتو و مقدمه الادب ۲۷/۱.

ص ۳۵ س ۱۴ ما تقدم: گذشته، ماضی؛ و سایر وزراء ملوک ما تقدم کتب خود... در خزینه می‌نهند، (تاریخ قم ۶، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۳۵ س ۱۷ آیه الکرسی: قسمتی از سوره دوم قرآن (بقره) که از آیه ۲۵۵ با الله لا اله الا هو الحی القیوم لاتأخذه سنة ولا نوم... شروع می‌شود و به آیه ۲۵۷: واولئك اصحاب النار هم فیها خالدون، پایان می‌پذیرد.

ص ۳۵ س ۱۸ حیض: عادت ماهانه زن، خروج خون از او بمدت چند روز در ماه، بی نماز شدن زن (المصادر زوزنی ۱/۱۸۰، تاج المصادر ۷۴، القاموس المحيط ۲/۳۲۹).

ص ۳۵ س ۱۸ عدت: یا عده (در فارسی) بمعنی دوره بی‌نمازی زن است و نیز در فقه مدتی را گویند که زن پس از طلاق یا در گذشت شوهرش نباید به همسری مردی دیگر درآید و این مدت چهار ماه و ده روز است (رک: القاموس المحيط ۱/۳۱۳؛ لسان العرب ۳/۲۸۴): و چون خبر به زن رسید زن سوگش بداشت و عده بداشت و این عده اندر شریعت توریت همچنین بود که در شریعت اسلام، (تاریخ بلعمی ۵۵۲).

ص ۳۶ س ۸ باحوال زمین نقل کرد: نقل کردن یعنی جایجا شدن چنان که در صفحه ۷۴

کتاب حاضر نیز آمده است: «سال بدور آفتاب ظاهر گردد چنانکه از برجی نقل کند و باز بدان برج آید». در تاریخ طبرستان ۵۷/۱ می‌خوانیم: «چون فریدون از مشیمه کن‌فیکون بیرون آمد... با حدود شلاب نقل کردند که در آن صقع چراخورها باشد و مقیمان او را تعیش از منافع نتاج و باج گاوان بود».

گفت مرا عشق کهن از بر ما نقل مکن  
گفتم آری نکتم ساکن و یا شنده شدم  
(کلیات شمس ۳/ب ۱۴۷۵۲ و ۴۵۱/۷)

اما در این جمله مورد نظر از کتاب یعنی به احوال زمین پرداخت و از آسمان به زمین روی آورد.

ص ۲۷ س ۳ نمرود: در باب شخصیت وی روایات مختلف است. خوارزمی نوشته است:

«کیکاووس: لقبش نمرود است یعنی نمرده است، گمان می‌کنم او همان کسی است که عبرانیها نمرودش می‌نامند» (ترجمه مفاتیح العلوم ۱۰۰) و در توضیح «نمارده» نوشته: «نام پادشاهان سریانی بوده، مفرد آن نمرود است» (ترجمه مفاتیح العلوم ۱۱۸).

بیرونی در الآثار الباقیه ۱۰۴ نمرود را با کاووس پادشاه کیانی یکی شمرده است یعنی در جدول اسامی «ملوک الفرس» کلمه «نمرده» را در ستون القاب جلو اسم کیکاووس نوشته است. «چون پرواز کردن کاووس بر بالهای چهار عقاب در باره نمرود نیز روایت شده، هر دو را یکی پنداشته‌اند» (دکتر محمد معین: برهان قاطع ۳/۱۵۸۲/ح۵).

دربرهان قاطع راجع به کاووس نوشته‌است: «... نام یکی از پادشاهان باشد و بعضی نمرود را گویند، و جمعی فرعون را، الله اعلم؛ نیز رك: کیانیان ۱۵۹. آقای دکتر صادق کیا در بحث راجع به «بررسی در برخی از لقب‌های پادشاهان» (ص ۱۳۷-۱۳۸) و اشاره به این که در الآثار الباقیه و مفاتیح العلوم «نمرده» را لقب کاووس کیانی شمرده‌اند، همه روایات مربوط به این موضوع را از کتابهای ذیل

التواریخ والقصص ۳۸، جوامع الحکایات، آداب الحرب والشجاعة ۹، نزعة القلوب ۳۹، نفایس الفنون ۱/۲۲۲، تاریخ جهان آرا ۳۰، نسخ التواریخ ۱/۳۱۰، برهان قاطع، فرهنگ آندراج. جمع آوری کرده‌اند. در این میان برخی از مؤلفان یکی بودن کاووس و نمرود را رد کرده‌اند از جمله مؤلف فرهنگ آندراج نوشته است:

«کاووس: ... صاحب برهان نوشته کاووس را بعضی فرعون و بعضی نمرود دانسته‌اند،

مؤلف گوید: فرعون از فرعون مصر و نمرود از نماردة بابل و از کلدانیون بوده است. ظاهراً علت آمیختن هویت کاووس با نمرود - چنان که گذشت - این است که در روایات دینی مربوط به کیانیان، کیکاووس پادشاه هفت کشور معرفی شده است که «بر آدمیان و دیوان پادشاهی می کرد و فرمانهای او زودتر از يك گردش دست اجرا می شده». تا دیوان برای کشتن او مواضع کردند. «پس «خشم» (Aēsma) دیوخون آشام غضب نزد کی اوس (کیکاووس) رفت و روان او را تباہ کرد چنان که دیگر به هفت کشور نیز خرسند نبود و به اندیشه فرمانروایی بر آسمان و جایگاه امشاسپندان افتاد و با او در زدا ستیز آغاز کرد. بدین گونه کی اوس (کیکاووس) ... در خویش خدایی (خوتاییه) یعنی سلطنت مطلقه خود ناسپاسگر شد و این بر اثر اندکی خرد او بود» (مینوگ خرت فصل ۵۷ بند ۲۱). در بند هشتن روایت شده است که او شتردانا، وزیر کاووس، نیز در همین روزگار کشته شد. راجع به دیگر روایات در باب منش تباہ شده کاووس، رک: کیانیان ۱۱۱-۱۱۹؛ نیز در باب ادعای خدایی کاووس و هوس صعود او بر آسمان، رک: تاریخ غرر السیر معروف به کتاب غرر أخبار ملوک الفرس ۱۶۵-۱۶۶؛ آفرینش و تاریخ ۳/ ۱۲۷.

ص ۳۷ س ۴ خدایی کسی را مسلم باشد: مسلم یعنی باور کرده شده، بی چون و چرا، ثابت و مقرر:

بر آفتاب صنم کنی و مسلمی بر مشتری و ماه بخندی و بر حقی

(دیوان عثمان مختاری ۵۱۳)

کسی را چیزی مسلم بودن، مسلم شدن یعنی قطعی شدن، ثابت شدن، مقرر شدن، مختص گشتن: «نصیحت پادشاهان کسی را مسلم است که بیم سر ندارد و امید زر» (گلستان)؛ «الب ارسالن... به ری بر تخت مملکت بنشست و سلیمان برادر را بر کنار گرفته و پادشاهی عراق و خراسان بر او مسلم شد» (سلجوقنامه طهیری، چاپ خاور، ۲۲، نقل از فرهنگ فارسی).

خدای راست مسلم بزرگواری و حکم که جرم بیند و نان برقرار می دارد

(گلستان، کلیات سعدی ۹۴)

ص ۳۷ س ۷ اگر چه مسلم داریم: مسلم داشتن یعنی پذیرفتن، باور داشتن (رک: یادداشت

پیشین) :

نظر با نیکوان رسمی است معهود  
 تو گر دعوی کنی پرهیز گساری  
 نه این بدعت من آوردم به عالم  
 مصدق دارمست و الله اعلم  
 و گر گویی که میل خاطر من نیست  
 من این دعوی نمی دارم مسلم

(بدایع، کلیات سعدی ۷۴۴)

ص ۳۷ س ۱۴ چون خصم این حجت بشنید منقطع شد : در این جا منقطع شد یعنی در جواب عاجز شد. در لهجه بندر ماه شهر (در خوزستان) نیز در مورد کسی که از جواب فروماند گفته می شود: «فلانی بریده» (بنا به اظهار آقای ابراهیم قیصری).

ص ۳۷ س ۱۶ فرعون : ... (یونانی Pharaön) معمولاً پادشاه مصر معاصر موسی (ع) را بدین عنوان خوانند و او «منفلی» دوم پسر رامسس سیزدهم بود. در روزگار این پادشاه از سطوت و اقتدار مصر کاسته شد و به همین جهت وی به تکمیل آرامگاه خود موفق نگردید، (ترجمه قاموس کتاب مقدس ۶۵۰، نقل از فرهنگ فارسی). اما «فرعون» لقب سلاطین قدیم مصر نیز بوده است که جمع آن «فراعنه» است. «فراعنه» مصر بیست و شش سلسله بوده اند و تاریخشان تقریباً سه هزار سال می شود» (فرهنگ فارسی)؛ برای اطلاع بیشتر رك: A. J. Wensinck - [G: Vajda] : Fir'awn: EI (2), II, 917-918  
 قصص الانبیاء ۱۵۱ بیعد؛ اعلام قرآن ۴۶۱-۴۶۷؛  
 قصص قرآن ۱۲۴-۱۴۸.

ص ۳۸ س ۵ سخنی بیگانه : کلمه «بیگانه» در لغت یعنی غریب و نا آشنا، و در این جا یعنی سخنی نامربوط به بحث پیشین.

ص ۳۸ س ۵ سخنی بیگانه در انداخت : در انداختن یعنی آغاز کردن، بمیان آوردن، مطرح ساختن :

فقیهان طریق جدل ساختند لم ولا اسلم در انداختند

(بوستان، کلیات سعدی ۳۱۳)

«روز هفتم جنگ در انداختند»؛ «به هر چند روز یکبار جنگ در انداختندی» و نیز رجوع شود به این مصراع از رودکی : «باده انداز کاو سرود انداخت» (داراب نامه بیغمی ۲/ ۸۲۰).

ص ۳۸ س ۷ زود برسر جواب رفت : برسر کاری یا چیزی رفتن و شدن یعنی مشغول شدن ، سرگرم شدن و بدان پرداختن . «در آن نعر بزرگ خلل خواهد افتاد ... بشتافت تابزودی برسر کار رود» (تاریخ بیهقی) ؛ «یازلیخا خطا کردی مرا توبه کن و استغفار کن و دیگر برسر گناه مشو» (قصص الانبیاء) ؛ «پس دیگر باره برسر شرب رفتند و بقیه روز بهلهو و لعب گذرانیدند» (تاریخ قم ۲۴۸ ، نقل از انت نامه).

ص ۳۸ س ۱۱ روی با قوم خود کرد : در صفحه ۴۹ کتاب حاضر نیز آمده است : «رجوع با جناب حق واجب الوجود و آفریدگار کند» . در این جملات «با = به» بکار رفته است و نظیر آن در آثار قدیم فراوان دیده می شود. شادروان ملک الشعرا ی بهار معنی این «با» را «به» بسوی ، نوشته و از جمله مثالهای زیرین را آورده است : «بوالحسن عقیلی را نزدیک پسر فرستاد به پیغام که : ما را امروز مراد می بود که شراب خوردیمی و تورا شراب دادیمی اما بیگانه است و ما مهمی بزرگ در پیش داریم ، راست نیامد ، بسعادت بازگرد که این حدیث باری افتاده» (تاریخ بیهقی ۱۳۳) ؛ «از هندوستان کوهی برگیرد و بسوی مشرق همی رود تا سور و ازان جا با ناحیت شمال فرود آید» یعنی «بسوی ناحیت شمال» (حدود العالم ۱۹ ، نقل از سبک شناسی ۳۸۸/۱) . «سیم آنچه هر نوع از چند تصنیف بادست همی آید و بسیاری همی افتد که متعلمی فصلی داند و لیکن بوقت حاجت نداند که آن هست یا نه» (مقدمه روضة المنجمین شهردان بن ابی الخیر ، نقل از سبک شناسی ۱۵۹/۲-۱۶۰) ؛ «تا باسر هدایت افتد» (التصفيه فی احوال المنصوفه ۷) ؛ «دست و پای از حرکت فرو ایستاده و حدقهها باقمر دماغ رفته» (ایضاً ۵۹) ؛ «بادرگام ما گریزید» (ایضاً ۱۰۹) ؛ حافظ نیز گفته است :

در نماز خم ابروی تو با یاد آمد      حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

(دیوان حافظ ۱۱۷)

ص ۳۹ س ۱۶ قوم بلقیس آفتاب پرست بودند : بلقیس ملکه شهر سبا در عصر سلیمان بن داود بوده است. در باب رفتن او به نزد سلیمان و ایمان آوردنش به خدای یگانه و به همسری سلیمان در آمدن روایات مختلف وجود دارد . قوم بلقیس یعنی مردم سبا را آفتاب پرست خوانده اند. در قرآن نیز از زبان همد در حضور سلیمان آمده است که می گوید: قومی را یافتم که زنی برایشان حکومت داشت و خورشید را سجده می کردند:



انی وجدت امرأة تملكهم واوتيت من كل شيء ولها عرش عظیم . وجدتها و قومها يسجدون للشمس من دون الله وزين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم عن السبيل فهم لا يهدون (سوره نمل ۲۷ / آیه ۲۳-۲۴) . قوم سبا ظاهرأ نام قبیله‌ای بوده در جنوب عربستان که نعمت فراوان و تجارت پر منفعتی داشته‌اند و مأرب پایتختشان بوده و سیلی عظیم سد مأرب را شکسته و این قوم را پراکنده‌است. آثار ویرانه‌های مأرب اکنون بر فراز تپه‌ای باقی است. برای اطلاع بیشتر، رك: قصص الانبياء ۲۹۱-۳۰۳؛ اعلام قرآن ۳۴۳-۳۶۲؛ قصص قرآن ۱۸۵-۱۸۹، ۳۷۷-۳۸۲.

ص ۴۰ س ۲ عظیم بسیارست : استعمال «عظیم» بصورت قید در کتابهای قدیم فراوان است. در صفحه ۹۱ کتاب حاضر آمده‌است: «چون آدمی عظیم بی صبر بوده». در اسرار التوحید ۲۳۹ نیز می‌خوانیم: «در راه ماری عظیم بزرگ - که مردمان آن را اژدها گویند - پدید آمد» (نقل از سبک شناسی ۱/ ۴۲۸) .

ص ۴۰ س ۷ خون بسته : این کلمه را مؤلف در برابر «علق ، علقه» بکار برده است . در مقدمه‌الادب ۱/ ۱۷۱، والمرقاة ۳/ ۱۱، و تفسیر قرآن مجید ۱/ ۴۹۱ نیز علقه به خون بسته معنی شده‌است و آن در اصطلاح یعنی «طور دوه از اطوار نطفه که مانند خون غلیظ شده منجمد گردد» (فرهنگ فارسی).

ص ۴۰ س ۹ خسیس تر : خسیس ضد شریف است و بمعنی پست و فرومایه (مقدمه‌الادب ۱/ ۱۴۳) .

در تنویری خفته با عقل شریف به که با جهل خسیس اندر خیام

(دیوان ناصر خسرو ۲۹۹)

«هارون الرشید را چون ملك مصر مسلم شد ، گفت: بخلاف آن طاعنی که بفرور ملك مصر دعوی خدایی کرد. ببخشم این مملکت را مگر به خسیس ترین بندگان» (گلستان، کلیات سعدی ۱۰۶) .

ص ۴۱ س ۳ حشویان : در لغت حشو یعنی آگندن (المصادر زوزنی ۱/ ۸۶) و نیز «آنچه بدان چیزی را (مثلا لحاف را) پر کنند؛ و در نوشته و کتاب: مطالب خارج از موضوع بحث که در طی کلام درج کنند و بیاکنند تا کلام را طولانی کند» (مجتبی مینوی ؛ کلیله و دمنه ۲۴/ ۱۵ ح) : «ازان موضع که به ذکر نوشروان رسیده آمده است تا

اینجا سراسر حسوست و با سیاق کتاب البته مناسبتی ندارد» (کلیله و دمنه ۲۴). در بدیع نیز «حشو» ، کلام زائد مذکور در جمله را گویند و برای آن انواعی قائل می‌شوند (رك: المعجم فی معاییر اشعار المعجم ۳۷۹). «حشوی» صفت نسبی است بمعنی فرومایه، دون. اما در باب حشویه یا حشویان در کشاف اصطلاحات الفنون ۱/ ۲۹۶-۳۹۷ آمده است: «وهم قوم تمسکوا بالظواهر فذهبوا الى التجسم وغيره وهم من فرق الضالة» و این کلمه «در کلام و مقالات اسلامی، لقبی است طعنه آمیز درباره کسانی از اهل حدیث، که مثل ظاهریه و بعضی فلاة، آیات و اخباری را که متضمن معنی تشبیه و تجسیم است معتبر و مقبول می‌شناسند، و از تأویل آنها و عدول از ظاهر مفهوم اجتناب دارند. نام بعضی از حشویه را شهرستانی در کتاب ملل و نحل خویش آورده است. معتزله عموم اصحاب حدیث را بطعنه حشویه خوانده‌اند» (دائرة المعارف فارسی) ؛ نیز رك : Hashwiyya : EI (2), III, 269 .

ص ۴۱ س ۵ اولیتر : ترکیبی است از «اولی» که خود در عربی صورت تفضیلی است و در فارسی با «تر» - که نشانه تفضیل است - مکرر بکار رفته است: «اولی‌تر و سزاوارتر که بندگان دیرینه و درویشان خسته‌دل را از در بیرون نکند» (کشف الاسرار ۳۳/۹)؛ «پس اولی‌تر که خوب روی طلبی که تو نیز روی او پیوسته همی بینی» (قابوس نامه ۱۱۲) ؛ «این شکار گاه و صید آن به من اولی‌تر» (کلیله و دمنه ۸۷). آقای مینوی در مورد تلفظ آن نوشته‌اند: «جز در کلمه «بطریق اولی» یا چیزی مانند آن ، تلفظ اولی به‌یاء از این که در نسخه‌های قدیم (مثل همین نسخه کلیله و دمنه) کسره برای لام گذاشته‌اند ثابت می‌شود. نیز جامی در هفتونگ (ص ۱۵) گوید:

گرت افتد بمرحمت میلی رمه باشد به آن زگرگ اولی

(کلیله و دمنه ۸۷/ح ۵ نیز رك: ۱۰۹/ح ۲۰؛ ۱۵/ح ۱۵)

ص ۴۱ س ۸ او را برهان مطالبت کرد: مطالبه در لغت یعنی «چیزی از کسی درخواستن» (المصادر زوزنی ۲/ ۲۷۷) ولی در این جمله علاوه بر این که یعنی از مدعی، برهان طلب می‌کرد معنی «بازخواست و پرس‌وجو کردن» را نیز به ذهن می‌رساند از قبیل: «ایشان را به احکام شرعی مطالبه کند تا دلیر نگردند و در معاصی اجازت ندهد» (التصفیة فی احوال المتصوفه ۲۴۱)؛ «چون وی را مطالبت کند إما بحق و إما بوجهی دیگر به اعتراض

و جدال مشغول نشوده (همان کتاب ۲۴۲-۲۴۳)؛ «روح افزای بر بالین دایه نشست و از هر گونه مطالبت می کرد و می گفت: ای رعنا! این چه کار بود که تو کردی؟» (سمک عیار ۱/ ۱۵۹ نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۴۲ س ۸ چرا تخصیص کرد: تخصیص در لغت یعنی «خاص کردن» (تاج المصادر ۱۶۴) و تخصیص کردن در این جا یعنی اختصاص دادن و حصر کردن.

ص ۴۳ س ۴ قراءت سبع: «علم القراءة علمی است که از صور نظم کلام الله از حیث وجوه اختلافات متواتر بحث می کند و مراد از آن تحصیل ملکه ضبط اختلافات متواتر و فایده آن صیانت کلام الله از تحریف و تغییر است... قراء نخستین قرآن از صحابه حضرت رسولند مانند عمر بن الخطاب (م/ ۲۳ هـ) و عثمان بن عفان (م/ ۳۵ هـ) و علی بن ابی طالب (م/ ۴۰ هـ) ... بعد از این طبقه در میان تابعین نیز عده ای به قراءت و حفظ قرآن شهرت یافتند و بعد از این دسته قراء سبع و بعد از آنان سه تن از قراء که عده قراء سبع را تکمیل کرده و بعده رسانیده اند، مشهور می باشند... از میان تابعین عده کثیری در مدینه و شام و کوفه و بصره در این فن شهرت یافتند که هر یک سند روایت خود را به یکی از صحابه یا کسانی که از صحابه روایت کرده اند می رسانیدند. از میان قراء اخیر هفت تن که همه از موالی بوده اند به نام «قراء السبعة» شهرت یافتند که عبارتند از: نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم (یا ابی رؤیم) (م/ ۱۶۹ هـ) و عبدالله بن کثیر (م/ ۱۲۰ هـ) و ابو عمرو بن العلاء (م/ ۱۵۴ هـ) و عبدالله بن عامر (م/ ۱۱۸ هـ) و عاصم بن ابی النجود معروف به ابن ابی النجود (م/ ۱۲۹ هـ) و حمزة بن حبيب (م/ ۱۵۴ یا ۱۵۸ هـ) و ابوالحسن علی بن حمزة الکسائی (م/ ۱۸۹ هـ). بعد از این هفت تن، سه تن دیگر از قراء در میان مسلمانان شهرت یافتند و صلوة با قراءت آنان هم جایز دانسته شد و آنان عبارتند از: ابو محمد یعقوب بن اسحاق الحضرمی (م/ ۲۰۵ هـ) و ابو جعفر یزید بن القعقاع المخزومی (م/ ۱۳۰ یا ۱۳۲ هـ) و ابو محمد خلف بن هشام البزاز (م/ ۲۲۹ هـ)» (تاریخ ادبیات در ایران ۶۷/ ۶۸-۶۸).

ص ۴۳ س ۵ نماز کردن: بمعنی نماز گزاردن است:

هر آن کسی که درین حلقه نیست زنده به عشق

بر او نمرده به فتوی من نماز کنید

(دیوان حافظ ۱۶۵)

ای کبک خوش خرام کجا می روی بایست غره مشوکه گریه عابد نماز کرد  
(دیوان حافظ ۹۱)

چنان که گوید: وقت نمازست یا گوید تا نماز کنیم، (قابوس نامه ۲۵۷). «نمازکن، نیز بمعنی بجای آورنده نماز، و نماز گزار بکار رفته است: «مردی مرا بود از اهل صلاح و نمازکن»، (تفسیر ابوالفتوح، چاپ اول ۴/۳۷۷، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۴۳ س ۶ شواذ: جمع شاذ است بمعنی نادر و کمیاب و منفرد از جمهور (القادوس المحيط ۱/۳۵۴: جمهرة اللغة ۱/۷۸): «شد عنه: جدا شد از وی، دور شد از وی، تنها شده، (مقدمة الادب ۳/۱۳۹). در این جا منظور از شواذ، قول کسانی است که بعد از قراء دهگانه (رک: ص ۳۱۹ کتاب حاضر: «قراء سبع، در بیان مسلمین پدید آمده و هر يك اقوال شاذی در قراءت آوردند و این امر مخصوصاً بعد از تشعب آراء در تفسیر وقفه رواج بیشتر گرفت و چون اقوال آنان مایه تشدید تفرقه در میان مسلمانان می شد خلفاً نسبت به ایشان از نهایت شدت خودداری نداشتند لیکن این سخت گیری مانع ادامه کار گروه مذکور نبود چنان که تا اواسط قرن چهارم قراء شاذی مانند محمد بن احمد معروف به ابن شنبوذ البغدادی (م ۳۲۸ هـ) و یعقوب الطار (م ۳۵۴ هـ) پدید آمدند» (تاریخ ادبیات در ایران ۱/۶۸).

ص ۴۳ س ۶ روایت آحاد: «خبر واحد یعنی خبری که یکی از صحابه روایت کرده و اکثریت فقیهان آن را با شرایطی قبول دارند که ذکر آن شرایط باعث درازی سخن می شود» (ترجمه مفاتیح العلوم خوارزمی ۱۳-۱۴) در مقابل «خبر متواتر یعنی آنچه را گروهی از اصحاب روایت کرده اند و مورد قبول اکثریت فقیهان است» (همان کتاب ۱۳). در کشف اصطلاحات الفنون ۱/۴۱۳ آمده است: «المتواتر و هو الخبر الذی رواه قوم لایتوهم توافقه علی الکذب عادة و یدوم هذا الحد من قرن الرسول صلی الله علیه و آله وسلم الی یومنا هذا فیکون آخره کاوله و اوله کآخره و اوسطه کطرفیه بمنی یتوی فیہ جمیع الازمنة من اول ما نشأ ذلك الخبر الی آخر ما بلغ الی الناقل الاخیر کنقل القرآن و السلوة الخمس و انه یوجب علی الیقین کالعیان علماً ضروریا... الخبر الواحد و هو کل خبر یرویه الواحد او الاثنان فصاعداً و لا عبرة للعدد فیہ بعد ان یکون دون المتواتر و المشهور و انه یوجب العمل دون العلم الیقین هكذا فی نور الانوار». در قابوس

نامه ۱۵۹ می‌خوانیم: «برخبر آحاد اعتماد مکن مگر از راویان معتمد، و از خبر متواتر مگریز و مجتهد باش و بتعصب سخن مگوی».

ص ۴۳ س ۷ علم وقف: «وقف در تجوید نیز درنگ کردن بر کلمه‌ای است هنگام قراءت قرآن یعنی وصل نکردن آن کلمه را به کلمه بعد؛ وقف در تجوید انوعی دارد و علاماتی که در کتابت قرآن ملحوظ می‌شود (فرهنگ فارسی). در این جا مؤلف وقف را بمعنی پایان بندی آیات بکار برده است و خود توضیح داده است. علم وقف از فروع علم القراءه است».

ص ۴۳ س ۱۵ تأویل: یعنی تفسیر کردن (المصادر زوزنی ۲/ ۲۷۰؛ تاج المصادر ۱۶۶):

برهوا تأویل قرآن می‌کنی بست و کز شد از تو معنی سنی

(مثنوی ۱/ ۶۷)

«تأویل کردم که آن فرشتگانند که بدان صورت خود را به من نمودند که شکر و تسبیح می‌باید گفت» (معارف بهاء ولد ۳۱۵، نقل از فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ۳۱/۳).

ص ۴۳ س ۱۵ متشابهات: جمع مشابه است. «آیات متشابهات آیه‌هایی از قرآن است که معنی آنها بر مردم آشکار نباشد؛ مقابل آیات محکمت، یعنی آیاتی که معنی آنها صریح بود و نیازمند به تأویل نباشد». در جامع‌الحکمتین ۱۱۵ (نقل از فرهنگ فارسی) آمده است: «پس ازان که متشابهات کتاب را یاد کرد، گفت...».

ص ۴۴ س ۱۲ ناسخ، منسوخ: نسخ یعنی منسوخ کردن و زایل گردانیدن حکم (المصادر زوزنی ۱/ ۲۳۱). «ناسخ اسم فاعل است بمعنی باطل کننده حکم سابق، نسخ کننده:

پاسخ او به ناسخی بازدهی که در ظفر ناصر رایت حقی، ناسخ آیت شری

(خاقانی)

«در تفسیر آیه‌ای که مدلول آن آیه دیگری را که سابق بر آن نازل شده، نسخ کند. در حدیث، حدیثی نبوی که مدلول آن رفع و ازاله حکم شرعی سابق بر آن باشد، و آن حکم رفع شده را منسوخ گویند» (فرهنگ فارسی). منسوخ یعنی باطل شده، نسخ شده و «در اصطلاح اصولیان رفع حکم ثابت قبلی است بواسطه حکمی دیگر که وارد بر آن می‌شود» (دستور العلماء ۳/ ۳۵۶، نقل از فرهنگ علوم عقلی ۵۸۰).

ص ۴۴ س ۱۹ بر دو وقت حمل کنند : حمل کردن در این جا یعنی تبریر کردن : « بیشتر آدمیان در این قضا و قدر مختلف قول شده اند و هر يك بر چیزی دیگر حمل می کنند لاجرم بعضی جبری می شوند و بعضی قدری » (التصفيه فی احوال المتصوفه ۸۹).

ص ۴۵ س ۶ اُمی : « کسی که نتواند خواند و نوشت، ناخوانا و نانویسا ، آن که خطخوان نباشد... (تفسیر امام فخر رازی چاپ آستانه، ج ۱ ص ۵۷۸، محیط المحيط در ذیل: «ام») در این جا مقصود حضرت رسول اکرم است که در قرآن کریم به نام «امی» یاد شده است (الاعراف، آیه ۱۵۷) ، « شرح مثنوی شریف ۱ / ۲۳۰ ». این کلمه در کتابها مکرر آمده است :

صد هزاران دفتر اشعار بود      پیش حرف امی اش عار بود

(مثنوی ۱ / ۳۴)

و اغلب طاعنان و طاغیان حضرت شیخ صلاح الدین را نادان و عامی می خواندند و از غایت جهل و عما می را از عامی نمی دانستند و لوح محفوظ را از لوح حافظ فرق نمی کردند « مناقب العارفين ۲ / ۷۰۵ ) ؛ نیز رك : فرهنگ لغات و تبهیرات مثنوی . ۲۸۵ / ۱

ص ۴۷ س ۴ نمی شاید : از مصدر شایستن یعنی شایسته نیست. در قدیم صیغه های مختلف این مصدر بکار می رفته است : « تا تو ندیمی پادشاه را شایبی » (قابوس نامه ۲۰۵).

گر دسته گل نیاید از ما      هم هیزم دیگر را بشاییم

(دیوان سنائی ۹۴۶)

ص ۴۸ س ۳۰ جسمیت : یعنی جسم بودن و جسمانیت ؛ در کتابهای دیگر نیز دیده می شود : « سبب این اتصال و پیوستگی جسمیت اتحاد گوهرست » (عرضنامه ۲۵) ؛ « هیچ نبات را نتوان یافت که جز جسمیت و رویندگی حالی دیگر ندارد (ظ: دارد) که با گیاه بود یا درخت » (عرضنامه ۷۷) ؛ « پس جسد را باز نکرد و یاد آورد که صفت ذات و حقیقت او از روی جسمیت چیست جز گوهری بامقدار ، و هر حال دیگر که دروست بیرون از این صفت جسمیت است » (عرضنامه ۱۲۸ ، نقل از بیت مصدری ۲۲) . در رساله « ساز و پیرایه شاهان » نیز این کلمه مکرر آمده است (همان کتاب ۲۲) .

ص ۴۹ س ۵ قدیم : « قدیم عبارت از موجودی است که مسبوق به زمان نباشد . این رشد

گوید مسلمین از قدیم امری را خواهند که اورا علت نباشد، (فرهنگ علوم عقلی ۴۶۲ نیز رك: «قدم»). در کشف اصطلاحات الفنون ۲/ ۱۲۱۱ آمده است: «القدم بالكسر وفتح الدال دیرینه شدن کما فی الصراح وبقابله الحدوث... فقدیراد بالقدم عدم المسبوقية بالفیر سبما ذاتیا و یسمى قدما ذاتیا و حاصله عدم احتیاج الشیء فی وجوده الی غیره». خیام به همین معنی گفته است:

تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم  
(رباعیات خیام ۱۰۲)

ص ۴۹ س ۵ ازلی: «منسوب به ازل بمعنی ۱- دیرین، دیرینه، همیشگی، بی آغاز، قدیم، سرمدی، آن که یا آنچه وی را اول و آغاز نباشد، مقابل ابدی؛ ۲- صفتی است از صفت‌های خدا. در فلسفه ازلی آن است که وجود اورا علت نیست بلکه موجود است بی علتی، و برضد این صفت محدث است» (جامع الحکمتین، نقل از فرهنگ فارسی). در کشف اصطلاحات الفنون ۱/ ۸۴ آمده: «الازلی ما لایکون مسبوقاً بالقدم»؛ نیز رك: فرهنگ علوم عقلی ۵۳-۵۴. خداوند را نیز بدین سبب «ازلی» خوانده‌اند: «دست در دامن عنایت ازلی زد و بدو پناهید» (ترجمه تاریخ زمینی ۲۹۹).

ص ۴۹ س ۱۲ خواجه امام فخرالدین رازی: ابو عبدالله محمد بن عمر بن الحسین ملقب به فخرالدین و مشهور به امام فخر رازی از حکما و علمای معروف اسلام که از ۵۴۴ تا ۶۰۶ ه. ق. زیسته و دارای آثار فراوان بوده است. برای اطلاع بیشتر در باب او، رك: G. C. Anawati, EI (2), II, 751-755؛ الاعلام ۲۰۳/۷.

ص ۵۰ س ۳ زندیق: در این جا یعنی بی‌دین و فاسدالعقیده و مرتد؛ در السامی فی الاسامی ۵۹ آن را مرتد و از دین برگشته معنی کرده‌اند. عرب زبانان بخصوص پیروان مانی را گفته‌اند؛ برای اطلاع بیشتر، رك: مقالة «زندیق»؛ Louis Massignon, EI (1)؛ حواشی برهان قاطع: «زندیک»؛ دکتر عبدالحسین زرین کوب: «زندقه و زنداقه» مجله راهنمای کتاب، ج ۷ (۱۳۴۳) ش ۲ ص ۲۶۲-۳۷۳. در قباوس نامه ۱۶۱ نیز این کلمه را به همین معنی می‌بینیم: «رقعه را بدر و بگویی که این مسأله ملحدان و زندیقان است».

ص ۵۰ س ۱۱ عمران بن الحصین: از علمای صحابه بود که در سال خیبر (۶ ه.) اسلام

آورده بود و در بصره به سال ۵۲ هـ. در گذشت (الاعلام ۲۳۲/۵-۲۳۳).

ص ۵۰ س ۱۶ امام اعظم ابوحنیفه کوفی: ابوحنیفه نعمان بن ثابت از پیشوایان بزرگ اهل سنت و مؤسس مذهب حنفی که در کوفه به سال ۸۰ هـ. بدینا آمده و در بغداد به سال ۱۵۰ هـ. در گذشته است. وی در اصل ایرانی است. در وقیات الاعیان ۳۹/۵ از قول نواده او چنین آمده است: «من اسماعیل پسر حماد پسر نعمان پسر ثابت پسر نعمان پسر مرزبان از ابناء فارس و از آزادگانم. بخدا سوگند که ما هرگز به بندگی نیفتادیم». حنفیان - که آنان را اهل رأی و قیاس نیز گویند - پیروان اویند (الاعلام ۴/۹-۵): برای اطلاع بیشتر، رك: J. Schacht, EJ (2), 1, 123-124؛ وقیات الاعیان ۳۹/۵-۴۷.

ص ۵۱ س ۳ جعفر محمد صادق: ابو عبدالله جعفر بن محمد ملقب به صادق (۸۳-۱۴۸ هـ). امام ششم شیعیان.

ص ۵۱ س ۷ هرون الرشید: پنجمین خلیفه عباسی که در ۱۹۳ هـ. در گذشته است.

ص ۵۱ س ۷ مالك: ابو عبدالله مالك بن انس (۹۳-۱۷۹ هـ.ق). یکی از ائمه مذاهب اربعه اهل سنت که پیروان او را مالکی گویند و مؤلف کتاب معروف الموطأ در حدیث؛ برای اطلاع بیشتر، رك: الاعلام ۱۲۸/۶.

ص ۵۱ س ۸ رقه ای بدین کوچکی که روی است: رقه یعنی يك پاره کاغذ، نامه خرد، پاره نوشته، پاره ای که در جامه افکنند (مقدمه الادب ۲۶۷/۱، ۳۶۰، نیز ۳۰۵). در این جا از باب کوچکی روی (= چهره) به رقه مانند شده است چنان که در صفحه ۱۱۹ کتاب حاضر نیز آمده است: «رقه روی آدمی». - ولوی «رقه رخساره» را بمعنی روی انسان بکار برده است و بلحاظ آن که حالات درونی در آن منعکس می شود مانند معانی و افکار در مکتوب، فروزانفر):

هشت منظر شد بهشت و هر یکی چون دفتری

هشت دفتر در رقه رخساره ای

(کللیات شمس ۳۰۷/۷)

ص ۵۱ س ۱۶ ابونواس شاعر: ابونواس حسن بن هانی اهوازی شاعر ایرانی تازی گوی و معروف ترین شاعر عباسی که خمیرهها و غزلهها و فارسیاتش (رک: مجتبی مینوی:



دیکی از فارسیات ابونواس، مجله دانشکده ادبیات [تهران] سال اول شماره ۳، فروردین ۱۳۳۳، ص ۶۲-۷۷) مشهورست. وی چنان که روایت کرده‌اند به سال ۱۴۵ یا ۱۴۶ ه. دراهواز بدنیا آمده و در ۱۹۸ ه. در بغداد در گذشته است. در باب تاریخ تولد و درگذشت او روایات مختلف است؛ برای اطلاع بیشتر، رک: Ewald Wagner, EI (2), 1, 143-144؛ دیوان ابی‌نواس، چاپ مصر ۱۳۶۴؛ الوسیط ۲۵۷-۲۵۹؛ الاعلام ۲/ ۲۴۰-۲۴۱.

ص ۵۱ س ۱۸ تأمل فی نبات الارض وانظر: در دیوان ابی‌نواس (چاپ مصر ۱۳۶۴ ه.ق.

ص ۲۷۵) چنین آمده است: وقال فی وصف النرجس واتخاذہ دلیلاً علی التوحید:

تأمل فی نبات الارض وانظر	الی آثار ما صنع الملیک
عبون من لجین شاخصات	بأبصار هی الذهب السییک
علی قصب الزبرجد شاهدات	بأن الله لیس له شریک

اما در دیوان ابی‌نواس چاپ بیروت ۱۳۸۲ ه.ق. این ابیات مذکور نیست.

ص ۵۱ س ۲۰ زبرجد: سنگی است قیمتی؛ ابوریحان نوشته است: «الزمرد والزرجد

اسمان یترادفان علی معنی واحد لاینفصل احدهما عن الآخر بالجودة والندرة ویختص

بهما الزبرجد ثم یمهما وما یمهما من المراتب المنحطة اسم الزمرد» (رک: الجماهر فی

معرفة الجواهر ۱۶۰-۱۶۹). نصیرالدین طوسی نوشته است: «بعضی گفته‌اند: زمرد

و زبرجد هر دو یکی است. و بعضی گفته‌اند زبرجد جوهری بوده است بهتر از زمرد.

واکنون موجود نیست. و انواع بهترین زمرد را زبرجد خوانند» (تنسیخ‌نامه ایلخانی

۵۶). در عرایس الجواهر و نفایس الاطایب ۴۸ می‌خوانیم: «زمرد جوهری است

شریف نفیس، حجری معدنی، لون او سبزشفاف، و از روی اصطلاح لغت آن را زبرجد

خوانند. و آن دو نوع است: بی‌رنگ و تمام رنگ، و در هر نوعی دو طرف افراط

و تفریط از روی لون. و کم‌رنگ را صابونی خوانند. کم‌قیمت و اخس اجناس زمرد باشد،

و بتدریج و ترتیب می‌رود تا به تمام رنگ رسد. و اسم زمرد و زبرجد بر اشرف و

اخص اطلاق کنند. و گروهی از جوهریان گفته‌اند زبرجد جوهری دیگرست بهتر از

زمرد و اکنون موجود نیست؛ نیز رک: التبصر بالتجارة ۱۰-۱۱. جو الیقی در المعرب

۱۷۵ «زبرجد» را لفظی اعجمی و معرب شمرده است. در بسیاری از کتابها زمرد و

زبرجد را یکی دانسته‌اند. زبرجد Chrysolite «ترکیبش عبارت است از سیلیکات طبیعی منیزیم و آهن و جزء سنگهای خانواده پریدو Péridot است ... دارای شفافیت و جلای شیشه و رنگش سبز مایل به زرد (سبز زیتونی) است» (فرهنگ فارسی)؛ برای اطلاع بیشتر، رک: کانی‌شناسی در ایران قدیم ۱۸۶-۱۹۱.

ص ۵۱ س ۲۲ انوار: جمع نیر nvr به معنی شکوفه، غنچه، مولوی گوید:

کم ز خاکی چون که خاکی یاریافت از بهاری صد هزار انوار یافت

(مثنوی ۱/۲۴۸)

ص ۵۲ س ۲ اعرابی: در فرهنگها آن را عرب بیابانی معنی کردند: «الاعرابی: البدوی... (لسان العرب ۱/۵۸۶)؛ «الاعراب... سكان البادية لا واحد له» (القاموس المحيط ۱/۱۰۲)؛ «العرب: جیل من الناس، وهم اهل الامصار. والاعراب منهم سكان البادية خاصة» (تهذیب الصحاح ۱/۷۵)؛ «اعرابی: يك تن عرب بیابانی، اعراب کسانی هستند از قوم عرب که در بیابان زندگانی می‌کنند، مفرد آن، اعرابی است برقیاس اسمهای جنس که مفرد آن، به (ی) در آخر کلمه تشخیص می‌شود مثل: روم، رومی، کرد، کردی، زنج، زنجی. اعراب، اسم جنس است و جمع عرب نیست، عرب به شهرنشینان این قوم اختصاص دارد» (شرح مثنوی شریف ۳/۹۶۲).

جبرئیل استاده چون اعرابی اشتر سوار

کز پی حاجش دلیل ره نوردان دیده‌اند

(دیوان خاقانی ۹۱)

«اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت همی کرد که وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد معنی چیزی بامن نمانده و دل برهلاک نهاده ...» (گلستان، کلیات سعدی ۱۳۹). برای اطلاع از سابقه اشتقاق کلمه «عرب» در زبانهای سامی بمعنی «بادیه» یا «ساکن بادیه»، رک: History of the Arabs 41: ترجمه عربی ۵۳.

ص ۵۲ س ۳ البعرة تدل علی البعیر: «بشك نشانه اشتر باشد. نظیر: القليل يدل. مشت نمونه خروارست» (امثال و حکم ۱/۲۳۶)؛ «القليل يدل على الكثير والحفنة تدل على البيدر الكبير» (مناقب المارفين ۲/۸۰۹).

ص ۵۲ س ۵ روٹ : این کلمه بجای «بعمرة» آمده که خود بمعنی «بشکل» است (المرفاة ۱۵/۱۰۳). روٹ را نیز سرگین اسب یا استریا خر (مقدمة الادب ۱/۴۳۹) و سرگین افگندن ستور معنی کرده اند (المصادر زوزنی ۱/۶۲؛ تاج المصادر ۲۷)؛ نیز رك : القاموس المحيط ۱/۱۶۸.

ص ۵۲ س ۵ دلیل کند : دلیل کردن در این جا بمعنی دلالت کردن است و نظیر آن را در دیگر کتابها نیز می بینیم : «خواب گزار گفت : بدین خواب که امیر المؤمنین دید دلیل کند که خداوند دراز زندگانی تر بود از همه قرابات خویش» (قابوس نامه ۴۵) ؛ «اگر پلك چشمها دایم آماس دارد دلیل استسقا کند و سرخی چشم و ممتلی بودن رگهای پیشانی دلیل صرع دموی کند . و دیرجنبانیدن مژگان و لب خاییدن بسیار دلیل مایخولیا کند» (همان کتاب ۱۱۷) ؛ «استاد امام رضی الله عنه گوید این فصلها دلیل کند بر بیان عقائد مشایخ این طائفه در مسائل توحید» (ترجمه رساله قشیریہ ۲۲) ؛ نیز رك : تفسیر قرآن مجید ۱/۱۱۹ ، ۴۸۷ . در صفحه ۱۱۵ کتاب حاضر نیز آمده است : «شم روایح حیوان را دلیل کند بر آن چیز که نافع است یا ضار» یعنی راهنمایی و دلالت کند .

ص ۵۲ س ۱۲ هلیله : نام دارویی است که اقسام آن هلیله سپید و سیاه است و جز آن (رك : هداية المتعلمين في الطب ۸۶۱-۸۶۲) : هلیله کابلی Terminalia chebula Roty هلیله زرد Terminalia citrinae Roxb (گیاهان دارویی ۱/۶۳۹) . هلیله (= معرب : اهلیلیج ، سنسکریت Haritaki) ... درختی (Chébule) از تیره کمبرتاسه (Conbretacées) و از رده دولپه ایها که دارای میوه بیضوی شکلی باندازه يك سنجد ریزاست . میوه این گیاه مصرف طبی دارد و خشك شده آن را بعنوان قابض بکار می برند . این گیاه خاص نواحی حاره است و بیشتر در هندوستان و هندوچین می روید ؛ هلیله کابلی ، اهلیلیج کابلی ، اهلیلیج ، اهلیکات ، شیر هندی : «هلیله سرد و خشك است و اسهال آرد» جوامع الحکایات ۱/۵۸ (فرهنگ فارسی) . برای خواص آن ، رك : تحفة المؤمنین ۳۸-۳۹ : «اهلیلیج» . مولوی گوید :

از قضا سرکنگبین صفرا نمود      روغن بادام خشکی می فزود  
از هلیله قبض شد اطلاق رفت      آب آتش را مددش همچو نقت

(مثنوی ۵/۱)

ص ۵۲ س ۱۲ اسهال کند: اسهال کردن بمعنی اسهال آوردن و موجب اسهال شدن است: «فاما شیر اشتر اسهال کند و خداوندان استسقا را شایسته بود» (هدایة المتعلمین فی الطب ۱۶۴): «و علاج این گونه مالیخولیا باسهال کردن بود به مطبوخ اقیمون» (همان کتاب ۲۴۴ نیز رک: هدایة المتعلمین فی الطب ۸۶۶: «اسهال کردن»).

ص ۵۲ س ۱۲ کثیرا: کثیرا، کثیره، کثیرا لغتی است سریانی و صمغی است (Gomme tragacathe) که از برخی از انواع گون (به فتسح اول و دوم = فرانسوی Astragale لاتینی Astragalus) معروف به گون کثیرا یا علف کثیرا بدست می آید (رک: فرهنگ فارسی گیاهان دارویی ۱/ ۴۲۲-۴۲۵: تحفة المؤمنین ۲۱۶).

ص ۵۳ س ۳۰ من عرف نفسه فقد عرف ربه: شادروان فروزانفر در باب بیت زیرین از مولوی نوشته اند:

بهر این پیغمبر آن را شرح ساخت      کان که خود بشناخت یزدان را شناخت

(مثنوی ۴۸/۴۸۶)

مراد روایت ذیل است: من عرف نفسه فقد عرف ربه، که در شرح نهج البلاغة ج ۴ ص ۵۴۷ منسوب است به امیر مؤمنان علی علیه السلام و با تعبیر: اذا عرف نفسه، جزو احادیث نبوی آمده است (کنوز الحقائق ص ۹) و مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۸۶) به نقل از ابن تیمیه آن را از موضوعات می شمرد» (احادیث مثنوی ۱۶۶-۱۶۷). در کتابهای مختلف این روایت را می بینیم: «رسول گفت عم: من عرف نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفناء فقد عرف ربه بالبقاء و يقال من عرف نفسه بنفسه بالذل فقد عرف ربه بالعرز و يقال من عرف نفسه بالعبودية فقد عرف ربه بالربوبية پس هر که خود را نشناسد از معرفت کل محجوب باشد» (کشف المحجوب ۲۴۷-۲۴۸): «پیغمبر گفت عم: من عرف نفسه عرف ربه هر که خود را بشناسد بفناحق را تعالی الله بشناسد ببقاء» (کشف المحجوب ۳۵۳). مولانا در فیه مافیة این عبارت را آورده: بك جا (ص ۱۰) بدون ذکر نام گوینده و جای دیگر به علی (ع) نسبت داده است: «پس از آنچه علی گفت: من عرف نفسه فقد عرف ربه این نفس را گفت» (فیه مافیة ۵۶). شکفت آن که مولوی در مثنوی در بیتهای که شرحش گذشت آن را به پیغمبر نسبت داده است (نیز رک: فیه مافیة ۲۴۵، حواشی شادروان فروزانفر). عبادی در التصفیه فی احوال المتصوفة

۲۳۹ این عبارت را به علی (ع) نسبت داده و در جای دیگر (ص ۱۶۶-۱۶۷) نام گوینده را نبرده است. در مناقب العارفین ۲۷۱/۱ يك جا این جمله آمده است بدون اسم گوینده و در مورد دیگر ۶۶۰/۲، از قول محمد (ص) مذکور است: «... بعد از آن یاران گفتند که یا رسول الله هر نبی معرف من قبله بود، اکنون تو خاتم النبیین معرف تو که باشد؟ گفت: من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی من عرف نفسي فقد عرف ربي، یعنی که محمدیان من جمیع الوجوه معرف حال و قال محمدند، هر که فاضل تر دورتر از مقصود، هر چند فکرش غامض تر دورتر».

ص ۵۳ س ۴ عبودیت، ربوبیت: عبودیت یعنی بندگی کردن؛ ربوبیت یعنی خدایی، خداوندی؛ «اقبال حق به بنده ربوبیت باشد و اقبال بنده به حق عبودیت باشد... و اقبال کردن بر دوستان به لطف صفت حق است و صفات حق ربوبیت است و باز آمدن به حق صفت بنده است و صفت بنده عبودیت است و عبودیت تأثر ربوبیت است نه ربوبیت تأثر عبودیت» (شرح تعرف ۹/۱، نقل از بیت مصدری ۱۳-۱۴ نیز رگ: ۱۹۰۱۸). در قابوس نامه ۱۱ نیز می خوانیم: «اگر حقیقت توحید خواهی بدان که هر چه در تو محال است در ربوبیت صدق است».

ص ۵۳ س ۵ اختلال: یعنی به خلل شدن کار و نیازمند گشتن به چیزی (المصادر روزنی ۴۲۲/۲؛ تاج المصادر ۱۸۹) و به همین معنی خلل داشتن و نیازمندی و نقص است که در این جا در برابر «کمال» بکار رفته است.

ص ۵۳ س ۹ عرفت ربی بنقض العزائم و فسخ الهمم: در شرح نهج البلاغه ۴۷۰/۴ از قول علی (ع) آمده است: عرفت الله سبحانه بفسخ العزائم وحل العقود ونقض الهمم. شادروان فروزانفر در دوبیت زیرین از مثنوی مولوی باین کلام علی (ع) مناسبتی یافته اند:

هست دست راست این جا ظن راست      کاو بداند نیک و بد را کز کجاست  
نیزه گردانی است ای نیزه که تو      راست می گردی که و گاهی دوتو

(احادیث مثنوی ۵۲)

ص ۵۵ س ۱۱ مگری: (به تشدید یاء) منسوب به کمره، کروی (اقرب الموارد، فرهنگ نفیسی). در مفاتیح العلوم خوارزمی آمده است: «اصطرباب انواع بسیار دارد و اسامی هر یک از شکل آن مشتق شده است مانند هلالی که از هلال گرفته شده، کری از کره...».

(ترجمة مفاتيح العلوم ۲۲۱؛ نیز رك: اصطراب كرى، همان كتاب ۲۲۰).

ص ۵۶ س ۵ موجب: به فتح جيم ، همچنان که در متن کتاب آمده، فاعل موجب فاعلی است که فعلش تحت اراده و اختیارش نیست، و بدون قصد و اراده منشأ صدور فعل باشد (فرهنگ فارسی).

ص ۵۶ س ۷ ایجاب: در لغت یعنی واجب کردن ، واجب شدن (المصادر زوزنی ۲/۷۵؛ تاج المصادر ۱۳۰)؛ و الايجاب يطلق على معان منها خلاف الاختيار... ومنها جعل الشيء واجبا قالوا الايجاب والوجوب متحدان ذاتاً مختلفان اعتباراً... ومنها مقابل السلب... (كشاف اصطلاحات الفنون ۲/۱۴۴۸). در اصطلاح ایجاب مقابل نفی و سلب است و در منطق حکم به ثبوت ربط قضیه است (رك: اساس الاقياس ۶۷-۶۸؛ فرهنگ علوم عقلی ۱۱۳). اما در این جا معنی آن مقابل اختیار است و اراده ؛ رك: یادداشت پیشین .

ص ۵۶ س ۱۲ لالی اول: بی آغاز ، بی ابتدا . در فصول نصیریہ ۷ (چاپ سنگی ، تهران ۱۳۱۴ ه.ق.) نیز آمده است: و که هر چه جز يك ذات واجب است مختص بود استحالة حوادث لالی اول ... ، (آقای دکتر مشکوة الدینی توجه مرا به جمله اخیر جلب کردند).

ص ۵۷ س ۱۵ خانهای مسدس که میکنند: کردن در این جا بمعنی ساختن و بنا کردن است:

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم؟

گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد

(دیوان حافظ ۹۶، نقل از فرهنگ فارسی)

خانه کردن یعنی خانه ساختن، خانه درست کردن:

ای آن که خانه برده سیلاب می کنی بر خاک رودخانه نباشد معولی

(سعدی)

مکن خانه بر راه سیل ای غلام که کس را نکشت این عمارت تمام

(بوستان سعدی، نقل از لغت نامه)

در اندرز آذربید مارسپندان، بند ۴۱، katak kartan کتک کردن = خانه کردن ، خانه ساختن بکار رفته است و ترجمه عبارت چنین است: (چون خانه خواهی کردن

نخست هزینه بمیان کن» (رك: دكتر ماهیار نوایی: «اندروز آذربید مارسپندان» (متن پهلوی با ترجمه فارسی) نشریه دانشکده ادبیات تبریز، شماره زمستان سال یازدهم، ص ۵۰۷، ۵۲۰. در اسرارالتوحید ۴۷-۴۸ آمده است: «هرچه از کتب خوانده بود و نبشته زیر زمین کرد و بر زبر آن دکانی کرد (= ساخت)». در سیاست نامه، چاپ دارک، ص ۱۴ می‌خوانیم: «دیگر آنچه به عمارت جهان پیوند از بیرون آوردن کاریزها و کندن جویهای معروف و پولها کردن (= ساختن) بر گذار آبهای عظیم». ص ۵۸ س ۱ مَسَطَر: یکی بمعنی صفحه مقوائی که بر آن بجای سطرها ریسمان دوخته است و کاتبان آن را زیر ورق گذارند و روی هر سطر ریسمان دست کشند تا جای آن بر کاغذ بماند و بر آن جا سطری نویسند. دیگر بمعنی خط کش است:

روز و شب را به مسطر انصاف      استوا داده چون خط جدول  
(دیوان ابوالفرج رونی ۷۰، نقل از فرهنگ فارسی)

انوری نیز گفته است:

در مکتب ادب زورای خرد نهاد      استاد غیب تخنته تهدید در برم  
چون خواستم که ثبت کنم بر بیاض دل      فهرست نه فلک ز خرد کرد مسطرم  
(دیوان انوری ۱/۳۲۸)

در جمله منظور از کتاب، مسطر بمعنی خط کش است که هم با پرگار و هم با معنی سخن تناسب بیشتری دارد. مسطره نیز بمعنی خط کش است:

آن را کن آفرین که چنین قصرت آفرید

بی‌خشت و چوب و رشته و پرگار و مسطره

(دیوان ناصر خسرو ۳۸۳، نقل از فرهنگ فارسی)

ص ۵۸ س ۱۴ چشم فراهم کردیم: فراهم یعنی برهم نهاده، روی هم چیده: «خشتی چند فراهم آورده و مشتی دوخاک بر آن پاشیده، گلستان، لغت نامه)؛ و نیز فراهم کردن بمعنی جمع کردن است: «این قصه سر بسته روزی بر گشایند و این دامن فراهم کرده آخر بیفشانند» (کشف الاسرار ۲/۳۶۶). در این جمله از کتاب، «چشم فراهم کردیم» با توجه به معنی منظور، و عبارت «آنگاه چشم گشادیم» - کمی پایین تر - یعنی چشم برهم نهادن و چشم بستن.

ص ۵۸ س ۱۷ چشم فرا کرده بودیم: در نسخهٔ اساس و نسخهٔ آ، چنین است و در نسخهٔ ت: چشم فراهم کرده بودیم. چون ضبط نسخهٔ اساس مفید معنی است محتاج به اصلاح نیست. فرا کردن یعنی فراز کردن، بستن. در تذکرة الاولیاء آمده است: «اعور گفت: مسرا بدان می‌آوری که چشم فرا کرده باز کنم و در بسته گشایم؟» (لغت نامه). اما فراز کردن بمعنی بستن در کتابها بسیارست:

مهر و کینش مثل دو دربانند در دولت کنند باز و فراز

(فرخی)

حضور مجلس انس است و دوستان جمعند

وان یکسایم بخوانید و در فراز کنید

(حافظ، لغت نامه)

«نمرود در فراز کرد، و ده روز کس را بار نداد، و تدبیر همی کرد که به خدای ابراهیم بگروم و ایمان آورم یا نه»، (تاریخ بلعمی ۱۹۲). پس چشم فرا کردن، و چشم فراز کردن یعنی چشم بستن. کمی پایین تر مؤلف «چشم فراز کردن» را در مقابل «چشم باز کردن» بکار برده است: «لکن در حالت چشم فراز کردن علم حاصل بود. پس آنچه حاصل شد در حالت چشم باز کردن مغایر علم خواهد بود».

ص ۵۸ س ۱۷ ما بضرورت تفرقت می‌کنیم میان هر دو حالت: تفرقه در لغت یعنی پراکنده کردن، جدایی افکندن (المصادر زوزنی ۱۹۶/۲). اما تفرقت کردن در این جا یعنی فرق نهادن و تفاوت قائل شدن، تشخیص دادن، چنان که در این شعر صائب می‌بینیم:

گردش چرخ بدونیک زهم نشناسد آسیا تفرقه از هم نکنند گندم و جو

(لغت نامه)

ص ۵۹ س ۲ حاسة صماخ: «حاسة: اندام دانا، یکی از اندامهای شناخته شده» (مقدمة الادب ۱۷۶/۱). صماخ: سوراخ گوش (مقدمة الادب ۱۷۶/۱) و «داخل گوش ... پردهٔ صماخ در پزشکی غشایی است (Membrane du tympan) نازک و شفاف و بیضی شکل که بین گوش خارجی و صندوق صماخ قرار دارد و در حقیقت گوش میانی را از گوش خارجی جدا می‌کند» (فرهنگ فارسی).



ص ۶۰ س ۸ ان الکلام لفی الفؤاد وانما...: این بیت به همین صورت در احیاء علوم الدین ۱۰۹/۱- بی ذکر نام شاعر- آمده است. در البیان والتبیین جاحظ ۱/۱۲۲ نیز دو بیت زیر آمده است بدون معرفی گوینده :

ان الکلام لفی الفؤاد وانما      جعل اللسان علی الفؤاد دلیلاً  
لا یعجبک من خطیب قوله      حتی یتکون مع اللسان اصیلاً  
در مناسبات الماروفین ۱/۲۹۱ بیت مورد نظر - بدون ذکر نام شاعر - برین صورت است:

ان الکلام لفی الفؤاد وانما      جعل اللسان علی الکلام دلیلاً  
در شرح شذور الذهب فی معرفة کلام العرب ۲۸ می خوانیم که گوینده شعر اخطل است بدین صورت: «والثانی: ما فی النفس مما یتبرعنه باللفظ المفید، و ذلك كأن یتقوم بنفسک معنی «قام زید» او «قد عمرو» ونحو ذلك؛ فیسمى ذلك الذی تخیلته کلاماً؛ قال الاخطل:

لا یعجبک من خطیب خطبة      حتی یتکون مع الکلام اصیلاً  
ان الکلام لفی الفؤاد ، وانما      جعل اللسان علی الفؤاد دلیلاً  
در ملحق دیوان الاخطل و ذیل آن، دو بیت مذکور در فوق جزء ابیات منسوب به اخطل آمده است که در نسخه های دیوان او مذکور نیست و مصحح دیوان در مورد اینها نوشته است: «ولم یتثبت عندنا الی الآن انها لیست له» (شعر الاخطل ۵۰۸، ۵۶۷). در کتاب الموشی نیز بعد از ذکر ابیاتی در همین زمینه، بیت منظور از قول اخطل بدین صورت آمده است:

ان الکلام من الفؤاد و انما      جعل اللسان علی الفؤاد دلیلاً  
(الموشی ۹)

ص ۶۱ س ۱ تبیینند: در نسخه اساس در برخی موارد باء تأکید بر سر افعال مضموم است یعنی کاتب روی آن ضمه گذاشته است که نمودار تلفظ کلمه در لهجه اویا احیاناً متأثر از نسخه ای است که از روی آن استنساخ می کرده است. از جمله در صفحات ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۵۴ کتاب حاضر، بترتیب «ببینم، ببرد، بمانده» باضم باء نوشته شده. این باء در بعضی از نسخه های قدیمی نیز بصورت مضموم ضبط شده است، رک: هداية المتعلمین فی الطب، مقدمه مصحح: صفحه پنجاه و پنج.

ص ۶۳ س ۵ هُصَّتْ: یعنی آنچه میانش پر باشد در مقابل مجوف که تو خالی است.  
 ص ۶۳ س ۱۳ فَلَکْ هَشْتَم: ابوریحان بیرونی تحت عنوان فَلَکْ یکی است یا بیشتر، نوشته است: فَلَکْها هشت گوی اند یک بر دیگر بیچیده، همچون پیچیدن تویهای پیاز، و خردترین فَلَکْها آن است که به ما نزدیکتر است، و ماه اندراو همی رود و همی بر آید و فرود آید تنها بی هنباز. و هر کره ای را مقداری است از سنبری. و ستاره او را از بهر آن دو بعد افتد، یکی در دورترین و دیگر نزدیکترین. و کره دوم که زبروی همی گردد آن عطارد است. و سوم آن زهره است. و چهارم آن آفتاب است. و پنجم آن مریخ. و ششم آن مشتری. و هفتم آن زحل. این گویهای هفت ستاره رنده اند. و زبر این همه گویی است ستارگان بیابانی را که ثابت خوانند ایشان را یعنی ابستاده. آنگاه صورت هر هشت گوی را ترسیم کرده است (التفهیم ۵۶-۵۷).

ص ۶۳ س ۱۵ بِرُوفِق: و فقه به فتح بمعنی سازوار آمدن و موافقت میان دو چیز است (المصادر روزنی ۱/۴۲۳؛ نیز: لسان العرب ۱۰/۳۸۲، جمهرة اللغة ۳/۱۵۶، معجم مقاییس اللغة ۶/۱۲۸). در فارسی معمولاً به کسر اول تلفظ می شود.

ص ۶۴ س ۵ کَلَف: یکی بمعنی لکه ای است که در صورت انسان بوجود می آید، کک مک (مقدمة الادب ۳/۵۵۶) و دیگر یعنی «هر لکه که در آفتاب و ماه دیده می شود» (فرهنگ فارسی) و در این جا معنی اخیر مراد است.

ص ۶۴ س ۵ بَزْدی می زند: یعنی مایل به زردی است. نظیر این عبارت را در کتابهای دیگر هم می توان دید: «اگر قاروره به زردی زند یا به سبزی رود به باشد» (قابوس نامه ۱۸۳)؛ «اسب اعمش ... علامتش آن است که حدقه چشم وی سیاهی بود که به سبزی زند و مادام چشم گشاده دارد» (همان کتاب ۱۲۵)؛ «و [اسب] گلگون باید که یک رنگ بود و هیچ به ابلیقی نزند» (همان کتاب ۱۲۴).

ص ۶۴ س ۱۰ مَنطَقَه: به کسر اول یعنی کمربند (رک: فرهنگ الیسه مسلمانان ۳۹۵) اما در اصطلاح نجومی - که در این جا مراد است - یعنی معدل النهار: «... و به میان هر دو قطب دایره ای بزرگ است. و چون کره بچنبد بر محور که میان دو قطب بسود حرکت او بدان دایره میانگین منسوب کنند که غایت زودی او آن جاست و بدان مدارات که موازی او اند دیرتر و گرانتر همی شود با اندازه دوری مدار ازان دایره بزرگ

وزهر آن که بر میانه است او را به کمر تشبیه کردند. و به نام او را منطقه خوانند. پس معدل النهار آن دایره بزرگ است که منطقه حرکت نخستین است» (التفهیم ۷۱-۷۲).  
ص ۶۴ س ۱۹ 'سها: دستاره‌ای ریز و خفی در دب اکبر، در پهلوئی عناق که ستاره وسطی از بنات باشد، و آن را با چشم غیر مسلح دشوار توان دید، (فرهنگ فارسی؛ نیز رك: التفهیم ۱۰۰). سها همان است که به زبان فرانسوی Algor گویند (دکتر محمدعلی سعادت: نجوم ۹۵). معروف است که هر کس آن را بتواند ببیند دلیل بر خوبی نور چشم اوست، (فرهنگ نظام):

می کرد سها ز همشینان      نقادی چشم تیزبینان

(لیلی و مجنون ۱۷۸، نقل از فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ۵/۳۸۵)

ص ۶۵ س ۴ زوال: در لغت بمعنی نیست شدن و از میان رفتن است و در این جا «متماثل شدن آفتاب از وسط آسمان به سوی مغرب» (فرهنگ فارسی).

چنان که چشمه خورشید روز دولت تو      ندید خواهد تا روزگار حشر زوال  
(گنج بازیافته، غضایری رازی ۱۵)

خدا یگانا نامی بزرگ گستردی      چو آفتاب جهانتاب بی کسوف و زوال  
(گنج بازیافته، غضایری رازی ۲۰)

در صفحه ۷۰ از کتاب حاضر «زوال» در برابر «ارتفاع» آمده و چنین توضیح شده است: «و حرکت خلق، بحسب ارتفاع قرص آفتاب در زیادت باشد. چون وقت زوال باشد بحسب میل آفتاب به جانب غرب قوت حس و حرکت خلق نقصان می پذیرد تا وقت غروب جمله حیوانات باشیانهای خود باز آیند».

ص ۶۵ س ۷ بدین عظیمی: در این جمله «عظیمی» یعنی «عظمت». استعمال مصادر بدین صورت در آثار فارسی قدیم هست: «آنکه گویند لشکری بدین عظیمی، چون خداوند فلان با لشکری منصور خویش برسید، هزیمت کرده» (قابوس نامه ۱۴۵): «من پیر شدم و ضعیفی و بی نیروی و بی توشی بر من چیره شده» (همان کتاب ۳): «نگاه کنید که قانعی و طامعی به مردم چه رساندا» (همان کتاب ۲۶۲).

بسادون بخیل که می بخورد      کریمی به جهان در پراگنید

(محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی ۵۰۰، چاپ دوم)

ص ۶۵ س ۸ معظّم: بزرگی، عظمت، اهمیت (رك: القاموس المحيط): «نانی که او و کسان او خورده بودند در مدت صاحب‌دیوانی و مشاخره‌ای که استده‌اند آن را جمع کردند و عظمی نهادند» (تاریخ بیهقی ۳۶۴) «بعاجل الحائل جواب نامه صاحب برید باز باید نبشت، و این کار قائد را عظمی نباید نهاد، و البته سوی التون تاش چیزی نباید نبشت تا بازنگریم که پس از این چه روده» (همان کتاب ۳۲۲). برای اطلاع بیشتر، رك: دکتر یزدگردی: مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی [تهران] شماره ۵ و ۶، سال شانزدهم (اردیبهشت ۱۳۴۸) ص ۶۰-۶۱.

ص ۶۶ س ۱۳: استقامت: در این جا یعنی مستقیم بودن: در المصاغر زوزنی ۴۸۴/۲ و تاج المصاغر ۱۹۹ نیز راست شدن و راست ایستادن معنی شده است.

ص ۶۶ س ۱۳: استدارت: گرد شدن و گرد چیزی در آمدن (المصاغر زوزنی ۴۸۱/۲: تاج المصاغر ۱۹۹).

ص ۶۸ س ۴: بقسر: قسر در لغت یعنی کسی را بستم به کاری و داشتن (مقدمه الادب ۳/۳۷: المصاغر زوزنی ۱۳۴/۱: تاج المصاغر ۴۹). اما در اصطلاح «قسر در مقابل طبع و مرادف با جبرست و حرکت قسری حرکت برخلاف میل را گویند، و حرکتی که از خارج تحمیل بر اجسام شود و بالاخره محرك اجسام گاه میل و طبع آنهاست و گاه عامل خارجی است که شق دوم را حرکت قسری گویند» (شفا ۱/۱۰۹، ۱۴۹، تفسیر ما بعد الطبیعه ابن رشد ۱۷۲۳: اسفار ۳/۱۲۵: مجموعه دوم مصنفات شیخ اشراق ۱۹۴- نقل از فرهنگ علوم عقلی ۴۶۳-۴۶۴): «و حرکات طبایع خود به قسراست، و نهایت آن به میانه فلك است کان مرکز عالم است» (جامع الحکمتین ۶۱، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۶۷ س ۹: جهت مضاد: مضاد یعنی ضدیت و مخالفت (فرهنگ نفیسی، فرهنگ فارسی) و مضاد یعنی مخالف (اقراب الموارد)، حریف، خصم (فرهنگ نفیسی): «غضب بر مثال حارس است بر امت که اسباب مختلف را و مضادات و چیزها که طبع ازان نفرت دارد از آدمی دور می‌کند» (التصفيه فی احوال المتصوفه ۲۱۹). در این جا یعنی جهت مخالف.

ص ۶۸ س ۲: نبات حبوب: نبات در این جا مصدرست بمعنی رستن و رویدن گیاه (المصاغر

زوزنی ۱۰/۱، تاج المصادر ۴؛ مقدمه الادب ۳/۲۷۹).

ص ۶۸ س ۱۰ لعل: یکی از کانیهاست (به زبان فرانسوی Spinelle گویند) و از سنگهای قیمتی که اقسام مختلف دارد. لعلی که از بدخشان بدست می آمده بواسطه رنگ سرخ روشن شهرت داشته:

ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله      نستر نولوی لالا دارد اندر گوشوار

(دیوان فرخی ۱۷۵)

اما ابوریحان می نویسد: «ولیس بدخشان منه بشیء و لکنه ینسب الیه لان ممر حامله علیه و فیه یجلی ویسوی فیدخشان له باب ینتشر منه فی البلاد کما ینسب الیه لیلج والعود والبرک الی کابل لان کابل کان فیما مضی اقرب ثغور الهندالی ارض الاسلام». بعد نوشته که معادن لعل در قریه «وَرزَقَنْج» در مسافت سه روزه از بدخشان به خروخان است (الجماهر ۸۲) در عرایس الجواهر می خوانیم «لعل جوهری است حجری سرخ صافی شفاف رخشنده و جوهر و صورت او به یاقوت سرخ نزدیک است، و پارهای لعل باشند که از بعضی از انواع یاقوت سرخ رنگین تر و با طراوت تر و روشن تر بود، لکن در صلابت با جرم یاقوت برابر نباشد». نیز در باب انواع لعل، «و در محافظت لعل»، «و در خیانت لعل»، «و منافع و خواص لعل»، «قیمت انواع لعل» در قدیم و اطلاع بیشتر، رک: عرایس الجواهر ۶۱-۶۶؛ الجماهر ۸۱-۸۸؛ کانی شناسی در ایران قدیم ۱۳۰-۱۴۰. کلمه لعل را در اصل فارسی می شمردند و معرب «لال»، رک: ادی شیر: الالفاظ الفارسیة المعربة ۱۴۲؛ برهان قاطع ۳/۱۸۷۹/۷ ح؛ فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی ۶۱۳-۶۱۴.

ص ۶۸ س ۱۰ یاقوت: سنگ قیمتی معروف (Corindon) که «بیشتر در لایه های آتش فشانی قدیمی تبت و هند پیدامی شود و دارای اقسام مختلف است که مرغوب تر و قیمتی تر از همه یاقوت آتشی است» (فرهنگ فارسی). به فارسی آن را «یاکنده» گویند؛ برای اطلاع بیشتر، رک: الجماهر ۳۲-۴۹؛ التبصر بالتجارة ۹-۱۰؛ عرایس الجواهر ۲۶-۴۷؛ کانی شناسی در ایران قدیم ۸۲-۱۱۵. در باب کلمه «یاقوت» آراء مختلف است. ابوریحان نوشته است: «قال حمزة بن الحسن الاسفهانى ان اسمه بالفارسیة یاکنده و المیاقوت معربه» (الجماهر ۳۳). صورت یونانی آن Hygakinthos است (اشتینگاس)

که بمعنی نوعی زهر بوده است و برخی کلمه یاقوت را از این اصل یونانی دانسته‌اند (حواشی برهان قاطع). «شیخ جلال‌الدین سیوطی از ثعلبی آورده که فارسی است انتهی و اغلب که معرب یا کند باشد که لت فارسی است» (- Vullers Lescicon Persico Latinum)، در کتاب المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم تألیف ابومنصور جوالیقی (۴۶۵-۵۴۰)، به تحقیق و شرح احمد محمد شاکر، از یاقوت نیز یاد شده است. مصحح در حاشیه نوشته که بعضی ادعا کرده‌اند که یاقوت، معرب کلمه‌ای فارسی است ولی اصلش را در فارسی یاد نکرده‌اند و نیز علامه آنستاس ماری الکرملی در حواشی خود بر نخب الذخائر فی احوال الجواهر (ص ۲) آن را معرب کلمه یونانی hyakia:thos شمرده (معنی نوعی زهر). مصحح این سخنان را فقط دعوی می‌شمرد و آن را علی‌الظاهر عربی می‌داند (المعرب ۳۵۶/۴ ح). برای اطلاع بیشتر، رک: مأخذ مذکور در فوق.

ص ۶۷ س ۱۰ زمرد: از سنگهای قیمتی (Émeroude فرانسوی که سبز رنگ است. زمرد را معرب لفظ یونانی Smaragdos دانسته‌اند (فرهنگ فارسی؛ نیز رک: Lexicon: Persico - Latinum جوالیقی زمرد را هم مانند زبرجد لفظی اعجمی و معرب شمرده است (المعرب ۱۷۵). در کتابهای قدیم غالباً زمرد و زبرجد را یکی دانسته‌اند. (رک: ص ۳۲۵ کتاب حاضر: «زبرجده»). برای اطلاع بیشتر، رک: الجماهر ۱۶۰-۱۶۹؛ عرایس الجواهر ۴۸-۶۰؛ کانی شناسی در ایران قدیم ۱۶۹-۱۸۵.

ص ۶۸ س ۱۲ کامین: از کامین است. کامین یعنی پنهان شدن (المصادر زونسی ۱/۵۹؛ تاج المصادر ۱۷؛ مقدمه الادب ۳/۳۷۶). خوارزمی نوشته است: «پوشیدگی هر چیز از حواس کامین است، مانند وجود کرم در شیر پیش از ظهور آن، و وجود روغن در کنبده (ترجمه مفاتیح العلوم ۱۳۳). پس کامین در این جا یعنی پنهان و پوشید (فرهنگ نفیسی).

ص ۶۹ س ۱ نداوتها: نداوت بمعنی تری، نمناکی و نیز تازگی و طراوت است؛ چون روزگار دولت بسر آمد، درختی را مانند که مایه نداوت و طراوت از او برود (مرزبان نامه، تهران ۱۳۱۷، ص ۸۲-۸۳، نقل از فرهنگ فارسی). در این جا معنی اول مرادست.

ص ۶۹ س ۴ کثیف: یعنی ستر ، انبوه ، فراهم انباشته شده ( مقدمه الادب ۳/۲۲۵) و غلیظ در مقابل رقیق: «بخارچون جایگاه بیگانه افتد و بقیقی از حرارت در وی مانده بود، تابدان سبب بیالا می رود و ماده اش به برودت مایل می گردد و بدان سبب کثیف تر می شود» (آثار علوی اسفزاری، چاپ مدرس رضوی، ص ۱۵، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۶۹ س ۱۳ صلاحیت: بمعنی شایستگی و سزاوار بودن است. «این کلمه را در فارسی معمولاً به تشدید یاء (hiyyat-) تلفظ کنند، ولی در عربی فصیح به تخفیف یاء است. مع هذا بطرس بستانی در محیط المحيط به تشدید یاء ذکر کرده پیدا است که عرب معاصر هم مانند ایرانیان برخلاف اصل مشدد تلفظ کنند» ( فرهنگ فارسی ؛ نیز رك : بیت مصدری ۸). در کتا بهای قدیم فارسی این کلمه دیده می شود: «خدای تعالی عالم ترست که رسالت کجا نهد و کیست که صلاحیت رسالت و پیغمبری دارد» ( تفسیر ابوالفتح رازی ۲/۴۳۳ چاپ اول)؛ «شیخ را گفتم نهاد نیک که آن به صلاحیت نزدیک باشد کدام است؟» ( رساله فی حال الطفولية از شهاب الدین سهروردی مقتول، چاپ دکتر بیانی، ص ۹)؛ «چون آهن زنگ خورده و سرب سوخته که بهیچ حیلت صلاحیت کاری نپذیرد» (سندبادنامه چاپ استانبول ص ۱۱۴)؛ «عطای بار خدا بر استعداد و صلاحیت قابل منزل می شود، و نقصان از قبول قابل است نه از عطای مُعطی» (المفید للمستفید بابا افضل ۴۴)؛ «تاظن صلاحیت در حق او زیادت کنند» گلستان سعدی). در عربی نیز هست: «فقد زال ما نهمده لك من الصلاحية والحكمة والفصاحة (الف ليلة عربی، شب نهصد و بیستم - شواهد نقل از بیت مصدری ۱۳، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۴، نیز رك: ۲۶).

ص ۶۹ س ۱۳ نفس ناطقه: توضیح نفس ناطقه - که گاه مرادف روح (کشف اصطلاحات الفنون ۵۴۱، رسائل اخوان الصفا ۳/۱۴۹، اسفار ۴/۷۶) و روح الهی خواننده شده است (فرهنگ علوم عقلی ۲۷۹، ۲۸۱) - آن است که «نفس را سه مرتبت است که در مرتبت کمال نفس ناطقه گویند و عقل و صورت نوعیه انسان هم نامند... «وان النفس الناطقة عند الحكيم عبارة عن جوهر عقلي وحداني ليس في عالم العنصرى ولا في عالم الاثيرى وهو عالم السموات بل لا يتصور وجوده في عالم الاجسام لانه لو كان في عالم الاجسام لم يتصور ان يدرك وحدة الحق» (رسائل صدرا ۲۶۶، فرهنگ علوم عقلی ۶۰۰).

ص ۷۰ س ۵ سردی و افسردگی: ظاهراً «افسردگی» در این جا بمعنی انجماد بکار رفته

است چنان است که در صفحه ۷۳ کتاب حاضر نیز بجای آن «جموده آمده: دو اگر [سیر آفتاب] ازین بطی‌تر بودی برودت و جهود بیش بودی. این کلمه بدین معنی در کتاب مکررست؛ در آثار دیگران هم آن را می‌بینیم:

گاه نبد او که به یادی پریدد آب نبد او که به سرما فسرد

(احوال و اشعار رودکی ۹۸۵/۳، چاپ اول)

بیابانی چنان سخت و چنان سرد کزو خارج نباشد هیچ داخل

زبادش خون همی بفسرد در تن که بادش داشت طبع زهر قاتل

(دیوان منوچهری ۵۶)

ص ۷۰ س ۱۶ النّوم احوال الموت: در جامع صغیر ۱۷۶/۲ و کنوز الحقائق - حاشیة جامع صغیر ۱۸۶/۲ - آمده است: النّوم احوال الموت ولا يموت اهل الجنة. روایت دیگر چنین است: النّوم احوال الموت و اهل الجنة لا ينامون ولا يموتون (کنوز الحقائق، حاشیة جامع صغیر ۱۸۶/۲).

اسب جانها را کند عاری ز زین سرالنوم احوال الموت است این

(مثنوی ۲۶/۱)

ص ۷۰ س ۱۸ ارتفاع قرص آفتاب: ارتفاع آفتاب یعنی بالا آمدن آفتاب. ارتفاع در نجوم مقدار مسافت بلند شدن کواکب است از افق تا سمت الرأس و غایت آن نود درجه است. ارتفاع گرفتن در فارسی تعیین ارتفاع کواکب است بر فراز افق که بوسیله ارتفاع یاب Sextant انجام می‌پذیرفته. ابوحامد محمود خجندی مهندس ایرانی این آلت را نخستین بار برای فخرالدوله دیلمی وضع کرد و معروف است به «سدس فخری» (فرهنگ فارسی)؛ نیز رك: التفهیم ۱۸۱. منوچهری گفته است:

منجم به بام آمد از نور می گرفت ارتفاع سطرلابها

(دیوان منوچهری ۵)

ص ۷۲ س ۷ منطقة فلك البروج: ابوریحان تحت عنوان «منطقة البروج چیست؟» نوشته است: «و آن دایره بزرگ است که منطقه حرکت دوم است به آسمان. و نیز او را فلك البروج خوانند و نطاق البروج. و آفتاب چون به سوی مشرق همی رود. بر این دایره رود و از وی جدا نشود.» (التفهیم ۷۲). در کتاب حاضر نیز آمده است: «منطقة



فلك البروج که مدار آفتاب است». خوارزمی نوشته است: «منطقة البروج بمعنى نطاق البروج (= کمر بند برجها) یا وسط برجهاست که مسیر خورشید در آن قرار دارد» (ترجمه مفاتیح العلوم ۲۱۱).

ص ۷۲ س ۷ فلك اعظم: شاید منظور از فلك اعظم، فلك هشتم است که بزرگترین فلكها و دورترین آنهاست (رك: صفحه ۳۳۴ کتاب حاضر) یا فلك نهم و که گروهی زیر فلك هشتم فلکی دیدند نهم آرمیده بی حرکت و این آن است که هندوان او را بر همانند [barahmande به زبان سنسکریت یعنی بالای کره زمین] خوانند» (التفهیم ۵۷).  
ص ۷۲ س ۹ حَمَلٌ: «برج اول از برجهای دوازده گانه در نجوم» (ترجمه مفاتیح العلوم خوارزمی ۲۰۳).

ص ۷۲ س ۱۰ اعتدال ربیعی: خوارزمی در شرح «نقطه الاعتدال الربیعی» نوشته است: «یعنی اول برج حمل، زیرا چون در هنگام بهار خورشید به این نقطه برسد، روز معتدل (و یا شب برابر) می شود» (ترجمه مفاتیح العلوم ۲۰۷): نیز رك: التفهیم ۷۳ که «نقطه اعتدال بهاری» تعبیر شده است.

ص ۷۲ س ۱۰ میزان: «برج هفتم از برجهای دوازده گانه در نجوم» (ترجمه مفاتیح العلوم خوارزمی ۲۰۳).

ص ۷۲ س ۱۰ اعتدال خریفی: خوارزمی در شرح «نقطه الاعتدال الخریفی» نوشته است: «یعنی اول برج میزان زیرا چون در پاییز خورشید به این نقطه برسد، شب و روز برابر می شود» (ترجمه مفاتیح العلوم ۲۰۸): نیز رك: التفهیم ۷۳: «نقطه اعتدال تیر ماهی».

ص ۷۲ س ۱۲ سرطان: «برج چهارم از برجهای دوازده گانه در نجوم» (ترجمه مفاتیح العلوم ۲۰۳).

ص ۷۲ س ۱۲ جدی: «برج دهم از برجهای دوازده گانه در نجوم» (ترجمه مفاتیح العلوم ۲۰۳).

ص ۷۳ س ۱۴ سَامَتْ: در لغت سامة و سامة بمعنی ملالت و سیر بر آمدن است (القاموس المحيط ۴/۱۲۷؛ لسان العرب ۱۲/۲۸۰؛ اساس البلاغة؛ المصادر زوزنی ۱/۳۹۰؛ تاج المصادر ۱۱۱)

ص ۷۴ س ۱۰ موافیت حج : موافیت جمع میقات است بمعنی وقت، هنگام و نیز محلی که برای اجتماعی گروهی در آن، وقت تعیین شده . در نفثة المصدور ۱۰۰ آمده است :  
 « خود پیش از میقات موقوف ، تا تار از مقام موغان بر صوب آذربایجان در حرکت آمد ... » (نقل از فرهنگ فارسی). ظاهراً « موافیت حج » مأخوذست از آیة شریفه :  
 یسألونک عن الاهلة قل هی موافیت للناس والحج - سورة بقره (۲) آیه ۱۸۹ - که بلافاصله پس ازان، در متن کتاب نقل شده است.

ص ۷۵ س ۵ هلال : « ماه (قمر) از شب اول ماه قمری تا شب که در آسمان بشکل کمانی مشاهده می شود؛ ماه نو : « ... در آن وقت که قمر دولت هلال و شجر سلطنت نهال بود، (لباب الالباب، چاپ نفیسی، ص ۴۳، نقل از فرهنگ فارسی).

مه نوی تو به ملک اندر از خسوف مترس ازان که راه نباشد خسوف را به هلال  
 (دیوان انوری ۱/ ۲۸۱ نیز ۱/ ۲۸۵)

ص ۷۵ س ۵ بدر: « حالتی از نیمکره روشن ماه (چون همواره یک طرف ماه بوسیله اشعه خورشید روشن است) که تمامی آن را اهل زمین رؤیت کنند ؛ بدر تمام ، ماه شب چهارده، (فرهنگ فارسی):

در هوای عشق حق رقصان شوند همچو قرص بدر بی نقصان شوند

(مثنوی ۱/ ۸۳)

ص ۷۵ س ۶ مُحَاق : « اسم مفعول است بمعنی پوشیده شده، احاطه شده و نیز در نجوم حالت ماه (قمر) در سه شب آخر ماه قمری که از زمین دیده نمی شود:

ایمن شود فلك زمحاق و خسوف ماه گرمه را بر تو فرستد به زینهار،

(دیوان معزی ۳۰۹، نقل از فرهنگ فارسی)

ص ۷۵ س ۷ مُنْخَسَف: « اسم فاعل است از انخساف، بمعنی پوشیده شونده ، پنهان گردنده، ماه گرفته، (فرهنگ فارسی).

ص ۷۵ س ۱۰ شُرُوق: یعنی بر آمدن آفتاب، سرزدن خورشید (المصادر زوزنی ۱/ ۴۴ :  
 تاج المصادر ۱۰: مقدمة الادب ۳/ ۳۴۷).

ص ۷۶ س ۱ انخفاض : در لغت یعنی فروداشته شدن (المصادر زوزنی ۲/ ۴۳۸ : تاج  
 المصادر ۱۹۲)، به نسیب افتادن. از عبارت کتاب معلوم می شود که انخفاض در برابر

ارتفاع آفتاب بکار رفته است. ابوریحان در این مورد «انحطاط» بکار برده است، و:

التفهیم ۱۸۱ و یادداشت «ارتفاع قرص آفتاب» ص ۳۴۰ کتاب حاضر.

ص ۷۶ س ۴ وَحْدَانٌ: بهضم اول و سکون ثانی، جمع واحدست (القاموس المحيط؛ اساس

البلاغه؛ اقرب الموارد). در کشف الاسرار ۵۱۶/۲ نیز آمده است: «جنب نامی است

مرد را و زن را، و وحدان را و جمع راه (نقل از فرهنگ فارسی). در دیوان عثمان

مختاری ۵۱۷ بمعنی یگانه و بی همتاست:

تصریف و ثنا و مصدر جودی وحدان کمال و جمع انسانی

ص ۷۶ س ۵ رأس الجدی: «بخشی از منطقه البروج به محاذات اول برج جدی. هرگاه

آفتاب بدین نقطه رسد، نهایت بعد آن است از خط استوا از سوی جنوب، و آن

مطابق اول زمستان است» (فرهنگ فارسی)

ص ۷۶ س ۶ رأس السرطان: «بخشی از منطقه البروج به محاذات اول برج سرطان. هر-

گاه آفتاب بدین نقطه رسد، نهایت بعد آن است از خط استوا از سوی شمال، و آن

مطابق اول زمستان است» (فرهنگ فارسی).

ص ۷۶ س ۱۳ وسط السماء: «آن برجی است که در وسط آسمان واقع می‌شود» (ترجمه مفاتیح

العلوم خوارزمی ۲۱۵).

ص ۷۶ س ۱۵ مُسَائِتٌ: مقابل، روبرو.

ص ۷۶ س ۱۸ هر دو ضلع مثلث بزرگتر باشد از ثالث: اصل آن مأخوذ از قضیه حمارست و

قضیه حمار بدین معنی است که اقصر فاصله ما بین دو نقطه، خط مستقیم است.

ص ۷۷ س ۱۳ وقت استوا: مراد وقت ظهرست که خورشید عمودی می‌تابد.

ص ۷۷ س ۱۱ رائی، مرئی: رائی اسم فاعل است بمعنی بیننده و مرئی اسم مفعول است

بمعنی دیده شده (فرهنگ فارسی).

ص ۷۷ س ۱۵ صبح کاذب، صبح صادق: «فجر اول در عربی ذنب السرحان یعنی دم گرگ نام

دارد که در فارسی صبح نخست یا صبح کاذب نامیده می‌شود. و سرحان بمعنی گرگ نر

است. این صبح برای آن به دم گرگ تشبیه شده که پر تو سفید رنگ آن مانند دم گرگ

باریک و بلندست» (ترجمه مفاتیح العلوم ۱۶-۱۷). اما (فجر ثانی: صبح راست یا صبح

صادق است که در پی صبح نخست آشکار می‌شود» (همان کتاب ۱۷). خاقانی گفته است:

امل چون صبح کاذب گشت کم عمر چو صبح صادق دل گشت روشن  
(دیوان خاقانی ۳۱۷)

شبروان در صبح صادق کعبه جان دیده‌اند

صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده‌اند  
(همان کتاب ۸۸)

ص ۷۷ س ۱۶ مَتَمَحِّقٌ: «محو شده و باطل شده، و کم گشته و کاسته شده و سوخته شده» (فرهنگ  
نقیسی)؛ نیز رُك: القاموس المحيط ۳/۲۸۲.

ص ۷۸ ص ۴ فَالِقِ الْأَصْبَاحِ: یعنی شکافنده صبح؛ انوری گوید:

نور رأی تو فالقِ الاصباح کف و کلك تو مجمع البحرین

(دیوان انوری ۲/۷۹۰، نقل از فرهنگ فارسی)

ص ۷۸ س ۸ طالع: (= Ascendant چهارمقاله ۲۸۲ تع). و طالع در احکام نجوم جزوی  
از منطقه البروج (برج) که بر افق شرقی است، حین ولادت مولود یا سؤال سایل. اثر  
هر طالع از بروج دوازده گانه در نحوس و سعادت علی حده است؛ نیز بمعنی  
پیشگویی سرگذشت کسان» (فرهنگ فارسی). ابوریحان نوشته است: و طالع آن بود  
که اندر وقت به افق مشرق برآمده باشد از منطقه البروج. برج را برج طالع خوانند  
و درجه را درجه طالع، (التفهیم ۲۰۵).

ص ۷۸ س ۱۴ سنّ و وقوف: وقوف در این جا بمعنی توقف و ایستادن است و مراد از سنّ و وقوف  
یعنی دورانی که دیگر بدن رشد ندارد ولی دوره نقصان و انحطاط آن نیز هنوز شروع  
نشده است.

ص ۷۸ س ۱۵ تجفیف: خشک کردن (المصادر زوزنی ۲/۲۶۰؛ تاج المصادر ۱۶۴).

ص ۷۸ س ۱۸ نماز دیگر: بمعنی نماز عصر است که در میان اهل سنت و جماعت نزدیک غروب  
خوانده می‌شده است؛ در آثار نظم و نثر فارسی این کلمه بسیار بکار رفته است از جمله:  
و نماز دیگر بگزاردیم نیامد، نماز خفتن بگزاردیم با خویشتم گفتم سبحان الله چون  
بشر مردی خلف کند این عجب است، (تذکرة الاولیاء ۱/۹۳)؛ و گاه ازان موقع  
نماز عصر منظور است نه خود نماز: «نماز دیگر چون عبدالله بدر گاه رفت و بار نبود،  
رقعتی نبشت به مجلس خلافت، (تاریخ بیهقی ۳۱)؛ «افتان و خیزان تا قرب نماز

دیگر رفته، (مناقب المارفتین ۱/۲۶۴)؛ نیز رك : التفهیم ۱۸۶.

کیکاوس ای در کف پیری شده عاجز

تدبیر شدن کن تو که شست و سه درآمد

روزی به نماز دگر آمد به همه حال

شب زود در آید که نماز دگر آمد

(قابوس نامه ۶۰ نیز: ۶۸)

ص ۷۸ س ۱۹ کهلوت: یعنی دوموشدن، سیاه و سفیدن شدن مو. زمخشری «کهل» را «مرد دوموی، مرد دو مویسه، نیم سال، میانه سال» معنی کرده است (مقدمه الادب ۱/۲۲۴). در این جا نیز همین معنی مرادست زیرا مؤلف آن را حالت قبل از «شیخوخت» (= پیری) شمرده است.

ص ۷۹ س ۵ نماز خفتن: یعنی نماز عشاء. این اصطلاح در کتابهای فارسی آمده است: «یک شب... پس از نماز خفتن پرده داری... بیامد و مرا که عبدالغفارم بخواند» (تاریخ بیهقی ۱۳۵-۱۳۶)؛ «حین آسون، وقت نماز شام و خفتن است» (کشف الاسرار ۱/۶۴۴). در این جا مراد موقع نماز عشاءست. در تاریخ بلعی ۵۹۰ نیز می خوانیم: «چنین گویند که به شریعت تورات اندر، و بدان شریعتهای پیشین نماز دیگر فریضه تربودی و گرامی تر، و این نماز را سلوفا الوسطی خواندند از بهر آن که بمیان چهار نماز اندرست: نماز بامداد، و نماز پیشین، و نماز شام، و نماز خفتن».

ص ۸۰ س ۱۱ چاشت: و چاشتگاه معادل است با «ضحی» در عربی (مقدمه الادب ۱/۱۴)؛ المصادر زوزنی ۲/۱۰۱؛ المرقاة ۱۲۵/۳؛ کشف الاسرار ۶/۱۳۷) یعنی پیش از ظهر، التفهیم، ص «صبح»، «وقتی که نور آفتاب گسترده می شود، تقریباً یک ساعت تا یک ساعت و نیم از طلوع آفتاب، مطابق استعمال آن در جنوب خراسان» (فروزانفر: شرح مثنوی شریف ۳/۷۹۵).

سر ازان خواب مبارک بر نداشت تا نماز صبح دم آمد به چاشت

(مثنوی ۱/۱۲۱)

معنی دیگر این کلمه طعامی است که هنگام چاشت خوردند یعنی غذای اول روز. چاشت و چاشتگاه و چاشت خور به این معانی در فارسی مکرر آمده است: «از چاشتگاه تا نماز

پیشین (= نمازظهر) روزگار گرفت» (تاریخ بیهقی ۳۷؛ «هر روز حاجب علی بر نشستی و به صحرا آمدی و بایستادی و اعیان و محتشمان... بجمله بیامدندی... و تا چاشنگاه فراخ حدیث کردند» (تاریخ بیهقی ۴-۵)؛ «بوصر گفت: همه شب شراب خورده است تا چاشنگاه فراخ و نشاط خواب کرده است» (همان کتاب ۴۷۱).

ظلمتی را کافتابش بر نداشت اذم ما گرد آن ظلمت چو چاشت

(مثنوی ۱/۱۱۸)

بچشد او غریب چاشت خوری بگشاید عجیب منقاری

(کلیات شمس ۲۵۴/۷)

ص ۸۰ س ۱۹ نماز پیشین: یعنی نمازظهر، در این جا موقع نمازظهر مرادست. در کتابهای دیگر نیز آمده است: «بامداد امیر فرمود تا کوس بکوفتند و بر نشست... تا نزدیک نماز پیشین را آن جا رسیدند» (تاریخ بیهقی ۱۱۸)؛ «خواجۀ بزرگ احمد حسن هر روزی به سرای خویش به در عبدالاعلی باردادی و تا نماز پیشین بنشستی و کار می راندی» (همان کتاب ۲۴۶)؛ «حین تظهورن، [وقت] نماز پیشین [است]» (کشف الاسرار ۱/۶۴۴).

ص ۸۰ س ۹۲ نماز شام: یعنی نماز مغرب، در این جا موقع نماز مغرب منظورست. در دیگر کتابها نیز بکار رفته است: «و آن جنگ بداشت تا نماز شام» (تاریخ بیهقی ۱۱۸)؛ «وزیر نماز شام بر نشست و بیامد و خلوتی خواست و تا نماز خفتن بماند و این حالها با امیر بگفت و باز گشت» (همان کتاب ۵۷۸).

نماز شام نزدیک است و امشب مه و خورشید را بینم مقابل

(دیوان منوچهری ۵۳)

ص ۸۰ س ۱۶ اندلس: «مغرب کلمۀ اسپانیولی Andalusia، در انگلیسی Andalusia و در فرانسه Andalousie ناحیه ای است در جنوب کشور اسپانیا... و به هشت ولایت تقسیم می شود... تازیان مسلمان در سال ۹۲ ه. ق. به سرداری طارق غلام موسی بن نصیر این ناحیه را بتصرف آوردند و سپس بر تمام اسپانیا تسلط یافتند و چون سپاهیان اسلام ابتدا وارد ناحیه مزبور شدند، مورخان و نویسندگان اسلامی همه کشور اسپانیا را اندلس نامیدند» (فرهنگ فارسی).

ص ۸۰ س ۱۸ الهیّت: یعنی خدایی و خداوندی. در دیگر آثار فارسی نیز آمده است: «دعوی الهیّت جعفر کرد» (جهانگشای جوینی ۱۵۲/۳).

جهان منفق بر الهیّتش فرو مانده در کنه ماهیّتش

(بوستان سعدی)

«در سه مرتبه دیگر ورا سه معنی کشف شود و آن الوهیت و الهیت و الهیّت بود، در کشف الوهیت ناظر افعال حق بود، و در کشف الهیّت ناظر صفات حق بود، و در کشف الهیّت ناظر ذات حق شود» (المفید للمستفید بابا افضل ۱۰۷)؛ «و ما گوئیم که این قول کسانی گفتند که نه از شرف جوهر نفس آگاه بودند و نه الهیّت را بشناختند» (زاد المسافرین ۴۴۴، درس ۴۴۵ هم شش بار بکار رفته است، چاپ برلین، انتشارات کاویانی)؛ «الهیّت را با بشریّت هیچ نسبت نیست» (مصباح الهدایه ۷۸، شواهد نقل از بیت مصدری ۱۵، ۲۴، ۲۶)؛ «کشتن صفات و تغیر احوال دلیل نفی الهیّت گردد» (شرح تعرف ۱۵۴/۱ نیز رُك: ایضاً ۹۷/۴)؛ «امانت الهیّت بهوی سپرد» (التصفیة فی احوال المتصوفه ۲۸)؛ «به چشمه سبحانیت الهیّت غسل کرد» (همان کتاب ۵۴)؛ «در آن شب از هیبت کمال الهیّت هیچ سخن نگفت» همان کتاب ۸۳؛ نیز رُك: (فهرست لغات و ترکیبات آن، ص ۴۳۲)

ص ۸۱ س ۶ واقف: در این جا بمعنی متوقف، ایستاده است.

ص ۸۱ س ۱۱ پیدا شده است: پیدا شدن در این جا یعنی آشکار و معلوم و محقق شدن؛ نظیر این جمله: «چون پیدا شد که چیست لون، پیدا شد که چیست بینایی» (مصنفات بابا افضل ۴۱۷/۲، نقل از فرهنگ فارسی).

نکشم ناز ترا و ندهم دل به تومن تا مرا دوستی و مهر تو پیدانشود

(دیوان منوچهری ۱۱)

ص ۸۱ س ۱۵ حَشْر و نَشْر: حشر یعنی «گرد کردن خدای مردمان را» (مقدمه الادب ۲۶/۳)؛ نشر یعنی زنده کردن (مقدمه الادب ۳۲۱/۳؛ المصادر زوزنی ۲۸/۱). حشر و نشر در این جا اشاره است به روز قیامت. سعدی گوید: «که چون رستی از حشر و نشر و سؤال؟».

منم همرازتو در حشر و در نشر نه چون یاران دنیا میزبانم

(کلیات شمس ۲۴۶/۳)

ص ۸۳ س ۱۵ دوازده: این کلمه در نسخهٔ اساس با ضم اول ضبط شده است که ظاهراً تلفظی است از این عدد. در پهلوی نیز *dōvāzdah* خوانده شده است (فرهنگ فارسی؛ نیز رک: فرهنگ پهلوی). در *خوان الاخوان ناصر خسرو*، ص ۷۳، نیز «آن دوازدهگان» *dovāzdagān* بکار رفته است (Lazard 218).

ص ۸۳ س ۱۸ نور: بمعنی گاونر است (المرفاة ۴/۱۰۰) ولی در این جا مراد سومین برج از بروج دوازده گانه است مطابق اردیبهشت ماه و ۲۰ آوریل تا ۲۱ ماه مه فرنگی (فرهنگ فارسی).

ص ۸۳ س ۹ افتاده است: افتادن در نسخهٔ اساس با فتح اول نوشته شده که شاید تلفظی بوده است از این کلمه بخصوص که در اصل مرکب است از دو جزء *ava + pat* و جزء اول پیشوند کهنهٔ *ava* است (رک: *Études Iraniennes, 1,300, Paris 1883* و *James Darmesteter*: برهان قاطع ۱/۱۴۵ ح: فرهنگ پهلوی؛ و ندهای پارسی بخش ۴/۸۳).

ص ۸۳ س ۱۶ آن استخوان که کلهٔ سرست: کله بمعنی سر، رأس است در انسان و حیوان: زمخشری در مقدمهٔ الادب ۱/۱۷۴ «قحف» را به «گرداگرد سر، کله، کلهٔ سر» ترجمه کرده است. کلهٔ سر یعنی «فرق سر، هنوز در محاورات، آخرین نقطهٔ ارتفاع را کله می گویند از قبیل: کلهٔ کوه، کلهٔ مناره، کلهٔ درخت، کلهٔ گنبد.

بربستم لب را زره چشم بگویم چیزی که رودستی آن کلهٔ سر بر،

(کلیات شمس ۲/ب ۱۰۹۲۲: ۱/۷: ۴۰۱)

ص ۸۴ س ۱۱ بستارمان استدلال کنند: استدلال بمعنی دلیل گرفتن است و استدلال کردن در این جا یعنی دلیل یافتن و راه جستن در برابر «بهندون».

ص ۸۵ س ۱۱ ممنوع الوجود: آنچه عدمش ضرورت دارد در مقابل ممکن الوجود و واجب الوجود (رک: کشاف اصطلاحات الفنون ۲/۱۳۳۶؛ فرهنگ علوم عقلی ۵۷۸).

ص ۸۷ س ۵ بر خود بایستد: ظاهراً یعنی بذات خود قائم باشد. این سیناهم «ایستاده بودن» را بجای قائم بودن بکار برده است: «عرض آن بود که هستی وی اندر چیزی دیگر ایستاده بود که آن چیزی بی وی هستیش خود تمام بود و بفعل بود» (دانشنامهٔ علایی ۷۲) و «ایستاده بخود» را بجای قائم بنفس آورده: «پذیراش عقلی است ایستاده بخود»



(همان کتاب ۸۴) و «بخوده» را بجای بنفسه، بذاته استعمال کرده: «مرعالم را اولی است که به عالم نماند و هستی عالم از وی است و وجود وی واجبت و ورا وجود بخودست بلکه وی بحقیقت هست محض است و وجود محض است» (همان کتاب ۱۱۷).  
 ص ۸۷ س ۱۷ نفس نباتی، حیوانی، انسانی: «نفس نباتی عبارت از کمال اول برای جسم طبیعی آلی است از جهت آن که مبداء تغذیه و تنمیه و تولید مثل است... نفس نباتی را سه قوت است که غاذیه، منمیه، مولده باشد» (فرهنگ علوم عقلی ۶۰۰). «و آن قوه‌ای است که افعال مختلف از اوسرمی زندگی اراده» (فاضل تونی: حکمت قدیم ۹۹، نقل از فرهنگ فارسی). «نفس حیوانی عبارت از جوهر بخاری لطیفی است که منشأ حیات و حس و حرکت است» مراد از نفس حسی نیز نفس حیوانی است (فرهنگ علوم عقلی ۵۹۷). «قوه‌ای است که افعال مختلف از اوسرمی زندگی با اراده» (فاضل تونی: حکمت قدیم ۱۰۰، نقل از فرهنگ فارسی). «نفس انسانی قوه‌ای است در انسان که منشأ آثار مختلف است با ادراک معقولات» (فاضل تونی: حکمت قدیم ۱۰۰، نقل از فرهنگ فارسی). «نفس انسانی از نفس حیوانی جدایی ندارد در مردم همچنان که مردم بودن مردم از جانور بودنش جدا نیست و جانور بودنش مردم بودنش بود، و در دیگر جانوران، جانور بودن جدا گشت از مردم بودن و از این است که رتبت نفس حیوانی در مردم از رتبت دیگر جانوران بر گذشت هم در قوت ادراک خیالی و وهمی وهم در قوت فعل و حرکت» (فرهنگ علوم عقلی ۵۹۷)؛ نیز رک: مصنفات افضل الدین کاشانی ۶۶۱-۶۸.

ص ۸۸ س ۱۵ تانطفه نمی‌گردد: گردیدن در این جا بمعنی «صیرورة» عربی است چنان که زمخشری نیز «صیرورة و مصیر» را به «گردیدن و دگرگون شدن» ترجمه کرده است (مقدمه الادب ۲۰۱/۳). سعدی گفته است:

بس بگردید و بگرد روزگار      دل به دنیا در نیندد هوشیار

(کلیات سعدی ۴۴۹)

ص ۸۹ س ۱۴ خاك آتش را بمیراند: مردن آتش و چراغ و شمع کنایه از خاموش شدن آن است و نیز کشتن آن بمعنی خاموش کردنش است:

سازنینان مناس! مرد چراغ دل من      همچو شمع از مه خوناب جگر بگشاید

(دیوان خاقانی ۱۶۰)

«بنشست و عتاب آغاز کرد که مرا در حال که بدیدم چراغ بکشتی» (گلستان، کلیات سعدی ۱۶۰).

ص ۹۰ س ۱۱ نرمی و لطیفی: لطیفی در این جا بمعنی لطافت است و مرکب از: لطیف + یاء مصدری، نظیر: «و چیز گرم زودتر بندد و زودتر فسرده از قبل لطیفی و را که قوت سرما اندروی بیشتر تواند شدن» (دانشنامهٔ علائی، طبیعی ۶۶، نقل از فرهنگ فارسی): نیز رك: صفحه ۳۳۵ کتاب حاضر: «بدین عظیمی».

ص ۹۰ س ۱۱ غایت سرشت: سرشت در این جا، با توجه بمعنی جمله، یعنی چسبندگی، چسب. برای اطلاع بیشتر، رك: حواشی برهان قاطع، ذیل «سرشت».

ص ۹۰ س ۱۱ باز دوسد: دوسیدن بمعنی چسبیدن است و از این ریشه «دوسانیدن» بمعنی چسبانیدن و «دوسنده» بمعنی چسبناک هم بکار رفته است. در المرقاة ۱۳۵/۷ «لازب» به «دوسنده» ترجمه شده است. زمخشری نیز «طین لازب» را «گل چسبنده، گل دوسیده، گل چفسان» ترجمه کرده است و «لازوب» را «چفسیدن، دوسیدن» (مقدمهٔ الادب ۳/۵۰۴) و نیز «لزوق، لصوق، ولسوق» را «چفسیدن، دوسیدن، چسبیدن» (همان کتاب ۳/۵۶۲) و «ملمصق» را «دوسیده» معنی کرده است (همان کتاب ۱/۲۳۶): نیز رك: المصادر زوزنی (فهرست لغات فارسی) ۱/۵۰۸، ۲/۷۳۰.

ص ۹۰ س ۱۴ آبدان: یعنی آبگیر، غدیر، جایی گود که آب در آن جمع گردد:

بهرسو یکی آبدان چون گلاب شناور شده مساع بر روی آب

(کلیله و دمنه ۶۰)

ص ۹۰ س ۱۷ وی را پخته کند: این نوع فعل، مرکب از اسم مفعول و مصدر «کردن» در این کتاب مکرر بکار رفته است. در آثار قدیم نیز نظیر این استعمال بنظر می رسد: «هلیلهٔ سیاه پخته کرده» (هدایة المتعلمین فی الطب ۲۲۸، ۲۴۵ نیز رك: ۱۷۴ فهرست لغات و ترکیبات: پخته کردن). برای اطلاع بیشتر، رك: دکتر جلال متینی: «فعل مرکب بجای فعل بسیط»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، شمارهٔ چهارم سال چهارم (زمستان ۱۳۴۷) ۴۱۰-۴۲۱.

ص ۹۰ س ۱۷ چون آب و خاک بهم جمع کنند: بهم یعنی باهم، در دیگر آثار فارسی هم آمده است: «چون در سرکاری شوی اگر دو کس بهم نردهمی بازند، خنیاگری

خویش باطل مکن و به تعلیم کردن نردمنشین» (قابوس نامه ۱۹۵)؛ «شنیدم که وقتی دو صوفی بهم همی رفتند: یکی مجرد بود و با یکی پنج دینار» (همان کتاب ۲۵۱).  
اگر غم لشکرانگیزد که خون عاشقان ریزد

من و ساقی بهم تازیم و بنیادش براندازیم

(دیوان حافظ ۲۵۸)

ص ۹۱ س ۱ چون مدتی دیگر برآید: برآمدن در مورد زمان یعنی طول کشیدن، گذشتن: «تا روزگار برآمد از قضا درزی برده» (قابوس نامه ۵۷)؛ «تا چندگاهی برآمد» (همان کتاب ۸۳)؛ «چند سال برآمد از این حدیث» (همان کتاب ۸۴).

ص ۹۳ س ۵ مَعْرَا: این کلمه در اصل معری mo' arrā و اسم مفعول است از تعریه، بمعنی برهنه. در نسخهٔ اساس و نسخه بدلها به شیوهٔ فارسی «معرا» نوشته شده است نظیر آن که مثلاً «مبتلا» نویسند.

ص ۹۳ س ۱۳ مقام شوق: شوق بمعنی رغبت و آرزومندی است. در این جا مراد حالت کسی است که در صدد تغییر احوال خویش و کسب کمال است. بدین معنی در فلسفه نیز بکار می رود. در تصوف نیز گفته اند: «الشوق هو لبعید قد تبرم ببقائه شوق الی لقاء محبوبه... الشوق نار الله تعالی أشعلها فی قلوب اولیائه حتی یحرق بها ما فی قلوبهم من الخواطر والارادات والموارض والحاجات» (اللمع ۶۴). «شوق صفت آرزومندی و انزعاج دل است که تصور جمال مقصود محرک وی گردد» (التصفیة فی احوال المتصوفه ۱۳۹). برای اطلاع بیشتر رک: کتاب اخیر ۱۳۹-۱۴۲؛ التعریفات ۱۵، ۷۴؛ تاریخ تصوف در اسلام ۳۵۰.

ص ۹۴ س ۱ امانت: مفسرین و امانت را در این آیه شریفه به معانی مختلف گرفته اند و صوفیان مراد ازان را «عشق» دانسته اند. بیت حافظ را نیز ناظر بر این معنی می‌شمرند:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار به نام من دیوانه زدند.

(دیوان حافظ ۱۲۵).

برای اطلاع بیشتر از تفسیر آیه منظور و نیز عقاید صوفیه در این باب، رک: شرح مثنوی شریف ۳/۸۰۲-۸۰۳.

ص ۹۵ س ۱۴ بدل مایتهلل: آنچه از غذا که هضم شود و جانشین مافات گردد؛ تغذیه سلولی (فرهنگ فارسی). ظاهراً معادل Métabosime basale است. «متابولیسیم: مجموعه اعمالی است که در سلولها و انساج بدن بمنظور عمل اصلی تغذیه و تبدلات مواد غذایی (جذب مواد لازم و دفع مواد زائد) انجام می‌شود» (فرهنگ فارسی).

ص ۹۵ س ۱۴ رود شمائی: منسوب است به رود گان که جمع روده است و بمعنی مفرد روده هم گفته‌اند (برهان قاطع). در این جا بمعنی اخیرست چنان که در کتابهای دیگر هم می‌بینیم: «سدیکر نوع از بلغم به مزه شور بود و اندرون رود گانها گرد آید، (هدایة المتعلمین فی الطب ۳۳)؛ «و اگر به رود گانی بر گذرد ریش کنده» (همان کتاب ۳۵ نیز رک: فهرست لغات و ترکیبات آن، ص ۸۸۶: «رود گانی»).

ص ۹۶ س ۱ شوخ: بمعنی چرك، در آثار نظم و نثر قدیم فارسی فراوان است از جمله: «گنده تن و دزد و شوخکن، (قابوس نامه ۱۱۶)؛ «در آن وقت که شیخ قدس الله روحه العزیز به نشابور بود، به حمام شد، درویشی او را خدمت می‌کرد و دست بر بازوی شیخ می‌نهاد و شوخ از پشت شیخ بر بازو جمع می‌کرد چنان که رسم ایشان است تا آن کس ببیند. در میان این خدمت از شیخ سؤال کرد که ای شیخ جوامردی چیست؟ شیخ گفت: آن که شوخ مرد پیش روی او نیاری، (اسرار التوحید ۲۸۰-۲۸۱).

پسوسعید مهنه در حمام بود	قایمیش افتاد و مردی خسام بود
شوخی را گفتا بگو ای پاک جان	جمع کرد آن جمله پیش روی او
شوخی گفتا شوخ پنهان کردن است	تا جوامردی چه باشد در جهان؟
	پیش چشم خلق نسا آوردن است

(منطق الطیر، تصحیح دکتر گوهرین، ص ۲۵۹)

برای شواهد بیشتر، رک: سبک شناسی ۴۲۴/۱؛ هدایة المتعلمین فی الطب ۱۵۰ ح، ۱۵۱ ح؛ مقدمه الادب ۵۳۵/۳، ۵۳۶، ۶۰۵؛ ۱۷۶/۱، ۱۹۱؛ المرقاة ۱۵/۶، ۱۶/۱۴، ۱۸/۱۳.

ص ۹۶ س ۵ هضم رابع: اصطلاح اطباست که گویند غذا در بدن چهار هضم دارد تا بکلی جزء بدن شود: هضم اول در معده و امعاست، هضم ثانی در کبد، هضم ثالث در عروق، هضم رابع در هر یک عضوی از اعضای بدن بانفراد، (یادداشت‌های قزوینی ۳۰۰/۷).

از هضم رابع گذشتن یعنی بکلی هضم شدن و نیز امروز کنایه است از کاملاً بمصرف رسیدن چیزی (فرهنگ فارسی). برای اطلاع بیشتر، رک: یادداشت‌های قزوینی ۲/۷/۳۰۰ که قول ابن سینا را در این مورد از کتاب قانون ۱/۱۷-۱۹ نقل کرده است.

ص ۹۷ س ۶ موت اخترامی: اخترام در لغت یعنی اقتطاع، جدا کردن، بریدن (المصادر زوزنی ۲/۳۸۷؛ تاج المصادر ۱۸۴) اما موت یا اجل اخترامی یعنی «مرگ غیر طبیعی که بواسطه عروض اسباب خارجی روی می‌دهد» (شرح مثنوی شریف ۳/۱۰۹۳).  
ص ۹۷ س ۱۳ اَحْلِيل: سوراخ پستان (المرقاة ۱۵/۴؛ مقدمه الادب ۱/۱۹۴؛ السامی فی الاسامی ۱۱۵) و نیز سوراخ نره و نره یعنی آلت مرد را گویند (المرقاة ۱۷/۴؛ مقدمه الادب ۱/۲۰۱؛ السامی فی الاسامی ۱۲۵؛ فرهنگ نفیسی).

ص ۹۷ س ۱۴ مباشرت: «با کسی جماع کردن و بخویشتن به کاری قیام کردن» (المصادر زوزنی ۲/۲۸۳؛ تاج المصادر ۱۶۹). در این جا معنی اول مرادست.  
ص ۹۷ س ۱۳ در رَحِمِ مادر در آید: در آمدن یعنی داخل شدن. زمخشری آن را برابر «دخول» آورده است: «دخل الدار وفي الدار: درآمد به سرای، به سرای اندر شد، در خانه درآمد» (مقدمه الادب ۳/۳۵۵).

از در درآمدی ومن از خود بدرشدم گفتمی کز این جهان به جهان دگرشدم  
(کلیات سعدی ۶۲۰، طیبیات)

ص ۹۷ س ۱۵ اجتماع: در این جا یعنی گرد آمدن زن و مرد.  
ص ۹۷ س ۱۶ اِوَاطَة: یعنی لواط، غلامبارگی، در آمیختن با مرد؛ می و قمار و لواط، به طریق سه امام مرترا هر سه حلال است، هلاسر بفراز  
(دیوان ناصر خسرو ۲۰۲)

لواطه کردن نیز بکار رفته است به همین معنی:

بشود لامعجاله دهر خراب چون لواطه کنند در محراب  
(حدیقه سنائی ۶۶۹، نقل از فرهنگ فارسی)

ص ۹۷ س ۱۶ مَنَهِيّ: اسم مفعول است بمعنی نهی کرده شده؛ منهیات - که جمع منهیه است - نیز بکار می‌رود و منظور امور ممنوع است در شرع.

ص ۹۸ س ۲ صُلْب: سخت (مقدمه الادب ۳/۷۰۸؛ المرقاة ۲۳/۹).

ص ۹۸ س ۶ هشیمه: یعنی بچه دان (مقدمه الادب ۱/۱۹۹)، آن پوست که بچه اندروی بود (المرقاة ۱۷/۲؛ السامی فی الاسامی ۱۲۷). «پرده ای که بچه تا هنگامی که در شکم مادرست در آن قرار دارد. این پرده به هنگام تولد کودک با وی بیرون آید» (فرهنگ فارسی).

ص ۹۸ س ۱۰ نطفة بالابین: بالابین منسوب است به بالا و در آثار قدیم فارسی بکار رفته است: «نیمه زیرین آرمیده و آسوده بود در این ریاضتها و نیمه بالابین جنبیده» (ترجمه تقویم الصحه 70a، مقاله نگارنده در مجله دانشکده ادبیات مشهد، ج ۱ ش ۱ ص ۲۶). به همین قیاس است کلمه «فردابین»: «اما شب آدینه را حرمتی است از بهر جمع فردابین» (قابوس نامه ۷۰): «چنان که آسودن امروز رنج فردابین است و رنج امروزین آسایش فردابین» (همان کتاب ۱۰۶).

ص ۹۸ س ۱۸ مَضَغَه: «پاره گوشت، گوشت خاینده، گوشت بسته» (مقدمه الادب ۱/۱۷۱): «خون که گوشت شود» (المرقاة ۳/۱۲): «طور سوم از ادوار نطفه، نطفه بسته: سنگ در اجزای کان زرد شد آنگاه لعل

نطفه در ارحام خلق، مضغه شد آنکه جنین،

(دیوان خاقانی ۳۳۶، نقل از فرهنگ فارسی)

ص ۹۸ س ۱۸ پشت مَهره: یا مهره پشت، ستون فقرات را گویند و نیز فقره ای از ستون فقرات را. این کلمه بدین معنی در کتابها آمده است (رك: المرقاة ۱۵/۹؛ السامی فی الاسامی ۱۱۹).

ص ۹۹ س ۴ عبدالله بن مسعود: ابو عبد الرحمن عبدالله بن مسعود از قدمای اصحاب پیغمبر بود و به روایت ابونعیم اصفهانی ششمین کسانی است که اسلام آوردند و بدین سبب او را سادس سته می گفتند و نیز گفته اند نخستین کسی است که قرآن کریم را در مکه علی رؤس الاشهاد تلاوت کرد و او را ذوالهجرتین خوانده اند چه يك بار به حبشه و بار دیگر به مدینه هجرت کرد و نیز در همه غزوات رسول حاضر بود. وی بجدی به رسول نزدیک بود و با مادر خود پیوسته به خانه پیغمبر آمد و شد داشت که ابوموسی اشعری وقتی به مدینه آمد او را از اهل بیت رسول گمان کرد. نوشته اند که ابن مسعود قامتی بلند و نحیف و ساقهای پایی لاغر داشت و در رفتار خود بسیار به پیغمبر تشبه می جست.

وی در سال ۳۲ هجری، در حالی که بیش از شصت سال از سنش گذشته بود، در گذشت (لغت نامه). در ثمار القلوب ۶۸-۶۹ تحت عنوان «فقه العبادلة» از او چنین یاد شده است: «هم عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر بن الخطاب... فهؤلاء من فقهاء الصحابة وثباتهم وعلماؤهم ومن أنبئهم». برای اطلاع بیشتر، رك: اسد الغابة ۳/۲۵۶-۲۶۰؛ الاصابة ۲/۳۶۰-۳۶۲؛ البده والتأريخ ۵/۹۷؛ J C. Vadet, EI(2), III.

873-875

ص ۹۹ س ۵ انْ احَدِكُمْ... : این حدیث بصورت دیگر هم نقل شده است از جمله: ان احَدِكُمْ یَجْمَعُ خَلْقَهُ فِی بَطْنِ امَةٍ اَرْبَعِینَ یَوْمًا ثُمَّ یَكُونُ فِی ذَٰلِكَ عِلْقَةً مِّثْلَ ذَٰلِكَ ثُمَّ یَكُونُ فِی ذَٰلِكَ مَضْغَةً مِّثْلَ ذَٰلِكَ ثُمَّ یرْسَلُ الْمَلِكُ فِیَنْفِخُ فِیْهِ الرُّوحَ وَ یؤْمَرُ بِاَرْبَعِ کَلِمَاتٍ بِکَتْبِ رِزْقِهِ وَاجِلِهِ وَعَمَلِهِ وَشَقِیْ اَوْ سَعِیدِ... (مسلم ۴۴/۸). ان احَدِكُمْ یَجْمَعُ خَلْقَهُ فِی بَطْنِ امَةٍ اَرْبَعِینَ یَوْمًا ثُمَّ یَكُونُ عِلْقَةً مِّثْلَ ذَٰلِكَ ثُمَّ یَكُونُ مَضْغَةً مِّثْلَ ذَٰلِكَ ثُمَّ یرْسَلُ الْمَلِكُ فِیَنْفِخُ فِیْهِ الرُّوحَ وَ یؤْمَرُ بِاَرْبَعِ کَلِمَاتٍ وَ یَقَالُ لَهُ اَکْتُبْ عَمَلَهُ وَرِزْقَهُ وَاجِلَهُ وَشَقِیْ اَوْ سَعِیدِ... (بخاری ۲۱۱/۲) نیز رك: صحیح ترمذی ۳۰۱/۸، بشرح ابن العربی.

ص ۱۰۰ س ۴ سُدَّه: «لزوجات غلیظ که در مجاری و عروق تنگ می ماند و مانع دفع غذا و فضولات می شود (بحر الجواهر). منعی که در مجرای غذا واقع می شود تا فاضول عبور نتواند کرد (فرهنگ نفیسی) به زعم قدما این مرض باعث تشنگی و خشکی جگر و علت استسقا می شود و برای آن معالجاتی داشته اند که برای مزید اطلاع می توان رجوع کرد به اکسیر اعظم ج ۳ ص ۲۹، ۳۵.

سده چون شد آب ناید در جگر

گر خورد دریا رود جایی دگر،

(مثنوی ۳/۱۶۵، نقل از فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ۵/۲۷۴)

در این جا معنی مانع و رادع می دهد.

ص ۱۰۰ س ۵ شَقَابَا: سرهای اضلاع سفلی که شبیه غضروفند، جمع شَقَابَا (فرهنگ نفیسی) و نیز در همان کتاب در توضیح معنی کَلِمَةُ شَقَابَا آمده است: کمان و استخوان ساق، و پاره ای از عضا و پاره ای از هر چیزی.

ص ۱۰۰ س ۱۶ ضَعْفٌ: دوتا، دوچندان، دو برابر، جمع آن اضعاف (مقدمة الادب ۱/۴۸۸؛ المرقاة ۱۶۷/۴).

ص ۱۰۱ س ۱۵ مهانت: حقیر شدن (المصادر زوزنی ۱/ ۴۱۵).

ص ۱۰۱ س ۱۸ ضعیفی: در این جا بمعنی ضعف است و مرکب از: ضعیف + یاء مصدری: «روز ضعیفی و پیری» (قابوس نامه ۱۰۶، نیز: ۱۳۵)؛ رك: صفحات ۳۳۵، ۳۵۰. کتاب حاضر: «بدین عظیمی»، «نرمی و لطیفی».

ص ۱۰۴ س ۸ خون پاره‌ای لطیف: ظاهراً مراد «علقه، خون بسته» است؛ رك: صفحه ۳۱۷ کتاب حاضر: «خون بسته».

ص ۱۰۵ س ۸ رباطات: رباط یعنی ریسمان، بند (مقدمه‌الادب ۳/ ۶۶). در تشریح و پزشکی «نسیج غضروفی و لیفی شکل که سبب ارتباط انساج مختلف و استحکام آنها در جای خود می‌شوند (Ligament)». بنابراین رباط به نسیج سخت و لیفی که در انتهای عضلات قرار دارد و سبب اتصال آنها به استخوان می‌شود و همچنین به نسجی که احشا را در جای خود مستقر می‌دارد اطلاق می‌شود؛ زردپی، پیوند، (فرهنگ فارسی)؛ نیز رك: فرهنگ نفیسی. در صفحه ۱۰۶ کتاب حاضر، مؤلف در مورد بساط چنین توضیح داده است: «و آن استخوانها بیکدیگر باز بست بچیزی که از يك طرف آن استخوان برویاند و بطرف آن دیگر وصل کرد و این چیز را رباط خوانند».

ص ۱۰۵ س ۸ اوتار: مفرد آن وتر است بمعنی زه کمان و در اصطلاح تشریح بند سپیدی که در منتهای عضله واقع شده و بدان عضله با استخوانهای بدن ملصق گشته و به آنها می‌پیوندد (فرهنگ نفیسی)؛ نیز رك: فرهنگ فارسی.

ص ۱۰۵ س ۸ آوَرَد: جمع و رید! سیاهرگها، رگهای غیر جهنده (فرهنگ فارسی، فرهنگ نفیسی).

ص ۱۰۵ س ۸ اَشْیَیْه: «جمع غشاء، بمعنی پوشش، پرده‌هایی که از خارج و داخل، اعضای مختلف بدن را می‌پوشانند (Membrane)» (فرهنگ فارسی).

ص ۱۰۵ س ۱۰ وقایه: یعنی نگاه داشتن و محافظت (المصادر زوزنی ۱/ ۱۷۲؛ تاج المصادر ۷۱). سگ گرگین این در به زشیران همه عالم

که لاف عشق حق دارد و او داند وقایتها

(کلیات شمس ۱/ ۴۴)

جایی هم که «وقایه» بمعنی سرپوش زنان است (المرقاة ۸۷/ ۹؛ نیز رك: فرهنگ



البسة مسلمانان (۴۰۴) از همین اصل است:

ابرا از طرف کوه برآمد دوسه پایه از شرم به رخسار فروهشته وقایه

(دیوان منوچهری، چاپ دوم دبیر سیاقی، ص ۱۷۶)

ابیات از فرهنگ فارسی نقل شده است. در این جمله از کتاب ظاهر آکلمه منظور بمعنی محافظ و نگاه دارنده بکار رفته است.

ص ۱۰۵ س ۱۱ قحف: گرداگرد سر، کله، کله سر (مقدمه الادب ۱/۱۷۴)، پس سر (المرقاة ۵/۱۳؛ السامی فی الاسامی ۷۷). در اصطلاح پزشکی استخوانی است (Parietal) پهن و زوج و چهار ضلعی که در طرفین خط وسط در عقب استخوان پیشانی و در جلو استخوان پشت سری و در بالای استخوان گیجگاه قرار دارد، و قسمت بزرگی از جدار کاسه سر را در بالا و طرفین تشکیل می‌دهد (فرهنگ فارسی).

ص ۱۰۶ س ۱ ورك: سرین، سرون، برسوی ران، قسمت بالای ران (المرقاة ۵/۱۶؛ مقدمه الادب ۱/۱۹۹؛ السامی فی الاسامی ۱۲۳؛ لسان العرب؛ فرهنگ نفیسی؛ فرهنگ فارسی). این کلمه به فتح یا کسراول با سکون دوم و سوم نیز تلفظ می‌شود (السامی فی الاسامی ۱۲۳؛ لسان العرب). ورك به فتح اول و دوم استخوان برسوی ران را گویند و در اصطلاح پزشکی نام یکی از (Ischion) استخوانهای سه گانه استخوان خاصره که در پایین استخوان حرققه و زهار قرار دارد و از قسمت پایین سوراخ سدادی (Trou obturateur) را محدود می‌نماید (فرهنگ فارسی).

ص ۱۰۶ س ۱ دَرز: در فرهنگ نفیسی «دَرز» فارسی پیوندگاه، پیوندگاه استخوانهای سر، نیز معنی شده است که با این مورد تناسب دارد.

ص ۱۰۶ س ۷ راست نشود: راست شدن یعنی درست شدن، مرتب شدن، بنظام آمدن و در کتابهای فارسی آمده است: «امیر سبکتگین مدتی به نسا بور بود تا کار امیر محمود راست شد» (تاریخ بیهقی ۲۰۵)؛ «موسی به برکت این آیت ... نصرت و ظفر دید و کار وی راست شد» (کشف الاسرار ۲/۴۰۲)؛ «تراهیچ کاری راست نخواهد شدن که تو به لعنت زمین و آسمانی، (داراب نامه بیغمی ۲/۸۲۸)؛ «ملك داراب حکم کرد که تا هفت روز تمامی اسبابها راست گردد» (همان کتاب ۲/۸۲۸).

ص ۱۰۶ س ۱۰ لقمه: در لغت بمعنی تکه است (مقدمه الادب ۱/۳۴۱).

ص ۱۰۶ س ۱۱ نقره: راگودی پس کردن معنی کرده‌اند (مقدمه‌الادب ۱/۱۸۵؛ المرقاة ۱۵/۱۱؛ السامی فی الاسامی ۱۰۴). ظاهراً در این جاگودی مرادست.

ص ۱۰۷ س ۱ مَنَقَتِل: اسم فاعل است از انقتال بمعنی «تافته شدن» (المصادر زوزنی ۴۴۳/۲؛ تاج المصادر ۱۹۲). منقتل یعنی تابیده، فتیله شونده، برگشته (فرهنگ فارسی، فرهنگ نفیسی).

ص ۱۰۷ س ۶ محرور: در لغت گرم شده ازخشم وجز آن؛ ونیز آزاد شده ازبردگی و غلامی معنی شده است (فرهنگ نفیسی) شاید در این جا بمعنی گرم شده ویا بمعنی آزادست. اگر ضبط نسخه‌ت «محرور» درست باشد شاید مفهوم آن مصون و محفوظ است.

ص ۱۰۷ س ۸ حَرَزَّه‌ای پُشت: مهره‌های پشت (مقدمه‌الادب ۱/۵۱، ۵۲؛ لسان العرب؛ اقرب الموارد).

ص ۱۰۸ س ۳ سَوَاقِي: جمع ساقیه است بمعنی جوی خرد (مقدمه‌الادب ۱/۶۸؛ المرقاة ۴/۱۲۱).

ص ۱۰۸ س ۴ ضَرَب: در این جا بمعنی قسم، نوع است.

ص ۱۰۸ س ۶ جداول: جمع جدول است بمعنی جویچه، جوی خرد (مقدمه‌الادب ۱/۶۸؛ فقه اللغة ثمالی ۱۸۲؛ منتهی‌الارب).

ص ۱۰۸ س ۷ مَرِي: «راه گذر طعام و شراب در گلو» (المرقاة ۱۰/۳؛ السامی فی الاسامی ۹۸). «درداول به کسر تلفظ می‌شود ولی دراصل - [چنان که در نسخه‌اساس نوشته شده] - مَرِيء است به فتح اول. در پزشکی لوله طویلی است (Oesophage) عضلانی غشایی که از حلق شروع می‌شود و به معده ختم می‌گردد و یکی از قسمتهای لوله گوارش است» (فرهنگ فارسی).

ص ۱۰۸ س ۷ مَسَلَك: در این جا یعنی راه و محل عبور:

خندق و میدان به پیش او یکی است چاه و خندق پیش او خوش مسلکی است (مثنوی ۳/۴۶، نقل از فرهنگ فارسی)

ص ۱۰۸ س ۱۰ عقب: پاشنه (المرقاة ۱۸/۳).

ص ۱۰۸ س ۱۲ از يك بدیگر بهر مند می‌شود: ترکیب «يك بدیگر» در کتابهای فارسی دیده می‌شود: «عیاران قهستان چون این مسأله‌ها بشنیدند، يك بدیگر نگریدند»

(قابوس نامه ۲۴۸)؛ «اندر بهشت آن صاغرهای می را يك بدیگر همی گذارند که اندر خوردن آن باطل نباشد» (تفسیر قرآن مجید ۲/۲۸۹).

ص ۱۰۹ س ۵ تنك: به ضم اول و دوم یعنی نازك ، لطیف ، رقیق ، كسم حجم . زمخشری در مقدمه الادب ۳/۷۲۳، ۷۲۴ تنك را بجای نازك بكار برده است. در قابوس نامه «تنك پوست» (ص ۱۱۲، ۱۱۳) و «تنك موی» (ص ۱۱۴) آمده است.

گاو قربانی و نانهای تنك      برسگان و سایلان ریزد سبك

(مثنوی ۳/۱۹۱)

رووخال و ابرو و لب چون عقیق      گویا حق تافت از پرده رقیق

دید او آن غنچ و برجست سبك      چون تجلی حق از پرده تنك

(مثنوی ۵/۶۱)

زین باده می خواهی برو اول تنك چون شیشه شو

چون شیشه گشتی بر شکن برسنگ ما برسنگ ما

(کلیات شمس ۱/۸)

خدا بین شو که پیش اهل بینش      تنك باشد حجاب آفرینش

(گنجینه گنجوی ۳۶)

شواهد منظوم، از فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ۳/۱۸۷ نقل شده است؛ نیز برای شواهدی از استعمال «تنك» بامعانی و ترکیبات گوناگون، رك: هداية المتعلمین فی الطب ۸۷۷: فهرست لغات و ترکیبات.

ص ۱۰۹ س ۱۸ مُنَضَّط: مُنَضَّط بمعنى فشردن است (مقدمه الادب ۳/۶۷۴؛ المصادر روزنی ۱/۲۳۹؛ تاج المصادر ۸۷) و منضط در این جا یعنی فشرده.

ص ۱۱۲ س ۲ طبقة صلیبه: منظور صلیبه solbiyya است که در اصطلاح پزشکی و پردهای است محکم (Sclérotique) که قسمت اعظم کوره چشم را احاطه کرده ، (فرهنگ فارسی). «کوره چشم از خارج به داخل سه ورقه دارد: طبقة اول طبقة لیفی

Membrane Fibreuse است. طبقة لیفی تقریباً  $\frac{1}{6}$  قدامی آن قرنیه، و بقیه صلیبه

است» (دکتر مستقیم: کالبد شناسی توصیفی ۴۲۱).

ص ۱۱۲ س ۲ طبقه شمسی: منظور مشیمیه است که در اصطلاح پزشکی «پرده ای است عروقی (Choroïde) که بافت اصلیش از نسج ملتحمه است و در زیر پرده صلبیه قرار گرفته و بنا بر این دومین طبقه کره چشم را می سازد» (فرهنگ فارسی)؛ نیز رك: کالبدشناسی توصیفی ۴۲۱، ۴۲۲.

ص ۱۱۲ س ۲ طبقه شبکی: مراد شبکیه است و در اصطلاح پزشکی «پرده ای است عصبی که داخلی ترین پرده های جدار کره چشم را تشکیل می دهد (Rétine). این پرده از بخش شدن عصب باصره در داخل کره چشم بر روی مشیمیه تشکیل می گردد، (فرهنگ فارسی). «کره چشم از خارج به داخل سه ورقه دارد: ۱- طبقه لینی، ۲- طبقه رگدار یا مشیمیه، ۳- طبقه عصبی. شبکیه سطح داخلی طبقه رگدار چشم را می پوشاند» (کالبدشناسی توصیفی ۴۲۱، ۴۲۴).

ص ۱۱۲ س ۳ رطوبت مزجاجی: «محتویات چشم عبارتند از قسمتهای شفافیه که نور از آنها عبور می کند و از جلو به عقب عبارتند از: ۱- مایع زلالیه، ۲- عدسی، ۳- زجاجیه». اما زجاجیه «مایع شفاف لزجی است (Corps vitré) شبیه به ژلاتین که فضای محدود بین شبکیه و سطح خلفی عدسی را پر می کند» (فرهنگ فارسی)؛ نیز رك: کالبدشناسی توصیفی ۴۲۱، ۴۲۴؛ تحلیل هفت پیکر نظامی ۱۳۱/۴ح.

ص ۱۱۲ س ۴ جلید: این کلمه در المرقاة ۸/۱۰ به «پژ» معنی شده است و پژ به ضم اول یعنی «برف ریزها که از شدت هوای سرد مانند زرك از آسمان بریزد» (برهان قاطع) و نیز جلید یعنی شبنم، یخ، ژاله (مقدمه الادب ۳۱/۱؛ فرهنگ فارسی).

ص ۱۱۲ س ۵ رطوبت جلیدی: منظور جلیدیه است که جسمی است جامد به شکل عدسی محدب الطرفین، شفاف و بی رنگ که در عقب مردمک چشم قرار دارد و دارای يك سطح قدامی محدب و يك سطح خلفی می باشد که نسبت به سطح قدامی تحدب بیشتری دارد. . . ؛ عدسی چشم (Cristallin) «(فرهنگ فارسی)؛ نیز رك: کالبدشناسی توصیفی ۴۲۴؛ تحلیل هفت پیکر نظامی ۱۳۱/۴ح.

ص ۱۱۲ س ۵ رطوبت بیضی: «بین عنیبیه و عنکبوتیه (یعنی پرده یا طبقه سوم و چهارم چشم از بیرون به درون) رطوبتی است که بیضی نام دارد. . . برای اطلاع بیشتر، رك: تشریح میرزا علی خان چاپ تهران سال ۱۳۰۶ قمری ص ۲۱۷ بید و لنت نامه دهخدا، ذیل:

برده) (تحلیل هفت پیکر نظامی ۱۳۱/۴ ح).

ص ۱۱۲ س ۵ طبقة عنكبوتی: ظاهراً مراد «عنكبوتیه» است که «دومین پرده از پرده‌های سه گانه پوشش خارجی محور دماغی نخاعی است (Arachnoïde) که پرده نازکی است از نسج هم بند که مستقیماً روی سطح داخلی سخت شامه قرار گرفته است» (فرهنگ فارسی)؛ نیز رك: تحلیل هفت پیکر نظامی ۱۳۱.

ص ۱۱۲ س ۶ طبقة عنبی: منظور عنبیه است و آن «قسمت قدامی پرده عضلانی عروقی است (Iris) که عموداً در عقب قرنیه و در جلو عدسی قرار دارد و در وسط آن سوراخی است به نام مردمک چشم... قدما عنبیه را یکی از هفت پرده چشم می دانستند» (فرهنگ فارسی). «عنبیه به شکل صفحه گرد سوراخداری است... سطح قدامی آن ناصاف و رنگ آن بر حسب اشخاص متفاوت است» (کالبدشناسی توصیفی ۴۲۳).

ص ۱۱۴ س ۶ طبقة قرنی: یعنی قرنیه و آن «قسمت قدامی پرده لیفی چشم است (Cornée) و پرده لیفی خارجی ترین قسمت کره چشم می باشد» (فرهنگ فارسی). «قرنیه صفحه گرد شفاف است که سطح قدامی آن محدب و سطح خلفی آن مقعر است» کالبدشناسی توصیفی ۴۲۲).

ص ۱۱۲ س ۶ هَدَقَه: سیاحتی هشتم (المرفاة ۱۴/۸: السامی فی الاسامی ۸۹؛ مقدمه الادب ۱۷۹/۱)، چشم خانه، کاسه چشم (فرهنگ فارسی).

ص ۱۱۲ س ۷ مُلْتَحِمَه: «پرده ای (Conjonctive) مخاطی و نازک و صاف و شفاف که سطح عمقی پلکها و قسمت قدامی کره چشم را می پوشاند» (فرهنگ فارسی)؛ نیز رك: کالبدشناسی توصیفی ۴۲۷.

ص ۱۱۲ س ۱۸ پَلَك: در نسخه اساس و نسخه آ، این کلمه با فتح اول است. پلک بمعنی پوست گرداگرد چشم، در کتاب الابنیه عن حقائق الادویه بصورت pelk, palak, Palk نیز آمده است (Lazard 150). در السامی فی الاسامی ۸۹ نیز پلک به فتح اول مذکور است. در برهان قاطع به فتح اول و ثانی بر وزن فلك، و به فتح و کسرا و سکون ثانی ضبط شده است.

ص ۱۱۲ س ۱۹ احتمال: در این جا بمعنی تحمل کردن است، نظیر آنچه سعدی گفته است: ترك احسان خواجه اولیتر کاحتمال جفای بوابان (باب سوم گلستان، کلیات سعدی ۱۳۶)

« ملك گفت : صعب مشقتی احتمال کردی و دشمنان را بخلاف مراد تواضع نمودی ،  
 (کلیله و دمنه ۱۵/۲۲۹)؛ « مدتی صبر کردم و حرمت تو نگاه داشتم و بیش از این  
 احتمال نخواهم کرده (سیاست نامه، چاپ دارک، ص ۱۰۳) ؛ « این روزگار سخن من  
 احتمال نکنند که هر که در این وقت کلمة الحق گوید در و دیوار به معادات او برخیزد  
 و من دنیا را به اهل دنیا تسلیم کرده ام، (فضائل الانام ۱۵)؛ « و شرح این از کتاب فقه  
 طلب باید کرد که این جا بیش از این احتمال نکنند، (کشف الاسرار ۱/۶۴۵)

نی حاکمی و نه حکم خواهیم بر حکم تو احتمال خواهیم

(کلیات شمس ۳/۲۷۷)

ص ۱۱۳ س ۳ خجالت: بمعنی شرمساری که در فارسی مستعمل است و در عربی خجل  
 Xajal گویند بمعنی شرمگین شدن و شرم کردن (مقدمة الادب ۳/۵۶۶).

چگونه سر زخجالت بر آورم بردوست که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

(دیوان حافظ ۲۱۵)

آن شغل طلب ز روی حالت کز کرده نباشدت خجالت

(نظامی)

ص ۱۳ س ۷ هوام: جمع هامة است بمعنی جانوران زهر دار و حشرات ؛ فرخی گفته  
 است :

بسا که توبه ره اندر، ز بهر دانگی سیم شکست خواهی خوردن زپشه و زهوام

(دیوان فرخی ۲۴۱)

ص ۱۱۳ س ۸ صدّقه: اندرون گوش (السامی فی الاسامی ۸۳).

ص ۱۱۳ س ۸ صدای آواز: صدا یعنی آوازی که از انکاس صوت پدید می آید:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر باد گاری که در این گنبد دوار بماند

(دیوان حافظ ۱۲۱)

مخورد صائب فریب زهد از عمامه زاهد که در گنبد زبی مغزی صدا بسیار می پیچد

(صائب تبریزی)

ص ۱۱۳ س ۱۱ ملتوی: التواء یعنی پیچیده شدن (المصادر زوزنی ۲/۴۱۴ ؛ تاج المصادر

۱۱۸). ملتوی از این مصدر واسم فاعل است یعنی بخود پیچنده .

ص ۱۱۴ س ۱۰ لبس وراء اعيان بيان: نقلير: آن جا که عيان است چه حاجت به بيان است؛ چه حاجت است عيان را به استماع بيان (سعدی)؛ آن جا که عيان است چه جای خبرست؟

لسان الحال افصح من لسانی وصمتی عن سؤالك ترجمانی

(امثال وحکم ۴۷/۱)

رب حال افصح من لسان. لسان الحال ابين من لسان المقال (مجمع الامثال ۲۶۴).  
ص ۱۱۴ س ۱۵ ثوابت: دستارگان ایستاده آند که بر همه آسمانها پراکنده اند و دوری ایشان همیشه یکسان است، چنان که یکی به دیگر نزدیکتر و دورتر نشوند. و به پارسی ایشان را بیابانی خوانند زیرا که گمشده بدان راه باز یابد به بیابان و دریا اندر (التفهیم ۶۰)

ص ۱۱۴ س ۱۶ محلّ تصرف قوّت سامعه عظیم انده کست: گوش سالم باید صدای معمولی را از نوع مکالمه از فاصله پنجاه متری بشنود (دکتر مسعود یماپی، استاد دانشکده پزشکی مشهد).

ص ۱۱۵ س ۱۱ در بینی معاونت حدود حروف بسیارست: بینی یکی از اجزای دستگاه ایجاد صوت و گفتارست به همین سبب دو زبان شناسی بخصوص در علم الحروف Phonétique مورد بحث و توجه قرار می گیرد؛ رك: دکتر پرویز نائل خانلری: تاریخ زبان فارسی ۴۶/۱-۴۷

Ferdinand de Saussure: Cours de Linguistique Générale, pp.66-67

ص ۱۱۵ س ۴۲ شبان روز: در باب این ترکیب، رك: تعلیقات قایروس نامه ۳۰۵.  
ص ۱۱۵ س ۴۲ پس هر شبان روزی آدمی... بیست و چهار هزار بار خلعت حیات پپوشد: یاد آور سخن سعدی است: «هر نفسی که فرومی رود ممدحیات است و چون برمی آید مفرح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجودست و بر هر نعمتی شکری واجب» (گلستان، کلیات سعدی ۷۲).

ص ۱۱۶ س ۷ از بیرون آمدن نفس آواز متولد شود: این همان نکته ای است که امروزه معتبرست. قدا به این موضوع وقوف داشتند؛ از جمله رك: ابن سینا، مخارج الحروف (اسباب حدود الحروف) ۵-۷:۲-۳۳؛ ترجمه فارسی ۵۱-۵۳.

ص ۱۱۶ س ۸ گرفتگاہها: گرفتگاہ در این جا بمعنی مخرج است در تجوید و علم الحروف (فونٹیک). ابن سینا در همین باب نوشته است: «اما نفس التموج فانه يفعل الصوت... واما حال التموج من جهة الهیات التي يستفیدها من المخرج والمحابس في مسلکة في فعل الحرف» یعنی «اما تموج خود پدید آرندة آوازست... اما حال موج از جهت هیاتهای که در گذر گاه خود از مجلسها ومخرجها من پذیرد حرفدا بوجود می آورده» (مخرج الحروف ۷، ۳۳، ۵۳).

ص ۱۱۶ س ۱۵ فضل: در این جا بمعنی زیادتی وفضول است وباقی وزائد از هر چیز (منتهی الارب).

ص ۱۱۷ س ۷ ناب: دندان نیشتر (السامی فی الاسامی ۹۷؛ مقدمة الادب ۱/۱۸۳).  
ص ۱۱۷ س ۸ طواحن: جمع طاحنه، دوازده دندان که از پس دندانهای خنده بود، دندان خاینده، دندان نرم کننده خورشتها، (مقدمة الادب ۱/۱۸۳)؛ نیز: السامی فی الاسامی ۹۸. دندانهای آسیا را گویند.

ص ۱۱۷ س ۹ آس کند: آس بمعنی آسیاست یعنی دوسنگ گرد و مسطح که برهم قرار داده باشد و سنگ فوقانی به نیروی دست انسان یا ستور بچرخد و در میان دوسنگ حبوب و غیره خرد شود. آس کردن یعنی آسیا کردن: «سی وهشت کارست که ایشان (جهودان) را به روز شنبه نشاید کرد و حرام است برایشان... بیست ونهم چیزی آس کردن» (زین الاخبار ۱۲۰)؛ «یک صره گنده به دست جبرئیل علیه السلام به او فرستاد، گفت: خورد تو و از آن فرزندان توهمه از این باشد، بکار و بدرو، آس کن و آدم آن را بکشت وهم اندر روز بر رست و آدم آن گندم بخورد تا جان با وی بماند» (تاریخ بلعمی ۸۶).

ص ۱۱۷ س ۱۰ ثنایا: چهار دندان پیش دهن: دوزیر، و دوزبر، جمع ثنیه (السامی فی الاسامی ۹۸)؛ نیز: المرقاة ۱۰/۱۲؛ مقدمة الادب ۱/۱۸۳.

ص ۱۱۷ س ۱۶ کآ نما یسم...: این بیت از ابو عبادة البحرتری شاعر معروف دوره عباسی است:

بات ندیماً لی حتی الصباح

کأ نما یسم عن لؤلؤ

أغید مجدول مکان الوشاح

منضد أو برد أو أقحاح

(نهایة الارب ۴/۱۲۸)



مثالی است برای تشبیه جمع - که عکس تشبیه تسویه است - یعنی يك چیز را به چند چیز مانند کرده اند؛ نیز رك: همان كتاب ۴۵/۷. دو كتاب مطول ۳۳۸ نم این دو بیت بحرّی بعنوان شاهدهی برای «تشبیه الجمع» مذکورست.

ص ۱۱۸ س ۳ برمثال: یعنی مانند، در کتابهای فارسی دیده می شود: «اندر داشتن ترکمانان در خدمت برمثال غلامان» (سیاست نامه ۱۳۱)؛ «شرط رونده آن است که بشناسد که آن شهر قالب او حصنی است برمثال عالم و سینۀ او برمثال سرای و دل برمثال پادشاه و حواس جمله فرمان برداران» (التصفيه فی احوال المتصوفه ۱۰۳؛ نیز: ۱۸۸، ۲۰۰، ۴۰۴، ۲۱۵).

ص ۱۱۸ س ۱۸ اهلیت: استحقاق و شایستگی؛ در کتابهای فارسی آمده است: «آن ملائین را اهلیت این نتواند بود» (کليلة و دمنه ۳۶۸/۱۳)؛ «چهار کس را اهلیت اعتماد نتواند بود» (همان كتاب ۱۴/۳۸۵)؛ «هر مقصدی را راهی هست و هر مقصدی را شرطی و هر صحبتی را اهلیتی و نسبتی» (التصفيه فی احوال المتصوفه ۲۱)؛ «و هر چه به جایی رسد بنسبت اهلیت آن جا تواند رسیدن» (همان كتاب ۹۸)؛ نیز رك: بیت مصدری ۱۸-۱۹. ص ۱۱۹ س ۲ عمر بن الخطاب: از اصحاب پیغمبر اسلام و دومین نفر از خلفای راشدین که از سال ۱۳ تا ۳۳ ه. ق. خلافت کرد.

ص ۱۲۱ س ۹ اول ما خلق الله العقل...: این حدیث «ان اول ما خلق الله العقل» به صور گوناگون نقل شده است، رك: اللآلیء المصنوعة ۱۲۹/۱-۱۳۰. بیت زیر از مولوی نیز اشاره به آن است:

نی که اول دست یزدان مجید از دو عالم پیشتر عقل آفرید

(مثنوی ۳۸۳/۶)

ص ۱۲۴ س ۳ ترجیح باشد بی هر جمع: مأخوذست از «ترجیح بلامرجح» یعنی چیزی را برتری دادن درجایی که علت برتری در کار نیست. «ترجیح دادن هر گاه بواسطۀ مرجح و مزیتی باشد ترجیح مع المرجح خواهد بود و بعبارت دیگر اگر مزیت و فضیلتی ایجاب کرده است که امری بر امری دیگر برتر و برگزیده شده باشد این ترجیح و برگزیدگی با مرجح خواهد بود و اگر هیچ نوع فضیلت و امتیازی بر دیگری که برگزیده نشده است نداشته باشد ترجیح بلامرجح گویند... فلاسفه و متكلمان گویند

ترجیح بلامرجه قبیح وزشت است یعنی عقل آن را تقبیح می کند و ناپسندست که دو امری که از هر جهت مساوی یکدیگر باشند یکی از آن دو برد دیگری ترجیح داده شود، (فرهنگ علوم عقلی ۱۵۴).

ص ۱۲۵ س ۷ اخلاط: جمع خلط است بر اساس همان عقیده حکمای یونان قدیم که سلامت و اعتدال آدمی را در ترکیب متناسب و معتدل اخلاط چهارگانه یعنی صفرا و سودا و بلغم و خون می دانستند.

ص ۱۲۵ س ۱۰ ارتياح: شاد شدن (المصادر زوزنی ۳۹۸/۲؛ تاج المصادر ۱۸۶).  
ص ۱۲۵ س ۱۴ ارسطاطالیسی: (Aristote = Aristotélès) همان ارسطو فیلسوف مشهور یونانی است، شاگرد افلاطون و استاد اسکندر که از ۳۸۴ تا ۳۲۲ پیش از میلاد می زیسته است.

ص ۱۲۷ س ۸ الا۱۳ فی الجسد لمضفة... : در مسند دارمی ۲/۲۴۵ آمده است: ان فی الجسد مضفة اذا صلحت صلح الجسد كله واذا فسدت فسد الجسد كله الا وهی القلب. و در مسند احمد ۲۷۰/۴ مذکور است: ان فی الانسان مضفة اذا صلحت صلح الجسد واذا فسدت فسد الجسد كله الا وهی القلب؛ نیز رك: بخاری ۱/۱۹؛ شرح تعرف ۲/۱۶۷.

ص ۱۲۹ س ۲ ابوبکر: نخستین از خلفای راشدین که در سال ۱۳ ه. ق. در گذشته است.  
ص ۱۲۹ س ۳ هر کس که محمد را می پرستید... : این روایت در کتابهای مختلف مذکور است از جمله در قصص الانبیاء ۴۵۵ می خوانیم: چون سید علیه السلام از این جهان بیرون شد منافقان سر بر آوردند... ابوبکر با یاران مشورت کرد که یکی را به خلافت بیاید نشانند. همه گفتند پسندیدیم به خلافت ترا، ابوبکر رضی الله عنه به خلافت بنشست و به منبر برآمد و گفت: هر که محمد را می پرستید محمد رفت، و هر که خدای محمد را می پرستید وی زنده است که هرگز نمیرد، و همه مخلوقات بمیرانند و باز زنده کنند. همچنان که در کتاب حاضر آمده چون مرگ رسول برای اهل مدینه خلاف انتظار بود و عمر نیز گفت: پیغمبر نمرده بلکه غایب شده است چنان که موسی به کوه طور رفت. به خدا قسم که پیغمبر بزودی باز خواهد آمد و دست و پای اشخاصی که بگویند مرده است خواهد برید، ابوبکر با استناد به برخی از آیات قرآن رحلت رسول را تأیید کرد و چنین گفت. برای اطلاع بیشتر، رك: سیرة النبی ۴/۳۳۴-۳۳۵.

۳۴۱ (چاپ قاهره)؛ طبری ۲/۴۴۲-۴۴۴: دکتر فیاض: تاریخ اسلام، چاپ سوم، ص ۱۳۴، ۱۳۹؛ دکتر زرین کوب: بامداد اسلام ۹۵.

ص ۱۳۱ س ۱۱ اُسامة بن زید: از صحابه بزرگ پیغمبر که در ۵۴ هـ. وفات یافت: پدر او از نخستین کسانی بود که اسلام آوردند. رسول اسامه را دوست می داشت. وی با پیغمبر به مدینه مهاجرت کرد و در جوانی امارت یافت؛ رك: اسد الغابة ۱/۶۴-۶۶؛ الاصابة ۱/۴۶؛ الاعلام ۱/۲۸۱-۲۸۲.

ص ۱۳۲ س ۱۶ هیچ دو کس: «هیچ دو» در دیگر آثار فارسی نیز بکار رفته است چنان که در این عبارت قابوس نامه بمعنی «هیچ يك» است: «هیچ دو را از عالم خبر نیست» (قابوس نامه ۹۳)؛ نیز: «و در هیچ دو فایده نیست» (ترجمه تقویم الصحة، ورق ۴۰ ر، مجله دانشکده ادبیات مشهد، ج ۱ ش ۱ ص ۳۲). در صفحه ۱۴۱ کتاب حاضر نیز آمده است: «و چون هیچ دو معلوم نگردد».

ص ۱۳۳ س ۴ الناس معادن...: این حدیث با تفاوتهایی در مراجع مربوط مذکور است: الناس معادن كعمادن الفضة والذهب خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام اذا فقهوا والارواح جنود مجنونة فما تعارفت منها ائمتلف وماتناكر منها اختلف (مسند احمد ۲/۵۳۹؛ مسلم ۸/۴۱-۴۲). الناس كعمادن الذهب والفضة ، خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام اذا فقهوا (نهاية الارب ۳/۳؛ نیز رك: صحيح ابن حبان ۲۵۱؛ التمثيل والمحاضرة ۲۲. شادروان فروزانفر بیت زیر از مثنوی مولوی را اشاره به این حدیث دانسته اند.

یاد الناس معادن هین بیار  
معدنی باشد فزون از صد هزار  
(احادیث مثنوی ۶۱)

ص ۱۳۳ س ۵ الارواح جنود مجنونة...: این حدیث به همین صورت در مراجع مختلف مذکور است از جمله رك: مسند احمد ۲/۵۳۹؛ مسلم ۸/۴۱، ۴۲؛ صحيح بخاری ۲/۲۲۹؛ جامع صغیر ۱/۱۰۲-۱۰۳؛ التمثيل والمحاضرة ۲۵؛ نیز رك: احادیث مثنوی ۵۲ در شرح بیت زیرین از مثنوی مولوی:

روح او یا روح شه در اصل خویش  
پیش از این تن بود هم پیوند خویش  
ص ۱۳۳ س ۶ این دو صریح اند در آنچه ارواح بشری مختلف اند در ماهیت: در این جمله

«آنچه» بمعنی «آنکه» است. در کتابهای فارسی «چه = که» در ترکیباتی از این نوع زیاد دیده می‌شود؛ ر.ک: تملیقات قابوس نامه ۲۷۸-۲۷۹، فهرست لغات و ترکیبات همان کتاب ۴۸۸.

ص ۱۳۴ س ۳ تعارُمنی: یکدیگر را شناختن (المصادر زوزنی ۲/۶۰۰؛ تاج المصادر ۲۱۶)؛  
ص ۱۳۴ س ۳ تَعَارُمَر: خویشتم. انادان ساختن (المصادر زوزنی ۲/۵۹۶؛ تاج المصادر ۲۱۶)؛  
ناشناختن، و بر عهد یگردشمنی ورزیدن (فرهنگک نفیسی).

ص ۱۳۴ س ۱۰ چننا آنکه در سن اعمان پیش بریکند: اعمان یعنی بشتافتن در کاری و در رفتن  
(تاج المصادر ۱۳۰؛ نیز ر.ک: المصادر زوزنی ۲/۷۴) و دور رفتن، دور راندن  
(فرهنگک فارسی) و در این جا معنی عبارت این است که هر قدر سنش فراتر می‌رود و  
بیشتر می‌شود.

ص ۱۳۵ س ۷ ابرهیم علیه السلام: ابراهیم پیغمبر ملقب به خلیل الله که پدرش بت پرست  
بود اما وی به خدای یگانه ایمان پیدا کرد و قوم خویش را به وحدانیت خدا دعوت  
کرد. به فرمان نمرود او را در آتش افکندند ولی آتش به او سرد شد. بانی خانۀ  
کعبه اوست؛ برای اطلاع بیشتر، ر.ک: قصص الانبیاء ۴۳-۷۶؛ اعلام قرآن ۴۲-۵۸؛  
R. Paret, Et (2), III, 980-981.

ص ۱۳۶ س ۴ مکاشفه: دلالت بمعنی کشف کردن و آشکار ساختن است. در مصطلحات صوفیه  
آنچه در خواب عارف را دست دهد رؤیای صادق گویند و آنچه در بیداری دست دهد  
مکاشفه نامند (همایی: مقدمۀ مصباح الهدایه ۹۲؛ نیز ر.ک: ۹۲-۹۶). «اهل خلوت  
را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب  
شوند و بعضی از حقایق امور غیبی برایشان کشف شود چنانکه نایم را در حالت نوم و  
متمسوقه آن را واقعه خوانند. و گاه بود که در حال حضور بی آن که غایب شوند این  
معنی دست دهد، و آن را مکاشفه گویند. و واقعه بانوم در اکثر احوال مشابه و مناسب  
است. و از جمله واقعات بعضی صادق باشد و بعضی کاذب همچنان که منامات. و مکاشفه  
هرگز کاذب نبود چه مکاشفه عبارت است از تفرد روح به مطالعه منببات در حال  
تجرد او از غواشی بدن» (مصباح الهدایه ۱۷۱ نیز ر.ک: ۱۳۱)؛ برای اطلاع بیشتر ر.ک:  
اللمع ۳۳۵، ۳۴۶؛ ترجمۀ رسالۀ قشیریه ۱۱۸؛ تاریخ تصوف در اسلام ۶۵۶ (نقل

از هجویری)؛ فرهنگ مصطلحات عرفاء ۳۸۴؛ فرهنگ علوم عقلی ۵۷۲. در گلستان سعدی نیز می‌خوانیم: «یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده آنکه که از این معاملات باز آمد یکی از یاران بطریق انبساط گفت: از این بستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی؟ گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم نامنی پر کنم هدیه اصحاب را، چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت» (کلیات سعدی ۷۳). اینک با این توضیحات، معنی مراد مؤلف - که کمی پایین‌تر بیان کرده است - روشن می‌شود.

ص ۱۳۶ س ۷ غواشی: جمع غاشیه است در این جا بمعنی پوشش، پرده، حجاب.

ص ۱۳۶ س ۹ عوارف: جمع عارفه: نیکوییها (فرهنگ فارسی).

ص ۱۴۷ س ۴ ساذج: معرب کلمه فارسی «ساده» است (رك: القاموس المحيط؛ لسان العرب؛ المعرب جوالیقی ۱۹۸؛ الالفاظ الفارسیة المعربة ۸۸؛ فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی ۳۴۰).

ص ۱۴۷ س ۷ ضالان: ضال اسم فاعل است بمعنی گمراه و گمشده و در اصطلاح فقهی غلامی را گویند که راه خانه مولی را گم کرده باشد و نیز انسان یا حیوان گمشده (فرهنگ فارسی). در این جا بمعنی گمراه است.

ص ۱۳۷ س ۷ مضالان: مضل اسم فاعل است از اضلال یعنی آن که یا آنچه موجب گمراهی شود:

مثنوی من چو قرآن مدل هادی بعضی و بعضی را مضل

(مولوی)

ص ۱۴۷ س ۱۷ نفوس شریره: شریر šerrir یعنی بسیار شر و پرشر و لقب ابلیس است (فرهنگ فارسی). رجل شریر... ای کثیر الشر (لسان العرب ۳/۴۰۰). در صفحه ۱۶۳ کتاب حاضر هم «ارواح شریره» بکار رفته است.

ص ۱۴۸ س ۳ فرقه: این کلمه در نسخه اساس به ضم اول نوشته شده که در لغت بمعنی افتراق و جدایی است. اما آنچه در این جا مرادست فرقه به کسر اول است بمعنی گروهی از مردم؛ از این رو اصلاح شد.

ص ۱۴۹ س ۹ غازیه: «قوت غازیه کیفیتی است در جسم که موجب تبدیل جسمی به جسمی

دیگر می‌شود. جسد مردم را بیرون از قوت طبیعت جسم قوتی دیگرست از پرورنده و بر آورنده او برای پرورش و تدبیر اسباب بقای او را يك چند ازان که جسد مردم گذرگاه آفات گذرنده است، (از دستورالعلماء ۹۵/۳؛ اسفار ۲۱/۴؛ رسائل اخوان الصفا ۱۹۵/۳، نقل از فرهنگ علوم عقلی ۴۷۵) کمی پایین‌تر مؤلف خود آن را توضیح داده است.

ص ۱۳۹ س ۹ نهمیه: یا «قوت منمیه قوتی است که باعث ازدیاد اقطار جسمی که در آن است شود. بتناسب در اقطار و به عبارت دیگر موجب ازدیاد «مافیه القوه» است بريك نسبت معین در تمام اقطار آن» (فرهنگ علوم عقلی ۴۷۷). کمی پایین‌تر مؤلف نیز آن را شرح داده است.

ص ۱۳۹ س ۱۱ مؤلده: «قوت مولده قوه‌ای است که جزء از جسم «مافیه القوه» را گرفته و تبدیل به ماده مثل خود می‌کند و به عبارت دیگر موجب تبدیل جزئی از جسم «مافیه القوه» به موجودی دیگر مثل آن می‌باشد» (از دستورالعلماء ۹۳/۳؛ اسفار ۳۱/۴؛ نقل از فرهنگ علوم عقلی ۴۷۷). کمی پایین‌تر مؤلف آن را توضیح داده است.

ص ۱۳۹ س ۱۱ مصوره: «قوت مصوره قوت خیال است و آخرین مرحله‌ای است که محل استقرار صور محسوسات است و طرف آن به حی منترك است، و حی مشترك آنچه را از راه حواس بدست آورده است به قوه مصوره تحویل می‌دهد (شفا ۱/۳۳۴) و به معنای دیگر آن قوت منشأ تولید و صورت جسد باشد، و یکی از قوای فعاله است که اجساد را صورت دهد...» (مصنفات بابا افضل؛ رسائل اخوان الصفا ۱۹۵/۳، نقل از فرهنگ علوم عقلی ۴۷۷). کمی پایین‌تر مؤلف آن را شرح داده است.

ص ۱۴۰ س ۳ آنچه فاضل شود: فاضل در این جا بمعنی زائد و زیادتی است نظیر: و آنچه فاضل و زیاد آمد با او رد گردانیدند و او را باز گشودند» (ترجمه تاریخ قم ۱۶۱، نقل از لذت نا). در ترکیب «فاضل آب» هم «فاضل» به همین معنی زائد است؛ نیز رك: ص ۳۶۴ کتاب حاضر: «فضل».

ص ۱۴۰ س ۸ لیمات: در نسخه اساس ظاهراً «لنفات» است که اصلاح شد. اینك پس از توضیح لنف و لیمات ترجیح صورت اخیر بیان می‌شود. لنف (= لیمف Lympher معرب) «مایمی است که حول سلولهای بدن قرار دارد و رابطه بین سلولهای بدن و خون است... سلولهای

بدن که از اطراف بوسیله عروق شریه احاطه شده‌اند در مایع لmfی غوطه‌ورند و اکسیژن و مواد غذایی لازم را از لmf می‌گیرند و مواد حامله خود را به لmf پس می‌دهند .  
 بعداً این مایع بوسیله مجاری مخصوص موسوم به مجاری لmfی جمع‌آوری شده و تشکیل لmf جاری را می‌دهد . در حقیقت لmf جاری يك قسم فاضل آب سلولهای بدن است که بوسیله مجاری مخفی مجدداً وارد گردش خون می‌شود . . . .» (فرهنگه فارسی). اما «لیف» در پزشکی «ریشه‌های پی و رباط است و جمع آن «الیاف» و نیز عناصر تشریحی دراز اندام که در ساختمان بافتهای مختلف (ملتحمه، عصبی، ماهیچه‌ای) شرکت می‌کند؛ تارچه» (همان کتاب). با توجه به معانی مذکور در فوق، در این جا «لیفات» مناسب‌تر می‌نماید که قابل شمارش تواند بود مگر غرض از «لیفات» را مجاری لmfی بدانیم. ولی آقای دکتر جمال‌الدین مستقیمی، استاد کالبدشناسی، اظهار نظر می‌کنند که در طب قدیم لmf و لmf مصطلح نبوده و بکار نمی‌رفته است و «لیفات» در این جمله صحیح است. لیف را معمولاً به الیاف جمع می‌بندند.

ص ۱۴۰ س ۹ چون این همه را اعتبار کنی: اعتبار کردن در این جا یعنی بحساب آوردن و شمردن؛ اعتبار را «اندازه کردن» معنی کرده‌اند (بیهقی، نقل از لغت نامه).

ص ۱۴۰ س ۱۴ عَدَّ: یعنی شمردن (المصادر زوزنی ۱/ ۹۹؛ تاج المصادر ۱۹؛ مقدمه الادب ۳/ ۳۸۶). «آنگاه خاتمه کتاب باشد و بیان و عد تحقیق این جمله و حاصل کار صوفیان و نهایت فقر و حریت اصلی و این جایگاه ختم باشد ان شاء الله تعالی» (التصفیه فی احوال المتصوفه ۱۰)؛ «خداوند تعالی هر چیزی را اندازه‌ای و عدی معین کرده است» (همان کتاب ۱۲۲).

ص ۱۴۲ س ۷ جلا یای قدسی: جلا یا جمع جلیه است و جلیه بمعنی واضح و آشکار است و جلیه الامر آنچه از حقیقت امر ظاهر شود، خبریقین (اقراب الموارد)؛ جلا یای قدسی یعنی نمودهای پاک.

ص ۱۴۲ س ۷ عالم مفارقات و مجردات: «مفارق یعنی موجود غیر مادی و از آن جهت مفارق گویند که جدا از ماده و مافوق اجساد و جسمانیات است . . . مفارقات جواهر مجردة عقلیه و نفسیه را مفارقات گویند» (فرهنگه علوم عقلی ۵۶۶). «عالم مفارقات مراد عالم مجردات است . عالم مجردات یعنی عالم انوار و عقول و نفوس» (همان

کتاب (۳۴۹).

ص ۱۴۲ س ۱۸ مشاهده: این اصطلاح عرفانی است. در ترجمه رساله قشیریه ۱۱۷-۱۱۸ آمده است: «محاضره ابتدا بود و مکاشفت از پس او بود و از پس این هر دو مشاهده بود. محاضرت حاضر آمدن دل بود و بود از تواتر برهان بود و آن هنوز وراء پرده بود و اگر چه حاضر بود به غلبه سلطان ذکر و از پس او مکاشفه بود و آن حاضر آمدن بود به صفت بیان اندر حال بی سبب تأمل دلیل و راه جستن، و دواعی شک را بروی دستی نبود و از نعت غیب بازداشته نبود، پس از این مشاهده بود و آن وجود حق بود چنان که هیچ تهمت نماند و این آنگاه بود که آسمان سر صافی شود از میغهای پوشیده به آفتاب شهود تا بنده از برج شرف، و حق مشاهده آن است که جنید گفت وجود حق با کم کردن تست نفس را پس خداوند محاضره بسته بود به نشانهای او و خداوند مکاشفه مبسوط بود به صفات او و خداوند مشاهده به وجود رسیده بود و شک را آن جا راه نبود، به عبارت دیگر مشاهده عبارت از حضور حق است و مشاهده از کسی درست آید که به وجود مشهود قائم بود نه به خود و تا شاهد در مشهود فانی نشود و بدو باقی نگردد مشاهده او نتواند کرد و مشهود تجلی ذات را مشاهده گویند... و آن فوق مکاشفه است» (فرهنگ مصطلحات عرفاء: ۳۷۰؛ نیز رک: صباح الهدایه ۱۴۱؛ اللمع ۶۸-۶۹، ۳۳۵؛ النصفیه فی احوال المتصرفه ۱۷۵-۱۷۷؛ تاریخ تصوف در اسلام ۳۶۳-۳۷۳؛ فرهنگ علوم عقلی ۵۴۹-۵۵۰).

ص ۱۴۲ س ۲۱ تخلیقات: تخلیق یعنی تمام خلق کردن (المصادر زوزنی ۱۹۳/۲؛ تاج المصادر ۱۵۱).

ص ۱۴۴ س ۸ مخبر صادق: خبر دهنده راستگو، کسی که روایت او درست و محل وثوق باشد؛ ارباب عمایم این خبر را از مخبر صادقی شنیدند

(دیوان ایرج میرزا ۱۷۲)

ص ۱۴۵ س ۱۷ اجتماع خلق بسیار سبب منازعت و مخالفت باشد: یادآور عقیده داروین است در باب تنازع بقا Struggle for existence در کتاب معروفش بنام «اصل انواع از راه انتخاب طبیعی»

On the Origin of Species by Means of Natural Selection, 1859



ص ۱۴۵ س ۱۹ مسامحت نکند: مسامحه یعنی باکسی کاری را سهل گرفتن (المصادر زوزنی ۲۷۹/۲؛ تاج المصادر ۱۶۸). مسامحت کردن در این جا بمعنی آسان گیری و نرمی و موافقت با مطلوب دیگری تواند بود.

ص ۱۴۶ س ۳ برخاسته شود: یعنی از میان برود؛ برخاستن بمعنی از میان رفتن در آثار قدیمی فارسی هست: «خدای عزوجل طاعون را بر گرفت، و اگر آن چنان نکرده آن روز بنی اسرائیل همه هلاک شدند؛ پس چون طاعون برخاست ایشان بیاسودند» (تاریخ بلعی ۵۱۲)؛ «تا آنگاه که مأمون به بغداد رسید و کار خلافت قرار گرفت و همه اسباب خلل و خلاف و منازعت چنان که هیچ شغل دل نماند» (تاریخ بیهقی ۳۰)؛ «زیرا که چون فاصله برخیزد شرف و منزلت ترتیب برخیزد و چون ترتیب و منزلت نبود نظام نبود» (قابوس نامه ۱۳)؛ «نوری در سینه ما پدید آمد و بیشتر حجابها برخاست» (اسرار التوحید ۳۹).

ص ۱۴۶ س ۶ زواج بر معاصی: زواج یعنی بازدارندگان و موانع و منهیات. اما در این جا با توجه به عبارت «بر معاصی»، و کلمه «ترغیب» پس از آن، و نیز در نظر گرفتن این که «زاجر» را برانگیزنده بر کاری نیز معنی کرده اند (فرهنگ آندراج، فرهنگ نفیسی، لغت نامه) شاید مراد از زواج برانگیزندگان بر معاصی باشد بخصوص که «منع از معاصی» کمی پایین تر جدا گانه آمده است.

ص ۱۴۷ س ۹ صین: معرب کلمه ای اعجمی است که در زبان عربی بکار رفته است (المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم ۲۱۷؛ نیز رک: فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی ۴۴۰) و مراد کشور چین است در آسیا. کلمه چین- که در پهلوی نیز در ترکیب cēnastān بکار رفته - از اسم سلسله پادشاهان Ts'in اخذ شده است (فرهنگ فارسی)؛ نیز رک: فرهنگ پهلوی ۹۶.

ص ۱۴۷ س ۹ حبش: نام قوم سیاه پوست ساکن کشور حبشه است که در این جا از باب علاقه حال و محل مراد کشور مزبور است. حبشه (Ethiopia) از کشورهای افریقای شرقی است.

ص ۱۴۸ س ۱ ماه را شکافته گردان: اشاره است به شق القمر که معجزه ای از معجزات رسول اکرم است؛ برای اطلاع بیشتر، رک: ترجمه تفسیر طبری ۱۷۸۲/۷-۱۷۸۳؛

تفسیر قرآن مجید ۲/ ۳۱۵؛ تفسیر ابوالفتوح رازی ۹/ ۲۷۲؛ تفسیر گازر ۹/ ۲۸۶.  
مولوی گوید:

معطفی مه می شکافد نیمشب      ژاژ می خاید ز کینه بولهب

(مثنوی ۲/ ۳۷۰)

ص ۱۴۸ س ۱ این گوساله را بسخن گفتن درآر: شاید اشاره است به مفهوم این روایت که در مدینه المعاجز ۴۵ می خوانیم: ثلاثة من البهائم تكلموا على عهد النبي (ص): الجمل، والذئب، والبقر وذكر كلام الجمل والذئب الى ان قال واما البقرة فانها امنت بالنبي (ص) ودلت عليه وكانت في نخل ابي سالم عمل نجیح صایح فصیح بلسان فصیح بان لاله الا الله رب العالمین و محمد رسول الله سید النبیین و علی سید الوصیین. یادآور موضوع ذبح بقره نیز تواند بود که به دستور موسی (ع)، برای شناختن قاتل در میان قوم بنی اسرائیل، صورت گرفت و در قرآن مجید (سوره بقره ۲، آیه ۶۷ بعد) مذکور است و در بعضی روایات به گاو، سخن گفتن نسبت داده شده است: رك: قصص الانبياء ۲۲۱-۲۲۵؛ تفسیر الطبری ۲/ ۱۸۲-۱۸۹؛ كشف الاسرار ۱/ ۲۲۵-۲۳۳؛ تاریخ بلعمی ۴۵۲-۴۶۰. اما سرگذشت سامری و گوساله‌ای زرین و میان تهی که ساخت و به بانگ در آورد و معروف است (برای اطلاع بیشتر، رك: قصص الانبياء ۲۱۳-۲۲۰؛ اعلام قرآن ۳۳۸-۳۴۲) ظاهراً با این مورد تناسبی ندارد.

ص ۱۴۸ س ۳ عصا مار شود: اشاره است به سرگذشت موسی و فرعون که در قرآن کریم هم آمده است سوره شعراء (۲۶) آیه ۳۲، ۴۳-۴۷؛ سوره طه (۲۰) آیه ۵۹-۷۰؛ سوره اعراف (۷) آیه ۱۱۳-۱۲۱؛ نیز رك: قصص الانبياء ۱۷۸-۱۷۹، ۱۸۳-۱۸۴؛ اعلام قرآن ۶۰۱.

ص ۱۴۹ س ۱ سلام کردن حجر بروی (= محمد): در سیره رسول الله روایت ابن هشام ۱/ ۱۵۱ (چاپ گوتینگن تحت عنوان «تسليم الحجر والشجر على النبي صلعم» آمده است: ... ان رسول الله صلعم حين اراده الله بكرامته و ابتداءه بالنبوة كان اذا خرج لحاجته ابيدحتي تحسر عنه البيوت ويفضي الى شعاب مكة و بطون اوديتها فلا يمر رسول الله صلعم بحجر ولا شجر الا قال السلام عليك يا رسول الله ... فليلتفت رسول الله صلعم حوله عن يمينه وعن شماله و خلفه فلا يرى الا الشجر والحجارة فمكث رسول الله صلعم كذلك يرى

و یسمع ماشاء الله ان یمکت ثم جاءه جبریل بما جاءه من کرامات الله و هو بحراء فی شهر رمضان. نيزك: الطبقات الكبرى ۱/۱۵۷. مولوی در بیت زیر به همین موضوع اشاره کرده است:

سنگ براحمد سلامی می کند کوه یحیی را پیامی می کند

(مثنوی ۳/۵۸)

ص ۱۴۹ س ۱ روانه شدن آب از انگشتان او (= محمد): اشاره است به این موضوع که در الطبقات الكبرى ۱/۱۷۸ می خوانیم: أخبرنا عفان بن مسلم وسليمان بن حرب و خالد بن خدّاش قالوا: أخبرنا حماد بن زيد عن ثابت عن أنس أن النبي، صلى الله عليه و سلم، دعا بماء فأتى به في قدح و حراح، قال: فوضع يده فيه فجعل الماء ينبع من أصابعه كأنه العيون، فشربنا، قال أنس: فجزرت القوم ما بين السبعين إلى الثمانين، إلا أن خالداً قال: فجعل القوم يتوضؤون. آقای محمد واعظ زاده مرا به این روایت متوجه کردند. نيزك: تاريخ الخميس ۱/۲۲۱.

ص ۱۴۹ س ۲ سیر کردن خلق بسیار از طعام اندك: اشاره است به دعوت رسول اکرم از بنی هاشم به مهمانی و به اسلام خواندن ایشان - که در آن روز از اندکی طعام و قدحی شیر چهل تن سیر بخوردند: برای اطلاع بیشتر، رك: ترجمة تفسير طبري ۷/۲۰۷۴-۲۰۷۵؛ تفسير قرآن مجيد ۲/۶۵۱؛ ترجمه و قصه های قرآن (تفسير سورآبادی) ۱۴۱۳-۱۴۱۴.

ص ۱۴۹ س ۳ ابوهريرة: عبدالرحمن بن سخرالدوسي ملقب به ابوهريرة (متوفی در ۵۸ یا ۵۹ هـ). از صحابه معروف حضرت رسول که حدیث بسیار در حفظ داشت و صاحب فتوی نیز بود؛ برای اطلاع بیشتر، رك: اسدالغابة ۵/۳۱۵-۳۱۷؛ الاصابة ۴/۲۰۰-۲۰۸؛ الاعلام ۴/۸۰-۸۱؛ J. Robson, EI (2), 1, 120.

ص ۱۴۹ س ۶ عثمان: سومین از خلفای راشدین که از سال ۲۳ تا ۳۵ هـ. ق. خلافت کرده است.

ص ۱۴۹ س ۱۱ اصحاب صفه: جمعی از پارسایان صدر اسلام، بخصوص از مهاجران غریب، بوده اند که در صفه مسجد رسول بسر می بردند و پیغمبر در امر معاش به آنان کمک می فرموده است و یا مهمان مسلمانان می شده اند. برخی نیز به کسب می پرداخته اند

و چون بعضی از غریبان که به مدینه وارد می شده اند اگر تمکنی هم داشته اند پیش از آن که مسکنی بیابند به اهل صغه می پیوسته اند و بعد مسکن و مأوایی یافته از آنان جدا می شده اند، عده اهل صغه زیاد و کم می شده است و آنان را تا چهارصد نفر و بیشتر شمرده اند. بعضی از اصحاب صغه بسیار مشهورند مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و صهیب بن سنان و بلال بن رباح. بعضی صوفیه را با زماندگان اهل صغه شمرده و لفظ صوفی را نیز از این کلمه پنداشته اند (اللمع فی التصوف ۲۷ و عوارف المعارف سهروردی: ملحق احیاء علوم الدین ۵/۶۵) ولی بر این انتساب ایرادی وارد کرده اند که اگر صوفیه به اهل صغه منسوب بودند بایستی «صفی» نامیده شوند. (رک: جلال الدین همایی؛ مقدمه مصباح الهدایة ۶۷-۶۸). مؤلف کشف المحجوب ۹۸-۹۹ نوشته است: «شیخ ابو عبدالرحمن محمد بن حسین السلمی رض که نقال طریقت و کلام مشایخ بودست تاریخی کردست مرا اهل صغه را مفرد و مناقب و فضایل و اسامی و کتابیاورده». برای اطلاع بیشتر در باب این گروه، رک: کشف المحجوب ۹۷-۱۰۷؛ عوارف المعارف: ملحق احیاء علوم الدین ۵/۶۵-۶۶؛ حلیة الاولیاء ۱/۳۳۷؛ بعد: التصفیة فی احوال المتصوفه ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۱۳۰؛ تاریخ تصوف در اسلام ۳۸؛ ارزش میراث صوفیه ۵۵-۵۶؛ W. Montgomery Watt, EI (2), 1, 266-267.

ص ۱۴۹ س ۱۳ فرمان برداری: به ضم باء است مسانند نامبردار، زیرا در پهلوی نیز بسورت Framānburtārih است (فرهنگ پهلوی ۱۵۴) یعنی «بورتاریه» نوشته شده است؛ رک: چند نمونه از متن نوشته های پهلوی ۱۰۱، ۱۰۲۹ (جزوه شماره ۱۷ ایران کوده، محمد صادق کیا).

ص ۱۴۹ س ۱۸ بخوردم و باز گرفتم: باز گرفتم در این جا یعنی از خوردن باز ایستادم.  
ص ۱۵۰ س ۱ شکایت ناچه با پیغامبر علیه السلام: نظیر چنین روایتی با تفاوت هایی در الطبقات الکبری ۱/۱۸۶ مذکورست. نیز رک: تاریخ الخمیس ۱/۲۲۱.  
ص ۱۵۰ س ۶ بی فرمانی تکرده ام: بی فرمانی کردن در این جا یعنی نافرمانی کردن: «چون لشکر و عمال دیدند که به چه مشغول است طریق بی فرمانی بردست گرفتند» (قابوس نامه ۲۳۱-۲۳۲): «درما چه احمقی دیدی که ما که تران خویش را بی فرمانی آموزیم، (همان کتاب ۲۲۱؛ نیز: ۱۱۶).

ص ۱۵۰ س ۱۴ گواهی دادن گو سپند بریان کرده: شاید اشاره است به طعامی از گوشت کباب گو سفند که در خیبر زنی برای پیغمبر اسلام فراهم کرد و آن را به سم آمیخت و حضرت رسول دریافت و گفت این غذا خود به من خیر می دهد که مسموم است. این روایت را ابن هشام در سیرة النبی ۳ / ۳۸۹ - ۳۹۰ (چاپ قاهره) چنین آورده است: فلما اطمان رسول الله صلى الله عليه وسلم أهدت له زينب ابنة الحرث امرأة سلام بن مشكم شاة مصلية وقد سألت: أي عضو من الشاة أحب الي رسول الله صلى الله عليه وسلم؟ فقيل لها: الذراع، فأكثرت فيها من السم، ثم سمت سائر الشاة، ثم جاءت بها، فلما وضعتها بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم تناول الذراع، فلاك منها مضغة فلم يسغها ومعه بشر بن البراء بن معرور، قد أخذ منها كما أخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم، فأما يشر فأساغها، وأما رسول الله صلى الله عليه وسلم فلفظها، ثم قال: «ان هذا العظم ليخبرني أنه مسموم» ثم دعا بها فأعترفت، فقال: «وما حملك على ذلك؟» قالت: بلغت من قومي ما لم يخف عليك، فقلت: ان كان ملكا استرحمت منه، وان كان نبيا فسيخبر، قال: فتجاوز عنها رسول الله صلى الله عليه وسلم، ومات بشر من أكلته التي أكل. قال ابن اسحق: وحدثني مروان بن عثمان بن ابي سعيد بن المعلى، قال: كان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد قال في مرضه الذي توفي فيه و دخلت أم بشر بنت البراء بن معرور تعوده: «يا أم بشر ان هذا الاوان وجدت فيه انقطاع ابهرى من الاكلة التي اكلت مع اخيك بخيبر» قال: فان كان المسلمون ليرون أن رسول الله صلى الله عليه وسلم مات شهيراً، مع ما اكرمه الله به من النبوة. نیز رك: الطبقات الكبرى ۱ / ۱۷۲. آقای محمد واعظ زاده مرا به این روایت متوجه کردند؛ نیز رك: تاريخ الخميس ۱ / ۲۲۱.

ص ۱۵۰ س ۱۵ روانه شدن پاره‌ا بركه بر سر مصطفی عليه السلام می بود: در قصص الانبياء ۴۰۸ آمده است: «ابو طالب سفر شام بسیار کردی و همیشه رسول را با خویشان بر دی تا اتفاق افتاد که بردار گذرایشان صومعه‌ای بود و در آن صومعه راهبی بود که او را بحیراء راهب خواندندی، او انجیل دانست و در کتابها صفت پیغامبر خوانده. نزد آن صومعه منزل ساختند. ابری سپید چند سپری بر آمد و آن جا که کاروان بود سایه افکند. بحیراء چون آن بدید دانست که در آن کاروان یکی است که او را بنزد حق تعالی قدر و منزلت است. بنزدیک کاروان آمد و گفت: چه بود که میهمان من آید؟» نیز

رك: الطبقات الكبرى ۱/ ۱۵۳-۱۵۴؛ الخرائج والجرائح ۱۲.

ص ۱۵۰ س ۱۸ دست مبارك خود که بر پستان گوسپند ام - معبد کرد: ام معبد، بنت خالد الخزاعیه منظورست که نامش عاتکه بود وخواهر حبیبش بن خالد. پینمبر هنگام هجرت به مدینه بردرخیمه او گذشت و معجزه دست بر پستان گوسفند نهادن و ازان شیر روان شدن روی داد؛ برای اطلاع بیشتر، رك: اسدالغابة ۵/ ۶۲۰؛ الاصابة ۴/ ۴۷۴؛ الطبقات الكبرى ۱/ ۱۸۵-۱۸۶؛ تاریخ الخمیس ۱/ ۳۳۳.

ص ۱۵۰ س ۲۰ کتاب سیرت مصطفی: مراد از سیرت در تاریخ اسلامی مجموعه اخبار و روایات راجع به احوال پینمبرست که مهمترین آنها کتب محمد بن اسحاق و واقعی است. سیره ابن هشام تلخیص و تهذیب کتاب ابن اسحاق است؛ برای اطلاع بیشتر در باب کتب و مراجع مربوط به سیرت رسول، رك: دائرة المعارف فارسی، ذیل «سیره یا سیرت».

ص ۱۵۱ س ۳ بحکم فراست: فراست در عربی به کسر اول بمعنی نظر دوختن بر کسی و چیزی و ادراک کردن باطن از ظاهرست و نیز «علمی است که بوسیله آن از روی دقت در صورت و هیأت شخص به روحیات و اخلاق او پی برند؛ علم قیافه، قیافه شناسی، (فرهنگ فارسی). در انگلیسی آن را به Physiognomics یا The science of Physiognomy تعبیر کرده اند (رك: F. Steingass). در این جا نیز یعنی هر خردمندی با توجه به قیافه و ظاهر پینمبر به نبوت او پی می برد. در قابوس نامه ۱۱۱، ۱۱۲ می خوانیم: «و آدمی را نتوان شناختن الا به علم فراست و تجربت، و تمامت علم فراست علم نبوی است، که به کمال او هر کسی نرسد الا پینمبری مرسل، که به فراست بتواند دانستن نیک و بد و باطن مردم... بدان که شرایط معالیک سه شرط است: یکی شناخت عیب و هنر ظاهر و باطن ایشان از فراست، و دیگر از علتهای نهان و آشکارا آگاه شدن به علامت، و سدیگر دانستن جنسها و عیب و هنر جنسی».

ص ۱۵۱ س ۹ روز اُحد: اُحد به ضم اول و دوم کوهی است در حجاز که غزوه معروف اُحد در نزدیک آن صورت گرفته است. منظور از روز اُحد در این جا همین جنگ است که در آن حمزه، عم پینمبر، با گروهی از مسلمانان شهید شد، در سال سوم هجرت؛ برای اطلاع بیشتر؛ رك: قصص الانبیاء ۴۲۶-۴۳۱.

ص ۱۵۱ س ۹ روز احزاب: غزوه احزاب عنوان دیگر غزوه خندق است که در ماه شوال سال پنجم هجری میان محمد (ص) و کفار - به ریاست ابوسفیان - روی داد و مسلمانان به راهنمایی سلمان فارسی در جلوه شهر مدینه خندقی کردند. مراد از روز احزاب در این جا همین جنگ است؛ برای اطلاع بیشتر، رک: قصص الانبیاء ۴۳۶.

ص ۱۵۴ س ۱ اوتیت جوامع الکلم: در التمثیل والمحاضرة ۲۲ والتصفیه فی احوال المتصوفه ۱۵ به همین صورت آمده است ولی در صحیح مسلم ۶۴/۲ می خوانیم: فصلت علی الانبیاء بست اعطیت جوامع الکلم ونصرت بالرعب واحلت لی الفنائم وجعلت لی الارض طهوراً ومسجداً وارسلت الی الخلق كافة وختم بی النبیون؛ نیز رک: مسلم ۱۰۰/۶؛ جامع صغیر ۶۳/۲؛ صودتهای دیگر آن هم در همین صفحه آمده است. اعطیت مفاتیح الکلم ونصرت بالرعب (بخاری ۲۱۱/۳)؛ کنوز الحقائق، حاشیه جامع صغیر ۴۰/۱. اعطیت فواتح الکلم وجوامع و خواتمه. اعطیت جوامع الکلم... (جامع صغیر ۳۸/۱)؛ کنوز الحقائق، حاشیه جامع صغیر ۴۰/۱). بعثت بی جوامع الکلم ونصرت بالرعب... (جامع صغیر ۱۰۵/۱). المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی ۳۶۵/۱.

ص ۱۵۴ س ۱۳ اولیان و آخریان: ظاهراً بمعنی متقدمان و متأخران است و پیشینیان و پسینیان:

تا زخاک پاش بکشاید دو چشم سر به غیب تا ببیند حال اولیان و آخریان ما  
(کلیات شمس ۱/۱ ب ۱۷۰۷ ج ۱۷ ص ۲۰۱)

ص ۱۵۴ س ۱۷ ما اودی نبی مثل ما اودیت: در جامع صغیر ۱۲۲/۲ مذکور است: ما اودی أحد ما اودیت فی الله؛ نیز رک: کنوز الحقائق، حاشیه جامع صغیر ۱۵۶/۲؛ نیز رک: المعجم المقهرس ۵۰/۱.

ص ۱۵۴ س ۶ قریش: نام قبیله ای از قبایل عرب که از قبيله های دیگر ممتاز بود و حضرت محمد (ص) از این قبیله است؛ برای اطلاع بیشتر، رک: اعلام قرآن ۵-۵۰۷-۵۰۷. ص ۱۵۴ س ۷ اللهم اشهد...: این حدیث با آنکه تفاوتی در مراجع مختلف آمده است: اللهم اشهد وطأتک علی مضر واجملها علیهم سنین کنسی یوسفه (مسلم ۱۳۴/۲)؛ بخاری ۱۴۵/۱؛ بخاری ۱۱۳-۱۱۳/۱۲۲؛ بخاری ۱۵۸/۲؛ بخاری ۸۰/۴؛ ۲۰۰؛ کنوز الحقائق، حاشیه جامع صغیر ۵۴/۱). نیز رک: تفسیر قرآن مجید ۱۷۰/۲؛

کشف الاسرار ۹۶/۹.

ص ۱۵۴ س ۱۰ فریاد کردند: فریاد کردن بمعنی بانگ زدن است و نیز یاری خواستن و دادخواهی.

ص ۱۵۴ س ۱۱ اللهم حوالینا ولاعلینا: در صحیح مسلم ۲۵/۳ آمده است: اللهم خولنا ولاعلینا اللهم علی التکام و النراب و بطون الاودية و منابت الشجر ؛ و بصورت: اللهم حوالینا ولاعلینا؛ نیز رک: التمثیل و المحاضرة ۲۲.

ص ۱۵۴ س ۱۵ کسری: «Kesra» [مغرب خسرو که از سریانی به عربی وارد شده] ۱- اسم خاص: عنوان انوشروان؛ خسرو اول ۲- عنوان پرویز بن هرمز بن انوشروان، خسرو دوم ۳- عنوان هریک از شاهنشاهان ساسانی؛ جمع: اکاسره، (فرهنگ فارسی)؛ برای اطلاع بیشتر، رک:

Ferdinand Justi: Iranisches Namehbuch, 134-138: «Husrawanh»

در این جا خسرو پرویز منظور است.

ص ۱۵۴ س ۱۶ کسری نامه اورا بدرید: در صحیح بخاری ۹۰/۳ آمده است: «ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث بکتابه ای کسری مع عبدالله بن حذافة السهمی فأمره أن یدفعه الی عظیم البحرین فدفعه عظیم البحرین الی کسری فلما قرأه مزقه ... فدعا علیهم رسول الله صلی الله علیه وسلم أن یمزقوا کل ممزق»؛ نیز رک: بخاری ۲/۶۵۹؛ کتاب التاج ۱/۹ ح؛ الطبقات الکبری ۱/۲۵۹-۲۶۰.

ص ۱۵۴ س ۱۹ تُمیة پسر بولهب: «ابولهب دو پسر داشت: یکی عتبه، و دیگری معتب. ... بنا به روایتی یکی از دختران پیغمبر در حباله نکاح عتبه بن ابی لهب بوده و عتبه او را طلاق گفته. عتبه پس از بعثت پیغمبر از اسلام سر باز زده و در اثنای سفری او را درنده ای دریده است. این روایت با داستان اسلام آوردن وی در سال هشتم هجری مابینت دارد و شاید ابولهب فرزند دیگری داشته و داستان دچار شدن به چنگال درنده هر بوط به او باشد» (اعلام قرآن ۷۵ ذیل «ابی لهب»); برای اطلاع بیشتر درباره او

نیز رک: W. Montgomery Watt, EI(2), 1, 136-137.

ص ۱۵۴ س ۱۹ اللهم سلط علیه کلنا من کلابک: در تفسیر قرآن مجید ۲/۲۹۵-۲۹۶ آمده است: «نخستین سورتی که در پیغامبر صلی الله علیه وسلم به مکه آشکارا بخواند این



سورت را (= سورة النجم) خواند. چون این آیت فرو آمد «والنجم اذا هوى» خیر به عتبه بن ابی لهب رسید که محمد همی به نجوم قرآن سو گند خورد. عتبه گفت که محمد را بگویند که من به نجوم قرآن کافرم. چو خیر به پیغامبر رسید که عتبه چنین گفت که من به نجوم قرآن کافرم، پیغامبر صلی الله علیه وسلم دعا کرد و گفت: اللهم سلط علیه سبعا من سباعك. چو عتبه بشنید که پیغامبر صلی الله علیه وسلم چنین دعا کرد، از آن سپس همیشه ترسیدی، هرگز نیز جایی تنها نیارستی رفت. پس هم در آن روزگار یا کاروانی جایی همی شد، کاروان به نزدیک حران فرود آمد. اندر شب به میان همه یاران اندر شد و در میانه ایشان بخفت. خدای عزوجل شیری را برگماشت تا بیامد و او را برداشت از میان یارانش بیرون برد لختکی، نه دور. آنگاه او را از سرتاپای بشکست و همه اندامهای او پاره پاره کرد و هیچ چیز نخورد از او از پلیدی و ملعونی که او بود تا مردمان بدانستند که شیر او را نه از بهر خوردن برده بود ولیکن از بهر دعای پیغامبر بود صلی الله علیه وسلم؛ نیز رك: تاریخ الخمیس ۱/ ۲۲۰؛ الخرائج والجرائج ۹.

ص ۱۵۴ س ۲۱ عبدالله بن عباس: یا ابن عباس منظور عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب پسر عموی پنجمبر (ص) است که قبل از هجرت رسول به مدینه تولد یافت و به روایت حدیث و بخصوص به تفسیر معانی آیات قرآن شهرت پیدا کرد و حبر الامة و ترجمان القرآن و رئیس المفسرین لقب یافته است (كشاف الظنون ۴۲۹ به نقل از تاریخ ادبیات در ایران ۱/ ۶۷-۶۸) و به سال ۶۸ هجری در طائف در گذشت. ابن الندیم در بحث از کتابهای تفسیر قرآن کتابی را در این زمینه از ابن عباس یاد کرده که مجاهد از ابن عباس روایت کرده است و دیگران از مجاهد روایت کرده اند (الفهرست ۵۶) و گویا این تفسیر منسوب به ابن عباس، و یا به روایت او، قدیمترین تصنیف در این باب است که بطبع نیز رسیده است. برای اطلاع بیشتر در باب او، رك: اسد الغابة ۳/ ۱۹۲-۱۹۵؛ الامابة ۲/ ۳۲۲-۳۲۶؛ L. Veccia Vaglieri, EI(2), 1, 40-41؛ نیز صفحه ۳۵۴ کتاب حاضر: «عبدالله بن مسعود».

ص ۱۵۴ س ۲۱ اللهم ثقها في الدين . . . : عین روایت متن کتاب در کنوز الحقائق، حاشیه جامع صغیر ۱/ ۶۲ مذکور است و هم در احیاء علوم الدین ۱/ ۳۷؛ نیز رك: مسلم ۷/ ۱۵۸؛

بخاری ۴۰/۱.

ص ۱۵۵ س ۱ چون کافران بر در غار رسیدند . . . : درقص الانبیاء ۴۲۲ آمده است :  
 «... خدای تعالی دو کبوتر را بفرستاد تا بیامدند و بر در غار خایه بنهاند ، و  
 عنکبوت را بفرستاد ، تا بیامدند و به در غار بتنیدند . چون کافران به در غار رسیدند  
 و آن چنان بدیدند گفتند اگر این جا بودی بر در غار کبوتر خایه نکردندی و عنکبوت  
 تنیدندی . جمله خایب و خاسر باز گشتند» .

ص ۱۵۵ س ۵ گفت : ای زمین ، بگمرا این را ... : درقص الانبیاء ۴۲۲ مذکور است : «... پس  
 از سه روز رسول و ابوبکر روی به مدینه نهادند . ابوجهل را خبر کردند که محمد  
 به مدینه رفت . ابوجهل ، سراقه بن جعشم را بخواند و صداشتر او را پذیرفت ، و از  
 پس رسول بفرستاد . چون نزدیک رسید ، ابوبکر نگاه کرد نشان گرد بدید . رسول را  
 آگاه کرد . رسول گفت : شك نکنم که سراقه است . دعا کرد که یارب شر او از ما کفایت  
 کن . جبریل علیه السلام آمد و گفت : یا محمد ، خدایت درود می دهد و می فرماید که  
 زمین را به حکم تو کردم . چون سراقه نزدیک رسید رسول گفت : یا ارض خذیه ، زمین  
 پای اسبش فرو گرفت . سراقه گفت : یا محمد ، دعا کن تا خدای تعالی مرا راحت  
 دهد تا باز گردم ، که پذیرفتم که با تو بدی نکنم . رسول دعا کرد ، پای اسبش گشاده  
 کرد . بار دیگر قصد رسول کرد ، رسول گفت : یا ارض خذیه . زمین تا به زانوئی  
 اسبش فرو گرفت . سراقه گفت : یا محمد ، توبه کردم . همچنین تا سه بار ، بار سوم توبه  
 کرد اذل . رسول علیه السلام دعا کرد پای اسبش گشاده شد . سراقه باز گشت ، و رسول  
 علیه السلام به مدینه رفت» ؛ نیز رک : تاریخ الخمیس ۱ / ۲۲۰ .

ص ۱۵۵ س ۶ قوائم : جمع قائمه ، دست و پای اسب و چهارپای ( المرقاة ۹۳ : السامی  
 فی الاسامی ۲۷۰ ؛ المخصص ۶ / ۱۴۳ ، ۱۴۴ ) : در ایضی اسبی بیارود فریه و نیکورنگ  
 و درست قوائم ( قابوس نامه ۶۲ ) ؛ گاهی نیز بمعنی دست و پای آدمیزاد بکار رفته  
 است : «هر کسی که در بنده تو نکرد اول در روی نکرد آنکه قوائم وی نکرده ( همان  
 کتاب ۱۱۲ ) .

ص ۱۵۵ س ۱۶ عاد : نام قبیله ای قدیمی در عربستان که هود پیغمبر از میان ایشان برخاست  
 و ایشان را به پرستش خدای یگانه خواند و چون نافرمانی کردند به نفرین هود باد

صرصر بر این قوم وزید و جزهود و یارانش، بقیه نابود شدند. نام این قبیله در قرآن کریم بیست و سه بار آمده است؛ برای اطلاع بیشتر، رك: اعلام قرآن ۴۰۶-۴۰۹؛ F. Buhl, EI (2), 1, 169؛ آفرینش و تاریخ ۲۵/۳.

ص ۱۵۵ س ۱۷ نمود: نام قبیله‌ای است از قبایل قدیم عرب که در حدود موصل - میان حجاز و شام - می‌زیسته‌اند و نامشان مکرز (۶۶ بار) در قرآن آمده است. صالح پیغمبر از این قبیله بود و قوم خود را به عبادت خدای یگانه دعوت کرد. بر طبق روایات قوم نمود، ناقه صالح را پی کردند و دچار عذاب صیحه - زلزله و صاعقه - یا آتش فشان شدند و نابود گردیدند؛ برای اطلاع بیشتر، رك: اعلام قرآن ۲۵۰-۲۵۳؛ آفرینش و تاریخ ۳۱/۳.

ص ۱۵۶ س ۴ حنیفه: روایات مربوط به هویت «قوم اولی باس شدید» مختلف است ولی از جمله بنوحنیفه رادانسته‌اند (تفسیر الطبری ۴۷/۲۵؛ تفسیر قرآن مجید ۲۳۴/۲؛ کشف الاسرار ۹/۲۱۴). «این بنوحنیفه در واقع خود شاخه‌ای بودند از قبایل بکر بن وائل. پیش از اسلام جزعه‌ای اندک که ترسایی گزیده بودند باقی بت پرست بودند. حتی گفته‌اند بنان خویش را از آرد وانگبین و روغن می‌ساختند و اگر قحط و تنگی پیش می‌آمد آنها را می‌خوردند. مرکز آنها یمامه بود و شهری هم به نام حجر در آن جا ساخته بودند. این بنوحنیفه در جنگهای بین بکر و تغلب خاصه در سالهای آخر آن جنگها از بکر بن وائل جدا شده به تغلبی‌ها پیوسته بودند... هر دو قبیله نسبت به ایران و فادار و مطیع مانده بودند. شیخ و امیر حنیفه در این زمان هوذة بن علی بود که منوچهری شاعر بک جا از او نام برده است و بخط او را یمانی خواننده است (رك: دیوان منوچهری، چاپ دوم، س ۱۱۹). این امیر یمامه بحقیقت با سواران قبیله خویش قافله‌های ایران را که به یمین می‌رفت و از یمامه می‌گذشت هدایت و حمایت می‌کرد و خود را تا حدی دست پرورده شاهان ایران می‌شمرد... باری چون محمد، این هوذة را به اسلام خواند وی پیام او را با سردی و غرور تلقی کرد. جان نشین او مسیلمه تقریباً تمام حنیفه را بر اسلام که تازه در بین آنها انتشار یافته بود شوراند و بدین گونه به تحریک این مدعی کهنه کار حنیفه وارد اهل رده شدند. این مسیلمه در واقع از خیلی پیش دعوی پیغمبری می‌داشت اما وفات محمد پیش از پیش حنیفه را

برای قبول دعوی او آماده کرد. باری حنیفه که بدین گونه مرتد شده بودند در زمان ابو بکر هم عکرمه بن ابی جهل را شکست دادند هم شرح بیل بن حصنه را. عاقبت خالد بن ولید بود که آنها را منکوب و منقاد کرده (دکتر عبدالحسین زرین کوب: تاریخ ایران بعد از اسلام ۳۳۷-۳۳۸)؛ نیز رک: W.Montgomery Watt. EI(2),3, 163-167 ص ۱۵۷ س ۳؛ استبدان: «بخودی خود بکاری قیام کردن» (تاج المصادر ۲۰۱؛ المصادر دوزنی ۲/۴۹۲).

ص ۱۵۷ س ۷ ذیلی: در این جا بمعنی ذلت است، مرکب از: ذلیل + یاء مصدری، نظیر: دوام خواستن ذلیلی و کم آزدمی بوده (قابوس نامه ۱۰۶)؛ «هر که درم را از خویشتن عزیزتر دارد خود از عزیز می به ذلیلی اوفتد» (همان کتاب ۱۹۹)؛ نیز رک: صفحات ۳۳۵، ۳۵۰، ۳۵۶ کتاب حاضر: «بدین عظیمی»، «نرمی و لطیفی»، «ضعیفی».

ص ۱۵۷ س ۱۴ ذویت لی الارض...: در صحیح مسلم ۱۷۱/۸ آمده است: ان الله زوی لی الارض فسأیت مشارقتها و مغاربها و ان امتی سیبلغ ملکها مازوی لی منها؛ نیز رک: صحیح ترمذی ۲۲/۹. در الفائق فی غریب الحدیث ۵۴۶/۱ و کلبله و دمنه ۴ عین روایت مذکور در کتاب حاضر نقل شده است (نیز رک: عوارف المعارف: ملحق احیاء علوم الدین ۱۵۱/۵). بیت زیر از ابوالفضل عبیدالله میکالی (متوفی به سال ۴۳۶ هـ) از مضمون همین حدیث مستفادست:

و عب جدی زوی لی الارض طراً  
ألیس الموت بزوی مازوی لی؟

و چنین انگار که بخت من سراسر زین را برای من جمع کرده و فراهم آورده است، آیا مرگ آنچه بخت برای من فراهم آورده نمی پراگند و از من دور نمی گرداند؟ (رک: دکتر یزدگردی، نفثة المصنوع ۱۹۰، ۷۳۷-۷۳۸)، در اسرار البلاغة عبدالقاهر جرجانی ص ۱۶. و در التمثیل و المحاضرة ۱۲۸ نیز بیت مذکور در فوق همراه بیتی دیگر از ابوالفضل عبیدالله بن احمد میکالی ثبت است.

ص ۱۵۷ س ۱۶ خبیر دادن از مرگ نجاشی: در قصص الانبیاء ۴۵۰-۴۵۱ می خوانیم: «و در قصه چنین آمده است که چون نجاشی را وفات رسید جبریل علیه السلام آمد و رسول را صلی الله علیه و سلم آگاه کرد و گفت: یا رسول الله بروی نماز کن، پس جبریل پری یزد و هر چه کوه بود از چشم رسول دور کرد تا رسول و یاران بروی نماز گردند».

ص ۱۵۷ س ۱۴ نجاشی: ولقب عام پادشاهان حبشه است، معرب = نجیشی، درحیشی  
«نیجوستی»: شاه. (فرهنگ فارسی).

ص ۱۵۷ س ۱۴ عمار: منظور عمار بن یاسرست از بزرگان صحابه و از جمله نخستین  
طرفداران علی (ع). وی در میان صحابه به اطلاع از سنت رسول و ققه و فتوی شهرت  
یافت. در واقعه جمل شرکت داشت و عایشه را به بصره برد و در صفین در راه وفاداری  
به علی کشته شد (۵۳۷). برای تفصیل بیشتر، رک: اسد الغابة ۴/۴۳-۴۷؛ الاصابة  
۵۰۶-۵۰۵/۲؛ حلیة الاولیاء ۱/۱۳۹-۱۴۳؛ H. Reckendorf, EI (2), 1, 448.

ص ۱۵۷ س ۱۵ تقتلک الفئة الباغیة: در صحیح مسلم ۱/۸۶ آمده است: ان رسول الله  
صلی الله علیه و سلم قال لعمار تقتلک الفئة الباغیة؛ نیز رک: اسد الغابة ۴/۴۷، ۴۶؛  
الاصابة ۵۰۶/۲؛ بخاری ۱/۸۹؛ جامع صغیر ۲/۱۸۵- بصور دیگر نیز نقل شده.  
ص ۱۵۷ س ۱۵ روز صفین: Seffin نام محلی است نزدیک رقه در ساحل فرات (مجم  
البلدان ۳/۴۰۲)، و مراد از روز صفین جنگ معروفی است که در صفر سال ۵۲۷.  
در این موضع میان علی (ع) و معاویه روی داد و به جنگ صفین معروف است.

ص ۱۵۷ س ۱۷ اقتدوا بالذین من بعدی . . . : عین روایت مذکور در کتاب حاضر در  
جامع صغیر ۱/۴۳ و در کنوز الحقائق، حاشیه جامع صغیر ۱/۴۷ آمده است. بعلاوه  
صورت‌های دیگر آن هم روایت شده: اقتدوا بالذین من بعدی من اصحابی ابی بکر و  
عمر و اهدتوا بهدی عمار و تمسکوا بهدی ابن مسعود (جامع صغیر ۱/۴۳)؛ اقتدوا  
بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و اهدتوا بهدی عمار (الاصابة ۲/۵۰۶)؛ اقتدوا  
بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم (التصفیه فی احوال  
المتصوفة ۴۰).

ص ۱۵۷ س ۱۸ الخلافة بعدی . . . : در مسند احمد ۵/۲۲۰، ۲۲۱ آمده است: الخلافة  
ثلاثون عاماً ثم يكون بعد ذلك الملك. سیوطی آورده است: الخلافة بعدی فی امتی  
ثلاثون سنة ثم ملك بعد ذلك (جامع صغیر ۲/۱۰-۱۰۱)؛ و در کنوز الحقائق (حاشیه  
جامع صغیر ۲/۶۰) مذکور است: الخلافة فی امتی ثلاثون سنة. ثم يكون الملك.

ص ۱۶۳ س ۱ اناس مشتركون فی الماء والکلاء: در مسند احمد ۵/۳۶۴ مذکور است:  
المسلون شرکاء فی ثلاث فی الماء والکلاء والنار.

ص ۱۶۳ س ۸ و ازع: بازدارنده: دطایفه‌ای را قضای آسمانی ازسلاح و ازع و زمره‌ای را هوای چنگیز خان از محاربت مانع (جهانگشای جویبی، نقل ازلفت نامه و فرهنگ فارسی).  
ص ۱۶۳ س ۱۰ و الظلم من شیم النفوس... : این بیت از متنی است و مربوط به قصیده‌ای به مطلع زیر:

لهوی النفوس سریره لاتعلم عرضاً نظرت و خلت أنى أسلم

(دیوان‌المتنبی ۵۷۰، ۵۷۱)

بیت منظور حکم مثل پیدا کرده و در بسیاری از کتب ادب نقل شده است از جمله رك:  
ینیمه الدهر ۱/ ۲۲۵: نهاية الارب ۱۹۱/ ۸: زهر الآداب ۱/ ۲۸۰: التمثیل والمحاورة  
۰۴۵۲

ص ۱۶۴ س ۹ در خوردن سزاوار، مناسب. در قابوس نامه ۱۱۳ می‌خوانیم: «و همه اعضای او در خورد این که گفتم».

مادر فرزندان بس حقه‌است او نه در خورد چنین جور و جفاست

(مثنوی ۲۵۵/۵)

ص ۱۶۴ س ۱۸ بجناب او پناه سحیرند: پناه گرفتن بمعنی پناه بردن است. زمخشری در ترجمه «معاذ الله» نوشته است: «پناه می‌گیرم به خدای» (مقدمه‌الادب ۱/ ۵۱۷؛ و نیز در موارد دیگر: همان کتاب ۳/ ۱۷۹، ۲۵۶، ۴۲۸، ۴۹۳). «به دیوار ویران که گیرد پناه؟» (اسدی، نقل ازلفت نامه). «اگر خردمند به قلعه‌ای پناه گیرد و وقت افزاید البته به عیبی منسوب نگردد» (کلیله و دمنه، نقل ازلفت نامه).

ص ۱۶۴ س ۱۸ السلطان ظل الله...: در جامع صغیر ۲/ ۳۱ آمده است: السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم من عباده فان عدل کان له الاجر و کان علی الرعیة الشکر وان جار أو حاف أو ظلم کان علیه الوزر و کان علی الرعیة الصبر... در ثمار القلوب ۲۱ می‌خوانیم: یروی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال: السلطان ظل الله فی ارضه، وانشدنی أبو الفتح محمد بن سنی لنفسه:

یا قوم أرفعونی اسماعکم حتی أؤدی واجب الفرض

أشهد حقاً أن سلطانکم لیس بظلاله فی الارض

نیز رك: شرح تعرف (چاپ دکتر مینوچهر) ۱/ ۲۳۰. در التمثیل والمحاورة

۱۳۰ جزء امثال آمده است: السلطان ظل الله في الارض (فی ارضه).

ص ۱۶۵ س ۳ باك نخورد: بیم نکند، نرسد.

ص ۱۶۵ س ۵ گرمازده: کسی که گرما در او بسیار اثر کرده است: «باز استاد ما گفتی

خمار بنشانند و گرمازدگی را نیک بود، (هدایة المتعلمین فی الطب ۱۶۸-۱۶۹).

ص ۱۶۵ س ۵ تیش: گرمی، گرمی. این کلمه در کتابهای قدیم فارسی مکرر دیده می شود:

«تاورا از تیش آفتاب و گرما و سرما مضرت نرسد» (هدایة المتعلمین فی الطب ۷۵؛

نیز رك: ۸۷۶ فهرست لغات و ترکیبات).

چون تووردی ترك کردی درروش بر تو قبضی آید از رنج و تیش

(مثنوی ۲۲/۳)

فیض لطفت مانع است ازنی زتاب خشم تو

همچو مه بگداختی اجزای خورشید از تیش

(دیوان کمال الدین اسمعیل ۳۳)

«از روزن غیب به مدد الهام از راه ولایت استقبال دل صافی کند سراو در دل بگردد

و مرد در اثر او بگردد نه تیشی باشد از وی تابش تولد کند و ازان تابش گردش پدید

آید» (التصفیة فی احوال المتصوفه ۲۰۰-۲۰۱)؛ نیز رك: Lazard 139.

ص ۱۶۵ س ۷ همگنان: به معنی همه و همگی است. استاد مینوی در تصحیح کلید و دمنه اشاره

کرده اند که همگنان جمع همه است و جمع این کلمه در کتب و اشعار قدیم جز بدین

صورت نیامده است و همگنان معنایی غیر از این ندارد» (کلید و دمنه ۱۴/۳۵ ح) و

در جمله های زیرین کلمه «همگان» را - که در نسخه اساسان بوده - به «همگنان»

تصحیح کرده اند: «اگر همگنان دست در دست ندهید و در تدارك این کار پشت در پشت

نایستید و کیل دریا را جرأت افزایش دهد و هر گاه که این رسم مستمر گشت همگنان در

سراین غفلت شوید» (همان کتاب ۱۱۳/۱۰۹)؛ «چه مقررست که همگنان را در کسب

سعادت و طلب دولت حرکتی بیاشد و هر يك فراخور حال خود ازان جهت سودایی

بپزد» (همان کتاب ۱/۲۰۱)؛ نیز رك: نفثة المصدور ۵۷۳-۵۷۴؛ Lazard 243.

ص ۱۶۵ س ۱۴ احکم الحاکمین: مأخوذست از آیات شریفه: انت احکم الحاکمین، سورة

هود (۱۱) آیه ۴۵؛ البس الله بالحاکمین، سورة تین (۹۵) آیه ۸.

ص ۱۶۷ س ۱۱ ردی: در عربی ردی است. در این جا یعنی پست، زشت، بد. در المرقاة ۶/۵۹ «ناسره» معنی شده است در مقابل «جید: سره».

ص ۱۶۸ س ۱۰ متمکن باشد از دانستن: متمکن باشد یعنی بتواند و برای او ممکن باشد و یکی از معانی متمکن نیز توانا و قادر است.

ص ۱۷۱ س ۲ نماز جنازه: ظاهراً مراد از نماز جنازه، نماز میت است که بر مسلمانان در گذشته پس از غسل و تکفین می خوانند.

ص ۱۷۱ س ۲ تجهیز مردگان: تجهیز یعنی ساز کردن (المصادر زوزنی ۲/۱۷۵) و آماده کردن و در این جا مراد از تجهیز مردگان اعمال مربوط به غسل و کفن و دفن میت است.

ص ۱۷۱ س ۳ اعلاى کلمت اسلام: اعلاء در این جا یعنی بلند کردن (المصادر زوزنی ۲/۱۱۳: تاج المصادر ۱۳۷).

ص ۱۷۱ س ۶ موعودع: اسم مفعول است از ایداع بمعنی ودیعت نهادن (منتهی الارب) یعنی ودیعت نهاد، امانت گذاشته شده (جمهرة اللغة ۲/۲۸۵)؛ در این جا ظاهراً یعنی کسی که چیزی به نژاد او امانت نهاده اند.

ص ۱۷۱ س ۷ تمکین ندهد...: تمکین بمعنی قدرت و نیرو بخشیدن است چنان که در قابوس نامه ۲۱۰ می خوانیم: «کاتب الحضرتی خویش بدوداد و تمکینی تمامش بداد اندر شغل»؛ هر کسی را که وزارت دادی وی را در وزارت تمکینی تمام کن تا کارهای تو و شغل مملکت تو بر بسته نباشد» (همان کتاب ۲۲۸-۲۲۹). ظاهراً در این جا «تمکینی ندهد مالک را از ستدن و دیعت» یعنی به مالک اجازه و امکان ندهد که امانت خود را پس بگیرد یا نظیر «تمکین کردن» یعنی از مالک فرمان نبرد و نپذیرد که امانتش را بازستاند.

ص ۱۷۲ س ۲ انبعاث: برانگیخته شدن (المصادر زوزنی ۲/۴۳۳؛ تاج المصادر ۱۹۱).  
ص ۱۷۲ س ۴ طواعیت: طاعت، خدمت (لسان العرب ۸/۲۴۰-۲۴۱؛ جمهرة اللغة ۳/۴۲۵).  
در تاریخ جهانگشای جوینی ۸/۱ آمده است: «و در امثله که به اطراف می فرستادست و ایشان را به طواعیت می خوانده چنان که رسم جبابره بودست که به کثرت سواد و شوکت عدت و عناد تهدید کنند هر گز تخویف نمودست».



ص ۱۷۲ س ۸ **گربزی**: گربز بهضم اول وسوم یعنی حيله گر، مكار، ونيز زيرك وهوشيار؛ گربزی بمعنی حيله گری و مکاری است. در تاریخ بیهقی ۶۶۸ می خوانیم: «او مردی گربزست و پرحیلت». در داراب نامه بیغمی ۲/ ۸۵۴ هم آمده: «طیفور مردك حرام- زاده گربز بسیار پردان بود». کلمه «گربز» (به ضم اول وسوم) در عربی بمعنی هوشمند و شجاع و مکار، معرب همین کلمه است و نیز «قربز»، (رك: الالفاظ الفارسیة المعربة ۳۹: المعرب من الکلام الاعجمی ۷، ۹۶، ۲۵۹، ۲۷۳؛ فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی ۱۴۷، ۵۲۱). کلمه جربزه (عربی: جربزة) بمعنی گربزی، زیرکی در مکر، شهامت و شایستگی ظاهراً از همین ماده است.

ص ۱۷۲ س ۹ **غمر**: در مورد اول بمعنی مصدری است یعنی کار ناآزمودگی و به فتح اول دوم است (اقرب الموارد). غمر در مورد دوم صفت است یعنی کار ناآزموده، در این صورت می توان آن را به فتح، کسر، و ضم اول و سکون دوم وسوم، و نیز به فتح اول و دوم، یا به فتح اول و کسر دوم خواند (القاموس المحيط ۲/ ۱۰۴: لسان العرب ۵/ ۳۱، ۳۲: مقدمة الادب ۱/ ۲۴۳: ۳/ ۷۱۶).

ص ۱۷۲ س ۱۴ **خرد نفسی**: شاید تقریباً معادل عقده حقارت *Complexe d'infériorité* است و بمعنی صاحب نفس ضعیف بودن.  
ص ۱۷۲ س ۱۵ **بزرگ نفسی**: بزرگ منشی.

ص ۱۷۲ س ۱۵ **کظم غیظ**: کظم یعنی خشم فرو خوردن (المصادر زوزنی ۱/ ۱۵۹: تاج المصادر ۶۱). کظم غیظ بمعنی فرو خوردن خشم و غیظ است چنان که در آیه شریفه آمده است: ان الذين ينفقون في السراء والضراء والكاظمين الغیظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين، سورة آل عمران (۳) آیه ۱۳۴.

ص ۱۷۲ س ۱۸ **سماحت**: سخاوت کردن (المصادر زوزنی ۱/ ۲۲۴)، جوانمردی کردن (مقدمة الادب ۳/ ۶۵۵).

ص ۱۷۲ س ۱۸ **نزهت**: پاک شدن جای، خوش و خرم شدن جای (مقدمة الادب ۳/ ۵۹۰): بمعنی پاکیزگی، پرهیزگاری، و پاکدامنی نیز هست: «صفت و رع آنگاه جمال گوید که اسلاف به نزهت و تعفف مذکور باشند» (کليلة و دمنه ۳۹۸). در این جا چون آن را همراه «تازرویی، ظرافت» بکار برده است شاید مراد منزّه بودن کلام است از الفاظ

هجو آمیز و نامطبوع، بخصوص که نزهت در محسنات سخن نیز اصطلاحی خاص است  
 قریب به این معنی که کلام حتی در مقام قدح از الفاظ زشت خالی باشد.

ص ۱۷۲ س ۲۰ قَلَق: بی آرام شدن و تنگدل شدن (المصادر زوزنی ۱/ ۳۱۴-۳۱۵ :  
 تاج المصادر ۹۹) آشفتگی، اضطراب: «از برای تسکین قلق و اضطراب خانزاده ...»  
 (ظفر نامه یزدی، چاپ امیر کبیر، ۲/ ۲۶۳).

ص ۱۷۳ س ۱۲ اَثَقَلَ ما یوضع فی المیزان . . . : در احیاء علوم الدین یکجا (۲/ ۱۵۷)  
 عین روایت متن آمده است و در جای دیگر (۳/ ۴۹) چنین است: اَثَقَلَ ما یوضع  
 فی المیزان یوم القیامة تقوی الله وحسن الخلق. در کنوز الحقائق (حاشیه جامع صنیرا ۱/ ۹)  
 روایت شده: اَثَقَلَ ما یوضع فی المیزان خلق حسن نام: در صحیح ترمذی ۱۶۸/ ۸  
 بدین صورت است: ما من شیء یوضع فی المیزان اَثَقَلَ من حسن الخلق وان صاحب حسن  
 الخلق لیبلغ به درجه صاحب الصوم والصلاة .

ص ۱۷۳ س ۱۴ مردی بنزد مصطفی ... آمد و گفت: دین چیست؟... در احیاء علوم  
 الدین ۳/ ۴۹-۵۰ آمده است: جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم من بین یدیه  
 فقال: یا رسول الله ما الدین؟ قال: «حسن الخلق» فأتاه من قبل یمینه فقال: یا رسول الله  
 ما الدین؟ قال: «حسن الخلق» ثم أتاه من قبل شماله فقال: ما الدین؟ فقال: «حسن  
 الخلق» ثم أتاه من ورائه فقال: یا رسول الله ما الدین؟ فالتفت الیه وقال: أمانتقه؟  
 هو أن لا تفضب.

ص ۱۷۳ س ۱۷ مردی بنزد مصطفی ... آمد و گفت: مرا وصیت کن... در احیاء  
 علوم الدین ۳/ ۵۰ مذکور است: قال رجل لرسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم:  
 أوصنی. فقال: «اتق الله حیثما كنت». قال: زدنی. قال: «اتبع السبئة الحسنة تمجوها».  
 قال: زدنی. قال: «خالق الناس بخلق حسن».

ص ۱۷۴ س ۱ آورده اند که چون آفریدگار... در احیاء علوم الدین ۳/ ۵۰ بقول ابوالدرداء  
 از رسول اکرم روایت شده است: ... ولما خلق الله الايمان قال اللهم قونی فقواء بحسن  
 الخلق والسخاء، ولما خلق الله الکفر قال اللهم قونی فقواء بالیخل وسوء الخلق.

ص ۱۷۴ س ۴ گفتند یا رسول الله، فلان زن... در احیاء علوم الدین ۳/ ۵۰ نقل شده است:  
 قیل لرسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم: ان فلانة تصوم النهار وتقوم اللیل و هی سبئة

الخلق تؤذى جيرانها بلسانها قال : لاخير فيها هي من اهل النار.

ص ۱۷۴ س ۷ سوء الخلق يفسد العمل... عين روايت متن در جامع صغير ۲/ ۲۸، كنوز الحقائق (حاشية جامع صغير ۲/ ۸۴)، احياء علوم الدين ۳/ ۵۰، التمثيل والمحاضرة ۲۴، وكتاب الناج ۲۰ مذكورست.

ص ۱۷۴ س ۹ ان احبكم الى...: در صحيح ترمذی ۸/ ۱۷۴ آمده: ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان من احبكم الىّ و اقربكم منى مجلساً يوم القيامة احسانكم اخلاقاً وان ابغضكم الىّ و ابعدكم منى مجلساً يوم القيامة الثرثارون والمتشدقون والمتفهبون. قالوا يا رسول الله فقد علمنا الثرثارون والمتشدقون فما المتفهبون. قال : المتكبرون . در جامع صغير ۱/ ۹ چنین است: احب عباد الله الى الله احسنهم خلقاً ؛ و در كنوز الحقائق ( حاشية جامع صغير ۱/ ۱۱ ) بدين صورت : احب عباد الله اليه احسنهم خلقاً . در احياء علوم الدين ۳/ ۵۱ عين روايت متن كتاب مذكورست .

ص ۱۷۴ س ۱۱ لقمان حكيم: «حكيمى نامور كه بنا به روايات اسلامى، از خاندان ابراهيم ويا خواهرزاده يا پسر خاله ايوب بوده و به گفته بعضى بندهاى از حبشه و يا نوبه و سياه چرده بود و درود گرى يا درزيگرى مى كرده است، بموجب همين روايات، او در عصر داود مى زيسته و مردى حكيم بوده است . مجموعه حكمتهاى لقمان را در صحيفه‌اى نوشته بودند و عربان آن را مى شناختند و سويده بن الصامت از معاصران رسول اكرم (ص) آنرا در دست داشت، اين مجموعه را «مجله لقمان» مى خواندند؛ قرآن كريم نيز لقمان را به صفت حكمت ياد مى كند و سوره (۳۱) به نام اوست. حكمت لقمان در زبان پارسي مثلى است كه در نظم و نثر توان يافت» (شرح مثنوى شريف ۳/ ۸۰۶) نيز در باب هويت او، رك: دكتور زرّين كوب: لقمان حكيم، مجله يغما، سال سوم (۱۳۲۹) ۲۴۵، ۲۶۸، ۳۳۳؛ اعلام قرآن ۵۱۴-۵۲۰؛ آفرينش و تاريخ ۳/ ۸۶.

ص ۱۷۴ س ۱۱ پسر لقمان حكيم از پدر پرسيد...: در احياء علوم الدين ۳/ ۵۲ نيز آمده است: قال ابن لقمان الحكيم لأبيه: يا أبت اى الخصال من الانسان خير؟ قال: الدين، قال: فاذا كانت اثنتين؟ قال: الدين والمال، قال: فاذا كانت ثلاثاً؟ قال: الدين والمال والحياء، قال: فاذا كانت أربعاً؟ قال: الدين والمال والحياء و حسن الخلق، قال :

فاذا كانت خمساً؛ قال: الدين والمال والحياة وحسن الخلق والسخاء. قال: فاذا كانت ستاً؛ قال: با بنی اذا اجتمعت فيه الخمس خصال فهو نقي تقی لله ولى ومن الشيطان برى\*.  
ص ۱۷۴ س ۱۸: انکم لن تسعوا الناس...: در احیاء علوم الدین ۵۰/۳ نقل شده: انکم لن تسعوا الناس بأموالکم فسعوهم ببسط الوجه وحسن الخلق. در التمثیل والمحاضرة ۲۶، و در زهر الآداب ۲۹/۱ چنین است: انکم لن تسعوا الناس بأموالکم فسعوهم بأخلاقکم.

ص ۱۷۵ س ۵ هوان تصل من قطعك...: عین روایت متن کتاب در احیاء علوم الدین ۴۹/۳ مذکور است؛ و نیز با تفاوتی در همان کتاب ۱۵۴/۳، ۱۷۷، ۱۸۲. در عوارف المعارف (ملحق احیاء علوم الدین ۱۴۱/۵) آمده: وروی عن رسول الله صلى الله عليه وسلم: «من مكارم الاخلاق أن تغف عن ظلمك وتصل من قطعك وتعطي من حرمك»؛ بصورتی دیگر نیز روایت شده: صل من قطعك وأعط من حرمك (مسند احمد ۴۳۸/۳، ۱۴۸/۴، ۱۵۸)؛ صل من قطعك واعف عن ظلمك واعط من حرمك (التصفيه فی احوال المتوفيه ۲۳۳)؛ صل من قطعك و أحسن الى من اساء اليك وقل الحق ولوعلى نفسك (جامع صغير ۳۷/۲).

ص ۱۷۵ س ۱۱ واسطی: ظاهراً منظور ابوبکر واسطی است؛ در کشف المحجوب ۱۹۴-۱۹۵ راجع به ادمی خوانیم: «ابوبکر محمد بن موسی الواسطی رض اذه حقائق مشایخ بود و اندر حقایق شأنی عظیم داشت و درجتی بلند و به نزدیک جمله مشایخ ستوده و از قدمای اصحاب جنید بود. عبارتی غامض داشت ظاهریان را چشم اندر آن نیفتادی و اندر هیچ شهر آرام نیافت. چون به مرو آمد اهل مرو به حکم لطافت طبع و نیکوسیرتی خود وی را قبول کردند و سخن وی بشنیدند و عمر آن جا بگذاشت؛ نیز رك: ترجمه رساله قشیریه ۶۷-۶۸.

ص ۱۷۵ س ۱۳ کرّم الله وجهه: یعنی خدا روی او را شریف و مکرم بداد! در حق علی(ع) گفته شده که سجده بت نکرده بود.

ص ۱۷۵ س ۱۵ حسین منصور: گمان می رود ضبط کتاب دراصل «حسین منصور» بوده است و مراد حسین بن منصور حلاج صوفی معروف است که به سال ۳۰۹ هجری او را در بغداد کشتند؛ برای اطلاع بیشتر، رك: تحقیقات لویی ماسینیون در این باب بخصوص:

L. Massignon: La Passion d' Al - Hosayn ibn Mansour Al- Hallaj  
 2 vols, Paris 1922. L. Massignon - [L. Gardet], Ei(2), III, 99-104  
 الاعلام ۲/ ۲۸۵؛ دکنزین کوب: ارزش میراث صوفیه ۷۶-۷۹؛ التصفیه فی احوال  
 المتصوفه ۲۶۷-۲۶۸.

ص ۱۷۶ س ۴ حسنوا اخلاقکم: در احیاء علوم الدین ۵۶/۳ عین روایت متن کتاب نقل  
 شده است و نیز بدین صورت است: یا معاذ حسن خلقک للناس.

ص ۱۷۶ س ۹ شَمُوس: معرب چموش است بمعنی اسب و استر سرکش؛ و الشموس: که پشت  
 ندهد، (السامی فی الاسامی ۲۷۳)؛ نیز رک: نهایة الارب ۱۰/۳۰؛ المخصص ۶/۱۷۴.  
 ص ۱۷۶ س ۱۱ تغییر اخلاق ممکن نبود: یادآور قول سعدی است:

چون بود اصل گوهری قابل	تربیت را در او اثر باشد
هیچ صیقل نکو نداند کرد	آهنی را که بد گهر باشد
سگ به دریای هفتگانه بشوی	که چو تر شد پلیدتر باشد
خرعیسی گرش به مکه برند	چون بیاید هنوز خراب باشد

(باب هفتم گلستان، کلیات سعدی ۱۷۸)

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست

تربیت نااهل را چون گردکان برگنبدست

(باب اول گلستان، کلیات سعدی ۸۳)

ص ۱۷۶ س ۱۸ شهوت وقاع: وقاع به کسر اول بمعنی مجامعت کردن است (المصادر زوزنی  
 ۳۱۱/۲؛ تاج المصادر ۱۷۳).

ص ۱۷۷ س ۱۰ حمل نکرده باشد: حمل کردن در این جا بمعنی وادار کردن و برانگیختن  
 است.

ص ۱۷۸ س ۶ ۵-نس: به فتح اول و دوم یعنی چرک؛ جمع آن ادناس است.

ص ۱۷۸ س ۷ تدنّس: شوخکن (= چرکین) شدن (المصادر زوزنی ۲/۵۲۰؛ تاج-  
 المصادر ۲۰۵).

ص ۱۷۸ س ۸ کلّ مولود ...: در صحیح مسلم ۵۲/۸-۵۴ آمده است: ما من مولود الا  
 یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه...؛ روایات مختلف آن هم در این

جامذکورست؛ نیزک: بخاری ۱/۲۳۵، ۲۴۰: ۱۷۳/۳؛ صحیح ترمذی ۸/۳۰۳؛  
جامع صغیر ۲/۷۹؛ صحیح ابن حبان ۲۹۲ بعد. در برخی روایات چنین است: ...  
یهودانه اوینصرانه اویمجسانه ...

ص ۱۷۸ س ۱۴ مُبْتَدِع: بدعت گذارنده: «هیچ بد مذنب و مبتدع او را از راه نتواند  
برده» (سیاست نامه، چاپ اقبال، ص ۷۰، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۱۷۸ س ۱۴ سَنِي: پیرو سنت پیغمبر.

ص ۱۷۸ س ۱۳ مُرَبِّي: اسم مفعول یعنی پرورده شده و تربیت یافته.

ص ۱۷۸ س ۱۳ مُرَبِّي: اسم فاعل بمعنی تربیت کننده و پرورش دهنده:

دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین که قاضی به از آسمان ندارد یاد

(دیوان حافظ ۳۶۳)

ص ۱۷۹ س ۶ عن المرء...: این بیت در دیوان طرفة بن العبد ۴۴ (چاپ بیروت) مذکورست  
ولی از او نیست و چنان که در بسیاری از کتب ادب دیده می شود گوینده آن عدی بن زید  
العبادی التمیمی است از شعرای جاهلی که نعمان بن منذر او را در زندان حیره کشت و  
بیتی است از دلیه مشهور او که جزء مجمرات اشعار عرب است با این مطلع:

أتعرف رسم الدار من ام معبد؟ نعم! ورمالك الشوق قبل التجلد...

... عن المرء لا تسأل وسل عن قرينه فكل قرين بسالمقارن يقتدي

در بعضی از کتابها بجای «سل عن قرینه» نوشته شده است: «أبصر قرينه» و کلمه قافیه  
نیز «مقتدی» یا «بقتدی» است؛ رك: جمهرة اشعار العرب ۱۷۸، ۱۷۹؛ عيون الاخبار  
۳/۷۹؛ التمثيل والمحاضرة ۵۲؛ معجم الشعراء ۲۵۰؛ نهاية الارب ۳/۶۵؛ نیز در  
باب عدی بن زید، رك: طبقات فحول الشعراء ۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸. مضمون بیت مورد نظر  
یادآور این مثل فرانسوی است:

Dis - mois qui tu hantes je te dirai qui tu es.

ص ۱۷۹ س ۷ مباشرت: «... بخویشتن به کاری قیام کردن» (المصادر زوزنی ۲/۲۸۳؛  
تاج المصادر ۱۶۹).

ص ۱۷۹ س ۱۶ جوارح: جمع جارحه یعنی اندامها (مقدمة الادب ۱/۱۷۲).

ص ۱۷۹ س ۱۷ نمازگزان: نمازگزاران.

ص ۱۷۹ س ۱۹ وجعلت قره عینی فی الصلوة: عین روایت متن کتاب در جامع صغیر ۱/۱۲۰  
و نیز در کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۲/۳۷) مذکورست؛ نیز رك: الطبقات  
الكبری ۱/۳۹۸.

ص ۱۸۰ س ۸ اگر بیکیبارگی از جاه برخیزد: برخاستن از جاه، در این جا یعنی دست  
کشیدن ازان نظیر از سرچیزی برخاستن:  
به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی  
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

(دیوان حافظ ۲۳۱)

ص ۱۰ س ۱۲ مخلق نماز کنی: کلمه «نماز کنی» مرکب است از نماز کن + یاء مصدری  
بمعنی نماز کردن و نماز گزاری؛ نیز رك: صفحه ۳۹۴ کتاب حاضر: نمازکنان .

ص ۱۸۰ س ۱۳ نمازشب: نمازی است به هشت رکعت که وقت خواندن آن از آخر شب تا  
فجرست، صلاة اللیل، (فرهنگ فارسی).

ص ۱۸۱ س ۱۴ تمنع: دست کشیدن فارسان در کارزار از یکدیگر، (فرهنگ نفیسی)،  
امتناع (اقرب الموارد). «میان منع شرع و میل طبع تمنعی پدید آید» یعنی از شدت  
این دو کاسته شود.

ص ۱۸۱ س ۱۵ نه چندان گرسنگی کشد...: یادآور سخن سعدی است:

نه چندان بخور کز دهانت بر آید      نه چندان که از ضعف جانت بر آید

\*

با آن که در وجود طعام است حظ نفس

رنج آورد طعام که بیش از قدر بود

گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند

ورنایان خشک دیر خوری گلشکر بود

(باب سوم گلستان، کلیات سعدی ۱۳۵-۱۳۶)

ص ۱۸۲ س ۱... هو قیام الذکر باللیل: در احیاء علوم الدین ۲/۲۸ نیز در تفسیر «ومن شر  
غاسق اذا وقب» از قول ابن عباس همین معنی آمده است: قال قیام الذکر، و هذه بلیة  
غالبه اذا حاجت لایقها و مهاعقل ولادین...

ص ۱۸۲ س ۶ اذ اقام ذکر المرء... غزالی در احیاء علوم الدین ۲/۲۸ نوشته است: وعن عکرمه ومجاهد انهما قالای معنى قوله تعالى «وخلق الانسان ضعیفاً» انه لا یصبر عن النساء. وقال فیاض بن نجیح: اذ اقام ذکر الرجل ذهب ثلثا عقله. و بعضهم یقول: ذهب ثلث دینه.

ص ۱۸۳ س ۷ عن تزویج... در احیاء علوم الدین ۲/۲۲ مذکور است: من تزوج فقدا حرز شطردینه فلیتق الله فی الشطر الثانی؛ در جامع صغیر ۲/۱۵۱ چنین است: من تزوج فقدا استکمل نصف الایمان فلیتق الله فی النصف الباقی؛ نیز رك: کنوز الحقائق، حاشیه جامع صغیر ۲/۱۶۸.

ص ۱۸۲ س ۱۱ چشم فراداشتن: در این جا بمعنی چشم بستن و ننگریستن است و شاید صورت مخفف «چشم فراداشتن» است و به همان معنی؛ نیز رك: صفحه ۳۳۲ کتاب حاضر: «چشم فرا کرده بودیم».

ص ۱۸۳ س ۱۳ العینان تزنیان... در مسند احمد، چاپ احمد محمد شاکر، ۸/۶ آمده است: العینان تزنیان والیدان تزنیان والرجالان تزنیان والفرج یزنی؛ نیز رك: جامع صغیر ۲/۵۹.

ص ۱۸۲ س ۱۸ امرؤ: پسر جوان ساده روی، بی موی، پسر بدکار؛ یا در آن حورانسب کودک شروعی می کند

کز تصنع که مخطط گاه امرد می رود

(دیوان انوری ۱/۱۴۹)

ص ۱۸۳ س ۸ من حسن ایمان المرء.. در کشف المحجوب ۵۳۸ آمده است: «پینمبر عم گفت: من حسن اسلام المرء ترك (نسخه بدل: ترکه) مالا یعنی به». سیوطی در جامع صغیر ۲/۱۳۹ و مناوی در کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۲/۱۶۱) عین روایت مذکور را به این صورت آورده اند: من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنی؛ نیز رك: مسند احمد ۱/۲۰۱؛ صحیح ترمذی ۲/۵۱؛ الموطأ ۲/۹۰۳؛ مجمع الزوائد ۸/۱۸؛ التصفیه فی احوال المتصوفه ۱۰۹؛ التمثیل والمحاضرة ۲۷؛ زهر الآداب ۱/۳۰.

ص ۱۸۳ س ۱۰ زیان کار: آن که زیان زند: «پس اگر کنی باری به مستی مکن که آن زیان کار بود» (قاپوس نامه ۸۶؛ نیز رك: ۹۱، ۶۴، ۳۶ همان کتاب). «و این ارادت و



احوال دنیا منتهیان را که مستقیم شده باشند همه زبان کارست پس در دل مبتدیان که متلون باشند زبان کارتر» (التصفيه فی احوال المتصوفه ۴۷؛ نیز رك: ۱۰۸ همان کتاب).

ص ۱۸۳ س ۱۷ فلان بن طولون: ظاهراً مراد احمد بن طولون (۲۲۰-۲۷۰ هـ) است که مؤسس سلسله بنی طولون در مصر و نیز به هوشمندی معروف بوده و جامع معروف به جامع طولون را در قاهره ایجاد کرده است. بقیه حکایت نیز همین نظر را تأیید می کند:

رك: الاعلام ۱/۱۳۷؛ Zaky M. Hassan, EI (2), 1, 27B-279

ص ۱۸۴ س ۲ درج: نامه، طومار؛ در نسخه اساس به ضم اول است و آن یعنی جمبه کوچک و صندوقچه که در این جا مناسب ندارد و درست نیست.

ص ۱۸۴ س ۳ چون با خود آمد: با خود آمدن یعنی بخود آمدن، بهوش آمدن و هشیار شدن و از قبیل استعمال «با» است بمعنی «به»، رك: صفحه ۳۱۶ کتاب حاضر: «روی با قوم خود کرده». مولوی نیز «با خود» را در مقابل «بی خود» بکار برده است بمعنی کسی که متوجه گفتار و رفتار خویش باشد و هشیار:

الله الله تو میرس از باخودان اوصاف می

تو ببین در چشم مستان لطفهای عام او

(کلیات شمس ۵ رب ۲۳۳۱۱)

و «با خودی» بمعنی حالت کسی که متوجه گفتار و رفتار خود باشد، هشیاری، مقابل «بی خودی»:

در ده باده چو ز پاك زخویشمان بیر

نیست بقرز با خودی مذهب ما جنایتی

(کلیات شمس ۵ رب ۲۶۱۸۳)

و نیز «با خویش» بمعنی «با خود»:

تو با خویشی به بی خویشان میبچ ای خصم درویشان

مزن تو پنجه با ایشان به دستانی که توانی

(کلیات شمس ۵ رب ۲۷۰۲۰؛ ۷ ص ۲۰۴)

در کشف الاسرار ۱/۷۳۷ نیز «با خود افتادن» بمعنی بخود آمدن آمده است: «سایان

طریقت بویزید بسطامی قدس الله روحه گفت: وقتی نشسته بودم بخاطرم درآمد که من امروز پیر و قتم و وحید عصر خویش، پس با خود افتادم، دانستم که آن غرورست و پندار که بر من راه می زند».

ص ۱۸۴ س ۷ جامع: مسجدی را گویند که در آن نماز جمعه می گزارند و ظاهراً در قدیم یکی از کمیزات شهر بوده است؛ رك: خسرو خسروی: «شهر و ده و شهر نشینی در ایران» مجله سخن ۱۹/۵۱۶-۵۱۷.

مسجد جامع هر شهر ستوران نشان را پایگاهی شده نه سقفش پیدا و نه در (دیوان انوری ۱/۲۰۲)

ص ۱۸۵ س ۱ مرآ: مرآ و محاراة یعنی «با کسی بستیهیدن» (المصادر زوزنی ۲/۳۲۸؛ تاج المصادر ۱۷۵)، ستیزه کردن، جدال.

ص ۱۸۵ س ۱ خصام: با کسی خصومت کردن (المصادر زوزنی ۲/۳۰۴؛ تاج المصادر ۱۷۲).

ص ۱۰۵ س ۱۱ آن ابغض الناس...: در جامع صغیر ۱/۴ آمده است: ابغض الرجال الى الله الالذ الخضم؛ نیز رك: صحیح ترمذی ۱۱/۹۹-۱۰۰.

ص ۱۸۵ س ۱۲ تفاصیح: «شیا» (= شیوا) زبانی نمودن که نباشد» (المصادر زوزنی ۲/۵۹۲)، تظافر به فصاحت.

ص ۱۸۵ س ۱۳ سجّع: در لغت یعنی بانگ قمری و نیز سخن بسجّع گفتن (المصادر زوزنی ۲۴۴/۱؛ تاج المصادر ۸۷؛ المرقاة ۱۱۷/۵). در اصطلاح ادبیات سخن موزون و

مقفی گفتن است و در نثر نیز، مانند قافیه در شعر، بکار می رود. سجّع بطور کلی بر سه

نوع است: سجّع متوازن یعنی استعمال کلماتی که فقط در وزن متفق هستند، سجّع

متوازی یعنی بکار بردن کلماتی که در وزن و عدد حروف و حرف روی یکی باشند، و

سجّع مطرف یعنی در آخر دو جمله کلماتی بیآورند که فقط حرف روی آنها یکی باشد.

ص ۱۸۵ س ۱۴ غرّة جنین: در این مورد چنین نوشته اند: وفي حديث النبي، صلى الله عليه وسلم،

أن حمل بن مالك قال له: انى كنت بين جاريتين لى ضربت إحداهما الاخرى بمسطح

فألفت جنيناً ميناً وماتت، فقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم، بديّة المقتولة على عاقلة

القائلة، وجعل فى الجنين غرة، عبداً أو امة. بنابراین منظور از غرة جنین، دیه و

خونبهای جنین است که غلامی است یا کنیزی و در این باب آراء مختلف است؛ برای اطلاع بیشتر، رك: لسان العرب ۱۹/۵؛ مسلم ۱۱۰/۵؛ بیعد: باب دية الجنین...؛ بخاری ۱۹۳/۴ بیعد.

ص ۱۸۵ س ۱۴ کیف ندی... در صحیح مسلم ۱۱۱/۵ آمده است: ... ان امرأة قتلت ضرتها بعمود فسطاط فأتی فیہ رسول الله صلی الله علیه وسلم فقضی علی عاقلتها بالدية وکانت حاملاً فقضی فی الجنین بفرقة فقال بعض عصبته اندی من لاطعم ولاشرب ولاصاح فاستهل ومثل ذلك یطل... فقال سجع کسجع الاعراب؛ بصورتهاى دیگرهم روایت شده است، رك: مسلم ۱۱۰-۱۱۱؛ احیاء علوم الدین ۱/۳۵، ۳/۱۲۰-۱۲۱.

ص ۱۸۵ س ۱۷ لیس المؤمن بالطعان... عین روایت مذکور در متن کتاب در جامع صغیر ۱۱۲/۲ و در احیاء علوم الدین ۳/۱۲۱ آمده است؛ لایکون المؤمن طعناً ولا لماناً (التمثیل والمحاورة ۲۸)؛ نیز رك: صحیح ترمذی ۸/۱۴۹، ۱۷۶.

ص ۱۸۶ س ۱۶ لاتمار أخاک... در جامع صغیر ۲/۱۹۲ مذکور است: لاتمار أخاک و لاتمازحه و لاتعده موعداً فتخلفه؛ نیز رك: صحیح ترمذی ۸/۱۶۰؛ احیاء علوم الدین ۳/۱۲۷.

ص ۱۸۶ س ۱۷ مَماراً: مخفف مماراة است بمعنی جنگ کردن مانند معاداکه مخفف معاداة (معادات) در فارسی بکار رفته است بمعنی دشمنی کردن؛ نیز رك: صنفه ۳۹۸ کتاب حاضر: «مرا».

ص ۱۸۷ س ۲ مردگی دل: یعنی دل مردگی و افسردگی. کلمه «مردگی» در تاریخ بیهقی (چاپ ادیب ۳۰۹) آمده است: «رحمت ایزدی بر او باد در مردگی و زندگی...» (نقل از فرهنگ فارسی). «چگونه زنده می کند زمین را پس مردگی او» (تفسیر قرآن مجید ۱/۴۷۹، نیز ۱/۶۱۰).

ص ۱۸۷ س ۳ انا مزح... : شادروان سعید نفیسی نوشته اند: «این خاتون عاملی در شرح اربعین بهائی (چاپ بمبئی ۱۳۰۹ ص ۱۲۹) این سخن را بدین گونه آورده است: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده اند: انی امزح و لا أقول الا الحق» (قباوس نامه ۲۵۰، چاپ نفیسی ۱۳۱۲). در جامع صغیر ۱/۸۷ چنین است: انی لامزح و لا أقول الا حقاً. در این باب رجوع شود به باب اول کتاب لطائف الطوائف مولانا

فخرالدین علی صفی « در بیان استحباب مزاح و ذکر بعضی از مطایبات حضرت پیغمبر با وصی خود علیها الصلوٰة والسلام و اولاد و اصحاب رضی الله عنهم: از جمله نوشته است: «ثابت شدست که روزی بعضی از کبار صحابه گفتند: یا رسول الله توباً ما مزاح بسیار می کنی یعنی این طریقه مناسب منصب نبوت نمی نماید، آن حضرت فرمود: ائی لا اقول الاحقا، بدرستی که من نمی گویم الا سخن راست. و می فرمود که حق سبحانه و تعالی مزاح راست را مؤاخذه نمی فرماید...» (لطائف الطوائف ۷-۸)؛ نیز در باب مزاح کردن رسول خدا، رك: نهاية الارب ۴/ ۱-۳؛ قابوس نامه، چاپ نگارنده، ص ۷۸؛ احیاء علوم الدین ۳/ ۱۱۸، ۱۴۰.

ص ۱۸۷ س ۸ الحدیث بینکم امانة: عین روایت متن کتاب در احیاء علوم الدین ۳/ ۱۳۲ آمده است.

ص ۱۸۷ س ۱۲ العدة عطية: در جامع صغیر ۲/ ۵۷ و کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۲/ ۱۱۹) و احیاء علوم الدین ۲/ ۱۹۸، ۳/ ۱۳۲ به همین صورت مذکورست و نیز: العدة دین (احیاء علوم الدین ۲/ ۱۹۸).

ص ۱۸۷ س ۱۴ الوای مثل الدین أو أفضل: در کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۲/ ۱۹۴) و نیز در احیاء علوم الدین ۳/ ۱۳۲ عین روایت متن کتاب آمده.

ص ۱۸۷ س ۱۳ الکریم اذا وعد وفی...: یادآور این سخن صاحب بن عبادست: و عد الکریم الزم من دین الذریم (الممثل والمحاورة ۱۴۹: زهر الآداب ۳/ ۸۴۶).

ص ۱۸۷ س ۱۶ ایاکم و الکذب...: در احیاء علوم الدین ۳/ ۱۳۴ نیز آمده است: ایاکم و الکذب فانه مع الفجور و هما فی النار؛ نیز: ایاکم و الکذب فان الکذب بجانب للإیمان (جامع صغیر ۱/ ۹۸؛ کنوز الحقائق، حاشیه جامع صغیر ۲/ ۱۳۳).

ص ۱۸۷ س ۱۷ التجار هم الفجار: عین روایت متن کتاب در کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۲/ ۳۲) نقل شده؛ در صحیح ترمذی ۵/ ۲۱۴ آمده... ان التجار یبعثون یوم القيامة فجاراً الامن اتقی الله وبرّ و صدق.

ص ۱۸۸ س ۱۱ شراء: در لغت شری و شراء (به کسر اول) بمعنی خریدن و فروختن است (المصادر زوزنی ۱/ ۱۹۱؛ تاج المصادر ۷۹). در این جا بمعنی خریدست در مقابل بیع.

ص ۱۸۸ س ۲ الکذب ینقص الرزق: همین روایت در کنوز الحقائق (جامع صغیر ۲/ ۱۳۳)

و در احیاء علوم الدین ۳/۱۳۴ آمده است.

ص ۱۸۸ س ۷ بتعریض: تعریض یعنی سخن سر بسته گفتن المصادر زوزنی ۲/۱۸۱؛ تاج المصادر ۱۴۹) و بتعریض بمعنی بکنایه سخن گفتن است:

بتعریض گفتن که خاقانیا چه خوش داشت نظم روان عنصری

(دیوان خاقانی ۹۲۶)

ص ۱۸۸ س ۸ ان " فی المعاریض ...: این جمله مثل است از کلام عمران بن حصین و در مورد کسی گفته می شود که گمان می رود از دروغ ناگزیرست (مجمع الامثال ۵۰-۵۱؛ نیز رك: لسان العرب ۱/۷۰۹؛ احیاء علوم الدین ۳/۱۳۹).

ص ۱۸۸ س ۹ مصطفی علیه السلام با ابو بکر بجانبی می گریخت....: یاد آوردان عیاران است در قاس نامه ۲۴۷-۲۴۸: چنین گویند که: روزی به کوهستان عیاران بهم نشسته بودند، مردی از دراندر آمد و سلام کرد و گفت: من رسولم از نزدیک عیاران مرو و شما را سلام همی کنند و همی گویند که: سه مسأله ما بشنوید، اگر جواب دهید ما راضی شویم به کهنتری شما و اگر جواب صواب ندهید اقرار دهید به مهتری ما؛ گفتند: بگوی. گفت:..... اگر عیاری به راهگذری نشسته باشد، مردی بروی بگذرد و زمانی بود مردی با شمشیر از پس وی همی رود بقصد کشتن وی، از این عیار بپرسد که: فلان کس بر گذشت؟ این عیار را چه جواب باید داد؟ اگر گوید که نگذشت، دروغ گفته باشد و اگر گوید که گذشت، غمز کرده باشد و این هر دو در عیار پیشگی نیست. عیاران قهستان چون این مسألهها بشنیدند، يك بدیگر نگریدند، مردی در آن میان بود نام او فضل همدانی، گفت: من جواب دهم. گفتند: رواست. گفت:... جواب آن عیار آن بود که ازان جای که نشسته بود يك قدم فرازتر نشنید و گوید: تا من ایدر نشسته ام کس ایدر نگذشت تا رواست گفته باشد.

ص ۱۸۸ س ۱۷ الغيبة اشد من الزنى . . . .: در احیاء علوم الدین ۳/۱۴۱ آمده است: ایاکم والغبية فان الغيبة اشد من الزنا، فان الرجل قد یزنی ویتوب فیتوب الله سبحانه علیه وان صاحب الغيبة لا ینفرله حتی ینفرله صاحبه . کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۲/۱۲۱) مذکورست: الغيبة أخت الزنا وهی مضارعه .

ص ۱۸۹ س ۳ از وی در گذارد: در گذاشتن یعنی عفو کردن و در گذشتن و در آثار فارسی

بکار رفته است: «اگرچا کران تو خطائی کنند از ایشان در گذار و پیش مهمان روی ترش مکن» (قابوس نامه ۷۴)؛ «کسان وزیر صد بیداد کنند بر خلقان که بیگانه ازان صد یکی نیارد کردن و وزیر از کسان خویش در گذارد و از بیگانه درنگدارد» (همان کتاب ۲۲۹)؛ «اگر رأی سامی بیند از او در گذارد... و بیش چنین سهو نیفتد» (تاریخ بیهقی ۳۴۲)؛ نیز رک: تفسیر قرآن مجید ۱/۲۱۲، ۲۲۷، ۲۹۵، ۳۱۶، ۶۲۲.

ص ۱۸۹ س ۴ سلیم بن جابر: از اصحاب رسول اکرم بوده؛ نام وی را جابر بن سلیم نیز نوشته‌اند و کنیه‌اش را ابوجری. وی در بصره اقامت داشت. برای اطلاع بیشتر، رک: اسد الغابة ۱/۲۵۳-۲۵۴، ۲/۳۴۷-۳۴۸، ۵/۱۵۸؛ الاصابه ۱/۲۱۳، ۴/۳۲. ص ۱۸۹ س ۴ آمدن بنزد مصطفی علیه السلام... در کتاب اسد الغابة ۲/۳۴۷-۳۴۸ در شرح احوال سلیم بن جابر آمده است: قال أتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت علمنی خیراً ینفعنی الله به فقال لا تحقرن من المعروف شیئاً ولو أن تصب من دلوک فی اناة المستقی وان تلقی أ خاک بيش حسن فاذا أدبر فلا تفتابه.

ص ۱۸۹ س ۱۰ فهم کند: فهم کردن یعنی فهمیدن و فهم کند در این جا یعنی فهمیده شود: سر تسایم من و خشت در می‌کندها مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت (دیوان حافظ ۵۶)

ص ۱۸۹ س ۱۱ مفتابان: مفتاب یعنی غیبت کننده و در سپس کسی بد گوینده (فرهنگ نفیسی). ص ۱۸۹ س ۱۴ از سر نچیندگی، از سر حسد: «از سر...» در این مورد بمعنی از روی...، از راه... است و به این معنی کلمه «سر» دائم الاضافه است: «و اگر چنان که آن خر قه از سر عشرت نهاده شود به دعوتی یا به طعامی باز خورد و بردارد و یک را بیوسد و به خداوند باز دهد» (قابوس نامه ۲۵۶)، در لهجه ماه شهری امروز نیز گفته می‌شود: «اسرلج فلانی: asare laje folāni» یعنی از سر لجاج با فلان کس (بنا به اظهار آقای ابراهیم قیصری).

ص ۱۹۰ س ۳ بوسقیان: ابوسقیان، صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبدمناف، از سادات قریش در دوره جاهلیت و پدر معاویه، مؤسس خلافت اموی، است. در تاریخ وفاتش اختلاف است و بنا بر روایات در حدود ۳۲ هـ. در گذشته است؛ برای اطلاع بیشتر، رک: اسد الغابة ۳/۱۲-۱۳؛ الاصابه ۲/۱۷۲-۱۷۳؛ الاعلام ۳/۲۸۸؛

W. Montgomery Watt, EI (2), 1, 151

ص ۱۹۰ س ۵ خدی مایکفیک بالمعروف: در صحیح مسلم ۱۲۹/۵ آمده است: دخلت هند بنت عتبة امرأة ابي سفيان على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله ان اباسفيان رجل شحيح لا يعطيني من النقطة ما يكفيني و يكفى بنى الا ما اخذت من ماله بغير علمه فهل علىّ في ذلك من جناح فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم خدى من ماله بالمعروف مايكفيك ويكفى بريك ! نيزرك : بخارى ۲۸۹/۳ : ... خدى مايكفيك و ولدك بالمعروف ! احياء علوم الدين ۱۵۲/۳ .

ص ۱۹۰ س ۹ اختلاطی می کند : اختلاط کردن در این جا بمعنی آمیزش کردن است و معاشرت کردن .

ص ۱۹۰ س ۱۸ دوزبانی، دوزبان: این دو کلمه را مؤلف کمی پایین تر توضیح داده است . دوزبان یعنی مزور و منافق، و دوزبانی یعنی تزویر و دو رویی .

ص ۱۹۱ س ۱ تجدون من شرّ الناس...: در صحیح مسلم ۲۸/۸ عین روایت متن کتاب نقل شده است و نیز بصورت های دیگر آمده: ان من شر الناس ذا الوجهين الذى يأتى هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه (مسلم ۲۷/۸-۲۸)؛ نيزرك: بخارى ۲۴۱/۴؛ الموطأ ۹۹۱/۲؛ صحیح ترمذی ۱۸۱/۸؛ احياء علوم الدين ۱۲۳/۱؛ جامع صغیر ۱۰۸/۱ .

ص ۱۹۱ س ۴ متحفّظ: تحفظ یعنی خویشتن نگاه داشتن (المصادر زوزنی ۵۲۵/۲؛ تاج المصادر ۲۰۵)؛ متحفّظ بمنى خویشتن دار و پرهیز کننده است .

ص ۱۹۱ س ۱۰ ومن يعص الله ورسوله...: در صحیح مسلم ۱۲/۳-۱۳ آمده است: ان رجلا خطب عند النبي صلى الله عليه وسلم فقال من يطع الله ورسوله فقد رشد ومن يعصهما فقد غوى فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بمس الخطيب انت قل ومن يعص الله ورسوله فقد غوى .

ص ۱۹۱ س ۱۳ بعضی از خلفا کبیر گمی داشت...: نظیر این حکایت در لطائف الطوائف ۳۸۳ آمده است: «روزی هارون رسوا کی در دست داشت، از مأمون پرسید: جمع مساوک چیست؟ بی تأمل گفت: ضد محاسنک، بفرست دانست که لفظ «مساویک» خلاف ادب است .

ص ۱۹۱ س ۱۶ تشريك: «نعلین را شراك کردن، و انباز کردن» (المصادر زوزنی ۱۹۸/۲؛ تاج المصادر ۱۵۲) . در این جا معنی دوم مراد است .

ص ۱۹۲ س ۲ الغضب یفسد الايمان . . . : در احیاء علوم الدین ۱۶۵/۳ آمده است: الغضب

یفسد الایمان كما یفسد الصبر العسل ؛ نیز رك : صفحه ۳۹۱ کتاب حاضر : سوء الخلق  
یفسد العمل كما یفسد الخل العسل .

ص ۱۹۲ س ۳ از مصطفی علیه السلام پرسیدند .... : ترجمه روایت زیرست که در احیاء علوم  
الدین ۱۶۵/۳ نیز آمده است: قال له رجل: ای شیء اشد علی. قال: «غضب الله».  
قال: فما یبعدنی عن غضب الله؟ قال: «لا تنضب».

ص ۱۹۲ س ۵ عِکْرِمَة : ظاهراً منظور عکرمه البربری (۲۵-۱۰۵ هـ) است یعنی عکرمه بن  
عبدالله البربری المدنی ، ابو عبدالله، که تابعی بود و از عالمترین اشخاص در تفسیر و  
منازی (الاعلام ۴۳/۵-۴۴). در احیاء علوم الدین ۱۶۵/۳ نوشته است: وعن عکرمه  
فی قوله تعالی : « وسیداً وحصوراً » قال: السید الذی لا یقلبه الغضب. عبارت متن کتاب  
ترجمه این روایت است.

ص ۱۹۲ س ۷ ما غضب احد الا اشفی علی جهنم: عین روایت متن کتاب در احیاء علوم الدین  
۱۶۵/۳ نیز آمده است.

ص ۱۹۲ س ۹ از مصطفی علیه السلام درخواست: درخواستن در این جا بمعنی خواهش کردن  
است: « اگر قاضی بیند در خواهد از امیر تا به دل بسیار خلق شادی افکند بدان که  
دستوری دهد خداوند و رها کند تا تکلف بی اندازه کنند » (تاریخ بیهقی ۴۴): « در  
دعوی ترا امتحان کنند و راستی آن از تو در خواهند » (قابوس نامه ۲۴۷).

ص ۱۹۲ س ۱۰ لا تنضب: این روایت بصورت های دیگر نیز آمده است. رك : صفحه ۳۹۰ کتاب  
حاضر: « مردی بنزد مصطفی... آمد و گفت: دین چیست؟ »؛ نیز رك: احیاء علوم الدین  
۱۶۵/۳.

ص ۱۹۲ س ۱۲ ذوالقرنین: یعنی صاحب دوشاخ، «داشتن دوشاخ از تخیلات اساطیری بسیار  
کهن است» و بسیار کسان به چنین شکلی مصوریا معروف شده اند (رك: فرهنگ فارسی).  
نام ذوالقرنین سه بار در قرآن کریم آمده است و سرگذشت او از آیه ۸۲ تا ۹۶ سوره  
کهف را در بر گرفته است. در باب تعیین هویت او - که اسکندر مقدونی، داریوش اول  
یا کوروش کبیر، یکی از ملوک اذواء یا تباعه یمن و غیره بوده - از دیرزمان بخشهای  
فراوان شده و آراء گوناگون پدید آمده است. برای اطلاع بیشتر، رك : اعلام قرآن  
۲۹۴-۳۱۱؛ ابوالکلام آزاد: «ذوالقرنین یا کوروش کبیر»، ترجمه دکتر محمد ابراهیم



باستانی پاریزی، تهران ۱۳۴۲؛ دائرة المعارف اسلام (چاپ اول) ذیل «ذوالقرنین»؛ لغت نامه؛ ایرج افشار؛ اسکندرنامه، مقدمه مصحح ۱/۱۰ ح؛ ثمارالقلوب ۲۲۳-۲۲۸؛ آفرینش و تاریخ ۶۵/۳.

ص ۱۹۳ س ۱ عمرین عبدالعزیز: خلیفه معروف اموی که مدتی کوتاه (دو سال و پنج ماه) از سال ۹۹ تا ۱۰۱ ه. ق. خلافت کرده است و در میان بنی امیه به نیک سیرتی و پرهیز-گازی معروف است.

ص ۱۹۳ س ۱ عاملان: عامل یعنی مأمور دولت و دیوان، متصدی وصول مالیات و نیز بمعنی والی و حاکم بکار رفته است. در این جا ظاهراً باید معنی اخیر مراد باشد که عامل می توانسته مردم را حبس و یا عقوبت کند؛ برای اطلاع بیشتر، رک: A. A. Durzi, EI (2), 1, 435-436

ص ۱۹۳ س ۶ کفیل شود: کفیل شدن در این جا یعنی ضامن و متعهد شدن و تمهید شرط. کمی پایین تر در جمله «کفیل شد خشم را و وفا کرد» یعنی خشم را تمهید کرد و آن را بضبط آورد. در دنباله جمله نخستین نیز می خوانیم: «جوان ضامن شد، بدان وفا کرد» که توضیح همین معنی است؛ نیز رک: یادداشت مربوط به «ذوالکفل»، که خواهد آمد.

ص ۱۹۳ س ۶ جوان: در نسخه اساس کلمه «جوان» با ضم جیم آمده است که بسا صورت پهلوی کلمه *Yuvān, Jūvān* (بنقل از فرهنگ فارسی، و فرهنگ پهلوی ۲۴۴) قابل مقایسه است و معلوم می شود که در روزگار کنایات نسخه این کلمه چنین تلفظی داشته است. در الابییه عن حقائق الادویه و تفسیر اسفراینی (رک: Lazard 188) و هدایة المتعلمین (رک: مقدمه مصحح: پنجاه و شش) و نیز در قابوس نامه (رک: ص ۵۰۰-۵۰۱): فهرست لغات و ترکیبات) و اسکندرنامه (رک: سبک شناسی ۱۴۷/۲) و کلیله و دمنه ۸/۶۱ جوان و دیگر ترکیبات آن به ضم جیم آمده است. در لهجه بخارایی هم چنین تلفظی وجود دارد (رک: لهجه بخارایی ۳۶۲)؛ نیز رک: دکتر جلال متینی: «تحول تلفظ کلمات فارسی در دوره اسلامی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال هفتم (۱۳۵۰)، شماره ۲، ص ۲۶۱.

ص ۱۹۳ س ۹ ذوالکفل: از انبیای بنی اسرائیل، این نام دوبار در قرآن مجید آمده است (سوره انبیاء ۲۱/۸۵، سوره ص ۳۸/۴۸). در باب معنی کفل (ثواب مضاعف، حمایت

یا تعهد شرط) و نیز کسی که دارای چنین لقبی بوده (حزقیل، بشر بن ایوب، عوبدیا Obadiah ضابط خانه آحاب Ahab) اختلاف نظرست. برای اطلاع بیشتر، رک: اعلام قرآن ۳۱۲-۳۱۵؛ آفرینش و تاریخ ۳/ ۸۰؛ ثمار القلوب ۲۲۹؛ G. Vajda, EI (2), II, 242; John Walker: Who is Dhu' l-Kifi? MW, XVI (1926), 399-401 آنچه در کتاب حاضر در باب جوانی که بر خشم خود تسلط یافت و ذوالکنل شد، آمده یاد آور داستان منقول تعلیمی است که مفسران هم نقل کرده اند: «الیسع خواست جانشینی برای خود از میان قوم خویش برگزیند. کسی می توانست بدین سمت انتخاب شود که روز را روزه بدارد و شب را به عبادت برخیزد و هرگز غضبناک نشود. الیسع سه بار شرایط را بر افراد قوم خویش عرضه داشت و در هر سه بار جوانی که در نظر قوم خوار و ذبون می نمود داوطلب این مقام شد و شرایط را پذیرفت و در روز سوم الیسع او را به جانشینی خود برگزید...» (اعلام قرآن ۳۱۴).

ص ۱۹۴ س ۱۵ 'منتهض': از انتهاض بمعنی برخاستن است (المصادر زوزنی ۲/ ۳۶۹، ۲۳۹/۱؛ تاج المصادر ۱۸۱، ۸۷؛ مقدمة الادب ۳/ ۶۷۳). منتهض اسم فاعل است بمعنی برخیزنده؛ در این جا منتهض شود یعنی انگیزخته شود.

ص ۱۹۴ س ۴ گریز کند: بگریزد: گریز کردن بمعنی گریختن است. ص ۱۹۳ س ۱۰ مهین: به فتح اول یعنی سست و ضعیف، خوار و ذبون (فرهنگ فارسی). در این جا معنی اخیر مرادست با توجه به کلمه «ذلیل».

ص ۱۹۳ س ۱۴ ثوران: به فتح اول و دوم یعنی انگیزخته شدن (المصادر زوزنی ۱/ ۶۵؛ تاج المصادر ۲۸) و ظاهر شدن خون (فرهنگ فارسی).

ص ۱۹۵ س ۱ مالک بن اوس: مراد ابوسعید مالک بن اوس بن الحدثان (۱-۹۲ هـ) است که از تابعین و از اهل مدینه بوده و روزگار عمر را درک کرده است (رک: اسد الغابة ۴/ ۲۷۲-۲۷۳؛ الاصابة ۳/ ۳۱۹-۳۲۰؛ الاعلام ۶/ ۱۲۹). تاریخ زندگی مالک بن انس (۹۳-۱۷۹ هـ) - که در نسخه اساس نوشته شده - با عهد عمر وفق نمی دهد؛ نیز رک: یادداشت بعدی که صورت عربی همین روایت است به نقل غزالی.

ص ۱۹۵ س ۱ مالک بن اوس سمعت: عمر رضی الله عنه. . . : در احیاء علوم الدین ۳/ ۱۷۳ چنین آمده است: قال مالک بن اوس بن الحدثان: غضب عمر علی رجل و أمر بضربه

فقلت یا امیر المؤمنین، و خذ العفو وأمر بالعرف و اعرض عن الجاهلین». فكان عمر يقول و خذ العفو وأمر بالعرف و اعرض عن الجاهلین». فكان يتأمل في الآية وكان وقافعا عند كتاب الله مهما تلى عليه كثير التدبر فيه فتدبر فيه و خلى الرجل.

ص ۱۹۵ س ۷ من کف غضبه ... در جامع صغیر ۲ / ۱۶۶ آمده است: من کف غضبه ستر الله عورته؛ بهمین صورت است در کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۲ / ۱۷۷) و در احیاء علوم الدین ۳ / ۱۶۵.

ص ۱۹۵ س ۱۱ لیس التکحل فی العینین کالتکحل: این جمله مصرعی است از شعر متنبی که حکم مثل را پیدا کرده است یعنی سیاه کردن چشم با سرمه و از سر تکلف مثل سیاهی طبیعی چشم نیست. بیت متنبی چنین است:

لأن حلمك حلم لا تكلفه      لیس التکحل فی العینین کالتکحل

(دیوان المتنبی ۳۴۰)

نیز در: نفثة المصودر ۳۳، ۱۸۳؛ فيه ما فيه ۳۱۴؛ التصفيه في احوال المتصوفة ۲۳۶. ثعالبی در بیتمة الدهر ۱ / ۲۱۷، این مصراع را جزء ارسال المثلها از گفته های متنبی آورده است.

ص ۱۹۵ س ۱۱ بر بسته دگر باشد و بر مروسته دگر: بر بسته یعنی ساختگی و مصنوع، بر رسته یعنی حقیقی و بدون تصنع (فرهنگ فارسی). این نیز مثلی است نظیر مثل پیشین که صورت مصنوعی هر چیز همانند صورت طبیعی آن نیست. در اسرار التوحید ۳۴۴ بدین صورت است: بر رسته دگر باشد و بر بسته دگر.

می گفت به دندان بتم عقد درر      من همچو تو ام لطیف و پاکیزه گهر  
خندان خندان بناز گفتش: خاموش      بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر  
مولوی گفته است:

ملك بر بسته چنان باشد ضعيف      ملك بر رسته چنان باشد شريف  
رسته و بر بسته پیش او یکی است      گریتمین دعوی کند او را شکی است

(امثال و حکم ۱ / ۴۱۵)

نیز در: کلیات عبیدزاکانی (چاپ شرکت اقبال) رباعیات ۸۳، چاپ پرویز اتابکی ۲۷۶. ص ۱۹۵ س ۱۴ أنما العلم بالتعلم ... در احیاء علوم الدین ۳ / ۱۷۶ آمده است: انما العلم

بالتعلم والحلم بالتحلم و من يتخير الخيري يهبطه و من يتوق الشري يوقه. در نهاية الارب  
 ۴۹/۶ چنین است: الحلم بالتحلم كما أن العلم بالتعلم.

ص ۱۹۵ س ۱۵ اطلبوا العلم و اطلبوا مع العلم الحلم: در احیاء علوم الدین ۳/۱۷۸ از  
 قول عمر آمده است: تعلموا العلم و تعلموا العلم السکينة و الحلم! نیز حدیث نبوی  
 است: زين العلم حلم اهله (مسند دارمی، مقدمه ۴۸، بنقل از المعجم المفهرس  
 لالفاظ الحدیث النبوی ۱/۵۰۴).

ص ۱۹۵ س ۱۶ اللهم اغنني بالعلم...: در جامع صغیر ۱/۵۰ و احیاء علوم الدین ۳/۱۷۶  
 چنین است: اللهم اغنني بالعلم و زيني بالحلم و اكرمني بالتقوى و جملني بالعافية.  
 ص ۱۹۶ س ۱۳ محمود و راق: منظور محمود بن الحسن الوراق شاعر قرن سوم هجری است  
 که اکثر اشعار او در زهد و ادب و مواعظ و حکم بوده است. در ایام خلافت معتصم در  
 حدود سال ۲۳۰ هجری در گذشته است (رک: تاریخ بغداد ۱۳/۸۷-۸۹؛ فوات  
 الوفيات ۲/۵۶۲-۵۶۴؛ طبقات الشعراء لابن المعتز ۳۶۷-۳۶۸؛ التصوف فی الشعر  
 العربی ۲۵۲ ببعد).

ص ۱۹۶ س ۱۳ سألزم نفسي الصفح....: این بیت را در کتابهای دیگر نیز به نام محمود  
 و راق ثبت کرده اند. در کتاب التصوف فی الشعر العربی ۲۵۸ بجای کلمه «الصفح»،  
 کلمه «الصبر» نوشته شده. در احیاء علوم الدین ۳/۱۷۹ در ذیل عنوان «بيان فضيلة  
 الحلم» از قول محمود و راق ابیات زیر نقل شده است:

سألزم نفسي الصفح عن كل مذنب	و ان كثرت منه عسى الجرائم
و ما للناس الا واحد من ثلاثة	شريف و مشروف و مثلى مقاوم
فأما الذى فوقى فأعرف قدره	و أتبع فيه الحق و الحق لازم
و أما الذى دونى فان قال سنت عن	لجوابته عرضى و إن لام لائم
و أما الذى مثلى فان زل او هفا	تفضلت إن الفضل بالحلم حاكم

ص ۱۹۶ س ۱۷ المؤمن سريع الغضب سريع الرضا: عین روایت متن در احیاء علوم الدین  
 ۱۸۵/۲ نیز مذکور است.

ص ۱۹۶ س ۱۸ شافعی: منظور محمد بن ادریس الشافعی (۱۵۰-۲۰۴ هـ) یکی از چهار  
 پیشوای بزرگ اهل سنت و جماعات است که در فقه طریقه ای خاص داشته و رساله او در

اصول فقه و کتاب الامم در فقه از وی باقی است. پیروانش را بدین مناسبت «شافعی» می‌خوانند (رك: الاعلام ۶/۲۴۹-۲۵۰). در نسخه آ، نیز آمده است: امام شافعی.

ص ۱۹۶ س ۱۸ من استغضب فلم یغضب... در احیاء علوم الدین ۲/۱۸۵ نیز از قول شافعی آمده است: من استغضب فلم یغضب فهو حمار، ومن استرضی فلم یرض فهو شیطان. فلا تکن حماراً ولا شیطاناً.

ص ۱۹۶ س ۲۱ مُحْتَقِنٌ شُود: مُحْتَقِنٌ شُدْنَ یعنی جمع شدن و گرد آمدن.

ص ۱۹۷ س ۲ المؤمن لیس بحقود: عین روایت متن در کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۱۸۰/۲) مذکور است.

ص ۱۹۷ س ۶ لاتباغضوا ولا تحاسدوا: سیوطی آورده است: لاتباغضوا ولا تدابروا ولا تنافسوا وكونوا عباد الله اخواناً (جامع صغیر ۲/۱۸۷-۱۸۸). لاتباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخواناً (الموطأ ۲/۹۰۷؛ نیز رك: بخاری ۴/۶۰؛ مسلم ۸/۱۰۸). در احیاء علوم الدین ۳/۱۴۱ چنین است: لاتحاسدوا ولا تباغضوا ولا تفتاحشوا ولا تدابروا ولا یفتب بعضکم بعضاً وكونوا عباد الله اخواناً.

ص ۱۹۷ س ۷ لایحل لامریء مسلم...: در صحیح مسلم ۸/۸ آمده است: ولا یحل لمسلم أن یهجراخاه فوق ثلاث؛ نیز رك: کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۲/۲۰۱). بصورت‌های دیگر نیز با اندک تفاوتی روایت شده است، رك: مسلم ۸/۱۰۹؛ بخاری ۴/۶۰؛ الموطأ ۲/۹۰۷.

ص ۱۹۷ س ۱۳ التواضع لایزید العبد الا رفعة...: در جامع صغیر ۱/۱۱۳ چنین است: التواضع لایزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله تعالی والفعالیزید العبد الا عزا فاعفوا یرزکم الله و الصدقة لاتزید المال الا کثرة فتصدقوا یرحمکم الله عزوجل. ص ۱۹۷ س ۱۵ عُقْبَةُ: نام چند کس است. ظاهراً در این جا مراد عقبه بن عیس الجهنمی (م. ۵۸ هـ) است که از صحابه بود و از او حدیث روایت کرده‌اند (الاعلام ۵/۳۷؛ الاصابة ۲/۴۸۲؛ اسد الغابة ۳/۴۱۷؛ الطبقات الكبرى ۴/۳۴۳)؛ یا عقبه بن عمرو بن ثعلبة الانصاری صحابی (م. ۴۰ هـ) که از او نیز بیش از یکصد حدیث روایت شده است (اسد الغابة ۳/۴۱۹؛ الاصابة ۲/۴۸۳-۴۸۴؛ الاعلام ۵/۳۷).

ص ۱۹۷ س ۱۵ الاخبرك بافضل اخلاق...: در احیاء علوم الدین ۳/۱۸۲ نیز می‌خوانیم:

وقال عقبه: لقيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم فابتدرته فأخذت بيده أوبد رنسى فأخذ بيدي فقال: «يا عقبه ألا أخبرك بأفضل أخلاق أهل الدنيا والآخرة: تصل من قطعك وتعطي من حرمك وتعفو عمن ظلمك»؛ نيز رك: ص ۱۷۵، ۳۹۲ كتاب حاضر؛ هوان تصل من قطعك...

ص ۱۹۷ س ۱۸ ان المظلومين هم المفلحون يوم القيامة: عين روایت متن در جامع صغير ۷۱/۱، ودر كنوز الحقائق (حاشیة جامع صغير ۸۷/۱) مذکورست.

ص ۱۹۸ س ۱ يوسف: منظور يوسف بن يعقوب (ع) پيغمبرست که سرگذشت او در قرآن كريم آمده است (سورة يوسف ۱۲)؛ برای اطلاع بیشتر، رك: اعلام قرآن ۶۴۷-۶۶۴؛ قصص الانبياء ۲۴-۱۲۹.

ص ۱۹۸ س ۸ عبد الملك بن مروان: مراد عبد الملك بن مروان بن الحكم الأموي (۲۶-۸۶ هـ) پنجمین خلیفه از بنی امیه است که از سال ۶۵ تا ۸۶ هـ ق. خلافت کرده و پس از معاویه از مشهورترین خلفای این خانواده است؛ رك: الاعلام ۳۱۲/۴؛ H. A. R. Cribb: EI (2), 1, 76-77

ص ۱۹۸ س ۱۱ ان الله رقيق يحب الرفق: در جامع صغير ۵۹/۱ چنین است: ان الله تعالی رقيق يحب الرفق و يعطى عليه ما لا يعطى على العذب؛ نيز رك: كنوز الحقائق (حاشیة جامع صغير ۷۲/۱)؛ احیاء علوم الدین ۱۸۵/۳؛ مسلم ۲۲/۸.

ص ۱۹۸ س ۱۲ فرمود هر که او را از رفق حظ دادند... در احیاء علوم الدین ۱۸۵/۳ آمده است: فقال: يا عائشة انهم أعطى حظه من الرفق فقد أعطى حظه من خير الدنيا والآخرة، ومن حرم حظه من الرفق فقد حرم حظه من خير الدنيا والآخرة. نيز در همان جا می خوانیم: من يحرم الرفق يحرم الخير كله؛ رك: مسلم ۲۲/۸.

ص ۱۹۸ س ۱۴ عائشه: (در عربی: عائشة) دختر ابوبكر و زوجه پيغمبر اسلام (ص) که از سال ۹ تا ۵۸ هـ ق. زیسته است. از عایشه يكهزار و دوست و ده (و به قولی دوهزار و دوست و ده) حدیث روایت می کنند؛ برای اطلاع بیشتر، رك: اسد الغابه ۵۰۱/۵-۵۰۴؛ W. Montgomery Watt, EI (2), 1, 307-308؛ شرح مثنوی شریف ۸۳۳/۳-۸۳۴.

ص ۱۹۸ س ۱۴ عليك بالرفق... در احیاء علوم الدین ۱۸۵/۳ مذکورست: وعن عائشة

رضی الله عنها : انها كانت مع رسول الله صلى الله عليه و سلم فى سفر على بعير صعب فجعلت تصرفه يمينا و شمالا فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم « يا عائشة عليك بالرفق فانه لا يدخل فى شىء الا زانه و لا ينزع من شىء الا شاناه ». در صحيح مسلم ۲۲/۸ چنین است : ان الرفق لا يكون فى شىء الا زانه و لا ينزع من شىء الا شاناه ؛ نيزرك : جامع صغير ۵۲/۲ .

ص ۱۹۸ س ۱۵ العلم خليل المؤمن ...: عين روایت متن در احیاء علوم الدین ۱۸۶/۳ مذکورست . در جامع صغیر ۵۸/۲ چنین است . العلم خليل المؤمن والعقل دليله والعمل قيمه والحلم وزيره والصبر امير جنوده والرفق واللين اخوه .

ص ۱۹۹ س ۱ سفیان : با توجه به روایت مربوط که در احیاء علوم الدین آمده (رك: یادداشت بعدی) و کتبی او از قول اصحابش «ابومحمد» یاد شده ظاهراً منظور ابومحمد سفیان بن عیینة (۱۰۷-۱۹۸ هـ) است که کتابی در تفسیر و نیز «الجامع» را در حدیث نوشته و مردی دانشمند و حافظی ثقة بوده و شافعی در حق او گفته است: «لولا مالک و سفیان لذهب علم الحجاز» (الاعلام ۳/۱۵۹). سفیان بن سعید بن مسروق الثوری (۹۷-۲۶۱ هـ) از قتیهان بزرگ اسلام نیز مشهورست و مؤسس مذهب ثوریه و دارای کتب متعددست ولی کتبی او ابوعبدالله است (الاعلام ۳/۱۵۸).

ص ۱۹۹ س ۱ سفیان اصحاب خود را گفت ...: در احیاء علوم الدین ۱۸۶/۳ چنین آمده است : قال سفیان لأصحابه : تدرون ما الرفق؟ قالوا: قل يا أبا محمد، قال : أن تضع الأمر من (صورت صحيح: فى) مواضعها: الشدة فى موضعها واللين فى موضعه والسيف فى موضعه والسوط فى موضعه ، وهذه اشارة الى انه لا بد من مزج الغلظة باللين و الغلظة بالرفق كما قيل:

و وضع الندى فى موضع السيف بالعلمى

مضرك وضع السيف فى موضع الندى

ص ۱۹۹ س ۳ متنبی: ابوالطیب احمد بن الحسین المتنبی شاعر معروف (۳۰۳-۳۵۴ هـ) که بسیاری از اشعار او از جمله بیت منظور حکم مثل را پیدا کرده است (الاعلام ۱۱۰-۱۱۱: التمثیل والمحاضرة ۱۱۱، ۲۹۱).

ص ۱۹۹ س ۵ و وضع الندى...: بيتى است از قصیده‌ای که مطلع آن چنین است :

لكل امرئ من دهره ما تعودا وعادة سيف الدولة الطعن في العدى

(ديوان المتنبي ۳۷۰؛ ۳۷۲)

بيت مورد نظر ونيز بيت ما قبل آن (اذا انت اكرمت الكريم ملكته) در پيتمه الدهسر  
۲۱۸/۱ و در التمثيل والمجاضرة ۱۱۱، ۲۹۱ جزء ابیاتی از متنبی که صورت مثل  
یافته نقل شده است.

ص ۱۹۹ س ۷ وسط در هر چیزی محمود است: یاد آور حدیث نبوی است که در صفحه ۲۵۷  
کتاب حاضر نیز مذکور است: خیر الامور اوساطها.

ص ۱۹۹ س ۱۴ همگی خود را از بهر آخرت سازد: «همگی خود را» در این جا یعنی  
همه توجه و کوشش و هم خود را. در صفحه ۲۰۶ کتاب حاضر نیز آمده است: «اگر  
همگی خود را بجمع مال حلال دهد از تحصیل علم و اشتغال بعبادت و ذکر و شکر  
بازماند». در قابوس نامه ۱۶ نیز می خوانیم: «اگر همگی خویش شکر سازد هنوز  
حق شکر يك جزو از هزار جزو نگزارد» باشد. «به اجماع همه مشایخ، حقیقت  
تصوف سه چیز است: تجرید و تسلیم و تصدیق؛ چون نظریکی داری و از گفت جدا باشی  
و به همگی خود بی منع باشی عین این طریقت تراست» (همان کتاب ۲۵۲). در مثال  
اخیر نیز «به همگی خود بی منع باشی» یعنی سر تا پای بی مضایقه و تسلیم باشی (از افادات  
آقای جلال الدین همایی، همان کتاب ۴۷۶).

ص ۱۹۹ س ۱۵ من احبّ دنياه اضربّ بأخرته...: عین روایت متن در جامع سفیر ۱۴۱/۲،  
احیاء علوم الدین ۲۰۲/۳ مذکور است: نیز رك: مسند احمد ۴/۴۱۲؛ التصفيه فی  
احوال المنصوفه ۴۷.

ص ۱۹۹ س ۱۹ عیسی علیه السلام فرود: دنیا را خداوند سازد...: در احیاء علوم  
الدین ۲۰۳/۳ می خوانیم: قال عیسی علیه السلام: لا تتخذوا الدنيا رباً فتتخذكم  
عبیداً اکثرها كنزكم عند من لا یضیعها فان صاحب كنز الدنيا یخاف علیه الآفة و صاحب  
كنز الله لا یخاف علیه الآفة.

ص ۲۰۰ س ۴ حسن بصری: ابوسعید الحسن بن یسار البصری (۲۱-۱۱۰ هـ) از تابعین و  
یکی از علما و فقهایی بزرگ عهد خویش بوده است. غزالی در حق او گفته است: كان  
الحسن البصری أشبه الناس كلاماً بكلام الانبياء، وأقربهم هدياً من الصحابة. او را



کلمات سائره است؛ برای اطلاع بیشتر، رک: H. Ritter, EI (2), III, 247-248؛  
الاعلام ۲/۲۴۲.

ص ۳۰۰ س ۴ احلام نوم او کظل زائل... : در احیاء علوم الدین ۳/۲۱۴ نیز تحت  
عنوان «بیان صفة الدنيا بالامثلة» نوشته شده است: ... ولما ذكرت الدنيا عند الحسن  
البصری رحمه الله انشد وقال:

احلام نوم او کظل زائل ان اللیب بمثلها لا یخضع  
... و یقال : ان اعرابیا نزل بقوم فقدموا الیه طعاماً فأکل، ثم قام الی ظل خیمه لهم  
فنام هناك فاقلموا الخیمه فأصابته الشمس فانتهبه، فقام وهو یقول:

ألا انما الدنیا کظل ثنیه ولا بد یوماً أن ظلك زائل  
در کتاب التصوف فی الشعر العربی ۱۵۹ نیز همین روایت مربوط به حسن بصری نقل  
شده است. در ثمار القلوب ۵۳۸ فقط بیت مورد نظر در وصف دنیا مذکور است و نیز  
افزوده است: وقال ابراهیم بن المهدی:

وما المرء فی دنیاه الا کهاجع رأی فی غرار النوم أضغاث أحلام  
نیز رک: یادداشت زیرین: «یا اهل لذات دنیا...».

ص ۳۰۰ س ۵ حسن بن علی: مراد حسن بن علی بن ابی طالب (ع) پسر قاطمه، دختر رسول  
خدا (ص)، است که در سال ۵۰ هجری در گذشته است و دومین امام شیعیان است؛ رک:

الاعلام ۲/۲۱۴-۲۱۵؛ L. Veccia Vaglieri: EI (2), III, 240-243؛  
ص ۳۰۰ س ۶ یا اهل لذات دنیا... : در احیاء علوم الدین ۳/۲۱۴ در باب «بیان صفة  
الدنیا بالامثلة» آمده است: وكان الحسن بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه یتمثل  
کثیراً ویقول.

یا اهل لذات دنیا لابقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق  
وقیل ان هذامن قوله. بعد حکایت اعرابی را آورده است که قبلاً نقل شد؛ رک: صنفه  
۴۱۳ کتاب حاضر: «احلام نوم او کظل زائل...»

ص ۳۰۰ س ۹ الدنیا محلم...: شادروان فروزانفر در باب بیت زیر از منثوی مولوی چنین  
نوشته است:

این جهان را که بصورت قائم است گفت پیغمبر که حلم نائم است  
(منثوی ص ۲۳۸، ص ۱۶)

و مقصود روایت ذیل است : دنیا حلم و اعلها علیها مجازون و معاقبون (احیاء العلوم ، ج ۳ ص ۱۴۸). و از امیرمؤمنان علی علیه السلام روایت کرده اند : دنیا حلم و الآخرة یقظة و نحن بینهما اضغاث احلام (شرح نهج البلاغة ج ۴ ص ۵۶۳). عن جابر قال كنت مع النبی (ص) اذا اتاه رجل ابيض فقال يا رسول الله ما الدنيا قال عليه السلام حلم النائم فقال کم ما بین الدنيا و الآخرة قال علیه السلام غمضة عين فقال کم القرار فیها قال علیه السلام قدر التخلف عن القافلة ثم ذهب الرجل فقال علیه السلام هذا جبریل اتاکم یزهدکم عن الدنيا و یرغبکم فی الآخرة ( المنهج القوى ، ج ۳ ص ۲۴۲ - نقل از احادیث مثنوی ۸۱-۸۲). روایت اخیر مذکور در فوق را یوسف بن احمد مولوی در المنهج القوى ۴/۵۰۱ با اندک تفاوتی بصورتی دیگر نیز آورده است. به نقل استاد فروزانفر دو بیت زیرین نیز اشاره به همین حدیث است (رک: احادیث مثنوی ۱۴۱):

می نیارد یاد کاین دنیا چو خواب می فروپوشد چو اختر را سحاب  
(مثنوی ص ۴۲۰. ص ۲۶)

همچنین دنیا که حلم نائم است خفته پندارد که این خود قائم است  
(مثنوی ص ۴۲۱، ص ۱۳)

در حاشیه احیاء علوم الدین ۳/۲۱۴- که مورد مراجعه نگارنده است - نوشته شده است: برای این حدیث، اصلی نیافتم.

ص ۴۰۰ س ۱۱ عیسی فرمود علیه السلام : دنیا را بمن نمودند در صورت عجوزی. . . .  
در احیاء علوم الدین ۳/۲۱۴-۲۱۵ چنین آمده است: و قدر روی آن عیسی علیه السلام کوشف بال دنیا فر آهافی صورة عجوز هتساء علیها من کل زینة، فقال لها: کم تزوجت؟ قالت: لأحصیهم، قال: فکلهم مات عنک أم کلهم طلقک؟ قالت: بل کلهم قتل. فقال عیسی علیه السلام: بؤسا لأزواجک الباقین کیف لایعتبرون بازواجک الماضین اکیف تهلکینهم واحداً بعد واحد و لایکونون مذک علی حذرا؟ نیز یاد آور ابیات زیرین است:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوز عروس هزار دامادست  
(دیوان حافظ ۲۷)

جهان خواب است و ما دروی خیالیم چرا چندین در او ماندن سگالیم . . .

- زنی پرست پنداری نکوروی که درچاه افکند روزی دوصد شوی  
(ویس و رامین ۳۷۱-۳۷۲)
- هست دنیا گنده پیری گوژپشت صد هزاران شوی هر روزی بکشت  
(اشترنامه ۳۹)
- دنیازنی است عشوه‌ده و دلستان و لیک باکس بسرهمی نبرد عهد شوهری  
(کلیات سعدی ۴۷۶)
- دل در این پیر زن عشوه‌گر دهر میند کاین عروسی است که در عقد بسی دامادست  
(دیوان خواجو ۳۸۰)
- این جهان پیر زنی سخت فریبنده است نشود مرد خردمند خریدارش  
پیش ازان کز تو بیرد تو طلاقش ده مگر آزاد شود گردنت از عارش  
(دیوان ناصر خسرو ۲۱۱)

در ارائه ایبات اخیر از تعلیقات اشترنامه ۲۲۰ استفاده شده است. حضرت علی علیه السلام نیز دنیا را به زنی تشبیه کرده و فرموده است: یا دنیا یاد دنیا... قد طلقتك ثلاثاً لارجمة فیها (نهج البلاغه ۱/۱۵۳، نقل از تعلیقات اشترنامه ۲۲۰).

ص ۳۰۰ س ۱۴ اعتبار نگرفتند از شوهران گذشته: این جمله درست ترجمه عبارت: ولا یمتبرون بازواجك الماضین، است (رك: یادداشت پیشین). اعتبار گرفتن در این جا بمعنی عبرت گرفتن است (المصادر ذوزنی ۲/۳۵۹؛ تاج المصادر ۱۸۰):

این همه رفتند و ما ای شوخ چیم هیچ نگرقتیم از ایشان اعتبار  
(کلیات سعدی ۴۴۹)

ص ۳۰۰ س ۲۰ الدنيا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها: این گفته عیسی (ع) مشهورست و در جاهای مختلف آمده است؛ از جمله، رك: عیون الاخبار ۲/۳۲؛ احیاء علوم الدین ۳/۲۰۳، ۲۱۵، ۲۲۳/۴؛ نهایة الازب ۵/۲۳۸؛ التمثیل والمحاضرة ۱۵؛ التصفیة فی احوال المتوفیه ۶۲. در مجمع الامثال ۲۴۲ نیز مذکورست: الدنيا قنطرة. در اشعار فارسی هم این مضمون دیده می‌شود:

دنیا چو قنطره است گذرکن چوپا شکست

بسا پای نا شکسته از این پول نکذری

(کلیات شمس ۲۱۵/۶، ب ۳۱۵۹۱)

ز حرف بگذر و چون آب نقشها مپذیر

که حرف و صوت ز دنیاست و هست دنیا پل

(کلیات شمس ۳/۱۶۰، ب ۱۴۳۶۸)

هست دنیا چون پلی بگذر ز وی      ورنه لرزان گرددت هم پا وپی

(اشترنامه ۳۹)

دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی      جای نشست نیست بیاید گذار کرد

(کلیات سعدی ۴۳۹، نقل از اشترنامه ۲۲۰)

ص ۲۰۰ س ۲۱ مصطفی علیه السلام وفات یافت و خشتی برخشتی نهاد: منظور روایتی است که در احیاء علوم الدین ۳/۲۱۵ آمده: توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم وما وضع لبنة علی لبنة ولا قصبه علی قصبه؛ نیز رك: همان كتاب ۴/۲۳۶: اتحاف السادة المتقين ۹/۳۶۲. در التصفیه فی احوال المتصوفة ۱۲۲ مذکورست: و ما وضع لبنة علی لبنة ولا خشبة علی خشبة، هرگز در دنیا خشتی برخشتی نهاد و نه چوبی بر چوبی. در صحیح بخاری ۴/۹۸ می خوانیم: قال ابن عمر: والله ما وضعت لبنة علی لبنة ولا غرست نخلة منذ قبض النبي صلی الله علیه وسلم.

ص ۲۰۱ س ۱ ما مثل الدين في الآخرة... در صحیح مسلم ۸/۱۵۶ روایت شده است: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: والله ما الدنيا في الآخرة الا مثل ما يجعل احدكم اصبه... فی الیم فلینظر یم یرجع؛ نیز رك: احیاء علوم الدین ۳/۲۱۷؛ صحیح ترمذی ۹/۱۹۹؛ مسند احمد ۴/۲۲۹، ۲۳۰.

ص ۲۰۱ س ۶ زَوَادَة: دزی ۱/۱۱۶ آن را به Provisions de voyage تعبیر کرده است، یعنی لوازم و زاد سفر؛ «آزوقه، توشه ای که برای سفر فراهم آورند، غذا و طعام» (دکتر یزدگردی: نفثة المصدور ۴۵۲). در نفثة المصدور ۱۰۲ می خوانیم: در آن راه سخت و هوای سرد، پیاده و بی لباس وزاده.

ص ۲۰۲ س ۶ حَبِّ الّی من دنیاکم ثلث... در احیاء علوم الدین ۲/۳۰ آمده است: حَبِّ الی من دنیاکم ثلاث: الطیب والنساء وقره عینی فی الصلاة؛ نیز رك: همان كتاب ۳/۲۱۹، ۵۸؛ جامع صغیر ۱/۱۲۲؛ مسند احمد ۳/۱۲۸، ۱۹۹، ۲۸۵؛ الطبقات الكبرى ۱/۳۹۸.

ص ۲۰۳ س ۳ دعوا الدنيا لاهلها ..... : در جامع صغیر ۲/۱۳ و احیاء علوم الدین ۳/۲۳۲، ۲۳۵ چنین است: دعوا الدنيا لاهلها من أخذ من الدنيا فوق ما یکتفیه اخذ حنقه و هولایشع. در نسخه اساس و نسخه آ، «اخذ حیفه» است ولی در دو کتاب مذکور در فوق «اخذ حنقه» آمده است. «حنف» به فتح اول و سکون دوم و سوم بمعنی موت و هلاک است. اما در متن کتاب تغییری داده نشد زیرا در نسخه‌ها «حیفه» نوشته شده بود که مفید معنی است. بعلاوه روایتی نیز داریم که دنیا به «حیفه» مانند شده است: الدنيا حیفه و طلاً بها کلاب (شرح بحر العلوم ۶/۱۹۵، المنهج القوی ۶/۴۷۸ و با مختصر تفاوت منسوب است به علی بن الحسین علیه السلام، محاضرات رابع ۱/۲۱۵، چاپ مصر ۱۳۲۶) که در این بیت مولوی منظور بوده است:

چشم سید چون به آخر بود جفت پس بدان دیده جهان را حیفه گفت

(مثنوی ۶۳۳/۲۰، احادیث مثنوی ۲۱۵-۲۱۶)

در التصفیة فی احوال المتصوفة ۵۷ نیز آمده است: «دنيا مردارست.» نیز رك: دکتر محقق: تعلیقات اشتر نامه ۲۲۰-۲۲۱.

این عالمی است جافی وز حیفه موج زن

صحرای جان طلب که عنق شد هوای خاک

(دیوان خاقانی ۲۳۷)

ص ۲۰۳ س ۴ مردی از مصطفی علیه السلام پرسید... : در احیاء علوم الدین ۳/۲۳۲-۲۳۳ این روایت بدین صورت آمده است: وقال رجل: يا رسول الله مالي لأحب الموت! فقال: «هل معك من مال؟» قال: نعم يا رسول الله؛ قال: «قدّم مالك فان قلب المؤمن مع ماله، إن قدّمه أحب أن يلحقه وإن خلفه أحب أن يتخلف معه.»

ص ۲۰۳ س ۸ فرمود که سه چیزست دوست آدمی... : شادروان به این معنی را تحت عنوان «ثروت، زن، کردار» چنین به شعر در آورده است:

داشت شخصی از همه عالم سه دوست	هرسه با او جور و او با هرسه جور
اولین، آن ثروتی که ز روی سعی	کرده حاصل در سنین و در شهور
دومین، حوری و شی کورا نبود	یک سر مو در دلارایی قصور
سومین، مجموع خوبیها که او	کرده با مردم بتدریج و مرور

چون زمان احتضارش در رسید  
کرد بنا ثروت وداعی سوزناک  
از پس مرگم چه خواهی کرد؟ گفت:  
بر مزارت شمعها روشن کنم  
گفت با محبوبه کای آرام جان  
گفت بر قبرت چنان شیون کنم  
گفت آخر بار با کردار خویش  
تو پس از مرگم چه خواهی کرد؟ گفت:  
چون که دمساز تو بودم روز و شب

\*\*\*

محتضر جان داد و دادند آن سه دوست  
آن یکی شمعى نهاد از روی کسره  
ثروت و زن هر دو برگشتند، لیک  
نخش او را سوی قبرستان عبور  
وان دگر اشکی فشانند از روی زور!  
رفت خوبیهای او با او به گور!  
(دیوان بهار ۲ / ۴۶۴-۴۶۵، چاپ دوم)

این مضمون را بهار در یکی از مثنویات خود نیز آورده و آن را «یاران سه گانه» نامیده است:

یکی از بزرگان سه تن داشت یار  
زرناب و دیگر زنی سیمتن  
چو بگرفت مرگش گریبان که خیز  
به بالین آن نیکمرد آمدند  
چو شد خواجه با آن سه تن رو بروی  
رخت سرخ باد و تفت دیرپای  
زرش گفت: بودی نگهدار من  
به مرگت یکی شمع روشن کنم  
زر از وی جدا گشت و آمد زنش  
دریده گریبان ز تیمار شوی  
به تیمار آن هرسه دائم دچار  
سه دیگر نکوکاری خویشتن  
خبر یافتند آن سه یار عزیز  
دل افسرده و روی زرد آمدند  
به یار نخستین چنین گفت اوی  
که بر من اجل دوخت زربین قبای  
بسی داشتی رنج و تیمار من  
ستودانست را رشک گلشن کنم  
چو زر گشته از رنج، سیهین تنش  
خراشیده روی و پریشیده سوی

دوم یار را خواجه بدرود گفت  
 به سوک تو گفتم من مستمند  
 شتابم خسروشان سوی گور تو  
 پس از آن دو، یار سوم رفت پیش  
 نه رخساره زرد و نه لرزان تنش  
 پذیره شدش با دلی پرز مهر  
 بدو خواجه گفت: ای «نکوبی» دریغ  
 ز تو دورخواهم شدن چاره چیست؟  
 نکوکاری انگشت بر لب نهاد  
 چو در زندگی با تو بودم بسی  
 به هر جا روی با تو من مهرم  
 در این گفتگو خواجه پیر خفت  
 سوی گور با برگ و ساز آمدند  
 یکی شمع بنهاد و دیگر گریست  
 از او دوستان جمله گشتند دور

(دیوان بهار ۲/ ۲۹۶-۲۹۷، چاپ دوم)

ص ۲۰۳ س ۱۱ حواریان: جمع حواری (= عربی: حواری، عرب از حبشی) بمعنی یار  
 مخلص، دوست صمیم، یاری کننده، و هر يك از یاران عیسی (ع) (فرهنگ فارسی).  
 معمولاً حواریون (در حالت رفی) و حواریین (در حالت نصبی و جری) کلمه رایج است  
 ولی در این جا حواری با الف و نون فارسی جمع بسته شده و بصورت «حواریان» بکار  
 رفته است.

ص ۲۰۳ س ۱۱ عیسی علیه السلام حواریان را گفت...: در احیاء علوم الدین ۳/ ۲۳۳، این  
 روایت چنین است: وقال الحواریون لعیسی علیه السلام: مالک تمشى على الماء ولا تقدر  
 على ذلك؟ فقال لهم: ما منزلة النینار والدرهم عندكم؟ قالوا: حسنة؛ قال: لکنهما  
 والمدر عندی سواء.

ص ۲۰۳ س ۱۱ درم: کلمه ای است که اصلاً یونانی است: draxmē (امروز نیز واحد

پول یونان است) و معرب آن درهم است و واحد پول نقره که وزن و بهایش در روزگاران فرق کرده؛ نیز واحد وزن معادل شش دانگ و هر دانگ برابر دو قیراط محسوب می شده است؛ برای اطلاع بیشتر رك: G. C. Miles, EI (2), II, 328؛  
پورداود: هرزدنامه، مقاله «پول»، س. ۲۷۰؛ سید محمدعلی جمالزاده: گنج شایگان ۱۷۳؛ دزی ۴۳۸/۱؛ حواشی برهان قاطع؛ مقدمه الادب ۳۸/۱.

ص ۲۰۳ س ۱۱ دینار: معرب کلمه‌ای یونانی است که صورت لاتینی آن denarius است. در کشورهای اسلامی بمعنی مسكوك زربكار رفته و ارزشش در دوره‌های مختلف تفاوت پیدا کرده است؛ برای اطلاع بیشتر رك: G. C. Miles, EI (2) II, 305-307؛  
پورداود: هرزدنامه ۲۷۰؛ سید محمدعلی جمالزاده: گنج شایگان ۱۷۳؛ مقالات کسروی: «ارزش دینار و تومان در قرون مختلفه» ۱۱۸-۱۲۱؛ حواشی برهان قاطع.

ص ۲۰۳ س ۱۳ سلمان: مراد ابو عبدالله سلمان فارسی است از صحابه مشهور پنجمبر که گویا در قریه‌ای در اطراف اصفهان بدنیا آمده سپس به شام و وادی القری سفر کرده و در آن جا به اسلام مشرف شده است و در سال ۳۶ هجری در گذشته است؛ برای اطلاع بیشتر رك: الاسابة ۶۰/۲-۶۱؛ اسدالغابة ۳۲۸-۳۳۲؛ الطبقات الکبری ۷۵/۴-۹۳؛  
حیلة الاولیاء ۱/۱-۱۸۵-۲۰۸؛ G. Levi della Vida, EI (1), IV, 120-121؛  
Louis Massignon: Salmān Pāk, Paris 1934؛ تعلیقات قابوس نامه ۳۷۲، ۶۰۳؛ الاعلام ۱۶۹/۳.

ص ۲۰۳ س ۱۳ ابوالدرداء: ابوالدرداء عویمر بن مالک بن قیس بن أمیة الانصاری الخزرجی از صحابه پنجمبر است که از بزرگترین علمای قرآن شد و امام و قاضی دمشق گردید. ابوالدرداء عویمر یکی از صحابه بزرگ و فقیهی عاقل و حکیم بود. مشهور است که پنجمبر درباره او فرموده است: عویمر حکیم امتی. یکی از گرد آورندگان قرآن است. وفاتش در سال ۳۲ ه. بود؛ رك: اسدالغابة ۱۵۹/۴-۱۶۰؛  
حیلة الاولیاء ۱/۱-۲۰۸-۲۲۷؛ الاعلام ۲۸۱/۵؛ لغت نامه؛ A. Jeffery, EI (2), 1, 113-114.  
ص ۲۰۳ س ۱۳ سلمان پیش ابوالدرداء بنوشت...: این روایت در احیاء علوم الدین ۲۳۳/۳ چنین است: و کتب سلمان الفارسی الی ابی الدرداء رضی الله عنهما؛ یا اخی



ایاک أن تجمع من الدنيا مالا تؤدي شكره؛ فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول «یجاء بصاحب الدنيا الذی اطاع الله فیها وماله بین یدیه كلما تکفأ به الصراط قال له ماله امض فقد أدیت حق الله فی، ثم یجاء بصاحب الدنيا الذی لم یطع الله فیها وماله بین کتفیه كلما تکفأ به الصراط قال له ماله ویلک ألا ادیت حق الله فی» فما یزال كذلك حتی یدعو بالویل والثبور.

ص ۲۰۳ س ۱۶ صراط: در لغت یعنی راه، طریق. در این جا مراد پل صراط است که به اعتقاد عامه مسلمانان پلی است در آخرت میان بهشت و دوزخ که بندگانی خدا باید از آن بگذرند. نیکوکاران باسانی توانند گذشت و به بهشت می روند و بدکاران در اولین قدم که بر آن نهند در دوزخ می افتند: «هو جسر ممدود علی متن النار أحد من السیف وأدق من الشعر - فمن استقام فی هذا العالم علی الصراط المستقیم خف علی صراط الآخرة ونجا ومن عدل عن الاستقامة فی الدنيا واثقل ظهره بالأوزار وعصى تعثر فی اول قدم من الصراط وتردی» (احیاء علوم الدین ۴/ ۵۲۴): برای اطلاعات بیشتر رک: همان کتاب ۴/ ۵۲۴ - ۵۲۶: «صفة الصراط»؛ فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ۲/ ۳۵۴ - ۳۵۵. در آیین زردشتی نیز پل صراط سابقه دارد و به پهلوی «چینوت پوهل» cinvat pōhl خوانده می شود:

سپه روی خیزد ز شرم گناه سوی چینود پل نباشدش راه

(اسدی: گرشاسب نامه)

گذشتن چو بر چینود پل بود به زیر پی اندر همه گل بود

(فردوسی)

رک: پورداود: گاتها ۱ / «یث - یغ»: فرهنگ پهلوی ۹۶-۹۷.

ص ۲۰۴ س ۷ حسن بی علی رضی الله عنهما میگوید: والله که هیچ کس درم را عزیز نداشت... این سخن در احیاء علوم الدین ۳/ ۲۳۳ مذکور است: قال الحسن: والله ما أعز الدرهم أحدا لا أدله الله.

ص ۲۰۴ س ۱۱ انی وجدت...: این دو بیت با اندک تفاوتی (أن التورج) در احیاء علوم الدین ۳/ ۲۳۴ نقل شده است، بدون ذکر نام گوینده، در بیان این که درم و دینار بمنزله دنیاست و کسی که در برابر این دو شکیبایی و زرد در مقابل دنیا خویشتن داری نموده

است. در کتاب التصوف فی الشعر العربی ۱۷۰ چنین نوشته شده است: وسئل سفیان الثوری مرة عن التقوی فأشدد:

انسی وجدت فلا تظنوا غیره      هذا التورع عند ذاك الدرهم  
فإذا قدرت علیه ثم ترکته      فاعلم بان هناك تقوی المسلم

ص ۲۰۴ س ۱۳ عمر بن عبدالعزیز را سیزده فرزند بود ... ابن روایت در احیاء علوم الدین ۲۳۴/۳ چنین آمده است: ویروی عن مسلمة بن عبد الملك أنه دخل علی عمر بن عبدالعزیز رحمه الله عند موته فقال: یا امیر المؤمنین صنعت صنیعاً لم یصنعه أحد قبلك، ترکت ولدك لیس لهم درهم ولادینار - وكان له ثلاثة عشر من الولد - فقال عمر: أقدمونی! فأقدموه فقال: أما قولك لم أدع لهم دینارا ولا درهما فانی لم أمتنعهم حتا لهم ولم أعطهم حتا لغيرهم وانما ولدی أحد رجلین: إما طیب الله فإله كافیه والله یتولی الصالحین، وإما عاص الله فلا بالی علی ما وقع.

ص ۲۰۴ س ۱۴ مسلمة پسر عبد الملك: مسلمة بن عبد الملك بن مروان از امرای بنی امیه که اورا فتوحات مشهورست از جمله غز و قسطنطینیة در خلافت برادرش سلیمان، ونیز در مسجد مسلمة را در این شهر در سال ۵۹۶ هـ بنا کرده است و به سال ۱۲۰ هـ در شام در گذشته است (الاعلام ۱۲۲/۸).

ص ۲۰۵ س ۵ نعم المال الصالح للرجل الصالح: عین روایت متن در کنوز الحقائق (حاشیة جامع صغیر ۱۸۴/۲) و احیاء علوم الدین ۲۳۴/۳ نقل شده است. به قول شادروان فروزانفر بیت زیرین نیز اشاره به همین حدیث است:

مال را کز بهر دین باشی حمول      نعم مال صالح گفت آن رسول  
(مثنوی ۲۳/۲۶)

و به ذکر این حدیث در حلیة الاولیاء ۵/۱۰ و فتوحات مکیه ۲۷۸/۲ و تلبیس ابلیس ۱۷۸ اشاره کرده اند (احادیث مثنوی ۱۱)

ص ۲۰۶ س ۵ لاسرف فی الخیر . . . : این جمله، گفتار حسن بن سهل بن عبدالله سرخسی وزیر مأمون است که به هوشمندی معروف است و در سال ۲۳۶ هـ در گذشته. در التمثیل و المحاضرة ۱۳۵ آمده است: وقیل له (الحسن بن سهل): لاخیر فی السرف؛ فقال: لاسرف فی الخیر. فرد اللفظ واستوفی المرنی. وهم از قول او در همان کتاب نوشته است: الشرف

فی السرف. در زهر الآداب ۱ / ۶۰ از قول المغیره بن شعبه نقل شده: فی کل شیء سرف الا فی المعروف. بعد افزوده است: هذا کقول الحسن بن سهل - وقد انفق فی دخول ابنته بوران علی المؤمن اموالا عظیمة - فقیل له: لا خیر فی السرف. قال: لا سرف فی الخیر. فرد اللفظ واستوفی المعنی (همان کتاب ۱ / ۶۱). بوران دختر حسن بن سهل و زوجه مؤمن است.

ص ۲۰۶ س ۱۶ و من ینفق الساعات ....: این بیت از قصیده ای است که متنبی در مدح علی بن احمد بن عامر الانطاکی سروده و مطلع آن چنین است:

أطأ عن خیلاً من فوارسها الدهر وحیداً وما قولی کذا ومعنی الصبر

(دیوان المتنبی ۱۸۹)

بیت منظور در احیاء علوم الدین ۳ / ۲۴۲، ۲۸۵، و نیز در زهر الآداب ۴ / ۱۱۰۷ با اندک تفاوتی (سنع الفقر) نقل شده و یاد آور سخن علی (ع) است: الناس من خوف الذل فی الذل (زهر الآداب ۱ / ۴۹).

ص ۲۰۷ س ۲ مصطفی فرمود حکایت از جبرئیل . . .: در احیاء علوم الدین ۳ / ۲۴۳ چنین است: قال جابر: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم «قال جبریل علیه السلام: قال الله تعالی ان هذا دین ارتضیته لنفسی ولن یصلحه الا السخاء وحسن الخلق فاكرموه بهما ما استطعتم».

ص ۲۰۷ س ۸ ام دره که جاریه عایشه بود . . .: این حکایت در احیاء علوم الدین ۳ / ۲۴۷ ذیل عنوان «حکایات الاسخیاء» بدین صورت است: عن محمد بن المنکدر عن ام درة - وكانت تخدم عائشة رضی الله عنها - قالت: ان معاوية بعث اليها بمال فی غرار تبین ثمانین ومائة الف درهم، فدعت بطبق فجعلت تقسمه بین الناس، فلما أمست قالت: یا جاریة هلم فطوری: فجاءتها ببخبز وزیت فقالت لها ام درة: ما استطعت فیما قسمت الیوم أن تشتری لنا بدرهم لحما نطرق علیه؟ فقالت: لو كنت ذکر تبینی لفعلت.

ص ۲۰۷ س ۹ معاویه: منظور معاویه بن ابی سفیان مؤسس خلافت اموی است که به سال ۶۰ هـ در گذشته است.

ص ۲۰۷ س ۱۰ طبق طبق تفرقه کرد: تفرقه کردن یعنی تقسیم کردن، بخش کردن: و تا بتواند خرقة کس را پاره نکند و تفرقه طعام نکند که در این دو کار شرطهاست که هر کس بجای نتواند آوردن (قابوس نامه ۲۵۵). در روایت عربی این حکایت نیز بجای «تفرقه

کردن، «تقسم» بکاررفته است (رک: احیاء علوم الدین ۳/ ۲۴۷؛ ص ۴۲۳ کتاب حاضر: «ام دره که جاربه عایشه بوده»).

ص ۲۰۷ س ۱۵ معاویه حج رفته بود... : در احیاء علوم الدین ۳/ ۲۴۸ ذیل عنوان «حکایات الاسخیاء» آمده است: وقال مصعب بن الزبیر: حج معاویه فلما انصرف من بالمدينة، فقال الحسین بن علی لأخيه الحسن: لاتلقه ولا تسلم علیه، فلما خرج معاویه، قال الحسن: ان علينا ديناً فلا بد لنا من إتيانه فركب في اثره ولحقه فسلم عليه واخبره بدينه، فمروا عليه ببختی عليه ثمانون ألف دينار وقد اعيا و تخلف عن الابل و قوم يسوقونه، فقال معاویه: ما هذا؟ فذكر له، فقال: اصرفوه بما عليه الى أبي محمد.

ص ۲۰۷ س ۱۷ گزاردن (دین): گزاردن در این جا بمعنی پرداختن و ادا کردن است؛ در دیگر کتابهای فارسی نیز بدین معنی فراوان است: «پسر مقله بخندید و گفت: خط و برات بستان و برو بسلامت که این زربه دندان مزدبه تو دادم و من از بهر تو بگرام و نصر بدین سبب از مصادره برست» (قابوس نامه ۷۴).

ص ۲۰۷ س ۱۸ بختی: boxti نوعی شتر قوی و سرخ رنگ که در خراسان و کرمان یافت می شود، شتر قوی هیکل دو کوهانه (فرهنگ فارسی). در کلیله و دمنه ۳۵۲ می خوانیم: «آن اشتر بختی که در شبی اقلیمی بیرده؛ «بختی نام جنسی از شترست که در اراضی مرتفع شمال شرقی ایران (خراسان) بعمل می آید، و گویند مادرش شتر عربی و پدرش شتر دو کوهانه (فالج) است که شتری درشت و قوی هیکل است و از سندان جهت زاد و ولد می آورند (از عمیون الأخبار چاپ دارالکتب قاهره ج ۲ ص ۷۰ و لسان العرب ماده بخت): و بختی نیز دو کوهان و گردن درازتر از عادی دارد و درشت و بدقواره است و دارای موی خشن، و لفظ Chameau bactriew (شتر بلخی) علمای علم طبیعی از این کلمه گرفته و برای این جنس شتر اصطلاح کرده اند. از خواص او آن است که از شیر مخصوصاً وقتی که مست باشد ترسی ندارد، و از برای شکار شیر بر آن سوار می شوند؛ تند روی بختی از همین عبارت کلیله و دمنه معلوم می شود، و شاید بسبب دو کوهانه بودن طاقت او بر گرسنگی پیش از شتران دیگر باشد. این که در بعضی فرهنگها (مثلاً شعوری) آن را با بیسراک یکی دانسته اند ظاهراً خطاست و گویا بیسراک شتر دو کوهانه ای باشد که پدرش شتر عربی و مادرش دو کوهانه بوده است. در دیوان فرخی (چاپ دبیرسیاقی ۳۳۷) آمده است،

دروصف شکار سلطان:

تازیان کرد حصارى قافله در قافله بختیان کرد شکاری کاروان در کاروان  
و هم منسوب به فرخی بینی در فرهنگها آمده است در لفظ رنگ بمعنی شتری که برای  
نتاج نکه دارند:

کاروانی بیسراکم داد جمله بارکش کاروان دیگرم بخشید بختی جمله رنگ  
و نظامی گوید (کنجینه گنجوی ۱۷، از هفت پیکر):

سیمد اشتر ز بختیان جوان شد روانه به زیر گنج روان  
و در جامع التواریخ (چاپ کاترمر، ص ۱۵۲ تا ۱۵۴) در بیان حرکت هولاکو به سمت  
ایران و عبور او از جیحون به ساحل جنوبی گوید: بر طرف رودخانه بجهت تفرج طوفی  
می فرمود، از میان بیشه بیکبار شیران بیشه ظاهر شدند... چون اسپان از شیران می ترسیدند  
بر بختیان مست سوار گشته دوشیر را شکار کردند (مجتبی مینوی: کلیله و دمنه  
۱۲/۳۵۲ ح).

من بنده که روی سوی ره دارم بی بختی و بیسراک و اروانه  
(دیوان عثمان مختاری ۴۹۸)  
«بختی... نوعی است از شتر که در قوت تحمل بار سنگین معروف باشد و صاحب قاموس  
آن را شتر خراسانی تفسیر کرده است، به صیغه واحد بخت.

پای مسکین پیاده چند رود کز تحمل ستوه شد بختی  
(سعدی)

ظاهراً اصل این کلمه فارسی است؛ محققان لغت عربی مثل صاحب صحاح اللغة هم  
معتقدند که اصلاً فارسی و از معربات دخیلة عربی است و «البخت من الابل معرباً أيضاً  
[یعنی کالبخت بفتح الباء بمنی الجذ] و قال بعضهم هو عربی: صحاح»؛ اما لغت نویسان  
فارسی هیچ کدام کلمه «بختی» را ضبط نکرده اند؛ (جلال الدین همایی: دیوان عثمان  
مختاری ۴۹۸ / ۴ ح)؛ نیز در: مقدمه الادب ۱ / ۴۳۰؛ فرهنگ واژه های فارسی در  
زبان عربی ۵۷.

ص ۲۰۷ س ۲۰ ابو محمد: کنیه حسن بن علی بی ابی طالب (ع) است، امام دوم شیعیان (الاعلام  
۲۱۴/۲).

ص ۲۰۷ س ۲۱ قراء بصره بنزد ابن عباس عامل بصره آمدند . . . : این حکایت در احیاء علوم الدین ۳/ ۲۴۸ ذیل عنوان و حکایات الأسخیاة، مذکورست بدین شرح : واجتمع قراء البصرة الى ابن عباس وهو عامل بالبصرة، فقالوا: لنا جار صوام قوام یتمنی کل واحد منا أن یکون مثله، وقد زوج بنته من ابن اخیه وهو فقیر وایس عنده ما یجهزها به، فقام عبدالله بن عباس فأخذ بایدیهم و أدخلهم داره وفتح صندوقا فأخرج منه ست بدر فقال: احملوا، فحملوا فقال: ابن عباس ما انصفنا، أعطیناه ما یشفله عن قیامه و صیامه، ارجعوا بنا نکتن أعوانه علی تجهیزها فلیس للدنیا من القدر ما یشغل مؤمنا عن عبادة ربه، وما بنا من الکبر ما لا نخدم اولیاء الله تعالی ففعل و فعلوا.

ص ۲۰۷ س ۳۰ مقرء: به ضم اول، جمع قاری - یعنی کسی که قراءت قرآن می داند.

ص ۲۰۷ س ۲۰ بصره: بندر و شهری است در ساحل شط العرب و متعلق به عراق (رك: معجم البلدان ۱/ ۶۳۶ - ۶۵۳).

ص ۲۰۸ س ۳ بندره: در عربی بدره و جمع آن بدر (به کسر اول و فتح دوم) است بمعنی ذخیره ای از جامه یا گلیم یا تیماج که طول آن از عرضش بیشتر باشد و آن را پرا زبول کنند؛ همیان (فرهنگ فارسی). در المرقاة ۷/ ۳۴ و مقدمه الادب ۱/ ۳۸۰ برابر آن نوشته شده است: ده هزار درم. مولوی گوید:

هزار بدره زر گری به حضرت حق حقت بگوید: دل آر اگر به ما آری

(کلیات شمس ۶/ ۲۹۸)

ص ۲۰۸ س ۴ ولی: بمعنی دوست و صدیق است و جمع آن اولیاء است. در اصطلاح تصوف نیز کسی را گویند که در سلوک به مرحله اعلا رسیده است و دفانی است از حال خود و باقی است در مشاهده حق. بعضی گویند: الولی هو العارف بالله؛ برای اطلاع بیشتر، رك: فرهنگ مصطلحات عرفاء ۴۲۲ - ۴۲۴؛ تاریخ تصوف در اسلام ۲۳۰ - ۲۴۰؛ کشف اصطلاحات الفنون ۲/ ۱۵۲۸ - ۱۵۳۰.

ص ۲۰۸ س ۸ معن بن زائده: ابو الولید معن بن زائده بن عبدالله الشیبانی از مشهورترین سخاوتمندان عرب (متوفی به سال ۱۵۱ هـ) که عصرا موی و عباسی را درك کرده است و در روزگار منصور عباسی به مقامات مهم رسیده است و شعرا او را مدح گفته اند (الاعلام ۱۹۲/ ۸ - ۱۹۳؛ نیز رك: تاریخ بغداد ۱۳/ ۲۳۵ - ۲۴۴؛ وفيات الاعیان ۴/ ۳۳۱ - ۳۴۰؛

زهرالآداب ۴/۸۶۸).

ص ۳۰۸ س ۸ عراقین: تثنیه است؛ ۱- منظور عراق عرب است (کشوری در مغرب ایران) و عراق عجم (ایالات و ولایات مرکزی ایران شامل کرمانشاهان، همدان، ملایر، اراک، گلپایگان، و اصفهان): «لاسیما در بسط عرصه عراقین اذاکارم عالم و اکابرامم..... همین یکدانه عقد بزرگی.... توان یافت...» (مرزبان نامه ۸): ۲- و نیز کوفه و بصره (فرهنگ فارسی).

ص ۳۰۸ س ۹ شاعری قصه او (معن بن زائده) گرد...: این حکایت در احیاء علوم الدین ۳/۲۴۸ - ۲۴۹ ذیل عنوان «حکایات الأسخیا» بدین صورت است: وکان معن بن زائده عاملاً علی المراقین بالبصرة فحضر بابه شاعر فأقام مدة و اراد الدخول علی معن فلم یتهیأ له فقال یوما لبعض خدام معن: اذا دخل الامیر البستان فمرقسی، فلما دخل الامیر البستان أعلمه، فکتب الشاعر بیتاً علی خشبة وألقاها فی الماء الذی یدخل البستان وکان معن علی رأس الماء فلما بصر بالخشبة أخذها وقرأها فاذا مکتوب علیها:

أیا جود معن ناج معناً بحاجتی فما لی معن سواک شفیع

فقال: من صاحب هذه؟ فدعی بالرجل، فقال له: کیف قلت؟ فقال له، فأمر له بعشر بدر، فأخذها ووضع الامیر الخشبة تحت بساطه، فلما کان الیوم الثانی أخرجها من تحت البساط وقرأها ودعا بالرجل فدفع الیه مائة الف درهم، فلما أخذها الرجل تفکر وخاف أن يأخذ منه ما أعطاه فخرج، فلما کان فی الیوم الثالث قرأ ما فیها ودعا بالرجل فطلب فلم یوجد فقال معن: حق علی أن أعطیه حتی لا یتقی فی بیت مالی درهم ولا دینار. این حکایت با اختلافاتی در کتاب الفتوة ابن المعمار ۲۶۸-۲۶۹- نیز آمده است. روایت متن با احیاء علوم الدین مطابقت دارد.

ص ۳۰۸ س ۱۲ ای جود معن...: این بیت در احیاء علوم الدین ۳/۲۴۹ (رک: یادداشت پیشین) و در کتاب اللع ۲۵۸-۲۵۹ (ناج ربی) و نیز در التصوف فی الشعر المربی ۲۷۱، مطابق صورت متن کتاب آمده است. در کتاب الفتوة ابن معمار ۲۶۸ در اصل (ناج معنا) بوده است و آن را به (تاج معنا) تبدیل کرده اند. در متن کتاب حاضر، با توجه به ضبط کتب سابق الذکر و معنی بیت (ناج) نوشته شد. اما در کتب مورد مراجعه نام شاعر ذکر نشده است.

ص ۲۰۸ س ۱۵ بساط: به کسر اول، جمع آن بسط (به ضم اول و دوم) است. ظاهراً در این جا بمعنی فرش و گستر دنی است (مقدمه الادب ۱/۳۶۵).

ص ۲۰۸ س ۱۹ هرون الرشید از بهر مالک بن انس پانصد دینار فرستاد . . . : این حکایت در احیاء علوم الدین ۳/۲۵۰ ذیل و حکایات الاسخیاء، آمده است: وقیل بعث هرون الرشید الی مالک بن انس رحمه الله بخسمائة دینار؛ فبلغ ذلك اللیث بن سعد فأنفذ الیه الف دینار، فغضب هرون وقال: أعطیته خمسمائة وتعطیه ألفاً وأنت من رعیتی؟! فقال یا امیر المؤمنین ان لی من غلنی کل یوم ألف دینار؛ فاستجیبت أن أعطی مثله اقل من دخل یوم.

ص ۲۰۸ س ۱۹ مالک بن انس: ابو عبدالله مسالک بن انس (۹۳ - ۱۷۹ هـ) یکی از چهار تن پیشوایان اهل سنت که فرقه مالکی بدو منسوب است و صاحب کتاب معروف الموطأ در حدیث (الاعلام ۶/۱۲۸).

ص ۲۰۸ س ۲۰ لیث بن سعد: ابوالحارث لیث بن سعد بن عبدالرحمن الفهمی (۹۴-۱۷۵ هـ) در عصر خود در حدیث و فقه پیشوای مردم مصر و ذی نفوذ و محترم بود. مطابق روایت تاریخ بغداد و النجوم الزاهرة اصل خانواده او از اصفهان بود و مولدش در قرقشند (یا قلقشند، قریه ای در مصر) و در قاهره در گذشت. وی از بخشندگان معروف بوده است. رکن النجوم الزاهرة ۲/۸۲ و قابع سال ۱۷۵ هـ؛ تاریخ بغداد ۱۳/۳-۱۴؛ الاعلام ۶/۱۱۵.

ص ۲۰۹ س ۳ زنی از لیث بن سعد پاره ای انگبین خواست . . . : این حکایت در احیاء علوم الدین ۳/۲۵۰ ذیل عنوان و حکایات الاسخیاء چنین است: وحکی أن امرأة سألت اللیث بن سعد رحمة الله علیه شیئاً من عسل، فأمر لها بزق من عسل، فقبل له: انها كانت تمنع بدون هذا؟ فقال: انها سألت علی قدر حاجتها ونحن نعطيها علی قدر النعمة علينا. وكان اللیث بن سعد لا یتکلم کسل یوم حتی یتصدق علی ثلثمائة وستین مسکیناً. در تاریخ بغداد ۱۳/۸ نیز می خوانیم: وجاءت امرأة الی اللیث فقالت یا أبا الحارث. ان ابناً لی لعلی واشتهی عسلاً. فقال یا غلام أعطها مرطاً من عسل، والمرط عشرون ومائة رطل. در تاریخ بغداد (همان جا) دو روایت دیگر نیز از همین حکایت مندرج است ولی روایت متن کتاب حاضر با احیاء علوم الدین مطابقت دارد.



ص ۲۰۹ س ۷ شافعی رضی الله عنه از صنعا بنگه آمد . . . : این حکایت در احیاء علوم الدین ۲۵۱/۳ ذیل «حکایات الاسخیا» آمده است: قدم الشافعی من صنعا الی مکه بمشرة آلاف دینار ف ضرب خباءه فی موضع خارج عن مکه و نثرها علی ثوب، ثم اقبل علی کل من دخل علیه یقبض له قبضة و یعطیه حتی صلی الظهر و نفض الثوب و لیس علیه شیء .

ص ۲۰۹ س ۷ صنعا: صنعا شهری است در یمن و نیز قریه ای از دمشق که اولی مشهور تر است و ظاهراً مراد همان است و نسبت به آن بغیر قیاس صنعانی است ! برای اطلاع بیشتر رك: معجم البلدان ۳/ ۴۲۰-۴۲۶. صنعا دمشق: همان کتاب ۳/ ۴۲۶-۴۲۹.

ص ۲۰۹ س ۹ جامه را برفشاند: برفشاندن (بسرافشاندن) در این جا بمعنی تکان دادن جامه است بمنظور آن که گرد و غبار آن یا چیزی اگر در آن است فرو ریزد. در روایت عربی آن نیز در احیاء علوم الدین ۲۵۱/۳ آمده است: و نفض الثوب (رك: صفحہ ۴۲۹ کتاب حاضر: شافعی رضی الله عنه...) و «نفض» به همین معنی است (المصادر روزنی ۳۶/۱؛ تاج المصادر ۹؛ مقدمه الادب ۳/ ۳۳۲). در کتاب کشف الاسرار ۲/ ۳۶۶ نیز می خوانیم: «این کار چنین مبهم فرو نگذارند! و این قصه سر بسته روزی بر گشایند! و این دامن فراهم کرده آخر بیفشانند!».

ص ۲۰۹ س ۱۱ مردی شافعی را رکاب گرفت . . . : در احیاء علوم الدین ۲۵۱/۳ در باب «حکایات الأسخیا» چنین مذکور است: وعن الربیع بن سلیمان قال: أخذ رجل برکاب الشافعی رحمه الله فقال یا ربیع أعطه أربعة دنائیر و اعتذر الیه عنی.

ص ۲۰۹ س ۱۱ قابر نشینند: بر نشستن بمعنی سوار شدن بر اسب است و نمونه های آن در کتابهای فارسی مکرر است: «وهر روز حاجب علی بر نشستی و به صجرا آمدی و بایستادی و اعیان و محتشمان در گاه خداوندان شمشیر و قلم، بجمله بیامدندی و سواره بایستادندی» (تاریخ بیهقی ۴-۵). «و کارش (یعنی کار فرخی) بدان جا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او بر نشستندی» (چهارمقاله ۶۵). «چون سلطان بر نشست و یک بانگ زهین برفت، ابر در کشید و باد بر خاست» (همان کتاب ۱۰۱). «خبر به علوی بردند سخت از جای بشد. در وقت بر نشست و به شهر ری رفت» (قابوس نامه ۴۸). «اما چون بر نشینی بر اسب کوچک منشین» (همان کتاب ۹۴). در تفسیر قرآن مجید ۱/ ۱۵۳ بر نشستگان در مقابل پیادگان بکار رفته است.

ص ۲۰۹ س ۱۱ ربیع: منظور ابو محمد ربیع بن سلیمان بن عبدالجبار بن کامل المرادی مصاحب امام شافعی و راوی کتب اوست. مولد و وفاتش در مصر بوده است (۱۷۴-۲۷۰ هـ). (رك: الاعلام/۳/۳۹).

ص ۲۰۹ س ۱۳ شافعی گفت: من حماد بن ابی سلمین را دوست دارم... : این روایت در احیاء علوم الدین ۲۵۱/۳ ذیل «حکایات الأسخباء» بدین شرح است: وقال الشافعی رحمه الله لأزال أحب حماد بن أبی سلیمان لشیء بلغنی عنه : أنه كان ذات یوم را کبا حماره فحرکه فانقطع زرّه، فمر علی خیاط فأراد أن ینزل الیه لیسوی زرّه فقال الخیاط: والله لانزلت فقام الخیاط الیه فسوی زرّه فأخرج الیه صرة فیها عشرة دنانیر فسلمها ألی الخیاط واعند الیه من قائلها.

ص ۲۰۹ س ۱۳ حماد بن ابی سلمین : در لنت نامه بنقل از قاموس الاعلام وی را حماد بن سلیمان نام برده «مکنی به ابواسماعیل یکی از اعظم فقها و استاد ابوحنیفه است. فقه را از انس بن مالک و حدیث را از ابراهیم نخعی اخذ نمود و در تاریخ ۱۲۰ هـ در گذشت. پاره‌ای از نوادر درباره جود و کرمش روایت شده گویند: در ماه مبارک رمضان پنجاه فقیر را نگهداری کردی و چون عید درآمدی به هریک صد درهم و جامه‌ای نو دادی و روانه نمودی».

ص ۲۰۹ س ۱۴ جوز گره: گوز گره در این جا بجای «زره» (به کسر اول) عربی بکار رفته (رك: صفحه ۴۳ کتاب حاضر: «شافعی گفت...»). زر را در فارسی به انگله، گوز گره، بندینه، گوینک گریبان ترجمه کرده‌اند (المراجعة ۱/۸۵: السامی فی الاسامی ۱۵۹: مقدمة الادب/۱/۳۵۷، فرهنگ نفیسی). زمخشری در برابر «زر القمیس» نوشته است: «بندنه نهاد پیراهن را، گوز گره نهاد پیراهن را، تکمه نهاد پیراهن را، گوز گره پیراهن بیست، بندینه پیراهن نهاد» (مقدمة الادب/۳/۳۸۹). گوز گره یا جوز گره «نوعی گره خوشنما و خوش طرح به هیأت گردو که مانند دکمه بر کمر بند و غیره زنند» (فرهنگ فارسی). در منطقه نهارجان بیرجند در قریه چهنکند وک، امروز این کلمه را جوز گرهك Jowzgerek تلفظ می‌کنند و منظور گره درشت و محکم است (بنابینا اظهار آقای محمد مهدی ناصح). در لهجه قاین نیز باقی است؛ مثلاً گویند: سردمب خور جوز گره کرد و بدر شو Sar domb-e xe-r Jauz gere Kerde

vo bedar so کنایه از این که با سرعت و با عجله رفت (بنا به تقریر آقای دکتر رضا زمردیان). در اوراد الاحباب ۳۱/۲ می‌خوانیم: «واکسر بر تخت محبت نشسته است و بر سریر علم تکیه زده جوز گره بر جامه و کلاه بنهد» (آقای ابراهیم قیصری توجه مرا به این مورد جلب کردند). در دیوان البسة نظام قاری ۱۳ آمده است:

پوستین بخیه چو از جیب نماید بندند      تسمه از کوز گره بر بن ریشش ناچار

ص ۲۰۹ س ۱۷ بعضی از بخلا دوستی را [بخانه] بخواند ...: این حکایت در احیاء علوم الدین ۲۵۶/۳ ذیل «حکایات البخله»، مذکور است: ودعا بعضهم (البخله) أخاً له ولم یطمه شیئاً؛ فحبسه الی العصر حتی اشد جوعه وأخذ مثل الجنون، فأخذ صاحب البیت العود وقال له: بحیاتی أی صوت تشهی أن أسمعک؟ قال: صوت المقلی.

ص ۲۱۰ س ۱ قلیه: (در عربی قلیه) پاره‌ای گوشت، ونوعی خوراک از گوشت که در تابه یا دیگ بریان کنند (فرهنگ فارسی). در المرقاة ۱۰/۶۸ نیز قلیه به «تأوه بریان» معنی شده است. «واگر شرح آن غذا که مردم سازد - از دیگ پختها و قلیه‌ها و بریانهای حلای - کرده آید، سخن دراز شود» (جامع الحکمتین ۲۰۵، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۲۱۰ س ۲ بخیلی همسایه‌ای داشت . . . .: این حکایت در احیاء علوم الدین ۲۵۷/۳ ذیل «حکایات البخله» بدین صورت است: وکان للاعمش جاروکان لایزال یرعز علیه المنزل ویقول: لودخلت فأکلت کسرة وملحاً! فیأبی علیه الاعمش، فمرض علیه ذات یوم فوافق جوع الاعمش فقال: سر بنا، فدخل منزل فقرب الیه کسرة وملحاً، فجاء سائل فقال له رب المنزل: بورك فیک، فأعاد علیه المسألة فقال له: بورك فیک. فلما سأل الثالثة قال له: اذهب والله والاخرجت الیک بالمعصا قال: فناداه الاعمش وقال: اذهب ویحک! فإلا والله ما رأیت أحداً أصدق مواعید منه! هومنذ مدة یدعونی علی کسرة وملح فوالله ما زادنی علیهما!

ص ۲۱۰ س ۱۶ افتار: درویش شدن و نفقه تنگ داشتن (المسارر زوزنی ۲/۲۸؛ تاج المصادر ۱۲۲). در این جا مفهوم اخیر مراد است.

ص ۲۱۱ س ۵ محقرات: چیزهای اندک و بی‌بها، جمع محقره: «نرد و شطرنج باختن بسیار عادت مکن، اگر بازی باوقات باز و بگرو بمبار الا به مرغی یا به مهمانی یا به چیزی از محقرات» (قابوس نامه ۷۷). «طغرل بك... پیغام... به خلیفه فرستاد که... به هر

وقت به محقرات و جزویات دیوان عزیز را تصدیق و ابرام نباید نموده (سلجوقنامه  
ظهیری ۲۰، چاپ خاور، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۲۱۱ س ۱۴ تبختر: در لغت یعنی خرامیدن (المصادر زوزنی ۲/۶۶۴) و نیز بمعنی  
به خود بالیدن و خودبینی در فارسی بکار می رود.

ص ۲۱۱ س ۱۶ من تواضع لله رفعه الله...: در جامع صغیر ۲/۱۵۲ و کنوز الحقائق  
(حاشیه جامع صغیر ۲/۱۶۸) آمده است: من تواضع لله رفعه الله؛ و در کنوز الحقائق  
(همان جا) می بینیم: من تکبر وضعه الله. در التفسیر فی احوال المتصوفه ۲۲۹ عین  
روایت متن کتاب حاضر مذکور است. در صحیح مسلم ۸/۲۱ چنین است: ماتواضع احدلله  
الارفعه الله. در احیاء علوم الدین ۱/۴۵ بدین صورت است: من تکبر وضعه الله ومن  
تواضع رفعه الله.

ص ۲۱۲ س ۹ الکبریاء ردائی...: در صحیح مسلم ۸/۳۴ چنین آمده است: قال رسول الله (ص):  
العز ازاره والکبریاء رداؤه فمن ينازعني عذبتہ. در مسند احمد ۲/۲۴۸، ۳۷۶،  
۴۱۴، ۴۲۷ بدین صورت است: قال الله عزوجل: الکبریاء ردائی والعز ازاری  
فمن نازعني واحداً منهما ألقیه فی النار (نقل از احادیث مثنوی ۱۳۳). در کنوز  
الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۲/۱۲۴) می خوانیم: قال الله تعالی: الکبریاء ردائی  
فمن نازعني ردائی قصمته. در جامع صغیر ۲/۶۹ بدین شرح است: قال الله تعالی:  
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعني واحداً منهما قذفته فی النار. قال الله تعالی:  
الکبریاء ردائی فمن نازعني ردائی قصمته. قال الله تعالی: الکبریاء ردائی والعز  
ازاری فمن نازعني فی شیه منهما عذبتہ. در احیاء علوم الدین ۳/۳۳۷ می بینیم:  
قال رسول الله (ص): يقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعني واحداً  
منهما ألقیتہ فی جهنم ولا أبالی؛ نیز رک: همان کتاب ۱/۴۵.

ص ۲۱۴ س ۱۲ ملاحظه: اسم فاعل است از الحاد، یعنی کسی که منکر خدا و بی دین است.  
ص ۲۱۴ س ۱۵ وجدان: یعنی یافتن (المصادر زوزنی ۱/۱۶۳) و در این جا در مقابل فقدان  
است.

ص ۲۱۵ س ۱ الطاعم الشاکر بمنزلة الصائم الصابر: عین روایت متن کتاب حاضر در جامع  
صغیر ۲/۴۷ و احیاء علوم الدین ۴/۸۱ مذکور است. الطاعم الشاکر له مثل اجر الصائم

الصابر (جامع صغیر ۲/۴۷). الطاعم الشاکر کالصائم الصابر (کنوز الحقائق، حاشیة جامع صغیر ۲/۱۱۰).

ص ۲۱۵ س ۳ عکرمه از عایشه رضی الله عنها پرسید . . . در احیاء علوم الدین ۴/۸۱ این روایت چنین است: و روی عن عطاء انه قال: دخلت علی عائشة رضی الله عنها فقلت: أخبرینا بأعجب ما رأیت من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیکت وقالت: وأی شأنه لم یکن عجیباً؛ أتانی لیلۃ فدخل معی فی فراشی- أو قالت فی لحافی- حتی مس جلدی جلده ثم قال «یا ابنة أبی بکر ذرینتی أتبعد لربی» فقالت: قلت انی احب قربک لکنی أوثر هواک فأذنت له، فقام الی قریة ماء فتوضأ فلم یكثر صب الماء، ثم قام یصلی فیکى حتى سالت دموعه علی صدره ثم رکع فیکى ثم سجد فیکى ثم رفع رأسه فیکى فلم یزل كذلك یبکی حتى جاء بلال فأذنه بالصلاة، فقلت یا رسول الله ما یبکیک وقد غفر الله لك ماتقدم من ذنبک وما تأخر؟ قال «أفلا أکون عبداً شکوراً و لم لأفعل ذلك وقد انزل الله تعالی علی» «ان فی خلق السموات والارض (الآیه)؛ نیز در باب این روایت بصورتی دیگر رک: بخاری ۳/۱۸۹، ۱/۱۹۸.

ص ۲۱۵ س ۴ جامع خواب: رخت خواب، مجموع لحاف و توشک و ممتکا و بالش و غیره، فرش (فرهنگ فارسی). زمخشری «فراش» را جامه خواب معنی کرده است (مقدمه الادب ۳/۷۴۲). در این جا نیز معادل «فراش» بکار رفته است (رک: یادداشت پیشین). در تذکره الاولیاء ۲۱۱ (چاپ دکتر استعلامی ۳۰۵) آمده است: «آنکاه که در جامه خواب از این پهلو بدان پهلو بگردی؛ نیز در ترجمه رساله قشیریہ ۴۰: «آنکاه که اندر جامه خواب از این پهلو بر آن پهلو گردی». در تفسیر قرآن مجید ۲/۱۴ «جامه» بمعنی بستر و رخت خواب بکار رفته است: «زن او از او دستوری خواست. گفت: مرا دستوری ده تا به جامه تو آیم».

ص ۲۱۵ س ۷ بلال: منظور بلال بن رباح مؤذن و خزانه دار بیت المال پیغمبر است از اهل حبشه که در مکه متولد شده بود و در حدود ۲۰ هـ در گذشته است؛ رک: اسد الغابة ۱/۲۰۶-۲۰۹؛ الطبقات الکبری ۳/۲۳۲-۲۳۹؛ الاعلام ۲/۴۹؛ شرح مثنوی

شریف ۳/۸۱۸-۸۱۹؛ W. 'Arafat, EI (2), 1, 1215.

ص ۲۱۶ س ۴ جوارح: جمع جارحة، یعنی اندامها (مقدمه الادب ۱/۱۷۲).

ص ۲۱۶ س ۷ شکران: سپاس داری کردن (المصادر زوزنی ۱/ ۲۴).

ص ۲۱۶ س ۱۲ یکی را از صحابه مصطفی علیه السلام گفت ...: این روایت در احیاء علوم الدین ۴/ ۸۴ مذکور است: فقد قال صلى الله عليه وسلم لرجل «كيف أصبحت؟» قال بخير، فأعاد صلى الله تعالى عليه وسلم السؤال حتى قال في الثالثة: بخير أحمد الله وأشكره، فقال صلى الله تعالى عليه وسلم «هذا الذي أردت منك». مولوی در دفتر اول مثنوی ببعده، قصه ای طولانی پرداخته است که آغاز آن با این روایت شباهت دارد و با این بیت شروع می شود:

گفت پیغمبر صباحی زید را      کیف اصبحت ای رفیق با صفا

ص ۲۱۷ س ۱۰ داود: پادشاه اسرائیل و پیغمبر معروف که نام او در قرآن نیز مکرر آمده است و مزامیر یا زبور وی - که سرودهایی غنایی بوده - مشهور است؛ برای اطلاع بیشتر رك: اعلام قرآن ۲۸۳ - ۲۹۳، ۳۲۶ - ۳۲۸؛ قصص الانبياء ۲۶۴ - ۲۸۱؛ صفحه ۲۹۴ کتاب حاضر: «زبور»: R. Paret, EI (2), II, 182؛ آفرینش و تاریخ ۳/ ۸۴.

ص ۲۱۷ س ۱۰ داود علیه السلام گفت: الهی ترا چون شکر کنم...: در احیاء علوم الدین ۴/ ۸۵ آمده است...: ثم لا يمكن شكر الشكر الا بنعمة اخرى فيؤدي الى أن يكون الشكر محالا في حق الله تعالى ... فاعلم أن هذا الخاطر قد خطر لداود عليه السلام، و كذلك لموسى عليه السلام فقال: يا رب كيف أشكرك و أنسا لا استطيع أن أشكرك الا بنعمة ثانية من نعمك؟ وفي لفظ آخر: وشكرى لك نعمة أخرى منك توجب على الشكر لك فأوحى الله تعالى اليه: اذا عرفت هذا فقد شكرتني. وفي خبر آخر: اذا عرفت أن النعمة منى رضيت منك بذلك شكراً.

ص ۲۱۸ س ۶ مصطفی علیه السلام حکایت می کند...: این روایت در احیاء علوم الدین ۴/ ۱۳۱ چنین مذکور است: قال صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى «إذا وجهت الى عبد من عبيدي مصيبة في بدنه أو ماله أو ولده ثم استقبل ذلك بصبر جميل استحيت منه يوم القيامة أن أنصب له ميزاناً أو أنشر له ديواناً».

ص ۲۱۸ س ۹ دیوان: در قدیم معانی متعددی داشته است (برای اطلاع در این باب رك: EI (2) II, 323-337) ولی در این جا بمعنی دفتر حساب و نامه اعمال و کارنامه است.

ص ۳۱۹ س ۴ کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتہ: در جامع صغیر ۲/۷۹ چنین است: کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیۃ فالامام راع وهو مسئول عن رعیتہ والرجل راع فی اہلہ ومسئول عن رعیتہ والمرأة راعیۃ فی بیت زوجها وهی مسئوۃ عن رعیتہا والخادم راع فی مال سیدہ وهو مسئول عن رعیتہ والرجل راع فی مال أبیہ وهو مسئول عن رعیتہ فکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیتہ. چنین است در صحیح مسلم ۶/۸: الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیتہ فالامیر الذی علی الناس راع وهو مسئول عن رعیتہ والرجل راع علی اهل بیته وهو مسئول عنهم والمرأة راعیۃ علی بیت بملها وولده وهی مسئوۃ عنهم والعبد راع علی مال سیدہ و هو مسئول عنه الا فکلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتہ. مولوی گوید:

کلکم راع نبی چون داعی است خلق مانند رمہ او ساعی است

(مثنوی ۲۹/۳۰۱)

که اشاره است به روایت مذکور در فوق و در صحیح بخاری ۱/۲۰۱۰۵/۲، ۳۹/۴، ۱۴۹/۲ و در مسند احمد ۲/۵۴۰۵، ۱۱۱، ۱۲۱ نیز مذکور است (احادیث مثنوی ۹۹-۱۰۰): نیز رکن: نهایۃ الارب ۶/۳۳، ۳۴؛ احیاء علوم الدین ۲/۳۱.

ص ۳۱۹ س ۵ عشرت با اهل خانه: عشرت در این جا بمعنی مصاحبت و معاشرت کردن است. ص ۳۱۹ س ۱۰ ان لنفسك عليك حقا...: در کشف المحجوب ۴۹۹ از زبان سلمان به ابوذر غفاری نقل شده است: ان لجسدك عليك حقا و ان لزوجتك عليك حقا وان لربك عليك حقا. بعد پینمبر نیز تأیید می فرماید که: ان لجسدك عليك حقا. از این حدیث صورتها و روایات مختلف هست. فان لجسدك عليك حقا و ان لعینك عليك حقا و ان لزروك عليك حقا و ان لزوجك عليك حقا (صحیح بخاری ۱/۳۳۷، ۳۳۸، ۷۰/۴؛ نیز رکن: مسند احمد، چاپ احمد محمد شاگرد، ج ۱۱، ۷۶، ۹۴، ۹۷، ۱۰۳؛ مسلم ۳/۱۶۳، ۱۶۶؛ التصفیه فی احوال المتوفاه ۵۹). در صحیح بخاری ۱/۳۳۷ چنین است: ان لربك عليك حقا ولنفسك عليك حقا ولاهلك عليك حقا فأعط كل ذي حق حقه.

ص ۲۲۰ س ۱۴ سادجی: صورت مربب «سادگی» است یعنی مرکب است از: سادج + یاء مصدری. پیش از این کلمه «سادج» بکار رفته بود؛ رکن: صفحه ۳۶۹ کتاب حاضر.

ص ۲۳۱ س ۱۴ کل ممّا یلیک: چنین است در صحیح مسلم ۶/۱۰۹؛ بخاری ۳/۲۹۱.

ص ۲۲۲ س ۵ سیما: در عربی بمعنی علامت است (القاموس المحيط ۴/۱۳۳)؛ لسان العرب ۱۲/۳۱۲). در این جا نیز به همان معنی علامت و نشانه است. مولوی در مثنوی ۴/۲۹۲ گفته است:

هر که در حمام شد سیمای او      هست پیدا بر رخ زیبای او  
تونیان را نیز سیما آشکار      از لباس و از دخان و از غبار

(نقل از فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ۵/۳۸۷)

ص ۲۲۳ س ۵ مَخْتَّ: «هیز، سست اندام» (مقدمه الادب ۱/۲۰۲)، مردی که حرکات و رفتارش به زنان شبیه است: «افزون از صد هزار... بیرون آمدند با انواع نثار از خاشاک... مخنشان در پیش حراره و بذله گویان» (سلجوقنامه ظهیری، چاپ خاور، ۴۲)، کنایه است از امرد، مفعول، هیز:

خرص مردان از ره بیشی بود      در مَخْتَّ حَرَصِ سَویِ پَسِ رُودِ

(مثنوی ۳/۱۱۲، نقل از فرهنگ فارسی)

ص ۲۲۳ س ۱۱ زربفت: زربافت، زربافته؛ منظور پارچه‌ای است که در آن رشته‌های طلا بکار رفته باشد. در دیوان البسة نظام الدین قاری، ص ۲۰۰، در معنی زربفت نوشته است: «جامه زر کشیده و طلا دوز و با تار زربافته».

ص ۲۲۳ س ۱۲ خوگیر: خو گرفته، عادت کرده، معتاد.

ص ۲۲۳ س ۲ خیو: (= خدو، پهلوی Xaduk) یعنی آب دهان: «امیه گفت: آنگه از تو راضی شوم که خیوبر روی محمد افکنی و او را دروغ زن داری» (کشف الاسرار ۷/۲۷)؛ «خیو در روی یکدیگر می‌زدندی» (تفسیر قرآن مجید ۱/۴۳۷-۴۳۸)؛ «خدوی اوبه رگوی برگیر» (قابوس‌نامه ۱۸۲).

او خدو انداخت بر روی علی      افتخار هر نبی و هر ولی

آن خدو زد بر رخ که روی ماه      سجده آرد پیش او در سجده گاه

(مثنوی ۱/۲۲۹)

ص ۲۲۳ س ۱۰ استنجا: در این جا یعنی جای پلید و نجس را از بول و غایط شستن و نیز سنگ کلوخ به آن جا مالیدن:

آن یکی در وقت استنجا بگفت      که مرا با بوی جنت‌دار جفت



گفت شخصی خوب ورد آورده‌ای لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای

(مثنوی ۴/۹-۴۰۹)

ص ۲۲۴ س ۲ معود کنند: تعوید یعنی «خوفا کردن کسی را» (المصادر زوزنی ۲/۲۲۶): تاج المصادر (۱۵۷). معود اسم مفعول است از «تعوید»، بمعنی عادت داده شده و «معود کننده» یعنی عادت دهند.

ص ۲۲۴ س ۴ اومیدواری: امیدواری. صورت «اومید» مبتنی است بر اصل کلمه که در پهلوی omēt است.

ص ۲۲۴ س ۵ سهل بن عبدالله تستری: منظور سهل بن عبدالله بن یونس التستری (۲۰۰-۲۸۳ هـ) از بزرگان تصوف است؛ برای اطلاع بیشتر از احوال او، رك: طبقات الصوفیة (چاپ عبدالحی حبیبی) ۱۱۲-۱۱۸؛ تذکرة الاولیاء ۱/۲۱۱-۲۲۳ (چاپ دکتر استعلامی ۳۰۴-۳۲۳)؛ الاعلام ۳/۲۱۰.

ص ۲۲۴ س ۵ سهل بن عبدالله تستری گوید...: این روایت با تفاوت‌هایی در ترجمه رساله قشیری به ۳۹-۴۰ و در تذکرة الاولیاء ۱/۲۱۱-۲۱۲ (چاپ دکتر استعلامی ۳۰۴-۳۰۵) نیز رك: (۸۵۰) آمده است.

ص ۲۲۴ س ۷ محمد سوار...: وی چنان که در متن کتاب حاضر ذکر شده خال و استاد سهل بن عبدالله بوده؛ علاوه بر این در طبقات الصوفیة خواجه عبدالله انصاری ۱۱۶ درباره وی نوشته شده: «از قدیمان مشایخ بصره است وی را سخن است نیکو، کلمه «سوار» در نسخه اساس به ضم سین است و بی سابقه نیست. زیرا سواد در قدیم به ضم اول نیز تلفظ می شده است و در بعضی از لهجه‌ها بدین صورت دیده می شود و نیز در بعضی از کتابها (رك: حواشی برهان قاطع، قابوس نامه ۵۱۱). در بختیاری هنوز این تلفظ باقی است (بنا به اظهار آقای ابراهیم قیصری)؛ نیز رك: دکتر جلال متینی: «تحول تلفظ کلمات فارسی در دوره اسلامی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال هفتم (۱۳۵۰)، شماره ۲، ص ۲۶۲.

ص ۲۲۴ س ۹ الله معی...: عین این روایت در تذکرة الاولیاء نیز آمده است (رك: صفحه ۴۳۷ کتاب حاضر: «سهل بن عبدالله تستری گوید»). در ترجمه رساله قشیری به ۴۰ چنین است: الله معی الله ناظر الی الله شاهی.

ص ۲۲۴ س ۱۳ سر: قلب، دل. اصطلاحی عرفانی است و «لطیف‌دای است مودع در قلب که محل شهودست چنان که روح محل محبت و قلب محل معرفت است» (دستورالعلماء ۱۶۷/۲، نقل از فرهنگ علوم عقلی ۲۹۴). در کتاب اللمع هم آمده است چیزی است که حق آن را پنهان کرده است و مردم را بدان دسترسی نیست و در کشف اصطلاحات الفنون ۶۵۳ س اطلاق بردو امرست: یکی ضد علانیت و دیگری قلب (فرهنگ علوم عقلی ۲۹۵): پس هر که صلاح دین خود خواهد قصد کند که دل را به نور کلمه توحید منور کند و سر را به حلیه محبت مزین گرداند باید که نخست به ریاضت نفس اماره مشغول شود» (التصفیة فی احوال المتصوفة ۵۶).

ص ۲۲۵ س ۴ عبّادان: همان آبادان امروزست از شهرهای خوزستان در جنوب ایران (رك: معجم البلدان ۳/۵۹۷-۵۹۹).

ص ۲۲۵ س ۴ بو حبيب حمزة بن عبدالله عبّادانی: در ترجمه رساله قشیریه ۴۰ در همین روایت نام وی به همین صورت است ولی در تذکرة الاولیاء ۱/۲۱۲ (چاپ دکتر استعلامی ۳۰۵) حبيب بن حمزه نوشته شده است.

ص ۲۲۵ س ۶ نستر: به ضم اول و سکون سین و فتح تاء، صورت معرب شوشرست که ولایتی است در خوزستان (رك: معجم البلدان ۱/۸۴۷ - ۸۵۰).

ص ۲۲۵ س ۸ نان خورش: آنچه همراه نان خورده شود؛ «و نان خورش که نان را بدان بیالیند و رنگ کنند» (تفسیر قرآن مجید ۱/۱۸۵).

ز بازار نان آر با نان خورش هم اکنون برفتم چو باد از برش

(شاهنامه بروخیم ۹/۲۹۰۶، نقل از فرهنگ فارسی)

ص ۲۲۵ س ۱۱ نمودج: انمودج Onmuzaj، انمودج، معرب نمودج، نموده است بمعنی نمونه، مثال (رك: فرهنگ فارسی؛ فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی ۳۹؛ کتاب الالفاظ الفارسیة المعربة ۱۵۵).

ص ۲۲۷ س ۲۰ عدل یوم من سلطان عادل خیر من عبادة ستین سنة: در کنوز الحقائق (حاشیه جامع صغیر ۲/۱۱۳) آمده است: عدل یوم واحد أفضل من عبادة ستین سنة. غزالی نوشته است: «رسول صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید: هر يك روز عدل از سلطان عادل فاضل ترست از عبادت شصت ساله» (فضائل الانام ۲۸). در نهایت الارب

۳۳/۶ چنین است: عدل ساعه فی حکومت خیر من عبادۀ ستین سنه. در احیاء علوم الدین  
۱/۱۷۳ بدین صورت است: لیوم من سلطان عادل أفضل من عبادۀ سبعین سنه.

ص ۲۲۸ س ۷ - تبار: هلاک شدن (المصادر زوزنی ۱/۱۳۰؛ تاج المصادر ۴۷).

ص ۲۲۸ س ۱۸ نعم الشيء الامارة . . .: در عیون الاخبار ۱/۱ آمده است: ان رجلاً قال  
عند النبی صلی الله علیه و سلم: بئس الشيء الامارة. فقال النبی صلی الله علیه و سلم:  
نعم الشيء الامارة لمن اخذها بحقها وحلها؛ نیز رك؛ تاریخ بیهقی ۳۷۹.

ص ۲۲۹ س ۱۴ عدل وقسط: عدل در لغت داد کردن است و نیز اندازه و حد اعتدال؛ و در این  
جا یعنی نظیر و برابر و جزم و درست، چنان که هنوز در لهجه مشهد و برخی دیگر از  
نواحی خراسان گویند: «عدل پنج من شده» یعنی پنج من درست و دقیق نه زیاد و نه کم.  
قسط به کسراول (معرب کلمه یونانی Sextarius، در فرانسه Setier، رك؛ فرهنگ  
فارسی). بمعنی عدل و داد، و ترتیبی که از روی عدل و داد باشد. در این جا نیز قسط  
بمعنی کلمه نخستین یعنی «عدل» است و «عدل و قسط بود» یعنی اگر سنگ ترازو و  
آنچه می سنجم درست برابر باشد.

ص ۲۲۹ س ۱۶ جَلَدَة: جلد یعنی «بر پوست زدن و به تازیانه زدن» (المصادر زوزنی ۱/۱۲۸؛  
تاج المصادر ۴۶؛ لسان العرب ۳/۱۲۵). ظاهرأ جمله در این جا بسا تاء مرة است  
یعنی يك بار تازیانه زدن (رك: اقرب الموارد) و صد جمله یعنی صد تازیانه.

ص ۲۲۹ س ۱۶ قذف مُحْصِن: دشنام دادن، متهم کردن، به زنا باز خواندن مرد پارسا، مرد  
زن دار را.

ص ۲۲۹ س ۱۹ چون صداستیفاء کند: استیفاء یعنی «تمام فساد شدن» (المصادر ۲/۴۷۸؛  
تاج المصادر ۱۹۸)؛ یعنی چون صد تازیانه را تمامی بزند.

ص ۲۳۰ س ۷ انسانیت: انسان بودن، مقام انسانی؛ در کتابهای دیگر هم آمده است: «ای  
نقطه انسانیت، ای صفات بشریت، تقوی پناه خویش گیر، (کشف الاسرار)؛ «در شریعت  
کرم و انسانیت جایز نشمرده» (سندبادنامه چاپ استانبول ۷۶)؛ «به قوت بشریت  
و حیلت انسانیت مقاومت متصور نیست» (همان کتاب ۱۴۲)؛ شواهد نقل از بیت مصدری  
... (۱۹، ۱۷).

ص ۲۳۰ س ۱۰ محکومی و مأموری: بمعنی محکومیت و مأوریت است از قبیل مستوری،

مهجوری، وامثال آن:

حکم مستوری و مستی همه برخاست است

کس ندانست که آخر بچه حالت برود؟

(دیوان حافظ ۱۵۱)

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد

کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی

(دیوان حافظ ۳۵۲)

ص ۲۳۰ س ۱۳ يك روزه او بشت ساء، عبادت ماند: اشاره است به حدیث نبوی که قبلاً گذشت؛ رك: صفحه ۴۳۸ کتاب حاضر؛ وعدل يوم من سلطان عادل... .

ص ۲۳۰ س ۱۵ در عدل بگذارد: یعنی در عدل بگذرانند، نظیر: «اگر خواهی که زندگانی باسانی گذاری» (قابوس نامه ۵۴)؛ «در جمله الامر جهد باید کرد تا بیشترین عمر در بیداری گذاری» (همان کتاب ۹۳)؛ «روزگاری در خصب و نعمت می گذاشت» (کلیله و دمنه ۲/۸۲، نیز رك: ص ۴۳۶ «روزگار گذاشتن» در فهرست (لغات).

شبی گذاشته ام دوش خوش به روی نکار

خوشا شبا که مرا دوش بود با رخ یار

(دیوان فرخی ۱۰۹)

ص ۲۳۱ س ۷ بر فاحشه اقدام نماید: فاحشه در این جا اسم است نه صفت بمعنی گناه و بدی که از حد بگذرد و جمع آن فواحش است (فرهنگ فارسی) چنان که در ترجمه آیه شریفه در کتاب حاضر و نیز در تفسیرهای مختلف آمده است: «ای زنان پیامبر هر که کند از شما زشتی هویدا زیادت کنند او را عذاب، و هست آن بر خدای عزوجل آسان» (ترجمه تفسیر طبری ۵/۱۴۲۶)؛ «ای زنان پیامبر، هر که آرد از شما گناهی زشت و آشکارا چون زنا و بدخویی و از رسول بیرون آمدن دوچندان کنند مرا و عذاب که دیگر زنان را کنند» (تفسیر قرآن مجید ۱/۵۴۳)؛ «ای زنان پیامبر... هر که از شما کاری زشت کند و ناپسندی، پیدا کننده عقوبت» (کشف الاسرار ۸/۳۳).

ص ۲۳۱ س ۸ و آو: در این جا ترجمه «ضعیف» است یعنی دو برابر. در تفسیر قرآن مجید ۱/۵۴۳ هم در این موارد آمده است: «دوچندان کنند مرا و عذاب که دیگر

زنان را کنند - جز ایشان را يك حد زنند و ایشان را دوحده آمده است که ایشان را سه حد زنند از بهر آن که ضعف یکی دوچند یکی باشد و یکی و دوسه باشد. در مثنوی مولوی ۱۴۶/۱ نیز آمده است:

امتحان کن فقر را روزی دو، تو      تا به فقر اندر غنابینی دوتو  
در این جا نیز «دوتو» یعنی «دولا، دوتاه، دو برابر، مضاعف، مرکب از «دو» عدد بعد از يك و واحد و «تو» بمعنی تاه و لاچنان که در توبرتو و توتوتو» (شرح مثنوی شریف ۱۰۱۰/۳).

ص ۳۳۲ س ۳ رخص اسمعاری: رخص (به ضم اول) یعنی ارزان شدن (المصادر زوزنی ۱/۴۰۳: تاج المصادر ۱۱۳). اسمعاری جمع سمر (به کسر اول) است یعنی نرخها. و رخص اسمعاری یعنی ارزان شدن و ارزانی نرخها.

ص ۳۳۲ س ۳ -۵: به فتح اول، در این جا یعنی شیر، لبن (لسان العرب ۴/۲۷۹: نیز رك: المصادر زوزنی ۱/۱۰۰؛ تاج المصادر ۲۰: مقدمة الادب ۳/۱۴۰).

ص ۳۳۲ س ۵ در حکایت آورده اند که وقتی پادشاهی... این داستان بر طبق روایت شاهنامه مربوط است به بهرام گور. فردوسی داستان بهرام گور با زن پالیزبان را چنین گفته است:

یکی ازدها دید چون نره شیر...	به نخچیر شد شهریار دلیر
بزد بر بر ازدها بی درنگ...	کمان را بزه کرد و تیر خدنگ
به خواب و به آب آرزومند شاه	همی راند حیران و پیچیان به راه
به هامون سوی در سراپی رسید	چنین تا به آباد جایی رسید
ز بهرام خسرو بپوشید روی	زنی دید بر کتف او بر سبوی
دهید اربباید گذشتن برنج	بدو گفت بهرام کاید در سنج
تو این خانه چون خانه خویش دار	چنین گفت زن کای نبرده سوار
زن میزبان شوی را پیش خواند	چو پاسخ شنید اسپ در خانه راند
چو شانه نداری به پشمین جوال	بدو گفت کسآه آر و اسپش بمال
ز پیش اندرون رفت و خانه برفت	خود آمد به جایی که بودش نهفت
به بهرام بر آفرین کرد یاد...	حصیری بگسترده و بالین نهاد
برو خایه و تره جویبار...	بیاورد خوانی بر شهریار

همی بود بی خواب و ناتندرست  
 کدوی می و سنجید آورد زن  
 یکی داستان گوی با من کهن  
 دمی در دل اندوه را بشکرم  
 از این شاهت آزادی است ارگله  
 هم آغاز و فرجام هر کار ازوست  
 وزوداد و خوبی نبینند کس  
 بدین ده فراوان کس است و سرای  
 ز دیوان شه کارداران بود  
 که فرجام ازان رنج یابد بسی  
 که ناخوش کند بردش روزخوش  
 برد نام و یازد بیهودگی  
 ز شاه جهاندار این است رنج  
 که بد شد ورا نام ازان پایکار  
 که از دادگر کس ندارد هراس  
 که پیدا شود مهروداد از گزند  
 همه شب دلش با ستم بود جفت  
 بدرید و بر چرخ بنمود روی  
 که هر کاره و آتش آرز از نهفت  
 نباید که بیند ورا آفتاب  
 تو این کار هر کاره آسان مگیر  
 فراوان گیا برد و بنهاد پیش  
 به نام خداوند بی یار و جفت  
 دل میزبان جوان گشت پیر  
 دل شاه گیتی دگر شد برای  
 دلش دوش پیچان شد اندر نهان

چو بهرام دست از خورشها بست  
 چو شب کرد با آفتاب انجمن  
 بدو گفت شاه ای زن کم سخن  
 بدان تا به گفتار تو می خورم  
 به تو داستان نیز کردم یله  
 زن کم سخن گفت آری نکوست  
 بسدو گفت بهرام کینست و بس  
 زن پسرمنش گفت کای پا کرای  
 همیشه گداز سواران بود  
 یکی نام دزدی نهاد بر کسی  
 بکوشد ز بهر درم پنج و شش  
 زن پاک تن را با لودگی  
 زیانی بود کان نیاید به گنج  
 پر اندیشه شد زین سخن شهریار  
 بدل گفت پس شاه یزدان شناس  
 در شنی کتم زین سپس روز چند  
 بدین تیره اندیشه پیچان نخفت  
 بدان که که خور چادر مشک بوی  
 بیامد زن از خانه با شوی گفت  
 زهر گونه تخم اندر افکن به آب  
 کنون تا بدوشم من از گاو شیر  
 بیاورد گاو از چراگاه خویش  
 به پستانش بردست مالید و گفت  
 تهی دید پستان گاوش ز شیر  
 چنین گفت با شوی کای کدخدای  
 ستمکاره شد شهریار جهان

بدو گفت شوی از چه گویی همی  
 بدو گفت زن کای گرانمایه شوی  
 ز گردون نتابد بیایست ماه  
 به پستانها در شود شیر خشک  
 زنا و ربا آشکارا شود  
 به دشت اندرون گرگ مردم خورد  
 شود خایه در زیر مرغان تباہ  
 چرا گاه این گساو کمتر نبود  
 به پستان چنین خشک شد شیراوی  
 چو شاه جهان این سخنها شنود  
 به یزدان چنین گفت کای کلمگار  
 اگر تاب گیرد دل من ز داد  
 زن فرخ و پاک و یزدان پرست  
 به نام خداوند زد دست و گفت  
 ز پستان گاوش بیارید شیر  
 تو بیداد را کرده ای دادگر  
 وزان پس چنین گفت با کدخدای  
 تو با خنده و دامشی باش از این  
 به فال بد اندر چه جویی همی  
 مرا بیهده نیست این گفتگوی  
 چو بیدادگر شد جهاندار شاه  
 نبوید به نفاقه درون نیز مشک  
 دل نرم چون سنگ خارا شود  
 خردمند بگریزد از بی خرد  
 هر آنکه که بیدادگر گشت شاه  
 هم آبشخورش نیز بتر نبود  
 دگر گونه شد رنگ چون قیراوی  
 پشیمانی آمدش از اندیشه زود  
 توانا و دارنده روزگار  
 از این پس مراتخت شاهی مباد  
 دگر بساره بر گاو مالید دست  
 که بیرون گذاری توشیر از نهفت  
 زن میزبان گفت کای دستگیر  
 و گرنه نبودی ورا این هنر  
 که بیداد را رای شد باز جای  
 که بخشود بر ما جهان آفرین

(شاهنامه ۷/ ۲۱۵۴-۲۱۵۸)

در مرزبان نامه ۲۰-۲۲ داستان خره نماء با بهرام گوره نیز با داستان مورد نظر شباهت دارد: «... شنیدم که بهرام گور روزی به شکار بیرون رفت. در رسید گاه ابری بر آمد تیره تر از شب انتظار مشتاقان به وصال جمال دوست... حشم پادشاه در آن تاریکی و تیرگی همه از یکدیگر متفرق شدند و او از ضیاع آن نواحی به ضیعی افتاد. در آن جا دهقانی بود از اغنیای دهاقین خره نماء نام بسیار خواسته و مال از ناطق وصامت و مراکب و مواشی... متنکروار به خانه او فرود آمد. بیچاره میزبان ندانست که مهمان کیست. لاجرم تقدیم نرلی که لایق نزول پادشاهان باشد نکرد...»

بهرام گور اگر چه ظاهر نکرد اما تغییری در باطنش پدید آمد و خاطر بدان بی‌التفاتی ملتفت گردانید. شبانگاه که شبان از دشت در آمد خره نماه را خبر داد که امروز گوسفندان از آنچه معناد بود شیر کمتر دادند. خره نماه دختری دوشیزه داشت باخوی نیکو و روی پاکیزه... با او گفت که ممکن است که امروز پادشاه ما را نیت بارعیت بدگشته است و حسن نظر از ما منقطع گردانیده که در قطع ماده شیر گوسفندان تأثیر می‌کند و اذاهم الوالی بالجور علی الرعا یا ادخل الله النقص فی اموالهم حتی الضروع و الزروع. به صواب آن نزدیکتر که از این جا دور شویم و مقامگاه دیگر طلبیم. دختر گفت اگر چنین خواهی کرد ترا الوان شراب و انواع طعام و لسیذاید ادم چندان در خانه هست که چون نقل کنند تخفیف را بعضی ازان بجای باید گذاشت پس اولیتر آن که در تعهد این مهمان چیزی ازان صرف کنی. دهقان اجابت کرد فرمود تا خوانچه خوردنی بتکلف بساختند و پیش بهرام گور نهادند و در عقب شرابی که پنداشتی که رنگ آن به گلگونه عارض گلرخان بسته‌اند و نقلی که گفتی حلاوت آن را به بوسه شکر لبان چاشنی داده‌اند... چون دوسه دور در گذشت... بهرام گور گفت دهقان را که اگر کنیزگی شاهد روی داری که به مشاهده‌ای از او قانع باشیم و ساعتی به مؤانست او خود را از وحشت غربت باز رهانیم از لطف تو غریب نباشد. دهقان برخاست و به پرده حرم خویش در آمد. دانست که دختر او به وقایه صیانت و پیرایه خویشتن‌داری ازان متحلی ترست که اگر او را به اقامت این خدمت بنشانند زیانی دارد... پس دختر را فرمود که ترا ساعتی پیش این مهمان می‌باید نشستن و آرزوی او به لقیه‌ای از لغای خود نشانند. دختر فرمان را منقاد شد و به نزدیک شاه رفت... شاه به تماشای نظری ازان منظر روحانی خود را راضی کرد... مگر گوشه خاطرش بدان التفات نمود که چون به خانه روم این دختر را در حباله خود آرم و با پدرش لایق این خدمت اکرام کنم. بامداد.. همان شبان از دشت باز آمد و از کثرت شیر گوسفندان حکایتی گفت که شنوندگان را انکشت حیرت در دندان بماند. پدر و دختر گفتند مگر اختر سعد عنان عاطفت پادشاه سوی ما منعطف کرد و قضیه سوءالعناية منعکس گردانید و اگر نه شیر گوسفندان که دیروز از مجرای عادت منقطع بود امروز اعیادت آن را موجب چه باشد؟... بهرام گور چون به مستقر دولت خود باز رسید فرمود تا به مکافات



آن ضیافت منشور آن دبه با چندان اضافه به نام دهقان بنوشند و دخترش را با کرام و اجلال در لباس تمکین و جلال ترین بعد از عقد کاوین پیش شاه آوردند. این افسانه از بهر آن گفتم تادانی که روز گارتبعیت نیت پادشاه بدین صفت کند. و نیز این حکایت یاد آور این سخن است: اذا تغير السلطان تغير الزمان، که در الممثل والمحاضرة ۱۳۱ جزء امثال ذکر شده و در خردنامه ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی (ص ۱۳) منسوب است به علی علیه السلام.

ص ۲۴۲ س ۱۱ دینه: دیروز، دیروزی:

بچه بط اگر چه دینه بود	آب دریاش تا به سینه بود
امروز به از دینه ای مونس دیرینه	(حدیقه سنائی، نقل از فرهنگ فارسی)
باساکنان سینه بنشین که اهل کینه	دی مست بدان بودم کزوی خیرم آمد
	(کلیات شمس ۲/ب ۶۵۹۷)
	مانند طفل دینه بی دست و پات کردند
	(کلیات شمس ۲/ب ۸۸۸۰؛ ۷/۳۰۳)

ص ۲۴۳ س ۱۱ حتما مقضیا: بدون شك، در بیان تأکید است.

ص ۲۴۴ س ۱۳ رعایا اصل پادشاهی باشند: یاد آور حکایت سعدی است در گلستان (باب اول): و یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده تا به جایی که خلق از مکارید فعلش به جهان برقتند و از کربت جورش راه غربت گرفتند... باری به مجلس او در کتاب شاهنامه می خوانند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون. وزیر ملک را پرسید هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت چگونه بر او مملکت مقرر شد؟ گفت آن چنان که شنیدی خلقی بر او بنمیب گرد آمدند و تقویت کردند پادشاهی یافت. گفت ای ملک چون گرد آمدن خلقی موجب پادشاهی است تو مر خلق را پریشان برای چه می کنی؟ مگر سر پادشاهی کردن نداری؟ ... (کلیات سعدی ۸۵ - ۸۶).

ص ۲۴۵ س ۱۴ لاملك الا بالرجال... این سخن منسوب است به اردشیر بابکان و باتفاوتهایی اندک در کتابها آمده است، از جمله رك: غرر السیر (غرر اخبار ملوک الفرس) ۴۸۲؛ ثمار القلوب ۱۴۰؛ التمثیل والمحاضرة ۱۳۶؛ کلیله و دمنه ۷؛ امثال و حکم ۳/۱۳۵۹.

۱۵۳۷-۱۵۳۸، ۱۵۶۲-۱۵۶۳؛ عهد اردشیر ۱۱۲؛ سخنان اردشیر بابکان ۱۶. اما درنهایة الارب ۳۵/۶ از قول عمرو عاص نقل شده است.

ص ۲۳۵ س ۲ عدل: به کسر اول یعنی يك لنگه بار (المرقاة ۱۰/۷/۱۰؛ مقدمة الادب ۱/۶۰، ۱۵۳). این کلمه به فتح اول متداول است ولی صحیح آن به کسر اول است (فرهنگ فارسی).

ص ۲۳۵ س ۶ جوال: در نسخه اساس و نسخه ت، آ هم به ضم اول است. تلفظ این کلمه بدین صورت در کتابها هست؛ رك: المرقاة ۷/۷۶، ۱۰؛ فرهنگ فارسی. در لهجه ماه شهری و گوال، با ضم اول گفته می شود چنان که «گوال که» بمعنی جوال گاه است (بنا به اظهار آقای ابراهیم قیصری).

ص ۲۳۶ س ۲ آورده اند که ملوک فارس در سالی دوبار...: در کتاب التاج ۱۵۹-۱۶۳ در باب این رسم چنین نوشته شده است: ومن اخلاق الملك القعود للعامه يوما في المهرجان، ويوما في النيروز. ولا يججب عنه احد في هذين اليومين من صغير ولا كبير، ولا جاهل ولا شريف. وكان الملك يأمر بالنداء قبل قعوده بايام، ليتأهب الناس لذلك. فيهبى الرجل القصة، ويهبى الآخر الحجة في مظلمته، ويصالح الآخر صاحبه اذا علم أن خصمه يتظلم منه الى الملك. فيأمر الموبدان أن يوكل رجالا من ثقات أصحابه فيقفون بباب العامة، فلا يمنع احد من الدخول على الملك. وينادى مناديه: «من حبس رجلا عن رفع مظلمته، فقد عصى الله وخالف سنة الملك؛ ومن عصى الله؛ فقد اذن بحرب منه و من الملك». ثم يؤذن للناس وتؤخذ رقاعهم فينظر فيها. فان كان فيها شيء يتظلم فيه من الملك، بدى به اولا، وقدم على كل مظلمة. ويحضر الملك الموبذ الكبير والبير بذورأس سدنة بيوت النار، ثم يقوم المنادى فينادى: «ليعتزل كل من تظلم من الملك، فيمتازون. ويقوم الملك مع خصومه حتى يجثوبين يمدى الموبذ فيقول له: «ايها الموبذ، انه مسامن ذنب اعظم عند الله من ذنب الملوك؛ وانما خو لها الله تعالى رعاياها لتدفع عنها الظلم وتذب عن بيضة الملك جور الجائرين وظلم الظالمين. فاذا كانت هي الظالمة الجائرة، فحق لمن دونها هدم بيوت النيران، وسلب ما في النواديس من الأكفان. ومجلسي هذا منك - وأنا عبد ذليلا - يشبه مجلدك من الله غداً. فان آثرت الله آثرتك، وان آثرت الملك عذبتك». فيقول له الموبذ: ان الله اذا اراد سعادة عباده، اختار لهم خيرا أهل أرضه. فاذا اراد أن يعرفهم

قدره عنده، اجرى على لسانه ما أجرى على لسانك». ثم ينظر قسى أمره وأمر خصمه بالحق والعدل. فان صح على الملك شيء أخذه به؛ وإلا حبس من ادعى عليه باطلا، و نكل به. ونودى عليه: وهذا جزاء من أراد شبن الملك وقدح فى المملكة». فاذا فرغ الملك من مظالمه فى نفسه، قام فحمد الله ومجده طويلا، ثم وضع التاج، على رأسه و جلس على سرير الملك، والتفت الى قرابته وحامته وخاصة وقال: وانى لم أبدا بنفسى فأ نصف منها الا لثلا يطمع طالع فى حبض. فمن كان قبله حق فليخرج الى خصمه منه، إما يصلح ولما بغيره، فكان أقرب الناس الى الملك فى الحق كأ بعدهم، واقواهم كأ ضغفهم. در سياست نامه ۶۰-۶۲ (چاپ: کتر شعار) در باب دادرسی پادشاهان عجم چنین می خوانیم:

«چنین گویند که رسم ملکان عالم عجم چنان بوده است که روز مهرگان و روز نوروز پادشاه مرعاه را باردادی، و هیچ کس را بازداشت نبود؛ و پیش به چند روز، منادی فرمودی که بسازید فلان روز را، تا هر کسی شیل خویش بساختی و قصه خویش بنوشتی و حجت خویش بدست آوردی، و خصمان کار خویش را بساختندی. و چون آن روز بودی، منادی ملک از بیرون در بایستادی و بانگ کردی که: اگر کسی مر کسی را باز دارد از حاجت برداشتن در این روز، ملک از خون او بیزار است. پس ملک قصه های مردمان بستدی و همه پیش بنهادی و یک یک می نگریدی. اگر آن جا قصه ای بودی که از ملک بنالیده بودی، موبد موبدان را بردست راست نشانده بودی. و موبد موبدان قاضی القضاة باشد به زبان ایشان. پس ملک برخاستی و از تخت بزر آمدی و پیش موبد به دوزانو بنشستی، گفتی: نخست از همه داوریها داد این مرد از من بده و هیچ میل و مجابا مکن. آنگاه، منادی فرمودی کردن که: هر که را باملك خصومتی هست، همه به یکسو بایستید تا نخست کار شما بگذارد. پس ملک موبد را گفتی: هیچ گناهی نیست نزدیک ایزد تعالی بزرگتر از گناه پادشاهان؛ و حق گزاردن پادشاهان نعمت ایزد تعالی را نگاه داشتن رعیت است و داد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن. پس چون ملک بیداد گر باشد، لشکر همه بیداد گر شوند و خدای را عز و جل فراموش کنند و کفران نعمت آرند، هر آینه خذلان و خشم خدای در ایشان رسد، و بس روزگار بر نیاید که جهان ویران شود و ایشان بسبب شومی گناهان، همه کشته شوند و ملک از خاندان تحویل کند. اکنون ای موبد، خدای را بین، و نگر تا مرا بر خویشتن نگرینی؛ زیرا هر چه ایزد تعالی فردا

ازمن پرسد، از تو پرسم و اندر گردن تو کنم. پس موبد بنگریستی: اگر میان وی و میان خصم وی حقی درست شدی، داد آن کس بتمامی بدادی، و اگر کسی بر ملک، باطل دعوی کردی و حجتی نداشتی، عقوبتی بزرگی فرمودی کردن که: این سزای آن کس است که بر ملک و مملکت وی عیب جوید و این دلیری کند. چون ملک از داوری پیرداختی، باز بر تخت آمدی و تاج بر سر نهادی، و روی سوی بزرگان و کسان خود کردی و گفتی: من آغاز از خویشتن بدان کردم تا شما را طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی، اکنون هر که از شما خصمی دارد خشنود کنید. و هر که به وی نزدیکتر بودی، آن روز دورتر بودی و هر که قویتر، ضعیفتر بودی از وقت اردشیر تا به روز گاریزد گرد بزه گره هم بر این جمله بودند. یزدگرد روشهای پدران را بگردانید، و اندر جهان بیداد کردن آیین آورد، و سنتهای بدنهاد؛ و مردمان در رنج افتادند؛ و نفرین و دعای بد متواتر شد. . . . در تواریخ اسلام نیز موارد زیادی از این قبیل ذکر شده که خلفا و خویشاوندان نشان و ملوک و وزرایشان در مجلس قاضی با کمترین مدعیان بتساوی نشسته اند و حکم شرع در مورد آنان اجرا شده است همچنان که در حق دیگر مردم: رك: احمد زکی پاشا: کتاب التاج ۱/۱۶۱، ج، ۲۰۸: المحاسن و المساوی (چاپ بیروت) ۴۹۲ - ۵۰۰: العقد الفرید ۱/۲۰ - ۲۲، ۶۵: محاضرات راغب ۱/۱۹۶.

ص ۲۳۶ س ۳ ملوک فارس: منظور پادشاهان ایران: رك: یادداشت پیشین .  
ص ۲۳۶ س ۳ جمع خلاقی: شاید مراد از جمع خلاف، اجتماع مردم از طبقات مختلف است بخصوص که در روایت کتاب التاج ۱۵۹ و نیز در سیاست نامه ۶۰ آمده است که همه طبقات از سفیر و کبیر جاهل و شریف و عامه مردم در این بارعام راه داشتند (رك: ص ۴۴۶ کتاب حاضر: «آورده اند که ملوک فارس...»): یا مقصود اجتماع ارباب مراغه است.

ص ۲۳۶ س ۴ موبد: روحانی دین زردشتی را گویند و در این جا ظاهر امراد موبد موبدان یعنی رئیس موبدان است چنان که در متن عربی این روایت هم - که پیش از این گذشت - «الموبذ الکبیر» آمده است (کتاب التاج ۱۶۰). احمد زکی پاشا در حواشی کتاب التاج ۳/۷۷ ح آورده است: «اما الموبذ فهو القاضی، و موبذان موبذ هو قاضی القضاة، و موبذ من ألقاظ الفهلویة، و هی اللغة الفارسیة القدیمة و معناها القاضی (مروج

الذهب ۶/۳۷۵).

ص ۲۳۶ س ۷ یزدجرد : ظاهرأ مراد یزدگرد اول پادشاه ساسانی است معروف به یزدجرد ائیم (= یزهکار) پدر بهرام گور که به سوء رفتار معروف شده است (رك: نغردالسير ۵۳۷-۵۳۹؛ شاهنامه ۲۰۷۷/۷ بیعد). بعلاوه این روایت دادگری پادشاهان پارس در کتاب التاج ۱۶۳ آمده و در این مورد نام «یزدجرد الائیم» یاد شده: فلم یزل الناس علی هذا من عهد اردشیر بن بابک ثم هلم جرا حتی ملکهم یزدجرد الائیم... فغیر سنن آل ساسان وعات فی الارض وظلم الرعايا واطهر الجبرية والفساد، وقال: لیس للرعية أن تنتصف من الراعی. ولا المسوقة أن تتظلم من الملوك، ولا للوضیع أن یساوی الرفیع فی حق ولا باطل. و نیز در سیاست نامه ۶۲ (چاپ دکتر شعار) همین روایت آمده است و در آخر آن می خوانیم: «از وقت اردشیر تا به روز گاریزد کرد بزه گر، هم برای این جمله بودند. یزدگرد روشهای پدران را بگردانید، و اندر جهان بیداد کردن آیین آورد، و سنتهای بدنهاد؛ و مردمان در رنج افتادند؛ و نغزین و دعای بدمتواتر شد...؛ نیز رك: آفرینش و تاریخ ۱۴۰/۳. در این باب نظر دیگری نیز هست و آن این است که موبدان و هیربدان در همه ادوار پادشاهی ساسانی سعی بسیار کردند تا سر نوشت حکومت و دولت را بدست بگیرند. کسانی از پادشاهان که در برابر جاه طلبی موبدان درمی ایستادند یا همچون یزدگرد اول بزه کار خوانده می شدند و یا چون قباد بدنام و بی دین بشمار می آمدند» (دکتر زرین کوب: تاریخ ایران بعد از اسلام ۱/۱۸۸).

ص ۲۳۶ س ۹ وتلك القرى اهلکناهم... : در کشف الاسرار ۵/۲۰۷ در این مورد نوشته شده است: «یرید قوم نوح و عاداً و ثموداً».

ص ۲۳۷ س ۶ شکر و شکایت بدو بردارند : برداشتن در این جا بمعنی عرضه کردن است چنان که در سیاست نامه ۶۰ (چاپ دکتر شعار) می خوانیم : «اگر کسی مرکسی را بازدارد از حاجت برداشتن در این روز، ملک از خون او بیزارست» : « حاجتهای خویش به خدای خویش بردار» (تفسیر قرآن مجید ۲/۶۰۲).

ص ۲۳۷ س ۹ از اعمال هیچ حاصل نبود: اعمال هم بمعنی نواحی حکومتی است و هم بمعنی گزارشهای حوزه های مالیاتی و محاسبات مربوط به درآمدهای آنها (فرهنگ فارسی).  
ص ۲۳۷ س ۹ معقطان: مقطع اسم فاعل است از اقطاع یعنی اقطاع دارنده و اقطاع، بخشیدن

یا واگذار کردن ملک و زمین به اشخاص که از درآمد آن مخارج زندگی خود را تأمین کنند؛ برای اطلاع بیشتر، رک:

Lambton (Ann K. S.), *The Evolution of the Iqtā' in Medieval Iran*: Iran (Journal of Persian Studies), vol, 5, PP. 41-50, 1967.

ص ۲۴۷ س ۱۰ افتقاد: در لغت یعنی گم کردن و گم شده را جستن (المصادر زوزنی ۲/ ۳۵۴؛ تاج المصادر ۱۷۹: منتهی الارب؛ فرهنگ آندراج) و در این جا بمعنی جبران و تدارک است. ص ۲۴۷ س ۱۳ الذود الی الذود ایل: مثلی است در عربی (رک: مجمع الامثال ۲۴۶: التمثیل والمحاضرة ۳۳۳) نظیر: قطره قطره جمع گردد و آنکهی دریا شود. ص ۲۴۷ س ۱۵ لاتحقرون صغیرة...: این بیت در کتاب الفتوة ابن معمار ۱۸۲ به همین صورت است.

ان الجبال من الحصى

لاتحقرون صغیرة

و یاد آور ابیات زیر است:

ان البعوضة تدمی مقلة الاسد

لاتحقرون صغیراً فی محاسمة

(متنبی)

با همه تندی و صلابت که اوست

پشه چو پر شد بزند پیل را

شیر ژبان را بدرانند پوست

مورچگان را چو بود اتفاق

(باب سوم گلستان، کلیات سعدی ۱۴۸)

ص ۲۳۸ س ۱۴ خبر گیران: در المرقاة ۱۱/ ۲۷، خبر گیر در برابر جاسوس آمده است و در فرهنگ آندراج مستفسر و نیز جاسوس است. خبر گیران در این جا یعنی خبر گزاران و کسانی که اخبار و وقایع را به سمع سلطان می‌رسانند.

ص ۲۳۹ س ۴ وجهی ندارد: وجه داشتن یعنی محمل داشتن، دلیل داشتن (غالباً بسا یاء نکره می‌آید)؛ پس هر نوع را که از جنس منبعث و بر آن متفرع باشد، اسم جنس نهادن و در دایره علی حده آوردن وجهی ندارد، (المعجم ۶۶، چاپ اول مدرس رضوی، نقل از فرهنگ فارسی). و نیز در این جا یعنی منطبق و فایده‌ای ندارد.

ص ۲۳۹ س ۴ مقدم: بسیار اقدام کننده، بسیار پیش رونده و مقدم لشکر یعنی فرمانده، صاحب منصب: و طایفه شیران را در جمله شیری آوردند که او را شهریار گفتندی. ملک از

دیگران که مقدمان و مقدمان لشکر بودند. بتقدیم و تمکین او را ممیز گردانیده (مرزبان نامه ۱۸۷، نقل از فرهنگ فارسی). در این جا با توجه به کلمه شجاع، مقدم بمعنی پیش رونده است.

ص ۲۳۹ س ۷ لکل عمل رجال : در قابوس نامه ۲۳۰ نیز مذکور است. نظیر: هر کسی را بهر کاری ساختند.

هر کسی را بهر کاری ساختند      میل آن را در دلش انداختند  
همچنان که سهل شد ما را حضر      سهل باشد قوم دیگر را سفر  
آن چنان که عاشقی بر سروری      عاشق است آن خواجه بر آهنگری

(مولوی، امثال و حکم ۱۹۴۲/۴، ۱۳۶۸/۳)

یا دانه دیگری نواله ای خوش باشد؛ «هر خاتونی آشی پزده» (نیز برای شواهد دیگر، رك: امثال و حکم ۱/۱۶۴). این مثل عربی در کتابهای امثال تازی بنظر نرسید. در مقامات ابی الفضل بدیع الزمان همدانی، المقالة الجاحظية، ص ۷۵ آمده است: یا قوم لکل عمل رجال، ولکل مقام مقال، ولکل دار سکان، ولکل زمان جاحظ. بدین مثل در جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۱۹ س ۱۰ نیز تمثیل رفته است. (دکتر یزدگردی: نفثة المصدور ۳۴۷). حصری قیروانی هم المقالة الجاحظية بدیع الزمان همدانی را در کتاب زهر الادب ۲/۵-۹ نقل کرده است که شامل جملات مذکور در فوق است.

ص ۲۳۹ س ۷ جولاهه: و جولاهه یعنی بافنده (مقدمه الادب ۱/۲۸۷):

دیو هم وقتی سلیمانی کند      لیک هر جولاهه اطلس کی تند

(مثنوی ۳۴۶/۴)

آن یکی را قبله شد جولاهگی      وان یکی حارس برای جامگی

(مثنوی ۳۰۵/۶، نقل از فرهنگ لغات مثنوی ۳/۳۴۵)

«ایشان چه کار می کنند جز کفشگری و جولاهگی»؛ «ایشان جولاهه و کفشگر اند» (تفسیر قرآن مجید ۱/۳۲۲، ۳۲۱)

ص ۲۳۹ س ۱۱ توفیر: در کتابهای مختلف آمده است از جمله در قابوس نامه ۶۷، ۱۰۵، ۷۰،

۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۳۳؛ یا در کلیله و دمنه ۲۳/۳؛ «اگر مثال باشد تا عمل

بعضی در تصرف گیرند و در قبض آردند دیوان را توفیری باشد». «توفیر، اصل معنی دادن

حق کسی است بتمام و کمال؛ در اصطلاح دیوان بیشتر شدن مال دیوان از آنچه انتظار می‌رفت، از راه کمتر خرج کردن و صرفه جویی و پس انداز کردن یا محل عایدی تازه‌ای یافتن» (مجتبی مینوی: کلیله و دمنه ۳/۲۳ ح)؛ نیز رک: نفثة المصدور ۸۰ - ۸۱، ۳۹۷ - ۳۹۸.

ص ۳۳۹ س ۱۷ باید که بدین توفیر مغرور نگردد؛ این جمله که ما حصل مطالب پیشین است یاد آور این دستور از کتاب قابوس نامه ۲۱۶ است در آیین و شرط وزارت: «توفیرهای حقیر ممکن که گوشت کردندان بیرون کنی شکم را سود ندارد که زیان آن توفیر بزرگتر از سود باشد».

ص ۳۴۰ س ۳ تهییء: 'təhyi' یعنی راست و نیکو کردن کار، مهیا کردن (لسان‌العرب ۱۸۸/۱: فرهنگ نفیسی).

ص ۳۴۰ س ۴ تکلیف مالا یطاق: جمله فعلی مالا یطاق بمعنی آنچه در طاقت و قدرت کسی نیست در فارسی بصورت سفتی بکار می‌رود و تکلیف مالا یطاق یعنی تکلیف شاق: «از این تکلیف مالا یطاق ما و اهل قلمه را سردار عظمت مدار معاف دارند» (مجملة التواریخ گلستانه ۲۰۲، چاپ مدرس رضوی، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۳۴۰ س ۴ آن کار بس نشود: چنین است نسخه اساس و نسخه ت؛ ولی در نسخه آ، بدین صورت است: «بسر نرود». «بسر رفتن یعنی انجام شدن کار، و بسر شدن یعنی بسر رسیدن، پایان رسیدن (فرهنگ فارسی): «آدمی را در دنیا بی حطام بسر نشود» (الانصافی فی احوال المتصوفة ۱۱۷)؛ «این کار بسر نشود تا خواجه از خود بدر نشود» (منتخب اسرار التوحید ۱۰۰).

بی همگان بسر شوی تو بسر نمی‌شود داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود

(کلیات شمس ۲/ب/۵۸۷۲)

ص ۳۴۰ س ۱۰ ترویج: یعنی راحت دادن ... (المصادر زوزنی ۲/۲۲۴: تاج المصادر ۱۵۷).

ص ۳۴۰ س ۱۱ چون هدهد پیامد و خبر بلقیس بیاورد: اشاره است به عبیت هدهد از حضور سلیمان و خشم گرفتن سلیمان بر او و بعد به خدمت آمدن و از سر زمین سبا و مملکت آن، بلقیس و سجده مردم آن جا بر آفتاب خبر آوردن و تأمل سلیمان در باب اخبار وی و



جواب گفتن که: سننظرا صدقت ام کنت من الکاذبین (رک: سورة نمل ۲۷ / آیه ۲۰-۲۷):  
قصص الانبیاء ۲۹۲-۲۹۳).

ص ۲۴۰ س ۱۴ \* نصیح: به ضم اول، نصیحت کردن است (المصادر زوزنی ۲۲۹/۱: تساج-  
المصادر ۸۵).

ص ۲۴۱ س ۱۶ از ولایت او منزعج شوند: انزعاج یعنی برانگیخته شدن (المصادر زوزنی  
۴۳۲/۲) و منزعج اسم فاعل آن است بمعنی پریشان، بی قرار، آواره: «واین ضعیف  
مصنف ترجمه ابوالشرف ناسح العجری بادقانی به وقتی که از وطن خویش بسبب حوادث  
روزگار منزعج بود و به اصفهان مقیم، به ریاض این قواید مستأنس بود...» (ترجمه  
تاریخ یمینی ۲۱۴، تصحیح دکتر شمار).

ص ۲۴۲ س ۱ آهستگی: درنگ، ملایمت، تأمل تا در عقوبت زیاده روی نشود: «اما جهد  
کن تا از شراب پادشاهی مست نگردی، به شش خلعت اندر تقصیر مکن، نگاه دار:  
هیبت، و داد، و دهش، و حفاظ، و آهستگی، و راست گفتن، (قابوس نامه ۲۳۴-۲۳۵):  
نیز همان کتاب ۴۶، ۱۴۹، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۹۴: «و آهسته، ۱۶۱، ۳۸۶). گاه نیز  
بمعنی وقار و بردباری است.

ص ۲۴۲ س ۱ سکونت: آرامش (= سکون):

مجنون به سکونت و کسرانی شد عاقل مجلس معانی

(نظامی، نقل از فرهنگ فارسی)

ص ۲۴۲ س ۳ سکینت: آرام و آهستگی (مقدمه الادب ۳/۳۷۴). در نسخه های آت در این  
مورد هم «سکونت» نوشته شده است.

ص ۲۴۲ س ۴ متمکن: این جا در برابر «معلق» بکار رفته است، یعنی جای گزین،  
جای گیر.

ص ۲۴۲ س ۴ معلق: بمعنی آویخته است و در این جا مراد ناستوارست در برابر «متمکن»  
ص ۲۴۲ س ۴ آدمی بصدد حوادث است: ظاهراً در این جا صدد بمعنی «روباروی، روبرو»  
است (فرهنگ فارسی).

ص ۲۴۲ س ۸ آرا آن را پاس ندارد: پاس داشتن بمعنی محافظت کردن، در این جا بمعنی  
مراقبت کردن است؛ کمی پایین تر «پاس بازدارد» به همین معنی بکار رفته است.

ص ۲۴۲ س ۱۴ رب کلمه تقول لصاحبها دعنی: این مثل در مجمع الامثال ۲۶۹ مذکور است و دنبال آن شرح زیر آمده است که در کتاب حاضر نیز به فارسی نقل شده: یضرب فی النهی عن الاکثار مخافة الاهیجار ذکرُوا ان ملکاً من ملوک حمیر خرج متصیداً و معه نذیم له کان یقر به و یکرمه فاشرف علی صخرة ملساء فوقف علیها فقال له النذیم لوان انساناً ذبح علی هذه الصخرة الی این کان یبلغ دمه فقال الملك اذبحوه علیها لیری دمه ان تبلغ فذبح علیها فقال الملك رب کلمه تقول لصاحبها دعنی. نظیر این مثل است در زبان فارسی: زبان سرخ سر سبز می دهد برباد (امثال و حکم ۲/ ۸۹۳).

ص ۲۴۳ س ۲ ملکی با خواجه خود در شکار... این حکایت با تفاوتی اندک در مجمع الامثال ۲۶۹ آمده است؛ رک: یادداشت پیشین: «رب کلمه تقول لصاحبها دعنی».

ص ۲۴۳ س ۷ هر سخن که نگفته است نواند گفت... یادآور این اشعار است.

سخن تا نکویی توانیش گفت ولسی گفته را باز نتوان نهفت

سخن تا نکفتی بود چون کهر چو گفنی شد از خاک ره تیره تر

(فردوسی)

سخن تا نکویی بر او دست هست چو گفته شود یابد او بر تو دست

(سعدی)

سخن تا نکویی تویی شاه آن چو گفنی شود شاه تو آن زمان

(فردوسی، امثال و حکم ۲/ ۹۵۲)

ص ۲۴۳ س ۱۰ نزل واقامت: در این جا بمعنی هدیه است نظیر: «طفرل بك درماه رمضان این سال به بند ادرسید، و خلیفه بسیار او را تر حیب کرد و نزلها و اقامات فرستاد و ملک الرحیم به استقبال طفرل بك تا به نهران بیامد» (سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری، س ۱۹).  
ص ۲۴۳ س ۱۱ رحیل کنند: رحیل کردن یعنی کوچ کردن.

ص ۲۴۳ س ۱۱ دیوان عزیز: یکی از معانی دیوان در قدیم وزارت خانه است و در این جا ظاهراً منظور دستگاه خلافت است؛ نیز رک: صفحه ۴۳۴ کتاب حاضر: «دیوان».

ص ۲۴۳ س ۱۳ سلطان محمد خوارزمشاه: ظاهراً مراد علاءالدین محمد خوارزمشاه است که مغلوب چنگیز منول شد (م. ۶۱۷ هـ).

ص ۲۴۴ س ۳ الجود بالنفس أقصى غایة الجود: در نهایت الارب ۳/ ۲۱۴ آمده است؛ و

قال مسلم بن الوليد (صریح الغوانی از شاعران دوره عباسی که در ۲۰۸ هـ. ق. در گذشته است، الاعلام ۸/ ۱۲۰ - ۱۲۱) وهو ما يجوز ابراهه في الشجاعة والكرم: يجود بالنفس إن ضن الجواد بها والجود بالنفس أقصى غاية الجود  
 واول من أتى بهذا المعنى علقمة بن عبدة حيث قال:

تجود بنفس لايجاد بمثلها فأنت بها يوم اللقاء خصيب  
 وهذا مثل قول يزيد بن أبي يزيد الشيباني: من جاد بنفسه عند اللقاء، وبماله عند العطاء، فقد جاد بنفسه كليهما. ابن مسراع در كليله ودمنه ۱۶۷ آمده است. از این رو در بیان مآخذ ابیات عربی کلیله ودمنه در این مورد چنین نوشته‌اند: «مصرع اخیر و مشهور بیت مسلم بن الولید معروف به صریح الغوانی است که مصرع اول آن با اختلاف در ضبط بصورت: تجود بالنفس اذ انت الضنين بها، یا: تجود بالنفس اذ ضن الجواد بها - والجود بالنفس أقصى غاية الجود؛ بساری این بیت در قصیده‌ای است طولانی به مطلع:

لا تندع بي الشوق اني غير معمود نهى النهي عن هوى الهيف الرعايد  
 در مدح داود بن يزيد بن حاتم مهلبی و ذکر شجاعت و جلالت او و وصف کشور گشایی و جنگ‌های او با خوارج و از ارقه در سیستان و صفحات شرقی ایران. این بیت مقام ارجمندی را در ادب عربی حائز شده و بعضی از ائمه ادب آن را بهترین شعر عرب در مدح شناخته‌اند. ابوهلال عسکری در دیوان المعانی گوید: سمعت الشيوخ رحمهم الله تعالى يقولون: اجود بيت قالته العرب قول مسلم بن الوليد: تجود بالنفس اذ ضن الجواد بها - والجود بالنفس... الخ. ص ۱۰۳ و خطیب بغدادی و بیهقی و طبری و حصری و ابی الفرج اصفهانی نیز همین عقیده را ابراز داشته‌اند؛ رك: تاريخ بغداد ج ۱۳ ص ۹۷، محاسن و مساوی ج ۱ ص ۱۹۲، تاريخ طبري ج ۷ ص ۲۱۸، زهر الآداب ج ۴ ص ۲۲۰، اغاني ج ۲۱ ص ۱۸؛ و ظاهراً صریح الغوانی مضمون و قسمتی از الفاظ بیت خود را از این بیت علقمة بن عبدة شاعر معروف جاهلی گرفته است که:

تجود بنفس لايجاد بمثلها فانت بها يوم اللقاء خصيب  
 (دیوان المعانی ۱۰۴، دکتر احمد مهدوی دامغانی: ينما ۱۵/ ۵۵۳)  
 ص ۲۴۴ س ۵ چون در سماعی بود: سماع در این جا ظاهراً یعنی شنیدن آواز، سرود

و مجلس عیش و سرور: «سیکی که خوری خوشترین خور، و سماع که شنوی خوشترین شنو» (قابوس نامه ۷۳).

ص ۲۴۴ س ۱۳ چون هدهد غایب شد: در باب غیبت هدهد، رك: صفحه ۴۵۲ كتاب حاضر: «چون هدهد بیامد...».

ص ۲۴۶ س ۱۱ اگر تدارك كند: تدارك یعنی دریافتن (المصادر زوزنی ۲/۶۰۲: نساج-المصادر ۲۱۷)، «وقتی که تأثیر کاری را از میان ببرند و عملی و غلطی را جبران و تلافی و رفع کنند» (مجتبی مینوی: کلیله و دمنه ۱۰/۱، ح): «دیوقنه در سر آل بو حلیم جای گرفت تا پای از حد بندگی بیرون نهادند. در تدارك کار ایشان رسوم لشکر کشی و آداب سپاه آرای...» تقدیم فرموده: نیز رك: کلیله و دمنه ۴۳۰: فهرست لغات.

ص ۲۴۶ س ۱۲ پیش من چنین صورت نهادند: صورت نهادن در این جا یعنی گزارش دادن و چیزی را بنوعی دیگر عرضه کردن و نمودن، نظیر «صورت کردن» در تاریخ بیهقی ۱۸۳: «خلیفه را چند گونه صورت کردند تا نیک آزار گرفت و از جای بشد و حسنك را قرمطی خوانند».

ص ۲۴۷ س ۲ آورده اند که «حسین بن علی...» این حکایت با اندك تفاوتی در سیاست نامه (چاپ دارك ۱۵۹، چاپ دكتر شمار ۱۹۱-۱۹۲) آمده است.

ص ۲۴۷ س ۹ انبساطی كرد: یکی از معانی «انبساط» گستاخی است که در این جا صادق است. در صفحه ۲۵۷ كتاب حاضر نیز می خوانیم: «اما تواضع بسیار با خواص خود موجب سقوط مهابت و وقع پادشاهی و سبب گستاخی و انبساط ایشان گردد». در التصفیة فی احوال المتصوفة ۵۳-۵۴ هم آمده است: «چنان که موسی در فرط حرارت محبت خود قدم بر بساط انبساط نهاد و گفت: ارنی انظر اليك. چون از حد سكر خود در گذشت نور عقل بردل وی مستولی تر گشت، به چشمه سبحانیت الهیت غسل کرد، و جامه توبت در پوشید، گفت: سبحانك تبت اليك». در این بیت مولوی نیز «معنی گستاخی، ترك حشمت، و بی ملاحظگی است»:

حکم حق گسترده بهر ما بساط      که بگویند از طریق انبساط

هر چه آید بر زبانان بسی حذر      همچو طفلان یگانه با پدر

(مثنوی ۱/۱۶۴، نقل از شرح مثنوی شریف ۳/۱۱۱۸-۱۱۱۹)

ص ۲۴۷ س ۱۷ تعزیر: در لغت یعنی مجازات کردن و در فقه «کم از حد بزدن» (المصادر ذوزنی ۲/ ۱۷۱؛ تاج المصادر ۱۴۷). «فرق تعزیر و حد (= مجازاتی که اسلام بنص معین برای جرم تعیین کرده) آن است که حد در شرع معین است لیکن تعزیر به رأی امام بسته است، و حد به شبهه ماقط شود لیکن تعزیر با شبهه هم واجب است، و حد بر کودک نیست و تعزیر بر کودک لازم است، و حد بر ذمی جاری شود لیکن تعزیر بر او نیست» (فرهنگ فارسی):

دانی که چنگک و عودچه تقریر می کنند پنهان خورید باده که تعزیر می کنند

(دیوان حافظ ۱۳۵)

ص ۲۴۸ س ۱۰ تیمار داشت: غمخواری و مواظبت: «نگاه داشتن منفعت حال و بیرون آوردن نفس از آفت وقت؛ و تیمار داشت مستقبل در احراز خیر و دفع شر» (کليلة و دمنه ۸۰)؛ «زاهد در خانه رفت و گاو را بیست و تیمار علف بداشت و به استراحتی پرداخت» (همان کتاب ۲۱۵)، «داندرز کردن صوفی خادم را در تیمار داشت بهیسه» (مثنوی ۲۵۵/۱).

ص ۲۴۹ س ۱ عطا: شاید مراد، عطاء بن دینار الهذلی (م. ۱۲۶ هـ). است از رجال حدیث که کتابی هم در تفسیر داشته است (رك: الاعلام ۲۹/۵). در تفسیر این آیت: واذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات فاتمهن، و این کلمات آراء مختلف است، از جمله رك: كشف الاسرار، ۳۴۵-۳۴۶/۱.

ص ۲۴۹ س ۱۰ اذ املك لم یکن ذاهبة...: این بیت از ابوالفتح بستنی است و به همین صورت در بیتیمه الدهر ۴/ ۳۲۶ نقل شده است. آقای ابوالقاسم حبیب اللهی نام گوینده این بیت را به بنده تذکر کردند.

ص ۲۴۹ س ۱۵ پیرزنی از وی پیرهنی خواست...: در كشف الاسرار ۵/ ۵۴۵-۵۴۶ چنین آمده است: «قوله: ولا تجعل یدك مفولة الى عنقك، سبب نزول این آیت آن بود که رسول خدای (ص) نشسته بود در جمع یاران که کودکی در آمد و گفت: ان امی تستکسبک درعاً - مادر من از تو پیراهنی می خواهد، و به نزدیک رسول هیچ پیراهن نبود مگر آنچه پوشیده بود. کودک را گفت: آری پدید آید، وقتی دیگر باز آی. کودک باز گشت و با مادر گفت، مادر دیگر بار او را بفرستاد، گفت: قل له ان امی تستکسبک القمیس».

الذی علیک - بگو آن پیراهن می خواهد که پوشیده ای. رسول (ص) در خانه شد، پیراهن برکشید و به وی داد و عریان بنشست. وقت نماز درآمد بلال بانگ نماز گفت و یاران همه منتظر، چون رسول (ص) نیامد همه دل مشغول شدند تا یکی از ایشان رفت و رسول را عریان دید! در آن حال جبرئیل آمد و آیت آورد: ولا تجعل یدک منلوٰلة الی عنقک.

ص ۲۵۰ س ۵ ومن یدک ذافضل فیبخل بفضلہ...: این بیت از معلقه زهیر بن ابی سلمی است که در دیوان او (ص ۱۲۳) به همین صورت آمده و مطلع آن قصیده در مدح هرم بن سنان و حارث بن عوف چنین است:

أمن أم أوفی دمنة لم تکلم بحومانة الدراج فالمثلّم

(دیوان زهیر ۱۰۲)

نیزک: جمهرة اشعار العرب ۱۰۵، ۱۰۰. بیت مورد نظر در التمثیل والمحاضرة ۴۷، و نهایتاً الارب ۳/۶۲، ۷/۱۲۸ هم مذکور است.

ص ۲۵۰ س ۸ اخراج: دلالت یعنی بیرون کردن و نیز خرجی، و جمع آن اخراجات بمعنی وجه معاش، وجه گذران، هزینه است (فرهنگ فارسی): «از آن که در سالی پنجاه آدینه بود پنجاه روز خرج (ن: اخراجات) توفیر کرده باشی» (قابوس نامه ۱۶/۷۰ ح).  
ص ۲۵۰ س ۱۴ وظائف و رواتب: وظایف جمع و وظیفه بمعنی وجه معاش، مستمری و حقوق است:

رسید مزده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

(دیوان حافظ ۱۶۱)

رواتب جمع راتب و راتبه یعنی ثابت، مقرر و مستمری و مواجب ماهانه: «مثال داد تا از وظایف و رواتب امیر محمد حساب بر گرفتند» (تاریخ بیهقی ۱۱): «ابو و العلاء معری... طریق زهد پیش گرفته بود گلیمی پوشیده، و در خانه نشسته، نیم من نان جوین راتبه کرده که جز آن هیچ نخورده» (سفرنامه ۱۵).

ص ۲۵۰ س ۱۵ ادرارات: جمع ادرار: مقرری، مستمری، انعام:

هرسال بلای چرخ مرسوم هر روز عنای دهر ادرارم

(دیوان مسعود سعد ۳۵۶، چاپ دوم)

نیزرك: المصادر زوزنی ۱۲۵/۲؛ تاج المصادر ۱۳۹.

ص ۲۵۱ س ۱ منصور خلیفه: ابو جعفر منصور عبدالله بن محمد دومین خلیفه عباسی مراد است که از سال ۱۳۶ ه. ق. به خلافت نشست و ۲۲ سال تا ۱۵۸ ه. ق. خلیفه بود. منصور به مال دوستی و خست معروف است (رك: سیوطی، تاریخ الخلفاء ۲۵۹؛ الفخری ۱۶۰؛ دکتر فیاض، تاریخ اسلام ۱۸۶) و انتساب این سخن بدو نامناسب بنظر نمی‌رسد؛ رك: یادداشت زیرین.

ص ۲۵۱ س ۲ اجمع کلبك يتبعك: در المستقصى فی امثال العرب ۵۰/۱، این مثل به همین صورت مذکور است و ذیل آن آمده: ای اضطر اللئیم الیک بالحاجة لیقر عندك فانه اذا استغنی عنك تر كك، و یحكي ان المنصور قال ذات يوم لقواده: لقد صدق الاعرابی حیث قال: جوع كلبك يتبعك، فقال له احدهم: یا امیر المؤمنین! اخشى ان فعلت ذلك ان يلوح له غیرك برغيف فيتبعه و يتر كك، فأمسك المنصور ولم یحرجوا با. در نهایتاً الارب ۲۴/۳-۲۵ چنین است: و قولهم: جوع كلبك يتبعك. اول من قال ذلك ملك من ملوك حمیركان جائراً على اهل مملكة یسلبهم ما فی أيديهم وان امرأته سمعت صوت السؤال فقالت: انی لأرحم هؤلاء و انی لأخاف أن یكونوا علیك سباعا، بعد ما كانوا لك أتباعا، فقال: جوع كلبك يتبعك، ثم انه غزا بهم ولم یقسم علیهم شیاً فقالوا لأخ له: قد ترى ما نحن فيه من الجهد ونحن نكره خروج الملك عنكم الی غیركم فساعدنا على قتل أخيك و اجلس مكانه، فوافقهم على ذلك، ثم وثبوا على الملك فقتلوه، فمر به عامر بن جذیمة وهو مقتول، فقال: ربما أكل الكلب مؤدبه اذا لم ینل شبعه، فأرسلها مثلاً، و المثل یضرب فی اللثام و ما ینبئی أن یعاملوا به (نیزرك: مجمع الامثال ۱۵۳-۱۵۴). درعیون الاخبار ۲/۳۳، ۸۱ نیز همین مثل بصورتی که در کتاب حاضر آمده مذکور است. در التمثیل و المحاضرة ۳۵۳، ۳۵۶ نیز می‌خوانیم: جوع كلبك يتبعك. سمن كلبك یا كلك.

كالكلب إن جاع لم یعدمك ببصمة و إن ینل شبعه ینبج من الأشر

ص ۲۵۱ س ۶ بالبر یستعبد الحر: نظیر الانسان عبید الاحسان.

احسان همه خلق را نوازد آزادان را چو بنده سازد

(امثال و حکم ۱/۸۶)

ص ۲۵۱ س ۱۷ احسن الى الاحرار...: این بیت از قصیده نونیه معروف ابوالفتح بستنی است که مطلع آن چنین است:

زیادة المرء فی دنیاہ نقصان و ربحه غیر محض الخیر خسران  
بیت مورد نظر به این صورت هم ضبط شده:

احسن الى الناس تستعبد قلوبهم فطال ما استعبد الانسان احسان  
و ترجمه آن از بدر جاجرمی اصفهانی چنین است.

کن تکویبی که بدل خلق ترا بنده شوند کآدمی بنده لطف و کرم و احسان است

(لفت نامه)

نام گوینده بیت عربی را آقای ابوالقاسم حبیب‌اللهی به بنده تذکر دادند.

ص ۲۵۱ س ۸ ستریفات : تشریف در لفت یعنی بزرگوار کردن (المصادر زوزنی ۲ / ۱۹۰) :

تاج‌المصادر ۱۵۰) و نیز شریف گردانیدن و خلعت دادن و خلعت (جامه خلعتی):

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

(دیوان حافظ ۵۰)

خلعت که امرا و سلاطین به کسی دهند بزرگ گردانیدن او را (غیاث‌اللغات): «پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آیی و خدمتی بیاری، و بارگاه ما را خدمت کنی، و تشریف ببوشی و باز گردی» (چهارمقاله ۸۲): «در خدمت اوصلتهای گران یافتند و تشریفهای شگرف ستند» (همان کتاب ۷۳).

ص ۲۵۱ س ۱۰ معرفان : معرف در لفت یعنی شناساننده، تعریف کننده و نیز کسی که در مجلس شاهان و امیران، واردان را بجای لایق خود نشاند و نیز حسب و نسب اشخاص ناشناس را - که بر شاه و امیری وارد شوند - بیان کند تا در خور آن مورد عنایت گردند (فرهنگ فارسی).

فقیهی که نجامه‌ای تنگدست در ایوان قاضی به صف بر نشست  
نگه کرد قاضی در او تمیزتیز معرف گرفت آستینش که خیز  
ندانسی که برتر مقام تو نیست فروتر نشین، یا برو، یا بایست

(باب چهارم بوستان، کلیات سعدی ۳۱۳)



در این مورد از کتاب حاضر یعنی کسانی که به احوال اشخاص معرفت دارند و مورد اعتمادند .

ص ۲۵۱ س ۱۱ صاحب تقطیع : تقطیع یعنی شعر کوتاه گفتن (المصادر زوزنی ۲/ ۱۸۸)؛ تاج المصادر ۱۵۰) و نیز تجزیه کردن مصراع شعر بر طبق اجزاء و ارکان عروضی. شاید مراد از صاحب تقطیع کسی است که شعر کوتاه بگوید یا تقطیع شعر بداند و کلامی آراسته ادا کند، با توجه به کلمه بعدی «فصال».

ص ۲۵۱ س ۱۱ فَصَال : مداح مردمان به امید صلح (منتهی الارب، فرهنگ نفیسی). ص ۲۵۱ س ۱۵ ضیعت : در این جا بمعنی خواسته ، متاع و کالا (فرهنگ فارسی) مناسب است. «هر ضیعت بجای خود نهاده باشد» یعنی هر چیز را بجای خود گذاشته باشد کنایه است از این که ارزش هر کس را در حد خود بشناسد و با او چنان که شایسته است رفتار کند.

ص ۲۵۲ س ۱ تبرم : سیر بر آمدن (المصادر زوزنی ۲/ ۵۳۹)؛ تاج المصادر ۲۰۸) و ملول شدن و بستوه آمدن: «ومن بحکم این مقدمات از علم طب تبرمی نمودم و همت و نهمت به طلب دین مصروف گردانید» (کلیله و دمنه ۴۷-۴۸).

ص ۲۵۲ س ۵ نَزَغَات : به فتح اول و دوم جمع نَزَغَة ( اسم مره ) از نَزَغ بمعنی « اندر هم او گندن قومی را» (المصادر زوزنی ۱/ ۲۵۲)؛ تاج المصادر ۸۹)، «از راه بردن، تباهی افکندن» (مقدمه الادب ۳/ ۷۲). بر روی هم نَزَغَات شیطان یعنی وسوسه های شیطانی. ص ۲۵۲ س ۱۵ ایشان را دلداری کنند : دلداری کردن یعنی دلداری دادن، دل نسوازی، غمخواری: «نصرت عدل او را در پیش خود بنشانند و دلداری کرد - خورشید شاه را در کنار گرفت و از فراق پدرش پرسش کرد و بنواختش و دلداری کرد» (داراب نامه ۲/ ۸۲۶).

ص ۲۵۳ س ۱۳ قاصی القضاة : رئیس قاضیان، قاضی اعظم: «چنان که به طبرستان قاضی - القضاة ابوالعباس رویانی بود. و وی مردی مستور بود و واعلم و ورع و پیش بین و صاحب تدبیر» (قابوس نامه ۱۶۲).

وی بسا کور دل که از تعلیم گشت قاضی القضاة هفت اقلیم  
(هفت پیکر ۵۳، نقل از فرهنگ فارسی)

بطور خلاصه قاضی القضاة کسی بود که از جانب خلیفه یا سلطان به شغل قضا در تمام کشور منصوب می‌شد و حق داشت که دعاوی تمام اهل مملکت را بشنود و حل و فصل کند و قاضیان شهرها را منصوب یا معزول نماید: «ومی فرماییم که تا از حال قضاة و حکام جملگی ممالک [که] نواب و گماشتگان او باشند و حکم او در تقریر و تغییر مناصب ایشان نفاذ دارد، با خبر باشد و هر که را به وفور علم و ظهور دیانت، اهلیت تقلد این عمل و استحقاق اعتناق این منصب ببیند، این کار دینی بروی مقرر دارد» از فرمانی که بهاء الدین محمد بن مؤید بغدادی دبیر علاء الدین تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه (۵۶۸-۵۹۶) از سوی آن پادشاه در نصب صدرالدین محمد بن خلف مکی به منصب قضاة مملکت (قاضی القضاة) نوشته است. (التوسل الی الترسل ۷۱، نقل از شرح مثنوی شریف ۱۱۲۹-۱۱۳۰).

ص ۲۵۳ س ۱۳ غزنین: غزنی، غزنه شهری است که پایتخت غزنویان بود و در افغانستان امروز واقع است. یاقوت در معجم البلدان ۷۹۸/۳ «غزنین» را ضبط صحیح کلمه در نزد علما و «غزنه» را تلفظ عامه مردم دانسته است.

ص ۲۵۳ س ۱۴ دانشمند: در این جا بمعنی فقیه است: «ولکن دانشمندان اندر شاخه‌های فقه روزاز سپیده دمیدن دارند» (التفهیم ۶۹، نقل از فرهنگ فارسی)؛ «پس اگر از دانشمندی به درجه بزرگتر اوقتی و قاضی شوی...» (قابوس نامه ۱۶۱ نیز رک: ۱۲۱، ۱۷۰)؛ نیز: تفسیر قرآن مجید ۱/۳۴۷، ۳۴۸، ۲/۲۶۴، ۳۷۲، ۵۲۰، ۵۶۵، ۶۰۴.

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس با زهرس

تو به فرمایان چرا خود تو به کمتر می‌کنند

(دیوان حافظ ۱۳۵)

ص ۲۵۳ س ۱۵ ما را دستوری ده: دستوری یعنی اجازه، و دستوری دادن یعنی اجازه دادن: «ما ترا دستوری دادیم تا به خدمت نیایی و بر عادت شراب خوری» (تسارینج بیهقی ۲۲۷)؛ «عایشه دستوری خواست که به خانه پدر رود، رسول گفت: شاید عایشه امید می‌داشت که بشفقت دستوری ندهد. چون دستوری داد، عایشه را غم برغم زیادت شد و نومید به خانه پدر شد» (قصص الانبیاء ۴۵۲)؛ «آن خواهم که دستوری دهد تا به».

دوزخ درآیم، (شرح تعریف ۴۲، چاپ دکتر مینوچهر).

ص ۲۵۴ س ۱ ذرّاعه: پیراهن فراخ، جبه بزرگ، جمع آن دراربع است (مقدمه‌الادب ۳۵۶/۱). «مردم را معلوم شد که ایشان قضات و دانشمندان را بمجرد دستار و دراعه می‌شناسند و قطعاً از علم ایشان وقوفی و تمییزی ندارند بدان سبب جهال و سفها دراعه و دستار و قاحت پوشیده به ملازمت مغول رفتند» (تاریخ مبارک غازانی ۲۳۸). برای اطلاع بیشتر ترك: فرهنگ البسة مسلمانان ۱۶۸-۱۷۲.

ص ۲۵۴ س ۲ بقیه: کلمه‌ای است ترکی که آن را بوغچه، بقیه نیز می‌نویسند بمعنی دستمال بزرگی که در آن جامه و قماش پیچند (فرهنگ فارسی)، دستارچه، ابن بطوطه آن را «بقشه» نوشته است (فرهنگ البسة مسلمانان ۹۱).

ص ۲۵۴ س ۹ استعمار: دردل گرفتن بیم (المصادر روزنی ۴۶۱/۲؛ تاج المصادر ۱۹۵).  
ص ۲۵۴ س ۱۱ اذا انت اكرهت الكريم ملكته...: این بیت از متنبی (دیوان ۳۷۲) است از قصیده‌ای که مطلع آن چنین است:

لكل امریء من دهره ما تعودا وعادة سيف الدولة الطعن فی العدى

(دیوان المتنبی ۳۷۰)

این بیت و بیت بعدی آن (ووضع الندی... الخ.) در تیممة الدهر ۱/۲۱۸ جزء بیاتی از متنبی که حکم مثل پیدا کرده است نقل شده؛ نیز ترك: التمثیل والمحاضرة ۱۱۱.

ص ۲۵۵ س ۶ زبال: به فتح اول یعنی سرگین کش و کودبیر (فرهنگ نفیسی؛ نیز ترك: اقرب الموارد) در عربی عامیانه امروز این کلمه بمعنی کناس موجود است.

ص ۲۵۵ س ۸ بر سر آمده بود: بر سر آمدن بمعنی غلبه و افزونی یافتن است و رجحان و زیادتى کردن (برهان قاطع)؛ در این جا مراد به کمال رسیدن است و برتری یافتن.

ص ۲۵۵ س ۹ جاهلی، عالمی: این دو کلمه نظیر «شاعری، عاشقی» ترکیبی است از اسم فاعل و یاء مصدری که حاصل مصدر ساخته شده است: «از جاهلی بلاخیزده» (قابوس نامه ۵۶).

ص ۲۵۵ س ۱۷ پادشاه طیره شد: طیره شدن بمعنی خشمگین شدن یا خجل شدن است و در این جا - با توجه به مقدمه حکایت - معنی اول مراد است: «خسرو ازان طیره شد و ز رسول خجل گشت» (قابوس نامه ۳۹)؛ «سلطان محمود ازان سخت طیره شد»

(همان کتاب ۲۰۸). در دو جمله قابوس نامه نیز بمعنی خشمگین شدن است ولی انوری گفته است:

طیره همی شدم که چنین میهمان مرا      کورا به عمر خویش ندیدم شبی به خواب  
چندان درنگ نه که کنم خدمتی بشرط      چندان یسار نه که کنم پاره‌ای جلاب

(دیوان انوری ۱/۳۰)

نافه گشای چمن طیره ازان شد که صبح      کرد روان در هوا قافله مشکبار

(دیوان شمس طیبی ۴۱)

ص ۲۵۷ س ۱۳ خیر الامور اوساطها: این حدیث - که حکم مثل را پیدا کرده است - در احیاء علوم الدین ۵۷/۳ مذکور است؛ نیز رکن: التمثیل والمحاضرة ۲۸؛ مجمع الامثال ۲۱۳؛ کنوز الحقائق، حاشیه جامع صغیر ۲/۵۳.

در خیر خیر الامور اوساطها      مانع آمد ز اعتدال اخلاطها

(مولوی، احادیث مثنوی ۶۹)

در التمثیل والمحاضرة ۴۲۹ از قول مأمون آمده است:

عليك بأوساط الامور فانها      نجاة ولا ترکب ذلولا ولا صبعا

ص ۲۵۷ س ۱۸ یونس را علیه السلام بیک اندیشه جهل روز در شکم ماهی بازداشت: در قصص الانبیاء ۲۴۶-۲۴۷ می‌خوانیم: «یونس قوم را گفت چرا بت می‌پرستید و خدای را نپرستید و اطاعت ندارید؟ ... فرمان نکردند و مراورا برنجانیدند تا دعا کرد و عذاب خواست، اجابت آمد. گفت: چون وقت بود عذاب فرستم ایشان را. یونس شتاب می‌کرد به عذاب و حق تعالی به حکم و تقدیر وی (ن: خود) کار کرد و چون عذاب خواست و مراد او نبود، برخاست و از میان ایشان برقت خشمگین از جفاهای بسیار که با او کرده بودند. بی فرمان حق تعالی هجرت کرد، قوله تعالی: و ذالنون اذ ذهب مفاضاً (الانبیاء ۸۷)، و در این آیت سؤالهاست: یکی آن که چرا او را به ماهی باز خواند. حق تعالی به خلق بنمود که ما را با کسی خویشی نیست، تا بر طاعت و خدمت ما بود رسول خود خواندیم. چون از طاعت ما به یکسو رفت و قوم را گذاشت به ماهی باز خواندیم. و دیگر معنی آن بود که عقوبتش بدو بود. ... نیز رکن: اعلام قرآن ۶۶۵-۶۶۷.

ص ۲۵۷ س ۱۹ یوسف را علیه السلام بیک کلمه چندین سال در زندان کرد: در باب علت گرفتاری یوسف روایات مختلف آمده است؛ رك: قصص الانبیاء ۹۱-۹۲.

ص ۲۵۷ س ۱۹ زواج: ممانعات و منہیات و چیزهای نهی کرده شده و موانع (فرهنگ نفیسی).

ص ۲۵۸ س ۱۱ اهل القرآن اهل الله و خاصته: درمسند احمد ۳/۱۲۸، ۲۴۲ نیز آمده است: اهل القرآن هم اهل الله و خاصته.

ص ۲۵۹ س ۱۸ نصر بن احمد: ظاهراً منظور نصر (اول) بن احمد سامانی است که از ۲۶۱ هـ. به حکومت رسیده است.

ص ۲۶۰ س ۶ تربیهای انبیا: تربیه به ضم اول بمعنی نوعی بقعه بزرگ یا عبادتگاه است که بر گورد کسی می سازند و نیز بمعنی گورستان است؛ برای اطلاع بیشتر رك: فرهنگ البسمه مسلمانان ۳۱۱-۳۱۲. و این کلمه همان کلمه تربت عربی است، در صفحات تالش نشین و ترک نشین بمعنی مزار و مرقد بکار می رود (دکتر منوچهر ستوده: از آستارا تا آستارباد، ۱/۵۱۴).

ص ۲۶۱ س ۷ یکی گودگی دارد خون بروی غالب شده....: یادآور ابیات مولوی است:

بچه می لرزد ازان نیش حجام مادر مشفق در آن غم شاد کام

نیم جان بستاند و صدجان دهد آن که در و همت نیاید آن دهد

(مثنوی ۱/۱۷)

ص ۲۶۲ س ۹ متفرغ: تفرغ یعنی واپرداختن (المصادر زوزنی ۲/۵۲۹) و فارغ شدن از کاری و متفرغ یعنی فارغ از شغل و آماده. امروز نیز در دانشگاه‌های برخی از کشورهای عربی زبان، مانند مصر، متفرغ به معلمی می گویند که از قاعده تفرغ استفاده کند یعنی حقوق خود را بگیرد ولی حداکثر تا یک سال وظیفه تدریس نداشته باشد و به مطالعه در موضوعی خاص یا تألیف کتابی بپردازد و در «دائرة التفرغ» کار کند.

ص ۲۶۲ س ۱۰ وزیرای مشورت: نظیر آن است که امروز وزیران مشاور می گوئیم بمعنی وزیری که وزارتخانه معینی را برعهده ندارد ولی ممکن است در امور مختلف مورد مشورت نخست وزیر و دیگر وزیران باشد؛ به زبان فرانسوی le ministre sans portefeuille گویند.

ص ۲۶۲ س ۱۱ وزیرای اشغال و اعمال و اموال: منظور وزیری است که متصدی امور دیوانی

معین و خاص است نظیر آنچه امروز وزیر و به زبان فرانسوی le ministre گفته می‌شود.

ص ۲۶۴ س ۱ الشیطان مع الواحد... : در صحیح ترمذی ۹/۹-۱۰ چنین است: فان الشیطان مع الواحد وهو من الاثنين ابعد. در جامع صغیر ۲/۳۶ آمده است: الشیطان بهم بالواحد والاثنين فاذا كانوا ثلاثة لم بهم بهم.

ص ۲۶۴ س ۴ بددلی: بد دل در کتابهای قدیم بیشتر بمعنی ترسو و کم دل، و بد دلی یعنی ترس و جبن و کم دلی: «و نیز بد دل مباش که از بد دلی خویش لشکر خویش را منهزم گردانی» (قابوس نامه ۲۲۳). «حسد جاهل از عالم و بد کردار از نیکو فعل و بد دل از شجاع مشهورست» (کليلة و دمنه ۳۲۱: برای شواهد بیشتر رك: قابوس نامه ۴۵۶-۴۵۷ کليلة و دمنه ۳۲۱/۴ ح؛ تفسیر قرآن مجید ۱/۵۱، ۲/۵۳۵، ۴/۱۹. و نیز بدل را، بد گمان، کینه‌ور، کینه جو - مقابل نیکدل - معنی کرده‌اند (فرهنگ فارسی).

ص ۲۶۴ س ۴ بخیلی: بمعنی بخل و رزیدن است، مرکب از بخیل + یاء مصدری: «اگر تو شنوی و اگر نه، در هر پیشه‌ای سخنی چند بگویم تا در سخن بخیلی نکرده باشم» (قابوس نامه ۱۵۶؛ نیز: ۲۹، ۱۶۹، ۱۷۴، ۲۵۰)؛ بعلاوه رك: صفحات ۳۳۵، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۸۴ کتاب حاضر: «بدین عظیمی»، «نرمی و لطیفی»، «ضعیفی»، «ذلیلی».

ص ۲۶۴ س ۴ بلقیس گفت: ان الملوك اذا دخلوا قرية...: این آیه از سوره نمل مربوط است به وقتی که هدهد نامه سلیمان را نزد بلقیس آورده است که او و قومش به خدای ایمان آوردند. بلقیس با بزرگان مشورت می‌کند که چه باید کرد: جنگ یا صلح؟ و چون آنان می‌گویند: «ما تدبیر این کار ندانیم. تدبیر تراست و فرمان ترا... اگر فرمایی حرب کنیم و اگر صلح کنی جمله تو دانی»، «بلقیس گفت: چون تدبیر به من افکندید من حرب نکنم باوی که روی حرب نمی‌بینم، زیرا که اگر وی این مملکت از ما بستاند و ما را قهر کند ما از این نعمتها و خان و مان جدا مانیم. قوله تعالی: قالت ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها، و کسی که بریدش مرغ بود با وی حرب کردن آسان نبود. و كذلك يفعلون: خود همچنین کنند این ملوکان» (قصص الانبیاء ۲۹۵-۲۹۶؛ نیز رك: كشف الاسرار ۷/۲۰۹-۲۱۰؛ سوره النمل (۲۷) آیه ۳۲-۳۴).

ص ۳۶۵س ۷ و اذا كانت النفوس جساماً...: این بیت از منتهی است و جزه اشعار اوست که حکم مثل پیدا کرده و در همه جا در مصراع اول بجای «جساماً» کلمه «کیاراً» نوشته شده؛ رک: دیوان المنتهی ۲۴۹؛ بقیعة الدهر ۱/۲۲۰؛ التمثیل والمحاضرة ۱۱۱؛ نهاية الارب ۳/۱۰۶؛ ۱۹۰/۸؛ احیاء علوم الدین ۲/۲۴۷؛ زهر الآداب ۱/۲۷۹.

ص ۳۶۵س ۹ بقدر الكد تقسم المعالی...: در راحة الصدور ۴۰۷ این بیت مذکور است، بدون ذکر شاعر، بدین صورت: بقدر الكد تكتسب... ولی نام شاعر را - با وجود تفحص - در جایی دیگر ندیدم و فقط در کتاب حاضر شافعی به این عنوان معرفی شده است. آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی نیز در معرفی گویندگان ابیات عربی کلیده و دمنه، درباره این دو بیت که در کتاب کلیده و دمنه آمده، چنین نوشته اند: «گوینده این دو بیت را... نیافتم. صلاح الدین صفدی نیز در شرح لامیة العجم دو بیت بصورت زیر، و بدون ذکر نام گوینده آورده که:

يفوس البحر من طلب اللثالی ومن رام العلی سهر اللیالی  
تروم العز ثم تنام لیلاً لقد اطمعت نفسك بالمحال

(غیث المجسم ۲/۹، یغما ۱۵/۳۲۳)

هنگام چاپ تعلیقات آقای دکتر بکار مرا متوجه کردند که در کتاب الدرر المنتقاة (القسم الثانی) ص ۱۷-۱۸ ذیل عنوان «العزم والجد و علو الهمة» این دو بیت به ابوالعلاء معری نسبت داده شده و به صورت زیر آمده است:

بقدر الجهد تكتسب المعالی ومن رام العلاء سهر اللیالی  
تروم المجهد ثم تنام لیلاً يفوس البحر من طلب اللثالی

ص ۳۶۵س ۱۳ اسب تا ریح ریاضت نکشد مرکوب پادشاه نگردد: ریاضت در لغت رام کردن کرم و تربیت ستور است (المصادر زوزنی ۱/۶۹؛ تاج المصادر ۳۰؛ منتهی الارب). نظیر این معنی در التصفیة فی احوال المتصوفة ۵۵ آمده است: «همچنان که کرم در بیابان خوی کرده باشد، وقوت او مستولی باشد، آسان آسان لکام نپذیرد و رام نشود، چنان که مرکب را شاید، به ریاضت حاجت افتد که چون مرتاض گردد، و زخم لکام رایش بیابد، ذلول شود، زین را شاید، آنکه از وی فایده حاصل شود».

ص ۳۶۶س ۳ نصب: ظاهراً با توجه به کلمه «تعب»، این کلمه نیز در این جا به فتح اول

و دوم است بمعنی رنج، مانده شدن (مقدمه الادب ۳/ ۵۰۵؛ لسان العرب ۱/ ۷۵۸؛ فرهنگ نفیسی).

ص ۲۶۶ س ۴ خلت: یعنی دوستی و در این جا اشاره است به صفت «خلیل» در مورد ابراهیم (ع). «چون کسی را به دوستی برگزینند آن را خلت گویند» (التصفیة فی احوال المتصوفة ۱۷۱). «محبت نهایت خلت است و از خلت شریفترست چنان که خدای تعالی پدید کرده است که خلت به ابراهیم و محبت به محمد علیهما الصلوة والسلام داده است» (همان کتاب ۱۷۱). مولوی در کلیات شمس (۵/ ب ۲۶۷۸۶ نیز رک: ۷/ ۴۴۰) «می خلت، را بمعنی می عشق و محبت بکار برده است.

ص ۲۶۶ س ۵ چنانکه روز بودی که او را چندان بزندی که بیهوش شدی: در قصص الانبیاء، ۳۳ درباره نوح می خوانیم: «در آمده است که هیچ پیغامبر آن بلانکشید از قوم خویش که او کشید. و به خبر آمده است که روز بودی که ده بار بیهوش می شد از زخم بسیار. فرزندانش بیامدندی و او را بیهوش به خانه آوردندی. چون بهوش آمدی پرسیدی که من به کدام محلت بودم. گفتندی به فلان محلت. او به محلت دیگر رفتی و دعوت کردی و خلق را به خدای تعالی خواندی و گفتی: امر خدای را تقصیر نباید کرده.

ص ۲۶۶ س ۹ خشتی برخشتی ننهاد... یاد آور همین روایت است در مورد پیغمبر اسلام که در صفحه ۲۰۰ و ۴۱۶ کتاب حاضر آمده است: «مصطفی علیه السلام وفات یافت و خشتی برخشتی ننهاد». درباره استغنا و زهد عیسی روایات مکررست از جمله نوشته اند: «وقال عبید بن عمیرة کان المسیح بن مریم علیه السلام یلبس الشعر و یا کل الشجر، و لیس له ولدیموت و لا بیت یخرّب، و لا یدخر لعد، اینما ادرکه المساء نام (احیاء علوم الدین ۴/ ۲۲۴). «ورونده در تجرید چنان باید که عیسی بود علیه السلام که از جمله جهان کاسه ای داشت و شانه ای. وقتی می رفت، سالکی را دید، «چرد که تخلیل محاسن به انگشت می کرد، مسیح شانه بینداخت، و به کف آب می خورد، کاسه نیز بینداخت. و در جمله دنیا نه فاضل لباس داشت نه از همه جهان خانه ای» (التصفیة فی احوال المتصوفة ۱۲۹).

ص ۲۶۶ س ۱۱ روزی جبرئیل علیه السلام بنزدیک او آمد... یاد آور قسمتی از این روایت است: «عن ابن عباس رضی الله عنهما قال: خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم بمشی و جبریل معه فصعد علی الصفا فقال له النبی صلی الله علیه وسلم: «یا جبریل،



والذی بعثک بالحق ما امسى لآل محمد کف سويق ولاسفة دقیق، فلم یکن کلامه بأسرع من أن سمع هدة من السماء أظلمته، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «أمر الله القيامة أن تقوم؟» قال: لا، ولكن هذا اسرافيل عليه السلام قد نزل اليك حين سمع كـلامك، فأتاه اسرافيل فقال: ان الله عزوجل سمع ما ذكرت فيمثنى بمغاتيح الأرض وأمرنى أن أعرض عليك ان أحببت أن أسير معك جبال تهامة زمردا وياقوتا وذهبا وفضة فعلت، وان شئت نبيا ملكا. وان شئت نبيا عبدا. فأوما اليه جبريل أن أن تواضع لله فقال «نبيا عبدا» ثلاثا، (احياء علوم الدين ۴/ ۲۲۳).

ص ۲۶۷ س ۴ أجوع يومين واشبع يوما : در احياء علوم الدين ۴/ ۲۲۳ می خوانيم : قال نبينا صلى الله عليه وسلم : ان ربي عزوجل عرض على أن يجعل لى بطحاء مكة ذهبا فقلت يارب ولكن أجوع يوما واشبع يوما، فاما اليوم الذى أجوع فيه فأترضع اليك وادعوك، واما اليوم الذى أشبع فيه فأحمدك وأثنى عليك؛ نيزرك: همان كتاب ۳/ ۸۵؛ صحيح ترمذی ۹/ ۲۰۹-۲۱۰؛ مسند احمد ۵/ ۲۵۴؛ شرح تعرف ۱/ ۳۱، ۵۸، ۱۱۱/۳؛ التنفية فى احوال المتصوفة ۶۲.

ص ۲۶۷ س ۳ شب معراج عادرو پدرو خویش را در دوزخ دید...: یادآور نکاتی است که در تفسیر آیه ۳۴ از سوره محمد (۴۷) نوشته اند: ان الذين كفروا وصدوا عن سبيل الله ثم ماتوا وهم كفار فلن يغفر الله لهم. «مقاتل گوید که این آیت اندر شأن مردی فرو آمده است که مر پیغامبر را صلى الله عليه وسلم پیرسید، گفت یا رسول الله چه گویی که آن پدريان و برادران ما اکنون کجا اند که با ما حرب کردند تا کشته شدند؟ پیغامبر گفت عليه السلام که ایشان در دوزخ اند. آن مرد از پیش پیغامبر عليه السلام گریان گریان بازگشت. پیغامبر صلى الله عليه وسلم او را گفت: فلیکن لك فى اسوة حسنة وفى ابرهيم، پارسى چنین باشد که ترا به من وبه ابرهيم اقتدا کردن نیکوست یعنی که پدر من و پدر ابرهيم به دوزخ باشند، اگر پدر و برادر توبه دوزخ باشند رواست. چو آن مرد این از پیغامبر صلى الله عليه بشنید آن گریستن یله کرد و بیارامید، (تفسیر قرآن مجید ۲/ ۲۱۹-۲۲۰).

ص ۲۶۸ س ۱ واما المرأة ثناء حسن...: این بیت از مقصوده ابن درید (ابویکر محمد بن الحسن، م. ۵۳۲۱) است که قصیده ای است مفصل و مشهور و بر آن شرحها نوشته اند.

بیت مورد نظر را چنین ضبط کرده اند :

و انما المرء حدیث بعده فكن حديثا حسنا لمن وعى

رك: شرح مقصود ابن درید، خطیب تبریزی، ص ۱۸۵. آقای ابوالقاسم حبیب‌اللهی نام گوینده بیت را به بنده تذکر دادند؛ نیز رك: مقاله ایشان در باب: مآخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی، در کتاب «یادنامه ابوالفضل بیهقی» ص ۷۶۶.

ص ۲۶۸ س ۷ خان: کلمه‌ای ترکی است و عنوانی بوده است که سلطان یا امیر در ترکستان بدان خوانده می‌شد و بعد در دیگر نواحی هم مرسوم گشت. شاید مراد از خان سمرقند در این جا یکی از افراد ایلگ خانیان (= آل افراسیاب، آل خاقان، خانیه، قراخانیان) باشد که ترك نژاد بودند و در بخارا و سمرقند و دیگر نواحی حکومت داشته‌اند؛ برای اطلاع از احوال اینان رك: سعید نفیسی، تاریخ بیهقی ۱۱۶۰/۳ بیعد. ص ۲۶۸ س ۷ سمرقند: شهری نزدیک بخارا که اکنون جزء ازبکستان شوروی است. سمرقند یکی از دوشهر مهم سند و بخصوص مرکز سیاسی و مانند بخارا کرسی ایالت سند بوده است (رك: معجم البلدان ۱۳۳/۳-۱۳۸؛ Le Strange 465، ترجمه فارسی: سرزمینهای خلافت شرقی ۴۹۲-۴۹۵).

ص ۲۶۸ س ۸ ملاقى: اسم فاعل از ملاقات بمعنی مقابل، روبرو شونده و در این جا یعنی مماس.

ص ۲۶۸ س ۸ کیمخت: Kimoxt چرم از پوست کفل اسب و خر:

صبح از حمایل فلك آهیخت خنجرش کیمخت کوه ادم شد از خنجرش

(دیوان خاقانی ۲۱۵)

به چتر شام زانفاس بحر کرده سواد به تیغ صبح ز کیمخت کوه کرده قراب

(همان کتاب ۵۲)

ص ۲۶۸ س ۱۳ اذا غدا ملك بالههو مشتغلا...: این دوبیت از اشعار ابوالفتح بستی است و در یتیمه الدهر ۳۱۵/۴، التمثیل والمحاضرة ۱۹۰، زهر الآداب ۴۱۵/۲ به نام او مذکور است؛ در این کتابها مصراع آخر بدین صورت است: لما غدا برج نجم للهو والطرب.

ص ۲۶۹ س ۳ همت: در لغت بمعنی خواستن و قصد کردن است (المصادر زوزنی ۱۱۲/۱):

تاج المصادر ۲۶ نیزك: مقدمه الادب ۳/۴۱۴) و در این جا مجازاً بمعنی دعا - که آن نیز نوعی خواستن است - بکار رفته. چنان که در شعر حافظ معادل آرزو و خواهش است:  
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کس امران شدم  
(دیوان حافظ ۲۱۹)

در صفحه ۲۶۹ کتاب حاضر نیز آمده است: «اگر همت و ادعیه را اثری نبودی انبیا علیهم السلام در مقاصد خود روی بحق نیاوردندی». در بین متصوفه نیز «همت عبارت از توجه قلب است با تمام قوای روحانی خود به جانب حق برای حصول کمال برای شخص خود یا برای شخص دیگری. همت عبارت از توجه است به طرف مقصود بنحوی که به غیر مقصود حقیقی ملتفت نشود، همت گاه متعلق بر اجر عمل بود و دلش مشغول به توقع پاداش باشد و گاه باعث بر طلب باقی و ترک فانی باشد» (فرهنگ مصطلحات عرفاء ۴۲۶).

ص ۳۶۹ س ۴ نبادا: تلفظی است از «مبادا» که در کتابهای قدیم فارسی دیده می شود: «سخت می ترسید که نبادا که کسی را خبر بیاشد (ظ. نباشد)» (ترجمه تفسیر طبری)؛ «شاه از ایشان ایمن نبود که نبادا که مگری سازند» (اسکندر نامه)؛ «ترسیدند که نبادا عایشه را رسوایی پدید آید» (تاریخ بلعمی)؛ «از مرگ اندیشناکم که نبادا که مرا ناگاه مرگ در رسد» (همان کتاب)؛ «ترسیدم که اگر بگذارم نبادا که خدای تعالی را به فریاد خواند و رستگاری یابد» (همان کتاب، شواهد نقل از Lazard 330, 479)؛ «ومی دانند از بیم تا نبادا که از دشمنان آفتی برسد» (فیه مافیہ ۱۶۸ نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۳۶۹ س ۹ المقذور کائن: این سخن مشهور و در کتب مکررست با تفاوتهایی:

«من مسکین که و شهر مداین چه شاید کردن، المقذور کاین

(خسرو و شیرین ص ۳۳۵ س ۵)

آنچه گفتست شرع آمده گیر و آنچه مقذور کائن آن میده گیر

(حدیقه الحقیقه ص ۴۶۹ س ۱۳)

نیزك: امثال و حکم ۱/۲۷۲، ۲۷۳. و بصورت المقذور کائن در تاریخ بیهقی ص ۷۷ س ۲ و نیز در عجز بیت ذیل مذکور افتاده است:

و رب السموات العلی و بروجها و الارض و ما فیها المقدر کائن  
(مغنی اللیب عن کتب الاعاریب ۲/۵۹۱)  
در تفسیر ابوالفتح رازی ج ۸ ص ۱۷۵ س ۲۱ و ۲۲ در تفسیر آیه شریفه: و کان امر الله  
قدراً مقدوراً (قرآن کریم ۳۳/۳۸) آمده است: و کار خدای تعالی قضای باشد مقدر،  
کائن و واقع، (دکتریزدگردی: نفثة المصدور ۲۶۷-۲۶۸). در التمثیل و المحاضرة  
۳۲۸ می خوانیم: المقدور کائن، و الهی فضل. رودکی نیز این مفهوم را بشعر آورده  
است:

بودنی بودمی بیار اکنون      رطل پر کن مگوی بیش سخون  
(محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی ۵۴۶، چاپ دوم)  
ص ۲۷۱ س ۱۰: رحال: به کسراول جمع رحل است بمعنی بارها، رخت، تجهیزات، وسائل.  
ص ۲۷۲ س ۱۵: امرت أن اقاتل الناس....: در صحیح مسلم ۱/۳۹ آمده است: امرت أن  
أقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا لا اله الا الله عصموا منی دماءهم و اموالهم  
الا بحقها و حسابهم علی الله؛ نیز رک: بخاری ۱/۱۳.  
ص ۲۷۳ س ۶: ولا تزر وازرة...: در کشف الاسرار ۵/۵۳۰ نیز در مورد این آیه شریفه چنین  
آمده است: «الوزر: الحمل، يقال: وزرت کذا ای حملته و سمی الوزیر وزیراً لانه  
یحمل اوزار الملك ای یحمل اعباء ملکه».   
ص ۲۷۴ س ۹: عمید: این کلمه را خراج ستان، خواجه (المرقاة ۲۷/۱۱؛ مقدمة الادب  
۱/۲۴۵)، رئیس قوم، سرور، مهتر نیز معنی کرده اند (فرهنگ فارسی).  
ص ۲۷۵ س ۶: کارهای ایشان.... بگزارد: بگزارد یعنی انجام دهد و گزاردن در این مورد  
یعنی انجام دادن، بجا آوردن: و چون شغلیت پیش آید هر چند ترا کفایت گزاردن آن  
باشد پسند رای خویش میباش، (قابوس نامه ۳۹) و کار گزار بمعنی انجام دهنده کاری یا  
عامل و مأمور حکومت یا مأمور از طرف شخصی از همین ماده است.  
ص ۲۷۵ س ۱۴: اذا ملکت فاسجج: این سخن به عایشه منسوب است که روز جنگ جمل پس  
از پیروزی علی (ع) بدو گفته است و علی با او حسن رفتار نمود و به مدینه اش فرستاد:  
رک: نهایة الارب ۳/۵۲؛ مجمع الامثال ۶۳۵؛ التمثیل و المحاضرة ۳۹؛ عیون الاخبار  
۴/۱۳۷؛ لسان العرب ۲/۴۷۵. این سخن مثل شده است و در شعر و نثر بکار رفته است:

رك: المستقصى ۲/۳۴۸.

ص ۲۷۶ س ۱۵ خلیفه وقت: با توجه به این که کتاب از ۶۵۵ بعد تألیف شده ظاهراً آخرین خلیفه عباسی، مستعصم (۶۴۰-۶۵۶ هـ) منظورست.  
ص ۲۷۷ س ۵ ادناس: جمع دنس (به فتح اول و دوم) است بمعنی چرکها، ریمها (مقدمه-  
الادب ۳/۵۳۶).

ص ۲۷۷ س ۶ سواك: به كسر اول یعنی چوب دندان مال، مسواك (اقرب الموارد: فرهنگ  
ص ۲۷۷ س ۸ مالکم تدخلون علی... درمسند احمد ۱/۲۱۴ آمده است: مالی أراکم تأتونی  
قلحا استاكو! ودرلسان العرب ۲/۵۶۵ می خوانیم: مالی أراکم تدخلون علی قلحاً.  
فارسی).

ص ۲۷۷ س ۱۴ خیر ثیابکم البیض: عین این روایت درالتصفیة فی احوال المتصوفة ۲۴۴  
آمده است. درجامع صغیر ۲/۸ چنین است: خیر ثیابکم البیاض البسوها أحياء کم و  
كفنوا فیها موتا کم. خیر ثیابکم البیاض فكفنوا فیها موتا کم و البسوها أحياء کم و  
خیراً كحالكم الاثمد ینبت الشعر و یجلو البصر! نیز رك: مسند احمد، چاپ احمد محمد  
شاکر، ۴/۴۸، ۱۵۹، ۵/۱۶، ۱۱۷، ۱۴۳؛ الطبقات الكبرى ۱/۴۴۹.

ص ۲۷۷ س ۱۶ كان رسول الله صلى الله عليه يحب التيامن... این روایت بصور مختلف نقل  
شده است: كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليحب التيامن في طه-وره اذا تطهر و في  
ترجله اذا تـرجل و في اتعاله اذا اتعل (مسلم ۱/۱۵۵-۱۵۶): نیز رك: مسلم  
۶/۱۵۳؛ بخاری ۱/۴۳، ۳/۸۶، ۴/۲۹۱، ۴/۳۴. در این زمینه در التصفیة فی احوال  
المتصوفة ۲۵۳ می خوانیم: «درهمه احوال تيامن نگاه دارد، نیز رك: قابوس نامه ۲۵۴  
ص ۲۷۸ س ۴ خواجه: در این جا بمعنی بزرگه، سرور، خداوند بکاررفته است.

ص ۲۸۰ س ۵ حق سبحانه و تعالی گفت در تحیات... در تفسیر قرآن مجید ۲/۲۹۸ نیز در  
مورد آیة های شریفه: فاوحى الى عبده ما اوحى، ما كذب الفؤاد ما رأى (سورة نجم  
۵۳/۱۰، ۱۱) آمده است: «خدای عز و جل وحی كرد به سوی بنده خویش محمد  
بدانچه كرد یعنی سخن گفت با محمد بدانچه گفت. یکی از سخنان که با محمد گفت  
صلی الله علیه و سلم «امن الرسول» (سورة بقره ۲/۲۸۵) بود تا آخر سورت: و رسول  
صلی الله علیه و سلم گفت: التحیات لله و الصلوات و الطیبات. تا خدای عز و جل گفت:

السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته. باز پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم: السلام علينا و علی عباد الله الصالحین. تا فریشتگان مقرب و جمله عرش گفتند: اشهد ان لاله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله. نیز رك: تعلیقات فیه مافیہ ۲۸۶ در باب این جمله ها که در تشهد ادا می شود و تفسیر لطیف مولوی.

ص ۲۸۰ س ۱۱ قصدها کرده بودند: قصد کردن در این جا بمعنی سوء قصد است و نیت بد: هر که هنر بیش دارد در حق او قصد زیادت رود و او را بدخواه و حسود بیش یافنه شود (کليلة و دمنه ۶/۱۴۱).

ص ۲۸۰ س ۱۳ طیر سنی: در این جا یعنی خشم، غضب؛ رك: صفحه ۴۶۳ کتاب حاضر: «پادشاه طیره شده».

ص ۲۸۱ س ۳ لکل داخل دهشة: این سخن از ابن عباس است و به همین صورت روایت شده است (التمثيل و المحاضرة ۳۰؛ المستقصى فی امثال العرب ۲/۲۹۲). در زهر- الآداب ۱/۶۰ هم از قول وی چنین آمده است: الرخصة من الله صدقة، فلا تردوا صدقته. لکل داخل هیبة فابدؤه بالتحية، و لکل طاعم حشمة فابدؤه باليمين.

ص ۲۸۱ س ۶ سیمّا: Siyyamā مخفف لاسیما، عربی یعنی مخصوصاً، بویژه: «هر آنچه بشنود و طبیعت او را موافق و ملایم آید، زود به قبول آن مسترسل شود، سیمّا که نظمی نیکو... دارد» (مرزبان نامه ۸۴، نقل از فرهنگ فارسی).

ص ۲۸۱ س ۷ لا احصى ثناء عليك...: در كشف المحجوب ۴۳۲ می خوانیم: «بسیار فرق باشد میان شهادت بر چیزی و میان مشاهده چیزی و ازان بود که پیغمبر صلعم اندر درجه قرب و محل اعلی که حق تعالی وی را بدان مخصوص گردانیده بود لا احصى ثناء عليك گفت یعنی من ثنای ترا احصا نتوانم کرد از آنچه اندر مشاهده بود و مشاهده اندر درجه دوستی یگانگی بود و اندر یگانگی عبارت یگانگی بوده؛ نیز رك: همان کتاب ۳۵۵؛ احیاء علوم الدین ۲/۲۹۰؛ کلیات شمس، ب ۳۶، ۱۲، ۷، ۴۷۹؛ شرح تعرف (چاپ دکتر مینوچهر) ۱۲۲؛ التصفیة فی احوال المتصوفة ۸۳. عین روایت متن در الموطأ ۱/۲۱۴؛ مسند احمد ۱/۹۶، ۶/۵۸؛ مسلم ۲/۵۱ مذکور است.

ص ۲۸۱ س ۹ اورا تشریف نشستن دهد: تشریف یعنی شریف و بزرگ گردانیدن. در این جا یعنی چون پادشاه او را با اجازه نشستن شرف و احترام بخشد.

ص ۳۸۱ س ۱۳ نعمت: ندیمی؛ به این صورت در فرهنگها دیده نشد و ظاهراً از استعمال فارسی زبانهاست. در این مورد «منادمة» بمعنی باکسی ندیمی کردن دیده می‌شود (المصادر زوزنی ۲/۳۰۶؛ تاج المصادر ۱۷۲).

ص ۳۸۱ س ۱۵ اعتماد کرده بود: اعتماد کردن در این جا یعنی تکیه کردن و متمکن شدن. ص ۳۸۲ س ۲ خلیفه وقت: در روزگار حیات عامر شعبی (۱۹-۱۰۳ هـ) چند تن خلافت کرده‌اند و مراد یکی از آنهاست. شاید عبدالملک بن مروان پنجمین خلیفه اموی (جلوس ۶۵ - فوت ۸۶ هـ. ق.) منظورست زیرا عامر شعبی به ندیمی او نایل شده است یا عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱ هـ. ق.) که او را به منصب قضا برگزید.

ص ۳۸۲ س ۲ عامر شعبی: ابو عمرو عامر الشعبی (۱۹-۱۰۳ هـ) از تابعین که ندیم عبد-الملك بن مروان شد و به حافظه قوی مشهورست و از رجال حدیث و نیز فقیه و شاعر بوده است. نسبت او به شعب است در همدان (الاعلام ۴/۱۸-۱۹).

ص ۳۸۲ س ۶ ابومن روی: یعنی چه کسی (با چه کنیه‌ای) روایت کرد؟ ص ۳۸۲ س ۱۶ ادیب: در این جا معادل مؤدب یعنی ادب کننده و ادب آموزگار رفته است و نیز رسم و آداب دان و تربیت کننده:

درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را  
ص ۳۸۲ س ۱۶ تعریک نمای: تعریک یعنی گوشمالی دادن: «پسرش، پس از آن که ادب بلیغ دیده بود و شرایط تعریک و تعزیر در باب وی تقدیم افتاده، پدر را، مرده، برد-پشت به خانه برد» (کلیده و دمنه ۱۲۰ نیز ۲۰/۱۴، ۳۱۵، ۳/۳۳۱، ۳/۳۹۱).  
ص ۳۸۲ س ۱۷ استناد کرد: استناد در لغت یعنی «پشت و گذاشتن به چیزی» (المصادر زوزنی ۲/۳۵۳؛ تاج المصادر ۱۷۹)، پشت دادن به چیزی.

ص ۳۸۲ س ۱۷ دَرّه: به کسر اول و تشدید راه یعنی تازیانه: شقیش حسن دولت چون خنجر علی است نو کیش یار ملت، چون دَرّه عمر (دیوان عثمان مختاری ۱۷۸)

در بیت بالا مراد تازیانه عمرست که وی به داشتن آن برای تنبیه و مجازات خطاکاران معروف است؛ برای اطلاع بیشتر در این باب، رک: همان کتاب ۱۷۸/۶، ج ۱، ۱۲۴، ۱۲۴/۱، ج؛ ثمار القلوب ۶۶؛ اشتر نامه ۱۳، ۱۶، ۲۱۷-۲۱۷؛ دیوان ناصر خسرو ۳۴۷/۴.

ص ۲۸۳ س ۱۰ آورده اند که خلیفه ای را کنیزگی بود... این حکایت قبلاً آمده است،  
 رک: صفحه ۱۹۱، ۴۰۳ کتاب حاضر: «بعضی از خلفا کنیزگی داشت».

ص ۲۸۳ س ۱۳ امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از اعرابی پرسید... این حکایت قبلاً  
 نقل شده است، رک: صفحه ۱۹۱ کتاب حاضر: «عمر رضی الله عنه از یکی پرسید...».

ص ۲۸۳ س ۱۹ عباس: ظاهرأ مراد عباس بن عبدالمطلب است، جد بنی عباس و عم  
 محمد(ص) که تا سال ۳۲ ه. ق. زیسته و قریب ۸۸ سال عمر کرده است و تولدش قبل  
 از ولادت پیغمبر اسلام بوده (الاعلام ۳/۳۵): نیز رک: W. Montgomery Watt  
 EI (2), 1, 8-9

ص ۲۸۴ س ۳ تسمیت: «التسمیت والتشمیت بالسنین والشین: دعا کردن کسی را که عطسه  
 زند، والشین اعلى وافصح» (المصادر زوزنی ۲/۱۵۵): در تساج المصادر ۱۴۴  
 «تسمیت» است).

ص ۲۸۴ س ۴ امیر خراسان: شاید مراد از «امیر خراسان» یکی از امیران سامانی باشد  
 که به این عنوان شهرت داشته اند چنان که رودکی در قصیده مشهور خود در بساب  
 سلاتی که یافته گفته است:

بِداد میر خراسانش چل هزار دم و زو فرونی يك پنج میرماکان بود

و منظورش از امیر خراسان، امیر نصر سامانی است (تاریخ ادبیات دایران ۱/۳۷۷؛  
 محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی ۴۹۹، ۳۰۴).

ص ۲۸۴ س ۹ پار، پارینه: پار یعنی سال گذشته و پارینه مرکب است از: پار+ینه (علامت  
 نسبت) یعنی منسوب به سال گذشته، پارسالی.

ص ۲۸۴ س ۱۳ چاشنی آن بخورد: چاشنی یعنی قدری از خوراک یا نوشیدنی که برای  
 مزه کردن بچشند، مزه. در این جا «چاشنی آن بخورده» یعنی آن را مزه کند. «چاشنی-  
 گیر» نیز کسی را می گفته اند که غذا را برای تشخیص طعم و مزه آن می چشیده بخصوص  
 در سفره شاهان برای اطمینان از این که غذا زهر آلود نیست: «محمد این نوشتگین  
 را برکشید... و وی را چاشنی گرفتن و ساقی گری کردن فرمود» (تاریخ بیهقی  
 ۴۰۹-۴۱۰). «پس ملک را در گرمابه میانگین بنشانند و آب فاتر بر او همی ریخت  
 و شربتی که کرده بود چاشنی کرد و بداد تا بخورده» (چهارمقاله ۱۱۶).



در مجلس و خوانش چاشنی گیر جز جنت نفلدان ندیدست

(دیوان خاقانی ۷۰)

ص ۲۸۵ س ۱۰ آورده اند که امیر المؤمنین ابی العباس .... در کتاب التاج ۹۲ تحت عنوان «غضب السفاح علی احد در جاله آمده است: و هكذا یحکی عن ابی العباس أنه غضب علی رجل ذهب عنی اسمه، فذکره لیلۃ من اللیالی. فقال له بعض سماره: یا امیر المؤمنین! فلان لو رآه اعدی خلق الله له، لرحمه وانصر له قلبه. قال: ولم ذاك؟ قال: لغضب امیر المؤمنین علیه. قال: ماله من الذنب ما یبلغ به من العقوبة هذا الموضع. قال: فمنّ علیه، یا امیر المؤمنین، برضاک. قال: ما هذا وقت ذاك! قال: قلت انک یا امیر المؤمنین لما صغرت ذنبه، طمعت فی رضاک عنه. قال: انه من لم یکن بین غضبه و رضاه مدة طويلة، لم یحسن أن یغضب ولا یرضی.

ص ۲۸۵ س ۱۰ امیر المؤمنین ابی العباس: منظور ابو العباس عبدالله بن محمد سفاح (۱۰۴-۱۳۶ هـ. ق.) نخستین خلیفه عباسی است که از ۱۳۲ تا ۱۳۶ هـ. ق. خلافت کرده است؛ رک: یادداشت پیشین.

ص ۲۸۵ س ۱۷ آسان گیر: سهل گیر، مقابل سختگیر، نظیر آنچه در شعر حافظ می خوانیم که بصورت فعل امر بکار رفته است:

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت می گردد جهان بر مردمان سخت کوش

(دیوان حافظ ۱۹۳)

ص ۲۸۶ س ۱ آورده اند که بهرام جور... در کتاب التاج ۹۹-۱۰۰ تحت عنوان «تغافل» الملك عن الصفائر، چنین آمده است: ومن اخلاق الملك التغافل عما لا یقدح فی الملك ولا یجرح المال ولا یضع من العز، ویزید فی الابهة. وعلی ذلك كانت شیم ملوک آل ساسان. و فیما یحکی عن بهرام جور أنه خرج یوما لطلب الصيد فعار به فرسه حتی وقع الی راع تحت شجرة، وهو حاقن. فقال للراعی: احفظ علیّ عنان دابتی، حتی أبول. فأخذ برکابه حتی نزل، وأمسک عنان الفرس. وكان لجامه ملبسا ذهابا، فوجد الراعی غفلة من بهرام فأخرج من خفه سکیفا فقطع بعض أطراف اللجام. فرقع بهرام رأسه فنظر الیه فاستحیا، ورمى بطرفه الی الارض و أطال الاستیراء لیاخذ الراعی حاجته

من اللجام وجعل الراعى يفرح بابطائه عنه، حتى اذا ظن أنه قد أخذ حاجته من اللجام، قام فقال: يا راعى! قدم الىّ فرسى، فانه قد دخل فى عينى مما فى هذه الريح، فما أقدر على فتحهما. وغمض عينيه لثلايوهمه أنه يتفقد حلية اللجام. فقرب الراعى فرسه فركبه فلما ولّى، قال له الراعى: أيها العظيم! كيف آخذ الى موضع كذا وكذا؟ (لموضع بعيد). قال بهرام: وما سؤالك عن هذا الموضع؟ قال: هناك منزلى، وما وطئت هذه الناحية قط غير يومى هذا، ولا أراى أعود اليه ثانية. فضحك بهرام، و فطن لما أراد. فقال: انا رجل مسافر، وأنا أحق بأن لا أعود الى هاهنا أبدا. ثم مضى. فلما نزل عن فرسه قال لصاحب دوابه ومراكبه: ان معاليق اللجام قد وهبتها لسائل مرى، فلا تنهمن بها أحدا. اين حكايه درالمحاسن والمساوى ۵۰۵-۵۰۶ نیز روایت شده است (احمد زكى پاشا: كتاب التاج ۵/۱۰۰ ح).

ص ۲۸۶ س ۱ بهرام سوم: يا بهرام پنجم، پسر یزدگرد اول و پانزدهمین پادشاه ساسانی است که از ۴۲۱ تا ۴۳۸ م. سلطنت کرده است.

ص ۲۸۶ س ۶ تا او را تتبع نکنند: تتبع یعنی از پی فراشدن (المصادر زوزنى ۲/۵۲۵) معنى جمله آن است که درسدد پی جویی و تعقیب او بر نیاید.

ص ۲۸۶ س ۸ روزی نوشروان عادل دعوت عام کرده بود... : در کتاب التاج ۱۰۱ چنین می خوانیم : تغافل أنوشروان عن سرقة اللجام - وهكذا يحكى عن أنوشروان أنه قعد ذات يوم في نيروز او مهرجان، و وضعت الموائد، و دخل وجوه الناس الايوان على طبقاتهم ومراتبهم. وقام الموكلون بالموائد على رؤوس الناس، وكسرى بحيث يراهم. فلما فرغ الناس من الطعام، جاؤوا بالشراب في آنية الفضة وجامات الذهب. فشرب الأساورة واهل الطبقة العالية في آنية الذهب. فلما انصرف الناس ورفعت الموائد، أخذ بعض القوم جام ذهب فأخفاه في قبائه، وأنوشروان يلحظه. فصرف وجهه عنه. و افتقد صاحب الشراب اللجام، فصاح: لا يخرجن أحد من الدار حتى يفتش. فقال كسرى: لا تتعرض لاحد! وأذن للناس فانصرفوا. فقال صاحب الشراب: أيها الملك! انا قد فقدنا بعض آنية الذهب. فقال الملك: صدقت! قد أخذها من لا يردها عليك، وقد رأه من لا ينم عليه. فانصرف الرجل باللجام. ابن روایت درالمحاسن والمساوى ۵۰۶ نیز باختصار ذکر شده است (احمد زكى پاشا: كتاب التاج ۳/۱۰۱ ح).

ص ۲۸۶ س ۸ نوشروان عادل: پادشاه معروف ساسانی و پسرغباد (قباد) اول که از ۵۳۱ تا ۵۷۹ م. پادشاهی کرده است.

ص ۲۸۶ س ۹ کسری: با توجه به عبارت بعدی: «باهمه عدل او»، ظاهراً مراد انوشروان است؛ نیز رك: صفحه ۳۸۰ کتاب حاضر: «کسری».

ص ۲۸۷ س ۵ همزیل: اسم فاعل از ازاله، یعنی زائل کننده.

ص ۲۸۷ س ۱۸ حمل فتواند کردن: حمل کردن در این جا یعنی وادار کردن.

ص ۲۸۸ س ۳ ملك صالح ایوب بن محمد: منظور ایوب (الملك الصالح) بن محمد از پادشاهان بزرگ ایوبی مصرست (۶۰۳-۶۴۷ هـ): برای اطلاع بیشتر درباره او رك: السلوك لمعرفة دول الملوك ۱/۲۹۶-۳۴۲؛ الاعلام ۱/۳۸۲.

ص ۲۸۸ س ۵ انبرطور: یا انبرطور تلفظی است از امپراطور، امپراطور که خود از کلمه Imperator لاتینی گرفته شده و آن عنوان سرداران روم قدیم بوده و نیز پادشاه مقتدری را گفته اند که بر ممالک بسیار سلطنت کند (فرهنگ فارسی).

ص ۲۸۸ س ۱۰ اول کسی که این ترکیب نهاد اردشیر بن بابک بود: مراد «ترتیب جلوس و هم نشینان کردن» است. در کتاب التاج ۲۳-۲۴ آمده است: کان اردشیر بن بابک اول من رتب التدماء وأخذ بزمم سیاستهم. فجعلهم ثلاث طبقات: فكانت الاساورة و ابناء الملوك فی الطبقة الاولى. و كان مجلس هذه الطبقة من الملك على عشرة أذرع من الستارة. ثم الطبقة الثانية، كان مجلسها من هذه الطبقة على عشرة أذرع (وهم بطانة الملك وندماؤه و محدثوه من اهل الشرف و العلم)؛ ثم الطبقة الثالثة، كان مجلسهم على عشرة أذرع من الثانية، وهم المضحكون و اهل الهزل و البطالة.

ص ۲۸۸ س ۱۱ اردشیر بن بابک: مراد اردشیر بابکان یا اردشیر اول (۲۲۴-۲۴۱ م.) پسر بابک و مؤسس سلسله ساسانی است.

ص ۲۸۸ س ۱۵ ملك كامل پسر ملك عادل: منظور محمد (الملك الكامل) بن محمد (العادل) بن ایوب، ابو المعالی ناصر الدین، از سلاطین دولت ایوبی مصر (۵۷۶-۶۳۵ هـ): برای اطلاع بیشتر درباره او رك: السلوك لمعرفة دول الملوك ۱/۱۹۴ ببعد؛ الاعلام ۷/۲۵۵. در کتاب السلوك ۱/۲۵۸-۲۵۹ ذیل وقایع سال ۶۳۵ هـ. در باب علم دوستی و هم نشینی ملك كامل با دانشمندان چنین آمده است: و كان يحب اهل العلم

ويؤثر مجالستهم ؛ و شنف بسماع الحديث النبوي، وحدث بالاجازة من أبي محمد بن بري، وأبي القاسم البوصيري، وعدة من المصريين، وغيرهم. وتقدم عنده أبو الخطاب ابن دحية؛ وبنى له دار الحديث الكاملية بالقاهرة، وجعل عليها أوقافا. و كان يناظر العلماء، وعنده مسائل غريبة من فقه ونحو يمتحن بها، فمن أجاب عنها قدمه وحظي عنده. وكانت تبيت عنده بالقلعة جماعة من اهل العلم : كالجمال اليمنى النحوى، والفتية عبدالظاهر، وابن دحية، والامير صلاح الدين الاربلى - وكان أحد الفضلاء- فينصب لهم أسرة ينامون عليها بجانب سريره، ليسامروه. فنفتت العلوم والآداب عنده، وقصده ارباب الفضائل، فكان يطلق لمن يأتيه منهم الارزاق الوافرة الدارة. فممن قصده التاج بن الارموى، و افضل الدين الخونجى، والقاضى الشريف شمس الدين الارموى، قاضى-العسكر؛ وهؤلاء ائمة وقتهم فى المنقول والمعقول.

ص ۳۸۸ س ۱۸ بايد که پادشاه را حرکتى لطيف بود ... در كتاب التاج ۱۱۸ - ۱۲۰ تحت عنوان «امارات الملوك للجلساء بالانصراف» آمده است: و من حق الملك - اذا تشاءب أو ألقى المروحة أو مد رجله أو تمطى أو اتكأ أو كان فى حال فصار الى غيرها مما يدل على كسله أو وقت قيامه - أن يقوم كل من حضره. آنگاه از عادات اردشير بن بابك و اردوان و گشتاسپ و يزجرد ائيم و بهرام گور و قباد و شاپور و انوشروان و عمر بن خطاب و عثمان و معاويه و عبدالملك و وليد و هادى و هارون الرشيد و ممتصم و واثق و مأمون یاد کرده است. احمد زكى پاشا در حواشى كتاب التاج ۲/۱۲۰ ح، از مطالع البدور فى منازل السرور ۱/ ۱۸۴ چنین نقل کرده است : ان اول من جعل لندمائه امارة ينصرفون بهامن مجلسه إذا أراد، كسرى. و هو أن يمد رجله، فيصرفون أنه يريد قيامهم، فينصرفون. و تبعه الملوك. فكان فيروز الاصرى ذلك عينيه، وكان بهرام يرفع رأسه الى السماء. و كان فى ملوك الاسلام معاوية يقول: الززة لله!، و عبدالملك يلقى المروحة من يده. و حدث بهذا الحديث عند بعض البخلاء، و سئل ما أمارته، فقال: اذا قلت: «يا غلام، هات الطعام!»؛ ايضاً محاضرات الراغب ۱/ ۱۲۱.

ص ۳۸۹ س ۲: عمر رضى الله عنه چون خواستى كه جلسا بروند... در كتاب التاج ۱۱۹ مى خوانيم: و كان عمر بن الخطاب اذا قال: «العلاء» قام سماره. و كان ينهى عن السمر بند صلاة العشاء.

- ص ۳۸۹ س ۳ عثمان رضی الله عنه گفتی ... : در کتاب التاج ۱۱۹ آمده است : وكان عثمان اذا قال: «العزة لله!» قام سماره.
- ص ۳۸۹ س ۴ معاویه گفتی ...: در کتاب التاج ۱۱۹ آمده است: وكان معاوية اذا قال: «ذهب الليل!» قام سماره و من حضره.
- ص ۳۸۹ س ۴ هرون الرشید گفتی ...: در کتاب التاج ۱۱۹ نیز چنین است: وكان الرشيد اذا قال: «سبحانك اللهم و بحمدك!» قام سماره.
- ص ۳۸۹ س ۵ عبدالملك بن مروان قضیبی كه بدست می داشت ...: در کتاب التاج ۱۱۹ هم این روایت آمده: وكان عبدالملك اذا ألقى المحضرة، قام من حضرة.
- ص ۳۸۹ س ۵ قضیب: یعنی چوبدستی، عصا، تازیانه و آنچه از این قبیل، پادشاهان به دست می گرفته اند. در کتاب التاج «المحضرة» است (رك: یادداشت پیشین) كه به همین معنی است (كتاب التاج ۴/۱۱۹ ح).
- ص ۳۸۹ س ۶ اردشیر چون پای دراز کردی...: در کتاب التاج ۱۱۸ چنین است: وكان اردشير بن بابك اذا تمطى، قام سماره.
- ص ۳۸۹ س ۶ یزدجرد گفتی ...: در کتاب التاج ۱۱۸ نیز می خوانیم: وكان يزدجرد الاثيم اذا قال: «شب بشده»، قام سماره.



فہرست ما





## فهرست آيات قرآن كريم

### الف

- يرسل الاخرى الى اجل مسمى ١٢٨  
الم غلبت الروم في ادنى الارض و هم من بعد غلبهم  
سيفليون ١٥٦  
ام على قلوب اقفالها ١٣١  
انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج ٨٨  
انا خلقناهم من طين لازب ٨٨  
انا زيننا السماء الدنيا بزينة الكواكب ٨٤  
انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبيل  
فابين ان يحملنها و اشفقن منها وحملها  
الانسان ٩٤  
ان الانسان لربه لكنود و انه على ذلك لشهيد و  
انه لحب الخير لشديد ٢٠٥  
ان الانسان ليظنى ان راه استغنى ٢٠٤  
ان الذى فرض عليك القرآن لرادك الى معاد  
١٥٦  
ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خير  
البرية ١٣٧، ٢٥٢  
ان الذى كفروا من اهل الكتاب و المشركين  
اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم  
٢٢٦  
اقم الصلوة لعلك الشمس الى غسق الليل و قرآن  
الفجر ١٢١  
الانصروه فقد نصره الله ١٥١  
الامن اكره و قلبه مطمئن بالايمان ١٣١  
الحمد لله ٢٢١، ٢٠٦  
الحمد لله رب العالمين ١٤٩  
الخلق و الامر ١١٢  
الذين يتبعون الرسول النبى الامى الذى يجدونه  
مكتوبا عندهم فى التوريه و الانجيل ١٥٥  
الذين يكتزون الذهب و الفضة و لا ينفقونها  
فى سبيل الله فيشرهم بعذاب اليم ٢١١  
الشمس و القمر بحسبان ١٢١  
الله اعلم حيث يجعل رسالته ١٣٢  
الله يتوفى الانفس حين موتها و التى تمت فى  
منامها فيمسك التى قضى عليها الموت و

اوفارقوهن بمعروف ٢١٩	في نار جهنم جالدين فيها اولئك هم شر
اولاد بجنه ٢٤٥	البريه ١٣٧
اولم يرو الى ما خلق الله من شيء ينفخوا بظلاله	ان الله اصطفى آدم ١٢٢
عن اليمين والشمال سجدا لله وهم داخرون	ان الله على كل شيء قدير ٢٥٦
٨٥	ان الله يأمر بالعدل ٢٢٨
اوليا تبنى بسلطان مبين ٢٤٦	ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا
ب	اعزة اهلها اذلة وكذلك يفعلون ٢٦٤
بل ران على قلوبهم ١٣١	انا وجدناه صابرا نعم العبد انه او اب ٢١٧
بمصاييح ٨٤	انبئهم باسمائهم ١٢٢
ت	ان ترك خيرا الوصية للوالدين والاقرابين ٢٠٥
تلك عشرة كاملة ١٨٤، ٢٣٤	ان ربك سريع العقاب وانه لغفور رحيم ٢٦٠
ث	ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب ١٣٠
ثم الذين كفروا بربهم يعدلون ٢٣٥	انك لعلى خلق عظيم ١٥٢
ثم انشأناه خلقا آخر ١٠٠، ١٢٨	انما الصدقات للفقراء والمساكين والعاملين
ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا	عليها والمؤلفة قلوبهم ٢٥٢
فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم	انما نظمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء ولا
سابق بالخيرات باذن الله ١٣٧	شكورا ٢٤٣
ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ٩٥	ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب
ثم خلقنا النطفة علقه ٩٧	٨٩
ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا العلقه مضغة فخلقنا	اننى انا الله لا اله الا انا فاعبدنى ١٣٥
المضغة عظاما فكسونا العظام اجساما انشأ-	انه كان صادقا الوعد وكان رسولا نبيا ١٨٧
ناه خلقا آخر ٨٨	انه كان عبدا شكورا ٢٠٦
ثم دنا قنذلي ٢٧٨	انى اصطفيتك على الناس برسالاتى و بكلامى
ج	فخذ ما آتيتك وكن من الشاكرين ٢٥٨
جعل لكم الارض فراشا والسماء بناء ١٢١	انى خالق بشرا من صلصال من حمأ مسنون ٩٠
	انى خالق بشرا من طين ٩٠
	انى عبد الله اتانى الكتاب و جعلنى نبيا و جعلنى
	مباركا اينما كنت و اوصانى بالصلوة و
	الزكوة مادمت حيا ١٣٥

س	ح
سبحانك تبت اليك ٢٥٨	حسبك الله ١٥١
سلالة من طين ٩٥	
سنريهم آياتنا في الآفاق وفسى انفسهم حتى	خ
يتبين لهم انه الحق ١١٩	ختم الله على قلوبهم ١٣١
سنظرا صدقتام كنت من الكاذبين ٢٤٠	ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على ابصارهم
سيطوقون بما بخلوا به ٢١١	١١٤
سيهزم الجمع ويولون الدبر ١٥٥	خذ العفو وأمر بالعرف و اعرض عن الجاهلين
	١٩٧، ١٩٥، ١٩٤
ص	خلق الانسان علمه البيان ١٢٣
صيفة الله و من احسن من الله صيفة ١١٩	خلق الانسان من عجل ٩١
	خلق الانسان من علق ٨٨
ض	ذ
ضربت عليهم الذلة والمسكنة ١٥٧	ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم
	٢٠٢
ع	ر
عاشروهن بالمعروف ٢١٩	ربنا ظلمنا ٨٩
عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤوف	ربنا ولا تحملنا مالا طاقة لنا به ١٨٢
رحيم ١٥١	رب هب لى حكما والحقنى بالصالحين ١٣٥
علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم ١٢٣	رسلا مبشرين و منذرين لئلا يكون للناس على
	الله حجة بعد الرسل ١٤٥
ف	ز
فاذا دخلتم بيوتا فسلموا على انفسكم ٢٧٩	زين للناس حب الشهوات من النساء والبنين و
فاذا سويته و نفخت فيه من روحي ١٠٤، ٩٢	القناطر المقنطرة من الذهب و الفضة و
فاذا عزمت فتوكل على الله ٢٦١	الخيال المسومة والانعام و الحرث ذلك
فارسلنا اليها روحنا ٩٢	مناخ الحيوة الدنيا ٢٠١
فاستبقوا الخيرات ١٦٧	
فاعلم انه لا اله الا الله و استغفر لذنك ١٣٥	
فامسك بمعروف او تسريح باحسان ٢١٩	

لأعذبه عذابا شديدا ٢٤٥  
 لأملئن جهنم من الجنة والناس اجمعين ١٨٤  
 لئن شكرتم لأزيدنكم ٢١٤  
 لئن شكرتم لأزيدنكم و لئن كفرتم ان عذابى  
 لشديدا ٢٧١  
 لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم ١٢٠  
 لقد خلقنا الانسان فى كبد ٩١  
 لمن الملك اليوم لله الواحد القهار ٢٥٩  
 لمن صبرو وغفران ذلك لمن عزم الامور ٢١٤  
 لن ترانى و لكن انظر الى الجبل ٢٥٨  
 له الخلق والأمر ٨١  
 له الخلق والأمر تبارك الله رب العالمين ٩٢

## م

ما زاغ البصر و ما طغى ٢٧٨  
 ما لم تمسوهن ١٨٦  
 ما لى لارى الهدهد ام كان من الغائبين ٢٤٤  
 من الذين قالوا آمنا بافواهم ولم تؤمن قلوبهم  
 ١٣١

من صلصال كالفخار ٩٠  
 من يأت منكن بفاحشة مبينة يضاعف لها العذاب  
 ضعفين ٢٣١

## ن

نزل به الروح الأمين ٩٢

فتبارك الله احسن الخالقين ١٠٧  
 فخلقنا الملقه مضغة ٩٨  
 فخلقنا المضغة عظاما ٩٩  
 فطرة الله التى فطر الناس عليها ١٣٤  
 فطرة الله التى فطر الناس عليها لا تبديل لخلق-  
 الله ١٣٣  
 فكسونا العظام لحما ٩٩  
 فلا تذهب نفسك عليهم حسرات ١٥١  
 فلا تترنم الحياة الدنيا و لا يغرنكم بالله الغرور  
 ٢١٢

## ق

قل اللهم مالك الملك تؤتى الملك من تشاء ٢٥٨  
 قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم ١٨٢  
 قل للمخلفين من الاعراب استدعون الى قوم اولى  
 بأس شديد ١٥٦

## ك

كتب فى قلوبهم الايمان ١٣١  
 كذلك يطبع الله على كل قلب متكبر جبار ٢١١  
 كمثل حبة انبت سبع سنابل فى كل سنبله مائة  
 حبة ٨٩

## ل

لا تبطلوا صدقاتكم بالمن والاذى ٢٥٠  
 لا تشرىب عليكم اليوم ينفرا الله لكم و هو ارحم-  
 الراحمين ١٩٨  
 لا يؤاخذكم الله باللغو فى ايمانكم ولكن يؤ-  
 اخذكم بما كسبت قلوبكم ١٣١  
 لا يعصون الله ما امرهم و يفعلون ما يؤمرون ٩٣

و

واتخذ الله ابراهيم خليلا ٢٦٦  
 واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا متر فيها ففسقوا  
 فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا  
 ٢٣٣  
 واذا جاءك الذين يؤمنون بآياتنا فقل سلام عليكم  
 ٢٧٩  
 واذا حيينم بتحية فحيو باحسن منها او ردوها  
 ٢٧٩  
 واذا بتلى ابراهيم ربه بكلمات تامهن ٢٤٩  
 واذيعدكم الله احدى الطائفتين انهالكم ١٥٥  
 وارتبتم و غرتكم الامانى حتى جاء امر الله و  
 غرکم بالله الغرور ٢١٢  
 واسبغ عليكم نعمة ظاهرة و باطنة ٢٣٥  
 واشكروا لى ولا تكفرون ٢١٤  
 واصبر لحكم ربك وكن من الشاكرين ٢١٧  
 واعبد ربك حتى يأتیک اليقين ٢١٧  
 والانعام خلقها لكم ١٢١  
 والخيل و البغال و الحمير لتركبوها و زينة  
 ١٢١  
 والذين اذا انفقوا لم يسرفوا و لم يفتروا و كان  
 بين ذلك قواما ٢١٠  
 والذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم  
 ١٩٤  
 والعافين عن الناس ٢٤٧  
 والكاظمين الفيظ ٢٤٧  
 والكاظمين الفيظ و العافين عن الناس والله يحب  
 المحسنين ١٩٥  
 والله الغنى و انتم الفقراء ٢٥٦

والله يحب المحسنين ٢٤٧  
 والله يعصمك من الناس ١٥١  
 والله يعلم و انتم لاتعلمون ٢٥٦  
 وان تعدوا نعمة الله لاتحصوها ١١٦  
 وان جنحوا للسلم فاجنح لها و توكل على الله  
 ٢٦٤  
 وانك لعلی خلق عظيم ١٧٣  
 و ان من شيء الا يسبح بحمده ١٢٠  
 و انه لتنزيل رب العالمين نزل به الروح الامين  
 على قلبك ١٣٠  
 وان يسلبهم الذباب شيئا لا يستنقذوه منه ضعف  
 الطالب والمطلوب ٢٥٦  
 وايدناه بروح القدس ٩٢  
 و بالنجم هم يهتدون ١٢١، ١٨٤  
 و تزودوا فان خير الزاد التقوى ٢٠١  
 و تلك القرى اهلكناهم لماظلموا و جعلنا  
 لمهلكهم موعدا ٢٣٦  
 و جادلهم بالتى هى احسن ١٨٥  
 و جعلنا من بين ايديهم سدا و من خلفهم سدا  
 فاغشيناهم فهم لا يبصرون ١٥٥  
 و جنة عرضها السموات و الارض اعدت للمتقين  
 ١٢٢  
 و جهت وجهى للذى فطر السموات و الارض ٩٣  
 و خرموسى سمعا ٢٥٨  
 و سارعوا الى مغفرة من ربكم ١٦٧  
 و سيجزى الله الشاكرين ٢١٤  
 و سيدا و حصورا ١٩٢  
 و شاورهم فى الامر ٢٦١  
 و صوركم فاحسن صوركم ١١٩، ١٠٣

٩٤  
 ولقد كرمنا بنى آدم ١١٩  
 ولكم فى القصاص حيوة يا اولى الالباب ٢٤١  
 والله يسجد من فى السموات و الارض طوعاً و  
 كرها و ظلالمهم بالفدو والاصال ٨٤  
 ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك  
 ١٩٩  
 ولو يؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترك عليها من  
 دابة ٢٤٢  
 و ما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين  
 ١٢٢  
 و ما انا من المتكلفين ١٥٢  
 و ما انفقتم مى شىء فهو يخلفه و هو خير الراى  
 زقين ٢٥٢  
 و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ٩٦  
 ١٢٢  
 و ما كنت تتلوا من قبله من كتاب ولا نخطه  
 بيمينك اذ الارتاب الميطلون ١٥٣  
 و ما انا الا الهه مقام معلوم ٩٣  
 و ما يذكرون الا ان يشاء الله هو اهل التقوى و  
 اهل المنفرة ٢٤٧  
 و مبشرا برسول يأتى من بعدى اسمه احمد  
 ١٥٥  
 و من شر غاسق اذا وقب ١٨٢  
 و من يؤت الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا ١٧١  
 و من يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا  
 فهو له قرين ٢٢٣  
 و نحن نسبح بحمدك ٩٣  
 و هو يتولى الصالحين ٢٠٤

وعد الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات  
 ليستخلفنهم فى الارض كما استخلف الذين  
 من قبلهم و ليمنكن لهم دينهم الذى ارتضى  
 و ليبدلنهم من بعد خوفهم امنا ١٥٦  
 و علم آدم الاسماء كلها ١٢٢  
 و كان الله سمياً بصيراً ١١٤  
 و كذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على  
 الناس ٢٣٠  
 و كنتم ازواجا ثلثة فاصحاب الميمنة ما اصحاب  
 الميمنة و اصحاب المشامة ما اصحاب  
 المشامة و السابقون السابقون اولئك  
 المقربون ١٣٦  
 و لا تبسطها كل البسط ١٥١  
 و لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها كل  
 البسط فتعند ملوما محسورا ٢٤٩  
 و لا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتا بل احياء  
 عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من  
 فضله ١٢٨  
 و لا تزر وازرة وزر اخرى ٢٧٤  
 و لا تسرفوا انه لا يحب المسرفين ٢٠٦  
 و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ريحكم ٢٣٧  
 و لا يغتب بعضكم بعضا ايجب احدكم ان يأكل  
 لحم اخيه ميتا فكرهتموه ١٨٨  
 و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ٩٠  
 ١٢٧، ١٠٤  
 و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه  
 نطفة فى قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقة  
 فخلقنا المعلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما  
 فكسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر

ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة ٢٠٧  
 ويتفكرون في خلق السموات ١٣٨  
 ويفقر مادون ذلك لمن يشاء ٢٤٦  
 ويل لكل همزة لمزة ١٩٠

هـ

هما زمشاء بنميم ١٩٠  
 هو الذي جعلكم خلائف الارض و رفع بعضكم  
 فوق بعض درجات ليبلوكم فيما آتاكم ٢٦٠  
 هو الذي خلق من الماء بشرا ٩٠  
 هو الذي يصوركم في الارحام كيف يشاء ١٠٣

ي

يا اهل الكتاب لم تكفرون بايات الله و انتم

تشهدون ١٥٥

يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية  
 مرضية فادخلي في عبادي و ادخلي جنتي

١٤٣

يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالمقود ١٨٧

يا ايها الذين آمنوا اتلهمكم اموالكم ولا اولادكم  
 عن ذكر الله و من يفعل ذلك فاولئك هم  
 الخاسرون ٢٠٦

يا ايها النبي جاهد الكفار والمنافقين و اغلظ عليهم

١٩٩

يخلقكم في بطون امهاتكم خلقا من بعد خلقي

في ظلمات ثلث ١٠٣

## فهرست احادیث، امثال وحکم، کلمات بزرگان و جمله های عربی

ان تصل من قطعك وتهطل من حرمك و  
تفوع من ظلمك ١٩٧  
الان في الجسد لمضغة ان صاحت صلح الجسد و ان  
فسدت فسد الجسد الا و هي القلب ١٢٧  
اللهم اشدد وطأتك على مضر واجعل لهم سنين  
كسنى يوسف ١٥٤  
اللهم اغننى بالعلم وزينى بالحلم وكرمى  
بالتقوى وجملى بالعافية ١٩٥  
اللهم حوالينا ولا علينا اللهم على الجبال و بطون  
الادوية ١٥٤  
اللهم سلط عليه كلبا من كلابك ١٥٤  
اللهم فقهه فى الدين وعلمه التأويل ١٥٤  
اللهم مرق ملكه كما مرق كتابى ١٥٤  
الله معى الله ناظرى الله شاهدى ٢٢٤  
امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله  
فاذا قالوها عصموا منى دماء هم واموالهم  
٢٧٢  
ان ابغض الناس الى الله الالدا الخصم ١٨٥

### الف

ابعد الاشكال من الآفات الكرة ٩٨  
انقل ما يوضع فى الميزان خلق حسن ١٧٣  
اجع كلبك يتبعك ٢٥١  
اجوع يومين واشبع يوما ٢٦٧  
اذا قام ذكر المرء ذهب ثلثا دينه ١٨٢  
اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث : صدقة  
جارية وعلم ينتفع به بعده و ولد صالح  
يدعوله ٢٢١  
اذا ملكت فأسجج ٢٧٥  
الارواح جنود مجنودة فما تعارف منها ائتلف و  
ما تناكر منها اختلف ١٣٣  
اسجما كسجج الجاهلية ١٨٥  
اطلبوا العلم واطلبوا مع العلم الحلم ١٩٥  
الاعتدال محمود ٢٥٧  
اقلا كون عبدا شكورا ٢١٥  
اقتدوا بالذين من بعدى ابنى بكر وعمر ١٥٧  
الاخبرك بافضل اخلاق اهل الدنيا والاخرة



تجدون من شر الناس يوم القيامة ذا الوجهين  
الذى يأتى هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه ١٩١  
التحيات المباركات الطيبات لله ١٢٠  
تقنلك الفئة الباغية ١٥٧  
التواضع لا يزيد العبد الا رقة فتواضعوا يرفعكم  
الله والعقول لا يزيد العبد الا عزاً فاعضوا  
يعزكم الله ١٩٧

### ح

حبب الى من دنياكم ثلاث: الطيب والنساء و  
جعلت قرعة عيني في الصلوة ٢٠٢  
الحديث بينكم امانة ١٨٧  
حسنوا اخلاقكم ١٧٦

### خ

خذى ما يكفيك بالمعروف ١٩٠  
الخلاقة بعدى ثلثون سنة ثم تصير ملكاً ١٥٧  
خير الامور واساطها ٢٥٧  
خير ثيابكم البيض ٢٧٧

### د

دعوا الدنيا لاهلها من اخذ من الدنيا فوق ما  
يكفيه اخذ جيفة وهو لا يشعر ٢٠٣  
الدنيا حلم واهلها عليها يتجاوزون يتعاقبون  
٢٠٠

الدنيا قنطرة فاعبروها ولا تمروها ٢٠٠

### ذ

الذود الى الذود ابل ٢٣٧

ان احبكم الى واقربكم منى مجلسا يوم القيامة  
احاسنكم اخلاقاً ١٧٤  
ان احدكم يجمع فى بطن امه اربعين يوماً نطفة  
ثم يكون علقة مثل ذلك ثم يكون مضفة  
مثل ذلك يرسل الله اليه ملكاً ينفخ فيه  
الروح فيؤمر باربعة كلمات فيكتب رزقه  
واجله وعمله وشقى ام سعيد ٩٩

ان الله رفيق يحب الرفق ١٩٨

ان المظلومين هم المفلحون يوم القيامة ١٩٧  
انا امزح ولا أقول الا حقاً ١٨٧

ان فى الجسد لمضفة اذا صلحت صلح الجسد و  
اذا فسدت فسد الجسد الا وهى القلب ٢٣١  
ان فى المعارض لمنذوحة عن الكذب ١٨٨  
انكم لن تسعوا الناس باموالكم فسعوهم ببسط  
الوجه وحسن الخلق ١٧٤

ان لنفسك عليك حقاً وان لاهلك عليك حقاً ٢١٩  
انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم ١٩٥

اوتيت جوامع الكلم ١٥٢

اول ما خلق الله العقل ثم قال وعزتى و جلالى  
ما خلقت خلقاً اكرم على منك ١٢١

اول من تواضع لله رفعه الله ٢٥٤

اهل القرآن اهل الله وخاصته ٢٥٨

اياكم والكذب فانه مع الفجور و هما فى النار  
١٨٧

### ب

بالبر يستعبد الحر ٢٥١

### ت

التجار هم الفجار ١٨٧

## ر

رب كلمة تقول لصاحبها دعنى ٢٤٢

## ز

زويت لى الارض فأريت مشارقتها ومغارها وسيلغ  
ملك امتى ما زوى لى منها ١٥٧

## س

سبحان ربى الاعلى ١٢٠

سبحان ربى العظيم ١٢٠

سبحانك اللهم وبحمدك ونشهدان لا اله الا انت  
وحدك لا شريك لك ونستغفرك ربنا وتوب

اليك ٢٨٩

السلام عليك ايها النبى ورحمة الله وبركاته

٢٨٠

السلطان ظل الله فى الارض يا وى اليه كل مظلوم

١٦٤

سوء الخلق يفسد العمل كما يفسد الخل العسل

١٧٤

## ش

الشيء امان يكون واما ان لا يكون ١٤٢

الشیطان مع الواحد وعن الاثنين ابعده وعن الثلاثة

اشد بعدا ٢٦٤

## ط

الطاعم الشاكر بمنزلة الصائم الصابر ٢١٥

طعام الملوك للشرف وللذلف ٢٨٤

## ع

العدة عطية ١٨٧

العدل ميزان الله فى الارض فمن اخذه قاده الى

الجنة ٢٢٩

عدل يوم من سلطان عادل خير من عبادة ستين

سنة ٢٢٧

العلم خليل المؤمن والحلم وزيره والعقل دليله

والعمل قيمه والرفق والده واللين اخوه

والصبر امير جنوده ١٩٨

العلوم انما تتم شيئا فشيئا ١٢٣

عليك بالرفق فانه لا يدخل فى شيء الا زانه

ولا ينزع عن شيء الا شانه ١٩٨

العينان تزنيان و زناهما النظر واليدان

تزنيان وزناهما البطش والرجلان تزنيان

وزناهما المشى والقلب يهم بالامر والفرج

يصدقه او يكذبه ١٨٢

## غ

الغضب يفسد الايمان كما يفسد الصبر العسل ١٩٢

الغيبه اشد من الزنى فان الرجل يزنى فيتوب

فيتوب الله عليه وان صاحب الغيبة لا يغفر الله

له حتى يغفر له صاحبه ١٨٨

## ف

فأعط كل ذى حق حقه ٢١٩

فهو نقى تقى الله ولى ومن الشيطان برىء ١٧٤

## ق

قد فرغ الله من الخلق والرزق والاجل ٢٦٩

الليثيم اذا وعد اخلف واذا اوعد اسرف ١٨٧  
لكل عمل رجال ٢٣٩  
ليس المؤمن بالطعان ولا اللسان ولا الفاحش و  
لا البذيء ١٨٥  
ليس وراء الميآن بيان ١١٤

م

ما اودى نبي مثل ما اوديت ١٥٣  
ما غضب احد الا اشفى على جهنم ١٩٢  
مالكم تدخلون على قلحا استاكوا ٢٧٧  
ماللهدهد غائب ٢٤٤  
ما مثل الدنيا في الآخرة الا كمثل ما يجعل احدكم  
اصبعه في اليم فليتنظر به يرجع اليه ٢٠١  
المؤمن سريع الغضب سريع الرضا ١٩٦  
المقدور كائن ٢٦٩  
ملككت العجين ٢٧٥  
الممكن لذاته لا يترجح احد طرفيه على الآخر  
الامر جح ٣١

من احب دنياه اضر بآخريته ومن احب آخريته  
اضر بدنياه فآثروا ما يبقى على مسايفنى  
١٩٩

من استغضب فلم ينضب فهو حمار و من استرضى  
فلم يرض فهو شيطان ١٩٦  
من تزوج فقد احسن ثلثي دينه الا قليتق الله  
في الثلث الباقي ١٨٢

من تواضع لله رفعه الله ومن تكبر وضعه الله ٢١١  
من حسن ايمان المرء ترك ما لا يعنيه ١٨٣  
من عرف نفسه فقد عرف ربه ٢٥٦  
من كف غضبه كفى الله عنه عذابه ١٩٥

ك

كان رسول الله صلى الله عليه يحب التيامن في كل  
شيء حتى في تنعله اذا تنعل و في ترجله  
اذا ترجل ٢٧٧  
الكبرياء ردائي والعظمة ازارى فمن نازعنى  
فى واحد منهما ادخلته جهنم ٢١٢  
الكبرياء ردائي والعظمة ازارى فمن نازعنى  
فى واحد منهما القيته فى النار ولا ابالى  
٢٥٤-٢٥٥

كثرة الحجامة ثورث النسيان ١١١  
الكذب ينقص الرزق ١٨٨  
الكريم اذا وعد وفى واذا اوعد عفا ١٨٧  
الكل اعظم من الجزء ١٤٢  
كلكم راع وكلكم مسؤول عن رعيته ٢١٩  
كل مما يليك ٢٢١  
كل مولود يولد على الفطرة وانما ابواه يهودانه  
وينصرانه ويمجسانه ١٧٨، ٢٢٠  
كيف ندى من لاشرب ولا اكل ولا مرخ ولا-  
استهل ومثل هذا يطل ١٨٥

ل

لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك ٢٨١  
لاتبا غضوا ولا تجاسدوا ١٩٧  
لاتمار اخاك ولا تمازحه ١٨٦  
لاملك الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال  
الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والسياسة  
٢٣٤، ٢٥٠

لا يحل لامرئ مسلم ان يهجر اخاه فوق ثلث  
١٩٧

## و

- الواحد نصف الاثنين ١٤٢  
 الوأى مثل الدين او افضل ١٨٧  
 وجعلت قرة عينى فى الصلوة ١٧٩  
 ومن يعص الله ورسوله فقد غوى ١٩١

## هـ

- هوان تصل من قطعك وتعطى من حرمك و  
 تمفوع من ظلمك ١٧٥

من نظرفى العواقب هانت المصائب ٢٤١  
 من يطع الله ورسوله فقد رشد ومن يعصهما فقد  
 غوى ١٩١

## ن

- الناس مشتركون فى الماء والكلاء ١٤٣  
 الناس معادن كمعادن الذهب والفضة ١٣٣  
 نعم الشيء الامارة لمن اخذها بحقها ٢٢٩  
 نعم الشيء الامارة وبئس الشيء الامارة ٢٢٨  
 نعم المال الصالح للرجل الصالح ٢٠٥  
 النوم اخو الموت ١٨١

## فهرست ابیات عربی

لعل ما غاب عنه لما  
 في حقه التفسير منه بدا  
 هذا سليمان بن داود قد  
 تفقد الطير لما اتى  
 ما قال اذ لم يره ماله  
 بل قال ما لي لارى الهدى  
 ٢٤٤-٢٤٥  
 ووضع الندى في موضع السيف بالعلی  
 مضر كوضع السيف في موضع الندى  
 ٢٥١، ١٩٩  
 عن المرء لا تسأل وسل عن قرينه  
 فكل قرين بالمقارن مقتدى  
 ١٧٩  
 والجود بالنفس اقصى غاية الجود  
 ٢٤٤  
 ومن ينفق الساعات في جمع ماله  
 مخافة فقر فالذى فعل الفقر  
 ٢٠٦

اذا ملك لم يكن ذاهبه  
 فدعه فدولته ذاهبة  
 ٢٤٩  
 اذا غدا ملك باللهو مشغلا  
 فاحكم على ملكه بالويل والحرب  
 اما ترى الشمس في الميزان هابطة  
 لما غداه بروج اللهو والطرب  
 ٢٤٨  
 كانما يبسم عن لؤلؤ  
 منضد او برد او اقحاح  
 ١١٧  
 من هو بالمجد اجتبي وارتي  
 و اغتنم الافضال والسودا  
 ان غاب من خدامه واحد  
 و صار في الخدمة لن يوجد  
 فلا يقولن انه مذنب  
 اسافى غيبته و اغتدى

واذا كانت النفوس جساما	صغيرة	لاتحقرن
تعبت في مرادها الاجسام	ان الجبال	من الحصى
٢٦٥	٣٢٧	
سألزم نفسى الصبح عن كل مسدب	احلام نوم او كظل زائل	
و ان كثرت منه على الجرائم	ان اللبيب بمثلها لا يخدع	
١٩٦	٢٠٠	
الظلم من شيم النفوس فان تجد	اياجود معن ناج معنا بحاجة	
ذا عفة فلعلمة لا يظلم	فما لى السى معن سواك شفيح	
١٦٣	٢٠٨	
الى الله اشكو لالى الناس انى	وانما المرء ثناء حسن	
ارى العار فى الشكوى الى غير راحم	فكن حديثا حسنا لمن وعى	
٢١٦	٢٦٨	
ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله	يا اهل لذات دنيا لا بقاء لها	
على قومه يستغن عنه ويذمم	ان اغترارا بظل زائل حمق	
٢٥٠	٢٠٠	
انى وجدت فلا تظنوا غيره	ليس التكحل فى المينين كالكحل	
هذا التورع عندهذا الدرهم	١٩٥	
فاذا قدرت عليه ثم تركته	يقدر الكد تقسم المعالى	
فاعلم بان تقاك تقوى المسلم	ومن طلب العلى سهر الليالى	
٢٠٤	تسروم العز ثم تنام ليلا	
احسن الى الاحرار تستعيد نفوسهم	ينفوس البحر من طلب اللالى	
فطسال ما استعبد الانسان احسان	٢٦٥	
٢٥١		

## فهرست لغات و ترکیبات

از پس- ۰۱۷۳، ۲۷۶  
 از روی تحقیق ۸۵  
 از روی ظاهر ۸۵  
 از زانو به زانو رفتن ۲۸۱  
 از سر- ۰۱۸۹، ۲۴۵  
 استدلال کردن (به ستارگان) ۸۴  
 استنباط کردن ۱۲۳  
 استهزا کردن ۰۱۸۶، ۱۹۷  
 استیفا کردن ۲۲۹  
 اعتبار کردن ۱۴۰  
 اعتبار گرفتن ۲۰۰  
 اعتدال نگاه داشتن ۲۵۷  
 اعتقاد کردن ۲۱۵  
 اعتماد کردن ۲۸۱  
 اعدام کردن ۸۵  
 افتادن (به فتح اول) ۸۳  
 افتد (به فتح اول) ۱۷۲  
 اقتصار کردن ۰۱۸۴، ۲۳۰

### آ

آبدان ۹۰  
 آب دهان انداختن ۲۸۲  
 آسان گیر ۲۸۵  
 آس کردن ۱۱۷  
 آغشته کردن ۱۱۷  
 آواز دادن ۱۴۹  
 آهستگی ۲۴۲

### الف

ابداع کردن ۹۷  
 اثر پذیرنده (منفعله) ۸۳  
 اثر کننده (فاعله) ۸۳  
 اجتناب نمودن ۰۱۹۶، ۲۰۳  
 احتراز نمودن ۰۱۸۸، ۰۱۸۹، ۲۱۲  
 احتمال ۲۶۱  
 اختصار کردن ۱۸۸  
 اختلاط کردن ۱۹۰

بارعام دادن ۲۳۶	اقتضا کردن ۱۰۰، ۹۷، ۹۵، ۹۲، ۸۳،
بازپس شدن ۱۱۸	۱۱۴، ۱۱۱، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۴
بازدادن خیر ۱۵۵	۲۶۳، ۱۶۵، ۱۴۶
بازداشتن ۱۷۵، ۱۵۴	اقتضای - کردن ۲۶۴، ۲۶۳، ۱۲۰، ۱۰۲
بازدانستن ۲۵۰	اقدام نمودن ۲۳۱
بازدوسیدن ۱۱۵، ۹۰	النفات کردن ۲۴۲
بازشدن ۱۷۲	التماس کردن ۲۵۸
باز فرمودن ۲۸۱	امعان کردن ۱۳۴
باز گذاشتن ۲۷۵	امیری ۲۲۸
باز گرفتن ۱۴۹	انبساط ۲۵۷
باستحقان ۲۵۱	انبساط کردن ۲۴۷
باضافت ۸۶	انجامیدن ۱۸۷، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۳۲، ۱۰۱
با قامت رساندن (شرائط) ۲۳۹	۲۶۲
بالک خوردن	انسانیت ۲۳۰
بالاین ۹۸	انصاف دادن (از خود) ۲۳۵
بانگ کردن ۱۰۹	انصاف دادن (از نفس خود) ۲۳۶
بباید (به ضم اول) ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۶۳، ۲۶۵	انقیاد نمودن ۲۱۲
۲۶۷، ۲۸۹	اولویت ۱۸۴ ح
ببرد (به ضم اول) ۱۸۷، ۱۱۸، ۱۸۶	اولیت ۱۸۴
ببین (به ضم اول) ۲۰۰	اولیتر ۱۸۷، ۱۲۴، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۵۹
ببینم (به ضم اول) ۱۱۱	۲۸۱، ۲۸۰
بپرسیدم (به ضم اول) ۲۲۵	اهلیت ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۶۲
بپرهیز (به ضم اول) ۱۹۲	ایجاد کردن ۸۵
بترک - گفتن ۲۶۵	ایراد - کردن ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۵۳
بجملگی ۱۳۰	این چندین ۱۵۳
بخود ۲۳۷	
بخیلی ۲۶۴	ب
بد دلی ۲۶۴	با = به ۱۷۲
بدری ۲۶۵	با خود آمدن ۲۵۸، ۱۸۴



بواجب ۲۵۴، ۲۸۱	بد گفتن ۱۸۹
بواجبی ۲۳۷	بیر باطل ۲۳۸
بوقت ۲۵۰	برحق ۲۳۸
بهزیمت کردن ۲۶۸	برخاستن ۱۸۰، ۱۹۷
بهم ۱۹۰، ۱۶۶، ۲۱۰	برخود ایستادن ۸۷
بی التفاتی ۲۴۷	برداشتن (شکروشکایت به -) ۲۳۷
بیرون کردن ۲۰۸	برداشتن (ظلم بر -) ۲۳۸
بی فرمانی کردن ۱۵۰	برداشتن (مظلمت به -) ۲۳۷
	برسر آمدن (در -) ۲۵۵
پ	برسر - رفتن ۱۸۰
پار ۲۸۴	برش (= بر آن) ۲۲۸
پاره پاره ۱۱۵	برعین ۱۷۰
پارینه ۲۸۴	برفشانندن (جامه) ۲۰۹
پاس بازداشتن ۲۴۲، ۲۷۴	بر وفق ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۶
پاس داشتن ۲۴۲	بزرگ نفسی ۱۷۲
پاکاخدایا ۱۰۴، ۸۷	بسنرود ۲۴۰ ح
پخته کردن ۹۰، ۹۱، ۱۰۳	بسنده ۱۴۹، ۱۶۴
پخته گردانیدن ۸۷	بس نشود ۲۴۰
پدر (به فتح اول) ۱۰۱، ۱۵۰، ۲۶۱	بسیار خوردن ۱۸۱
پرورش کردن ۹۱	بسیاری ۱۰۴، ۱۴۸
پس سر ۱۱۰	بشیر ۲۳۲
پشت مهره ۹۸، ۱۰۵	بطبع ۱۴۵
پلك (به فتح اول) ۱۱۲	بنچه ۲۵۴
پناه گرفتن ۱۶۴	بقوت ۲۳۷
پیدا گرداندن ۱۸۵	بماند (به ضم اول) ۲۰۴، ۲۳۴، ۲۵۱
پیش داشتن ۲۰۳	۲۲۵
	بمراد ۲۵۱
ت	بنظام ۱۶۴، ۲۳۳
تای جوال ۲۳۵	بنفس خود ۱۴۵

## ج

جامه خواب ۲۱۵، ۲۲۴  
جبه ۲۵۴  
جذب کردن ۹۷  
جزم کردن ۱۴۷  
جسدانی ۱۳۶  
جلده (به فتح اول) ۲۲۹  
جوال (به ضم اول) ۲۳۵  
جوان (به ضم اول) ۱۹۳  
جولاهه ۲۳۹  
جهد وجد نمودن ۱۳۳

## ج

چاشنی ۲۸۴  
چرا (به فتح اول) ۱۳۱، ۲۸۰  
چشم فراداشتن ۱۸۲  
چنان (به ضم اول) ۹۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۶  
۱۰۶، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۲، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۲۰  
۱۵۷، ۱۷۶، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۵  
۲۲۸، ۲۴۰، ۲۶۹، ۲۷۶  
چنین (به ضم اول) ۹۱، ۱۹۰  
چوب پاره ۲۰۸

## ح

حاضر جواب ۲۵۱  
حالی ۲۵۱، ۲۶۱  
حالیاً ۲۴۰، ح ۲۵۳  
حرام خوردن ۱۸۳  
حرس نمودن ۲۳۳

تأدیب یافتن ۲۸۲

تبخیر نمودن ۲۱۱

تبریم نمودن ۲۵۲

تپانچه ۲۵۵

تتبع کردن ۲۸۶

تجنب نمودن ۲۲۰

تجهیز مردگان ۱۷۱

تحصیل کردن ۱۳۳

تدارک کردن ۲۴۶

تدریج ۱۸۱

تر به ۲۶۰

ترك کردن ۱۷۹

تشریف - دادن ۲۸۱

تشریک ۱۹۱

تعبیه کردن ۸۷

تعجیل کردن ۱۹۲

تعریض گفتن ۱۸۸

تفرقه کردن ۲۰۷

تقدیر کردن ۱۱۶، ۱۱۸، ۲۲۹

تقدیم داشتن ۲۲۰، ۲۳۷، ۲۵۸، ۲۷۷

۲۸۱

تقدیم یافتن ۲۵۷

تقریب کردن ۲۷۸

تمانع ۱۸۱

تمکین دادن ۲۲۲

تو، رك: دوتو

تیمار داشت ۲۴۸

تیمار - داشتن ۲۴۸

درج ۱۸۴  
 درحال ۱۹۸، ۱۸۴  
 درخواستن ۱۹۲  
 درخورد ۱۶۴  
 درز ۱۰۹، ۱۰۶  
 درشدن ۱۱۵  
 درگذاشتن ۲۶۴، ۱۸۹  
 درگنجیدن ۲۴۸، ۲۴۷  
 درمقابله - ۲۴۲  
 درنگریستن ۱۵۱  
 دروغ گوی داشتن ۱۸۲  
 دستار ۲۵۴  
 دست فرا - دادن ۲۷۸  
 دستوری ۲۸۴  
 دستوری دادن ۲۵۳  
 دلداری ۲۵۴  
 دلداری کردن ۲۵۳  
 دلداری نمودن ۲۵۳  
 دلیل کردن ۱۱۵  
 دندانهای پیشین ۱۱۷  
 دوازده، ح ۹۷، ح ۲۲۵  
 دوتو ۲۳۱  
 دو دیگر ۱۶۶  
 دو روی ۱۹۱  
 دو رویی ۱۹۰  
 دو رویی کردن ۱۹۰  
 دو زبان ۱۹۱  
 دو زبانی ۱۹۰  
 دوزبانی کردن ۱۹۰

حرکات مضبوط ۲۴۳  
 حرکات نامضبوط ۲۴۴  
 حرکات نامعلوم ۲۸۲  
 حق گزاردن ۲۳۸  
 حمل کردن (منسوب داشتن) ۲۵۷، ۲۵۴  
 حمل کردن (= وادار کردن) ۲۸۷، ۱۷۷  
 حواریان ۲۰۳  
 حیف و میل کردن ۲۷۵

خ

خان ومان ۲۵۳  
 خایه ۲۶۹  
 خابیدن ۱۱۸، ۱۱۷  
 خیر گیران ۲۳۸  
 خرد نفسی ۱۷۲  
 خطبه کردن ۱۹۱  
 خلاص کردن (حق) ۱۹۰  
 خلاف کردن ۱۱۳، ۱۱۹  
 خوگیر کردن ۲۲۲

د

دانشمند ۲۵۴، ۲۵۳  
 در آمدن ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۰، ۹۷، ۹۵  
 در آموختن ۲۲۱، ۱۹۲  
 دراز (به فتح اول) ۱۸۴، ۱۷۶، ۱۵۵  
 ۲۸۲، ۲۷۲، ۲۴۶، ۲۰۰، ۱۸۸  
 دراز عمر (به فتح دال) ۲۷۰  
 دربند - بودن ۲۷۰  
 درپیش خاطر آوردن ۲۴۹

س	دینه ۲۳۲
ساذج ۲۲۰، ۱۳۷	ذ
ساذجی ۲۲۰	ذیلی ۱۵۷
ساکن کردن ۱۹۲	ر
سالیان ۲۳۱	راست گوی داشتن ۱۸۲
سبکساری ۲۸۱	راندن شهوت ۱۸۳
ستاننده ۲۵۰	رحیل کردن ۲۴۳
سپردن (نقش) ۱۷۷	رغبت نمودن ۲۴۵
موجود کردن ۱۲۰	رقم روی ۱۱۹
سربزرگ ۱۱۷	رنجانیدن ۲۲۰، ۱۹۷، ۱۸۷
سرتیز ۱۱۸، ۱۱۷	رنجیدگی ۱۸۹
سرشت ۹۰	رودگانی ۱۰۶، ۹۵
سوارشدن (بهضم اول) ۲۸۶	روز دیگر ۲۳۲
ش	روزه داشتن ۱۷۰
شبان روز ۱۱۵	روی گشادگی ۱۷۵
شربان بچه ۲۴۷	ز
شره نمودن ۲۲۱	زاد ۲۸۳
شش (بهفتح اول) ۱۷۴، ۱۵۵، ۱۵۱، ۱۰۹	زبال ۲۵۵
۲۰۹، ۱۸۰	زبان درکشیدن ۲۸۱
شکر - گزاردن ۲۰۳	زبانۀ ترازو ۲۲۹
شکسته شدن (سرما) ۸۴	زبرین ۱۱۲
شوربا ۲۴۷	زنا کردن ۱۸۸
ص	زواده ۲۰۱
صاحب تقطیع ۲۵۱	زود زود ۲۴۲
صاحب جود ۱۷۹	زیادت گفتن ۱۸۴
صاحب دنیا ۲۰۳	زیان کار ۱۹۱، ۱۸۷، ۱۸۳
صاحب غیبت ۱۸۹	

غیبت کردن ۱۸۸	صلاحیت ۲۸۱،۱۴۰
	صورت نهادن ۲۴۶
ف	صید بجر ۱۶۲
فحش گفتن ۱۸۵	صید بر ۱۶۲
فراخ داشتن (خیر) ۱۷۵	ض
فراغت داشتن (از-) ۲۴۵	ضامن شدن ۱۹۳
فرق کردن ۱۷۱	ضعیفی ۱۲۶،۱۰۱
فرمانبرداری ۱۳۹	ضعیف یقین ۲۵۳
فرو خوردن ۱۱۷	ط
فروداشتن ۲۳۹،۱۴۷	طپانچه ۲۵۵ ح
فروگماشتن ۲۳۹	طفولیت ۲۲۴،۲۲۰
فرباد کردن ۱۵۴	طیرگی نمودن ۲۸۰
فریشته ۱۹۲،۱۳۸،۱۲۲،۹۳	طیره شدن ۲۵۵
فصال ۲۵۱	ع
فضیحت کننده ۸۹	عالمی ۲۵۵
فوت کردن (برخود) ۲۳۱	عبودیت ۲۵۳،۲۵۲
فهم کردن ۱۸۹،۱۳۳	عدل (= برابر، وسط) ۲۳۰،۲۲۹
ق	عدل کردن ۲۳۵
قصد کردن ۲۸۰	عرض کردن ۲۳۸
قضای حاجت کردن ۲۸۶	عطسه دادن ۲۸۴
قیام نمودن ۲۳۵،۲۲۹	عفو کردن (از-) ۲۴۶،۱۹۷
ق	علمای درس ۲۵۴
کائن ۸۶	غ
کار کردن (به-) ۱۹۲	غلو نمودن ۲۸۱
کار کردن (در-) ۲۳۹	غوص کردن ۲۳۹،۸۷
کفایت صورتی ۲۳۹	
کفیل شدن - را ۱۹۳	

مزاج کردن ۱۸۷، ۱۸۶  
 مسامحت کردن ۱۴۵  
 مسخرگی ۱۸۶  
 مصدق داشتن ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۶  
 معود کردن ۲۲۴

مفرد ۱۰۶  
 مقطعان ۲۳۷  
 مگر ۲۸۳، ۲۷۷، ۲۵۳

## ن

نامرعی ۲۴۸  
 نامستحق ۲۸۷  
 نامفید ۱۸۴  
 نان خورش ۲۲۵  
 ناواجب ۲۵۹  
 نایافت شدن ۲۸۶  
 نیادا ۲۶۹  
 ندا دردادن ۲۳۶  
 نزل و اقامت ۲۴۳  
 نشاندن (نقش) ۱۷۷  
 نصب کردن ۲۳۸، ۲۳۷  
 نظاره کردن ۲۴۳  
 نفس زدن ۱۱۵  
 نفس گرفتن ۱۱۶  
 نقل کردن ۱۹۴، ۱۸۰  
 نگاه داشت ۱۸۳  
 نگاه داشت - کردن ۲۷۳  
 نگرستن ۱۸۲  
 نماز پیشین ۲۰۹

## ک

کله سر ۸۳  
 کور شدن دل ۱۸۱  
 کیمخت ۲۶۸  
 کربزی ۱۷۲  
 کزده (به ضم اول) ۹۵  
 کرسنگی کشیدن ۱۸۱  
 کرفنگاه ۱۱۶  
 گرمازده ۱۶۵  
 گریز کردن ۱۹۴  
 گزاردن (دین) ۲۰۷  
 گزاردن کار ۲۷۵، ۲۷۰  
 گوزگروه ۲۰۹  
 گوش داشتن ۲۸۱

## ل

لطیفی ۱۲۶

## م

مآلی ۲۶۱  
 مأموری ۲۳۰  
 مایی ۸۳  
 متخلص شدن ۹۵  
 متمیز شدن ۹۸  
 متمیز گشتن ۹۹  
 محکومی ۲۳۰  
 مراعات کردن ۲۴۴، ۲۴۳  
 مردگی ۱۸۷

وفاکننده ۲۱۰	نماز جنازه ۱۷۱
وقت وقت ۲۲۴	نماز دیگر ۲۰۹
ه	نماز کردن ۲۲۰، ۲۰۷، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۴
هزار (به فتح اول) ۲۰۸، ۲۰۷، ۱۱۶، ۱۱۵	نمازکنان ۱۷۹
۲۵۵، ۲۳۹، ۲۰۹	نمازکنی ۱۸۰
هشتمه است (چهارراه -) ۲۸۲	نمازگزاردن ۱۷۰
هلالی ۲۶۵	نوشت (به فتح اول) ۲۴۳
همچندان ۲۳۲	و
همگی خود ۲۰۶، ۱۹۹	وزرای اعمال ۲۶۲
هیچ دو ۱۴۱	وزرای مشورت ۲۶۲
هیچ دو کس ۱۳۲	وضوساختن ۲۲۳، ۲۱۵

## فهرست اعلام

آل ساسان : ۴۴۹	آبادان : ۳۳۸
آل سامان : ۴۷۷	التارالباقیه عن القرون الخالیه : ۳۱۳
آندره : ۳۰۱	آثار علوی اسفزاری : ۳۳۹
<b>الف</b>	آداب الحرب والشجاعه : ۳۱۳
ابراهیم : سی و چهار ، ۱۳۵ ، ۳۳۲ ، ۲۶۶	آدم : ۲۶۲ ، ۲۵۷ ، ۱۲۲ ، ۹۵ ، ۹۴ ، ۹۱ ، ۸۹
۴۵۷ ، ۳۹۱ ، ۳۶۸	۳۶۴ ، ۳۰۴
ابراهیم بن المهدي : ۴۱۳	آذربایجان : ده ، ۳۴۲
ابراهیم نخعی : ۴۲۰	آذربید مارسپندان : ۳۳۰
ابن ابی الحدید : پانزده ، ۳۰۱	آسیا : ۳۷۳
ابن اسحاق : ۳۷۸ ، ۳۷۷	آسیای صغیر (ترکیه) : نه ، یازده ، ۲۹۳
ابن العربی : ۳۵۵	آفرینش و تاریخ : ۲۹۹ ، ۳۸۳ ، ۳۱۴ ، ۳۰۱
ابن المعمار : ۴۵۰ ، ۴۲۷	۴۲۹ ، ۴۲۴ ، ۴۰۶ ، ۴۰۵ ، ۳۹۱
ابن الندیم : ۳۸۱	آل افراسیاب : ۴۷۰
ابن بطوطه : ۴۶۳	آل ابرارسلان : ۳۱۴
ابن بی بی : دوازده	آل بوخلیم : ۴۵۶
ابن تیمیه : ۳۲۸	آلتونناش : ۳۳۶
ابن خاتون عاملی : ۳۹۹	آل خاقان : ۴۷۰



ابوالمحامد محمد بن محمود بن الحاجی ملقب  
به حمیدالمخلصی : چهل و نه ، ۲۸۹  
ابوالمعالی نصرالله ، چهل و سه  
ابوالهذیل العلاف : ۳۱۲  
ابوبکر : سی و دو ، ۱۲۹ ، ۱۵۶ ، ۱۸۸ ، ۲۷۶ ،  
۳۶۶ ، ۳۸۴ ، ۳۸۵ ، ۴۱۰  
ابوجعفر هندوانی : ۲۸۰  
ابوجعفر یزید بن القمقاع المخزومی : ۳۱۹  
ابوجهل : ۳۸۲  
ابوحامد محمود خجندی : ۳۴۰  
ابو حبیب حمزة بن عبدالله عبادانی : ۲۲۵ ،  
۴۳۸  
ابوحنیفه نعمان بن ثابت : ۳۲۴ ، ۴۳۰  
ابوذر غفاری : ۳۷۶ ، ۴۳۴  
ابوریحان بیرونی : ۳۱۳ ، ۳۲۵ ، ۳۳۰ ، ۳۳۴ ،  
۳۴۰ ، ۳۴۳ ، ۳۴۴  
ابوسعید بهادرخان : شانزده  
ابوسقیان : ۱۹۰ ، ۳۷۹ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳  
ابوطالب : ۳۷۷  
ابوعلی جبائی : ۳۱۲  
ابوعمر و بن العلاء : ۳۱۹  
ابولهب : ۳۷۴ ، ۳۸۰  
ابومحمد بن بری : ۴۸۰  
ابومحمد خلف بن هشام البزاز : ۳۱۹  
ابومحمد یعقوب بن اسحق الحضرمی : ۳۱۹  
ابوموسی اشعری : ۳۵۴  
ابوموسی المردار : ۳۱۲  
ابونصر مشکان : ۲۹۸ ، ۳۰۷ ، ۳۴۶  
ابونعیم اصفهانی : ۳۵۴

ابن دحیه : ۴۸۰  
ابن رشد : ۳۲۲  
ابن سینا : ۲۹۸ ، ۳۵۲ ، ۳۶۳ ، ۳۶۴  
ابن شنبوذ البغدادی : ۳۲۰  
ابن عباس : ۱۵۴ ، ۱۸۲ ، ۲۰۷ ، ۳۵۵ ، ۳۸۱ ،  
۳۹۵ ، ۴۲۶ ، ۴۷۴  
ابن عمر : ( ركب : عبدالله بن عمر )  
ابن مقله : ۴۲۴  
ابن هشام : ۳۷۴ ، ۳۷۷  
ابن یمین : ۳۰۲  
الابنیه عن حقائق الادویه : ۲۹۷ ، ۳۶۱ ، ۴۰۵  
ابواسحاق ابراهیم بن سیار نظام : ۳۱۲  
ابواسحاق شیرازی : شانزده  
ابوالحسن الهلال بن المحسن الصابی : ۳۰۷  
ابوالحسن عبدالرحیم بن محمد الخیاط : ۳۱۲  
ابوالحسن عقیلی : ۳۱۶  
ابوالحسن علی بن حمزة الكسائی : ۳۱۹  
ابوالدرداء : ۲۰۳ ، ۲۰۴ ، ۳۹۰ ، ۴۲۰  
ابوالشرف ناصح الجربادقانی : ۴۵۳  
ابوالعباس رویانی : ۴۶۱  
ابوالعلاء معری : ۴۵۸ ، ۴۶۷  
ابوالفتح بسنی : ۳۸۶ ، ۴۵۷ ، ۴۶۰ ، ۴۷۰  
ابوالفتح کیکاووس بن کیخسرو : چهل و هفت  
ابوالفرج اصفهانی : ۴۵۵  
ابوالفضل عبیدالله میکائیلی : ۳۸۴ ، ۳۸۵  
ابوالقاسم البوصیری : ۴۸۰  
ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود البلخی  
معروف به الکیمی : ۳۱۲  
ابوالکلام آزاد : ۴۰۴

- اراك : ۴۲۷  
 الاربعين في اصول الدين : بانزده  
 اردشير بابكان : ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۴۴۵ ، ۴۴۸ ،  
 ۴۸۱ ، ۴۸۰ ، ۴۷۹ ، ۴۴۹  
 اردوان : ۴۸۰  
 ارزش دينار و تومان در قرون مختلفه : ۴۲۰  
 ارزش ميراث صوفيه : ۳۹۳ ، ۳۷۶  
 ارسطو : ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۳۶۶  
 ارمن : سيزده  
 اورميه : نه ، ده (نيزرك : اورميه)  
 ازارقه : ۴۵۵  
 از آستارا تا استارباد : ۴۶۵  
 ازبکستان : ۴۷۰  
 از کوچۀ زندان : ۳۱۱  
 اساس الاقتباس : ۳۰۸ ، ۳۳۰  
 اساس البلاغه : ۳۴۱ ، ۳۴۳  
 اسامة بن زيد : ۱۳۱ ، ۳۶۷  
 اسپانيا : ۳۳۹ ، ۴۳۹  
 استانبول : چهل و هفت ، پنجاه و سه ، ۳۳۹  
 ۴۳۹  
 استعمالی (دکتر محمد) : ۴۳۳ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸  
 اسد الغابة في معرفة الصحابة : ۳۵۵ ، ۳۶۷  
 ۳۷۵ ، ۳۷۸ ، ۳۸۱ ، ۳۸۵ ، ۴۰۲ ، ۴۰۶  
 ۴۱۰ ، ۴۱۰ ، ۴۲۰ ، ۴۲۳  
 اسدی طوسی : ۳۸۶ ، ۴۲۱  
 اسرار البلاغه : ۳۸۴  
 اسرار التوحيد : ۳۱۷ ، ۳۳۱ ، ۳۵۲ ، ۳۷۳  
 ۴۰۷  
 اسفار : ۳۳۶ ، ۳۳۹ ، ۳۷۰
- ابونواس اهوازی : ۳۲۴  
 ابوهاشم جبائی : ۳۱۲  
 ابوهريره : ۳۷۵ ، ۱۴۹  
 ابو هلال عسکری : ۴۵۵  
 اتابکی (پرویز) : ۴۰۷  
 اتحاف السادة المتقين : ۴۱۶  
 احاديث منثوی : ۳۳۹ ، ۳۶۷ ، ۴۱۴ ، ۴۱۷  
 ۴۲۲ ، ۴۳۲ ، ۴۳۵ ، ۴۶۴  
 احد (کوه) : ۱۵۱ ، ۳۷۸  
 احمد : (رك : محمد مصطفی)  
 احمد بن طولون : ۳۹۷  
 احمد حسن ميمندی : ۳۴۶  
 احمد محمد شاکر : ۳۳۸ ، ۳۹۵ ، ۴۷۳  
 احياء علوم الدين : سی ، ۲۰۳ ، ح ۲۹۳ ، ۳۰۱  
 ۳۳۲ ، ۳۵۶ ، ۳۸۱ ، ۳۸۴ ، ۳۹۰ ، ۳۹۱  
 ۳۹۲ ، ۳۹۳ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰  
 ۴۰۱ ، ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۶ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸  
 ۴۰۹ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲ ، ۴۱۳ ، ۴۱۴  
 ۴۱۵ ، ۴۱۶ ، ۴۱۷ ، ۴۱۹ ، ۴۲۰ ، ۴۲۱  
 ۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴ ، ۴۲۶ ، ۴۲۷ ، ۴۲۸  
 ۴۲۹ ، ۴۳۲ ، ۴۳۳ ، ۴۳۴ ، ۴۳۵ ، ۴۳۹  
 ۴۶۲ ، ۴۶۴ ، ۴۶۷ ، ۴۶۸ ، ۴۶۹ ، ۴۷۴  
 اخبار سلاجقة روم : هفده ح  
 ۳۳۳  
 اخنوخ : ۳۰۱ ، ۳۰۲  
 ادریس : ۳۰۱ ، ۳۰۲  
 ادیب پیشاوری : ۳۹۹  
 ادی شیر : ۳۳۷  
 ادواء (ملوک) : ۴۰۴

اسکندر: ۴۷۱، ۴۰۴، ۳۶۶، ۳۰۲  
 اسکندرنامه: ۴۰۵  
 اسماعیل (ع): ۳۰۳، ۳۰۲  
 اسماعیل الباشا البغدادی: نه ح  
 اسماعیل پسر حماد پسر نعمان پسر ثابت: ۳۲۴  
 اشترنامه: ۴۷۵، ۴۱۷، ۴۱۶، ۴۱۵  
 اشترنگاس: ۳۷۸، ۳۳۷  
 الاصابة فی تمييز الصحابة: ۳۶۷، ۳۰۹، ۳۰۱  
 ۳۷۸، ۳۷۵، ۳۷۱، ۳۸۱، ۳۸۵، ۴۰۲، ۴۰۶  
 ۴۳۱، ۴۳۰، ۴۲۰، ۴۰۹  
 اصحاب صفه: ۳۷۵  
 اصفهان: ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۰  
 اصل انواع از راه انتخاب طبیعی: ۳۷۲  
 الاعلام: نه ح، ده ح، یازده ح، ۳۲۳، ۳۰۱  
 ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۶۷، ۳۷۵، ۳۹۳، ۳۹۷  
 ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳  
 ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۳  
 ۴۳۷، ۴۵۵، ۴۵۷  
 اعلام قرآن: ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۵  
 ۳۱۷، ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۳  
 ۳۹۱، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۶۴  
 اعمش: ۴۳۱  
 اغانی: ۴۵۵  
 افریقای شرقی: ۳۷۳  
 افشار (ایرج): ۴۰۵  
 افضل الدین الخونجی: ۴۸۰  
 افغانستان: ۴۶۲  
 افلاطون: ۳۶۶  
 افلاکی (احمد): ده ح، پانزده ح، ۲۹۹

اقبال (کتاب فروشی): ۴۰۷  
 اقبال آشتیانی (عباس): ۳۹۴  
 اقرب الموارد: ۳۰۴، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۴۳  
 ۳۵۸، ۳۷۱، ۳۸۹، ۳۹۵، ۴۳۹، ۴۶۳  
 ۴۷۳  
 اکثر اعظم: ۳۵۵  
 الالفاظ الفارسیة المعریه: ۳۳۷، ۳۶۹، ۳۸۹  
 ۴۳۸  
 الفلیله: ۳۳۹  
 الهی: ۳۱۰  
 امثال وحکم: ۳۱۰، ۳۲۶، ۳۶۳، ۴۰۷، ۴۴۵  
 ۴۷۱  
 ام دره: ۲۰۷، ۲۲۴  
 ام معبد (عاتکه): ۱۵۰، ۳۷۸  
 امیر کبیر (کتاب فروشی): ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۹۰  
 امیه: ۳۳۶  
 انجمن آرا: ۳۱۰  
 انجیل: یازده ح، نوزده ح، ۱۵۵، ۳۷۷  
 اندرز آذربید مارسپندان: ۳۳۱  
 اندلس: سی و دو، ۳۴۶  
 انس بن مالک: ۳۷۵، ۳۳۰  
 انستاس ماری الکرملی: ۳۳۸  
 انوری: ۳۳۱، ۳۴۴، ۴۶۴  
 انوشروان: بیست و نه ح، ۳۱۵، ۳۸۰، ۴۷۸  
 ۴۷۹، ۴۸۰  
 الاوامر العلامیه فی امور العلامیه: سیزده ح، ۲۹۳  
 اوراد الاحباب: ۴۳۱  
 اورمیه (ارومیه، رضائیه): نه ح  
 اوشتر: ۳۱۴

اسکندر: ۴۷۱، ۴۰۴، ۳۶۶، ۳۰۲  
 اسکندرنامه: ۴۰۵  
 اسماعیل (ع): ۳۰۳، ۳۰۲  
 اسماعیل الباشا البغدادی: نه ح  
 اسماعیل پسر حماد پسر نعمان پسر ثابت: ۳۲۴  
 اشترنامه: ۴۷۵، ۴۱۷، ۴۱۶، ۴۱۵  
 اشترنگاس: ۳۷۸، ۳۳۷  
 الاصابة فی تمييز الصحابة: ۳۶۷، ۳۰۹، ۳۰۱  
 ۳۷۸، ۳۷۵، ۳۷۱، ۳۸۱، ۳۸۵، ۴۰۲، ۴۰۶  
 ۴۳۱، ۴۳۰، ۴۲۰، ۴۰۹  
 اصحاب صفه: ۳۷۵  
 اصفهان: ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۰  
 اصل انواع از راه انتخاب طبیعی: ۳۷۲  
 الاعلام: نه ح، ده ح، یازده ح، ۳۲۳، ۳۰۱  
 ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۶۷، ۳۷۵، ۳۹۳، ۳۹۷  
 ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳  
 ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۳  
 ۴۳۷، ۴۵۵، ۴۵۷  
 اعلام قرآن: ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۵  
 ۳۱۷، ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۳  
 ۳۹۱، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۶۴  
 اعمش: ۴۳۱  
 اغانی: ۴۵۵  
 افریقای شرقی: ۳۷۳  
 افشار (ایرج): ۴۰۵  
 افضل الدین الخونجی: ۴۸۰  
 افغانستان: ۴۶۲  
 افلاطون: ۳۶۶  
 افلاکی (احمد): ده ح، پانزده ح، ۲۹۹

- اهل حديث : ۳۱۸  
 اهل رای و قیاس : ۳۲۴  
 اهل رده : ۳۸۳  
 اهل سنت و جماعت : ۴۲۸، ۴۰۸، ۳۴۴، ۳۲۴  
 اهل صفة : ۳۷۶  
 اهواز : ۳۲۵  
 ایران : بیست و هشت، پنجاه و هشت، ۲۹۴  
 ۴۵۵، ۴۳۸، ۴۲۷، ۴۲۴، ۳۸۳  
 ایران دخت : ۳۰۰  
 ایران کوده : ۳۷۶  
 ایرانیان : ۳۳۹، ۳۰۷  
 ایلک خانیان : ۴۷۰  
 ایوب : ۳۹۱
- ب
- بابا افضل : ۳۳۹  
 بابل : ۳۱۴  
 باستانی پاریزی (دکتر محمد ابراهیم) : ۴۰۵  
 بامداد اسلام : ۳۶۷  
 بایزید بسطامی : ۳۹۸  
 بحرئی (ابو عباده) : ۳۶۴  
 بحر الجواهر : ۳۵۵  
 بحیراء : ۳۷۷  
 بخارا : ۴۷۰  
 بخاری : (رک : صحیح بخاری)  
 بدایع : ۳۱۵  
 البدء والتاریخ : ۳۵۵  
 بدخشان : ۳۳۷  
 بدر جاجرمی : ۴۶۰
- بدیع الزمان همدانی : ۴۵۱  
 برلین : ۳۴۷  
 بروخیم (کتابفروشی) : ۴۳۸  
 برهان قاطع : ۳۳۷، ۳۲۳، ۳۱۳، ۳۰۳، ۲۹۶  
 ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۲، ۳۵۰، ۳۴۸، ۳۳۸  
 ۴۶۳، ۴۳۷، ۴۲۰  
 بستی : (رک : ابوالفتح بستی)  
 بشر : ۳۴۴  
 بشر بن البراء بن معرور : ۳۷۷، ۳۷۶  
 بشر بن المعتمر : ۳۱۲  
 بشر بن ایوب : ۴۰۶  
 بصره : ۳۲۶، ۳۲۴، ۳۱۹، ۳۱۵، ۲۰۸، ۲۰۷  
 ۴۳۷، ۴۲۷، ۴۲۶، ۴۰۲، ۳۸۵  
 بطرس بستانی : ۳۳۹  
 بنگداد : ۳۹۲، ۳۷۳، ۳۲۵، ۳۲۴، ۲۹۵، ۲۴۶  
 ۴۵۴  
 بیکار (دکتر یوسف حسین نایف) : پنجاه و نه،  
 ۴۶۷  
 بکر بن وائل : ۳۸۳  
 بلال بن رباح : ۴۵۸، ۴۳۳، ۳۷۶، ۲۱۵  
 بلقیس : ۴۶۶، ۴۵۲، ۳۱۶، ۲۶۴، ۲۴۰  
 بلوشه : چهل و هفت  
 بمبئی : ۳۹۹  
 بند هشن : ۳۱۴  
 بنو حنیفه : ۳۸۳، ۱۵۶  
 بنیاد فرهنگ ایران : پنجاه و نه  
 بنی اسرائیل : ۴۰۵، ۳۷۴، ۳۷۳، ۲۹۸  
 بنی امیه : ۴۲۲، ۴۱۰، ۴۰۵، ۳۱۱، ۳۰۷  
 بنی طولون : ۳۹۷

۴۴۱، ۴۳۹، ۴۳۱، ۴۲۹، ۴۱۵، ۴۰۶  
 ۴۵۹، ۴۵۷، ۴۵۶، ۴۵۳، ۴۵۲، ۴۵۰  
 ۴۷۵، ۴۷۱، ۴۶۷، ۴۶۳، ۴۶۱، ۴۶۰

۴۷۶

تاج بن الاموی : ۴۸۰

تاریخ ادبیات در ایران : ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۸۱

۴۷۶

تاریخ اسلام : ۴۵۹، ۴۶۷

تاریخ الخلفاء : ۴۵۹

تاریخ الخمیس : ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸

۳۸۲، ۳۸۱

تاریخ الطبری (تاریخ الرسل والملوک) : ۳۶۷

۴۵۵

تاریخ ایران بعد از اسلام : ۳۴۹، ۳۸۴

تاریخ بغداد : ۴۰۸، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۵۵

تاریخ بلعمی : ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۰۴

۳۱۲، ۳۲۲، ۳۴۵، ۳۶۴، ۳۷۳، ۳۷۱

تاریخ بیهقی : ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۰

۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶

۳۵۷، ۳۷۳، ۳۸۹، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۴

۴۲۹، ۴۳۹، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۷۰

۴۷۶، ۴۷۱

تاریخ تصوف در اسلام : ۳۵۱، ۳۶۸، ۳۷۲

۴۲۶

تاریخ جهان آرا : ۳۱۳

تاریخ جهانکشی : ۳۰۰، ۳۲۱، ۳۴۷، ۳۸۶

۴۵۱، ۴۸۸

تاریخ زبان فارسی : ۲۶۳

تاریخ سیستان : ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۱۱

بقی عباس : ۳۰۷، ۳۷۶

بودا : ۳۰۲

بوران : ۴۲۳

بوستان : بیست و پنج ح ، ۳۱۵، ۳۳۰، ۳۴۷

۴۶۰

بهاء الدین محمد بن موید بغدادی : ۴۶۲

بهار (محمد تقی) ملك الشعراء : ۱۸، ۳۱۶

۴۱۷

بهرام گور : ۲۸۶، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴

۴۴۹، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰

بیان الحق : پانزده

البیان والتبیین : ۳۳۳

بیرجند : ۴۳۰

بیروت : ۳۲۵، ۳۹۴، ۴۴۸

بیضای : ۳۰۲

بیهقی (ابوالفضل) : ۳۰۷، ۳۷۱

## پ

پورداود (ابراهیم) : ۴۲۰، ۴۲۱

پول (مقاله) : ۴۲۰

## ت

تابعین : ۳۱۹، ۴۰۶، ۴۱۴

تاج المصادر : ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱

۳۱۲، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۶

۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۳

۳۵۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۶۸

۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۸۹

۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳

- تاریخ طبرستان : ۳۱۳  
 تاریخ قم : ۳۱۶، ۳۱۶، ۳۷۰  
 تاریخ مبارک غازی : ۴۶۲  
 تاریخ نظم و نشر در ایران : ده ح  
 تازیان : ۳۴۶  
 تاهوتی : ۳۰۲  
 تیابمه : ۴۰۴  
 تبت : ۳۳۷  
 النبصر بالتجارة : ۳۳۷، ۳۲۵  
 التخصیل من المحصول فی الاصول : پانزده  
 تحفة المؤمنین : ۲۹۴، ۳۲۷، ۳۲۸  
 تحلیل هفت بیکر نظامی : ۳۶۰، ۳۶۱  
 تحول تلفظ کلمات فارسی در دوره اسلامی :  
 ۴۰۵، ۳۳۷  
 تذکرة الاولیاء : ۳۴۴، ۳۳۳، ۴۳۷، ۴۳۸  
 تربیت (محمد علی) : ده  
 ترجمه تاریخ یمینی : ۳۲۳، ۴۵۳  
 ترجمه تفسیر طبری : ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۷۳  
 ۳۷۵، ۴۴۰، ۴۷۱  
 ترجمه تقویم الصحة : ۳۵۴، ۳۶۷  
 ترجمه رساله کشیریه : ۳۲۷، ۳۶۸، ۳۷۲  
 ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۲۹  
 ترجمه قاموس کتاب مقدس : ۳۰۲، ۳۱۵  
 ترجمه مفاتیح العلوم خوارزمی : ۲۹۴، ۳۰۸  
 ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۴۱، ۳۴۳  
 ترجمه وقصه های قرآن : ۳۷۵  
 ترکان : سیزده  
 ترکستان : ۴۷۰  
 ترکمانان : ۳۶۵
- ترکیه: جهل وهفت  
 تستر : ۲۲۵، ۴۳۸  
 تشریح میرزا علی خان : ۲۶۰  
 التصفیة فی احوال المتصوفة : ۲۹۷، ۲۹۹، ۵، ۳  
 ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۴۷  
 ۳۵۱، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۹  
 ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۷  
 ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۳۲  
 ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۶۷، ۴۶۸  
 ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۷۴  
 التصوف فی الشعر العربی : ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۲۲  
 ۴۲۷  
 التمریفات : ۳۵۱  
 تفسیر ابوالفتوح رازی : ۳۲۰، ۳۳۹، ۳۷۴  
 ۴۷۲  
 تفسیر اسفراینی : ۴۰۵  
 تفسیر الطبری : ۳۷۴، ۳۸۳  
 تفسیر امام فخر رازی : ۳۲۲  
 تفسیر سوره بادی : ۳۷۵  
 تفسیر قرآن مجید : ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۱۷  
 ۳۲۷، ۳۵۹، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۰  
 ۳۸۳، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۶  
 ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۶۲، ۴۶۶  
 ۴۶۹، ۴۷۳  
 تفسیر گازر : ۳۷۴  
 تفسیر ما بعد الطبیعه ابن رشد : ۳۳۶  
 التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم : ۳۰۴، ۳۳۴  
 ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵  
 ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۶۲

تلبیس ابلیس : ۴۲۲

التمثيل والمحاضرة : ۲۹۳ ، ۳۶۷ ، ۳۷۹ ،

۳۸۰ ، ۳۸۴ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲ ، ۳۹۴ ، ۳۹۶ ،

۳۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲ ، ۴۱۵ ، ۴۲۲ ،

۴۴۵ ، ۴۵۰ ، ۴۵۱ ، ۴۵۹ ، ۴۶۳ ، ۴۶۴ ،

۴۶۷ ، ۴۷۰ ، ۴۷۲ ، ۴۷۴ ،

تنسوخ نامه ایلخانی : ۳۲۵

تورات : یازده ، نوزده ، ۱۰۱ ، ۱۵۵ ، ۳۰۲ ،

۳۱۲ ، ۳۴۵ ،

التوصل الى الترمذی : ۴۶۲

تهذيب الصحاح : ۳۲۶

تهذيب النکت فی علم الجدل : شازده

تهران : ۳۳۰ ، ۳۳۸ ، ۳۶۰

ث

ثابت : ۳۷۵

ثمالي : ۳۳۸

ثملي : ۴۰۶

ثمارة القلوب : ۳۵۵ ، ۳۸۶ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۱۳ ،

۴۴۵ ، ۴۷۵ ،

ثمارة بن اشرس النميري : ۳۱۲

ثمود : ۱۵۵ ، ۳۸۳ ،

ج

جابر : ۴۱۴ ، ۴۲۳ ،

جاحظ : ۳۱۲ ، ۳۳۳ ، ۴۵۱ ،

الجامع : ۴۱۱

جامع التواريخ : ۴۲۵

جامع الحكمين : ۳۰۶ ، ۳۲۱ ، ۳۲۳ ، ۳۲۶ ،

۴۳۱

الجامع الصحيح : ۳۰۰ ، ۳۰۱ ، ۳۵۵ ، ۳۶۷ ،

۳۷۹ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱ ، ۳۸۴ ، ۳۸۵ ، ۳۹۳ ،

۳۹۹ ، ۴۰۳ ، ۴۰۹ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱ ، ۴۱۶ ،

۴۳۲ ، ۴۳۵ ، ۴۷۲ ، ۴۷۳ ، ۴۷۴ ،

الجامع الصغير : ۲۹۳ ، ۲۹۹ ، ۳۰۱ ، ۳۳۸ ،

۳۴۰ ، ۳۶۷ ، ۳۷۹ ، ۳۸۱ ، ۳۸۵ ، ۳۸۶ ،

۳۹۰ ، ۳۹۱ ، ۳۹۲ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۳۹۸ ،

۳۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۳ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸ ،

۴۰۹ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲ ، ۴۱۶ ، ۴۱۷ ،

۴۲۲ ، ۴۳۲ ، ۴۳۳ ، ۴۳۵ ، ۴۳۸ ، ۴۶۴ ،

۴۶۶ ، ۴۷۳ ،

جامع طولون : ۳۹۷

جامی : ۳۱۸

جعفر بن محمد (صادق) : ۳۲۴

جمال زاده (سيد محمدعلي) : ۴۲۰

جمال اليمنى : ۴۸۰

الجماهر في معرفة الجواهر : ۳۲۵ ، ۳۳۷ ،

۳۳۸

جمهرة اشعار العرب : ۳۹۴ ، ۴۵۸ ،

جمهزة اللغة : ۳۱۱ ، ۳۲۰ ، ۳۲۴ ، ۳۸۸ ،

جنيد : ۳۹۲

جنيد بن محمد بن الطالب : پنجاه و سه

جوالیقی : ۳۲۵ ، ۳۳۸ ،

جوامع الحكايات : ۳۱۳ ، ۳۲۷ ،

جوینی : ۳۴۷

جهان مطلوب سعدي در بوستان : بیست و پنج

جهشیاری : ۳۰۷

جهودان : ۳۶۴

حسن بن علی : ۲۰۰ ، ۲۰۴ ، ۲۰۷ ، ۲۴۷ ،

۲۲۵ ، ۲۲۱ ، ۲۶۷

حسنک : ۴۵۶

حسین بن علی (ع) : ۲۰۷ ، ۲۶۷ ، ۴۱۳ ، ۴۵۶

حسین منصور : ۱۷۵ ، ۳۹۲

حشوبان : ۳۱۸

حصری قیروانی : ۴۵۱ ، ۴۵۵

حکمت قدیم : ۳۴۹

حلیة الاولیاء : ۳۷۶ ، ۳۸۴ ، ۴۲۰ ، ۴۲۲

حماد بن ابی سلیمان : ۲۰۹ ، ۴۳۰

حماد بن زید : ۳۷۵

حمزة بن الحسن الصفهانی : ۳۳۷

حمزة بن عبدالمطلب : ۳۷۸

حمیر : ۴۵۴ ، ۴۵۹

حنفیان : ۳۲۴

حنیفه ( رك : بنوحنیفه )

حواریان : ۴۱۹

حیره : ۳۹۴

### خ

خاقانی : ۳۲۱ ، ۳۴۳

خالد بن خدّاش : ۳۷۵

خالد بن ولید : ۳۸۴

خانلری (دکتر پرویز ناتل) : ۳۶۳

خانیه : ۴۷۰

خاور (کتابفروشی) : ۳۱۴ ، ۴۳۲ ، ۴۳۶

الخرائج والجرائح : ۳۲۸ ، ۳۸۱

خراسان : سی و دو ، چهل و سه ، ۲۸۴ ، ۳۱۴

۴۲۴ ، ۴۲۴ ، ۴۳۹ ، ۴۷۶

جیحون : ۲۲۵

### چ

چند نمونه از متن نوشته‌های پهلوی : ۳۷۶

چنگیز : ۴۵۴

چهارمقاله : ۲۹۸ ، ۳۰۴ ، ۳۰۸ ، ۳۴۴ ، ۴۲۹

۴۶۰ ، ۴۷۶

چهکنندونک : ۴۳۰

چین : سی و دو ، ۱۴۷ ، ۳۷۳

### ح

حارث بن عوف : ۴۵۸

حافظ : ۲۹۳ ، ۳۱۱ ، ۳۱۶ ، ۳۲۲ ، ۳۵۱ ، ۴۷۰

۴۷۱

حبشه : ۱۴۷ ، ۳۵۴ ، ۳۷۲ ، ۳۷۳ ، ۳۸۵ ، ۳۹۱

۴۳۳

حبیب‌اللهی (ابوالقاسم) : ۴۵۷ ، ۴۶۰ ، ۴۷۰

حبیب بن حمزه : ۴۳۸

حبیبی (عبدالحی) : ۴۳۷

حبیبش بن خالد : ۳۷۸

حجاج : ۳۰۱

حجاز : ۳۸۳

حدودالمال : ۳۱۶

حدیقه‌الحقیقه : ۳۵۳ ، ۴۴۵ ، ۴۷۱

حوران : ۳۸۱

حزقیل : ۴۰۶

حسام‌الدین چلبی ، نه ، چهارده ، پانزده

حسن بصری : ۲۰۰ ، ۲۱۲ ، ۳۰۸ ، ۴۱۲ ، ۴۱۳

حسن بن سهل : ۴۲۳



- خردنامهٔ ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی :  
 ۴۴۵  
 خروخان : ۳۳۷  
 خره نما : ۴۴۴، ۴۴۳  
 خسرو پرویز : ۳۸۰  
 خسرو شیرین : ۴۷۱  
 خسروی (خسرو) : ۳۹۸  
 خطیب بغدادی : ۴۵۵  
 خطیب تبریزی : ۴۷۰  
 خلفای راشدین : ۳۰۷، ۳۰۶، ۳۶۶، ۳۷۵  
 خنوخ : ۳۰۱، ۳۰۲  
 خوارج : ۴۵۵  
 خوارزمی : ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۳۸، ۳۴۱  
 خوان الاخوان : ۲۴۸  
 خورشید شاه : ۴۶۱  
 خوزستان ، ۳۱۵ ، ۳۳۸  
 خیام : سی ، ۲۲۳  
 خیبر : ۳۲۳، ۳۷۷
- ۵  
 دائرة المعارف فارسی : نهج ، دهج ، یازدهج  
 ۳۷۸، ۳۱۸، ۳۰۷، ۲۹۹  
 داراب : ۳۵۷  
 داراب نامهٔ بینمی : ۲۹۶، ۳۱۵، ۳۵۷، ۳۸۹  
 ۴۶۱  
 دارالکتب قاهره : ۴۲۴  
 دارک (هیوبرت) : ۳۳۱، ۳۳۱، ۳۶۲  
 داروین : ۳۷۲  
 داریوش اول : ۴۰۴
- دانش پژوه (محمد تقی) : پنجاه ونه  
 دانشکدهٔ پزشکی مشهد : ۲۶۳  
 دانشمندان آذربایجان : ده ، شانزده ح  
 دانشنامهٔ علائی : ۲۹۷، ۳۰۹، ۳۴۸، ۳۵۰  
 داود : ۲۱۷، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۹۱، ۴۳۴  
 داود بن یزید بن حاتم مهلبی : ۴۵۵  
 دبیر سیاقی (دکتر محمد) : ۳۵۷، ۴۲۴  
 الدرر المنتقاة : ۴۶۷  
 دزی : ۴۱۶، ۴۲۰  
 دستور العلماء : ۳۲۱، ۳۷۰، ۴۳۸  
 دمشق : ده ، ۴۲۹  
 دیوان ابوالفرج رونی : ۳۳۱  
 دیوان ابی نواس : ۳۲۵  
 دیوان البسه نظام قاری : ۴۳۱، ۴۳۶  
 دیوان المنشی : ۱۶۳ ح ، ۳۸۶، ۴۰۷، ۴۱۲  
 ۴۲۳، ۴۶۳، ۴۶۷  
 دیوان المعانی : ۴۵۵  
 دیوان انوری : ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۳۱، ۳۴۲، ۳۴۴  
 ۳۹۶، ۴۶۴  
 دیوان ایرج میرزا : ۳۷۲  
 دیوان بهار : ۴۱۸، ۴۱۹  
 دیوان حافظ : ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۴، ۳۱۱، ۳۱۶  
 ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۰، ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۹۴  
 ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۱۴، ۴۴۰، ۴۵۷، ۴۵۸  
 ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۷۱، ۴۷۷  
 دیوان خاقانی : ۳۰۴، ۳۲۶، ۳۴۴، ۳۴۹  
 ۳۵۴، ۴۰۱، ۴۱۷، ۴۷۰، ۴۷۷  
 دیوان خواجو : ۴۱۵  
 دیوان زهیر : ۴۵۸

- دیوان سنائی : ۳۲۲
- دیوان شمس طبسی : ۴۶۴
- دیوان طرقة المبد : ۳۹۴
- دیوان عثمان مختاری : ۳۱۴، ۳۴۳، ۴۲۵، ۴۷۵
- دیوان فرخی سیستانی : ۲۹۶، ۳۳۷، ۳۶۳
- ۴۴۰، ۴۲۴
- دیوان کمال الدین اسمعیل : ۳۰۳، ۳۸۷
- دیوان مسعود سعد : ۴۵۸
- دیوان معزی : ۳۴۲
- دیوان منوچهری : ۳۰۱، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۴۷
- ۳۸۳، ۳۵۷
- دیوان ناصر خسرو : ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۳۱، ۳۵۳
- ۴۷۵، ۴۱۵
- ذ
- ذوالقرنین : ۴۰۵، ۴۰۴، ۱۹۲
- ذوالقرنین یا کورش کبیر : ۴۰۴
- ذوالکفل : چهل و سه ، ۱۹۳ ، ۳۰۲ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶
- ر
- راحة الصدور : ۴۶۷
- رامس سیزدهم : ۳۱۵
- راهنمای کتاب (مجله) : ۳۲۳
- رباعیات خیام : ۳۰۵، ۳۲۳
- ربیع بن سلیمان : ۲۰۹، ۴۲۹، ۴۳۰
- رتوریکه : ۳۰۸
- رسائل اخوان الصفا : ۳۳۹، ۳۷۰
- رسائل صدرا : ۳۳۹
- الرسائل فی علم الجدل : شانزده
- رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا --
- جلال الدین محمد : نه ح ، ده ح ، یازده ح ، چهارده ح
- رساله فریدون بن احمد سیهسالار : نه ح ، ده ح ، یازده ح ، چهارده ح ، پانزده ح ، شانزده ح
- رساله فی حال الطفولیه : ۳۳۹
- رقه : ۳۸۵
- رکن الدین قلیج ارسلان سوم : ۲۹۳
- رودکی : ۲۹۷، ۳۱۵، ۳۷۶، ۴۷۲
- روضه المنجمین : ۳۱۶
- ری : ۲۴۳
- ریحانة الادب : شانزده ح
- ریطوریتقا : ۳۰۸
- ز
- زاد المسافرین : ۳۴۷
- زبور : ۴۳۴
- الزرکلی (خیر الدین) : نه ح
- زرگری (دکتر علی) : ۲۹۴
- زرین چیان (غلامرضا) : پنجاه و نه
- زرین کوب (دکتر عبدالحسین) : ۳۲۳، ۳۴۹
- ۳۶۷، ۳۸۴، ۳۹۱، ۳۹۳
- زکی پاشا (احمد) : ۴۴۸، ۴۷۸، ۴۸۰
- زلیخا : ۳۱۶
- زمخشری : ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹
- ۳۵۳، ۳۸۶، ۴۳۰، ۴۳۳

سعد : ۲۸۳  
 سعدی : بیست و پنج ح ، ۳۰۳ ، ۳۳۰ ، ۳۴۷ ،  
 ۳۴۹ ، ۳۶۳ ، ۳۹۳ ، ۳۹۵ ، ۴۲۵ ،  
 ۴۴۵ ، ۴۵۴  
 سفاح (ابوالعباس عبدالله بن محمد) : ۲۸۵ ، ۲۷۷  
 سفرنامه : ۴۵۸  
 سفیان الثوری : ۲۹۸ ، ۴۲۱ ، ۴۲۲  
 سفیان بن عیینة : ۱۹۹ ، ۴۱۱  
 سلاجقة آسیای صغیر : یازده ، هفده  
 سلام بن مشکم : ۳۷۷  
 سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری : ۳۱۴ ،  
 ۴۳۲ ، ۴۳۶ ، ۴۵۴  
 سلجوقیان : ۲۹۳  
 سلمان فارسی : ۲۰۳ ، ۳۷۶ ، ۳۷۹ ، ۴۲۰ ،  
 ۴۳۵  
 سلمی (ابوعبدالرحمن محمد بن حسین) : ۳۷۶  
 السلوک لمعرفة دول الملوك : «واژه ح ، ۳۷۹ ،  
 سلیمان (ع) : سی و چهار ، ۲۴۰ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ،  
 ۲۷۰ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۲۹۸ ، ۳۱۶ ، ۴۵۲ ،  
 ۴۶۶  
 سلیمان (برادرالبارسلان) : ۳۱۴  
 سلیمان بن حرب : ۳۷۵  
 سلیمان بن عبدالملک : ۴۲۲  
 سلیم بن جابر : ۱۸۹ ، ۲۰۲  
 سمرقند : ۲۶۸ ، ۴۷۰  
 سمک عیار : ۳۱۹  
 سنائی : ۳۵۳  
 سند : ۴۲۴ ، ۴۷۰  
 سند بادنامه : ۲۳۹ ، ۴۳۹

زمردیان (دکتر رضا) : ۴۳۱  
 زندقه و زنداقه : ۳۲۳  
 زندیقان : ۳۲۳  
 زهدی حسن جارالله : ۳۱۲  
 زهر الآداب : ۲۸۶ ، ۳۹۲ ، ۴۰۰ ، ۴۲۳ ، ۴۲۷ ،  
 ۴۵۱ ، ۴۵۵ ، ۴۶۷ ، ۴۷۰ ، ۴۷۴  
 زهیر بن ابی سلمی : ۴۵۸  
 زید : ۴۳۴  
 زین الاخیار : ۳۶۴  
 زینب ابنة الحرث : ۳۷۷

## ژ

ژارد : ۳۰۲

## س

سازوپیرایة شاهان : ۳۲۲  
 سامری : ۳۷۴  
 السامی فی الاسامی ، ۲۹۷ ، ۳۲۳ ، ۳۵۳ ،  
 ۳۵۴ ، ۳۵۸ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۴ ،  
 ۳۸۲ ، ۳۹۳ ، ۴۳۰  
 سبا : ۳۱۶ ، ۴۵۲  
 سبک شناسی : ۳۱۶ ، ۳۱۷ ، ۳۵۲ ، ۴۰۵  
 سبکی : نه ح ، ده  
 ستوده (دکتر منوچهر) : ۴۶۵  
 سخن (مجله) : ۳۹۸  
 سخنان اردشیر بابکان : ۴۴۶  
 سراقه بن جعشم : ۳۸۲  
 سرزمینهای خلافت شرقی : ۴۷۰  
 سعادت (دکتر محمد علی) : ۳۳۵

شرح لامية المعجم : ٤٦٧  
 شرح مفتوى شريف : ٣٢٢، ٣٢٦، ٣٤٥، ٣٥١،  
 ٣٥٣، ٣٩١، ٤١٠، ٤٣٣، ٤٤١، ٤٥٦،  
 ٤٦٢  
 شرح مقصورة ابن دريد : ٤٧٠  
 شرح نهج البلاغه : ٣٠١، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣١٤  
 شط العرب : ٢٢٦  
 شعار (دكتور جعفر) : ٤٢٧، ٤٢٩، ٤٥٣، ٤٥٦  
 شعب : ٤٧٥  
 شعر الاخطل : ٢٢٣  
 شفا : ٣٣٦، ٣٧٠  
 شلاب : ٣١٣  
 شمس الدين الارموى : ٤٨٠  
 شمس المعالي : ٣٠٤  
 شوشتر : ٤٢٨  
 شهر ستاني : ٣١٨  
 شهر و ده وشهر نشيني در ايران : ٣٩٩  
 شهردان بن ابي الخير : ٣١٦  
 شميمان : ٣٢٤، ٤١٣، ٤٢٥  
 ص  
 صائب تبريزي : ٣٣٢، ٣٦٢  
 صاحب بن عباد : ٤٠٠  
 صالح پيغمبر : ٣٨٣  
 صبح الاعشى : ٣٠٧  
 صحاح اللغة : ٤٢٥  
 صحيح ابن حبان : ٣٩٤  
 صحيح بخارى : ٣٠٠، ٣٥٥، ٣٦٧، ٣٧٩،  
 ٣٨٠، ٣٨٢، ٣٨٥، ٣٩٤، ٣٩٩، ٤٠٩

سنن ابي داود : ٣٠١  
 سنن الدارمي : ٣٦٦، ٤٠٨  
 سوريه : ٢٩٤  
 سويدة بن الصامت : ٢٩١  
 سهروردى : ٣٠٧، ٣٣٩  
 سهل بن عبدالله تسترى : ٢٢٤، ٢٣٧  
 سياست نامه : ٣٣١، ٣٦٢، ٣٦٥، ٣٩٤، ٤٤٧  
 ٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٦  
 سيرة النبي : ٣٦٦، ٣٨٤، ٣٧٧، ٣٧٨  
 سيستان : ٤٥٥  
 سيف الدوله : ٤٦٣  
 سيوطي : ٢٩٣، ٣٣٨، ٣٨٥، ٣٩٦، ٤٠٩  
 ٤٥٩

## ش

شاپور : ٤٨٠  
 شافعي : ١٩٦، ٢٠٩، ٢٥٥، ٢٦٥، ٤٠٨  
 ٤٠٩، ٤١١، ٤٢٩، ٤٣٠، ٤٦٧  
 شام : ١٥٢، ٣١٩، ٣٧٧، ٣٨٣، ٤٢٠، ٤٢٢  
 شاهنامه : ٣٣٨، ٤٤١، ٤٤٣، ٤٤٥، ٤٤٩  
 شبستري (شيخ محمود) : ٣١٠  
 شرح اربعين بهائي : ٣٩٩  
 شرح اشارات ابن سينا : پانزده  
 شرح الوجيز : پانزده  
 شرح بحر العلوم : ٤١٧  
 شرح حبيب بن حصنه : ٣٨٤  
 شرح تعرف : ٣٢٩، ٣٤٧، ٣٦٦، ٣٨٦، ٤٦٣  
 ٤٦٩، ٤٧٤  
 شرح شذور الذهب في معرفة كلام العرب : ٣١٣

۴۳۳، ۴۲۰، ۴۱۶، ۴۰۹، ۳۹۵، ۳۸۰

۴۷۳

طبقات سلاطین اسلام : ۲۹۳

طبقات فحول الشعراء : ۳۹۴

طغرل بك : ۴۵۴، ۴۳۱

طور : ۳۶۶

طیبات : ۳۵۳

طیغور : ۳۸۹

ظ

ظاهریه : ۳۱۸

ظفرنامه یزدی : ۳۹۰، ۳۰۸، ۲۹۵

ع

عاد : ۳۸۲، ۱۵۵

عاصم بن ابی النجود : ۳۱۹

عامر بن جذیمة : ۴۵۹

عامر شعبی : سی و پنج ، ۴۷۵

عایشه : ۴۱۱، ۴۱۰، ۳۸۵، ۲۱۵، ۲۰۷، ۱۹۸

۴۷۲، ۴۷۱، ۴۶۲، ۴۳۳، ۴۲۴، ۴۲۳

عبادان : ۴۳۸، ۲۲۵ ( نیز رك : آبادان )

عبادی ، ۳۲۸

عباس بن عبدالمطلب : ۴۷۶، ۲۸۳

عبدالرسولی (علی) : ۲۹۶

عبدالظاهر : ۴۸۰

عبدالغفار : ۳۴۵

عبدالقاهر جرجانی : ۳۸۴

عبدالله بن عامر : ۳۱۹

عبدالله بن عباس : ( رك : ابن عباس )

۴۷۳، ۴۷۲، ۴۳۵، ۴۱۵

صحیح ترمذی : ۳۹۱، ۳۹۰، ۳۸۴، ۳۵۵

۴۰۳، ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۹۸، ۳۹۶، ۳۹۴

۴۶۷، ۴۶۶، ۴۱۶

صحیح مسلم : ( رك : الجامع الصحیح )

صدرالدین قنوی : پانزده

صدرالدین محمد بن خلف مکی : ۴۶۲

صفدی (صلاح الدین) : ۴۶۷

سفین : ۳۸۵، ۳۰۱، ۱۵۷

صلاح الدین الاربلی : ۴۸۰

صلاح الدین زرکوب : ۳۲۲

سنا : ۴۲۹، ۲۰۹

صور : ۳۱۶

صوفیان : ۴۷۱، ۴۷۰، ۳۷۶، ۳۶۸، ۳۵۱

صهیب بن سنان : ۳۷۶

ض

ضحاك : ۴۴۵

ط

طائف : ۳۸۱

طارق : ۳۴۶

طاط : ۳۰۲

طبرستان : ۴۶۱

طبری : ( رك : تاریخ الطبری )

طبقات الشعراء لابن المعتز : ۴۰۸

طبقات الشافعية الكبرى : نه ح، ده، شانزده ح

طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری : ۴۳۷

الطبقات الكبرى : ۳۷۸، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۵

- عبدالله بن عمر بن الخطاب : ٤١٦، ٣٥٥  
عبدالله بن كثير : ٣١٩  
عبدالله بن مسعود : ٣٨٥، ٣٥٥، ٣٥٤، ٩٩  
عبدالمك بن مروان : ١٩٨ ، ٢٨٩ ، ٤١٠ ، ٤٧٥ ، ٤٨٠ ، ٤٨١  
عبرانيها : ٣١٣  
عتبه يسر بولهب ، ١٥٤ ، ٣٨٠ ، ٣٨١  
عثمان بن عفان : ٢٧٦ ، ١٣٩ ، ٢٨٩ ، ٣١٩  
٣٧٥ ، ٤٨٠ ، ٤٨١  
عدى بن زيد : ٣٩٤  
عراق : ٢٩٤ ، ٣١٤ ، ٣٩٦ ، ٤٠٦ ، ٤١٢ ، ٤٢٦ ، ٤٢٧  
عراق عجم : ٤٢٧  
عرايس الجواهر ونفايس الاطبايب : ٣٣٧ ، ٣٣٥ ، ٣٣٨  
عربستان : ٣١٧ ، ٣٨٢  
عرضنامه : ٣٢٢  
عزالدين كيكاروس بن كينخسرو : دوازه ، عفته ، ٢٩٣  
عطاء بن دينار الهذلي : ٢٤٩ ، ٣٣٣ ، ٤٥٧  
عطارد نيشابوري : ٢٩٨  
عفان بن مسلم : ٣٧٥  
عقبة بن عمر : ١٩٧ ، ٤٠٩ ، ٤١٠  
العقد الفريد : ٤٤٨  
عكرمة بن ابي جهل : ١٩٢ ، ٢١٥ ، ٣٨٤  
٣٩٦ ، ٤٠٤ ، ٤٣٣  
علاء الدين تكش بن ايل ارسلان : ٤٦٢  
علاء الدين كيقباد : ٢٩٣  
علقمة بن عيدة : ٤٥٥
- علي (ع) : نوزده ، ١٤٩ ، ١٥٧ ، ١٧٥ ، ٢١٤ ، ٢٧٦ ، ٣٠٠ ، ٣٠١ ، ٣١٤ ، ٣١٥ ، ٣١٩  
٣٢٨ ، ٣٢٩ ، ٣٨٥ ، ٣٩٢ ، ٤٢٣ ، ٤٣٦ ، ٤٤٥ ، ٤٧٢ ، ٤٧٥  
علي بن احمد بن عامر الانطاكي : ٤٢٣  
علي بن الحسين : ٤١٧  
علي قريب : ٣٤٦ ، ٣٢٩  
عمار بن ياسر : ١٥٧ ، ٣٨٥  
عمران بن الحصين : ٣٢٣ ، ٤٠١  
عمر بن الخطاب : ١١٩ ، ١٢٩ ، ١٤٩ ، ١٥٦ ، ١٩١ ، ١٩٥ ، ٢٧٦ ، ٢٨٣ ، ٢٨٩ ، ٣٠٤  
٣١٩ ، ٣٦١ ، ٣٦٦ ، ٣٨٥ ، ٤٠٦ ، ٤٠٧ ، ٤٠٨ ، ٤٧٤ ، ٤٧٦ ، ٤٨٠  
عمر بن عبدالعزيز : ١٩٣ ، ٢٠٤ ، ٢١٧ ، ٢٧٠ ، ٣٠٥ ، ٣٢٢ ، ٣٢٤ ، ٣٤٥  
عمر بن ليث : ٣١١  
عمر وعاص : ٣٣٦  
عمر وعبيد : ٣١٢  
عنصرى : ٤٠١  
عوادف المعارف : ٣٧٦ ، ٣٨٤ ، ٣٩٢  
عوبديا : ٤٠٦  
عهد اردشير : ٣٤٦  
عياران : ٤٠١  
عيسى (ع) : ١٥٥ ، ١٩٩ ، ٢٠٠ ، ٢٠٣ ، ٢٦٦ ، ٢٦٦ ، ٢٦٦ ، ٢٦٦  
٣١٤ ، ٣١٥ ، ٣١٩  
عين الحياة : ٢٩٦ ، ٣٠٦  
عيون الاخبار : ٣٩٤ ، ٣١٥ ، ٣٢٤ ، ٣٣٩ ، ٣٥٩ ، ٤٧٢

فراعنه : ۳۱۴ ، ۳۱۵

فرخی سیستانی : ۲۳۲ ، ۳۶۳ ، ۴۲۵ ، ۴۲۹

فردوسی : ۴۲۱ ، ۴۴۱ ، ۴۵۲

فراعون : چهل و پنج ، ۱۴۷ ، ۱۵۵ ، ۲۴۸

۲۶۶ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۷۴

فروزانفر (بديع الزمان) : نه ح ، ۳۲۴ ، ۳۲۸

۳۲۹ ، ۳۴۵ ، ۴۱۳ ، ۴۱۴

فرهنگ آندراج : ۳۱۳ ، ۳۷۳ ، ۴۵۰

فرهنگ البسة مسلمانان ، ۳۴۳ ، ۳۵۶ ، ۴۶۳

۴۶۵

فرهنگ پهلوی : ۳۰۳ ، ۳۷۳ ، ۳۷۶ ، ۴۰۵

۴۲۱

فرهنگ شموری : ۴۲۴

فرهنگ علوم عقلی : ۲۹۴ ، ۳۰۵ ، ۳۰۹

۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۳۳۰ ، ۳۳۶ ، ۳۳۹ ، ۳۴۸

۳۴۹ ، ۳۶۶ ، ۳۶۹ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲

۴۳۸

فرهنگ فارسی : دوازده ح ، سیزده ح ، ۲۹۴

۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۲۹۸ ، ۳۰۱ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴

۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۰۸ ، ۳۰۹ ، ۳۱۱

۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۱۷ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۲

۳۲۶ ، ۳۲۷ ، ۳۲۸ ، ۳۳۰ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲

۳۳۴ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۰

۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۴۴ ، ۳۴۶ ، ۳۴۷ ، ۳۴۸

۳۴۹ ، ۳۵۰ ، ۳۵۲ ، ۳۵۳ ، ۳۵۴ ، ۳۵۶

۳۵۷ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۸

۳۶۹ ، ۳۷۱ ، ۳۷۳ ، ۳۷۸ ، ۳۸۵ ، ۳۸۶

۳۹۴ ، ۳۹۵ ، ۳۹۹ ، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۶

۴۰۷ ، ۴۱۹ ، ۴۲۴ ، ۴۲۶ ، ۴۳۰ ، ۴۳۱

غ

غرداخبارملوك الفرس ( غردالسير ) : ۳۱۴ ،

۴۴۹ ، ۴۵۵

غز : ۲۶۸

غزالی : پانزده

غزنویان : ۴۶۲

غزنین (غزنی، غزنه) : ۲۵۳ ، ۴۶۲

غضایری رازی : ۳۳۶

غلاة : ۳۱۸

غیاث‌الدین توران شاه : دوازده

غیاث‌الدین کیخسرو دوم : سیزده

غیاث‌الدین محمدبن رشیدالدین فضل‌الله :

شانزده

غیاث‌اللغات : ۴۶۰

غیث المسجیم : ۴۶۷

ف

الفائق فی غریب‌الحديث : ۳۸۴

فارس : چهل ، ۳۲۴ ، ۳۶۷ ، ۴۴۶ ، ۴۴۸

۴۴۹

فاضل تونی : ۳۴۹

فاضل (دکترعلی) : پنجاه و نه

فاطمه (ع) : ۴۱۳

فتوحات مکیه : ۴۲۲

فخرالدین رازی : پانزده ، ۱۳۲ ، ۳۲۳

فخرالدین علی صفی : ۴۰۰

الفخری : ۴۵۹

فترات : ۳۸۵

## ق

قابوس نامه : ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۴، ۲۹۸، ۲۹۷ :  
 ۳۲۹، ۳۲۷، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۲۰، ۳۱۸  
 ۳۵۴، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۴۵، ۳۳۵، ۳۳۴  
 ۳۷۳، ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۶۳، ۳۵۹، ۳۵۶  
 ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۸۴، ۳۸۲، ۳۷۸، ۳۷۶  
 ۴۰۴، ۴۰۲، ۴۰۱، ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۹۶  
 ۴۳۱، ۴۲۹، ۴۲۴، ۴۲۳، ۴۱۲، ۴۰۵  
 ۴۵۳، ۴۵۲، ۴۵۱، ۴۴۰، ۴۳۷، ۴۳۶  
 ۴۶۴، ۴۶۳، ۴۶۲، ۴۶۱، ۴۵۸، ۴۵۶  
 ۴۷۳، ۴۷۲، ۴۶۶  
 قابیل : ۳۰۲  
 قارون : ۳۰۲، ۳۰۱، ۱۵۵  
 قاموس الاعلام : ۳۳۰  
 القاموس المحيط : ۳۲۶، ۳۲۰، ۳۱۲، ۳۰۳  
 ۳۶۹، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۴۱، ۳۳۶، ۳۲۷  
 ۴۳۶، ۴۲۵، ۳۸۹  
 قانون : ۳۵۳  
 قاهره : ۴۸۰، ۴۲۸، ۳۹۷، ۳۷۷، ۳۶۷، ۳۱۲  
 قاین : ۴۳۰  
 قباد : ۴۸۰، ۴۷۰، ۴۴۹  
 قرآن : هفده ، بیست و هشت ، پنجاه و هشت ،  
 ۱۲۷، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۴، ۹۴، ۸۸  
 ۱۶۴، ۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۴۸، ۱۳۱  
 ۱۹۴، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۴، ۱۷۳  
 ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۱، ۱۹۹  
 ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۱۹، ۲۱۷، ۲۱۴  
 ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۳، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۶

۴۴۰، ۴۳۹، ۴۳۸، ۴۳۶، ۴۳۳، ۴۳۲  
 ۴۵۲، ۴۵۱، ۴۵۰، ۴۴۹، ۴۴۶، ۴۴۵  
 ۴۶۳، ۴۶۲، ۴۶۱، ۴۵۸، ۴۵۷، ۴۵۳  
 ۴۷۹، ۴۷۴، ۴۷۳، ۴۷۲، ۴۷۱  
 فرهنگ لغات و تعبيرات مثنوی : ۳۰۶  
 ۴۳۶، ۴۲۱، ۳۵۹، ۳۳۵، ۳۲۲، ۳۲۱  
 ۴۵۱  
 فرهنگ مصطلحات عرفا : ۴۲۶، ۳۷۲، ۳۶۹  
 ۴۷۱  
 فرهنگ نفیسی : ۳۴۴، ۳۳۸، ۳۳۶، ۳۲۹  
 ۳۶۸، ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۳  
 ۴۶۱، ۴۵۲، ۴۳۰، ۴۰۲، ۳۹۵، ۳۷۳  
 ۴۶۸، ۴۶۵، ۴۶۳  
 فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی :  
 ۴۳۸، ۴۲۵، ۳۸۹، ۳۷۳، ۳۶۹، ۳۳۷  
 فریدون : ۴۴۵، ۳۱۳  
 فریدون بن احمد سیهسالار : پانزده  
 فصول نصیریہ : ۳۳۰  
 فضائل الانام : ۴۳۸، ۳۶۲  
 فضل همدانی : ۴۰۱  
 فعل مرکب بجای فعل بسیط : ۳۵۰  
 فقه اللغة تعالیی : ۳۶۱، ۳۵۸  
 فوات الوفيات : ۴۰۸  
 الفهرست : ۳۸۱  
 فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه ملی  
 پاریس : چهل و هفت  
 قیاض (دکتر علی اکبر) : ۴۵۹، ۳۶۷، ۲۹۵  
 فیروزالاصغر : ۴۸۰  
 فيه ما فيه : ۴۷۴، ۳۲۸



کاووس : ۳۱۴، ۳۱۳  
 کویانی (انتشارات) : ۳۴۷  
 کتاب الام : ۴۰۹  
 کتاب التاج : ۴۰۸، ۴۰۷، ۳۸۰، ۴۴۸، ۴۴۶  
 ۴۸۱، ۴۸۰، ۴۷۹، ۴۷۷، ۴۴۹  
 کتاب الفتوة : ۴۵۰، ۴۲۷  
 کتاب الوزراء (صابی) : ۳۰۷  
 کتاب الوزراء والکتاب : ۳۰۷  
 کتابخانه آستان قدس رضوی : چهل و هفت ،  
 پنجاه ، پنجاه و یک ، پنجاه و دو ، پنجاه و  
 سه ، پنجاه و پنج ، پنجاه و نه  
 کتابخانه اسمد افندی : چهل و هفت ، پنجاه و  
 سه ، پنجاه و چهار ، پنجاه و پنج ، پنجاه و نه  
 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران : پنجاه و  
 شش ، پنجاه و نه  
 کتابخانه ملی پاریس : چهل و شش ، چهل و  
 هفت ، چهل و هشت ، چهل و نه ، پنجاه و شش  
 کرین (هانری) : ۳۰۷  
 کرمان : ۴۲۴  
 کرمانشاهان : ۳۲۷  
 کریم آق سراپی : سیزده  
 کریمه : ۲۹۴  
 کسری (نیزرک انوشروان) : ۱۵۴ ، ۲۸۶ ،  
 ۴۲۰  
 کشف اصطلاحات الفنون : ۲۹۳ ، ۲۹۴ ،  
 ۳۳۰ ، ۳۲۳ ، ۳۲۰ ، ۳۱۸ ، ۳۱۱ ، ۳۰۵  
 ۳۳۸ ، ۴۲۶ ، ۳۴۸ ، ۳۳۹  
 کشف الاسرار : ۲۹۶ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ، ۳۰۹ ،  
 ۳۵۷ ، ۳۴۶ ، ۳۴۵ ، ۳۴۳ ، ۳۳۱ ، ۳۱۸

۲۶۴، ۲۵۲، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۴۱، ۲۳۷  
 ۳۰۱، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۷۹، ۲۷۴  
 ۳۴۸، ۳۲۲، ۳۱۹، ۳۱۶، ۳۱۲، ۳۰۲  
 ۴۰۴، ۳۹۱، ۳۸۳، ۳۷۴، ۳۶۶، ۳۵۴  
 ۴۷۲، ۴۲۶، ۴۲۰، ۴۱۰، ۴۰۵  
 قراء سبع : ۳۱۹  
 قراخانیان : ۴۷۰  
 قرامانیان : دوازده  
 قرقشده (قلقشده) : ۴۲۸  
 قریش : ۴۰۲، ۳۷۹  
 قسطنطنیه : ۴۲۲  
 قصص الانبیاء : ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۱۵ ،  
 ۳۷۷، ۳۷۴، ۳۶۸ ، ۳۶۶ ، ۳۱۷، ۳۱۶  
 ۴۳۴، ۴۱۰، ۳۸۴ ، ۳۸۲ ، ۳۷۹، ۳۷۸  
 ۴۶۸، ۴۶۶، ۴۶۵، ۴۶۴، ۴۶۲، ۴۵۳  
 قطب الدین رازی : یازده ح ، شانزده  
 قفقاز : ۲۹۴  
 قونیه : نه ، ده ، دوازده ، سیزده ، هفده ح ،  
 چهل و هفت ، ۲۹۰  
 قهستان : ۴۰۱، ۳۵۸  
 قیصری (ابراهیم) : پنجاه و نه ، ۴۰۲، ۳۱۵ ،  
 ۴۴۶، ۴۳۷، ۴۳۱  
 ك  
 کابل : ۳۳۷  
 کاترمر : ۴۲۵  
 کابرد شناسی توصیفی : ۳۶۰، ۳۵۹  
 کانی شناسی در ایران قدیم : ۳۳۷ ، ۳۲۶ ،  
 ۳۳۸

كوفه : ٣٢٧، ٣٢٤، ٣١٩  
 كبا (دكتور محمد صادق) : ٣٧٦، ٣١٤، ٣١٣  
 كيانيان : ٣١٣  
 كيكاووس بن اسكندر بن قابوس : ٣٤٥

## ك

كاتها : ٢٢١  
 كرشاسب نامه : ٤٢١  
 كشتاسب : ٤٨٠  
 كلبايكان : ٤٢٧  
 گلستان : ٣١٤، ٣١١، ٣٠٩، ٣٠٣، ٣٠٠  
 ٣٦١، ٣٥٠، ٣٢٩، ٣٢١، ٣٢٦، ٣١٧  
 ٤٥٠، ٤٤٥، ٣٩٥، ٣٩٣، ٣٦٩، ٣٦٢  
 كنج بازيافته : ٣٢٥  
 كنج شايگان : ٤٢٠  
 كنجينه كنجوى : ٢٢٥، ٣٥٩  
 كوتينكن : ٣٧٤  
 كوهرين (دكتور سيد صادق) : ٣٥٢  
 كياهان داروى : ٣٢٨، ٣٢٧، ٢٩٤

## ل

اللى المصنوعه : ٣٦٥  
 اللولو المرصوع : ٣٢٨  
 اللباب : پاتزده  
 لباب الالباب : ٣٤٢  
 لسان العرب : ٣٣٣، ٣٢٦، ٣١٢، ٢٩٩، ٢٩٣  
 ٣٨٩، ٣٨٨، ٣٦٩، ٣٥٨، ٣٥٧، ٣٤١  
 ٤٤١، ٣٢٩، ٣٢٥، ٤٢٣، ٣٠١، ٣٩٩  
 ٤٧٣، ٤٧٢، ٤٦٨، ٤٥٢

٤٣٦، ٤٢٩، ٣٨٣، ٣٨٠، ٣٧٤، ٣٦٢  
 ٤٧٢، ٤٦٦، ٤٥٧، ٤٤٩، ٤٤٠، ٤٣٩  
 كشف الطنون : يازده ح ، شانزده ح ، ٣٨١  
 كشف المحجوب : ٣٩٢، ٣٧٦ ، ٣٢٨، ٢٩٩  
 ٤٧٤، ٣٩٧، ٣٩٦  
 كمبالاحبار : ٢٩٩  
 كلدانيون : ٣١٤  
 كليات سعدى : ٣٠٣، ٣٠٩، ٣١٤، ٣١٥  
 ٣٦١، ٣٥٢، ٣٥٠، ٣٤٩، ٣٢٦، ٣١٧  
 ٤١٦، ٤١٥، ٣٩٥، ٣٩٣، ٣٦٩، ٣٦٣  
 ٤٦٠، ٤٥٠، ٤٤٥  
 كليات شمس : ٣١٣، ٣١٠، ٣٠٦، ٣٠٠  
 ٣٥٩، ٣٥٦، ٣٤٨، ٣٤٧، ٣٢٦، ٣٢٤  
 ٤٢٦، ٤١٦، ٤١٥، ٣٩٧، ٣٧٩، ٣٦٢  
 ٤٧٤، ٤٦٨، ٤٥٢، ٤٤٥  
 كليات عبيد زاكاني : ٤٠٧  
 كليله ودمنه : چهل وسه ، ٢٦٥ ح ، ٢٩٨  
 ٣٦٢، ٣٥٠، ٣١٨، ٣١٧، ٣٠٩، ٣٠٠  
 ٤٠٥، ٣٨٩، ٣٨٧، ٣٨٦، ٣٨٤، ٣٦٥  
 ٤٥٢، ٤٥١، ٤٤٥، ٤٤٠، ٣٢٥، ٣٢٤  
 ٤٦٧، ٤٦٦، ٤٦١، ٤٥٧، ٤٥٦، ٤٥٥  
 ٣٧٥، ٣٧٤  
 كمال الدين يونس : يازده ، نوزده  
 كميل بن زياد : ٣٠١، ٣٠٠  
 كنوز الحقائق : ٢٩٣، ٢٢٨، ٢٩٩ ، ٣٤٠  
 ٣٩٥، ٣٩١، ٣٩٠ ، ٣٨٥، ٣٨١، ٣٧٩  
 ٤١٠، ٣٠٩، ٣٠٧ ، ٣٠١، ٣٠٠، ٣٩٦  
 ٤٦٤، ٣٢٨، ٣٢٣، ٣٢٢، ٤٢٢  
 كورش كبير : ٤٠٤

۳۸۷، ۳۸۶، ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۶۹، ۳۶۷  
 ۴۳۶، ۴۳۵، ۴۳۴، ۴۲۲، ۴۱۷، ۴۱۳  
 ۴۶۵، ۴۵۶، ۴۵۱، ۴۴۱، ۴۳۷  
 مؤسسالم : ۳۰۲  
 مجاهد : ۳۹۶  
 مجدالدین (قاضی) : ۴۹۴  
 مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی [تهران] :  
 ۳۳۶، ۳۲۵، ۳۰۲  
 مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد :  
 بیست و پنج ح ، ۴۰۵، ۳۶۷، ۳۵۴، ۳۵۰  
 ۴۳۷  
 مجمع الامثال : ۴۰۱، ۳۶۳، ۴۱۵، ۴۵۰  
 ۴۷۲، ۴۶۴، ۴۵۹، ۴۵۴  
 مجمع الزوائد : ۳۹۶  
 مجمل التواریخ گلستانه : ۴۵۲  
 مجمل التواریخ والقصص ، ۳۱۳  
 المحاسن والمساوی : ۴۷۸، ۴۵۵، ۴۴۸  
 محاضرات راغب : ۴۸۰، ۴۴۸، ۴۱۷  
 محصل فی اصول الفقه : پانزده  
 محقق (دکتر مهدی) : ۴۱۷  
 محمد بن المنکدر : ۴۲۳  
 محمد بن سوار : ۴۳۷، ۲۲۴  
 محمود بن محمود غزنوی : ۴۷۶، ۴۵۸  
 محمد خوارزمشاه : ۴۵۴، ۲۴۳  
 محمد مصطفی (ص) : سی و دو، سی و پنج ،  
 ۹۹، ۹۶، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹  
 ۱۳۱، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳  
 ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۰  
 ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵

لطائف الطوائف : ۳۹۹، ۳۰۳، ۴۰۰  
 لغت نامه : نه ح ، یازده ح ، ۲۹۸ ، ۳۰۰  
 ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۳۰  
 ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۷۰، ۴۰۵  
 ۴۲۰، ۴۳۰، ۴۶۰  
 لقمان حکیم : ۳۹۱، ۱۹۶، ۱۷۴  
 اللمع فی التصوف : ۳۷۶، ۳۷۲، ۳۶۸، ۳۵۱  
 ۴۳۸، ۴۲۷  
 لوازم الاسرار فی شرح مطالع الانوار : یازده ح ،  
 شانزده  
 لهجه بخارائی : (رک : یادداشتی درباره لهجه  
 بخارایی)  
 لیت بن سعد : ۴۲۸، ۲۰۹، ۲۰۸  
 لیلی و مجنون : ۳۳۵

## م

ماخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی : ۴۷۰  
 ماسینیون (لویی) : ۴۲۰، ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۲۳  
 مالک بن انس : ۴۲۸، ۴۱۱، ۴۰۶، ۳۲۴، ۲۰۸  
 مالک بن اوس : ۴۰۶، ۱۹۵  
 مأمون : ۴۸۰، ۴۲۳، ۴۲۲، ۳۷۳  
 ماه شهر : ۳۱۵  
 مثبتی : ۴۱۲، ۴۱۱، ۴۰۷، ۳۸۶، ۱۹۹  
 ۴۶۷، ۴۶۳، ۴۵۰، ۴۲۳  
 مثبتی (دکتر جلال) : پنججاه و نه، ۴۰۵، ۳۵۰  
 ۴۳۷  
 مثنوی : نه ح ، ۳۲۱، ۳۰۹، ۳۰۶، ۲۹۶  
 ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۲، ۳۴۰  
 ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۵

- ١٩١، ١٩٠، ١٨٩، ١٨٨، ١٨٧، ١٨٦  
 ٢٠٠، ١٩٩، ١٩٨، ١٩٧، ١٩٥، ١٩٢  
 ٢١٣، ٢١١، ٢٠٧، ٢٠٥، ٢٠٣، ٢٠١  
 ٢٢٧، ٢٢١، ٢٢٠، ٢١٩، ٢١٨، ٢١٦  
 ٢٥٧، ٢٥٦، ٢٥٣، ٢٤٩، ٢٣١، ٢٢٨  
 ٢٧٢، ٢٦٧، ٢٦٦، ٢٦٣، ٢٦١، ٢٥٨  
 ٢٨٢، ٢٨١، ٢٧٩، ٢٧٨، ٢٧٧، ٢٧٦  
 ٣٧٥، ٣٧٤، ٣٦٦، ٣٢٩، ٢٨٩، ٢٨٣  
 ٤١٦، ٤٠٤، ٤٠١، ٣٩٠، ٣٨١، ٣٧٩  
 ٤٧٦، ٤٧٣، ٤٣٦، ٤٣٤، ٤٢٣، ٤١٧  
 محمود غزنوى : ٤٦٣، ٣٠٧، ٢٩٨، ٢٦٨  
 محمود وراق : ٤٠٨، ١٩٦  
 محيط المحيط : ٣٣٩، ٣٢٢  
 محيط زندگى واحوال واشعار رودكى : ٣٣٥  
 ٤٧٦، ٤٧٢، ٣٤٠  
 مخارج الحروف : ٣٦٤  
 مختصر سلجوقنامه ابن بى بى : سيزده ح  
 المخصص : ٣٩٣، ٣٨٢، ٣٠٣  
 مدرس رضوى ( محمد تقى ) : ٣٣٩ ، ٤٥٠  
 ٤٥٢  
 مدينه : ٣٦٦ ، ٣٥٤ ، ٣١٩ ، ٢٠٧ ، ١٥٥  
 ٣٨٢، ٣٨١، ٣٧٩، ٣٧٨، ٣٧٦، ٣٦٧  
 ٤٧٢، ٤٠٦  
 مدينة المعاجز : ٣٧٤  
 مرزبان نامه : ٤٥١ ، ٤٤٣ ، ٤٢٧ ، ٣٣٨  
 ٤٧٤  
 مرصاد العباد : ٣٠٥  
 المرقاة : ٣٥٠ ، ٣٤٨ ، ٣٤٥ ، ٣٢٧ ، ٣١٧  
 ٣٦٠، ٣٥٨، ٣٥٧، ٣٥٦، ٣٥٥، ٣٥٤
- ٤٢٦، ٣٩٨، ٣٨٨، ٣٨٢، ٣٦٤، ٤٦١  
 ٤٧٢، ٤٥٠، ٤٤٦، ٤٣١، ٤٣٠  
 مرو : ٦٩١، ٣٩٢  
 مروان بن عثمان بن ابى سعيد بن المعلى : ٣٧٧  
 مروج الذهب : ٤٤٨  
 مزيه (ع) : ٣٠٢  
 مسامرة الاخبار ومسايرة الاخيار : سيزده ، ٢٩٣  
 مستنصرم : ٤٧٣  
 المستقصى فى امثال العرب : ٤٧٤، ٤٧٣، ٤٥٩  
 مستقى (دكتور جمال الدين) : ٣٧١ ، ٣٥٩  
 مسجد مسلمة : ٤٢٢  
 مسعود غزنوى : ٣٠٧، ٣٠٤، ٢٩٨  
 مسلم : ( رك : الجامع الصحيح )  
 مسلمانان : يازده ، ٣٠٢ ، ٣٠٨ ، ٣١٩ ، ٣٢٠  
 ٢٢١، ٢٧٩، ٣٧٨، ٣٧٥  
 مسلم بن الوليد ( = صريح الفوائى ) : ٤٥٥  
 مسلمة بن عبد الملك : ٤٢٢، ٢٠٤  
 مسند احمد : ٣٩٦، ٣٩٢، ٣٨٥، ٣٦٧، ٣٦٦  
 ٤٦٩، ٤٦٥ ، ٤٣٥ ، ٤٣٢ ، ٤١٦ ، ٤١٢  
 ٤٧٤، ٤٧٣  
 مسند دارمى : ( رك : سنن الدارمى )  
 مسيحيان : يازده ، ٢٩٥  
 مسيلة : ٣٨٣  
 المشارع والمطارحات : ٣٠٧  
 مشكوة الدينى (دكتور عبد المحسن) : ٣٣٠  
 مشكور (دكتور محمد جواد) : هفده ح  
 مشهد : پنجاه ونه ، ٤٣٩  
 المصادر (كتاب) : ٢٩٩، ٢٩٤ ، ٣٠٣، ٣٠٠  
 ٣١٨، ٣١٧، ٣١٣، ٣١١، ٣٠٩، ٣٠٨

- متممى : ۳۰۶  
 معجم البلدان : ۳۸۹ ، ۴۲۶ ، ۴۳۸ ، ۴۶۲ ، ۴۷۰  
 معجم الشعراء : ۳۹۴  
 المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوى :  
 ۴۰۸ ، ۳۷۹  
 المعجم فى مفاير اشعار المعجم : ۳۱۸ ، ۴۵۰  
 معجم مقاييس اللغة : ۳۱۱ ، ۳۳۴  
 المغرب من الكلام الاعجمى على حروف المعجم :  
 ۳۲۵ ، ۳۳۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۳ ، ۳۸۹  
 معن بن زائده : ۲۰۸ ، ۴۲۶ ، ۴۲۷  
 معين (دکتر محمد) : ۳۱۳  
 مغنى اللبيب عن كتب الاعراب : ۴۷۲  
 مغول : ۴۶۳  
 المغيرة بن شعبة : ۴۲۳  
 مفاتيح العلوم : ۳۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۱۳ ، ۳۲۹  
 المفيد للمستفيد : ۳۳۹ ، ۴۴۷  
 مقالات كسروى : ۴۲۰  
 مقامات ابى الفضل بديع الزمان همدانى :  
 ۴۵۱  
 مقدمة الادب : ۲۹۷ ، ۲۹۹ ، ۳۰۹ ، ۳۱۰ ،  
 ۳۱۱ ، ۳۱۲ ، ۳۱۷ ، ۳۲۰ ، ۳۲۲ ، ۳۲۴ ، ۳۲۷ ،  
 ۳۳۲ ، ۳۳۴ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ،  
 ۳۴۷ ، ۳۴۸ ، ۳۴۹ ، ۳۵۰ ، ۳۵۲ ، ۳۵۳ ،  
 ۳۵۴ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ،  
 ۳۶۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۴ ، ۳۶۷ ، ۳۸۶ ،  
 ۳۸۹ ، ۳۹۴ ، ۴۰۶ ، ۴۱۴ ، ۴۲۰ ، ۴۲۵ ،  
 ۴۲۶ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹ ، ۴۳۰ ، ۴۳۳ ، ۴۳۶ ،  
 ۴۴۱ ، ۴۴۶ ، ۴۵۱ ، ۴۵۳ ، ۴۵۷ ، ۴۶۳
- ۳۲۱ ، ۳۲۷ ، ۳۲۹ ، ۳۳۰ ، ۳۳۲ ، ۳۳۴ ،  
 ۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۳۴۴ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۴۷ ،  
 ۳۴۸ ، ۳۴۹ ، ۳۵۰ ، ۳۵۲ ، ۳۵۳ ، ۳۵۸ ،  
 ۳۵۹ ، ۳۶۲ ، ۳۶۶ ، ۳۶۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۱ ،  
 ۳۷۲ ، ۳۷۳ ، ۳۸۴ ، ۳۸۸ ، ۳۸۹ ، ۳۹۰ ،  
 ۳۹۲ ، ۳۹۳ ، ۳۹۴ ، ۳۹۸ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ،  
 ۴۰۳ ، ۴۰۶ ، ۴۱۵ ، ۴۲۹ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ،  
 ۴۳۴ ، ۴۳۷ ، ۴۳۹ ، ۴۴۱ ، ۴۵۰ ، ۴۵۲ ،  
 ۴۵۳ ، ۴۵۶ ، ۴۵۷ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰ ، ۴۶۱ ،  
 ۴۶۲ ، ۴۶۵ ، ۴۶۷ ، ۴۷۰ ، ۴۷۵ ، ۴۷۶ ،  
 ۴۷۸  
 مصباح الهداية : ۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۴۷  
 ۳۶۸ ، ۳۷۲ ، ۳۷۶  
 مصر : هفده ، ۱۸۳ ، ۳۱۴ ، ۳۱۵ ، ۳۱۷ ، ۳۲۵ ،  
 ۳۹۷ ، ۴۱۷ ، ۴۲۸ ، ۴۶۵ ، ۴۷۹  
 مصريان : ۳۰۲  
 مصعب بن الزبير : ۴۲۴  
 مصنفات بابا افضل : ۳۴۷ ، ۳۴۹ ، ۳۷۰  
 مصنفات شيخ اشراق : ۳۳۶  
 مطالع الانوار : پانزده ، شانزده  
 مطالع البدور فى منازل السورور : ۴۸۰  
 مطول : ۳۶۵  
 معارف بهاء ولد : ۳۱۱ ، ۳۲۱  
 معاويه : ۲۰۷ ، ۳۸۵ ، ۴۰۲ ، ۴۱۰ ، ۴۲۳ ،  
 ۴۲۴ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱  
 معتب بن ابى لهب : ۳۸۰  
 معتزله : سى وهشت ، ۳۱۱ ، ۳۱۸  
 المعتزله (كتاب) : ۳۱۲  
 معتمد : ۴۰۸ ، ۴۸۰  
 معتضد : ۳۰۴

موصل : ده ، ۳۸۳	۴۷۳، ۴۷۲، ۴۷۱، ۴۶۸
الموطا : ۳۹۶، ۳۲۴، ۲۹۳، ۴۰۳، ۴۰۹	مقریزی : دوازده
۴۷۴، ۴۲۸	مقصورة ابن درید : ۴۶۹
موغان : ۳۴۲	مکه : ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۹۷، ۲۰۷، ۳۵۴، ۳۷۴
مولوی : نه ح ، ده ح ، سیزده ، چهارده ،	۴۳۳، ۴۲۹، ۳۷۰
پانزده ، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۶۵	ملایر : ۴۲۷
۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۹۷، ۴۱۷، ۴۲۶	ملحدان : ۳۲۳
۴۳۴، ۴۳۶، ۴۵۱، ۴۶۴، ۴۶۵	ملك الرحيم : ۴۵۴
مهدی دامغانی (دکتر احمد) : ۴۵۵، ۴۶۷	ملك صالح ایوب ابن محمد : هفده ، ۲۸۸
میرزا علی خان : ۳۵۰	۴۷۹
مینوچهر (دکتر حسین) : ۳۶۳، ۳۸۶، ۴۷۴	ملك كامل پسر ملك عادل : هفده ، ۲۸۸، ۴۷۹
مینوگ خرت : ۳۱۴	ملل و نحل : ۳۱۸
مینوی (مجتبی) : دوازده ، پنجاه و شش ،	مناقب العارفين : ده ح ، چهارده ح ، پانزده ح ،
۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۸۷	۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۴۵
۴۲۵، ۴۵۲، ۴۵۶	مناوی : ۳۹۶
ن	مناهج : پانزده
نادرشاه افشار : پنجاه	منتخب اسرار التوحید : ۴۵۲
نسخ التواریخ : ۳۱۳	منتهی الارب : ۳۰۰، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۸۸، ۴۵۰
ناصر (محمد مهدی) : ۴۳۰	۴۶۱، ۴۶۷
ناصر خسرو : سی ، ۳۴۸	منصور عباسی : ۴۲۶، ۴۵۹
نافع بن عبدالرحمن ابی نعیم : ۳۱۹	منطق الطیر : ۳۵۲
نجاشی : ۱۵۷، ۳۸۴	مغلی دوم : ۴۱۵
نجوم (کتاب) : ۳۳۵	منوچهری دامغانی : ۳۴۰، ۳۸۳
النجوم الزاهرة : ۴۲۸	المنهج القوی : ۴۱۴، ۴۱۷
نخب الذخائر فی احوال الجواهر : ۳۳۸	موالی : ۳۱۹
نزهة القلوب : ۳۱۳	موسی (ع) : ۱۴۷، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۹۶
نشابور : ۳۵۲	۳۰۱، ۳۱۵، ۳۶۶، ۳۷۴، ۴۳۴، ۴۵۶
نشریه دانشکده ادبیات تبریز : ۳۳۱	موسی بن نصیر : ۳۴۶
	الموشی : ۳۳۳

- نصر (دکتر سید حسین): ۳۰۲  
 نصر بن احمد: ۴۷۶، ۴۶۵، ۲۶۰، ۲۵۹  
 نصر بن عدل: ۴۶۱  
 نصیرالدین طوسی: ۳۲۵، ۳۰۸  
 نظامی عروضی: ۳۰۸  
 نظامی گنجوی: ۴۵۳، ۴۲۵  
 نعمان بن منذر: ۳۹۴  
 نفائس الفنون: ۳۱۳  
 نفثة المصدر: ۴۰۷، ۳۸۷، ۳۸۴، ۳۴۲، ۴۷۲، ۴۵۲، ۴۵۱، ۴۱۶  
 نفیسی (سعید): نه ح، ده ح، یازده ح، پانزده ح، ۴۷۰، ۳۴۲، ۳۳۹  
 نکت (کتاب): شانزده  
 نمارده: ۳۱۴، ۳۱۳  
 نمرود: ۳۱۴، ۳۱۳، ۲۶۶، ۲۱۲، ۱۵۵، ۳۶۸، ۳۳۲  
 نوایی (دکتر ماهیار): ۳۳۱  
 نوبه: ۳۹۱  
 نوح (ع): ۲۶۶  
 نوشتگین: ۴۷۶  
 نولدکه: ۳۰۱  
 نهارجان: ۴۳۰  
 نهایت‌الاربع: ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۸۶، ۳۶۷، ۳۶۴، ۴۴۶، ۴۳۸، ۴۳۵، ۴۱۵، ۴۰۸، ۴۰۰، ۴۷۲، ۴۶۸، ۴۵۹، ۴۵۸، ۴۵۴  
 نهج البلاغه: ۴۱۵  
 نهروان: ۴۵۴
- وادی القری: ۴۲۰  
 واسطی: ۳۹۲، ۱۷۵  
 واصل بن عطا: ۳۱۲  
 واعظ زاده (محمد): ۳۷۷، ۳۷۵  
 واقدی: ۳۷۸  
 ورزقنج: ۳۲۷  
 الوسیط: ۳۲۵  
 وفيات الاعیان: ۴۲۶، ۳۲۴، ۳۱۱  
 ولید: ۴۸۰  
 وندهای پارسی: ۳۴۸  
 ویس و رامین: ۴۱۵
- هادی: ۴۸۰  
 هارتمان: ۳۰۱  
 هارون الرشید: ۳۱۷، ۲۸۹، ۲۷۰، ۲۰۸  
 ۴۸۱، ۴۸۰، ۴۲۸، ۳۲۴  
 هجویری: ۳۶۹  
 هدایة المتعلمین فی الطب: ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۴  
 ۳۵۰، ۳۳۳، ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۰۰، ۲۹۸  
 ۴۰۵، ۳۸۷، ۳۵۹، ۳۵۲  
 هدیه العارفين، اسماء المؤلفين و آثار المصنفين:  
 نه ح، ده ح، یازده ح، شانزده ح  
 هرامسه: ۳۰۲  
 هرم بن سنان: ۴۵۸  
 هرمزنامه: ۴۲۰  
 هرمس: ۳۰۲  
 هرمس و نوشته‌های هرمسی در جهان اسلامی:  
 ۳۰۲
- وائوق: ۴۸۰

یعقوب الطار: ۳۲۰  
 یغما (مجله): ۴۶۷، ۴۵۵، ۳۹۱  
 یغمایی (دکتر مسعود): ۳۶۳  
 یکی از فارسیات ابونواس: ۳۲۵  
 یمن: ۴۲۹، ۴۰۴، ۳۸۳  
 یوسف بن احمد موسوی: ۴۱۴  
 یوسف بن یعقوب: ۴۶۵، ۴۱۰، ۲۵۷، ۱۹۸  
 یونان: ۴۲۰، ۲۹۴  
 یونانیان: ۳۰۸  
 یونس (ع): ۴۶۴، ۲۵۷  
 یهودیان: یازده، ۳۰۲، ۲۹۵

**A**

Anawati, ۳۲۳

'Arafat (w.): ۴۳۳

**B**

Brockelmann (c.): نه، ده، یازده، ح.

شانزده ح

Buhl (F.): ۳۸۳

**C**

Cours de Linguistique Générale :

۳۶۳

**D**

Darmesteter (james): ۳۴۸

**E**

Encyclopédie de L' Islamei (1) :

۴۲۳، ۳۴۳

هرن (بل): چهل و هفت

هفت پیکر: ۴۶۱، ۴۲۵

هفتورنگ: ۳۱۸

هلاکو: ۴۲۵

همایی (جلال الدین): ۴۲۵، ۳۷۶، ۳۶۸

همدان: ۴۷۵، ۴۲۷

هندوچین: ۳۲۷

هندوستان: ۳۳۷، ۳۲۷، ۳۱۶، ۲۶۸، ۱۴۷

هود: ۳۸۳، ۳۸۲

هودة بن علی: ۳۸۳

هوشنگ: ۳۰۲

هوشیار (دکتر باقر): بیست و چهار

**ی**

یادداشت‌های قزوینی: ۳۵۳، ۳۵۲

یادداشتی درباره لهجه بخارایی: ۴۰۵

یادنامه ابوالفضل بیهقی: ۴۷۰

یاقوت: ۴۶۲

یت مصدری: ۳۲۲، ۳۰۷، ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۴

۳۶۵، ۳۴۷، ۳۳۹، ۳۲۹

یتیمه‌الدهر: ۴۶۳، ۴۵۷، ۴۱۲، ۴۰۷، ۳۸۶

۴۷۰، ۴۶۷

یحیی: ۳۷۵

یزدگرد اول: ۴۴۹، ۴۴۸، ۲۸۹، ۲۳۶

۴۸۱، ۴۸۰، ۴۷۸

یزدگردی (دکتر امیرحسن): ۳۸۴، ۳۳۶

۴۷۲، ۴۵۱، ۴۱۶

یزید بن ابی یزید الشیبانی: ۴۵۵

الیسع: ۴۰۶



Le Strange : ۴۷۰  
 Levi Della Vida (G) : ۴۲۰  
 Lexicon Persico Latinum : ۳۳۸

**M**

Miles (G. C.) : ۴۲۰  
 Montgomery watt (W.) : ۳۷۶  
 ۴۷۶.۳۸۴.۳۸۰

**O**

On The Origin Of Species By  
 Means Of Natural Selection.  
 ۳۷۲

**P**

Paret (R.) : ۴۳۴.۳۶۸  
 Paris : ۴۲۰.۳۴۸

**R**

Reckendorf (H.) : ۳۸۵  
 Robson (J.) : ۳۶۵

**S**

Salmān Pāk : ۴۲۰  
 Saussure (Ferdinand De) : ۳۶۳  
 Schacht (j.) : ۳۲۴

**T**

The Evolution Of The Iqtā' in  
 Medieval Iran : ۴۵۰

**V**

Vadet (J. C.) : ۳۵۵

Encyclo paedia Of Islamei (2) :  
 ۳۰۸.۳۱۵.۳۱۸.۳۲۳.۳۲۴.۳۲۵.  
 ۳۵۵.۳۶۸.۳۷۶.۳۸۱.۳۸۳.۳۸۵  
 ۳۹۷.۴۰۳.۴۰۵.۴۰۶.۴۱۰.۴۱۳.  
 ۴۲۰.۴۲۳.۴۳۴.۴۷۶

Études Iraniennes : ۳۴۸

**G**

Geschichte Der Arabischen  
 Litteratur, Erster Supplement-  
 Band. نه، د، ح، یازده، شانزده، ح  
 Geschichte Der Arabischen  
 Litteratur, Erster Band. د، ح،  
 یازده، شانزده، ح

**H**

History Of The Arabs : ۳۲۶

**I**

Iran (Journal Of Persian Studies).  
 ۴۵۰  
 Iranisches Namenbuch : ۳۸۰

**j**

jeffery (A.) : ۴۲۰  
 justi (Ferdinand) : ۳۸۰

**L**

La Langue Des Plus Anciens  
 Monuments De La Prose  
 Persane. ۳۴۸. ۳۰۴. ۲۹۸. ۲۹۷  
 ۴۷۱. ۳۸۷. ۳۶۱  
 Lambton (Ann K.S.) : ۴۵۰. ۳۰۸  
 Lazard (G.) = La Langue ...

Wagner : ٣٢٥

Wensiuck (A.J.) : ٣١٥

**Z**

Z. D. M. G. . جمل و حیات

Vajda (G.) : ٣١٥

Veccia Vaglieri (L) : ٣٨١

Vullers : ٣٣٨

**W**

## فهرست ماخذ

### ۱- به زبانهای فارسی و عربی

- آثار الباقية عن القرون الخالية : تأليف ابوریحان محمد بن احمد البیرونی الخوارزمی  
تصحیح Dr. C. Eduard Sachau ، چاپ لایپزیگ ۱۹۲۳ .
- آریامهر : تألیف دکتر صادق کیا ، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ، تهران ۱۳۴۶ .
- آفرینش و تاریخ ( جلد سوم) : تألیف مطهر بن طاهر مقدسی ، ترجمه دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۹۱ ( منابع تاریخ و جغرافیای ایران ۳۰ ) ، تهران ۱۳۴۹ .
- اتحاف السادة المتقين : تألیف سید محمد بن محمد الحسینی الزبیدی مشهور به مرتضی ، با شرح شیخ عبدالقادر العیدروس ، چاپ مصر درده جلد ، ۱۳۱۱ هـ . ق.
- احادیث مثنوی : به جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر ، از انتشارات دانشگاه تهران ( ۲۸۳ ) ، بهمن ۱۳۴۴ .
- احیاء علوم الدین : تصنیف امام ابو حامد محمد بن محمد الغزالی ، در پنج جلد ، جلد پنجم شامل عوارف المعارف سهروردی نیز هست ، چاپ مصر .
- اخبار سلاجقه روم : به اهتمام دکتر محمد جواد مشکور ، تهران ۱۳۵۰ .
- ارزش میراث صوفیه : تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب ، طهران ۱۳۴۴ .
- از آستارا تا استارباد : تألیف دکتر منوچهر ستوده ، از انتشارات انجمن آثار ملی در دو

- جلد (۱۹۰۷۰)، تهران ۱۳۴۹، ۱۳۵۱.
- از گوچه زندان : دکتر عبدالحسین زرین کوب ، تهران ۱۳۴۹ .
- اساس الاقتباس : تألیف خواجه نصیرالدین طوسی ، به تصحیح محمد تقی مدرس رضوی ، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۲) ، ۱۳۲۶ .
- اساس البلاغة : تألیف جلاله ابی القاسم محمود بن عمر الزمخشری ، بتحقیق عبدالرحیم محمود ، قاهره ۱۳۷۲ هـ . ق . = ۱۹۵۳ م .
- اسد الغابة في معرفة الصحابة : تألیف عزالدین ابی الحسن علی بن محمد بن عبدالکریم الجزری المعروف بابن الاثیر ، به تصحیح مصطفی وهبی ، در پنج جلد ، مصر ۱۲۸۶ هـ . ق .
- اسرار البلاغة : عبدالقاهر الجرجانی ، تصحیح محمد رشید رضا ، چاپ چهارم ، مصر ۱۳۶۷ هـ . ق .
- اسرار البلاغة : عبدالقاهر الجرجانی ، تحقیق هـ . ریتر ، استانبول ۱۹۵۴ م .
- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید : تألیف محمد بن منور بن ابی سعد بن ابی طاهر ابی سعید میهنی ، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا ، تهران ۱۳۳۲ .
- اسکندرنامه : تصحیح ایرج افشار ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۷۷ (مجموعه متون فارسی ۱۷) ، تهران ۱۳۴۳ .
- اشتر نامه: از شیخ فریدالدین عطار نیشابوری ، به کوشش دکتر مهدی محقق ، از انتشارات انجمن آثار ملی (۳۷) ، تهران ۱۳۳۹ .
- الاصابة في تمييز الصحابة : تألیف احمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی الکنانی العسقلانی الشافعی المعروف بابن الحجر ، ومع الاستیعاب فی اسماء الاصحاب ، در چهار جلد ، مصر ۱۳۵۸ - ۱۳۵۹ هـ . ق .
- الاعلام : تألیف خیرالدین الزرکلی ، در ده جلد ، چاپ مصر ۱۳۷۳ - ۱۳۷۸ هـ . ق .
- اعلام قرآن: تألیف دکتر محمد خزائلی ، تهران ۱۳۴۱ .
- اقرب الموارد في فصیح العربية و الشوارد : تألیف سعید الخوری الشرتونی اللبانی ، در دو جلد و یک ذیل ، بیروت ۱۸۸۹ م .
- الانفاظ الفارسیة المعربة: تألیف سید ادی شیر ، بیروت ۱۹۰۸ م . چاپ افست ، تهران ۱۹۶۵ م .
- امثال وحکم : تألیف علی اکبر دهخدا ، در چهار جلد ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۸ - ۱۳۳۹ .

- اندرز آذربید مارسپندان ( متن پهلوی با ترجمه فارسی ) : دکتر ماهیار نوابی ، نشریه دانشکده ادبیات تبریز ، سال یازدهم شماره چهارم ، ص ۵۰۷ ، ۵۲۰ . ببعده .
- الوامر العلائیه فی الامور العلائیه : تألیف ابن بی بی ، چاپ عکسی به اهتمام عدنان صدیق ارزی Adnan Sadik Erzi ، آنکارا ۱۹۵۶ .
- بامداد اسلام : تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب ، طهران ۱۳۴۶ .
- البدء والتاریخ : مطهر بن طاهر المقدسی ، تصحیح کلمان هوار ، درشش جلد ، پاریس ۱۸۹۹-۱۹۱۹ م . چاپ افست ، تهران ۱۹۶۲ م .
- به دیده انصاف بنمیریم : دکتر امیرحسن یزدگردی ، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی [تهران] ، ضمیمه شماره ۶۵ ، سال شانزدهم ( اردیبهشت ۱۳۴۸ ) .
- برهان قاطع : تألیف محمد حسین برهان تبریزی ، تصحیح دکتر محمد معین ، در پنج جلد ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۲ .
- البيان والتبيين : ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ ، سه جزء در يك مجلد ، قاهره ۱۳۳۲ هـ . ق .
- تاج المصادر : تألیف ابو جعفر احمد بن علی المقرئ البیهقی ، چاپ هند ۱۳۰۲ هـ . ق .
- تاریخ ادبیات در ایران : تألیف دکتر ذبیح الله صفا ، جلد اول ( چاپ دوم ) تهران ۱۳۳۵ ، جلد دوم ۱۳۳۶ ، جلد سوم ۱۳۴۱ .
- تاریخ اسلام : تألیف دکتر علی اکبر فیاض ، چاپ سوم ، مشهد ۱۳۳۹ .
- تاریخ الامم والملوک : تألیف ابو جعفر محمد بن جریر الطبری ، راجعه و صححه وضبطه نخبة من العلماء ، درهشت جلد ، قاهره ۱۳۵۷-۱۳۵۸ هـ . ق . = طبری .
- تاریخ الخمیس فی احوال انفس نفیس : تألیف الشیخ حسین بن محمد بن الحسن الدیاربکری ، در دو جزء ، چاپ مصر ۱۲۸۳ هـ . ق .
- تاریخ الخلفاء : تألیف جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر السیوطی ، تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید ، چاپ مصر ۱۳۷۱ هـ . ق .
- تاریخ العرب (متطول) : بقلم الدكتور فیلیپ حتی ، الدكتور أودرد جرجی ، الدكتور جبرائیل جبور ، بیروت (چاپ دوم) ۱۹۵۲ م .
- تاریخ ایران بعد از اسلام : تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب ، جلد اول از انتشارات وزارت آموزش و پرورش ، طهران ۱۳۴۳ .
- تاریخ بغداد : تألیف ابوبکر احمد بن علی الخطیب البغدادی ، در چهارده جلد ، چاپ مصر ۱۳۴۹ هـ . ق .

- تاریخ بلغمی : از ابوعلی محمد بن محمد بلغمی ، تکمله و ترجمه تاریخ طبری تألیف ابو-  
جعفر محمد بن جریر طبری ، به تصحیح محمد تقی بهار و ملک الشعراء ، به کوشش  
محمد پروین گنابادی ، از انتشارات وزارت فرهنگ ، تهران ۱۳۴۱ .
- تاریخ بیهقی ( تاریخ مسعودی معروف به تاریخ بیهقی ) : از ابوالفضل محمد بن حسین کاتب  
بیهقی ، بامقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی ، جلد اول تهران ۱۳۱۹ :  
جلد دوم و سوم از انتشارات دانشگاه تهران ( ۱۷۲۰۵ ) ، ۱۳۲۶ ، ۱۳۳۲ .
- تاریخ بیهقی : تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر ، به اهتمام دکتر قاسم  
غنی و دکتر علی اکبر فیاض ، از انتشارات وزارت فرهنگ ، تهران ۱۳۲۴ .
- تاریخ تصوف در اسلام ( جلد دوم از کتاب « بحث در آثار و افکار و احوال حافظ » ) :  
تألیف دکتر قاسم غنی ، تهران ۱۳۶۲ هـ . ق .
- تاریخ جهانگشای : تألیف علاءالدین عطاملک بن بهاءالدین محمد الجوینی ، به سعی و  
اهتمام محمد بن عبدالوهاب قزوینی ، در سه جلد ، لیدن ۱۹۱۱-۱۹۳۷ م .
- تاریخ زبان فارسی : به قلم دکتر پرویز ناتل خانلری ، جلد اول و دویخش از جلد دوم ،  
از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۰۳،۹۰،۲۴ ( مجموعه زبان شناسی ایرانی ۱ ،  
۶۰۵ ) ، تهران ۱۳۴۸ ، ۱۳۴۹ .
- تاریخ سیستان : به تصحیح ملک الشعراء بهار ، طهران ۱۳۱۴ .
- تاریخ طبرستان : تألیف بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب ، به تصحیح عباس اقبال ،  
در دو جلد ، تهران ۱۳۲۰ .
- تاریخ مبارک غازانی ( داستان غازان خان ) : تألیف رشید الدین فضل الله بن عمادالدوله  
ابوالخیر ، به سعی و اهتمام و تصحیح کارل یان Karl Jahn ، هرتفورد ۱۹۴۰ م .
- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری : تألیف سعید  
نفیسی ، در دو جلد ، تهران ۱۳۴۴ .
- التبصر بالتجارة : تألیف ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ البصری ، تصحیح و تعلیق السید  
حسن حسنی عبدالوهاب التونسي ، دمشق ۱۳۵۱ هـ . ق .
- تحفة المؤمنین ( تحفة حکیم مؤمن ) : تألیف محمد مؤمن حسینی طبیب ، با مقدمه دکتر  
محمود نجم آبادی ، تهران ۱۳۳۸ .
- تحقیق در کشف الاسرار : نگارش دکتر محمد مهدی رکنی یزدی ( رساله دکتری ) ، هنوز  
چاپ نشده است .
- تحلیل هفت پیکر نظامی : تألیف دکتر محمد معین ، از انتشارات دانشگاه تهران ( ۵۹۶ ) ،

۱۳۳۸ .

تحول تلفظ کلمات فارسی در دوره اسلامی : دکتر جلال متینی ، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد ، سال هفتم شماره ۲ (تابستان ۱۳۵۰) ص ۲۴۹-۲۸۳ .

تذکرة الاولیاء : تألیف فریدالدین عطار نیشابوری ، چاپ اول در دو جلد ، تهران ۱۳۲۱ .  
تذکرة الاولیاء : شیخ فریدالدین عطار نیشابوری ، تصحیح دکتر محمد استعلامی ، تهران

۱۳۴۶ .

ترجمه تاریخ یمینی : ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی ، تصحیح دکتر جعفر شعار ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۲۵۵ (مجموعه متون فارسی ۳۰) ، تهران ۱۳۴۵ .

ترجمه تفسیر طبری : به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی ، از انتشارات دانشگاه تهران ، وزارت فرهنگ ، در هفت جلد ، تهران ۱۳۳۹-۱۳۴۴ .

ترجمه تقویم الصحه : غلامحسین یوسفی ، مجله دانشکده ادبیات مشهد ، سال اول شماره اول (بهار ۱۳۴۴) ، ص ۳-۳۳ . تمام این کتاب به تصحیح نویسنده این سطور جزء انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۱۴ (مجموعه علم در ایران ۱۳) . بطبع رسیده است ،

۱۳۵۰ .

ترجمه رساله قشیریه : با تصحیحات و استدرکات بدیع الزمان فروزانفر ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۲۶۳ (مجموعه متون فارسی ۳۳) ، تهران ۱۳۴۵ .

ترجمه مفاتیح العلوم : ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی ، ترجمه حسین خدیوچم ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۳۸ (مجموعه علم در ایران ۷) ، تهران

۱۳۴۷ .

ترجمه و قصه های قرآن: برگرفته از تفسیر ابوبکر عثیق نیشابوری مشهور به سوره آبادی ، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۱۷۹) ، هدیه دکتر یحیی مهدوی ، ۱۳۴۷ .

التصفیة فی احوال المتصوفة : تألیف قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی ، به تصحیح غلامحسین یوسفی ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۴۲ (مجموعه فلسفه و

عرفان ایران ۴) ، تهران ۱۳۴۷

التصوف فی الشعر العربی: عبدالحکیم حسان ، قاهره ۱۳۷۴ هـ . ق .

التعریفات : سید شریف علی بن محمد جرجانی ، مصر ۱۳۲۱ هـ . ق .

تفسیر ابوالمتوح رازی : به تصحیح و حواشی مهدی الهی قمشه‌ای ، درده جلد ، چاپ دوم ،

تهران ۱۳۲۰-۱۳۲۲ .

تفسیر الطبری : ابو جعفر محمد بن جریر طبری ، تعلیق و حواشی از محمود محمد شاکر ،

- جلد ۱- ۱۶ مصر ۱۳۷۴-۱۳۸۸ ه. ق.
- تفسیر قرآن مجید : ( نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج ) ، به تصحیح دکتر جلال متینی ، در دو جلد ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۸۷،۷۶ (مجموعهٔ زبان و ادبیات فارسی ۱۶، ۱۷) ، تهران ۱۳۴۹.
- تفسیر سآزر : تألیف ابوالحسن الحسین بن الحسن الجرجانی ، به تصحیح و تملیق میرجلال‌الدین حسینی ارموی (محدث) ، در دو مجلد ، تهران ۱۳۳۶-۱۳۴۰ ش .
- التفهیم لاولئ صناعة التنجیم : تألیف ابوریحان بیرونی ، تصحیح جلال‌الدین همایی ، تهران ۱۳۱۸.
- التمثیل و المحاضرة : ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی ، تحقیق عبدالفتاح محمد الحلو ، قاهره ۱۳۸۱ ه. ق.
- تنسوخ نامه ایلخانی : تألیف محمد بن محمد بن حسن طوسی «خواجه نصیرالدین» ، با مقدمه و تعلیقات مدرس رضوی ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۶۵ (مجموعهٔ علم در ایران ۹) ، تهران ۱۳۴۸.
- تهذیب الصحاح : محمود بن احمد زنجانی ، تحقیق عبدالسلام محمد هارون ، احمد عبدالغفور عطار ، در سه جلد ، مصر ۱۳۷۱ ه. ق.
- ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب : ابومنصور عبدالملک بن محمد الثعالبی النیسابوری ، قاهره ۱۳۲۶ ه. ق.
- الجامع الصحیح : تألیف ابوالحسین مسلم بن الحجاج بن مسلم القشیری ، در هشت جلد ، چاپ عثمانی ، ۱۳۲۹-۱۳۳۴ ه. ق. = صحیح مسلم .
- الجامع الصغیر فی احادیث البشیر والنذیر : تألیف جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی بکر السیوطی ، در دو جزء ، چاپ مصر ۱۳۲۱ ه. ق.
- الجماهر فی معرفة الجواهر : تألیف ابوریحان محمد بن احمد البیرونی ، چاپ حیدرآباد دکن ، ۱۳۵۵ ه. ق.
- جمهرة اشمار العرب : ابوزید محمد بن ابی الخطاب قرشی ، بیروت ۱۳۸۳ ه. ق.
- جمهرة اللغة : ابوبکر محمد بن الحسن بن درید الازدی البصری ، در چهار جلد ، حیدرآباد دکن ، ۱۳۴۵ ه. ق.
- جهان مطلوب سعادی در بوستان : غلامحسین یوسفی ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد ، سال هفتم شمارهٔ دوم (تابستان ۱۳۵۰) ص ۲۸۴-۳۰۹.
- چند نمونه از متن نوشته‌های پهلوی : دکتر محمد صادق کیا ، جزوهٔ شمارهٔ ۷ ایران کوده.



تهران ۱۳۱۵ .

چهارمقاله : تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی ، طبق نسخه‌ای که به سعی و اهتمام و تصحیح مرحوم محمد قزوینی به سال ۱۳۲۷ هجری قمری در قاهره چاپ شده ، با تصحیح مجدد و شرح لغات و عبارات و توضیح نکات ادبی ، به کوشش دکتر محمد معین ، تهران ۱۳۳۳ .

حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء : ابونعمان احمد بن عبدالله الاصبهانی ، طبع مصر در ده جلد ، ۱۳۵۱-۱۳۵۷ ه . ق .

الخراج و الجرائح : قطب‌الدین ابی‌الحسین سعید بن هبة الله بن الحسین الراوندی ، بمبئی ۱۳۰۱ ه . ق .

خرد نامه : تألیف و نگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی ، به تصحیح و کوشش ادیب برومند ، از انتشارات انجمن آثار ملی (۵۷) ، تهران ۱۳۴۷ .

داراب نامه : مولانا شیخ حاجی محمد بن شیخ احمد بن مولانا علی بن حاجی محمد مشهور به بیغمی ، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر ذبیح‌الله صفا ، در دو جلد ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۵۲،۱۰۵ (مجموعه متون فارسی ۱۴، ۱۴) ، تهران ۱۳۳۹ ، ۱۳۴۱ .

دانشمندان آذربایجان : تألیف محمد علی تربیت ، تهران ۱۳۱۴ .

دانشنامه علانی : به تصحیح و تحشیة احمد خراسانی ، طهران ۱۳۱۵ .

دائرة المعارف فارسی : به سرپرستی غلامحسین مصاحب ، جلد اول (ا-س) ، تهران ۱۳۴۵ .  
الدرر المنتقاة لاجل المحفوظات (القسم الثاني) : اختیار الامة السيد محسن الامين الحسيني  
العاملی الشامی ، دمشق ۱۳۴۲ ه . ق .

دیوان ابی نواس : چاپ مصر ۱۳۶۴ ه . ق .

دیوان ابی نواس : چاپ بیروت ۱۳۸۲ ه . ق .

دیوان البسه : نظام‌الدین محمود قاری یزدی ، چاپ قسطنطنیه ۱۳۳۰ ه . ق .

دیوان انوری : به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی ، در دو جلد ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۱۸،۰۷۷ (مجموعه متون فارسی ۴، ۱) ، طهران ۱۳۳۷، ۱۳۴۰ .

دیوان ایرج میرزا : به اهتمام دکتر محمد جعفر محجوب ، تهران ۱۳۴۲ .

دیوان اشعار ملك الشعراء بهار : در دو جلد ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۴ .

دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی : به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم‌غنی ، از انتشارات وزارت فرهنگ ، طهران ۱۳۲۰ .

دیوان خاقانی شروانی (افضل الدین بدیل بن علی نجار): به کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی  
تهران ۱۳۳۸.

دیوان زهیر بن ابی سلمی: چاپ بیروت ۱۳۸۴ ه. ق.

دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی: با مقدمه و حواشی و فهرست، به  
سمی و اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۱.

دیوان شمس طیبی (قاضی شمس الدین محمد بن عبدالکریم): به اهتمام تقی بینش، مشهد  
۱۳۴۳.

دیوان طرفة بن العبد: تحقیق و شرح کرم البستانی، بیروت ۱۳۸۰ ه. ق.

دیوان عثمان مختاری: به اهتمام جلال الدین همایی، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر  
کتاب ۱۴۷ (مجموعه متون فارسی ۱۳)، تهران ۱۳۴۱.

دیوان حکیم فرخی سیستانی: به اهتمام دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵

دیوان کمال الدین اسمعیل اصفهانی «خلاق المعانی»: به اهتمام دکتر حسین بحر العلوم،  
تهران ۱۳۴۸

دیوان المتنبی: چاپ بیروت ۱۳۷۷ ه. ق.

دیوان مسعود سعد: به تصحیح رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۹.

دیوان استاد منوچهری دامغانی: به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران اسفند ۱۳۲۶.

دیوان استاد منوچهری دامغانی: به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ دوم، تهران  
۱۳۴۷.

دیوان اشعار حکیم ابومعین حمید الدین فاضل بن خسرو قبادیانی: به اهتمام و تصحیح مجتبی  
مینوی، تهران ۱۳۰۴-۱۳۰۷.

ذوالقرنین یا کورش کمبیر: ابوالکلام آزاد، ترجمه دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی،  
تهران ۱۳۴۲.

رباعیات حکیم خیام نیشابوری: به اهتمام محمد علی فروغی و دکتر قاسم غنی، از انتشارات  
وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۲۱.

رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی: به خامه  
بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳.

رساله فریدون بن احمد سپهسالار در احوال مولانا جلال الدین مولوی: تصحیح سعید نفیسی،  
تهران ۱۳۲۵

- ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة او اللقب : تألیف میرزا محمدعلی تبریزی مدرس، چاپ دوم درهشت جلد، تبریز ۱۳۴۹ .
- زندقه و زنداقه : دکتر عبدالحسین زرین کوب ، مجله راهنمای کتاب، سال هفتم شماره ۲ (زمستان ۱۳۴۳) ص ۲۶۲ - ۲۷۳ .
- زهر الآداب و ثمر الالباب : ابواسحاق ابراهیم بن علی حصری قیروانی، با شرح دکتر زکی مبارک، محمد محیی الدین عبدالحمید، در چهار جلد، چاپ مصر ۱۳۷۲ هـ . ق .
- زرین الاخبار : ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی، بمقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۳۷ ( منابع تاریخ و جغرافیای ایران ۱۱ ) ، تهران ۱۳۴۷ .
- السامی فی الاسامی : ابوالفتح احمد بن محمد میدانی، بامقدمه دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ عکسی ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۵ ( فرهنگهای سازی پارس ۱ ) ، تهران ۱۳۴۵ .
- سبک شناسی با تاریخ تطور نثر فارسی : تصنیف محمدتقی بهار «ملك الشعراء» ، در سه جلد ، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۷ .
- سرزمینهای خلافت شرقی: تألیف لسترنج ، ترجمه محمود عرفان ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۷۵ (مجموعه ایران شناسی ۱۵) ، تهران ۱۳۳۷ .
- سفرنامه فاصرخسرو: تألیف ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی ، با حواشی و تعلیقات و فهارس اعلام و لغات ، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵ .
- سلجوق نامه ظهیرالدین نیشابوری: همراه باذیل سلجوق نامه تألیف ابو حامد محمد بن ابراهیم، تهران ۱۳۳۲ .
- السلوک لمعرفة دول الملوك : تقی الدین احمد بن علی المقریزی ، به اهتمام محمد مسطقی زیاده ، چاپ قاهره ۱۹۵۷ م .
- سنن ابی داود : به اهتمام محمد محیی الدین عبدالحمید ، چهار جزء در دو مجلد ، مصر ۱۳۵۴ هـ . ق .
- سنن ابی داود : به تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید ، در چهار جزء ، مصر ۱۳۶۹ - ۱۳۷۰ هـ . ق .
- سنن الدارمی: دارمی (ابو محمد عبدالله) ، دو جلد ، دمشق ۱۳۴۹ هـ . ق .
- سیاست نامه «سیر الملوك» : خواجه نظام الملک ابوعلی حسن طوسی ، به اهتمام هیوبرت

- دارك ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر كتاب ۱۳۳ (مجموعه متون فارسی ۸) ، تهران ۱۳۴۰ .
- سیاست نامه «سیر الملوك» : ابوعلی حسن بن علی ملقب به نظام الملک طوسی ، به کوشش دکتر جعفر شعار (مجموعه سخن پارسی ۲) ، تهران ۱۳۴۸ .
- سیرة النبی : ابو محمد عبدالملک بن هشام ، به اهتمام محمد محیی الدین عبدالحمید ، در چهار جلد ، قاهره ۱۳۵۶ هـ . ق .
- سیرة رسول الله : ابو محمد عبدالملک بن هشام ، تصحیح دکتر فردیناند ووستنفلد ، در سه جلد ، چاپ گوتینگن ۱۹۶۱ م .
- شاهنامه : ابوالقاسم فردوسی ، در سه جلد ، چاپ بروخیم ، تهران ۱۳۱۳ .
- شرح تعرف : ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله المستملی البخاری ، چهار جلد در یک مجلد ، لکهنو ۱۹۱۲ م .
- شرح تعرف «شرح کتاب التعرف لذهاب التصوف» : ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله المستملی البخاری ، به تصحیح دکتر حسن مینوچهر ، جلد اول ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۲۲ (فلسفه و عرفان ایران ۲) تهران ۱۳۴۶ .
- شرح شذور الذهب فی معرفة كلام العرب : ابو محمد عبدالله جمال الدین بن یوسف بن احمد بن عبدالله ابن هشام الانصاری المصري ، و معه كتاب منتهی الارب بتحقیق شرح شذور الذهب تألیف محمد محیی الدین عبدالحمید ، چاپ دوم ، مصر ۱۳۸۰ هـ . ق .
- شرح مثنوی شریف : بدیع الزمان فروزانفر ، در سه جلد ، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۱۴۶) ، ۱۳۴۶-۱۳۴۸ .
- شرح مقصورة ابن درید: خطیب تبریزی ، دمشق ۱۳۸۰ هـ . ق .
- شرح نهج البلاغة : عزالدین ابو حامد الشهیر بابن ابی الحدید ، تحقیق السید نورالدین شرف الدین و الشیخ محمد خلیل الزین ، در چهار جلد ، چاپ سوم ، بیروت ۱۳۷۴ هـ . ق .
- شعر الاخل : روایة ابی عبدالله محمد بن العباس الیزیدی ، علق حواشیه الاب انطون صالحانی الیسوعی ، بیروت ۱۸۹۱ م .
- صبح الاعشى فی صناعة الانشاء : ابو العباس احمد بن علی القلقشندی ، در چهارده مجلد ، قاهره ۱۳۳۱-۱۳۳۸ هـ . ق .
- صحیح ابن حبان : ابو حاتم محمد بن حبان التمیمی ، بترتیب الامیر علاء الدین الفارسی ، تحقیق احمد محمد شاکر ، مصر ۱۳۷۲ هـ . ق .
- صحیح بخاری «متن البخاری مشکوٰۃ بحاشیة السندي» : ابو عبدالله محمد بن اسمعیل البخاری ،

- چهارجلد ، چاپ مصر بدون تاریخ .  
 صحیح الترمذی : بشرح الامام ابی بکر ابن العربی المالکی ، سیزده جزء ، چاپ مصر ۱۳۵۳ هـ . ق .
- طبقات الشافعية الكبرى : تاج الدين ابونصر عبدالوهاب السبكي ، درشش جلد ، طبع مصر .  
 طبقات الشعراء : ابن المعتز ، تحقيق عيدالستار احمد فراج ، مصر ۱۳۷۵ هـ .
- طبقات الصوفية : امالي پيرهرات شيخ الاسلام خواجه عبدالله انصاري ، به تصحيح وتعليق و تحشيه عبدالحی حبيبي ، اذانتشارات انجمن تاريخ وزارت معارف افانستان ، كابل ۱۳۴۱ .
- الطبقات الكبرى : ابن سعد ، درهشت جلد ، بيروت ۱۳۷۶-۱۳۷۷ هـ . ق .
- طبقات سلاطين اسلام : تأليف استانلى لين پول ، ترجمه عباس اقبال ، تهران ۱۳۱۲ .  
 طبقات فحول الشعراء : تأليف محمد بن سلام الجمحي ، شرح محمود محمد شاکر ، مصر ۱۹۵۲ م .
- عرايس النجواهر و نفايس الاطياب : تأليف ابوالقاسم عبدالله كاشاني ، به كوشش ايرج افشار ، اذانتشارات انجمن آثارملى (۵۳) ، تهران ۱۳۴۵ .
- العقد الفريد : احمد بن محمد بن عبد ربه الاندلسي ، بتحقيق محمد سعيد العريان ، هشت جزء در چهارمجلد ، قاهره ۱۳۷۲ هـ . ق . = المقدم .
- عوارف المعارف : سهروردي درملحق احياء علوم الدين (جلد پنجم) .
- عهد اردشير : پژوهنده عربی : احسان عباس ، برگرداننده به فارسی : س . محمد علی امام شوشتری ، اذانتشارات انجمن آثارملى (۶۷) ، تهران ۱۳۴۸ .
- عيون الاخبار : ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة الدينوري ، چهارجلد در دو مجلد ، قاهره ۱۳۴۳-۱۳۴۹ هـ . ق .
- غرر اخبار ملوك الفرس وسيرهم «تاريخ غرر السير» : ابو منصور الثعالبي ، به اهتمام زنتبرگه ، پاریس ۱۹۰۰ م . ، چاپ افست ، تهران ۱۹۶۳ م .
- الفائق في غريب الحديث : جارا الله محمود بن عمر الزمخشري ، ضبطه و صححه و علق حواشيه على محمد البجاوي ، محمد ابوالفضل ابراهيم ، سه جلد ، قاهره ۱۳۶۴-۱۳۶۸ هـ . ق .
- الفخرى في آداب السلطانية والدول الاسلامية : تأليف محمد بن علي بن طباطبا معروف به ابن الطنطقي ، بيروت ۱۳۸۰ هـ . ق .
- فرهنگ آندراج : تأليف محمد پادشاه متخلص به «شاده» ، زیر نظر دکتر محمد دبیرسیاقي ، در هفت جلد ، تهران ۱۳۳۵-۱۳۳۷ .

- فرهنگ البسة مسلمانان : تأليف ر. پ. آ. مدزی ، ترجمه حسينلى هروى ، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۰۸۷) ، ۱۳۴۵ .
- فرهنگ پهلوى : دكتور بهرام فرهوشى ، از انتشارات بنياد فرهنگ ايران ۲۶ (واژه نامه‌هاى پهلوى ۳) ، تهران ۱۳۴۶ .
- فرهنگ علوم عقلى : دكتور سيد جعفر سجادى ، تهران ۱۳۴۱ .
- فرهنگ فارسى : دكتور محمد معين ، جلد اول تا پنجم ، تهران ۱۳۴۲-۱۳۴۷ .
- فرهنگ لغات و تعبيرات مثنوى : گرد آورنده دكتور سيد صادق گوهرين ، از انتشارات دانشگاه تهران ، در پنج جلد (۱-س) ، ۱۳۳۷-۱۳۴۷ .
- فرهنگ مصطلحات عرفاء ، متصرفه و شعرا : دكتور سيد جعفر سجادى ، تهران ۱۳۳۹ .
- فرهنگ نفيسى : دكتور على اكبر نفيسى (ناظم الاطباء) ، در پنج جلد ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۳ .
- فرهنگ واژه‌هاى فارسى در زبان عربى : گرد آورنده : س . محمد على امام شوشترى ، از انتشارات انجمن آثار ملي (۵۸) ، تهران ۱۳۴۷ .
- فضائل الانام : ابو حامد محمد بن محمد بن احمد غزالى طوسى ، با مقدمه و حواشى و تصحيح مؤيد ثابتى ، تهران ۱۳۳۳ .
- فعل مرکب بحاى فعل بسيط : دكتور جلال متينى ، مجله دانشكده ادبيات مشهد ، سال چهارم شماره چهارم (زمستان ۱۳۴۷) ، ص ۴۱۰-۴۲۱ .
- فقه اللغة وسر العربية : ابو منصور عبد الملك بن محمد الثعالبى ، قاهره ۱۳۰۷ هـ . ق .
- فقه اللغة وسر العربية : ابو منصور عبد الملك بن محمد الثعالبى ، تحقيق مصطفى السقا ، ابراهيم الابيارى ، عبد الحفيظ شلبى ، مصر ۱۳۵۷ هـ . ق .
- فوات الوفيات : محمد بن شاكر بن احمد كتيبى ، تحقيق و تعليق از محمد محيى الدين عبد الحميد ، در دو جلد ، مصر ۱۹۵۱ م .
- الفهرست : ابن النديم ، چاپ قاهره ، بدون تاريخ .
- فيه ما فيه : از گفتار مولانا جلال الدين محمد مشهور به مولوى ، با تصحيحات و حواشى بديع الزمان فروزانفر ، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۰۵) ، ۱۳۳۰ .
- قابوس نامه «كتاب نصيحت نامه معروف به قابوس نامه» : امير عنصر المعالى كيكاووس بن اسكندر بن قابوس بن وشمگير بن زيار ، با مقدمه و حواشى به قلم سعيد نفيسى ، طهران ۱۳۱۲ .
- قابوس نامه : عنصر المعالى كيكاووس بن اسكندر بن قابوس بن وشمگير بن زيار ، به تصحيح

- غلامحسین یوسفی، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۲۶۴ (مجموعه متون فارسی ۳۴)، تهران ۱۳۴۵.
- قاموس المحيط : مجدالدین الفیروزآبادی ، چهار جزء در دو مجلد ، مصر ۱۳۵۷ هـ. ق.
- قاموس کتاب مقدس : تألیف و ترجمه جیمز هاکس ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۹ .
- قرآن مبین و فهارس القرآن : به کوشش محمود رامیار ، تهران ۱۳۴۵ .
- قصص الانبیاء : ابواسحق ابراهیم بن منصور خلف النیسابوری ، به اهتمام حبیب ینمایی ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۱۹ (مجموعه متون فارسی ۶) ، تهران ۱۳۴۰ .
- قصص قرآن : تألیف صدر بلاغی ، چاپ اول ، تهران ۱۳۲۹ .
- کالبدشناسی توصیفی : دکتر جمال الدین مستقیمی ، از انتشارات دانشگاه مشهد (۱۱) ، ۱۳۴۵ .
- کانی شناسی در ایران قدیم : مهندس محمد زاوش ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۷۲ (مجموعه علم در ایران ۱۰) ، تهران ۱۳۴۸ .
- کتاب الفاج : جاحظ ، بتحقیق احمد زکی باشا ، قاهره ۱۹۱۴ م .
- کتاب الفتوة : تصنیف الشیخ ابی عبدالله محمد بن ابی المکارم المعروف بابن المعمار البندادی الحنبلی ، حقه و نشره : الدكتور مصطفی جواد ، الدكتور محمد تقی الدین الهلالی ، الدكتور عبدالحکیم النجار ، احمد ناجی القیسی ، بغداد ۱۹۶۰ م .
- کتاب الوزراء : ابوالحسن الهلال بن المحسن الصابی ، بتحقیق عبدالستار احمد فراج ، دار احیاء الکتب العربیة ۱۹۵۸ م .
- کتاب الوزراء والکتب : تصنیف ابی عبدالله محمد بن عبدوس الجهشیری ، بتصحیح و تحقیق عبدالله اسماعیل الصاوی ، مصر ۱۳۵۷ هـ . ق .
- کشف اصطلاحات الفنون : المولوی محمد اعلی بن علی النہانوی ، بتصحیح المولوی محمد وجیه المولوی عبدالحق والمولوی غلام قادر ، باهتمام الویس اسپرنگر التیر ولی وولیم ناسولیس الایرلندی ، در دو جلد ، کلکته ۱۸۶۲ م . ، چاپ اگست ، طهران ۱۹۶۷ م .
- کشف الاسرار وعدة الابرار : ابوالفضل رشیدالدین میبیدی ، به سعی واهتمام علی اصغر حکمت ، در ده جلد ، از انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۳۱ - ۱۳۳۹ .
- کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون : مصطفی بن عبدالله الشهیر بجاجی خلیفه ، در دو جلد ، استانبول ۱۳۶۰ - ۱۳۶۲ هـ . ق .
- کشف المحجوب : علی بن عثمان هجویری ، تصحیح والنثین ژوکوفسکی ، چاپ اگست ، به اهتمام محمد عباسی ، تهران ۱۳۳۶ .
- کلیات سعدی : تصحیح محمد علی فروغی ، طهران ۱۳۳۴ .

- کلیات شمس : جلال‌الدین محمد مولوی ، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر .  
هشت جزء از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۶ - ۱۳۴۲ .
- کلیات عبید زکائی : چاپ شرکت اقبال ، تهران ۱۳۴۰ .
- کلیات عبید زکائی : به اهتمام پرویز اتابکی ، تهران ۱۳۳۶ .
- کلیله و دمنه : ابوالمعالی نصرالله منشی ، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی ، از انتشارات دانشگاه طهران ( ۹۲۵ ) ، ۱۳۴۳ .
- کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق : شیخ محمد عبدالرؤف المناوی ، بهاء‌ش الجامع الصغیر ، قاهره ۱۳۲۱ هـ . ق .
- کیانیان : آرتور کریستن سن ، ترجمه دکتر ذبیح‌الله صفا ، از انتشارات نگاه ترجمه و نشر کتاب ۴۲ ( مجموعه ایران شناسی ۶ ) ، تهران ۱۳۳۶ .
- کلماتها : ترجمه و تفسیر ابراهیم پور داود ، بهیئتی ۱۹۲۷ م .
- کنج باز یافته ( بخش نخست شامل احوال و اشعار لبیبی ، ابوشکور بلخی ، دقیقی ، ابوحنیفه اسکافی ، خضایری رازی ، ابوالطیب مصعبی ) : گردآورده دکتر محمد دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۳۴ .
- کنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران : به اهتمام سید محمد علی جمال‌زاده ، از انتشارات کاوه ، برلین ۱۳۳۵ هـ . ق .
- گیاهان دارویی : دکتر علی زرگری ، در دو جلد ، تهران ۱۳۴۵ - ۱۳۴۷ .
- الکافی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعه : جلال‌الدین عبدالرحمن سیوطی ، به اهتمام شیخ احمد بن محمد بن الصدیق المغربي الحسینی ، دو جلد ، مصر ۱۳۵۲ هـ . ق .
- لسان العرب : ابوالفضل جمال‌الدین محمد بن مکرم ابن المنظور الافریقی المصری ، در پانزده جلد ، بیروت ۱۳۷۴ - ۱۳۷۶ هـ . ق .
- لطائف الطوائف : فخرالدین علی صفی ، به سبب و اهتمام احمد گلچین معانی ، تهران ۱۳۳۶ .
- لغت نامه : علی اکبر دهخدا ، زیر نظر دکتر محمد معین ، دکتر سید جعفر شهیدی ، تهران ۱۳۲۵ - ۱۳۲۸ .
- لقمان حکیم : دکتر عبدالحسین زرین کوب ، مجله یفا سال سوم ( ۱۳۲۹ ) ص ۲۴۵ ، ۲۶۸ .
- ۳۳۳ .
- اللمع فی التصوف : ابونصر عبدالله بن علی السراج الطوسی ، به اهتمام ونولدالن نیکلسون ، لندن ۱۹۱۴ م .
- لوامع الاسرار فی شرح مطالع الانوار معروف به شرح المطالع : قطب‌الدین رازی ، چاپ سنگی ، تهران ۱۲۹۳ هـ . ق .



مأخذ ابیات عربی کلمیله و دمنه : دکتر احمد مهدوی دامغانی، مجلهٔ یغما - سال پانزدهم و شانزدهم (۱۳۴۱ و ۱۳۴۲) .

مثنوی معنوی : جلال‌الدین محمد بن محمد بن حسین البلخی ثم الرومی، به سعی و اهتمام و تصحیح رینولد آلبن نیکلسون، در سه جلد، لیدن ۱۹۲۵ - ۱۹۲۹ م .

مجمع الامثال: ابوالفضل احمد میدانی، تهران ۱۲۹۰ ه . ق .

مجمع الزوائد و منبع الفوائد : نورالدین علی بن ابی بکر هبثمی، ده جزء در پنج مجلد، قاهره ۱۳۵۲ ه . ق .

محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی : سعید نفیسی، سه جلد، تهران ۱۳۰۹ - ۱۳۱۹ .

محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی : سعید نفیسی، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۱ .

مخارج الحروف ( اسباب حدوث الحروف ) : ابن سینا، دو روایت از متن رساله با مقابله و تصحیح و ترجمهٔ فارسی دکتر پرویز ناتل خانلری، از انتشارات دانشگاه تهران ( ۲۰۷ )، ۱۳۳۳ .

مختصر سلجوق نامهٔ ابن بی‌بی : طبع هوتسما، لیدن ۱۹۰۲ م. در کتاب و اخبار سلاجقه روم .

المختص : ابوالحسن علی بن اسمعیل النحوی اللفوی الاندلسی المعروف بابن سیده، هفده جزء، مصر ۱۳۱۶ - ۱۳۲۱ ه . ق .

مدینه المعجز : السیدهاشم البحرانی، طهران ۱۲۹۱ ه . ق .

مرزبان نامه : مرزبان بن رستم بن شروین، به تصحیح و تحشیهٔ محمد بن عبدالوهاب قزوینی، چاپ دوم (افست)، تهران ۱۳۳۷ .

المرقاة: منسوب به بدیع الزمان ادیب نطنزی، مقابله و تصحیح دکتر سید جعفر سجادی، از

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۲۰ (فرهنگهای تازی به پارسی ۲)، تهران ۱۳۴۶ .

مسامرة الاخبار و مسامرة الاخیار : تألیف محمود بن محمد المشتهر بالکریم الاقرائی، به سعی و تصحیح و حواشی عثمان توران، آنقره ۱۹۳۳ م .

المستقصى فی امثال العرب: ابوالقاسم جبار الله محمود بن عمر الزمخشری، تصحیح محمد عبدالرحمن خان، دو جلد، حیدرآباد دکن ۱۳۸۱ ه . ق .

المسند: احمد بن محمد بن حنبل، شش جلد، مصر ۱۳۱۳ ه . ق .

المسند: احمد بن محمد بن حنبل، شرح و صنع فهامسه احمد محمد شاکر، مصر ۱۳۶۸ - ۱۳۷۵ ه . ق .

المصادر : ابو عبدالله حسین بن احمد زوزانی، به کوشش تقی بینش، دو جلد، مشهد ۱۳۴۰ .

۱۳۴۵

مصباح الهداية و مفتاح الكفاية : عز الدين محمود بن علي كاشاني ، با تصحيح و مقدمه و تعليقات  
جلال الدين همایي ، تهران ۱۳۲۵ .

مصنفات افضل الدين محمد مرقى كاشاني: تصحيح مجتبی مینوی ، دکتر يحيى مهدوی ، از  
انتشارات دانشگاه تهران (۱۳۸ ، ۴۷۱) ، ۱۳۳۱ ، ۱۳۳۷ .

معول على التخليص : خطيب دمشقى ، شارح : تفتازانى ، محشى : سيد شريف ، استانبول  
۱۳۳۰ هـ . ق .

المعتزلة : زهدى حسن جارالله ، قاهره ۱۳۶۶ هـ . ق .

معجم البلدان : شهاب الدين ابو عبدالله ياقوت بن عبدالله الجموى الرومى المقدادى ، تصحيح  
فرديناند ووستنفلد Ferdinand Wüstenfeld ، شش جلد ، لايبزيك ۱۸۶۶ -  
۱۸۷۰ م .

معجم الشعراء : ابو عبدالله محمد بن عمران مرزبانى ، به تصحيح و تعليق دکتر ف . كرنكو ،  
مصر ۱۳۵۴ هـ . ق .

المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوى : ابتدا ترتيبه و تنظيمه و نشره : أ . ي . ونسك  
A. J. Wensinck ، ي . ب . منسج J. P. Mensing ؛ اتبع نشره : ي . بروخمان  
J. Brugman ، درهفت جلد ، چاپ بريل ، ليدن ۱۹۳۶ - ۱۹۶۹ م .

المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الكريم : وضعه محمد فؤاد عبدالباقي ، قاهره ۱۳۶۴ هـ . ق .  
المعجم فى معايير اشعار المعجم : محمد بن شمس قيس رازى ، تصحيح مدرس رضوى ، تهران  
۱۳۱۴ .

معجم مقاييس اللغة : ابو الحسين احمد بن فارس بن زكريا ، به تحقيق و ضبط عبدالسلام محمد  
هارون ، شش جلد ، قاهره ۱۳۶۶ - ۱۳۷۱ هـ . ق .

المعرب من الكلام الاعجمى على حروف المعجم : ابو منصور جواليقى ، به تحقيق و شرح احمد  
محمد شاکر ، قاهره ۱۳۶۱ هـ . ق .

مقالات كسروى (بخش نخست) : گردآورنده يحيى ذكاء ، از انتشارات زبان و فرهنگ ايران  
(۱۳) ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۴ .

مقدمة الادب (پيشرو ادب) : جارالله ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشري الخوارزمى ، گرد  
آورده ، آرامته ، پيراسته سيد محمد كاظم امام ، دو جلد ، از انتشارات دانشگاه تهران  
(۸۴۸) ، ۱۳۴۲ .

- مناقب العارفين : شمس الدين احمد افلاکی المارفي، با تصحیحات و حواشی و تملیقات به کوشش تحسین یازجی، دو جلد، از انتشارات انجمن تاریخ ترک ( دوره ۳ شماره ۳ )، آنقره ۱۹۵۹ - ۱۹۶۱ م.
- منتخب اسرار التوحید : انتخاب احمد بهمنیار، از انتشارات وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۲۰.
- منتهی الارب فی لغة العرب : عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور، چهار جلد، تهران ( چاپ افست ) ۱۳۷۷ هـ . ق .
- منطق الطیر : عطار نیشابوری، به اهتمام دکتر سید صادق گوهرین، از انتشارات نگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۶۴ (مجموعه متون فارسی ۱۵)، تهران ۱۳۴۲.
- الموشی : ابوالطیب محمد بن اسحق بن یحیی الوشاء، به اهتمام Rudolph E. Brünnow، لیدن (بریل) ۱۸۸۶ م.
- الموطأ: مالک بن انس، صححه و رقمه و خرج احادیثه و علق علیه محمد فؤاد عبدالباقی، دو جلد، مصر ۱۳۷۰ هـ . ق .
- نجوم : تألیف دکتر محمد علی سعادت، از انتشارات دانشگاه مشهد (۱۸)، ۱۳۴۷.
- النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة : جمال الدین ابوالمحاسن یوسف بن تفری بردی الانابکی، در دوازده جلد، قاهره ۱۳۴۸ - ۱۳۷۵ هـ . ق .
- نفثة المصدور : شهاب الدین محمد خرندزی زیدری نسوی، تصحیح دکتر امیر حسن یزدگردی، از انتشارات وزارت آموزش و پرورش، طهران ۱۳۴۳.
- نهاية الارب في فنون الابد: شهاب الدین احمد بن عبدالوهاب النوبری، هیجده جلد، قاهره ۱۳۴۲ - ۱۳۷۴ هـ . ق .
- الوسيط في الادب العربي وتاريخه : تألیف الشیخ احمد الاسکندری، الشیخ مصطفی عنانی، مصر ۱۳۳۵ هـ . ق .
- وفیات الأعیان و انباء ابناء الزمان : ابوالعباس شمس الدین احمد بن محمد بن ابی بکر بن خلکان، حقه و علق حواشیه، وضع فهارسه محمد محیی الدین عبدالحمید، شش جلد، قاهره ۱۳۶۷ - ۱۳۶۹ هـ . ق .
- وندهای پارسی : گرد آورده محمد علی لوائی، تهران ۱۳۱۶.
- هدایة المتعلمین فی الطب : ابوبکر ربیع بن احمد الاخوانی البخاری، به اهتمام دکتر جلال متینی، از انتشارات دانشگاه مشهد (۹)، مشهد ۱۳۴۴.
- هدية العارفين، اسماء المؤلفين و آثار المصنفين : اسماعیل باشا البندادی، دو جلد، استانبول ۱۹۵۱ - ۱۹۵۵ م.

- هرزدان‌نامه : نگارش ابراهیم پورداود ، نشریه انجمن ایران‌شناسی ، تهران ۱۳۳۱ .
- هرس و نوشته‌های خرمی در جهان اسلامی : دکتر سید حسین نصر ، مجله دانشکده ادبیات [تهران] ، سال دهم (۱۳۴۱) شماره دوم .
- یادداشت‌های فزونی : به کوشش ایرج افشار ، هشت جلد ، از انتشارات دانشگاه تهران (۱۳۲۷ ، ۱۳۲۸ ، ۱۳۲۹ ، ۱۳۳۰ ، ۱۳۳۱ ، ۱۳۳۲ ، ۱۳۳۳ ، ۱۳۳۴) ، ۱۳۴۵ .
- یادداشتی درباره لهجه بهارایی : دکتر احمد علی رجائی ، از انتشارات دانشگاه مشهد (۸) ، مشهد ۱۳۴۳ .
- یادنامه ابوالفضل بیهقی : از انتشارات دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد (۱) ، مشهد ۱۳۵۰ .
- یت مصدري (مباحث صرفی و نحوی) : مجتبی مینوی ، از انتشارات مجله بنما ، طهران ۱۳۲۹ .
- یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر : ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی ، تصحیح محمد مجتبی الدین عبدالحمید ، چهار جلد ، مصر ۱۳۷۵ - ۱۳۷۷ ه . ق .
- یکی از فارسیات ابونواس : مجتبی مینوی ، مجله دانشکده ادبیات [تهران] ، سال اول شماره ۳ (فروردین ۱۳۴۳) ، ص ۶۲ - ۷۷ .

## ۲ - به‌زبانهای اروپایی

- Blochet (Edgar) : Catalogue des Manuscrits Persans de la Bibliothèque Nationale de Paris , 4 vols . Paris 1905 - 1934 .
- Brockelmann (Carl) : Geschichte der Arabischen Literatur , Erster Band , Leiden , E. J. Brill , 1934 .
- Brockelmann (Carl) : Geschichte der Arabischen Literatur , Erster Supplementband , Leiden , E. J. Brill , 1937 .
- Darmesteter (James) : *Études Iraniennes* , 2 vols . Paris 1883 .
- Dozy (Reinhardt) : *Supplément aux Dictionnaires Arabes* , 2 vols 2<sup>e</sup> éd . Leide 1927 .
- Hitti (Philip k.) *History of the Arabs* , Sixth Edition , London 1958 .
- Horn (Paul) : *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft (= Z. D. M. G.)* , 54 (1900) , Leipzig .
- Justi (Ferdinand) : *Iranisches Namenbuch* , Germany 1963 .

Lambton (Ann k. s) : The Evolution of the Iqtā' in Medieval Iran : Iran (Journal of Persian Studies) . vol : 5 , pp . 41 – 50 , 1967 .

Lazard (Gilbert) : La Langue des Plus Anciens Monuments de la prose Persane , Paris 1963 .

Le Strange (G.) : The Lands of the Eastern Caliphate , Cambridge Univ . Press 1930 .

Massignon (Louis) : La Passion d' Al – Hosayn ibn Mansour al-Hallaj , 2 vols . Paris 1922 .

Massignon (Louis) : Salmān Pāk , Paris 1934 .

Saussure (Ferdinand de) : Cours de Linguistique Générale, 5<sup>e</sup> éd., Paris 1960 .

Steingass (F.) : A Comprehensive Persian – English Dictionary, Fourth impression , London 1957 . = لغتنامه کاسر .

Vullers (Ioannis Augusti) : Lexicon Persico – Latinum , 2 vols . . 1 Supplementum , Austria 1962 .

Encyclopédie de L'Islam , 5 vols . Leyde 1913 – 1937 , = EI (1).

Encyclopaedia of Islam , New edition , E . J . Brill , Leiden 1960 – . . . = EI (2) .



### تصحیحات \*

صفحه	سطر	درست
پنج	۲	نه - پنجاه و نه
سی	۲۱	مؤلف
سی و یک	۴	ترکیبات
» »	۲۰	کوهها
سی و دو	۷	مسأله‌ای
» »	۱۷	پیش آورد .
سی و سه	۶	معترضه ،
سی و چهار	۱۹	آنها ،
» »	۲۱	فصاعداً
چهل	۳	دروی
چهل و سه	۸	قسمتی از
۲۹	۱۴	یا ممتنع الوجود
۳۱	۱۶	لَيَقُولُنَّ
۳۸	۷	مهدأ
۳۹	۹	( ۲۰ پ )

\* - در این کتاب تا صفحه ۱۵۴ بجای علامت همزه وصل ، در چاپ باشتباه نشانه جزم گذاشته اند .

صفحه	سطر	درست
۴۰	۱۵	أَدْعُوا
۴۳	۹	الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ
۴۹	۹	مؤثر -
۵۰	۱۹	ظ : کشتی دیدم . نسخه بدلاها نیز نظیر نسخه اساس است .
۵۱	۱۹	سَبَّيْكَ
۵۴	۱۲	متمیز
۶۱	۷	همه
۶۳	۱۹	دُطُو
۶۴	۱	دُطُو
۶۶	۱	تَبَارَكَ
۶۷	۱۸	نیافرید
۶۸	۱۴	شاید : دیگ [ که ] بجوشد . نسخه بدلاها نیز نظیر نسخه اساس است .
۷۱	۵	سُبْحَانَ
۷۴	۱۲	يَحْسِبَانِ
۷۷	۲۰	رأى
»	۲۱	مری
۸۱	۱۷	( ۴۶ پ ) -
۸۷	۱	پراگندگی
۸۸	۳	لُزِبِ
۸۹	۵	إِنَّ
۹۳	۱۴	شوق
۹۸	۱۸	پشت -
۱۰۲	۱۶	در هر عضوی
۱۰۴	۳	ازان



صفحه	سطر	درست
۱۰۴	۲۲	الْإِنْسَانَ
۱۰۷	۱۸	نسخة آ ومعنی جمله اصلاح شد.
۱۱۱	۴	اقتضا کرد
»	۱۵	سوخته نشود
۱۱۲	۱۵	پا کا خدایا
۱۱۷	۱۶	لَوْ لَوْ
۱۱۸	۱۷	خضوع و خشوع
۱۱۹	۵	صنع و عجائب
»	۱۸	( ۷۴ ر ) :
»	۲۵	۱۳۸
۱۲۷	۱۵	بمعنی
۱۲۸	۲	خَلَقًا
»	۵	رَبِّهِمْ
»	۱۲	بستانند ،
۱۳۰	۱	همان است که از
»	۱۸	لَتَنْزِيلُ
۱۳۱	۱	إِيمَانِكُمْ
۱۳۵	۱۰	فرمود : اِنِّي <sup>۲</sup>
»	۱۰	فَاعْبُدْنِي <sup>۳</sup> .
»	۱۱	« اِنِّي <sup>۲</sup> اَنَا
۱۳۸	۱	سه طائفه اند .
»	۳	بِالْخَيْرَاتِ
۱۴۱	۶	تواند بود .
۱۴۵	۲۰	متمیتر
۱۵۱	۱۳	عَزِيزٌ
۱۵۵	۱۱	التَّوْرِيَّةِ

صفحه	سطر	درست
۱۵۶	۸	الدِّينِ
۱۵۷	۷	الدِّلَّةُ
»	۱۲	فَأَرَيْتَ
۱۷۰	۲	باشد بترك ۲
»	۳	سرقه و قطع
۱۷۵	۹	روی گشادگی
۱۷۷	۲۳	اصلاح شد .
۱۸۳	۱۰	زیان -
۱۸۵	۱۰	بِإِثْمِي
۱۸۸	۱۷	الْغَيْبِيَّةُ
»	۱۸	وَإِنْ
»	۱۸	لَا يُغْفَرُ
۱۹۱	۳	باطائنه ای برویی و زبانی باشد و باطائنه دیگر
۱۹۲	۱۷	مَا غَضِبَ
۱۹۵	۱۷	وَكَرَّمَنِي
»	۱۷	وَجَمَلَنِي
۱۹۷	۱۵	بِإِقْضَالِ
۲۰۰	۱۷	وجود تا
۲۰۲	۶	حَبِيبِ
۲۰۶	۱۹	( ۶۳ )
۲۰۹	۳	ششم
۲۱۱	۲	وَلَا يُنْفِقُونَ بِهَا
۲۱۴	۱۷	وَلَا يَتَّقُونَ ۲.
۲۲۲	۱۵	تعظیم
۲۲۴	۲۰	( ۲۳ )

صفحه	سطر	درست
۲۲۷	۸	نیست ،
۲۲۹	۴	چون [۱] بحق
»	۲۰	زیادت و نقصان
۲۳۵	۲	واجبات
۲۳۶	۱۶	نقص رای
۲۴۴	۱۲	غائب
۲۴۸	۱۲	عهده
۲۵۰	۲	ظ : متفرق گسردند . نسخه بدلها نیز نظیر نسخه اساس است .
۲۵۲	۶	هو
۲۵۴	۱۳	عدد و
۲۵۵	۲	کند :
۲۵۶	۹	شده است اما آنچه
۲۶۰	۱	نهاد
۲۶۵	۹	الْمَعَالِي
»	۲۰	۳ - آ ، ت : بجای
»	۲۲	۴ - نسخه اساس : تا رنگ ،
۲۶۸	۶	چهره
۲۷۷	۱۰	سواك
۲۸۰	۱۹	افزوده شد ؛
۲۸۱	۶	پادشاه ثنای او گوید
۲۸۴	۴	۴ حکایت
۲۸۷	۲۴	آ ، ت و معنی جمله افزوده شد .
۲۸۹	۴	ذَهَبَ
۲۹۴	۱۳	Saqmūniyā
۳۰۲	۳	axnūx

درست	سطر	صفحه
ابن بحر جا حظ	۴	۳۱۲
باشنده	۵	۳۱۳
« خشم »	۵	۳۱۴
کرد ، نیکشم	۲۱	۳۱۷
۳۹۷ - ۳۹۶ / ۱	۴	۳۱۸
ابن کبیر	۱۷	۳۱۹
صفت ذات و حال و	۲۲	۳۲۲
ص ۲۶۲ - ۰۲۷۳	۲۳	۳۲۳
معنی کرده اند :	۸	۳۲۶
عرف نفسه بالذل	۱۸	۳۲۸
« پس آنچه	۲۳	»
۲۷۵ / ۱	۲	۳۲۹
Membrane	۲۴	۳۳۲
بدین صورت	۶	۳۳۳
( ۳۷۵ / ۵ )	۹	۳۳۵
آفتاب	۱۷	»
لشکر منصور	۲۲	»
پس از این	۵	۳۳۶
HyaKinthos	۲۶	۳۳۷
Lexicon	۳	۳۳۸
ص ۶۸ س ۱۰	۱۲	»
Émeraude	۱۲	»
( المغرب ۱۷۵ )	۱۵	»
پوشیده	۲۱	»
۳۳۳ / ۲	۱۱	۳۳۹
جمود	۲	۳۴۰
رود ،	۲۵	»

درست	سطر	صفحه
باشب	۱۲	۳۴۱
اجتماع	۲	۳۴۲
تصرف ثنا	۷	۳۴۳
ص ۷۷ س ۸	۱۹	»
Ascendant	۱۱	۳۴۴
چیز بی وی	۲۵	۳۴۸
مبدأ	۵	۳۴۹
ص ۹۰ س ۱۸	۲۵	۳۵۰
Métabolisme	۲	۳۵۲
من اکتیویم	۴	۳۵۵
رباط	۱۲	۳۵۶
آوردہ	۱۸	»
وَرِك	۱۱	۳۵۷
(۹۷).	۱۷	۳۵۸
سیاهی چشم	۱۵	۳۶۱
محسها	۵	۳۶۴
۲۳ هـ ق .	۱۵	۳۶۵
بر او	۱۳	۳۶۸
شود ،	۷	۳۷۰
۱۱۲	۱۹	۳۷۱
Ethiopie	۲۳	۳۷۳
Framānburtārih	۱۷	۳۷۶
علیه	۵	۳۷۷
فأما بشر	۹	»
شهیداً	۱۷	»
س ۱۲	۴	۳۸۰
س ۱۵	۷	»

صفحة	سطر	درس
٣٨٥	١١	Seffin
٣٨٨	٢٣	طواعيت
٣٨٩	٩	س ٨ ، ٩
٣٩٠	٦	ص ١٧٣
٣٩٨	٩	مماراة
٣٩٩	١٥	جنگ کردن ، جدال کردن
٤٠٠	٢	عليهما
»	٨	١٢٨/٣
»	٢٤	س ١
٤٠١	٤	گفتی
»	٥	س ٧
»	٢٤	در کنوزالحقائق
٤٠٣	٤	النفقة
»	٦	مايكفيك ويكفي
»	١٨	س ٩ - ١٠
٢٠٥	١٥	س ٧
٢٠٦	١٥ و ١٦ و ١٨	ص ١٩٤
»	١٨	س ١٣
٢٠٧	١٥	بررسته
٢٠٩	٢١	عقبه بن عامر بن عبس
٢١٠	٩	٨٤ - ١٢٩
»	١٢	Gibb
٢١١	٨	والرفق والده و
»	١٣	( ٩٧ - ١٦١ )
٢١٢	٢٠	هتماه
٢١٥	٢١	٣٢٨/٢
٢١٦	١٥	مثل الدنيا

درست	سطر	صفحه
س ۲	۲	۴۱۷
نقره بوده که	۱	۴۲۰
مقدمه الادب ۰۳۸۱/۱	۵	»
حلیه الاولیاء	۱۶	»
حسن بن علی	۲۱	۴۲۱
۲۴۷/۳	۳	۴۲۴
boxti	۱۳	»
bacterien	۲۰	»
( شتر بلخی ) را علمای	۲۰	»
علی بن	۲۵	۴۲۵
س ۲۱	۹	۴۲۶
س ۲۱	۱۰	»
اعلی	۱۹	»
بالخشبة	۱۲	۴۲۷
بخمسمائة	۵	۴۲۸
خمسمائة	۶	»
سلیمان	۱۰ و ۴	۴۳۰
Xo	۲۶	»
أخأ	۷	۴۳۱
( در عربی قلبینه )	۱۰	»
مشوی ،	۵	۴۳۴
	۵ و ۴ و ۳ و ۲ و ۱	۴۳۵
مسؤ	۸ و ۷ و ۶ و ۵	
اهله و هو مسؤل	۳	»
والمرأة رعیته	۳	»
س ۱۰	۱۶	۴۳۵
۴۴۹	۱۶	»

صفحة	سطر	درست
٢٣٥	١٩	لزورك
»	٢٤	س ١٦
٢٣٦	١٧	Xadük
»	٢٥	سنگ و كلوخ
٢٣٧	١٥	محمد بن سوار
٢٣٨	١٦	س ٧
»	٢٠	Onmüzaj
٢٤٠	٢٦	مورد
٢٤١	١٨	پيچان
٢٤٥	١٥ و ٢٤	ص ٢٣٤
٢٤٦	٣	س ٦
»	٢٤	النواويس
»	٢٥	ذليل
٢٤٧	٦	طامع في حيفي
»	١٢	كار خویش
٢٤٨	١٦	ايران است
٢٤٩	٨	الراعي ،
٢٥١	١٢ و ١٥	المقامة
»	١٤	تمثل
٢٥٢	٩	'tahyi'
٢٥٢	٥	هذه
٢٥٥	٢٥	ديوان المعاني
٢٥٧	٢٠	تذکر دادند .
٢٥٩	١٣	مملکتہ
»	١٥	شيثاً
»	١٨	ابن جذيمة
»	٢٣	ينل



صفحه	سطر	درست
۴۶۳	۱	تعرف
»	۲۱	س ۱۰، ۹
۴۶۴	۲۱	ذالنون
۴۶۵	۱	س ۱۸
»	۲۶	س ۱۰
۴۶۶	۱۰	بد دل
۴۶۷	۱۴	( غيث المسجم
»	۱۹	تروم
۴۷۰	۱۷	Kimoxt
۴۷۳	۶	ص ۲۷۷ س ۱۰
»	۸ و ۷	باید سطر ۷ و ۶ باشد و نابجا قرار گرفته است.
۴۷۴	۱۳	هیة
»	۱۴	س ۶ سینما :
۴۷۵	۱۳	س ۱۵
۴۷۶	۱۸	س ۱۱، ۹
۴۷۸	۱۹	آنیة
۴۷۹	۱۰	امیراتورکه
۴۸۶	۱ ، ۱	ستون ، خالدين
»	۳ ، ۲	ستون ، یروالی
»	۹ ، ۱	ستون ، انبهم
»	۲۲ ، ۱	ستون ، ۲۶۶
۴۸۸	۲۵ ، ۱	ستون ، یؤا -
»	۲۶ ، ۱	ستون ، خذکم
۴۸۹	۱۰ ، ۱	ستون ، فاتمهن
۴۹۰	۱۰ ، ۲	ستون ، لیعبدوا الله
»	۲۵ ، ۲	ستون ، کثیراً
۴۹۲	۱۸ ، ۲	ستون ، الالدا الخصم

صفحة	سطر	درست
٤٩٤	٩ ، ستون ١	لااله
٤٩٥	١٠ ، ستون ١	تورث
٤٩٦	١ ، ستون ١	هانت عليه المصائب
٤٩٧	١ ، ستون ١	ذاهبة
٥٠٠	١١ ، ستون ٢	باستحقاق
٥٠٢	٢ ، ستون ١	تبختر
٥٠٣	٧ ، ستون ٢	٢٤٦